

نقد و بررسی
اصول و عقاید
شیعه دوازده امامی

(جلد دوم)

تألیف:

دکتر ناصر القفاری

ترجمه:

گروه علمی فرهنگی موحدین

نقد و بررسی اصول و عقاید شیعه دوازده امامی (جلد دوم)

عنوان کتاب:

أصول مذهب الشيعة الإمامية الاثني عشرية

عنوان اصلی:

دکتر ناصر القفاری

تألیف:

گروه علمی فرهنگی موحدین

ترجمه:

بررسی عقاید مذهبی شیعه

موضوع:

اول (دیجیتال)

نوبت انتشار:

اردیبهشت (ثور) ۱۳۹۶ هـ ش - شعبان ۱۴۳۸ هـ ق

تاریخ انتشار:

کتابخانه الکترونیکی قلم www.qalamlib.com

منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه الکترونیکی قلم دانلود شده است.

www.qalamlib.com

book@qalamlib.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.qalamlib.com (aqeedeh.com)

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaiislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

فهرست مطالب	أ.....
باب سوم اصول و عقاید دیگری که ویژه شیعه است	۱
فصل نخست امامت	۳
مفهوم امامت در شیعه و منشأ آن	۳
جایگاه امامت از دید شیعه	۵
سرّی بودن اندیشه امامت	۷
انحصار ائمه به تعداد معین	۱۰
نقد انحصار ائمه به تعداد معین	۱۹
استدلال شیعه بر مسئله امامت	۲۴
استدلال شیعه به قرآن	۲۷
دلایل شیعه از سنت	۳۴
مهم ترین دلایل شیعه از سنت	۳۹
نص امامت در کتاب‌های شیعه	۴۵
استدلال به امور معلوم و مورد اتفاق در مسئله نص	۵۲
حکم کسی که امامت یکی از دوازده امام را انکار نماید	۶۲
۱- تکفیر صحابه <small>رضی الله عنهم</small>	۶۴
۲- تکفیر اهل بیت	۸۰
۳- تکفیر خلفای مسلمین و حکومت آنها	۸۴

- ۴- حکم به دارالکفر بودن ممالک اسلامی ۸۵
- ۵- تکفیر قضات مسلمین ۸۸
- ۶- تکفیر علما و بزرگان اسلام ۹۰
- ۷- تکفیر فرقه‌های اسلامی ۹۱
- ۸- تکفیر امت اسلام ۹۳
- نقد و بررسی تکفیر مسلمین از سوی شیعه ۹۶
- الف- توصیف صحابه در قرآن کریم ۹۸
- ب- توصیف صحابه در سنت مطهر نبوی ۱۰۳
- ج- ستایش ائمه از صحابه ۱۰۵
- دلایل عقلی و تاریخی ۱۰۹

فصل دوم عصمت امام ۱۱۷

- خاستگاه و دگرگونی عقیده به عصمت ائمه ۱۱۸
- مراحل دگرگونی عقیده عصمت ۱۱۹
- استدلال شیعه به عصمت ائمه ۱۲۴
۱. قرآن ۱۲۴
- نقد این استدلال ۱۲۵
۲. سنت ۱۲۸
- دلایل عقلی شیعه بر عصمت ۱۲۹
- نقد خاستگاه اعتقادی عصمت ۱۳۳

فصل سوم تقیه ۱۴۳

- تعریف تقیه ۱۴۳
- استدلال‌های شیعه برای توجیه تقیه ۱۵۶

فصل چهارم مهدویت و غیبت ۱۵۹

- مهدویت و غیبت از نگاه فرقه‌های شیعه ۱۵۹
- خاستگاه اندیشه غیبت در شیعه اثناعشری و دگرگونی آن ۱۶۲

۱۶۵.....	دلایل ادعای غیبت.....
۱۷۱.....	بنیان‌گذاران اندیشه غیبت در شیعه اثناعشری
۱۷۷.....	افسانه امام زمان
۱۹۹.....	دلایل شیعه بر وقوع غیبت
۲۰۳.....	دفاع شیعه از طولانی شدن دوران غیبت
۲۰۸.....	مهدی پس از بازگشت خیالی.....
۲۰۸.....	الف - شریعت مهدی منتظر
۲۱۲.....	ب - سیره قائم منتظر.....
۲۲۱.....	ج - سپاهیان مهدی
۲۲۲.....	شیعه و غیبت مهدی
۲۲۷.....	نیابت امام غایب
۲۳۳.....	نقد عقیده غیبت و مهدویت در اندیشه شیعه
۲۴۳.....	فصل پنجم رجعت.....
۲۴۹.....	استدلال شیعه در موضوع رجعت
۲۵۷.....	نقد مقوله رجعت
۲۶۳.....	فصل ششم ظهور.....
۲۶۵.....	نقد عقیده ظهور
۲۶۷.....	فصل هفتم بداء.....
۲۷۸.....	استدلال شیعه به بداء.....
۲۸۰.....	روایات کتاب‌های اثناعشریه که با بداء تضاد دارند
۲۸۳.....	فصل هشتم طینت.....
۲۸۸.....	نقد این عقیده

۲۹۰	باب چهارم: شیعیان معاصر و ارتباط آنها با گذشتگان شان
۲۹۱	پیشگفتار
۲۹۳	فصل اول: رابطه شیعه معاصر با منابع قدیمی اش
۲۹۹	فصل دوم: رابطه شیعه دوازده امامی با فرقه های قدیمی اش
۳۰۵	فصل سوم: پیوند عقیدتی میان شیعیان قدیم و جدید
۳۰۷	قرآن از دیدگاه شیعیان معاصر
۳۰۷	زمینه نخست:
۳۰۷	رویکرد اول: انکار وجود عقیده تحریف در کتاب های شیعه
۳۰۹	نقد و بررسی
۳۱۱	رویکرد دوم: اعتراف به تحریف قرآن و تلاش برای توجیه آن
۳۱۲	نقد و بررسی
۳۱۷	رویکرد سوم: اعتراف علنی به تحریف قرآن و استناد به آن
		رویکرد چهارم: تظاهر به انکار این افترا و تلاش برای اثبات آن با روش های فریبنده و مخفیانه
۳۶۲	
۳۶۶	زمینه دوم: روش شیعیان معاصر در تأویل کتاب خدا
۳۷۳	سنت از دیدگاه شیعیان معاصر
۳۷۶	اجماع از دیدگاه شیعیان معاصر
۳۷۷	اصول دین از دیدگاه شیعیان معاصر
۳۸۷	امامت از دیدگاه شیعیان معاصر
۳۸۷	مسئله نخست: رویکرد شیعه معاصر نسبت به منکرین امامت
۳۹۲	مسئله دوم: دیدگاه شیعه درباره حکومت های اسلامی
۳۹۷	مسئله سوم: دیدگاه معاصرین در مورد صحابه <small>رضی الله عنهم</small>
۴۰۲	نقد و بررسی
۴۱۲	حقیقت ستایش روافض از صحابه <small>رضی الله عنهم</small>
۴۱۴	عصمت از دیدگاه شیعیان معاصر

- ۴۱۶ رجعت از دیدگاه شیعیان معاصر
- ۴۱۹ تقیه از دیدگاه شیعیان معاصر
- ۴۳۲ علمای شیعه از روی تقیه با پیروان شان رفتار می کنند

فصل چهارم: حکومت آخوندها ۴۳۵

- ۴۳۵ علت بررسی و ارزیابی حکومت آخوندی
- ۴۳۷ اندیشه خمینی، بنیانگذار انقلاب شیعه
- ۴۳۷ اول: نگرش بت پرستانه
- ۴۴۰ دوم: غلو در تصوف (اعتقاد به وحدت وجود و حلول)
- ۴۴۱ الف. سخن خمینی در مورد حلول خاص
- ۴۴۲ ب. اعتقاد خمینی به وحدت وجود و حلول
- ۴۴۳ سوم: ادعای نبوت
- ۴۴۶ چهارم: افراط و غلو در شیعه گری و رد حقیقت
- ۴۵۴ پنجم: اعتقاد به ولایت فقیه
- ۴۶۲ مخالفت برخی از علمای شیعه با دیدگاه خمینی در مورد ولایت فقیه
- ۴۶۵ قانون حکومت آخوندها

باب پنجم نقش شیعه در جهان اسلام و نظر علما درباره آنها ۴۶۹

فصل اول: نقش شیعه در جهان اسلام ۴۷۱

- ۴۷۲ ۱- تأثیر فکری و اعتقادی
- ۴۷۲ ایجاد شرک در میان مسلمانان
- ۴۷۳ بازداشتن از دین خداوند متعال
- ۴۷۵ پیدایش گروه های الحادی
- ۴۷۶ تلاش در گمراه کردن مسلمانان نسبت به سنت پیامبر
- ۴۷۷ تظاهر به همراهی با اهل سنت
- ۴۸۰ انتشار تشیع در جهان اسلام
- ۴۸۵ گرایش برخی از نویسندگان منتسب به اهل سنت به شیعه گری
- ۴۸۸ خیانت در گزارش تاریخ

۴۸۹	تأثیر شیعه بر ادبیات عرب
۴۹۱	۲- تأثیر سیاسی
۴۹۶	توطئه ابن علقمی رافضی
۴۹۹	دولت صفوی
۵۰۳	۳- تأثیر اجتماعی
۵۰۳	اول: ارتباط با مسلمانان
۵۰۹	دوم: فتنه‌های داخلی
۵۱۰	سوم: اباحی‌گری
۵۱۳	۴- تأثیر اقتصادی

فصل دوم: حکم علمای اهل سنت علیه شیعه

۵۲۳	۱- حکم به بدعت
۵۲۴	۲- حکم به تکفیر
۵۲۴	امام مالک <small>رحمته</small>
۵۲۵	امام احمد <small>رحمته</small>
۵۲۶	امام بخاری <small>رحمته</small>
۵۲۷	عبدالله ابن ادریس <small>رحمته</small>
۵۲۷	عبدالرحمن بن مهدی <small>رحمته</small>
۵۲۷	فاریابی <small>رحمته</small>
۵۲۸	احمد بن یونس <small>رحمته</small>
۵۲۸	ابوزرعه رازی <small>رحمته</small>
۵۲۹	ابن قتیبه <small>رحمته</small>
۵۲۹	عبدالقاهر بغدادی <small>رحمته</small>
۵۲۹	قاضی ابویعلی <small>رحمته</small>
۵۳۰	ابن حزم <small>رحمته</small>
۵۳۱	اسفرائینی <small>رحمته</small>

۵۳۱.....	ابوحامد غزالی <small>رحمته</small>
۵۳۲.....	قاضی عیاض <small>رحمته</small>
۵۳۳.....	سمعانی <small>رحمته</small>
۵۳۳.....	امام فخر رازی <small>رحمته</small>
۵۳۴.....	ابن تیمیه <small>رحمته</small>
۵۳۷.....	ابن کثیر <small>رحمته</small>
۵۳۷.....	ابوحامد محمد مقدسی <small>رحمته</small>
۵۳۸.....	ابوالمحسن یوسف واسطی <small>رحمته</small>
۵۳۸.....	علی بن سلطان بن محمد القاری <small>رحمته</small>
۵۳۹.....	محمد بن عبدالوهاب <small>رحمته</small>
۵۴۱.....	شاه عبدالعزیز دهلوی <small>رحمته</small>
۵۴۱.....	محمد بن علی شوکانی <small>رحمته</small>
۵۴۲.....	علمای دولت عثمانی
۵۴۳.....	علمای ماوراءالنهر

۵۴۵ گفتار پایانی

۵۵۵ کتابنامه

۵۵۵.....	قرآن کریم
۵۵۵.....	منابع اهل سنت
۵۵۵.....	ا- نسخه‌های خطی و چاپ‌نشده
۵۵۷.....	ب- المصادر المطبوعة
۵۷۳.....	منابع شیعه
۵۷۳.....	الف: نسخه‌های خطی
۵۷۳.....	ب- کتاب‌های چاپ‌شده
۵۸۵.....	کتاب‌های غیرعربی
۵۸۶.....	نشریات

باب سوم

اصول و عقاید دیگری که ویژه شیعه است

این باب هشت فصل دارد:

فصل نخست: امامت؛

فصل دوم: عصمت امام؛

فصل سوم: تقیه؛

فصل چهارم: مهدویت و غیبت؛

فصل پنجم: رجعت؛

فصل ششم: ظهور؛

فصل هفتم: بداء؛

فصل هشتم: طینت.

فصل نخست

امامت^۱

امامت نزد شیعه اصلی است که در واقع محور احادیث‌شان بوده و عقایدشان به آن بازمی‌گردد و تأثیر شگرفی بر فقه، اصول، تفسیر و سایر علوم آنها گذاشته است و شیعه در گذشته و حال بدان توجه خاصی داشته است. در این فصل به بحث درباره مفهوم، خاستگاه، منزلت و مهم‌ترین جوانب آن در مذهب شیعه می‌پردازیم و خواهیم دید که شیعیان در ابتدا آن را پنهان می‌کردند؛ سپس بزرگان‌شان به بیان و اظهار آنچه به عنوان قوی‌ترین دلیل به حساب می‌آوردند دست یازیدند. همچنین خواهیم دید که آنان چگونه برای اثبات این اندیشه باطل در برابر مخالفین به بحث و جدل پرداختند و منکرین امامت را تکفیر کردند؛ تا جایی که اصحاب رسول خدا ﷺ، اهل بیت، حُکَّام و قُضات مسلمین، ملت‌های مسلمان و فرقه‌های اسلامی را با تمام گرایش‌ها و ذکر نام یکایک آنها تکفیر کردند. در صفحات بعد و در خلال ذکر اقوال موجود در کتاب‌های موثق شیعه این مطالب را توضیح خواهیم داد.

مفهوم امامت در شیعه و منشأ آن

شاید نخستین کسی که از لفظ امامت به مفهوم امروزی سخن به میان آورد، ابن سبأ یهودی بود که به ترویج بدعتِ امامت پرداخت؛ با این استدلال که این امر، وصیتی از جانب

۱- امامت در لغت به معنی پیش افتادن و مقدم شدن است؛ چنان‌که می‌گویند: «أَمَّ الْقَوْمَ» یعنی: «او امام و پیشوای آن قوم شد». امام کسی است که قومی در پیمودن راه راست یا گمراهی به او اقتدا نمایند. به خلیفه و جانشین هم امام گفته می‌شود. این لفظ، به عالم پیشوا و امام جماعت نیز اطلاق می‌گردد؛ بنگرید به: لسان العرب، القاموس المحيط و المصباح مادة «أَمَّ». برای تعریف امامت نزد اهل سنت، بنگرید به: ماوردی، الأحكام السلطانية: ص ۵؛ مقدمه ابن خلدون: ۵۱۶/۲ تا ۵۱۸.

پیامبر ﷺ بوده و مخصوص وصی است و اگر کسی غیر از وصی آن را برعهده گیرد بیزاری جستن از او و تکفیرش واجب است. کتاب‌های شیعه به این حقیقت اعتراف کرده‌اند که ابن سبأ نخستین کسی بود که به شایعه پراکنی در مورد واجب بودن امامت علی پرداخت و از مخالفان او اظهار برائت نمود و به معرفی مخالفین امامت علی و تکفیرشان اقدام کرد؛^۱ زیرا او در اصل یهودی بود و اعتقاد داشت که «یوشع بن نون» وصی موسی علیه السلام است؛ پس وقتی ادعای مسلمانی کرد، این سخن را در مورد علی بن ابی طالب نیز اظهار داشت.^۲

این عقیده را بزرگان شیعه نیز پذیرفتند؛ مثلاً ابن بابویه قمی که عقاید شیعه را در قرن چهارم تدوین و ثبت نموده می‌گوید: «شیعه معتقد است که هر پیامبری یک وصی دارد که به فرمان خدا برای او وصیت کرده است»^۳. وی یادآور شده که تعداد اوصیا یکصد و بیست و چهار هزار نفر است.^۴ چنان که مجلسی نیز در روایات خود علی را آخرین وصی دانسته^۵ و برخی از باب‌های «بحار الأنوار» را چنین نام گذارده است: «باب اینکه امامت از جانب خدا منعقد می‌گردد و هر کدام از آنان [= امامان] این مسئولیت را به دیگری واگذار می‌نماید»^۶ و «باب نصوص خدا و رسولش ﷺ بر امامت هریک از آنها»^۷. وی در این ابواب، مجموعه‌ای از روایات را ذکر کرده است که [علمای شیعه] آنها را دلایل قطعی امامت به حساب می‌آورند؛ لذا مقدار حلی (م ۸۲۱ ق) گفته است: «از نظر شیعه کسی استحقاق امامت دارد که از جانب خدا معهود [= پیمان گرفته] باشد، نه هر کسی که به اتفاق [و بر اساس رأی] انتخاب شود»^۸.

۱- رجال الکشی: ص ۱۰۸ و ۱۰۹؛ قمی، المقالات والفرق: ص ۲۰؛ نوبختی، فرق الشیعة: ص ۲۲؛ رازی، الزینة: ص ۳۰۵. همچنین بنگرید به: شهرستانی، الملل والنحل: ۱/۱۷. وی در مورد ابن سبأ می‌گوید: «او نخستین کسی بود که قول وجود نص بر امامت علی علیه السلام را مطرح کرد».

۲- منابع پیشین.

۳- عقاید الصدوق: ص ۱۰۶.

۴- همانجا.

۵- بحار الأنوار: ۳۹/۳۴۲. این سخن بدین معناست که بعد از علی هیچکس نمی‌تواند ادعای وصی بودن نماید و امامت بعد از او باطل است؛ زیرا آنها وصی نیستند و این اصل، مذهب اثنا عشریه را باطل می‌کند.

۶- أصول الکافی: ۱/۲۲۷.

۷- همان: ۱/۲۸۶.

۸- النافع یوم الحشر: ص ۴۷.

محمدحسین آل کاشف‌الغطاء - یکی از مراجع معاصر شیعه - می‌گوید: «امامت نیز مانند نبوت، یک منصب الهی است؛ بنابراین همان‌گونه که خداوند هرکس را بخواهد برای نبوت برمی‌گزیند و با معجزاتی تأیید می‌کند که مانند نص و تصریح از جانب خدا هستند به همان صورت، هر که خود بخواهد برای امامت برمی‌گزیند و به پیامبرش فرمان می‌دهد به امامت او تصریح کند و او را برای امامت مردم بعد از خود منصوب گرداند»^۱.

پس چنان‌که می‌بینید، مفهوم امامت به نظر آنها مانند مفهوم نبوت است و همان‌گونه که خداوند متعال در میان مردم کسانی را برای پیامبری برگزیده است، افرادی را نیز برای امامت با نص صریح برگزیده، به مردم اعلام نموده، حجت را با آنها اقامه کرده است، آنها را با معجزه تقویت نموده، برای‌شان کتاب نازل فرموده، به آنها وحی می‌فرستد و آنها جز با امر و وحی خداوند سخنی نمی‌گویند و کاری نمی‌کنند. به بیان دیگر، امامت همان نبوت است و امام همان پیامبر است و تفاوت این دو فقط در نام است. به همین دلیل مجلسی می‌گوید: «بررسی تفاوت بین نبی و امام در این روایات، خالی از اشکال نیست ... ما برای آنکه امامت را همچون نبوت توصیف نکنیم، توجیهی نمی‌بینیم جز رعایت خاتم‌الانبیاء؛ و عقل ما نمی‌تواند هیچ فرقی بین نبوت و امامت بیابد»^۲. این بود گفته شیعه در مورد مفهوم امامت. برای نقد این گفته‌ها همین کافی است که بگوییم این ادعاها هیچ سندی ندارد مگر دروغ‌های ابن‌سبأ و یهودیت.

جایگاه امامت از دید شیعه

امامت نزد اهل سنت از اصول دین نیست و شخص مکلف نیازی ندارد نسبت به آن آگاهی داشته باشد؛ همان‌گونه که عده‌ای از علما نیز به تبیین این امر پرداخته‌اند^۳. اما امامت نزد شیعه - با مفهوم سبئی آن - شأن و منزلتی دیگر دارد. نوبختی ذکر کرده است که برخی از فرقه‌های شیعه، امامت را بزرگ‌ترین امر بعد از نبوت می‌دانند^۴، ولی به نظر آل کاشف‌الغطاء امامت مانند نبوت یک منصب الهی است^۵. کلینی در احادیث «الکافی» امامت

۱- أصل الشیعة وأصولها: ص ۵۸.

۲- بحار الأنوار: ۸۲/۲۶.

۳- بنگرید به: آمدی، غایة المرام: ص ۳۶۳؛ غزالی، الإقتصاد: ص ۱۳۴؛ مقدمة ابن خلدون: ۱۰۸۰/۳.

۴- نوبختی، فرق الشیعة: ص ۱۹.

۵- أصل الشیعة: ص ۵۸.

را بالاتر از نبوت به حساب آورده^۱ و این عقیده‌ای است که جمع زیادی از بزرگان شیعه بدان تصریح نموده‌اند. نعمت‌الله جزایری می‌گوید: «امامت عامه، از درجه نبوت و رسالت بالاتر است»^۲. هادی تهرانی - از مراجع تقلید معاصر- نیز معتقد است: «امام مقام و مرتبه‌ای بالاتر از نبوت است؛ چراکه امامت مرتبه‌ای سوم است که خداوند ﷻ ابراهیم را بعد از نبوت و خلیفیت بدان مشرف کرد»^۳. در «الکافی» نیز روایات زیادی وجود دارد که امامت را بزرگ‌ترین رکن اسلام قرار داده است. کلینی با سند خود از ابوجعفر باقر چنین روایت کرده است: «اسلام بر پنج اصل نماز و زکات و روزه و حج و ولایت بنیان نهاده شده است و به هیچ کدام مانند ولایت تأکید نشده است؛ ولی مردم سه تای آنها را گرفتند و این [ولایت] را رها کردند»^۴.

چنان‌که می‌بینید، علمای شیعه شهادتین را از ارکان اسلام ساقط کرده‌اند و به جایش امامت را قرار داده و آن‌را بزرگ‌ترین رکن دین دانسته‌اند؛ همان‌گونه که جمله «و به هیچ کدام مانند ولایت تأکید نشده است» بر این امر دلالت می‌کند و همان‌طور که حدیث دیگری نیز بر این دلالت می‌کند. این حدیث، همان حدیث قبلی است به اضافه این جمله: «[راوی می‌گوید:] گفتم: بین اینها کدامیک از همه بالاتر است؟ [امام] گفت: ولایت»^۵. روایتی دیگر شبیه به این با این افزوده می‌گوید: «به آنها اجازه داده شده که فرایض چهارگانه را انجام ندهند؛ اما در ترک ولایت ما به هیچیک از مسلمانان رخصت داده نشده است. قسم به خدا که هیچ رخصتی در آن نیست»^۶. آنان حتی در روایات خود گفته‌اند:

۱- بنگرید به: أصول الكافي: ۱/۱۷۵.

۲- زهر الربيع: ص ۱۲.

۳- ودائع النبوة: ص ۱۱۴.

۴- أصول كافي، كتاب الإيمان والكفر، باب دعائم الإسلام: ۱۸/۲، شماره ۳. در شرح الكافي در بیان درجه این حدیث نزد شیعه گفته شده: «همانند حدیث صحیح، موثق است» (الشافی شرح الكافی: ۲۸/۵، شماره ۱۴۸۷).

۵- أصول الكافي: كتاب الإيمان والكفر، باب دعائم الإسلام، ۱۸/۲. بنا به گفته علمای شیعه، سند این حدیث صحیح است؛ بنگرید به: الشافی: ۵۹/۵؛ تفسیر عیاشی: ۱۹۱/۱؛ البرهان: ۳۰۳/۱؛ بحار الأنوار: ۳۹۴/۱.

۶- مجلسی گفته است: «مانند کوتاه کردن نماز و روزه نگرفتن در سفر و بیماری و ادا نکردن حج و زکات در موقع ناتوانی» (مرآة العقول: ۴/۳۶۹).

۷- أصول كافي: ۲۲/۲. مجلسی گفته است: «این حدیث، صحیح است» (مرآة العقول: ۴/۳۶۹).

«پیامبر ﷺ صد و بیست بار به معراج رفت؛ خداوند ﷻ هر بار ولایت علی و امامان پس از او را بیشتر از فرایض به او توصیه فرمود»^۱ و دیگر اینکه «در مورد هیچیک از فرایض به اندازه امامت به بندگان تأکید نشده است؛ اما مردم هیچ چیزی را مانند امامت انکار نکرده‌اند»^۲.

آری، بزرگان شیعه با این گمراهی‌ها هذیان می‌گویند. یکی از مراجع معاصر شیعه می‌گوید: «یکی از بزرگ‌ترین مسایل دین که خداوند ﷻ پیامبر را به خاطر آن مبعوث کرد، امامت است»^۳. آری، این ارزش امامت از دیدگاه اثناعشریه است. من نمی‌دانم که آنان سند و دلیل این منزلت موهوم و خیالی را از کجا آورده‌اند؛ درحالی‌که قرآن بارها و بارها تأکید می‌کند ارکان اسلام عبارتند از: شهادت به لا اله الا الله و محمد رسول الله، نماز، روزه، زکات و حج؛ و در هیچ کجا در مورد شأن ولایت ائمه چیزی بیان نفرموده است.

سزای بودن اندیشه امامت

موضوع امامت به مفهوم شیعی آن، تشکلی مخفی برای شیعیان بود تا به وسیله آن، در جهت انهدام خلافت اسلامی تلاش کنند. به همین دلیل در زمان خلافت راشد آشکار شد، تا اینکه علی بن ابی‌طالب بر منصب خلافت نشست و در برابر آنان موضعی قاطع گرفت؛ بدین صورت که ابن‌سبأ را تعقیب و او را به مدائن تبعید نمود و تمام افکاری که وی در صدد اشاعه آنها در جامعه اسلامی بود دور ساخت. این حقیقتی است که کتاب‌های شیعه خود نیز به آن اعتراف کرده‌اند^۴. اما بار دیگر این فکر پلید به صورت مخفیانه شروع به تبلیغ و سمپاشی کرد؛ در کافی از احمد بن محمد روایت است که مسئله‌ای از امام رضا پرسید و ایشان از پاسخ خودداری کرده و جوابی نداد، سپس گفت: «اگر هر چه می‌خواهید به شما عطا کنیم، موجب شر شما گردد و گردن صاحب این امر را بگیرند. امام باقر - علیه السلام - فرموده است: "امر ولایت را خدا به جبرئیل به راز سپرد و جبرئیل به محمد ﷺ به راز سپرد و محمد ﷺ به علی ﷺ و علی ﷺ به هر که خدا خواست به راز سپرد؛ سپس شما آن را

۱- ابن بابویه، الخصال: ص ۶۰۰ و ۶۰۱، بحار الأنوار: ۶۹/۲۳.

۲- حمیری، قرب الإسناد: ص ۱۲۳؛ بحار الأنوار: ۶۹/۲۳.

۳- هادی تهرانی، ودایع النبوة: ص ۱۱۵؛ محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، رساله عین المیزان: ص ۴.

۴- قمی، المقالات والفرق: ص ۲۰؛ نوبختی، فرق الشیعة: ص ۲۲ و ۲۳. در رجال کشی آمده است که امام علی

او را به قتل رسانده است (ص ۱۰۷).

فاش می‌سازید. کیست آن سخنی را که شنیده نگهدارد؟^۱. ابوجعفر باقر علیه السلام نیز گفته است: «در حکمت آل داود آمده که مسلمان باید خود را حفظ کند، به شأن و مقام خویش روی آورد و اهل زمانش را بشناسد؛ پس از خدا بترسید و از قول ما سخنی نگوئید»^۲.

این نصوص اشاره دارد که ولایت از اسرار تنزیل الهی بوده و مردم را از بحث و گفتگو در مورد آن بر حذر داشته؛ یعنی در عصر شکوفایی اسلام، در مورد ولایت و شأن و منزلت آن بحثی مطرح نبوده است. مازندرانی در «شرح الکافی» علت این وضع را چنین توجیه کرده است: «از آنجا که در دوران آنها به شدت تقیه رعایت می‌شد، ائمه - علیهم السلام - به شیعیان فرمان دادند اسرار و امامت خود و سخنان آنها [= ائمه] و احکام مختص به مذهب خود را مخفی نگه دارند»^۳. همچنین آنجا که کلینی روایت کرده بود که «اسرار ما را فاش نکنید و امر ما را منتشر ننمایید»^۴ شارح الکافی گفته است: «این دستور که به مخفی نگه داشتن آن سفارش شده، همان مسئله امامت و خلافت است»^۵. و در حدیث دیگری از جعفر نقل می‌کند: «کسی که سخن ما را فاش کند، مثل کسی است که آنرا انکار می‌کند»^۶ و سپس خود درباره آن می‌گوید: «بدان که جعفر علیه السلام نسبت به نفس مقدس خود و شیعیان بیمناک بود و با نهایت احتیاط تقیه می‌نمود؛ لذا از انتشار خبری که بر امامت خود و پدرانیش دلالت کند، جلوگیری می‌کرد»^۷.

گفتیم که میان شیعیان همیشه عهد و پیمانی بوده بر اینکه اسرار مذهبشان را حفظ کنند؛ چنان که گفته‌اند: «امر ما با عهد و پیمان محکم پوشیده شده؛ پس هرکس پرده راز ما را پاره کند، خدا او را خوار می‌گرداند»^۸. برخی از روایات شیعه، زمان فاش شدن راز

۱- مازندرانی، شرح جامع: ۱۲۳/۹.

۲- أصول الکافی: ۲۲۴/۲.

۳- مازندرانی، شرح جامع: ۱۱۸/۹.

۴- أصول الکافی: ۲۲۲/۲.

۵- مازندرانی، شرح جامع: ۱۱۹/۹.

۶- أصول الکافی: ۲۲۴/۲.

۷- مازندرانی، شرح جامع: ۲۶/۱۰.

۸- أصول الکافی: ۲۲۷/۲. مصحح کافی در تعلیق بر این روایت می‌نویسد: «یعنی با پیمانی که خدا و رسولش

از ائمه - علیهم السلام - گرفتند که آنرا از ناهلان پنهان دارند».

«ولایت» را به دوران «کیسانیه» ربط داده و می‌گویند: «راز ما همواره پوشیده باقی ماند تا اینکه به دست پسر کیسان^۱ افتاد پس آن را در راه‌ها و شهرها جار زدند»^۲.

این فکر پلید که خطوط اساسی اندیشه ولایت را مطابق با روش سبئی بنا نهاده بود، پیروانش را توصیه می‌کرد خود را همانند شیعیان معتدل استتار کنند تا بتوانند افکار و اندیشه‌های‌شان را میان مردم رواج دهند؛ بنابراین در اصول کافی آمده است: «زبان خود را نگه دارید و در منازل بمانید؛ زیرا در غیر این صورت هرگز به هدفی که دارید دست نخواهید یافت و شیعیان زیدی همیشه برای شما سپر هستند»^۳. احتمال دارد معنای آن چنین باشد که زیدیه به علت اظهار طلب ولایت دچار دردسر می‌شوند و شما چون پایبند تقیه هستید سالم می‌مانید؛ همان‌گونه که شارح الکافی بدان اشاره نموده است^۴.

اگر امامت هم‌سطح نبوت یا بالاتر از آن باشد، چرا باید پنهان بماند و چرا باید با مخفی کردن در مورد آن احتیاط نمود؟ حتی رسول خدا ﷺ که مأمور است آنچه بر او نازل شده صراحتاً ابلاغ کند ولایت را به طور مخفیانه به علی می‌رساند و علی نیز آن را پنهانی به هر که خواست برساند.

این روایت، تعداد افرادی را که علی ولایت را به صورت سرّی به آنها واگذار نموده مشخص نکرده است؛ بلکه مسئله را به علی واگذار می‌کند که به دلخواه خود کسانی را انتخاب نماید و غیر از علی کسی دیگر حق انتخاب ندارند؛ پس چگونه ولایتی که به نظر شیعه اصل نجات، اساس قبول اعمال و فاصله بین ایمان و کفر است مخفی شد و همچنان مخفی باقی ماند [و مردم از آن محروم بودند] تا زمانی که ابن کیسان آن را فاش کرد؟ با این همه، افشای این راز را خارج شدن از اصلی می‌دانند که به آن فرمان داده شده‌اند.

این نصوص و روایات، دلالت بر این دارند که بنیانگذاران اندیشه ولایت و امامت، دشمنان امت اسلامی بوده‌اند و این مسئله را برای رسیدن به اهداف و آرمان‌های خود به کار برده‌اند؛ لذا این اندیشه را در فضایی پنهانی نگه داشته و آن را به آل بیت نسبت داده‌اند، تا با این روش به قلب مردمانی راه یابند که مصائب وارده بر علمای اهل بیت قلب‌شان را به

۱- «کیسان» لقب مختار بن ابی عیید کیسانیه بود. مازندرانی، شرح جامع: ۱۲۱/۹ و ۱۲۲.

۲- اصول الکافی: ۲۲۳/۲.

۳- اصول الکافی: ۲۲۵/۲.

۴- مازندرانی، شرح جامع: ۱۲۶/۹.

درد آورده بود. این در حالی بود که این فرقه کینه‌توز و دشمن اسلام که ادعای پیروی از آل بیت را داشت، خود از مسببان اصلی مصایب وارده بر اهل بیت بود.

انحصار ائمه به تعداد معین

ابن سبأ امر وصایت را به علی ختم کرد؛ اما پس از او کسانی آمدند که آن را به عده‌ای از فرزندان علی نیز تعمیم دادند و بدین سان سلول‌های سرطانی شیعی به صورت آرام و پنهانی شروع به فعالیت کردند. با این همه، باز هم برخی از این ادعاها به گوش برخی از اهل بیت می‌رسید و آنان به طور قطع منکر آن می‌شدند؛ چنان که پدرشان علی علیه السلام نیز چنین کرد و برای همین بود که آن دروغگویان عقیده «تقیه» را به نام اهل بیت جعل نمودند تا به آسانی افکار خود را نشر کنند و مانع آن شوند تا شیعیان تحت تأثیر موضع و سخنان صادقانه اهل بیت قرار گیرند.

در «رجال کشی»، که از مهم‌ترین کتاب‌های شیعه است، روایتی وارد شده که نشان می‌دهد شیطان طاق^۱ اولین کسی بوده که امامت را به افراد خاصی از اهل بیت منحصر کرد، و چون این خبر به زید بن علی رسید، در پی او فرستاد تا در مورد حقیقت خبر تحقیق کند. زید بن علی به او گفت: «شنیده‌ام تو معتقدی در میان آل بیت امامی واجب‌الاطاعه وجود دارد». شیطان طاق گفت: «بله، پدرت علی بن حسین یکی از آنها بود». گفت: چگونه چنین چیزی ممکن است، درحالی که او وقتی لقمه‌ای [غذای] داغ به من می‌داد، ابتدا آن را سرد می‌کرد و سپس به من می‌داد؛ آیا به نظر تو او که نسبت به داغی یک لقمه به من رحم می‌کرد، نسبت به گرمای جهنم دلش به حال من نمی‌سوخت؟». شیطان طاق گفت: «به او گفتم: پدرت دوست نداشته به تو خبر دهد و تو هم بدان کفر ورزی و او نتواند برایت شفاعت کند. نه به خدا سوگند خواسته تو گرفتار نشوی»^۲. در روایتی دیگر در «الکافی» کلینی چنین آمده است: «زید بن علی به ابی جعفر گفت: ای اباجعفر، من با پدرم بر سفره غذا می‌نشستیم؛ تکه‌های بزرگی را برایم لقمه می‌کرد و آن را از روی دلسوزی سرد می‌کرد؛ ولی نسبت به آتش دوزخ نسبت به من دلسوزی نکرد چراکه به تو در مورد دین خبر داده، ولی به من نگفته. شیطان طاق جواب داد: فدایت شوم، به خاطر آتش دوزخ به تو خبر نداده؛ [زیرا] ترسیده که

۱- شیعیان او را «مؤمن الطاق» می‌گویند (رجال کشی: ص ۱۸۵).

۲- رجال کشی: ص ۱۸۶.

قبول نکنی، پس وارد آتش شوی؛ و به من خبر داد، چون اگر می‌پذیرفتم، نجات می‌یافتم و اگر قبول نمی‌کردم، برایش مهم نبود که وارد آتش جهنم شوم»^۱.

محب‌الدین خطیب این سخن را از کتاب مامقانی^۲ نقل و از آن چنین استنباط می‌کند که «شیطان طاق» نخستین کسی بود که این اعتقاد باطل را جعل نمود، امامت و تشریح را منحصر کرد و مدعی عصمت افراد خاصی از اهل‌بیت شد^۳. خطیب در تعلیقی بر «مختصر التحفة» این نص را از کتاب «تنقیح المقال» نقل کرده و در ادامه آن گفته است: «آری، شیطان طاق این‌گونه دروغ امامت را جعل نمود؛ دروغی که شیعه آن‌را یکی از اصول دین می‌داند. او حتی امام علی بن حسین زین‌العابدین را متهم کرد به اینکه این اصل دین را حتی از پسر خودش که از برگزیدگان آل‌محمد بود مخفی کرده؛ همان‌گونه که امام زید را به این متهم نمود که در ایمان به امامت پدرش، حتی در حد و اندازه پست‌ترین رافضی‌های شیعه نیز نبوده است ... این روایت را [علمای] شیعه در معتبرترین منابع خود روایت نموده و اظهار می‌کنند شیطان طاق با کمال وقاحت گمان کرده در مورد پدر امام زید چیزی از امور مربوط به اصول دین را می‌دانسته که حتی امام زید نیز از آن خبر نداشته است». البته این ادعا از شخصیت شیطان طاق بعید نیست. او کسی است که جاحظ در کتابش در مورد امامت از او روایت می‌کند که «خدا نفرموده: ﴿ثَانِيْ اٰثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾ [التوبة: ۴۰] «نفر دوم از دو نفری که آن دو در غار بودند»^۴.

کتاب‌های شیعه مدعی شده‌اند که سخنان شیطان طاق به امام صادق رسید که چگونه در مورد امر امامت به جدال و مناقشه می‌پرداخت؛ پس فرمود: «اگر یکی از مخالفان خوش‌محضر از او بخواهد که با او بحث کند، آیا او قبول می‌کند؟ [راوی می‌گوید]: پرسیدم: چطور ممکن است؟ گفت: مخالف می‌گوید: به من بگو که آیا این گفته امام توست؟ اگر بگوید: بله، به نام ما دروغ می‌گوید و اگر بگوید: خیر، به او بگو: چگونه چیزی را می‌گویی که امام تو آن‌را نگفته است؟ سپس [جعفر صادق] گفت: اینها سخنانی به نام ما می‌گویند که اگر من بدان راضی باشم و اقرار نمایم، بر گمراهی هستم و اگر از آن برائت جویم، برایم

۱- أصول الكافي: ۱/۱۷۴.

۲- مامقانی، تنقیح المقال: ۱/۴۷۰.

۳- مجلة الفتح: ص ۵، شماره ۸۶۲، پایان سال هیجدهم ذوالحجة ۱۳۶۷هـ.

۴- پاورقی مختصر التحفة الإثني عشرية ص ۱۹۵ و ۱۹۶.

سخت است. تعداد ما کم است و دشمنان ما زیادند. [راوی می‌گوید:] گفتم: فدایت شوم، آیا این را از قول شما نقل کنم؟ گفت: ولی آنها وارد امری شده‌اند که جز به خاطر غیرت، از آن دست برنمی‌دارند. [راوی] گفت: این سخن را برای ابوجعفر احوّل بازگو کردم؛ او گفت: پدر و مادرم به فدایش، راست می‌گوید؛ چیزی جز غیرت باعث دست کشیدن من از او نمی‌شود»^۱.

مردی دیگر به نام هشام بن حکم (م ۱۷۹ق) نیز در این گمراهی و بدعت با شیطان طاق مشارکت داشت. قاضی عبدالجبار همدانی بر این باور است که این هشام بن حکم بود که ادعای وجود نص بر امامت نمود و مردم را بر ناسزاگویی به ابوبکر، عمر، عثمان، مهاجرین و انصار[ؓ] گستاخ کرد. او نخستین کسی بود که این نص را جعل کرد و کسی قبل از او چنین ادعایی نداشت.^۲

در رجال کشی روایتی است که نشان می‌دهد خبر توطئه هشام بن حکم در مورد مسئله امامت به هارون الرشید رسید؛ بدین صورت که یحیی بن خالد برمکی به او گفت: «ای امیرالمؤمنین، من از موضوع هشام چنین فهمیده‌ام که او گمان می‌کند در روی زمین غیر از شما امام دیگری هست که اطاعتش واجب است. هارون گفت: سبحان الله! [یحیی] گفت: بله، او گمان می‌کند که اگر آن امام دستور دهد، شورش بر پا می‌کند...»^۳. از تعجب هارون نتیجه می‌گیریم که شنیدن این خبر برایش ناگهانی بوده و چنین شایعه‌ای سابقه نداشته است.

هشام شایعه کرد که آنچه درباره امامت می‌گوید، در مورد موسی کاظم می‌باشد. او بی‌حرمتی و دروغپردازی نسبت به ایشان را به آنجا رساند که [باعث شد موسی بن جعفر] به دستور مهدی عباسی زندانی شود؛ سپس وی را بیرون آورد «و از او پیمان گرفت که علیه او و هیچیک از فرزندان شورش نکند. بنابراین وی قسم یاد کرد که "این نه کار من است و نه هرگز بدان فکر کرده‌ام"»^۴. شیخ الاسلام نیز به این نکته اشاره کرده که موسی

۱- رجال کشی: ص ۱۹۰ و ۱۹۱.

۲- تثبیت دلایل النبوة: ۲۲۵/۱. شاید منظور قاضی، اعتقاد به وجود آیه یا حدیث در مورد افراد خاصی از اهل بیت باشد؛ زیرا ابن سبأ نخستین کسی بود که ادعا می‌کرد در مورد امامت علی نص وارد شده است.

۳- رجال کشی: ص ۲۵۸.

۴- ابن کثیر، البداية والنهاية: ۱۸۳/۱۰.

کاظم - عليه السلام - به چشم دوختن به حکومت متهم بوده است؛ لذا ابتدا مهدی و سپس [پسرش هارون] الرشید او را زندانی کردند^۱. به نظر می‌رسد کسی که پنهانی به اشاعه این ادعا علیه موسی بن جعفر پرداخت، هشام بن حکم و همفکرانش بوده‌اند؛ و بر این اساس است که روایات شیعه اعتراف کرده‌اند سبب زندانی شدن موسی کاظم، هشام بوده است؛ زیرا وی ادعاهای جعلی خود در مورد امامت را به او نسبت می‌داد. به همین دلیل بود که وقتی هارون این مطالب را از قول هشام شنید، به والی خود گفت: «دست این مرد و یارانش را ببند و دنبال ابی‌الحسن فرستاد و او را به زندان انداخت؛ پس سبب [زندانی شدن] همین بود به اضافه دلایل دیگر»^۲.

نصوص شیعه، هشام را متهم کرده‌اند که در قتل موسی کاظم دست داشته است^۳؛ چنان‌که گفته‌اند: «هشام بن حکم، گمراه و گمراهگری بود که در قتل ابوالحسن شریک است»^۴. این در حالی است که - بنا به ادعای شیعه - ابوالحسن از او خواسته بود از سخن گفتن خودداری کند؛ ولی تنها یک ماه زبان نگه داشت، سپس سخنانش را ادامه داد؛ پس «ابوالحسن به او گفت: آیا دوست داری در ریختن خون مسلمانی شریک باشی؟ گفت: نه. گفت: پس چطور در خون من شریک می‌شوی؟ اگر ساکت باشی که هیچ؛ در غیر این صورت، کشته می‌شوم. با وجود این، او ساکت نشد تا اینکه آنچه از آن می‌ترسیدند اتفاق افتاد. درود خدا بر او باد»^۵. بدین خاطر، کتاب‌های شیعه روایت کرده‌اند که ابوالحسن رضا گفت: «... هشام بن حکم بود که با ابوالحسن چنین کرد و به آنها گفت و گزارش داد. فکر می‌کنی که خدا او را بیامرزد درحالی‌که در حق ما مرتکب چنین ظلمی شده است؟»^۶.

کتاب‌های شیعه این نکته را دریافته‌اند که هشام بن حکم کسی بود که در محضر کافران پرورش یافته بود. در رجال کشی آمده است: «... هشام یکی از غلامان ابوشاکر بود،

۱- منهاج السنة: ۱۵۵/۲.

۲- رجال کشی: ص ۲۶۲.

۳- به گمان شیعه، او در زندان هارون الرشید مسموم شده و به قتل رسیده است.

۴- همان: ص ۲۶۸.

۵- همان: ص ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۹.

۶- همان: ص ۲۷۸.

و ابوشاکر بی‌دین و زندیق بود»^۱. با وجود همه اینها، یکی از آیات عظام معاصر شیعه در مورد هشام که باعث تمام بلاهایی است که معتبرترین کتاب‌های شیعه آن‌را نقل می‌کنند، چنین می‌گوید: «هیچ کدام از گذشتگان ما در مورد چیزهایی که دشمنان به او نسبت داده‌اند به چیزی دست نیافته است»^۲. من نمی‌دانم او نسبت به مسئله تا این حد بی‌اطلاع بوده یا تقیه کرده است؛ زیرا ظاهراً پیش خود گمان کرده مردم در مورد محتوای کتاب‌های آنها بی‌خبرند. بنابراین هشام بن حکم و شیطان طاق و پیروان‌شان نظریهٔ ابن‌سبأ در مورد امامت علی را احیا کردند و آن‌را به دیگر افراد اهل‌بیت نیز تعمیم دادند. آنها با استفاده از برخی مصایب وارد شده بر اهل‌بیت - از جمله شهادت علی و حسین علیه السلام - احساسات مردم را برانگیختند، به قلب‌های آنان نفوذ کردند، خود در گوشه‌ای خزیدند و از عواطف عوام برای براندازی دولت اسلام بهره‌برداری نمودند.

ظاهراً عقیدهٔ منحصر کردن امامت در تعدادی از افراد، با تلاش مجموعه‌ای از پیروان هشام و شیطان طاق به کوفه نیز سرایت کرد^۳؛ لذا برخی از کسانی که در جامعهٔ اسلامی پذیرش این عقیده به آنها پیشنهاد شده بود نزد جعفر رفتند تا حقیقت مسئله را جویا شوند. کشی از سعید اعرج روایت می‌کند که گفت: «نزد اباعبدالله علیه السلام بودیم که دو نفر اجازهٔ ورود خواستند؛ به آنها اجازه داد که وارد شوند. یکی از ایشان گفت: آیا در میان شما امامی هست که طاعتش واجب باشد؟ اباعبدالله گفت: من کسی را در میان خودمان نمی‌شناسم. او گفت: در کوفه کسانی گمان می‌کنند در میان شما امامی واجب‌الاطاعة هست و آنها دروغ نمی‌گویند؛ زیرا آنان افرادی پرهیزکار و مجتهد هستند... از جمله عبدالله بن یعفر و فلانی و فلانی. ابوعبدالله علیه السلام گفت: من به آنها چنین فرمانی نداده و نگفته‌ام که چنین بگویند^۴. او گفت: پس گناه من چیست؟ سپس صورتش برافروخت و به شدت خشمگین شد. وقتی که آنان خشم را در صورتش مشاهده کردند، برخاستند و رفتند. او گفت: آیا آن دو مرد را شناختید؟ گفتیم: بله آنها دو مرد از زیدیه بودند»^۵.

۱- همانجا. او ابوشاکر دیصانی پایه‌گذار فرقه دیصانه بود. وی کسی بود که در گمراه کردن هشام بن حکم

نقش داشت (رافعی، تحت رایة القرآن: ص ۱۷۶).

۲- عبدالحسین موسوی، مراجعات: ص ۳۱۳.

۳- بحار الأنوار: ۲۵۹/۱۰۰.

۴- در این سخن نکتهٔ ظریفی است که نشان می‌دهد انکار جعفر، از روی تقیه بوده است.

۵- رجال کشی: ص ۴۲۷.

پس نظریه انحصار ائمه به تعدادی خاص، متعلق به فرقه‌ای از مدعیان مرتبط با اهل بیت است که در قرن دوم می‌زیستند؛ افرادی همچون شیطان طاق و هشام بن حکم. فرقه‌های شیعه در مورد تعداد ائمه اختلاف دارند. در مختصر التحفة آمده است: «بدان که امامیه معتقد به محدود بودن تعداد ائمه هستند؛ اما در مورد تعداد آنها اختلاف نظر دارند؛ برخی گفته‌اند: پنج نفرند؛ برخی گفته‌اند: هفت نفرند؛ برخی به هشت نفر معتقدند؛ برخی دیگر به دوازده نفر و بعضی به سیزده نفر»^۱. علمای شیعه در این مورد دیدگاه‌های متضاد بسیاری دارند و اگر بخواهیم به ذکر همه نظرات در منابع شیعه بپردازیم، برای خواننده ملال‌آور خواهد بود؛ زیرا گفته‌های آنها در این مورد بسیار متفاوت است و این اختلافات به یک صورت و یک روش تکرار می‌گردد؛ چرا که پس از وفات هر امامی فرقه‌ای به وجود می‌آید؛ برخی بر امام وفات‌یافته توقف می‌کردند و تعداد ائمه را با او به پایان می‌بردند و برخی دیگر در صدد یافتن شخصی دیگر از اهل بیت برمی‌آمدند تا او را امام خود قرار دهند. آنان از این روش کسب درآمد می‌کردند، بازمانده‌های عقیده دینی پیشین خود (مجوسیت) را که در دل داشتند بروز می‌دادند یا آرزوهای ملی‌گرایانه‌ای را که بدان چشم دوخته بودند، بدین صورت محقق می‌ساختند؛ ضمن اینکه در ورای آن، کینه خود را عملی ساخته و به مطامع شوم‌شان دست می‌یافتند. برای خواننده همین کافی است که کتاب‌های «فرقه‌شناسی» را مطالعه کند تا از این موضوع به خوبی آگاه گردد. این توصیه از آن روست که کتاب‌های فرقه‌شناسی نزد شیعه این تضاد و تناقض را به خوبی نشان داده‌اند؛ تفاوتی ندارد از کتاب‌های اسماعیلیه باشد - مانند «مسائل الإمامة» نوشته عبدالله بن محمد ناشی اکبر یا «الزینة» ابوحاتم رازی - یا از کتاب‌های اثناعشریه - مانند «المقالات و الفرق» اشعری قمی یا «فرق الشیعة» نوبختی - یا از کتاب‌های زیدیه - مانند «المنیة والأمل» احمد بن یحیی المرتضی.

مسئله امامت نزد شیعه یک امر فرعی نیست که اختلاف درباره‌اش امری عادی باشد؛ بلکه اساس دین و اصل استوار آنان است؛ تا جایی که معتقدند هرکس به امام آنها ایمان نداشته باشد، دین ندارد. به همین دلیل است که برخی از آنها برخی دیگر را تکفیر نموده‌اند؛ حتی پیروان یک امام همدیگر را لعن و نفرین می‌کردند^۲. فرقه امامیه یا

۱- مختصر التحفة: ص ۱۹۳.

۲- رجال کشی: ص ۴۹۸ و ۴۹۹.

اثنا عشریه به دوازده امام [به عنوان جانشین پیامبر و سرپرست مردم] اعتقاد دارند. این در حالی است که در زمان خلفای راشدین رضی الله عنهم بین خانواده نبوت - بنی هاشم - کسی نبود که معتقد به امامت دوازده نفر باشد^۱ و چنین عقیده‌ای تا بعد از وفات حسن عسکری مطرح نشد.

در برخی روایات اثنا عشریه می‌توان اشاره‌هایی همراه با تردید و سرگردانی در مورد تعداد ائمه یافت و این امر خود دلیلی است بر جعلی بودن روایاتی که به سال‌های پیش از وفات حسن عسکری مربوط است. بدیهی است که پیش از آن تاریخ، چیزی به نام عقیده و ایمان به دوازده امام - که شیعه آن‌را به ائمه نسبت می‌دهد - مطرح نبود؛ بلکه این بدعت توسط فرقه جعفریه جعل شد و بدون شک، این روایات، نقدی واضح بر افکار و جهت‌گیری عقیدتی اثنا عشریه است.

پیش‌تر گفتیم که در روایات «الکافی» آمده است علی موضوع ولایت و امامت را به هر که خود می‌خواست به صورت پنهانی می‌گفت؛ به قول مازندرانی: «به هریک از امامان معصوم که خود می‌خواست»^۲؛ ولی این روایت نه تعداد را مشخص کرده است، نه افراد را. گویا زمانی که [یهودیان مسلمان‌نما] روایت فوق را جعل می‌کردند، هنوز این مسئله با تمام ابعادش استقرار نیافته بود. علاوه بر آن، روایات دیگری هست که تعداد ائمه را هفت نفر ذکر کرده است و می‌گوید: «هفتمین نفر از ما قائم [= مهدی] است»^۳ و این چیزی است که فرقه اسماعیلیه به آن اعتقاد دارند. هنگامی که تعداد ائمه نزد موسویه یا قطعیه و اثنا عشریه افزایش یافت، روایت ذکرشده، باعث تردید پیروان این طایفه شد و بنیان‌گذاران آن مذهب خواستند خود را از آن خلاص کنند؛ لذا شک پیروان‌شان را با این روایت برطرف کردند: «از داود رقی روایت است که گفت: به ابی‌الحسن رضا رضی الله عنه گفتم: فدایت شوم، به خدا سوگند در مورد تو هیچ شکی به قلبم راه نیافته، جز حدیثی که از ذریح شنیدم از ابوجعفر روایت می‌کرد. او گفت: کدام حدیث؟ عرض کردم: می‌گفت: هفتمین ما قائم ماست. گفت: هم تو راست گفتی و هم ذریح و هم ابوجعفر رضی الله عنه. پس بیشتر به شک افتادم؛ سپس گفت: ای داود بن ابی‌خالد، اگر موسی به آن دانشمند [که داستانش در سوره کهف آمده]

۱- منهاج السنة: ۱۱۱/۲.

۲- مازندرانی، شرح جامع: ۱۲۳/۹.

۳- رجال کشی: ۳۷۳.

نمی‌گفت: ان شاء الله مرا شکيبا خواهی یافت، درباره هیچ چیزی از او سؤال نمی‌کرد. اگر ابوجعفر نیز «ان شاء الله» را نمی‌گفت، چنان که گفته بود می‌شد [یعنی محمد باقر با گفتن این لفظ، صرفاً ابراز امیدواری کرده و آن را به خدا واگذار نموده؛ پس امری حتمی نیست]. گفت: پس بر آن مصمم شدم [و دیگر تردیدی نداشتم]^۱. ظاهراً علمای شیعه این مورد را در باب بداء و تغییر مشیت خدا قرار داده‌اند که خود بخشی از عقاید شیعه است؛ زیرا به وسیله آن، راه فرار و خلاصی از این‌گونه سخنان را خواهند یافت و هر چیزی را توجیه خواهند کرد.

نخستین کتاب شیعه که تعداد ائمه را سیزده نفر دانست «کتاب سلیم بن قیس» بود و این کار، یکی از اسباب انتقاد بزرگان شیعه اثناعشری از وی شد. همچنین صحیح‌ترین کتاب شیعه - «الکافی» - مشتمل بر احادیثی است که تعداد ائمه را سیزده نفر می‌داند. کلینی با سند خود از ابوجعفر باقر روایت می‌کند که گفت: «رسول خدا ﷺ فرمود: من و دوازده عدد از فرزندانم و تو ای علی، بند و قفل زمین هستیم؛ یعنی میخ‌ها و کوه‌های زمین. خدا با ما زمین را کوبیده و نمی‌گذارد مردم در زمین فرو روند. وقتی که آن دوازده نفر درگذشتند، زمین اهل خود را فرو می‌برد و دیگر مهلت داده نمی‌شوند»^۲.

حدیث فوق چنین می‌رساند که ائمه، جز علی، دوازده نفرند و با علی سیزده نفر می‌شوند که این سخن بنیان شیعه اثناعشری را بر هم می‌ریزد؛ لذا شیخ طوسی در کتاب «الغیبة» در نص روایت تغییراتی داده و آن را به این شکل درآورده است: «من و یازده نفر از فرزندانم»^۳. همچنین کتاب‌های شیعه از ابوجعفر باقر و او هم از جابر روایت کرده‌اند که گفت: «نزد فاطمه رفتیم. مقابل او لوحی بود که اسم اوصیا [= امامان] از اولاد او در آن نوشته شده بود؛ وقتی که آنها را شمردم، دوازده نفر بودند؛ آخرین‌شان قائم بود؛ نام سه نفر از آنها محمد و سه نفر نیز علی بود»^۴.

بنگرید چگونه دوازده امام را از فرزندان فاطمه حساب کرده‌اند! با این حساب، امام علی از جمله ائمه نیست؛ زیرا او همسر فاطمه بود نه فرزندش؛ در غیر این صورت، باید مجموع

۱- همان: ص ۳۷۳ و ۳۷۴.

۲- أصول الکافی: ۱/۵۳۴.

۳- بنگرید به: الغیبة: ص ۹۲.

۴- أصول الکافی: ۱/۵۳۲؛ ابن بابویه، إكمال الدین: ص ۲۶۴؛ مفید، الإرشاد: ص ۳۹۳؛ طوسی، الغیبة: ص ۹۲.

ائمه سیزده نفر باشد. ظاهراً جاعل این حدیث چنان دستپاچه بوده که علی را در زمره ائمه حساب نکرده است؛ چرا که به نقل از جابر می‌گوید: «سه نفر از آنها علی نام داشتند»؛ حال آنکه به عقیده شیعه اثناعشری، نام چهار نفر از ائمه علی است: امیرالمؤمنین علی، علی بن حسین [سجاد]، علی بن موسی [رضا] و علی بن محمد [هادی]. این بار ابن بابویه دست به کار شده و ظاهراً نص روایت را در کتاب «الخصال» تغییر داده است؛ چون روایتی که نزد اوست بدون جمله «از اولاد فاطمه» آمده است. با این همه، وی نسبت به ادامه روایت غافل بوده که گفته: «سه نفر از آنها علی نام داشتند» و آنرا به همان صورت که در منابع دیگر اثناعشری آمده روایت کرده است.^۱ همو در کتاب «عیون أخبار الرضا» نص این روایت را در هر دو جا تغییر داده است تا با عقاید مذهبش منطبق باشد؛ شاید هم کسی دیگر آنرا تغییر داده باشد.^۲ شگفت اینکه برخی از بزرگان شیعه کتاب سلیم بن قیس را جعلی می‌دانند؛ زیرا او تعداد ائمه را به سیزده نفر رسانده است، ولی بر کتاب «الکافی» و دیگر منابع شیعه که همان روایت را ذکر کرده‌اند چنین حکمی نکرده‌اند!

فرقه‌ای از شیعه ادعا می‌کند که تعداد ائمه سیزده نفر است و شاید این روایات از جمله آثار آنان باشند. طوسی در پاسخ به مخالفان اثناعشری، از این فرقه نام برده^۳ و نجاشی نیز در زندگی‌نامه «هبة الله احمد بن محمد» به ذکر این فرقه پرداخته است.^۴ گفتنی است که هریک از فرقه‌های شیعه خود را برحق می‌داند و مدعی است روایت‌های تعیین ائمه همگی متواتر و انکارناپذیرند و بینش و عقاید دیگر فرقه‌ها را باطل می‌داند. این خود دلیل قاطعی است بر اینکه هیچ‌کدام از آنها بر حق نیستند؛ زیرا اگر روایت یکی از این فرقه‌ها متواتر بود، هرگز اختلافی بین آنها وجود نداشت. بلکه این ادعاها و افتراهایی است که بر اساس مصالح و اقتضای هر زمان به اهل بیت نسبت داده‌اند؛ لذا هر طایفه‌ای برای خود امامی برگزیده و

۱- بنگرید به: ابن بابویه، الخصال: ص ۴۷۷ و ۴۷۸.

۲- بنگرید به: ابن بابویه، عیون أخبار الرضا: ۵۲/۲.

۳- الغیة: ۱۳۷.

۴- نجاشی توضیح می‌دهد که هبة الله اهل کلام بود و در مجلس ابی‌الحسن بن شیهه علوی زیدی حاضر می‌شد. او سپس کتابی برایش نوشت و ذکر نمود که ائمه، با زید بن علی بن حسین سیزده نفرند، و به حدیث سلیم بن قیس هلالی احتجاج نمود که گفته: «همانا ائمه دوازده نفر از اولاد امیرالمؤمنین هستند».

بنگرید به: رجال نجاشی: ص ۳۴۳.

مردم را به سوی او فرا می‌خوانند تا بدین وسیله به نام امام خیالی خود، از پیروان‌شان خمس و نذر و هدیه به دست آورند و با آن عیش و نوش کنند. و این‌گونه نسل‌های بعدی نیز بدون دلیل و کورکورانه از آنها پیروی کرده و در ورطهٔ گمراهی سقوط کرده‌اند^۱:

﴿إِنَّهُمْ الْقَوْمَ آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ ﴿٦٩﴾ فَهُمْ عَلَىٰ آثَرِهِمْ يُهْرَعُونَ﴾ [الصافات: ۶۹ و ۷۰]

«بی‌گمان آنها نیاکان خود را گمراه یافتند. پس اینها به دنبال آنان شتابان می‌روند».

نقد انحصار ائمه به تعداد معین

خداوند متعال اولی الامر را به عدد خاصی محصور نکرده و این امری آشکار است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا و از پیامبر اطاعت کنید و از صاحبان امر تان فرمانبرداری نمایید».

از نظر شیعه، تعیین ائمه از بزرگ‌ترین امور دین است و همتراز با نبوت یا بزرگ‌تر از آن است؛ پس چگونه خداوند چنین امری را در قرآن بیان نکرده و ائمه را با ذکر نام‌شان تعیین ننموده است؟ نه تنها در قرآن، بلکه در نص صحیح متواتر نیز ذکری از ائمه و تعیین آنها نیست. اگر چنین چیزی وجود داشت، شیعه اینچنین در امر تعیین امام حیران و مبهوت نمی‌شد؛ زیرا رسول خدا ﷺ در هیچ حدیث صحیح و مشهوری، والیان امر را در عدد مشخصی معرفی نکرده است. در صحیح بخاری و مسلم از ابوذر چنین روایت شده: «خلیلم [= پیامبر] مرا سفارش نمود که بشنوم و اطاعت کنم؛ اگر چه برده‌ای حبشی دست و پا بریده بر من فرمانروا باشد»^۲.

کتاب‌های شیعهٔ اثنا عشری سرشار از روایاتی است که دوازده امام را محدود و مشخص کرده است. نکتهٔ قابل ملاحظه این است که روایات مذکور، یکی پس از دیگری نقل شده و ائمه نیز راویان‌شان را تکذیب کرده‌اند و این واکنش آنان، شک و تردید را در مورد صدق گفتار راویان برمی‌انگیزد؛ خصوصاً اینکه ائمه دستور داده‌اند هنگام قضاوت در مورد آنچه به آنها نسبت داده شده، به قرآن مراجعه شود؛ ولی در قرآن هیچ شاهد و گواهی بر این روایات وجود ندارد، مگر آنچه از طریق تأویلات باطنیه و روایات جعلی نقل می‌شود. بنابراین تنها چیزی که

۱- مختصر التحفة: ص ۲۰۰.

۲- منهاج السنة: ۱۰۵/۲.

علمای شیعه در نهایت بر آن تکیه می‌کنند همان روایات است و از قضا شواهد موجود، دروغ بودن‌شان را تأیید می‌کند. لازم به ذکر است نخستین کسانی که چنین روایاتی را جمع کردند - مانند صفار، ابراهیم قمی و کلینی - از شیعیان افراطی و غالی بودند و باید آنان را خارج از جماعت اسلام محسوب کنیم؛ زیرا اینان افسانهٔ نقص و تحریف قرآن را روایت کرده‌اند؛ بنابراین نه خود امین هستند و نه کتاب‌های‌شان قابل اعتماد است.

در «نهج‌البلاغه» که صحیح‌ترین کتاب از نظر شیعه است، دوازده امام با نام و مشخصات ذکر نشده‌اند؛ بلکه برعکس، در آن روایتی ذکر شده که مبدأ انحصار ائمه را باطل می‌کند؛ زیرا می‌گوید: «... بی‌تردید، مردم از داشتن زمامدار ناگزیرند؛ چه نیکوکار و چه تبه‌کار، تا در پرتوی حکومتش مؤمن به کار و سازندگی بپردازد و کافر زندگی کند و بدین ترتیب، دنیا بچرخد و روزگار به سر آید؛ نیز بیت المال سامان گیرد و دشمن از پا درآید، راه‌ها امن و آباد گردد و حق ضعیف از قوی گرفته شود، تا نیکوکار از شر بدکردار در امان ماند و به راحتی زندگی کند»^۱. بنابراین نهج‌البلاغه هم ائمه را به عدد معین و افراد خاصی محدود نکرده است؛ پس علمای شیعه در کدام بیراهه می‌روند، درحالی‌که به گمان خود، تمام حروف نهج‌البلاغه را تصدیق می‌کنند؟ مضاف بر اینکه می‌بینیم اختلاف فرقه‌های شیعه در خصوص این مسئله و تضاد علمای‌شان در تعیین تعداد و مصداق ائمه، حقیقت این ادعا را روشن می‌سازد؛ زیرا هر گروهی، پندار دیگری را تکذیب کرده و آن‌را در هم می‌کوبد^۲. به علاوه، حتی عقل و منطق نیز موضوع تعیین تعداد و مصداق ائمه را قبول نمی‌کنند؛ زیرا پس از درگذشت آخرین امام، امت بدون امام رها می‌شوند. به همین دلیل بود که عصر دوازده امام، حدود دویست و پنجاه سال بیشتر دوام نیاورد.

شیعه برای خروج از مشکل منحصر کردن تعداد ائمه، ناچار شد موضوع نیابت مجتهد برای امام را طرح کند؛ ولی این بار هم آقایان علما در مورد حدود این نیابت دچار اختلاف شدند^۳. آنان در عصر حاضر برای خروج نهایی از این مشکل، که یکی از قواعد مذهبی شیعه است، ناچار شدند رئیس حکومت را از طریق انتخابات تعیین کنند؛ ولی به جای آنکه از

۱- نهج‌البلاغه، نسخهٔ صبحی صالح: ص ۸۲ و نسخهٔ فیض‌الإسلام: خطبهٔ ۴۰.

۲- برای مثال بنگرید به آنچه ابوحاتم رازی در مورد مشکوک بودن امامت ائمه اثنا عشریه بعد از جعفر صادق نوشته است: الزینة: ص ۲۳۲ و ۲۳۳، نسخه خطی.

۳- بنگرید به: محمد مغنیه، الخمينی والحكومة الإسلامية: ص ۶۸.

محدودیت تعداد امام [و اولی الامر] دست بردارند، آنرا متوجه نوع حاکم نمودند. به بیان دیگر، به جای آنکه مفهوم امامت را از میان بردارند، مصداقش را تغییر دادند؛ بنابراین رهبری حکومت را پس از امام به فقیه شیعه منحصر کردند^۱.

شیعیان اثناعشری برای محدود کردن تعداد ائمه، به کتاب‌های اهل سنت استدلال می‌کنند؛ آنجا که از جابر بن سمرة روایت شده است که گفت: «دوازده امیر هستند. [راوی] می‌گوید: او سخنی گفت که نشنیدم؛ پدرم گفت: وی فرمود: همگی از قریش هستند»^۲. این لفظ، روایت بخاری است و در صحیح مسلم نیز آمده است: «جابر گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: اسلام پیوسته تا ظهور دوازده خلیفه، عزتمند خواهد ماند. سپس سخنی فرمود که نفهمیدم. به پدرم گفتم: چه فرمود؟ [پدرم] گفت: ایشان فرمود: همه از قریش هستند»^۳. در لفظی دیگر چنین آمده است: «پیوسته این دین عزت و شوکت دارد تا دوازده خلیفه سر برمی‌آورند»^۴؛ نیز: «تا آنکه دوازده مرد بر آنها فرمان برانند، کار مردم پیوسته بگذرد»^۵، همچنین در روایت ابوداود چنین آمده است: «تا وقتی که دوازده خلیفه بر شما حکومت کنند، دین پیوسته برپاست و امت بر همگی آنان اتفاق نظر دارند»^۶. همچنین ابوداود از طریق اسود بن سعید از جابر مانند همین حدیث را روایت کرده است و این قسمت را افزوده است: «وقتی به منزل برگشت، قریش نزد ایشان آمده و گفتند: پس از آن چه می‌شود؟ فرمود: نابسامانی»^۷. بزار نیز این اضافه را به صورتی دیگر نقل کرده و گفته: «... سپس به منزل برگشت؛ نزد ایشان آمدند و عرض کردند: سپس چه؟ فرمود: نابسامانی»^۸.

شیعیان اثناعشری به این نص دل بسته‌اند؛ نه به این دلیل که به کتاب‌های اهل سنت

۱- خمینی، الحکومة الإسلامية: ص ۴۸.

۲- صحیح بخاری، کتاب الأحکام، باب الإستخلاف: ۸ / ۱۲۷.

۳- صحیح مسلم، کتاب الإمارة، باب الناس تبع لقریش والخلافة فی قریش، ۲ / ۱۴۵۳.

۴- همانجا.

۵- همان: ۱۴۵۲.

۶- سنن أبی داود، کتاب المهدی: ۴ / ۴۷۱.

۷- همان: ۴ / ۴۷۲.

۸- ابن حجر، فتح الباری: ۱۳ / ۲۱۱.

ایمان دارند، بلکه بدین منظور که علیه اهل سنت بدان استدلال کنند^۱؛ اما باید گفت این حدیث علیه ادعای آنهاست. با تأمل دقیق در این نص می‌بینیم که این دوازده نفر چنین توصیف شده‌اند که خلافت و جانشینی را بر عهده می‌گیرند، اسلام در عصر ایشان دارای عزت و شوکت است، مردم دربارهٔ خلافت آنها متفق هستند و امور روزمرهٔ اجتماع بدون مشکل انجام می‌گیرد. ولی هیچیک از این اوصاف در مورد کسانی که شیعه مدعی امامت آنهاست صدق نمی‌کند؛ زیرا جز امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب و پسرش حسن - آن هم مدتی کوتاه - هیچیک خلافت را به دست نگرفتند و در دوران‌شان امت اسلام متحد نبود. به علاوه، از نظر خود شیعیان، امر امت در زمان هیچ‌کدام از آن دوازده نفر استوار و پابرجا نبود؛ بلکه - برعکس - همواره رو به فساد و نابسامانی و بحران بود و در دوران بسیاری از آنان، ظالمان و حتی کفار حکمرانی می‌کردند^۲ و ائمه نیز خود در امور دینی تقیه و اعتقادات‌شان را پنهان می‌کردند^۳. و به تصریح و ادعای شیخ مفید، در زمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام درحالی که بر مسند خلافت بود [و قدرت و اختیار داشت] باز هم تقیه می‌کرد و نمی‌توانست قرآن را آشکار کند و قادر نبود بر اساس احکام حقیقی اسلام حکم نماید^۴. همانند این ادعا را نعمت الله جزایری^۵ و سید مرتضی^۶ نیز مطرح کرده‌اند. بر اساس این ادعا، آنان معتقدند علی ناچار بود به خاطر دین، با اطرافیان‌ش مدارا نماید. در نتیجه، حدیث مذکور در یک سو قرار دارد و پندار شیعه در سوی دیگر.

در احادیث مذکور، تعداد ائمه به دوازده نفر منحصر نشده‌اند؛ بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر

۱- از جمله کسانی که بدان احتجاج نموده‌اند: ابن بابویه، الخصال: ص ۴۷۰؛ طوسی، الغیبة: ص ۸۸؛ اردبیلی، کشف الغمة: ص ۵۶ و ۵۷؛ البیاضی، الصراط المستقیم: ۱۰۰/۲؛ شبر، حق الیقین: ص ۳۳۸؛ السماوی، الإمامة: ۱۴۷/۱.

۲- منهاج السنة: ۴/۲۱۰؛ المنتقی مختصر منهاج السنة: ص ۵۳۳. در بخش‌های بعدی روایاتی از شیعه خواهیم دید که ادعا می‌کنند (همهٔ مردم بعد از وفات پیامبر مرتد شدند، مگر سه نفر... و بعد از حسین از دین خارج شدند، مگر سه نفر...).

۳- مختصر الصواعق: ۲۳۱، نسخه خطی.

۴- مفید، الإرشاد: ص ۱۲.

۵- الأنوار النعمانية: ۲/۳۶۲.

۶- تنزیه الأنبياء: ص ۱۳۲.

داده است که اسلام در عصر آنها همچنان دارای عزت و قدرت است؛ و می‌دانیم که عصر خلفای راشدین و بنی‌امیه عصر عزت و اقتدار اسلام بود؛ و بر این اساس است که شیخ‌الاسلام می‌گوید: «اسلام و شرایع آن در زمان بنی‌امیه از هر عصر دیگری پیروزمندتر و گسترده‌تر بوده است». وی سپس به این حدیث استدلال می‌نماید: «دین اسلام همچنان دارای عزت است تا دوازده نفر که همگی از قریش هستند خلافت را به عهده داشته باشند»؛ آنگاه می‌گوید: «[اوضاع] اینچنین بود؛ زیرا ابوبکر، عمر، عثمان و علی خلیفه بودند؛ سپس کسانی ولایت را به دست گرفتند که مردم بر آنان اتفاق داشتند و دارای عزت و شوکت بودند؛ یعنی معاویه و پسرش، سپس عبدالملک و چهار فرزند او که عمر بن عبدالعزیز از جمله ایشان بود. اما بعد از آن، نقص و کاستی حاصل شد که تا امروز هم ادامه دارد»^۱. سپس به شرح این مساله می‌پردازد.

می‌بینیم که شیعیان دوازده‌امامی «به ادامه ولایت مهدی منتظر تا پایان دنیا اعتقاد دارند. به اعتقاد آنان هرگز [زمین و] زمان از دوازده امام خالی نمی‌گردد؛ و اگر چنین باشد، [برخلاف فرمایش پیامبر،] هیچ گاه روزگار به دو صورت نخواهد بود: "نوعی که امر امت در آن اقامه گردد و نوعی که اقامه نگردد"؛ بلکه [به خاطر حضور دائمی امام،] امر امت در همه زمان‌ها استوار است و این، خلاف حدیث مذکور است ... به علاوه، این سخن برخلاف معتقدات آنهاست که می‌گویند: "عصر دوازده امام، تا وقتی که مهدی منتظر قیام می‌کند، زمان تقیه است؛ پس هرکس تقیه را ترک کند، همچون کسی است که نماز را ترک کرده است"^۲.

گفتنی است امت اسلامی نیز بر امامت آنان اتفاق نکردند؛ زیرا هیچیک از آنها - جز علی و حسن علیهما السلام - حاکم نبودند. حتی خود شیعیان هم در مورد شأن و منزلت و تعداد و ائمه چنان اختلاف داشتند که جز با زحمت زیاد نمی‌توان همه فرقه‌هایشان را برشمرد و کتاب‌های فرقه‌شناسی مملو از این‌گونه مباحث است. نکته دیگر این است که در حدیث مذکور می‌گوید: «همه از قریش هستند» و این بدان معناست که امامت، به علی و اولاد او اختصاص ندارد؛ چرا که اگر مختص به آنها بود، سخنی می‌گفت که آنها را مشخص نماید. از این‌رو می‌بینیم که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «همه از اولاد اسماعیل هستند»، یا «همه از عرب هستند»؛ زیرا مقصود ایشان آن قبیله‌ای بود که به نام «قریش» ممتاز و معروف هستند؛ پس

۱- منهاج السنة: ۲۰۶/۴.

۲- همان: ۲۱۰/۴. برای آگاهی بیشتر به مبحث تقیه مراجعه فرمایید.

اگر آنها را با نام «بنی هاشم» یا «از قبیلۀ علی» مشخص می نمود، حتماً با آن ذکر می شدند. بنابراین وقتی آنها را به طور مطلق از قریش ذکر کرده، معلوم است که از قریش هستند و حتی به یک قبیلۀ و طایفه در میان قریش اختصاص ندارند؛ بلکه قریش شامل «بنی تمیم و بنی عدی و بنی عبدشمس و بنی هاشم» هستند و خلفای راشدین نیز از این قبایل بودند.^۱

علمای شیعه جز عدد دوازده، هیچ مشخصه‌ای را نیافتند تا بر افراد مورد نظر خود [= دوازده امام] منطبق گردانند و ناگفته پیداست که عدد بر چیزی دلالت نمی کند. لازم به ذکر است که با این عدد، هم خلفای صالح و شایسته وصف شده‌اند و هم مخالفان آنها؛ چنان که در صحیح مسلم آمده است: «میان امت من دوازده نفر منافق هستند».^۲ چنین به نظر می آید این عددی که شیعه دوازده امامی ادعای آن را دارد، در اصل، به باورهای یهودیت برمی گردد؛ چنان که در کتاب دانیال نیز وارد شده است^۳ و شیخ الاسلام ابن تیمیه نیز اشاره می کند که در تورات هم مانند این ادعا وجود دارد.^۴

استدلال شیعه بر مسئله امامت

یکی از اصول رافضیان این است که «رعیت حق انتخاب امام را ندارد؛ بلکه باید در مورد او نص شرعی موجود باشد»^۵؛ بنابراین امامت جز با نص و سند شرعی جایز نیست^۶ و رسول خدا ﷺ - به ادعای شیعه - درباره امامت علی و فرزندانش سخن گفته است^۷ و آنها تا قیام قیامت امام هستند. پیش تر گفتیم بنیان گزاران این افکار، سردمداران سبئی، هاشمیه

۱- همان: ۲۱۱/۴.

۲- «فی امتی اثنا عشر منافقاً». صحیح مسلم، کتاب صفات المنافقین وأحكامهم، ۲۱۴۳/۳ و ۲۱۴۴، حدیث ۲۷۷۹.

۳- ابوالحسین بن منادی در بخشی که در مورد مهدی تألیف نموده، می گوید: «در کتاب دانیال دیده‌ام که هرگاه مهدی درگذشت، پنج مرد از فرزندان نوه بزرگش قدرت را در دست می گیرند و سپس پنج نفر از فرزندان نوه کوچکش؛ سپس آخرین آنها وصیت می کند که مردی از فرزندان نوه بزرگ قدرت را در دست گیرد و بعد از او پسرش قدرت را در دست می گیرد. بدین صورت، دوازده نفر تمام می شوند که هر کدام از آنها [همانند] امام مهدی است» (فتح الباری: ۲۱۳/۱۳).

۴- منهاج السنة: ۲۱۰/۴.

۵- حر عاملی، الفصول المهمة فی أصول الأئمة: ص ۱۴۲؛ ابن المطهر، نهج المسترشدين: ص ۶۳.

۶- مظفر، عقاید الإمامية: ص ۱۰۳.

۷- أصول الکافی: ۲۸۶/۱ به بعد.

و شیطانیه بودند؛ ولی بزرگان شیعه ادعا می‌کردند که این فرمان، بخشی از شریعت خدا و رسولش ﷺ و از اقوال ائمه اهل بیت است؛ لذا با استفاده از اسناد و نصوصی که آنها را مطابق با مقتضای مذهب خود تأویل می‌کردند، به آن روایات [جعلی] استدلال می‌نمودند؛ درحالی‌که هیچیک از نخبگان اهل سنت و راویان شریعت، آن نصوص و روایات را نمی‌شناسند؛ چرا که اکثر آنها جعلی و از جهت سند، مورد طعن و اشکال بوده یا اینکه از تأویل‌های فاسد آنان بسیار دورند. در واقع، این روایات، تأویلات فاسد علمای شیعه است.^۱

شیعه همچون عادت همیشگی خود، در جمع‌آوری روایات در این زمینه مبالغه کرده؛ تا جایی که ابن مطهر کتابی با نام «دو هزار حدیث در [اثبات] امامت امیرالمؤمنین» تألیف کرده است.^۲ لازم به ذکر است در میان نویسندگان شیعه کمتر کسی می‌توان یافت که در این موضوع چیزی ننوشته و در اثباتش سخنی نگفته باشد؛^۳ چرا که اساس مذهب‌شان بر این اصل استوار است. با این همه، تمام این روایات بر حسب منطق شیعه، از جمله روایت‌های آحاد هستند و این روایات تنها از علی نقل شده است؛ چون او دروازه است و کسی که مدعی شنیدن روایت از کسی دیگر باشد، حتماً شرک ورزیده است؛^۴ چنان‌که کتاب‌های شیعه، همه مسلمانان را - جز علی و سه یا چهار یا هفت نفر از صحابه - به کفر و ارتداد محکوم کرده است و بنابراین روایات آنان قابل قبول نیست. به علاوه، می‌دانیم که روایتی که تنها یک نفر آن را نقل کرده، جای شک و تردید است؛ به ویژه زمانی که جمع زیادی مخالف آن روایت کرده باشند؛ از این رو علمای شیعه ناچار به طرح بدعت «عصمت» شدند. ولی چگونه عصمت با ادعای یک نفر ثابت می‌شد؟ پس باز بدعت دیگری را مطرح کردند که «اثبات معجزه برای ائمه» بود. بنابراین قضیه امامت نزد آنها بر سه اصل اساسی متمرکز است: نص و عصمت و معجزه؛ چنان‌که به تصریح شیخ مفید: «امامت نزد اثناعشری برای صاحب این منصب (=امام) عصمت و نص و معجزه را واجب می‌کند».^۵

۱- مقدمه ابن خلدون: ۵۲۷/۲، تحقیق علی عبدالواحد وافی.

۲- او در کتاب «الألفین فی إمامة امیرالمؤمنین» به هدفش نائل نشد و حتی با آن همه دروغ‌پردازی هم نتوانست به آن تعداد دست یابد؛ زیرا فقط هزار و سیصد و هشتاد روایت نوشته که به گمان وی بر امامت علی دلالت می‌کنند. بنگرید به: الأعلمی، مقدمه الألفین: ص ۱۰.

۳- الذریعة الی تصانیف الشیعة: ۳۲۰/۱.

۴- أصول کافی: ۳۷۷/۱.

۵- العیون: ۱۲۷/۲.

قبلاً این موضوع را بیان کردیم که معجزات مخصوص پیامبران است. با وجود این، شیعه برای امامان خود ادعای معجزات می‌کند؛ چرا که آنها معنای نبوت را برای ائمه قائلند، نه اسم آن‌را؛ نیز گمان می‌کنند که ائمه بر مردم حجت هستند. آنان برای این ادعاهای خود هیچ برهانی ندارند، مگر پیروی از روایاتی که راویان زندیق و بی‌دین در عصرهای گذشته جعل کرده‌اند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ [النساء: ۱۶۵]

«تا بعد از (آمدن) این پیامبران برای مردم بر الله حجتی نباشد».

خداوند متعال نفرمود با فرستادن ائمه حجت را بر مردم اقامه کرده‌ام؛ پس حجت خدا تنها با پیامبران اقامه شد و او ﷺ آنها را با معجزات تأیید نمود. گفتنی است که شیعه در مورد معجزات ائمه، هیچ دلیل و برهانی جز ادعا ندارد؛ چرا که هیچ حيله‌گر دسيسه‌سازي از ادعا عاجز نیست.

اما با فرض صادر شدن معجزه از ائمه، صدور آن، موقوف بر خبر صحیح است؛ ولی چگونه خبر صحابی مرتد [به نظر شیعه، همه اصحاب - جز سه نفر - مرتدند] موثق و قابل اعتماد است؟ در مورد عصمت نیز مساله چنین است. با این همه، شیعه به مسئله خبر، که همان ادعای نص و وصیت [در مورد امامت] است، اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌دهد؛ چرا که سنگ بنای این مذهب و پایه‌ی اساسی اعتقاد آنهاست.

بدون شک، وجود عبارت صریح درباره‌ی تعیین کسی که تا قیام قیامت متولی امامت مسلمین باشد غیر ممکن است. این خرافه تنها در عقل رافضه گنجید و منجر به این شد که تسلیم توهم بزرگی شوند: آنان ناگزیر ادعای زنده ماندن بشری (=مهدی منتظر) برای قرن‌های متمادی را مطرح کردند و این‌گونه خود را مضحکه خاص و عام کردند. این در حالی است که علی بن موسی الرضا - که مدعی امامت هستند - این بدعت را با کامل‌ترین و قوی‌ترین دلایل رد نموده و شیعه نیز رد او را در معتمدترین کتاب‌های رجال خود نقل کرده است؛ آنجا که می‌گوید: «اگر خداوند می‌خواست به خاطر نیاز مردم به کسی، مدت عمر او را طولانی کند، قطعاً عمر رسول خدا ﷺ را طولانی می‌کرد»^۱. با این همه، شیعه با این اصل واضح مخالفت کرده و گمان می‌کند بقای مهدی در طول قرن‌های متمادی به خاطر نیاز مردم - و اصلاً جهان هستی - به اوست؛ و اگر او نبود، زمین با تمام ساکنانش فرو می‌رفت.

باید گفت که بعد از این اصل، در مورد قضیه نص و سند صریح، نیازی نیست به بررسی نصوص این مسئله بپردازیم؛ چون امروزه این اصل برای آنها منتهی به ایمان به آن امام منتظر و غایبی شده که نه صدایش را کسی می شنود، نه هیچ خبری از او هست و نه اثری از او دیده می شود؛ و اگر مردم به ماندگاری کسی نیاز داشتند، باید رسول خدا باقی می ماند که از او بزرگوارتر است؛ اما ناگفته پیداست که مردم با وجود قرآن و سنت پیامبرشان، از هر منتظر افسانه‌ای و موهوم و از هر کتاب واهی بی نیازند. با وجود این، شیعیان گمان می کنند در قرآن درباره امامت آیاتی وجود دارد که شیعه و اهل سنت در مورد آن اتفاق نظر دارند. آنان می خواهند با طرح این شایعات، اهل سنت را نیز در اوهام و خرافات خود شریک کنند و پیروان شان را فریب دهند؛ لذا در بخش بعدی به بررسی آنچه کتاب‌های شیعه در این مورد مطرح کرده‌اند می پردازیم و قوی ترین دلایل برگزیده آنها از قرآن و سنت را تحلیل خواهیم کرد؛ سپس به سراغ دلیل‌های خاص آنها می رویم و در پایان، با استفاده از قرآن کریم، سنت نبوی، اعتبار عقلی و امور واضح و مورد اتفاق همه، مسئله «امامت در قرآن» را نقد خواهیم نمود.

استدلال شیعه به قرآن

شیخ طوسی می گوید: «قوی ترین دلیل قرآن بر وجود امامت، این آیه است: ﴿إِنَّمَا وَرِثَتُكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾»^۱.
 طبرسی در این مورد می گوید: «این آیه، روشن ترین دلیل بر امامت بلا فصل علی بعد از رسول خداست»^۲. تقریباً تمام بزرگان شیعه اتفاق نظر دارند که این آیه، قوی ترین دلیل شیعه بر امامت است؛ چرا که در مقام استدلال، آن را در صدر دلایل شان ذکر می کنند^۳. به

۱- تلخیص الشافی: ۱۰/۲. ترجمه آیه: «یار و ولی شما تنها الله است و پیامبرش و آنها که ایمان آورده اند، (همان) کسانی که نماز را بر پا می دارند و آنان با خشوع و فروتنی زکات را می دهند» [المائدة: ۵۵]. این باور شیعه، بر تمام ترجمه‌های قرآن اثر گذارده است؛ به طوری که تقریباً تمام ترجمه‌های فارسی شیعه از قرآن کریم، معنای این آیه را تحریف کرده و مطابق عقاید خود ترجمه کرده اند.

۲- مجمع البیان: ۱۲۸/۲.

۳- مثلاً بنگرید به: منهاج الکرامه نوشته ابن مطهر حلی که آنرا برهان اول به حساب آورده است (ص ۱۴۷)؛ همچنین بنگرید به: شبر، حق الیقین: ۱/۱۴۴؛ زنجانی، عقاید الإمامیه الإثنی عشریه: ۸۱/۱ و ۸۲.

راستی آقایان چگونه این آیه را برای مقصود خود به کار برده و بدان استدلال می‌کنند؟ آنان معتقدند که مفسرین و محدثین - از خاص و عام - اتفاق دارند بر اینکه این آیه در مورد علی بن ابی طالب نازل شده؛ آنگاه که انگشتر خود را در حضور اصحاب، در حال نماز [به عنوان زکات مال] به مسکینی بخشید و این نکته در «صحاح سته» ذکر شده است.^۱ به عقیده شیعه، کلمه «انما» در آیه فوق، به اجماع واژه‌شناسان، برای حصر است و «ولی» به معنی کسی است که برای تصرف امور در اولویت قرا دارد که مترادف با امام و خلیفه است.^۲

مشاهده می‌کنید که استدلال شیعه در مورد این آیه، به روایتی بود که در مورد سبب نزول آن گفته شده، نه به خود آیه. از آنجا که نص آیه بر مقصود ایشان دلالت نمی‌کند، آنان به ناچار دوباره به روایت استدلال کرده‌اند، نه به قرآن. ولی آیا روایت مورد نظر صحیح و ثابت است؟ آیا وجه استدلال ایشان درست است؟ اجازه دهید این مسئله را بررسی کنیم:

اول: این پندار شیعه که اهل سنت همگی معتقدند و اتفاق دارند که آیه مذکور در مورد علی نازل شده است، بزرگ‌ترین ادعاهای دروغین است. بلکه اجماع و اتفاق علمای نقل و روایت بر این است که این آیه فقط در مورد علی علیه السلام نازل نشده و او نیز در نماز انگشترش را صدقه نداده است؛ مضاف بر اینکه علمای علم حدیث همگی این روایت را دروغ و ساختگی می‌دانند.^۳ این نکته هم که می‌گویند چنین چیزی در صحاح سته ذکر شده دروغ محض است؛ زیرا این روایت در هیچیک از کتابهای شش‌گانه وجود ندارد.^۴ از این رو

۱- البته اصطلاح «صحاح سته» درست نیست؛ زیرا اهل سنت همه کتابهای شش‌گانه را صحیح نمی‌دانند؛ لذا آنها را «کتب سته» می‌گویند. اما ویژگی روافض غلو و مبالغه و کذب و افترا می‌باشد و این افترا در حق اهل سنت در راستای تلبیس و فریب عوام در برابر دروغ بستن ایشان به الله و رسولش چیز زیادی نیست.

۲- شبر، حق‌الیقین: ۱/۱۴۴؛ عقائد الإمامية الإثني عشرية: ۱/۸۱ و ۸۲.

۳- منهاج السنة: ۴/۴.

۴- این یکی از دروغ‌هایی است که شیعه در اثباتش شرم و حیا ندارد. تعجب اینجاست که این دروغ، بر زبان آیت‌الله‌های این عصر - امثال شُبر و زنجانی - جاری است. آیا ایشان نمی‌دانند که چنین دروغی در آن کتاب‌ها وجود ندارد؟ امروزه فهارس و معجم‌های بسیاری است که می‌توان با استفاده از آنها این حقیقت را کشف نمود. برای مثال، بنگرید به: «المعجم المفهرس لألفاظ الحديث»، «مفتاح كنوز السنّة»؛ یا به مجموع روایات سنن سته، مانند «جامع الأصول» و نیز کتاب‌هایی که به تمام روایات مربوط به تفسیر آیات و سبب

شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته است: «جمهور امت اسلام چنین روایتی را نشنیده‌اند و در هیچیک از کتاب‌های معتبر اهل سنت، نه صحاح و نه مسانید و نه جامع و نه مصنفات و نه هیچیک از مراجع موجود نیست»^۱. گفتنی است که ابن کثیر مجموع آثاری که روایت می‌کنند این آیه در مورد علی علیه السلام به هنگام صدقه دادن انگشتر نازل شده است، ذکر می‌کند و پس از نقل این روایات می‌گوید: «هیچیک از این روایت‌ها صحیح نیستند؛ چون یا سندشان ضعیف است، یا راویان آنها ناشناخته و مجهول‌اند»^۲؛

دوم: دلیلی که علمای امامیه بدان استدلال می‌کنند، مذهب‌شان را باطل می‌کند؛ زیرا با توجه به تفسیر آنان^۱ ولایت در امیرالمؤمنین منحصر می‌شود و «ائمه» بر سلب امامت از سایر ائمه دلالت می‌کند. اگر آقایان چنین جواب دهند که منظور از منحصر کردن، برخی اوقات است؛ یعنی وقت امامت او نه وقت امامت نفر بعدی؛ در این صورت موافق با دیدگاه اهل سنت سخن گفته‌اند که: فقط وقتی که علی امام [یا خلیفه] بود ولایت عامه داشت، نه قبل از آن - یعنی زمان خلافت سه خلیفه راشد [ولایت نداشت]^۳؛

سوم: خداوند متعال زمانی انسان را تحسین می‌کند که کاری سزاوار ثنا انجام داده باشد، خواه واجب باشد و خواه مستحب؛ اما به اتفاق علمای اسلام صدقه دادن در اثنای نماز حتی مستحب نیست؛ زیرا اگر مستحب بود، قطعاً رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام می‌داد و مردم را بدان تشویق می‌نمود و کارش را تکرار می‌کرد. ضمن اینکه باید بدانیم مشغول بودن با نماز، انسان را از هر کار دیگری باز می‌دارد؛ و صدقه دادن به فقیر وقت خاصی ندارد که فوت شود لذا می‌توان بعد از فراغت از نماز صدقه داد. بلکه به نظر بسیاری از علما، صدقه دادن در حال نماز موجب باطل شدن نماز می‌گردد^۴؛

چهارم: اگر فرض را بر این بگذاریم که این کار در حال نماز مشروع است، باید گفت که مخصوص حالت رکوع نیست؛ پس شیعه چرا می‌گوید: «سرپرست [و امام] کسی است که در حال رکوع صدقه می‌دهد»؟ اگر گفته شود این سخن برای شناساندن علی است، در جواب

نزول آن توجه نموده‌اند، مانند: الدر المنثور: ۱۰۴/۳ تا ۱۰۶.

۱- منهاج السنة: ۵/۴.

۲- تفسیر ابن کثیر: ۷۶/۲ و ۷۷.

۳- بنگرید به: روح المعانی: ۱۶۸/۶.

۴- بنگرید به: منهاج السنة: ۲۰۸/۱، ۵/۴.

گفته می‌شود: اوصافی که علی با آنها شناخته می‌شود آشکار است و بسیار؛ پس چطور شناساندن او با نشانه‌های مشهور کنار گذاشته می‌شود و با کاری معرفی می‌گردد که کسی جز روافض آن را قبول ندارد؟ این در حالی است که امت اسلام آن خبر را نشنیده و در هیچ کدام از کتاب‌های معتبر هم اثری از آن وجود ندارد^۱؛

پنجم: این ادعا که می‌گویند علی در حال رکوع انگشترش را به عنوان زکات داد و بعد آیه نازل شد، مخالف واقعیت است؛ چون علی علیه السلام در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله از جمله کسانی نبود که زکات دادن بر او واجب باشد؛ چرا که او فقیر بود و زکات نقره فقط زمانی واجب است که انسان یک سال تمام نصاب مال زکاتی داشته باشد، درحالی که علی از این دسته نبوده است. به علاوه، به نظر بسیاری از فقها، پرداخت انگشتر به جای زکات جایز نیست، مگر اینکه گفته شود پرداخت زکات در زیورآلات واجب بوده و باید از جنس همان زیورآلات پرداخت گردد. حتی اگر بگویند علی این کار را بر این مبنا انجام داده که دادن انگشتر به عنوان زکات پس از معادل‌یابی آن با پول نقد جایز است، قطعاً این ارزیابی در حال نماز ممکن نیست؛ چون بنا به شرایط مختلف، قیمت تفاوت می‌کند^۲؛

ششم: حال که معلوم شد روایاتی که علمای شیعه به اقتضای آنها این آیه را تأویل کرده‌اند از جهت متن و سند باطلند، پس نمی‌توانند به صورتی جایز و صحیح به آن آیات استناد کنند؛ زیرا همان آیات دلیلی علیه آنان است؛ زیرا این آیه در مورد سفارش به

۱- منهاج السنة: ۵/۴.

۲- همانجا: ۵/۴. این ادعای شیعه بدین معناست که علی در حال رکوع، تمام محاسبات مربوط به زکات مالش را انجام داده و به این نتیجه رسیده است که می‌تواند انگشترش را به عنوان زکات بدهد. صرف نظر از اینکه چنین محاسبه‌ای چقدر زمان می‌برد و این رکوع چقدر به طول انجامیده است، باید گفت چنین روایت خنده‌داری با مدعیات شیعه درباره کیفیت نماز گزاردن علی نیز در تضاد است. آنان معتقدند علی در نماز چنان از خود بیخود می‌شد و محو راز و نیاز با خالق می‌گشت که تیر جنگی از پایش درمی‌آوردند و او حس نمی‌کرد (بنگرید به: محجة البیضاء، منتهی الآمال و عروة الوثقی). حال چگونه کسی که محو در مناجات است، متوجه حضور مسکین می‌گردد، سریعاً زکات مالش را حساب می‌کند و با اطلاع از قیمت روز نقره، انگشترش را به جای زکات می‌دهد؟ باز هم یک تضاد و تناقض دیگر در عقاید شیعه! (مصحح)

دوستی با مؤمنان و نهی از دوستی با کافران نازل شده^۱ و چنان که از کتاب‌های رافضیان پیداست، آنان برای اثبات مدعای خود از این آیه بهره‌ای ندارند. این معنی، به روشنی از سیاق آیه درک می‌گردد؛ زیرا قبل از آیه ۵۵ سوره مائده، این فرموده خداوند متعال آمده است: ﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَرَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنكُمْ فَإِنَّهُ مِنَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ [المائدة: ۵۱] «ای کسانی که ایمان آوردید! یهود و نصاری را به دوستی بر نگزینید، آنان دوستان یکدیگرند و کسانی که از شما با آنها دوستی کنند، از آنها هستند، همانا الله گروه ستمکار را هدایت نمی‌کند». پس این آیه، نهی صریح از دوستی با یهود و نصاری و حمایت از آنهاست و به اتفاق علما، منظور از «ولایت» در این آیه «امارت و حکمرانی» نیست و اصلاً این معنی وارد نیست؛ سپس در ادامه کسانی را ذکر نموده است که ولایت و دوستی آنها واجب است که خداوند متعال و رسول گرامی او و مؤمنان هستند. واضح است که منظور از ولایت، «محبت و یاری» است که عین همین ولایت در آیه اول نسبت به یهود و مسیحیان نهی شده است. در مقابل، در آیه دوم امر شده که این حالات، نسبت به خدا و رسول و مؤمنان عملی شود و این معنی در زبان عرب به وضوح درک می‌شود. فخر رازی گفته است: «وقتی خداوند ﷻ در آیات قبلی از دوستی و محبت کفار نهی فرمود، در این آیه به دوستی با کسانی امر کرد که دوستی‌شان واجب است»^۲. شیخ الاسلام ابن تیمیه فرمود: «اهل تفسیر، یکی پس از دیگری می‌دانند که این آیه دربارهٔ نهی از دوستی با کفار و فرمان به دوستی با مؤمنان نازل شده است»^۳؛

هفتم: اینکه می‌گویند منظور از ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُم﴾ فرمانروایی و امارت است، با این فرموده خداوند متعال سازگار نیست که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ چون الله را نمی‌توان چنین توصیف نمود که او بر بندگان متولی بوده و امیر آنهاست؛ زیرا او خالق، رازق، پروردگار و مالک است و خلق و امر از آن اوست. و نمی‌توان گفت: الله

۱- حتی هم اگر ثابت شود که این آیه سبب نزول خاصی دارد، باید گفت که اعتبار به عموم لفظ است نه به خصوص سبب.

۲- تفسیر فخر رازی: ۲۵/۱۲.

۳- منهاج السنة: ۵/۴.

امیرمومنان است چنان که امرا و خلفایی چون علی و غیر او امیرمومنان نامیده شدند.^۱ اما در خصوص ولایت به معنای متضاد عداوت، باید گفت که خداوند عَلَيْهِ السَّلَام مؤمنان را دوست می‌دارد و آنها هم او را دوست دارند، او از آنها راضی می‌شود و آنها هم از او راضی می‌شوند؛ و هرکس با یکی از اولیای خدا دشمنی ورزد، خدا هم با او عداوت را آشکار می‌کند؛^۲ بنابراین در آیه فوق، این نوع ولایت مقصود است.^۳ همچنین عبارت: ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ یعنی: «آنها در برابر فرمان پروردگارشان فروتنی می‌کنند؛ زیرا رکوع، در اصل به معنی خضوع و فروتنی است. یعنی: «نماز بر پا می‌دارند و زکات را در حالت تواضع و خشوع برای خدا ادا می‌کنند»؛^۴

هشتم: فرق بین ولایت (با فتح واو) و ولایت (با کسر) در زبان عربی معروف است: ولایت متضاد عداوت [= دشمنی] است که در این آیات آمده است و منظور ولایت نیست که به معنی امارت [= حکمرانی] است؛ اما این بی‌خبران «ولی» [= دوست] را «امیر» [= حاکم] می‌دانند و میان این دو واژه فرق نمی‌گذارند؛ با اینکه واضح است که «ولایت» متضاد عداوت می‌باشد و اسم آن مولی و ولی است؛ اما ولایت اسمش والی و متولی است.^۵ به همین دلیل برخی از

۱- حتی نسبت به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم گفته نمی‌شود که او بر مردم ولایت دارد و امیر مؤمنان است؛ زیرا قدر و منزلت ایشان، از این بالاتر است. ابوبکر صدیق را نیز فقط خلیفه نامیدند و اولین کسی را که امیرالمؤمنین نامیدند، عمر فاروق بود (منهاج السنة: ۹/۴).

۲- این نوع ولایت، از جمله رحمت و نیکی خداست؛ مانند ولایت و دوستی مخلوق برای مخلوق که به خاطر نیاز نیست. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِّنَ الدُّنْيَا﴾ [اسراء: ۱۱۱] «او بگو: ستایش برای الله است که فرزندی (برای خود) برنگزیده و او را در فرمانروایی هیچ شریکی نیست و بخاطر ناتوانی (و ذلت حامی و) سرپرستی برای او نیست». پس خداوند متعال از روی نیاز کسی را دوست خود قرار نمی‌دهد؛ بلکه اوست که می‌فرماید: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا﴾ [فاطر: ۱۰] «کسی که خواهان عزت است، پس بدانند که عزت همگی از آن الله است» (منهاج السنة: ۹/۴).

۳- همانجا: ۹/۴.

۴- بنگرید به: زمخشری، تفسیر الکشاف: ۶۲۴/۱؛ تفسیر فخر رازی: ۲۵/۱۲.

۵- المقدسی، رساله فی الرد علی الرافضة: ص ۲۲۰ و ۲۲۱. به فرهنگ لغت «مختار الصحاح» ماده «و ل ی» مراجعه کنید.

فقها معتقدند که هرگاه والی و ولی هر دو بر جنازه‌ای حاضر شدند، والی برای نماز میّت مقدم است که این دیدگاه اکثر آنهاست. و بنا به گفته عده‌ای دیگر، ولی مقدم است؛ در نتیجه، لفظ ولی و ولایت غیر از والی است.^۱ اگر منظور خداوند ولایت به معنی امارت بود، چنین می‌فرمود: «إِنَّمَا يَتَوَلَّىٰ عَلَيْكُمْ...». پس معلوم شد که آیه مذکور بر مولات به معنی «دوستی» که متضاد عداوت است دلالت می‌کند و چنین موالاتی برای همه مؤمنان نسبت به همدیگر ثابت است؛^۲ لذا فرموده خدا بعد از آن ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ با صیغه جمع ذکر شده است.

اگر این آیه - به ادعای بزرگان شیعه - قوی‌ترین دلیل آنهاست، با این توضیح روشن شد که ادعای ایشان در باب امامت بر هیچ اصل و اساسی استوار نیست؛ زیرا اساساً باید بر این موضوع مهم، چنان شفاف و واضح سخن می‌گفت که همه اقشار مختلف جامعه آنرا بفهمند، فرد عامی آنرا به همان صورتی بفهمد که دانشمند درک می‌کند و آیندگان نیز آنرا به همان روشنی درک کنند که حاضرین آنرا درک کردند؛ چرا که از نظر شیعه، موضوع امامت، مهم‌ترین امر دین است و کسی که آنرا انکار کند، در شمار کفار است. بنابراین وقتی در کتاب خدا عبارتی که معنای دلخواه آنها را برساند نیامده، معلوم است که هیچ دلیلی از قرآن برای ادعای‌شان ندارند؛ لذا آیه مذکور و سایر آیاتی که بدان استدلال می‌کنند، از الفاظ استخلافی نیست که در زبان عرب معروف است و قرآن هم به زبان عربی آشکار نازل شده است؛ پس شیعه بعد از این به کجا می‌رود؟ آقایان علمای شیعه و پیروان‌شان یا باید به قرآن کفر بورزند که برابر با کفر به اسلام است، یا باید افراط و تعصب را کنار گذاشته و به سوی حق بازگردند که خواسته ما نیز همین است.

این آیه، قوی‌ترین آیه‌ای بود که از کتاب الله بدان استدلال می‌کنند و آنرا «آیه ولایت» می‌نامند. لازم به ذکر است که آنها برای رسیدن به هدف خود، به آیات دیگری نیز تمسک می‌جویند که ابن مطهر حلی آنها را ذکر کرده و شیخ الاسلام ابن تیمیه نیز با پاسخ‌های جامع رؤیای‌شان را نقش بر آب ساخته است.^۳ هرکس به کتاب‌های تفسیر و حدیث شیعه مراجعه

۱- منهاج السنة: ۸/۴.

۲- همانجا. برای تفصیل بیشتر بنگرید به: تفسیر فخر رازی: ۲۵/۱۲ به بعد؛ تفسیر آلوسی: ۱۶۷/۶.

۳- دکتر سالوس در رساله‌ای با عنوان «الإمامة عند الجعفرية والأدلة من القرآن العظيم» به عرضه و مناقشه آیاتی از قرآن کریم پرداخته که شیعه برای اثبات امامت بدان استدلال کرده است. وی چنین نتیجه می‌گیرد: از

کند، متوجه می‌شود که آنان قرآن را حول محور ولایت و ائمه تفسیر کرده‌اند؛ چنان‌که نمونه‌ای از آن را بیان داشتیم. این دلیلی بر ناتوانی و شکست آنهاست.

تردید نیست که در ظاهر قرآن هیچ دلالت صریحی بر ادعای آنان مبنی بر ولایت علی یا بقیه دوازده امام باشد، وجود ندارد. مدعیان امامت، در مورد تمامی آیاتی که بدان استدلال می‌کنند، می‌کوشند تا با استفاده از تأویلات باطل، معنای آنها را به سوی مقتضای روایات ساختگی و معنایی که خود می‌خواهند، تحریف کنند. بنابراین درحقیقت آنان به قرآن استدلال نمی‌کنند؛ بلکه تنها به روایات شیعه استناد می‌کنند و این ادعای‌شان که دلایل امامت را از قرآن برمی‌گیرند، ادعایی باطل است.

دلایل شیعه از سنت

اما در مورد سنت مطهر، شیعه در اثبات نص از طریق اهل سنت به آنچه در مورد فضایل علی علیه السلام وارد شده متوسل می‌شود. گفتنی است که آنان در باب فضایل علی دروغ‌های زیادی نقل کرده‌اند و گفته می‌شود اساس این دروغ‌ها شیعه است. ابن ابی‌الحدید شیعه می‌گوید: «دروغ در احادیث فضائل، از جانب شیعه وارد شده است»^۱. از این رو می‌بینیم که در کتاب‌های «موضوعات» که روایات جعلی را بررسی و معرفی می‌کند، درباره علی علیه السلام بیش از دیگر خلفای راشدین دروغ‌پردازی شده است.

الفاظی که در فضایل علی علیه السلام وارد شده از الفاظ و نصوص دال بر امامت و جانشینی او نیست، نه در زبان عرب، نه در عرف، نه در شریعت اسلام و نه در عقل خردمندان؛ بلکه فضایی هستند که آنها در هنگام طرح این ادعا ساخته و مطرح کرده‌اند. ابن حزم پس از شمردن احادیث وارده در فضایل علی گفته است: «فضایل صحیح وارد شده در مورد علی این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: "تو برای من به منزله هارون و موسی هستی؛ جز اینکه بعد از من پیامبری نیست"»^۲ و این برای [اعتقاد امامت نزد] روافض حجت نیست»^۱.

آنجا که شیعیان نتوانسته‌اند آیات صریحی برای امامت ذکر کنند، ناچار به روایات اسباب نزول و تأویلات غریب متوسل شده‌اند که هیچ کدام از آنها صحیح نیست و به عنوان دلیل ادعای‌شان هیچ ارزشی ندارد.

۱- ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغة: ۲/۱۳۴؛ السنة ومکاتنها فی التشریح: ص ۷۶.

۲- نص حدیث بر اساس روایت بخاری چنین است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی تبوک خارج شد و علی را جانشین قرار داد. علی علیه السلام گفت: آیا مرا بر زنان و کودکان جانشین می‌کنی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا راضی

دیگر استدلال علمای شیعه، این فرموده رسول خدا ﷺ است: «فردا پرچم را به دست

نمی‌شوی که تو برای من به منزلهٔ هارون برای موسی باشی، جز این که بعد از من پیامبری نمی‌آید؟» (صحیح بخاری، فتح الباری، کتاب المغازی، باب غزوة تبوک: ۱۲/۸، حدیث ۴۴۱۶؛ همچنین بنگرید به: صحیح مسلم باب فضایل صحابه، باب فضایل علی بن ابی‌طالب: ۱۸۷۰/۲؛ سنن ترمذی، کتاب المناقب: ۶۴۰/۵ و ۶۴۱، حدیث ۳۷۳۰ و ۳۷۳۱؛ ابن ماجه، المقدمة: ۴۲/۱ و ۴۳، حدیث ۱۱۵؛ امام احمد: ۱۷۰/۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۳۳۰، و ۳۲/۳، ۳۳۸، و ۳۶۹/۶ و ۴۳۸).

۱- ابن حزم در اثبات آن گفته است: «این موجب فضل علی بر دیگران و موجب استحقاق امامت نیست؛ چون هارون ولایت امر بنی‌اسرائیل را بعد از موسی به دست نگرفت؛ بلکه بعد از موسی ﷺ یوشع بن نون - غلام موسی - ولی امر بود؛ همان رفیقی که همراه او در طلبِ خضر سفر کرد؛ همان‌گونه که بعد از رسول خدا ﷺ یارِ غار او - ابوبکر صدیق ﷺ - جانشین شد که همراه او به مدینه سفر کرد. درحالی که علی - بر خلافِ هارون ﷺ - پیامبر نبود. با این همه، هارون نیز بعد از وفات موسی ﷺ جانشین او نشد. پس درست است که علی ﷺ برای رسول خدا ﷺ مانند هارون برای موسی باشد، که این فقط به معنی خویشاوندی است. همچنین رسول خدا ﷺ تنها وقتی چنین فرمود که او را در مدینه جانشین خود قرار داد و به غزوة تبوک رفت؛ ولی پس از غزوة تبوک و پیش از آن نیز کسانی جز علی را جانشین خود قرار داده بود. پس صحیح است که این جانشینی برای علی، موجب فضل و برتری بر دیگران نیست؛ همان‌گونه که برای دیگر جانشینان هم موجب فضل نبوده است» (الفصل: ۱۵۹/۴ و ۱۶۰). تشبیه علی به هارون، بالاتر از تشبیه ابوبکر به ابراهیم و عیسی و تشبیه عمر به نوح و موسی نیست؛ همان‌گونه که امام احمد در مسند (۳۸۳/۱، حدیث ۳۶۳۲)، حاکم در المستدرک (۲۱/۳ و ۲۲) و ترمذی در کتاب الجهاد (۲۱۳/۴) قسمتی از آن را روایت کرده‌اند؛ زیرا آن چهار نفر همه از هارون بزرگوارتر بوده‌اند و ابوبکر و عمر به دو نفر از آنها تشبیه شده‌اند، نه به یک نفر، بلکه به دو نفر از آن پیامبران تشبیه شده‌اند. بنابراین تشبیه ابوبکر و عمر به نوح و ابراهیم و موسی و عیسی، از تشبیه علی به هارون والاتر است، با آنکه علی مانند دیگر اصحابِ همانند خود در منصب جانشینی قرار گرفت و این مقام، منحصر به او نبوده است؛ ولی تشبیه آن دو نفر با کسی دیگر مشترک نبوده است. پس جانشین کردن علی، یکی از ویژگی‌های منحصر به او نبوده و نیز تشبیه کردنش به یکی از انبیا، خاص او نبوده است (بنگرید به: المنتقی: ص ۳۱۴ و ۳۱۵). برای باطل کردن استدلال رافضه به این حدیث، بنگرید به: شرح نووی بر صحیح مسلم، ۱۷۴/۱۵؛ ابی‌نعیم، الإمامة والرّد علی الرافضة: ص ۲۲۱ و ۲۲۲؛ منهاج السنة: ۸۷/۴ به بعد؛ المنتقی: ص ۲۱۲، ۲۱۳، ۳۱۱، ۳۱۴؛ فتح الباری: ۷۴/۷؛ مقدسی، الرد علی الرافضة: ص ۲۰۱ تا ۲۰۸؛ مختصر التحفة الإثنی عشریة: ص ۱۶۳ و ۱۶۴؛ سالوس، الإمامة عند الجعفریة فی ضوء السنة: ص ۳۳ و ۳۴.

مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند»^۱ و برای هر مسلمان فاضل واجب است این صفت را داشته باشد.^۲ آنان همچنین به این حدیث رسول خدا ﷺ استدلال می‌کنند: «کسی جز مؤمن علی را دوست ندارد و کسی جز منافق بغض و کینه او را ندارد»^۳. روایت صحیحی چون این در مورد انصار^۴ نیز نقل شده: «انصار را جز کسی که به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشد، دوست نمی‌دارد»^۴. ذکر این نکته لازم است که روایت «هر که من دوست و مولای او هستم، علی مولای اوست» از طریق راویان موثق صحیح نیست. سایر احادیثی که شیعه برای هدف خود به آنها تمسک می‌جوید نیز همه ساختگی بوده و هیچ‌کدام صحیح نیستند و هرکس کمترین آگاهی و دانشی در مورد اخبار و روایت داشته باشد، این حقیقت را می‌داند.^۵

۱- «لَأَعْطِينَ الزَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يَحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ». بخاری، فتح الباری، کتاب الفضائل الصحابة، باب مناقب علی بن ابی طالب: ۷۰/۷؛ مسلم، کتاب الفضائل الصحابة، باب من فضائل علی بن ابی طالب: ۱۸۷۱/۲ و ۱۸۷۳.

۲- یعنی این وصف، ویژه علی نیست، چه رسد به اینکه این نصی بر امامت و عصمت او باشد. دیگران نیز خدا و رسول ﷺ را دوست داشته‌اند و می‌دارند و خدا و رسول هم آنها را دوست داشته‌اند. این شهادت، خاص علی ﷺ است؛ همان‌گونه که برای ده نفر از صحابه به بهشت شهادت داده است. روافضی که می‌گویند صحابه بعد از وفات پیامبر ﷺ از دین برگشته‌اند، نمی‌توانند به این روایت استدلال کنند؛ زیرا خوارج به آنها می‌گویند: «علی هم مرتد شد»؛ چنان‌که اشعری گفته است: «خوارج بر کفر علی اجماع دارند» (المقالات: ۱۶۷/۱). اهل سنت، گفته خوارج را [در مورد کفر علی] با دلایل بسیار باطل کرده‌اند؛ همچنین ایمان خلفای پیش از علی را نیز به وسیله همین استدلال‌ها ثابت نموده‌اند (منهاج السنة: ۹۸/۴ و ۹۹).

۳- ترمذی، کتاب المناقب: ۶۴۳/۵، ح ۳۷۳۶. وی می‌گوید که این حدیث حسن صحیح است.

۴- امام مسلم از ابوهیریه روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: «مردی که به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشد، کینه و دشمنی از انصار ندارد» (صحیح مسلم، کتاب الإیمان، باب الدلیل علی أن حب الأنصار و علی ﷺ من الإیمان و علاماته و بغضهم من علامات النفاق: ۸۶/۱). حدیث (۱۳۰). احادیث دیگری نیز مطابق این لفظ در مورد علی ذکر شده است؛ از جمله آنچه بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «در مورد انصار [باید گفت که] جز مؤمن آنها را دوست ندارد و جز منافق با آنها دشمنی ندارد» بخاری، فتح الباری، کتاب مناقب الأنصار، باب حب الأنصار من الإیمان: ۱۱۳/۷، ح ۳۷۸۳ و ۳۷۸۴؛ مسلم، همانجا: حدیث ۱۲۹؛ ترمذی، کتاب المناقب، باب فضل الأنصار و قریش: ۷۱۲/۵، حدیث ۳۹۰۰.

۵- الفصل: ۲۲۴/۴.

شیخ الاسلام ابن تیمیه این عبارت از ابن حزم نقل کرده و در ادامه چنین می گوید: «اگر گفته شود چرا ابن حزم این روایت را که در صحیحین آمده و می فرماید: "انت منی و انا منک" ^۱ و نیز حدیث "مباهله" ^۲ و "کساء" را ذکر نکرده است ^۳ در پاسخ گفته می شود که مقصود ابن حزم روایاتی بود که در صحیح بیان شده و تنها علی علیه السلام در آن ذکر شده؛ اما در این روایات، علاوه بر علی کسانی دیگر نیز ذکر شده اند؛ مثلاً پیامبر صلی الله علیه و آله به جعفر رضی الله عنه فرمود: "به اخلاق و چهره من شباهت داری" و به زید فرمود: "تو برادر و دوست ما هستی". و در حدیث مباهله و کساء، فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام ذکر شده اند؛ پس این نکته به عنوان اشکال بر ابن حزم وارد نیست» ^۴. با این همه، شیعه این سخن را با روایات جعلی خود توسعه داده، روایات دروغ را بر نصوص صحیح افزوده و کتابهایی که در باب روایات

۱- صحیح بخاری، فتح الباری، کتاب الصلح: ۳۰۳/۵ و ۳۰۴، حدیث ۲۶۹۹، و کتاب المغازی، باب عمرة القضاء: ۴۹۹/۷، حدیث ۴۲۵۱.

۲- در صحیح مسلم از سعد بن ابی وقاص چنین روایت شده است: «... وقتی که آیه مباهله نازل شد ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ...﴾ [آل عمران: ۶۱] (بگو: بیاید تا فرزندانمان و فرزندانتان را فراخوانیم ...) رسول خدا صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و گفت: "خدایا، اینها اهل من هستند" (صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل علی بن ابی طالب رضی الله عنه: ۱۸۷۱/۲). این دلیلی بر امامت و برتری علی علیه السلام نیست؛ زیرا مباهله با خویشاوندان نزدیک حاصل می گردید و حتی اگر پیامبر، خویشاوندان دور را فرا می خواند - هرچند نزد خداوند فضیلت بیشتری داشتند - مقصود مباهله حاصل نمی گردید. برای پاسخ جامع به روافض در استدلال به این حدیث، بنگرید به: منهاج السنة: ۳۴/۴ تا ۳۶؛ المقدسی، رسالة الرد علی الرافضة: ص ۲۴۳ تا ۲۴۵.

۳- در صحیح مسلم از عایشه رضی الله عنها چنین روایت شده: «روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون رفت درحالی که قبایی پوشیده بود که نقش و نگار شتران بر روی آن بود و از موی سیاه بافته شده بود. حسن بن علی آمد و او را در زیر قبایش کرد؛ سپس حسین آمد، او را هم داخل کرد؛ سپس فاطمه آمد او هم وارد قبا شد؛ سپس علی هم آمد و وارد شد؛ پس پیامبر فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳] یعنی: «اللله قطعاً می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و چنان که باید شما را پاک سازد». بنگرید به: صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة باب فضائل اهل بیت: ۱۸۸۳/۲، ح ۲۴۲۴. برای پاسخ به استدلال شیعه به این حدیث بنگرید به: منهاج السنة: ۲۰/۴ تا ۲۵؛ رسالة فی الرد علی الرافضة: ص ۲۴۶؛ مختصر التحفة: ص ۱۵۵ و ۱۵۶.

۴- منهاج السنة: ۸۶/۴.

موضوع و جعلی نوشته شده‌اند، مجموعه روایاتی را که علمای شیعه بدان استناد می‌کنند ذکر کرده‌اند^۱. ابن جوزی در این مورد گفته است: «فضائل صحیح علی^{علیه السلام} فراوانند؛ اما شیعه [به آنها] قناعت نکرده و فضایی برای او جعل کردند که سندش به پیامبر^{صلی الله علیه و آله} نمی‌رسد»^۲.

در کتاب‌های شیعه به روایات زیادی استدلال می‌شود که آنها را از روی حيله و فریب، به اهل سنت نسبت می‌دهند؛ در حالی که احادیث مذکور در منابع اهل سنت اصل و اساسی ندارند. از این رو ابن تیمیه^{رحمته الله} گفته است: «بسیاری از آنچه بزرگان شیعه به صحیح بخاری و مسلم و غیره نسبت می‌دهند، باطل است و اصل و اساسی ندارد»^۳. ابن مطهر حلی قسمت عمده آنچه علمای شیعه بدان استدلال می‌کنند جمع‌آوری کرده و ابن تیمیه در کتاب «منهاج السنة» حق و باطل آنها را بیان نموده است^۴.

شیعه برای استدلال به کتاب‌های اهل سنت، روش‌ها و ترفندهای حيله‌گرانه‌ای دارند. شاید نخستین کسی که حيله آنها را کشف و تشریح نمود، علامه شاه عبدالعزیز دهلوی بوده باشد که در کتاب «التحفة الإثنی عشریة» بدان‌ها پرداخته است^۵. همچنین دانشمند نامدار و - چنان که آلوسی توصیف نموده - یگانة عصر خود، شیخ محمد مشهور به خواجه نصرالله هندی مکی، در کتاب «الصواعق المحرقة» پرده از حيله‌های شان برداشته است^۶. همچنین شیخ سویدی^{رحمته الله} با تألیف کتاب «نقض عقاید الشیعة» در این مهم سهم بسزایی داشته

۱- ابن حزم، الموضوعات: ۳۳۹/۱ به بعد.

۲- همان: ۳۳۸/۱.

۳- منهاج السنة: ۲۷/۴.

۴- دکتر سالوس مجموع احادیث مربوط به امامت که در کتاب‌های ششگانه اهل سنت، الموطأ و مسند امام احمد وارد شده‌اند جمع‌آوری کرده و آنها را از لحاظ سند و متن بررسی نموده است. وی به این نتیجه رسیده که سنت نبوی، هیچ‌کدام از دیدگاه‌های شیعه را در مسئله امامت تأیید نمی‌کند؛ بلکه تمام آنها با احادیث صحیح و ثابت نقض و باطل می‌شوند. بنگرید به: الإمامة عند الجعفریة فی ضوء السنة.

۵- التحفة الإثنی عشریة: ص ۴۴ به بعد؛ مختصر التحفة الإثنی عشریة: ص ۳۲ به بعد.

۶- السیوف المشرقة و مختصر الصواعق المحرقة: ص ۵۰ به بعد. آلوسی کتاب مذکور را خلاصه نموده و با نامی که در این پاورقی به آن ارجاع دادیم منتشر کرده است.

است.^۱ اینجانب نیز قسمتی از این راهکارهای مکر و فریب را در رساله «فكرة التقريب» ذکر نموده‌ام.^۲

مهم‌ترین دلایل شیعه از سنت

اساسی‌ترین دلیل شیعه بر اثبات امامت، روایتی است که آنرا «حدیث غدیر» می‌نامند و به حدی بدان اهمیت داده‌اند که یکی از آخوندهای معاصر شیعه به نام امینی، کتابی در شانزده جلد نوشته تا صحت و شهرت حدیث غدیر را اثبات کند و آنرا «غدیر در کتاب و سنت و ادب» نامیده است. به اعتقاد شیعه هنگامی که رسول خدا ﷺ از آخرین حج خود - معروف به «حجة الوداع» - بازمی‌گشت، چون به به غدیر خم^۳ رسید، در آنجا به مردم گفت وصی و جانشین بعد از او علی بن ابی‌طالب است؛ چون خداوند او را بدان امر نموده و فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ [المائدة: ۶۷]

«ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، (به مردم) برسان و اگر (این کار) نکنی، رسالت او را نرسانده‌ای».

مجلسی ضمن نقل یکصد و پنج حدیث^۴ در این مورد گفته است: «ما و مخالفان مان [= اهل سنت] از پیامبر ﷺ روایت کرده‌ایم که ایشان روز غدیر خم درحالی که همه مسلمانان جمع شده بودند برخاسته و فرمود: "ای مردم، آیا من برای مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟" گفتند: "بله، چنین است". فرمود: "هرکس من مولایش هستم، پس علی هم مولای اوست. خدایا، هر که را او را دوست دارد دوست بدار و هر که او را دشمن می‌دارد دشمن بدار؛ و هرکس یاری‌اش می‌کند یاری کن و هر که او را خوار می‌کند خوار گردان"»^۵.

۱- بنگرید به: نقض عقاید الشيعة: ص ۲۵ به بعد.

۲- بنگرید به: فكرة التقريب: ص ۵۲ به بعد.

۳- غدیر دره‌ای بین مکه و مدینه در جحفه است که آنجا برکه‌ای وجود دارد. این دره با نام «كثرة الوخامة» نیز نامیده شده است (معجم الولدان: ۳۸۹/۲).

۴- بحار الأنوار: ۱۰۸/۳۷ تا ۲۵۳ و ۲۲۵/۳۷.

۵- همان: ۲۲۵/۳۷.

کتابهای تفسیری شیعه این حدیث را برای استدلال به امامت علی در کنار آیه **﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾** ذکر کرده‌اند.^۱ سایر کتابهای شیعه که در مورد امامت بحث کرده‌اند نیز این آیه را مهم‌ترین دلیل خود می‌دانند.^۲ علمای شیعه در رأس روایاتی که علیه اهل سنت به آنها استناد می‌کنند حدیث غدیر را مطرح می‌نمایند. عبدالله شبر می‌گوید: «آنچه عامه [اهل سنت] با بیش از صد سند متواتر و با سندهای فراوان روایت نموده و به صحت آن اتفاق کرده و به وقوع آن اعتراف کرده‌اند، حدیث غدیر است».^۳ ابن مطهر نیز به این حدیث احتجاج کرده و شیخ الاسلام رحمته الله با جوابی قاطع به او پاسخ داده است.^۴ همان‌گونه که امام محمد بن عبدالوهاب با شیخ مفید در مورد دیدگاه شیعه نسبت به این حدیث مناقشه کرده است.^۵ بسیاری از دانشمندان اهل سنت که به نوشتن ردیه در مورد شیعه پرداخته‌اند، در مورد این حدیث بحث کرده‌اند^۶ و ما در اینجا خلاصهٔ جواب‌های اهل سنت در مورد حدیث غدیر را یادآور می‌شویم:

جاعلان حدیث‌ساز، ادامه‌ای به این حدیث افزوده‌اند و جمعی از علمای حدیث جز قسمت «من کنت مولاہ فعلی مولاہ» بقیه را صحیح نمی‌دانند^۷ این در حالی است که برخی

۱- بنگرید به: مجمع البیان: ۱۵۲/۲ و ۱۵۳؛ تفسیر صافی: ۵۱/۲ تا ۷۱؛ البرهان: ۴۸۸/۱ تا ۴۹۱.

۲- بنگرید به: ابن مطهر، کشف المراد: ص ۳۹۵؛ قزوینی، شیعة فی عقایدہم: ص ۷۱؛ صادقی، علی والحاکمون: ص ۵۵ تا ۷۶؛ خلیل یاسین، امام علی: ص ۲۹۲؛ زنجانی، عقاید الإمامیة الإثنی عشریة: ۹۰/۱؛ اصفهانی، عقیده الشیعة فی الإمامة: ص ۵۵.

۳- حق الیقین: ۱۵۳/۱. صادقی گفته است: «قطعاً داستان غدیر از جمله ثابت‌ترین آثار و روایاتی است که راویان نقل کرده‌اند... این حجتی است بر حاضر و غایب تا مردم بعد از این حجت بالغه، بهانه‌ای نداشته باشند (علی والحاکمون: ص ۷۲ و ۷۳).

۴- منهاج السنة: ۹/۴ تا ۱۶، ۸۴ تا ۸۷؛ المنتقی: ص ۴۲۲ تا ۴۲۵ و ۴۶۶ تا ۴۶۸.

۵- بنگرید به: رساله فی الرد علی الرافضة: ص ۶ و ۷.

۶- بنگرید به: ابونعیم، الإمامة والرد علی الرافضة: ص ۱۳؛ المقدسی، رساله فی الرد علی الرافضة: ص ۲۲۱ تا ۲۲۴، طفیلی، المناظرة بین اهل السنة والرافضة: ص ۱۵ و ۱۶؛ آلوسی، روح المعانی: ۱۹۲/۶ تا ۱۹۹.

۷- محمد بن عبدالوهاب، الرد علی الرافضة: ص ۱۳. این حدیث را ابن ماجه و ترمذی به سند خود از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که فرمود: «من کنت مولاہ فعلی مولاہ»: «هرکس من دوست او هستم، پس علی دوست اوست». ترمذی می‌گوید: «این حدیث، حسن و صحیح است» (کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب: ۶۳۳/۵).

از علمای حدیث هیچ بخشی از این روایت را صحیح نمی‌دانند. ابن حزم در این مورد گفته است: «این لفظ حدیث [من کنت مولاه ...] به هیچ وجه از طریق راویان موثق به صحت نرسیده است»^۱. از بخاری و ابراهیم حربی و جمعی از دانشمندان علم حدیث نقل شده که به این روایت ایراداتی وارد کرده و تضعیفش نموده‌اند^۲.

ابن تیمیه در مورد حدیث غدیر می‌گوید: «لفظ "من کنت مولاه فعلی مولاه" در کتاب‌های صحاح حدیث نیست؛ ولی از جمله روایاتی است که اهل علم روایت کرده‌اند و صحت آن مورد اختلاف است»^۳. همچنین به گفته وی «جمله "اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله" به نظر همه علمای حدیث‌شناس، دروغ است»^۴. سپس شیخ الاسلام بیان کرده که به محض دیدن متن روایت، دروغ بودنش معلوم می‌گردد؛ زیرا جمله «وانصر من نصره» خلاف واقعیت تاریخی است^۵؛ پس این روایت از

حدیث (۳۷۱۳). ابن ماجه به روایت از براء بن عازب چنین نقل کرده: «همراه رسول خدا ﷺ از حجة الوداع برمی‌گشتم. در میان راه رسول خدا پیاده شد و دستور به اقامه نماز فرمود. پس دست علی را گرفت و فرمود: "آیا من برای مؤمنین نسبت به خودشان اولویت ندارم؟" گفتند: "بله ای رسول خدا". فرمود: "آیا من برای هر مؤمنی سزاوارتر از خودش نیستم؟" گفتند: "بله ای رسول خدا". آنگاه ایشان دست علی را گرفت و فرمود: "آیا من نسبت به مؤمنان، از خودشان حق بیشتری ندارم؟" پاسخ دادند: "بله". باز فرمود: "آیا من نسبت به تک‌تک مؤمنان از خودشان حق بیشتری ندارم؟" گفتند: "بله؛ پس فرمود: "این علی دوست هر کسی است که من مولای او هستم. خدایا، هرکس که او را دوست می‌دارد دوست بدار و هرکس که دشمن اوست دشمن بدار"» (ابن ماجه، المقدمة: ۴۳/۱، حدیث ۱۱۶). علی بن ابی‌بکر بن سلیمان هیشمی گفته است: «به خاطر وجود علی بن زید بن جدعان - یکی از راویان - سند آن ضعیف است (الزوائد: ص ۶۹). امام احمد نیز این حدیث را روایت نموده (مسند: ۸۴/۱) و احمد شاکر گفته است: «متن حدیث صحیح است و از راه‌های زیادی وارد شده و اکثر طرق آن در المجمع الزوائد موجود است». بنگرید به: المسند: ۵۶/۲، تحقیق احمد شاکر؛ مجمع الزوائد: ۱۰۳/۹ تا ۱۰۹.

۱- ابن حزم، الفصل: ۲۲۴/۴؛ و بنگرید به: منهاج السنة: ۸۶/۴، ذهبی، المنتقی: ص ۶۷.

۲- منهاج السنة: ۸۶/۴.

۳- همانجا.

۴- همان: ۱۶/۴.

۵- در جنگ جمل، گروهی علی را یاری کردند، ولی پیروز نشدند؛ و اقوامی هم او را یاری نکردند ولی خوار نشدند؛ مانند «سعد» که عراق را فتح کرد ولی علی را در جنگ یاری نکرد. همچنین یاران معاویه و بنی‌امیه که با علی جنگیدند، بسیاری از سرزمین‌های کفار را فتح نمودند (مجموع الفتاوی شیخ الإسلام: ۴۱۸/۴).

رسول خدا ﷺ صحیح نیست. به تصریح شیخ: «جمله " اللهم وال من والاه و عاد من عاداه" نیز مخالف اصل اسلام است؛ زیرا قرآن بیان فرموده که مؤمنین برادران همدیگر هستند، اگر چه گاهی علیه همدیگر می‌جنگند و بر یکدیگر می‌شورند»^۱.

شیخ الاسلام بعد از ذکر اختلاف مردم در مورد درستی روایت «من کنت مولاه فعلی مولاه» می‌گوید: «اگر رسول خدا ﷺ [چنین سخنی] نفرموده باشد، حرفی نداریم؛ ولی اگر فرموده باشد، قطعاً منظورش خلافت بعد از خود نبوده است؛ زیرا الفاظ این روایت بیانگر چنین مقصودی نیست و مسئله‌ای با این اهمیت باید به صراحت و با ابلاغ شفاف بیان شود ... موالات متضاد دشمنی است و این حکم برای هر مؤمنی ثابت است. پس علی ﷺ از جمله مؤمنانی است که او را دوست دارند و او آنها را دوست دارد. در این حدیث، ایمان باطنی علی اثبات شده و شهادت می‌دهد که او مستحق محبت و دوستی ظاهری و باطنی است و گفته دشمنانش - از خوارج و نواصب - را در مورد او رد می‌کند؛ ولی از آن چنین بر نمی‌آید که در میان مؤمنین کس دیگری مولا نیست. چگونه چنین باشد، درحالی که شخص رسول خدا ﷺ چند دوست داشت که همگی در زمره مؤمنان صالح بودند؟»^۲.

فیروزآبادی می‌گوید: «گمان رافضه مبنی بر اینکه آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ یا حدیث «من کنت مولاه فعلی...» دلالت می‌کند بر اینکه علی بعد از رسول خدا ﷺ جانشین است، ناشی از جهل بوده و قطعاً کسی که چنین گمانی دارد در اشتباه است؛ زیرا واژه ولایت، متضاد عداوت است و اسم فاعلش مولی و ولی است؛ اما ولایت به معنی رهبری و امارت است و اسم آن والی و متولی است ... موالات متضاد دشمنی است که دو طرفه است؛ مانند فرموده خداوند: ﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾ [التحریم: ۴] (و اگر شما دو نفر بر علیه او همدست (متفق) شوید پس بدانید) که الله یاور (و مولای) اوست و (نیز) جبرئیل و مردمان شایسته از مؤمنان و فرشتگان (نیز) بعد از آن پشتیبان (و مددکار او) هستند) و فرمود: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكُفْرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾ [محمد: ۱۱] (این بدان سبب است که الله یاور (و مولای) کسانی است که ایمان آوردند و

۱- منهاج السنة: ۱۶/۴.

۲- همان: ۸۶/۴.

آنکه کافران (مولا و) یآوری ندارند» و فرمود: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [التوبة: ۷۱] «و مردان مؤمن و زنان مؤمن دوستان (و یاور) یکدیگرند».^۱ در این مورد آیات بسیاری وجود دارد.^۲

چنین به نظر می‌رسد چون این روایت اغراض و اهداف رافضه را برآورده نکرد، اضافات زشتی بدان افزودند. امام محمد بن عبدالوهاب بر این باور است که بخشی از عبارتهایی که رافضه به این روایت افزوده‌اند، به اجماع مسلمین کفر است.^۳ کسی که این افزوده‌ها را که مجلسی در بحارالأنوار جمع‌آوری کرده بخواند، کفر و گمراهی را به وضوح می‌بیند. برای آنکه بدانیم دورغ هستند، کافی است به متن آنها نگاه کنید.

هرکس اندک دانش زبانی داشته باشد، از عقل و منطق بهره‌ای برده و به عُرف جامعه آگاه باشد، می‌داند که برای انتصاب کسی به جانشینی از چنین الفاظ و عباراتی استفاده نمی‌گردد؛ پس شرع مقدس قطعاً چنین نخواهد کرد. بیهقی روایت می‌کند: «وقتی به حسن بن علی بن ابی‌طالب گفته شد: آیا رسول الله ﷺ به علی بن ابی‌طالب نفرمود: "من کنت مولاة فعلی مولاة؟" او پاسخ داد: [بله]، اما به خدا سوگند اگر منظور رسول خدا ﷺ از مولی خلافت و رهبری بر مردم بود، آن را با فصاحت بیان می‌کرد؛ همان‌گونه که صریح و فصیح، نماز و زکات و روزهٔ رمضان و حج خانهٔ خدا را بیان فرمود و به آنها می‌فرمود: "همانا این ولی امر شما بعد از من است؛ پس از او بشنوید و اطاعت کنید"؛ پس در پشت این حرف‌ها چیزی نیست؛ چون رسول خدا ﷺ از هر کسی برای مسلمین خیرخواه‌تر است».^۴

معنا و مفهومی که در این حدیث ذکر شده، فراگیر است و برای هر مؤمنی عمومیت دارد؛ ولی اینجا به علی اختصاص داده شده است؛ زیرا برخی از اصحاب نسبت به علی خشمگین بودند و چندین بار از او شکایت کردند. این کدورت‌ها زمانی رخ داد که رسول خدا ﷺ پیش از خروج به طرف مدینه برای ادای آخرین حج، او را به یمن فرستاد.^۵ به

۱- القضاة المشتبه: ص ۱۳.

۲- بنگرید به: معجم المفهرس، مادة «ول ی».

۳- بنگرید به: رسالة الرد علی الرافضة: ص ۶ به بعد.

۴- بیهقی، الاعتقاد: ص ۱۸۲ و ۱۸۳؛ تهذیب تاریخ دمشق: ۱۶۹/۴؛ رسالة فی الرد علی الرافضة: ص ۲۲۲ و ۲۲۳.

۵- سیره ابن هشام: ۶۰۳/۲؛ البداية والنهاية: ۱۰۴/۵ و ۱۰۵.

همین دلیل است که بیهقی می‌گوید: «اگر اسنادِ روایت درست هم باشد، نصی برای ولایت علی بعد از پیامبر نخواهد بود؛ چون با توجه به روایت‌های مختلف این حدیث، که در "کتاب الفضائل" بیان شد، منظور رسول خدا ﷺ از این مطلب را بیان کردیم که وقتی علی را به یمن فرستاد، شکایات زیادی از او داشتند و نسبت به ایشان اظهار خشم کردند؛ پس رسول خدا ﷺ خواست محبت خود را نسبت به ایشان اظهار کند و آنها را به محبت و دوستی و ترک دشمنی با او تشویق نمود و فرمود: "هرکس مرا دوست دارد، علی را هم دوست بدارد"، که منظورش محبت اسلام است؛ و برمسلمانان واجب است که یکدیگر را دوست داشته باشند و نسبت به همدیگر دشمنی نورزند»^۱.

۱- الإعتقاد: ص ۱۸۱. در خاتمه بحث حدیث غدیر، به این نکات اشاره می‌کنیم: آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ مدت‌ها قبل از «حجة الوداع» نازل شده است؛ درحالی‌که روز غدیر، هجدهم ذی‌الحجه بعد از بازگشت از حج بوده است؛ در نتیجه، ادعای شیعه مبنی بر اینکه وقتی این آیه نازل شد، رسول خدا ﷺ خطبه غدیر را ایراد نمود، ساخته و پرداخته کسی است که خودش هم نمی‌دانسته چگونه روایت جعلی و دروغ بسازد. نکته دوم این روایت مسلم است: «رسول‌خدا در غدیر خم فرمود: "من جز بشری نیستم که نزدیک است فرستاده پروردگارم بیاید و من خواسته‌اش را اجابت کنم و من در میان شما دو چیز به جای می‌گذارم: اول کتاب خدا که نور و هدایت در آن است؛ پس کتاب الله را بگیرید و بدان تمسک جوید؛" سپس در این مورد تشویق و ترغیب نمود. آنگاه گفت: "و اهل بیت؛ خدا را درباره اهل بیت به شما یادآور می‌شوم..."» (صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل علی بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه: ۱۸۸۳/۲، حدیث ۲۴۰۸). شیخ‌الاسلام ابن تیمیه فرموده است: «این روایت، از جمله روایاتی است که تنها امام مسلم آن را نقل کرده و در آن فقط به پیروی از کتاب الله سفارش شده است. این امری است که قبلاً در حجة الوداع بدان توصیه شده بود و ایشان [مردم را] به پیروی از عترت امر نفرموده است؛ بلکه فرمود: "خدا را درباره اهل بیت به شما یادآور می‌شوم". تذکر به امت نسبت به اهل بیت، مقتضی امری است که در مورد اعطای حق آنها قبلاً صورت گرفته است و امتناع از ظلم و ستم به آنها، قبل از غدیر خم بیان شده بود. بنابراین معلوم می‌شود که پیامبر در غدیر خم، به حکم شرعی‌ای امر نکرد؛ نه در حق علی و نه غیر او» (منهاج السنة: ۸۵/۴). فیروزآبادی گفته است: «فرموده رسول خدا ﷺ (خدا را درباره اهل بیت به شما یادآور می‌شوم) چیزی نیست که به علی اختصاص داشته باشد؛ بلکه بین علی و تمام اهل بیت مشترک بود، از آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس؛ و دورترین مردم از پذیرش این وصیت، رافضی‌ها بودند؛ چون آنها با مجموع اهل بیت دشمنی ورزیدند و کفار را علیه آنان یاری کردند (القضاب المشتهر: ورقة ۱۳).

پس از عرضه مهم‌ترین دلایل شیعه از قرآن کریم و سنت رسول خدا ﷺ و پاسخ به آنها، طرح بقیه دلایل را رها نموده و آن‌را به کتاب‌هایی از اهل سنت واگذار می‌کنیم که به بررسی شبهه‌های ایجاد شده از سوی روافض پرداخته و آنها را از ریشه برانداخته‌اند. بدون شک، شناخت این شبهه‌ها و پاسخ آنها کار آسانی است؛ زیرا تنها مراجعه به کتاب «منهاج السنة» و امثال آن کافی است؛ با وجود این، عرضه و تحلیل تمام آن شبهه‌ها، چندین جلد کتاب را در بر می‌گیرد و چیز جدیدی نیز در آنها نیست؛ لذا ما تنها به قوی‌ترین دلایل شیعه از قرآن و سنت اکتفا نمودیم.

نکته مهم دیگر این است که علمای شیعه اصلاً به روایاتی که از طریق اهل سنت وارد شده باور ندارند، حتی اگر کاملاً صحیح باشند. به نظر نگارنده، آنها از طرح این شبهه‌ها و اتخاذ چنین رویکردی دو هدف را دنبال می‌کنند:

اول: متقاعد کردن پیروان حیران و سرگردان خود؛ با فریفتن آنها به این روش که مذهب اهل سنت و اهل تشیع در این عقاید اتفاق نظر دارند اما اهل سنت عناد می‌ورزند؛
دوم: مشغول کردن اهل سنت به این‌گونه مسائل برای دفاع و پاسخ دادن شبهات، تا نتوانند به کتاب‌های معتبر رجالی و تفسیری شیعه پردازند و حقیقت را در برابر چشم پیروان نادان شیعه هویدا کنند.

علمای اهل سنت در رویارویی با هدف اول، تلاش و کوششی بزرگ مبذول داشته‌اند؛ اما در مورد هدف دوم، عدم دسترسی ما به کتاب‌های شیعه موجب شده تا نتوانیم حقایق شان را کشف کنیم؛ مگر این اواخر که علمای هند و پاکستان در این کار سهم بسزایی داشته‌اند. این موضوع همچنان نیازمند پیگیری و کوشش است، تا با بررسی علمی و موضوعی، حقیقت بیان شود و دروغ بودن عقاید و دلایل شیعه پیش چشم پیروان فریب‌خورده‌شان آشکار گردد. اکنون بعد از آنکه به قوی‌ترین دلیل آنها از طریق حدیث اهل سنت اشاره کردیم، به مسئله روایت صریح [بر امامت علی علیه السلام] در کتاب‌های شیعه برمی‌گردیم.

نص امامت در کتاب‌های شیعه

اصل ادعای شیعه در مورد امامت، وجود نص و عبارت صریح بر امامت است^۱ و این ادعا را به صورت‌های گوناگونی مطرح می‌کنند: گاهی می‌گویند کتاب‌های آسمانی برای بیان

۱- بنگرید به: منهاج السنة: ۳/۳۵۶.

امامت علی و ائمه نازل شده، اما همه این کتابها از سال ۲۶۰ هجری همراه با امام غایب ناپدید شده‌اند؛ گاهی مدعی‌اند که در قرآن آیات صریحی پیرامون امامت دوازده امام نازل شده بود، ولی به دست صحابه از قرآن پاک شده، یا اینکه معتقدند نص صریح از سوی رسول خدا ﷺ بیان شد ولی امت اسلام همگی آن را مخفی کردند و اینکه نخستین بار مقوله امامت و نص آن از سوی ابن‌سبأ مطرح گردید - چنان‌که در (رجال کشی) و دیگر کتاب‌های‌شان بیان شده است - و گاهی مدعی تاویلات باطنی برای آیات قرآن هستند و آیات را به ائمه تفسیر کرده‌اند. اما نوع این تاویلات را جز ائمه کسی نمی‌داند.

علما و سردمداران شیعه، برای اثبات ادعاهای خود به هر چیزی متوسل می‌شوند و در جهت تأیید و تقویت آن از هیچ چیز فروگذار نمی‌کنند؛ از دلایل عجیب و غریب درباره معجزات و امور خارق‌العاده ائمه گرفته تا ادعای عصمت مطلق برای آنها، وجود کتاب‌های ارثی و علم و دانش دریافتی از وحی آسمان.

نخستین کسی که ادعای وجود نص بر امامت علی ﷺ را مطرح نمود ابن‌سبأ یهودی بود؛ سپس این ادعا درباره دیگر افراد اهل‌بیت نیز مطرح شد که موجب اختلاف شدید فرقه‌های شیعه در مورد تعداد و مصادیق ائمه شد. به عقیده برخی علمای اسلام، بیشترین گناه این ادعای دروغین، به گردن «هشام بن حکم» و «شیطان طاق» است. پس از این دروغ‌پردازی و بعد از سال ۲۶۰ هجری، گروهی راحت‌طلب که در پی کسب روزی از طریق نذورات و خمس بودند، مدعی نیابت امام غایب شدند و ادعای وجود دوازده امام را مطرح کردند.

روایات شیعه در مورد منصوص بودن امامت، بخش عمده کتاب‌های معتبر شیعه را شامل می‌شود؛ از جمله: الکافی، بحار الأنوار، کتاب‌های تفسیر و اکثر کتاب‌های بزرگان شیعه از جمله تألیفات شیخ مفید، ابن‌بابویه، شیخ طوسی و ابن‌مطهر حلی. کتاب‌های شیعه و سنی در این مورد اتفاق نظر دارند که ابن‌سبأ کسی است که مهم‌ترین نقش را در رواج افترای وجود نص بر امامت داشته است. کتاب‌های شیعه نقل کرده‌اند که طرح احادیث مربوط به امامت بین عناصر منتسب به تشیع، موضوعی سرّی بود و این موضوع نزد علمای اسلام - که امامان اهل‌بیت از جمله آنها بودند - اعلام نشد و چنین جوّ سری و فریبکارانه‌ای، میدانی مناسب برای حدیث‌سازی و افترا بود.

جریان جعل حدیث و روایت‌پردازی درباره امامت، از سوی کسانی آغاز شد که هیچ

ارتباط و پیوندی با اسلام نداشتند؛ افرادی مانند صفار، ابراهیم قمی و کلینی. آنان تنها به نام قرآن و سنت حدیث جعل می‌کردند. آیا مادامی که مسئله چنین است، مؤمن می‌تواند به چنین نصوص و روایاتی که پیوسته و در طول زمان افزایش یافته‌اند اعتماد کند؟

جالب است که حتی برخی از اصولیون شیعه نیز به تمام مطالب این کتاب‌ها اعتماد ندارند؛ تا جایی که جعفر آل کاشف‌الغطاء در کتاب «کشف‌الغطاء» که از کتاب‌های مورد اعتماد شیعه است، چنین گفته: «محمد‌ها سه نفرند؛ کسب علم چگونه از هر سه نفر آنها ممکن است؟»^۱. تنها کتابی که علمای شیعه کاملاً بدان اعتماد دارند «نهج‌البلاغه» است؛ هرچند که این کتاب در قرن چهارم جمع‌آوری شده، حال آنکه امیرالمؤمنین در قرن اول می‌زیسته است؛ مضاف بر اینکه این اثر، فاقد سند شناخته‌شده است. پس وقتی کتاب‌های اصلی و معتمد شیعه این‌گونه باشد، وضع دیگر کتاب‌های‌شان چگونه خواهد بود؟ به همین دلیل شیخ‌الاسلام ابن تیمیّه رحمته الله فرموده است: «هیچیک از [علمای] امامیه، این نص را به سند متصل نقل نکرده، چه رسد به اینکه متواتر باشد»^۲. با وجود همه این کاستی‌ها، وقتی نهج‌البلاغه را حکم و داور قرار دهیم، می‌بینیم که ادعای نص امامت را نقض نموده و تمام ادعاهای شیعه در این باب را به کلی از بین برده یا تناقضش را اثبات می‌کند و تناقض نیز دلیل باطل بودن این مذهب است.

طبق گزارش نهج‌البلاغه، وقتی مردم خواستند با امیرالمؤمنین بیعت کنند، وی گفت: «از من دست بردارید و دیگری را بطلبید. ما به کاری اقدام می‌کنیم که دارای صورت‌ها و رنگ‌های مختلف است، دل‌ها بر آن استوار نیست و عقل‌ها زیر بار آن نخواهند رفت. ابر سیاه آفاق را فراگرفته و راه روشن تغییر یافته و بدانید که اگر من دعوت شما را بپذیرم، طبق آنچه خود می‌دانم عمل خواهم کرد و به سخن گوینده و سرزنش توبیخ‌کننده گوش نمی‌دهم؛ و اگر مرا رها کنید، مانند کسی چون شما هستم و چه بسا به سخنان شما بیش از دیگران گوش دهم و مطیع‌ترین شما نسبت به فرمان کسی باشم که او را والی و زمامدار قرار می‌دهید. وزیر و مشاور شما باشم، برایم بهتر است از اینکه امیر و زمامدار شما باشم»^۳.

۱- منظورش از سه محمد، صاحبان چهار کتاب از منابع شیعه هستند: محمد بن یعقوب کلینی، محمد بن حسن طوسی، و محمد بن علی بن بابویه قمی.

۲- منهاج السنة: ۲۱۰/۴.

۳- نهج‌البلاغه: خطبه ۹۲. شیخ مفید سخن امام علی را درباره نحوه بیعت چنین گزارش می‌کند: «نزد من آمدید تا با من بیعت کنید و من سر باز می‌زدم و دستم را واپس نگه داشتم. با من به کشاکش پرداختید و از

این سخنان علی بر عدم منصوص بودن امامت وی از سوی رسول خدا ﷺ دلالت می‌کند و گرنه نمی‌توانست [و حق نداشت] بگوید: «مرا رها کنید...»^۱. در حالی که بنابر باور شیعه امامت مهمترین ارکان دین است لذا چگونه اجازه دارد و می‌تواند مردم را به بیعت با دیگری امر کند و بگوید: «به دنبال کسی جز من باشید»؛ نکته دیگر این است که امام معصوم بیعت مردم با امامت خود را رد کرده و از آنها می‌خواهد دست از سرش بردارند؛ حال آنکه بنا بر ادعای کتاب‌های شیعه «خدا به سه گروه از مردم نظر رحمت نمی‌اندازد، با آنها صحبت نمی‌کند و ایشان عذاب شدیدی خواهند دید: کسی که با امامی بیعت کند که از جانب خدا امام نباشد...». [اگر این ادعای دروغ را بپذیریم،] آیا بدین معناست که امام علی مسلمانان را بعد از ایمان آوردن به کفر فرمان می‌دهد؟ یا اینکه ادعاهای شیعه در این مورد ربطی به امام ندارد، بلکه دسیسه کافر کینه‌توزی است که نتوانسته خود خون‌بهای خویشانش را بگیرد و بر آن شده تا امت اسلام را متفرق گرداند و درگیری و اختلاف را بین ایشان گسترش دهد؟

ابن مطهر حلی اقرار کرده که هرکس خواهان فسخ بیعت باشد، امام نیست؛ زیرا اگر امام بود، نباید چنین تقاضایی می‌کرد^۲؛ پس تکلیف کسی که بیعت را رد کرده و دستور داده با

من حمایت می‌کردید و دستم را گشودید؛ پس بازش داشتم و آن را برای بیعت کشیدید؛ پس نگاهش داشتم. آنگاه بر من هجوم آوردید، مانند هجوم شترانِ تشنه که روز آب خوردن به آب‌شخور خود درآیند؛ بر سر من چنان ازدحام کردید که پن‌داشتم یکدیگر را خواهید کشت یا مرا می‌کشید... پس گفتید: "با تو بیعت می‌کنیم مطابق آنچه با ابوبکر و عمر بیعت شد و ما جز تو کسی را [شایسته خلافت] نیافتیم و جز به خلافت تو خرسند نیستیم؛ بیعت ما را بپذیر تا پراکنده نشویم و اتحاد سخن دچار اختلاف نگردد". پس من به کتاب خدا و سنت رسول گرامی او با شما بیعت کردم و مردم را به بیعت خود فرا خواندم. هرکس به میل خود بیعت کرد از او پذیرفتم و هرکس نخواست، اجبارش نکردم و به حال خودش واگذاشتم...» (الإرشاد: ص ۱۳۰ و ۱۳۱). آیا کسی که خواهان خلافت باشد و بدان چشم دوخته باشد، چنین سخنانی می‌گوید؟ آیا همراه فاطمه خانه‌های اصحاب را می‌گردد و از آنها می‌خواهد با او بیعت کنند؟ آیا برای ادعای وجود نص بر امامت و تکفیر مخالفان جایی باقی مانده است؟ چگونه به فکر خطور می‌کند که علی ﷺ مردم را به سوی کفر دعوت کند؟ چنان‌که می‌دانیم، در فرهنگ شیعه هرکس با امام بیعت نکند، کافر محسوب می‌شود؛ حال آنکه علی در اینجا بیعت را رد می‌کند.

۱- محمود شکری آلوسی، تعلیقات علی ردود الشیعة، خطی.

۲- ابن مطهر، منهاج الکرامه: ۱۹۵.

دیگری بیعت کنند چگونه است؟ آیا این موضوع، به طریق اولی، دلیل محکمی نیست بر اینکه هیچ حدیثی از رسول خدا ﷺ درباره امامت وجود ندارد؟ این معنا که در نهج البلاغه آمده، با آنچه در قرآن نازل شده و از حوادث تاریخی گزارش شده، تطابق دارد؛ چرا که خلفای راشدین ﷺ به مقام خلافت چشم طمع نداشته و خواهان آن نبودند؛ زیرا خلافت از نگاه آنان امانتی عظیم و تکلیفی پرمشقت و دشوار بود.

اهل سنت و شیعه در این مورد اتفاق نظر دارند که علی ﷺ در دوران خلافت ابوبکر و عمر و عثمان ﷺ کسی را برای بیعت با خود دعوت نکرد و کسی هم در این مورد با او بیعت نکرد.^۱ با وجود این، علمای شیعه این حقیقت را طوری تفسیر می‌کنند که با مقام و شخصیت امیرالمؤمنین سازگاری ندارد؛ زیرا معتقدند که تنها او امام برحق و شایسته امامت بود، اما نمی‌توانست حق خود را بگیرد^۲؛ پس ناچار شد به تقیه پناه برده و از بزرگ‌ترین مسئله و تکلیف دین، شانه خالی کند. این موضوع، فرقه‌ای از شیعه - «کاملیه» - را تا بدانجا کشاند که علی ﷺ را کافر می‌دانند؛ زیرا بر این باورند که وی از مطالبه این حق خود شانه خالی کرده است. دلیل این رویکرد افراطی، آن است که بنیان‌گذاران اعتقاد شیعه‌گری نمی‌خواستند امام علی ﷺ را یاری رسانده و او را پیروز گردانند؛ بلکه تنها هدفشان ایجاد تفرقه بین امت اسلام و دسیسه علیه آن بود؛ از این‌رو، نتیجه سخن و عقیده آنان، صدور حکم گمراهی تمام امت اسلام بود که امیرالمؤمنین علی ﷺ نیز یکی از آنها می‌باشد.

به روایت نهج البلاغه امیرالمؤمنین فرموده است: «چه بسا به سخنان شما بیش از دیگران گوش دهم و مطیع‌ترین شما نسبت به فرمان کسی باشم که او را والی و زمامدار قرار می‌دهید». این سخنان امام ﷺ ادعای آنها را که می‌گویند وی از روی تقیه با خلفای قبل از خود بیعت نموده و از آنها اطاعت کرده است، باطل می‌کند؛ زیرا کسی که تقیه کند، نمی‌تواند مانند یکی از مسلمین بیعت‌کننده عمل کند، چه رسد به اینکه از همه بیشتر بشنود و اطاعت کند. همچنین اینکه گفته: «... کسی که شما او را والی و زمامدار قرار می‌دهید...» بیانگر این واقعیت است که امر ولایت، به رأی اکثریت مسلمین و اتفاق نظر آنها بستگی دارد، نه به حدیث موهوم و خیالی و نه منحصر کردن امامت در یک شخص.

۱- منهاج السنة: ۲۲۵/۱.

۲- همانجا.

امام علی بار دیگر و به روشی دیگر، بیعت با خود را رد می‌کند: «وزیر و مشاور شما باشم، برایم بهتر است از اینکه امیر و زمامدارتان باشم». این عبارت، ادعای شیعه در مورد افتخار علی علیه السلام به فضائل و تظاهر به معجزات و خرده گرفتن از خلفای پیشین برای استدلال بر حقانیت خود نسبت به امامت را به کلی نفی و مقوله «وصیت» را از اساس باطل می‌کند.

امام علیه السلام در عبارت دیگری اشاره می‌کند که پذیرفتن خلافت، نه به دلیل رغبت، بلکه به خاطر درخواست مسلمین و تحمیل این مسئولیت بر او بوده است. وی هرگز [برای خلافتش] مدعی وجود حدیث و وصیت نبود؛ بلکه فرمود: «به خدا سوگند، من هیچ رغبتی به خلافت و هیچ طلبی برای ولایت نداشتم؛ بلکه شما مرا به سوی آن دعوت کردید و آن وظیفه را به عهده‌ام گذاشتید...»^۱. گفته می‌شود که بیعت با علی علیه السلام توسط مهاجرین و انصار کامل شد؛ زیرا شورا حق آنها بود و فقط اجماع ایشان در آن مقام معتبر بود. پس اگر آنگونه که کتاب‌های شیعه آنها را توصیف می‌کنند، همگی مرتد بودند، اعتبار بیعت و اجماع آنها جایز نیست و اگر حدیثی درباره امامت او وجود داشت، اصولاً نیازی به بیعت و اجماع مهاجرین و انصار نبود.

شیعه در روایتی دیگر از امیرالمؤمنین چنین نقل می‌کند: «همان کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با همان شرایط و مقررات با من نیز بیعت کردند (پس روش بیعت او با دیگر خلفا تفاوتی نداشت)؛ پس کسی که شاهد و حاضر است، حق ندارد کسی دیگر را برگزیند و غایب هم حق ندارد آن را نپذیرد (این اشاره است به اینکه بیعت با علی - چنان که امامیه گمان می‌کند- از قبل ثابت نبوده؛ بلکه تنها بعد از بیعت مهاجرین و انصار با او ثابت شده و کسی حق رد نداشته است). شورا فقط از آن مهاجرین و انصار است؛ پس اگر در مورد مردی اتفاق نظر کرده و او را امام نامیدند، خداوند از آن خشنود است (پس اصل در انتخاب، اجماع و هم‌رأیی مهاجرین و انصار است، نه آیه و حدیث). اگر کسی از فرمان اهل شورا با انکار و بدعت بیرون رود، او را به آن برمی‌گردانند؛ و اگر فرمان آنان را نپذیرد، با او به خاطر پیروی از غیر راه اهل ایمان می‌جنگند و خداوند آن چیزی را که خود بر عهده گرفته [یعنی عذاب دوزخ] بر گردن او نهد»^۲.

۱- نهج البلاغة: خطبة ۲۰۵.

۲- همان: نامه ۶. این سخن را با آنچه شیخ مفید در الإرشاد (ص ۱۳۰) آورده است مقایسه کنید.

این فرموده امیرالمؤمنین، نص صریحی است دال بر اینکه هیچ دلیلی از قرآن و سنت بر امامت او وجود نداشته است؛ پس شورا - در مورد امر امامت - تنها از آن مهاجرین و انصار بوده و آنها در مورد هرکس اجماع کرده باشند، او امام است و هرکس از آن دستور خارج شود، واجب است با او بجنگند؛ چرا که راه غیر مؤمنین را در پیش گرفته است. اگر نصی در مورد امامت وجود داشت، امیرالمؤمنین علیه السلام هرگز چنین چیزی نمی فرمود.

آنچه نقل شد، عیناً عبارات نهج البلاغه است که بنا به اعتقاد شیعه، سخنانی بی شک و شبهه می باشد و در پس و پیش آن باطل راه ندارد و یقین دارند که کلام معصوم است. شیعه در حالی به وثاقت تمام نهج البلاغه اعتقاد دارد که تنها همین یک خطبه تمام آنچه در مورد نص امامت علی و ائمه ساخته و پرداخته اند در هم می ریزد و منهدم می کند.

این سخن روایت شده از علی در نهج البلاغه با آنچه از طریق اهل سنت از امیرالمؤمنین روایت شده سازگار است؛ پس نزد هر دو فرقه صورت اجماع به خود می گیرد؛ زیرا امام احمد در مسند خود از عبدالله بن سبع روایت می کند که گفت: «از علی شنیدم (و یادآور شد که کشته خواهد شد) [که مردم به او] گفتند: پس کسی را برای جانشینی ما تعیین کن؛ فرمود: "نه، بلکه همان گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را ترک کرد، من هم شما را ترک می کنم". آنان گفتند: وقتی نزد پروردگارت رفتی چه می گویی؟ فرمود: "می گویم: خدایا، مرا در میان ایشان رها کردی درحالی که همه چیز برایت روشن و آشکار بود؛ سپس مرا گرفتی و به سوی خود بازگردانیدی. تو خود در میان آنها هستی؛ اگر خواستی، آنها را اصلاح می کنی و اگر خواستی، آنان را فاسد می گردانی"»^۱.

امام احمد همین سخن را به نقل از راویانی دیگر نیز روایت کرده است.^۲ در همین باب، روایات دیگری نیز در سایر منابع روایی موجود است^۳ که ثابت می کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مورد شخص خاصی برای خلافت وصیت نکرده بود؛ از جمله اینکه عباس به علی علیه السلام گفت: «... بیا نزد ایشان [یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله] برویم که بپرسیم جانشین پس از او کیست؛ اگر

۱- مسند احمد: ۲/۲۴۲، شماره ۱۰۸۷. احمد شاکر گفته است: «اسنادش صحیح است». این حدیث در مجمع الزوائد: (۱۳۷/۹) وجود دارد. هیشمی گفت: «احمد و ابویعلی روایت کرده اند و رجال آن، صحیح است و بزار به اسناد حسن روایت کرده است».

۲- المسند: ۲/۳۴۰، شماره ۱۳۳۹. احمد شاکر گفته است: «اسناد آن صحیح است».

۳- دارقطنی، سنن الکبری: ۱۴۹/۸؛ البدایة والنهایة: ۲۵۰/۵ و ۲۵۱، و ۳۲۴/۷ و ۳۲۵.

[آن شخص] در میان ما باشد، او را می‌شناسیم و اگر در میان ما نباشد، ما را به [اطاعت از] او امر می‌کند و [نسبت به وی] توصیه می‌نماید»^۱.

در مورد وفات رسول الله ﷺ در برخی روایات آمده است که «روز وفات دوشنبه بود، پس این دلالت می‌کند که رسول خدا ﷺ بدون وصیت در مورد امارت وفات یافت»^۲.

در صحیح بخاری نیز آمده است که «نزد عائشه رضی الله عنها یادآور شدند که علی رضی الله عنه وصی [پیامبر] است؛ ایشان گفت: "چه موقع در مورد او وصیت کرد، حال آنکه وقت وفات بر سینه من تکیه زده بود؟" یا گفت: "در دامن و آغوش من بود، درخواست تشت کرد، خود را در دامن من رها کرده بود و احساس نکردم کی وفات کرده است، پس کی برای او وصیت کرد؟"^۳. همچنین از ابن عباس به روایت صحیح نقل شده که پیامبر ﷺ وصیت نکرد. این سخن را ابن ابی شیبه از طریق ارقم بن سُرحبیل از او روایت کرده است.^۴

استدلال به امور معلوم و مورد اتفاق در مسئله نص

اهل سنت دلایلی محکم و صحیحی دارند که ثابت می‌کند رسول خدا ﷺ درباره امامت علی سخنی نگفته است و آنچه شیعه در مورد وجود نصوص امامت نزد اهل سنت ادعا می‌کند، یا در اصل و یا در معنایی که برای آن می‌آورند، باطل است و هیچ حجتی برای ادعای‌شان در آنها یافت نمی‌شود. شیعه نیز دلایل خود را در کتاب‌های مخصوص خود آورده‌اند؛ اما اهل سنت بدان باور نداشته و معتقدند که اینها دروغ‌هایی است که از سوی برخی از رافضیان به ائمه نسبت داده شده است. دلایلی که در کتاب‌های معتبر شیعه - همانند «نهج البلاغه» - آمده نیز این ادعای آنها را نقض می‌کند؛ لذا به ناچار به تأویل یا تقیه پناه می‌برند. از این‌رو، برای حکم این مسئله که نزد شیعه اصل اصول است، باید به امور

۱- صحیح بخاری، کتاب الإستئذان: ۱۳۶/۷.

۲- البدایة والنهایة: ۲۵۱/۵.

۳- صحیح بخاری، کتاب الوصایا: ۱۸۶/۳، و کتاب المغازی: ۱۴۳/۵؛ صحیح مسلم، کتاب الوصیة، باب ترك الوصیة لمن لیس له شیء یوصی فیه: ۱۲۵۷/۲، حدیث ۱۶۳۶؛ نسائی کتاب الأعباس، باب هل أوصی النبی ۶/۲۴۰؛ امام احمد: ۳۲/۶.

۴- مصنف ابن ابی شیبه: ۲۰۷/۱۱، ۱۰۹۸۸؛ ابن حجر این حدیث را تصحیح نموده است؛ بنگرید به فتح الباری:

معلوم، متواتر و مورد اتفاق مراجعه کرد. فرض می‌کنیم چنان‌که شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته است «روایات مورد نزاع [درباره امامت] وجود ندارد، یا معلوم نیست کدام درست است؛ پس به امور معلوم - مانند تواتر و آنچه با عقل و عادات معلوم می‌شود- مراجعه می‌کنیم؛ همچنین به آنچه نصوص مورد اتفاق، بر آن دلالت می‌کنند»^۱. اکنون قسمتی از این مبحث را - که در اصل، خود نیازمند کتاب جداگانه‌ای است- بررسی می‌کنیم^۲:

نخست: روایات مورد اختلاف شیعه و سنی را رها کرده و قرآن کریم را از طریق فهم صحیح آن و با استفاده از زبان عربی، داور قرار دهیم؛ زیرا خداوند متعال قرآن را با زبان عربی روشن و فصیح نازل فرموده و اهل سنت و شیعه بر حدود و تعاریف زبان عربی و معنای مفردات آن اتفاق نظر دارند. این بدان معناست که زبان عربی می‌تواند داور مناسبی برای قضاوت در مورد این مسئله باشد. می‌خواهیم بدانیم آیا چنان‌که شیعه ادعا می‌کند در قرآن ذکری از دوازده امام با نام و نشان‌شان هست؛ همانگونه که از رسول خدا ﷺ نام برده و ویژگی‌های او را توصیف کرده است. این موضوع از این نظر اهمیت دارد که بنا بر عقیده شیعه، امام مانند پیامبر است و منکر امام مانند منکر نبی است، یا شاید گناهِش از آن هم بزرگ‌تر است. آیا چنان‌که ارکان و دستوره‌های اسلام صریح و واضح و در سوره‌های مختلف قرآن ذکر شده‌اند، می‌توانیم ذکری از دوازده امام در قرآن بیابیم، بدون اینکه برای شناخت آنها نیازی به تأویل و تفسیرهای باطنی و روایات جعلی باشد؟ این در حالی است که به اعتقاد شیعه، امامت، بزرگ‌ترین رکن اسلام است. اگر واقعاً چنین است، چرا نه چنین موضوعی ذکر شده و نه نامی از آنان به میان آمده است؟ آیا این خود بیانگر این مسأله نیست که پندار و باور امامیه در این مورد، اصل و اساسی ندارد؟ حقا که باید چنین اعتقاداتی رها شوند؛ زیرا با کتاب خداوند متعال در تضاد و تناقض آشکار هستند.

شیخ الاسلام در مناقشه با ابن مطهر حلی به این روش اشاره می‌کند و می‌گوید: «اگر آنها روایت را کنار گذاشته‌اند، تو نیز می‌توانی آن را ترک کنی»^۳. وی سپس این روش استدلال را برای نقض ادعای رافضه در مورد امامت به کار برده و می‌گوید: «فرض کنید ما

۱- منهاج السنة: ۴/۱۲۰.

۲- شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌فرماید: «برای علما واضح است که رسول خدا ﷺ چیزی در مورد امامت علی نفرمود و راه‌های زیادی وجود دارد که آنان این علم را ثابت می‌کنند» (منهاج السنة: ۴/۱۴).

۳- منهاج السنة: ۱/۳۲.

اصلاً به حدیث استدلال نمی‌کنیم. خداوند متعال فرموده: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿۱﴾ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿۲﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾^۱. بدین صورت، شهادت می‌دهد که این گروه مؤمن هستند، بدون اینکه سخنی از [اعتقاد به] امامان شیعه به میان آمده باشد. همچنین می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ؕ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ؕ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾^۲. خداوند در این آیات، ایمان این مؤمنان را تصدیق فرموده، بدون اینکه بحثی از اعتقاد به امامت مطرح شده باشد^۳. سپس شیخ الاسلام شواهد دیگری از این قبیل ذکر کرده که همگی بیانگر این هستند که امامت دوازده امام، در کتاب خدا ریشه و اساسی ندارد؛ هرچند که شیعه امامیه آن را «اصل و اساس» دین قرار داده است.

دوم: چنین مسئله‌ای باعث می‌شود که افراد بسیاری برای نقل [روایات] آن، انگیزه داشته باشند؛ همان‌گونه که احادیث مشابه آن را نقل کرده‌اند؛ به ویژه که فضایل دروغین زیادی در مورد علی علیه السلام روایت شده‌اند که هیچ اصل و اساسی ندارند. حال چگونه حقیقتی که به مردم ابلاغ شده، نقل نمی‌شود؟ به علاوه، پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم دستور داده بود چیزی را که از آن بزرگوار می‌شنوند برای دیگران نقل کنند؛ بنابراین آنان اجازه نداشتند چیزی را که موظف به تبلیغش بودند، پنهان نمایند^۴. اگر صحابه موضوع نص بر امامت علی را مخفی می‌کردند، پس باید مناقب و فضایل علی را هم کتمان نموده و چیزی از آن را نقل

۱- ترجمه آیات: «مؤمنان تنها کسانی هستند که چون نام الله برده شود، دل‌های شان ترسان گردد و چون آیات او بر آنها خوانده شود، ایمان‌شان افزون گردد و بر پروردگارشان توکل می‌کنند. کسانی که نماز را بر پا می‌دارند و از آنچه به آنان روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند. اینان، مؤمنان حقیقی هستند، برای آنان درجاتی پیاپی (عالی) نزد پروردگارشان است و (همچنین) آمرزش و روزی فراوان و نیکو (در بهشت) است» [الأنفال: ۲ تا ۴].

۲- ترجمه آیه: «مؤمنان (حقیقی) تنها کسانی‌اند که به الله و پیامبرش ایمان آورده‌اند، سپس (در این باره) شک (و تردید) نکرده‌اند و با اموال خود و جان‌های خود در راه الله جهاد کرده‌اند، اینانند که راستگویانند» [الحجرات: ۱۵].

۳- بنگرید به: منهاج السنة: ۳۳/۱.

۴- همان: ۱۴/۴.

نمی‌کردند؛ حال آنکه چنین نبود. پس معلوم می‌شود که اگر چیزی هم در مورد امامت روایت شده بود، نقل می‌کردند؛ زیرا وصیت کردن دربارهٔ خلافت، واقعه‌ای بزرگ است و هر واقعهٔ بزرگ، باید شهرت بسیار داشته باشد و اگر چنین شهرتی حاصل می‌شد، مخالف و موافق از آن اطلاع داشتند. پس وقتی که هیچ‌کدام از فقها و محدثین از این اخبار و روایات خبر ندارند، نتیجه می‌گیریم که چنین ادعایی دروغ است^۱. بلکه تنها این شیعیان هستند که این مسئله را روایت کرده و به ادعایی بی‌اساس بسنده کرده‌اند و به خاطر نقل [احادیث جعلی دربارهٔ] آن متهم هستند؛ به ویژه زمانی که با ادعایی محال و مخالف با عقل و منطق دروغگویی و فسق و بدعت‌شان و حرکت‌شان در مسیر گمراهی و سرگردانی و ناسزا به اصحاب رسول الله ﷺ آشکار و نمایان شد^۲؛ درحالی‌که صحابه^۳ هر چه را از رسول خدا ﷺ صادر شده - از کردار و گفتار و امر و نهی و خوردن و آشامیدن و نشستن و خواب و سایر احوال ایشان - برای ما نقل کرده‌اند. پس چگونه چنین تصویری ممکن است که پیامبر ﷺ دربارهٔ خلافت علی^۴ بعد از خود به صراحت سخن گفته باشد، ولی صحابه برای ما نقل نکرده باشند؟ ابن حزم می‌گوید: «یک دلیل انکارناپذیر این است که رسول خدا ﷺ درحالی وفات یافت که اکثر صحابه - جز شماری که در سرزمین‌های دور بودند - دین را به مردم آموزش می‌دادند؛ اما هیچ‌یک از آنها کمترین اشاره‌ای به روایتی از رسول خدا در مورد [امامت و خلافت] علی نکردند؛ به علاوه، محال است بیش از بیست هزار انسان، با طبایع و انساب و روحيات گوناگون، بر پنهان کردن عهد و پیمانی که رسول خدا ﷺ با آنها بسته باشد همدست شوند. ما هیچ روایتی در مورد ادعای نص بر امامت نیافتیم؛ جز روایتی واهی از ناشناخته‌ای به نام «ابوحمرأ» که هیچ‌کس نمی‌داند او کیست»^۳.

سوم: امامت از جمله واجباتی است که تمام مصالح مردم بدان بستگی دارد؛ پس وقتی در مورد آن گفته شود رسول خدا ﷺ بر جانشینی و امامت کسی به طور مشخص سخنی فرموده و صحابه آن را تغییر داده‌اند، هر کافری می‌تواند مدعی شود تعداد نمازها هم ده وعده بوده، ولی صحابه پنج وعده آن را کتمان کرده‌اند و به خاطر پیروی از هوای نفسانی، آن را به پنج نوبت کاهش دادند. به همین صورت، هر کسی می‌تواند در مورد تمام فرائض،

۱- رازی، أصول الدین: ص ۱۳۷.

۲- آمدی، غایة المرام: ص ۳۷۷.

۳- الفصل: ۱۶۱/۴.

مدعی حذف و تحریف سخن رسول خدا ﷺ باشد. چنین ادعایی ممکن است منجر به این شود که نتوان به هیچیک از امور دین اعتماد کرد^۱.

چهارم: ادعای رافضه در مورد وجود حدیث صریح در مورد خلافتِ علیؑ مانند گفتهٔ کسی است که بگوید در مورد عباس حدیث وجود دارد. اگر بگویند: وجود حدیث در مورد عباس صحیح نیست، گفته می‌شود: وجود حدیث در مورد علی نیز درست نیست؛ یعنی به همان دلیل باطل بودن نص در مورد عباس، ادعای نص در مورد علی هم باطل می‌شود؛ زیرا در مورد خلافتِ هیچ‌کدام، قول صحیح و صریحی وجود ندارد. بسیاری از فرقه‌های شیعه با رافضیان دوازده امامی در مورد ادعای وجود نص بر امامت بسیاری از امامان آنها مخالفند؛ حتی در مورد امام دوازدهم، بیست فرقه با ایشان درگیری دارند و هر کدام گمان می‌کند نص فرقهٔ دیگر باطل است.

واژهٔ «نَصِّ» از اسم «مَنْصَّة» گرفته شده که به معنی ظاهر شده بر روی اسب و جای بلند است؛ زیرا چنین کسی آشکار و نمایان است؛ اما به راستی ظاهر بودن نص امامت کجاست؟ اگر چنین چیزی حقیقت داشت، قطعاً ظاهر می‌شد، شهرت می‌یافت، نقل محافل می‌گشت و میان خاص و عام شایع می‌گردید. در پاسخ این ادعای رافضیان که می‌گویند: نص وجود داشته، ولی آنرا پنهان کرده‌اند، می‌گوییم: پس رسول خدا ﷺ دربارهٔ امامت عمویش - عباس - نیز وصیت کرده، ولی دشمنان آنرا پنهان نموده‌اند. به علاوه، اگر پنهان کردن مسئله‌ای به این بزرگی و اهمیت ممکن باشد، این امکان وجود دارد که کسی نیز مدعی شود رسول خدا ﷺ پسری داشت و او را خلیفهٔ خود قرار داده بود، ولی صحابه به او حسادت ورزیده و او را کشتند؛ و چیزهایی شبیه به این ادعاهای فاسد که هیچ عاقلی به سوی آنها نمی‌رود^۲.

پنجم: هنگامی که ابوبکر دربارهٔ خلافت عمر وصیت کرد، هیچکس در این مورد اختلاف پیدا نکرد و هیچ مخفی‌کاری و دسیسه‌ای در این باره صورت نگرفت. عمر نیز در هنگام وفات، وصیت کرد که شش نفر از قریش مسئول انتخاب خلیفهٔ بعدی باشند. این کار چنان واضح و آشکار بود که رد و انکارش ناممکن بود. به راستی محال بود که ابوبکر یا عمر دربارهٔ جانشین خود سخنی بگویند و آنگاه در این مورد اختلافی پیدا شود و این اختلاف

۱- دفع شبه الخوارج والرافضة: برگهٔ ۱۵ از نسخهٔ خطی.

۲- همان: برگهٔ ۱۴.

پنهان بماند. حتی آنگاه که معاویه دربارهٔ جانشینی یزید وصیت کرد، این سخن پنهان نماند؛ بلکه بسیار مشهور گشت، همگان آن را نقل کردند و در موردش هیچ جنگ و جدالی درنگرفت. پس چگونه سخن معاویه نقل شد، ولی فرمایش رسول خدا ﷺ پنهان شد و به اعتراف خود شیعه هیچکس آن را نقل نکرد؟ این در حالی بود که پیامبر اکرم ﷺ از همه بزرگوارتر و اشتیاق مردم برای اجرای اوامر ایشان بیش از همه بود و آنان مشتاقانه سخنان و آموزه‌های آن بزرگوار را نقل می‌کردند. تنها توجیهی که شیعه برای این ادعای پوشالی مطرح می‌کنند، این است که گمان می‌برند ولایت و احادیث مربوط به آن، سری از اسرار آنهاست [و باید پنهان بماند]^۱.

ششم: چگونه مهاجرین و انصار و تمام مسلمین درخواست ابوبکر صدیق ﷺ در مورد جانشین شدن عمر را قبول کردند، ولی امر رسول خدا ﷺ در مورد جانشینی علی را قبول نکردند؟ آیا مسلمین از ابوبکر ﷺ بیشتر از رسول خدا ﷺ اطاعت می‌کردند؟

«نتیجهٔ پذیرفتن ادعای رافضیان این است که [مهاجرین و انصار و تمام پیروان نیک آنها می‌دانستند که رسول خدا ﷺ دربارهٔ امامت علی بن ابی‌طالب ﷺ سخن گفته و به آنها دستور داده که او را امام خود قرار دهند، ولی آنها نافرمانی کرده و امر رسول خدا ﷺ را رها نمودند؛ اما به محض اینکه ابوبکر از آنها خواست تا عمر بن خطاب را خلیفه بگمارند، بی‌هیچ بهانه‌ای پذیرفتند و اطاعت کردند؛ و نیز چون عمر بن خطاب به آنها فرمان داد که تعیین خلیفه را به شورای شش نفره بسپارند، باز هم مخالفتی نکردند. چگونه عقل سلیم این ادعا را می‌پذیرد، یا حتی ممکن است فردی - نیکوکار یا بدکار - آن را باور کند؟ ... چگونه قابل تصور است که مسلمانان به انجام نماز و زکات و روزه حج و جهاد و دیگر فرایض اسلام بپردازند اما فریضه‌ای - که همان بیعت با علی باشد - را ترک کنند که ترک آن تمام اعمال‌شان را نابود کند؛ و برآستی چه مصلحتی برای آنان در بیعت با ابوبکر و ترک بیعت با علی بود؟»^۲.

هفتم: اگر ادعای وجود نص در مورد امامت علی صحیح باشد، او حق نداشت در زمرهٔ شش نفری باشد که عمر برای تعیین خلیفهٔ تعیین کرده بود؛ بلکه باید می‌گفت: من «منصوصٌ علیه» [یعنی کسی که دربارهٔ او روایت یا وصیتی وجود دارد] هستم و نیاز ندارم

۱- همان: برگهٔ ۱۴ و ۱۵.

۲- ابوبکر محمد بن زنجویه، إمامة ابی‌بکر الصدیق، نسخهٔ خطی (بدون شماره صفحه).

در جمع کسانی باشم که عمر آنها را تعیین کرده است^۱؛ همچنین برای او جایز نبود با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نماید؛ نیز نمی‌توان در مورد علی چنین تصویری داشت که از بیم مرگ از ذکر روایات مربوط به امامتش خودداری کرده است؛ حال آنکه او «شیر شجاعت» بود و بارها در پیشگاه رسول خدا ﷺ خود را در معرض شهادت قرار داده بود و در نبرد جمل و صفین نیز دلاوری‌ها نمود. پس چه چیز او را به ترس و بُزدلی کشاند و ناچار به تقیه‌اش نمود؟^۲

به فرض پذیرش ادعای شیعه، از آنجا که در مورد امامت علی حدیث صریح وجود داشت و امر امت بعد از رسول خدا ﷺ به وی واگذار شده بود، درحقیقت وظیفه‌ای بر عهده‌اش بود که بر او واجب بود بدان قیام نماید و در برابر هر باطلی - به هر شکل و صورت - به مقابله برخیزد. اگر علی آن دستور و وظیفه را بدون علت ترک کرده باشد، پس با دستور خدا مخالفت نموده است - که این دور از شأن علی ﷺ است - و اگر شکست خورده باشد، پس بی‌تردید، دلیلی وجود داشته که او را نسبت به گرفتن حقیقت معذور کرده است؛ خصوصاً که امر خلافت به او واگذار شده بود. دیدیم عثمان بن عفان ﷺ که نزد شیعه از علی ضعیف‌تر و ناتوان‌تر است، خلافت را به نااهل تسلیم نکرد و امری که به او واگذار شده بود ضایع ننمود و به قضا و قدر خداوند راضی گشت. همچنین دیدیم وقتی قبایل عرب مرتد شده و از پرداخت زکات خودداری کردند، ابوبکر ﷺ امر امت را رها نکرد؛ زیرا اهمال در آن مورد، موجب نابودی اسلام می‌گشت؛ پس با مرتدین جنگید و به خواست خدا بر آنان چیره شد. آری، کسی در میان اصحاب نبود که نسبت به حق سکوت کند^۳. با این همه چگونه شیعه راضی می‌شود ویژگی‌های ناشایستی همچون بزدلی و ترس از مطالبه حق را به امیرالمؤمنین علی ﷺ نسبت دهد؟ بنگرید با چه وقاحتی ادعا می‌کنند علی در بیان حق کوتاهی نمود، تا جایی که تمام مردم به سبب تأخیر او از اعلام حقیقت و دعوت به سوی آن، از دین برگشتند و جز چند نفر همگی مرتد شدند؛ حال آنکه او شیر خدا و پیامبرش بود.

۱- دفع شبه الخوارج والروافض: برگه ۱۵. امام بخاری داستان بیعت و اتفاق نظر در مورد انتخاب عثمان را به تفصیل نقل می‌کند؛ بنگرید به: صحیح البخاری، کتاب فضائل الأصحاب، باب قصة البيعة و الاتفاق علی عثمان: ۲۰۴/۴ به بعد.

۲- بنگرید به: الفصل: ۱۶۲/۴.

۳- دفع شبه الخوارج والروافض: برگه ۱۶.

در منابع تاریخی حتی گزارش نشده که علی علیه السلام کسی را برای بیعت با خود فرا خوانده باشد یا به خاطر بیعتش با کسی بحث و جدل کرده باشد؛ چه رسد به جنگیدن برای این مساله؛ اگر چنین امری صورت می‌گرفت، قطعاً مردم از آن اطلاع می‌یافتند؛ درحالی‌که پیش‌تر نیز رخدادهای مهمی اتفاق افتاده بود که می‌بایست در صورت وجود نص یا حدیث صریح، اظهار می‌شد؛ حوادثی همچون سقیفه یا شورای مهاجرین و انصار؛ اما علی هیچ نکرد و کمترین اشاره‌ای ننمود؛ بلکه چنان‌که شیعه نیز اعتراف و اقرار می‌کند، بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه یارانش را برای بیعت با خود دعوت نمود، اما هرگز ادعای نص نکرد.^۱

به تصریح شیخ الاسلام، از جمله راه‌هایی که آشکارا می‌دانیم رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد امامت علی سخنی نفرموده، این است که چون ایشان وفات یافت، برخی از انصار درخواست

۱- بیاضی شیعه می‌گوید: «علی به دو دلیل از ادعای نص صرف نظر کرد: نخست: اگر آنرا اظهار می‌کرد، شاید انکار می‌کردند. در این صورت به کفر آنها حکم می‌کرد؛ چرا که امر متواتری را انکار کرده بودند. دوم: آنها با تشکیل شورا در پی شخص بهتری بودند؛ پس بر آنها به چیزی اقامه حجت کرد که موجب مقدم بودن او بود (الصراط المستقیم: ۲۹۹/۱). اگر در پاسخ بیاضی تأمل کنید، خواهید دید که ضد و نقیض است؛ زیرا تصور او چنین است که علی علیه السلام از ترس اینکه آنرا انکار کنند و با این انکار کافر شوند، از اعلان نص خودداری کرد؛ ولی بازهم شیعیان صحابه را کافر می‌دانند، چون به گمان آنها نص امامت علی را انکار کرده‌اند. پس این سخن، حجتی ضعیف و بی‌اعتبار است، چون بدین معناست که مردم را به اصل دین دعوت نکرده است از ترس اینکه مبادا کسی انکار کند و کافر تلقی گردد. اما این عذر تراشی که علی به خاطر مصالح جامعه، آیاتی قرآن را که بر امامتش دلالت داشت در شورا مطرح نکرد، با عقل و منطق سازگار نیست؛ خصوصاً اینکه موضوع مهم امامت در میان بوده است؛ موضوعی که به اعتقاد شیعه اصل و اساس دین است.

۲- بیاضی گفته است: «گفتند درخواست علی از یارانش برای بیعت با او، دلیلی است بر اینکه نص وجود نداشته است. ما هم می‌گوییم خلافت حق او بوده، پس او حق داشت با هر راه ممکن بدان دست یابد (الصراط المستقیم: ۲۹۹/۱). شیعیان اعتراف دارند که وقتی علی به خلافت رسید؛ نصی را برای یارانش ذکر نکرد و اگر در این مورد نصی وجود داشت، قطعاً اظهار می‌کرد و نیازی به انتخاب و بیعت نبود. اینکه بیاضی می‌گوید: «خلافت حق او بود و حق داشت با هر راه ممکن به آن برسد»، این دلیل نیز با ادعاهای خودشان نقض و باطل می‌شود؛ زیرا به اعتقاد آنها این قضیه به مسئله ایمان یا کفر مردم مرتبط بود؛ و امامت منصبی است مانند نبوت یا بالاتر از آن؛ و یک حق شخصی نبود که اگر خواست بگیرد و اگر خواست آن‌را به تأخیر بیندازد؛ ولی رافضی‌ها در هر مسئله‌ای سخنی می‌گویند که به نظر خودشان آن‌را رد می‌کنند، ولی فراموش می‌کنند که قبلاً چه اعترافاتی داشته‌اند.

نمودند که یک امیر از آنها و یک امیر از مهاجرین انتخاب شود - این چیزی است که شیعه بدان اقرار می‌کند^۱ - ولی این در خواست انصار رد شد و گفتند: «امارت جز برای قریش جایز نیست»^۲.

اصحاب در روایات متفرق از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که «امامت از آن قریش است»؛ ولی هیچکس - نه در آن مجلس و نه در مجلس دیگر - چیزی از رسول خدا روایت نکرده که بر امامت علی ﷺ دلالت کند و مسلمانان در حالی با ابوبکر بیعت کردند که اکثر بنی‌عبدمناف - از بنی‌امیه و بنی‌هاشم و غیر آنها - به خلافت علی بن ابی‌طالب تمایل بیشتری داشتند، ولی هیچیک از آنها یا اهل بیت و یاران معروف او چنین حدیثی را ذکر نکردند. و در زمان عمر و عثمان نیز وضعیت به همین ترتیب بوده است و کسی ادعای وجود نص بر خلافت و امامت آنها نداشته است و حتی در زمان خود علی چنین بود چنان‌که نه خود علی و نه هیچیک از اهل بیت و اصحاب به نصی در این زمینه اشاره هم نکردند.

اگر در مورد خلافت علی نصی وجود داشت، اختلافی در زمان او به وقوع نمی‌پیوست. به یاد داشته باشیم که امت اسلام در مورد زمامداری علی و دیگر افراد اتفاق نظر نداشتند. بعدها در زمان خلافت خود علی ﷺ جریان حکمیت پیش آمد و بیشتر مردم با علی بن ابی‌طالب بودند؛ اما احدی از یاران ایشان در آن برهه حساس که نیروی کافی وجود نداشت و سخت بدان نیاز بود، ادعای وجود نص در مورد امامت را مطرح نکرد - چه رسد به غیر آنها. آنان تنها به این حدیث رسول خدا ﷺ استدلال کردند که فرمود: «عمار را فرقه‌ای متجاوز به قتل می‌رساند»^۳. این حدیث، خبری است که از دو یا سه نفر بیشتر

۱- بنگرید به: الصراط المستقیم: ۲۹۹/۱.

۲- این واقعه را امام احمد روایت کرده است؛ بنگرید به: مسند: ۱۲۹/۳ و ۴۲۱/۴؛ و ابوداود طیالسی: ص ۱۲۵، حدیث ۹۲۶، ۲۱۳۳. مسلم نیز آن را با لفظ «الأناس تبع لقریش» روایت کرده و در لفظی دیگر: «لا يزال هذا الأمر في قریش ما بقى من الناس اثنان» (صحیح مسلم، کتاب الإمامة: ۱۴۵۱/۲ و ۱۴۵۲، حدیث ۱۸۱۸ و ۱۸۲۰).

۳- بخاری آن را در کتاب الجهاد والسير روایت کرده است؛ بنگرید به: باب مسح الغبار عن الناس: ۲۰۷/۳؛ مسلم، کتاب الفتن: ۲۲۳۵/۳، حدیث ۲۹۱۵؛ ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب عمار بن یاسر: ۶۶۹/۵، حدیث ۳۸۰۰؛ احمد، مسند: ۱۶۱/۲، ۱۶۴، ۲۰۶ و ۵/۳، ۲۲، ۲۸، ۹۰ و ۹۷/۴ و ۲۱۴/۵ و ۳۰۶ و ۲۸۹/۶، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۱۵.

روایت نشده و متواتر نیست. حال آنکه قائلین به امامت، معتقد به متواتر بودن نص در این زمینه هستند. شگفتا! چگونه شیعه روا می‌داند که نزد مردم به این حدیث احتجاج کنند در حالی که هیچکس در برهه حساس جنگ‌های علی بدان استدلال نکرد؟^۱

ادعای وجود نص درباره امامت دوازده نفر، از این نیز بزرگ‌تر، باطل بودنش ظاهرتر و دروغ بودنش آشکارتر است؛ جز پیروان فرقه دوازده‌امامی، کسی آن را نقل نکرده و سایر فرقه‌های شیعه آن را دروغ دانسته و تکذیب می‌کنند. روایاتی که اثنا عشریه درباره امامت نقل می‌کنند، با نصوص دیگر فرقه‌های شیعی که قائل به امامت دوازده امام نیستند و تعداد آنها بسیار زیاد است، در تعارض و تضاد می‌باشد؛ زیرا هر فرقه مدعی روایتی هستند که با روایت دیگران تفاوت دارد. لازم به ذکر است که این ادعا، تا دویست و پنجاه سال بعد از وفات رسول خدا ﷺ مطرح نشد؛ پس این روایت، از جعلیات حدیث‌سازان متأخر شیعه است و علمای پیشین شیعه با آن مخالف بودند.

اهل سنت و علمای آنها که چندین برابر شیعه هستند، با علم یقینی که هیچ تردیدی در آن نیست، می‌دانند که این روایات، دروغی بیش نیستند که به نام رسول خدا ﷺ ساخته شده‌اند و حاضرند در مورد آن با علمای شیعه مناظره کنند. نقل متواتر از اهل بیت نیز چنین روایاتی را تکذیب می‌کند. اهل بیت هرگز ادعا نکرده‌اند حدیثی درباره امامت آنها وجود دارد؛ بلکه هرکس را که چنین ادعایی می‌کرد تکذیب می‌کردند؛ چه رسد به اینکه بخواهند وجود نص بر ولایت دوازده‌امام را اثبات کنند.^۲ اگر امر امامت چنین بود که رافضیان می‌گویند، حسن رضی الله عنه نمی‌توانست آن را به معاویه واگذار نماید و - چنان که شیعه گمان می‌کند - نباید این گونه او را بر گمراهی و ابطال حق و انهدام دین یاری می‌کرد و در نتیجه با تسلیم این امر به معاویه در تمام ظلم و ستم‌های او شریک می‌شد؛ امام دوم شیعیان نباید در این ظلم شریک می‌شد و عهد و پیمان رسول خدا ﷺ را باطل می‌کرد؛ حال آنکه برادرش [حسین رضی الله عنه] نیز با این کار موافقت نمود و تا هنگام وفات معاویه، بیعت با او را نقض نکرد. چگونه برای حسن و حسین رضی الله عنهما جایز است که بدون اکراه و اجبار، عهد و پیمانی که رسول خدا ﷺ به آنها واگذار کرده نادیده بگیرند و به معاویه واگذار کنند؛ آن هم در زمانی که امام حسن بیش از صد هزار نفر یار و یاور داشت که حاضر بودند در دفاع از او

۱- منهاج السنة: ۱۴/۴ و ۱۵.

۲- همان: ۲۰۹/۴ و ۲۱۰.

جان دهند؟ پس به خدا سوگند، اگر حسن علیه السلام می دانست حق ندارد حکومت و ولایت امر را به معاویه تسلیم کند، خلافت و حکومت را به او تسلیم نمی کرد. اگر او می دانست که این کارش اشتباه است، هرگز بعد از شش ماه خلافت، آن را تسلیم معاویه نمی نمود. پس این کار، برایش مباح بود؛ بلکه بدون شک، او برتر و فاضل تر بود؛ زیرا پدر بزرگش - رسول خدا صلی الله علیه و آله - در خطبه‌ای در مورد او فرمود: «این فرزندم، بزرگوار و سرور است؛ و امید است خدا به وسیله او بین دو طایفه بزرگ از مسلمانان صلح برقرار گرداند^۱». دلایل بدیهی در این باب بسیارند؛ ولی برای کسی که پیرو هوای نفس و اهل تعصب نباشد، همین مقدار کافی است.

حکم کسی که امامت یکی از دوازده امام را انکار نماید

به اعتقاد شیعه، امامت همسان نبوت یا بزرگ‌تر از آن است و بلکه اصل و اساس دین است. و بر این اساس است که شیعه اثناعشری برای کسی که امامت یکی از دوازده امامش را انکار نماید، حکم صادر می کند. آنها با این حکم، غلو و افراط خود را کامل می کنند؛ زیرا معتقدند که منکر امامت، کافر بوده و برای همیشه و جاویدان در آتش دوزخ خواهد ماند. ابن بابویه در این باره می گوید: «ما معتقدیم که هرکس امامت امیرالمؤمنین و امامان پس از او را انکار نماید، مانند کسی است که نبوت پیامبران را انکار کرده است؛ و اعتقاد ما در مورد کسی که به امامت امیرالمؤمنین اقرار کند، ولی امامت یکی از امامان بعد از او را انکار نماید، مانند کسی است که به نبوت تمام پیامبران ایمان دارد اما نبوت محمد صلی الله علیه و آله را انکار می کند»^۲. مقتضای این رویکرد شیعه آن است که علمای اثناعشریه تمام فرقه‌های مسلمین را تکفیر می کنند و حتی فرقه‌های شیعه غیر امامیه‌ای را که در طول تاریخ پدید آمده‌اند کافر می دانند؛ درحالی که بسیاری از باورهای دینی و مذهبی‌شان را از آنها گرفته‌اند؛ زیرا راویان باورها و اعتقادات ایشان از رجال آنهاست. شیخ طوسی می گوید: «نپذیرفتن امامت، کفر است؛ همانطور که نپذیرفتن نبوت کفر است؛ زیرا جهل نسبت به هر دو یکسان

۱- بنگرید به: ابن حزم، الفصل: ۱۷۲/۴ و ۱۷۳. برای آگاهی از سند حدیث، بنگرید به: صحیح البخاری، کتاب الصلح، باب قول النبی صلی الله علیه و آله للحسن بن علی رضی الله عنهما ابنی هذا سیّد ... : ۱۶۹/۳؛ أبو داود، کتاب السنة، باب ما یدل علی ترک الفتنة: ۴۸/۵، حدیث ۴۶۶۲؛ ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب الحسن والحسین: ۶۵۸/۵، حدیث ۳۷۷۳؛ نسائی، کتاب الجمعة، باب مخاطبة الإمام رعیته وهو علی المنبر: ۱۰۷/۳؛ أحمد: ۳۷/۵، ۳۸، ۴۴، ۴۹، ۵۱.

۲- الاعتقادات: ص ۱۱۱؛ بحار الأنوار: ۶۲/۲۷.

است»^۱. ظاهراً این حکم نیز ابن مطهر حلی را قانع نکرده؛ زیرا او بر این باور بود که انکار امامت دوازده امام، از انکار نبوت بزرگتر است؛ چنان که گفته است: «امامت، لطف عام و نبوت، لطف خاص است؛ زیرا امکان دارد که در یک دوره زمانی، پیامبر زنده [بر روی زمین] نباشد؛ ولی ممکن نیست که [زمین] خالی از امام باشد و انکار لطف عام، بدتر از انکار لطف خاص است»^۲.

بنابراین شیعه کسی را که به دوازده امام ایمان نداشته باشد، از یهودیان و مسیحیان کافرتر می‌داند و بر این مبناست که زمین را هرگز خالی از امام [و حجت] نمی‌داند. این نکته، اشاره‌ای است به اعتقاد شیعه به وجود امام منتظر غایبی که حتی چندین فرقه شیعه نیز وجودش را انکار کرده‌اند و نسب‌شناسان و تاریخ‌نویسان، تولد چنین کسی را انکار نموده‌اند؛ با وجود این، شیخ شیعه معتقد است که انکار امامت، بزرگ‌ترین کفر است.

شیخ مفید، اتفاق نظر علمای شیعه در تکفیر امت اسلام را نقل کرده و می‌گوید: «امامیه اتفاق نظر دارد که هرکس امامت یکی از امامان واجب‌الاطاعت را انکار کند، کافر و گمراه و مستحق ماندن ابدی در دوزخ است»^۳. دیگر شیخ شیعه - نعمت‌الله جزایری - اعتقاد به امامت را حد فاصل و باعث جدایی کامل شیعه از مسلمین دانسته و می‌گوید: «با آنها [یعنی دیگر مسلمین] بر یک خدا و یک پیامبر و یک امام جمع نمی‌شویم؛ زیرا آنان می‌گویند: "پروردگار ما کسی است که محمد ﷺ پیامبر اوست و ابوبکر جانشین بعد از اوست"؛ ولی ما نه به چنین پروردگاری اعتقاد داریم و نه به چنین پیامبری؛ بلکه معتقدیم خدایی که ابوبکر جانشین پیامبرش بوده، خدای ما نیست و پیامبرش بود، ابوبکر جانشینش بود، پیامبر ما نیست»^۴.

آری، علمای شیعه پس از تکفیر تمام مسلمانان جز شیعیان، دیگر فرقه‌های اسلام را لعن و نفرین نموده و حکم ارتدادشان را صادر می‌کنند. تکفیر و حکم به ارتداد آنها شامل این گروه‌ها می‌گردد:

۱- صحابه رضی الله عنهم - و در رأس آنها بهترینان این امت بعد از رسول خدا یعنی ابوبکر صدیق و

عمر فاروق رضی الله عنهما؛

۱- طوسی، تلخیص الشافی: ۱۳۱/۴؛ بحار الأنوار: ۳۶۸/۸.

۲- ابن مطهر حلی، الألفین: ص ۳.

۳- مفید، المسایل. این قضیه را مجلسی از او نقل کرده است؛ بنگرید به: بحار الأنوار: ۳۶۶/۸.

۴- الأنوار النعمانیة: ۲۷۹/۲.

- ۲- اهل بیت؛
 - ۳- خلفای مسلمین و حکومت آنها؛
 - ۴- سرزمین‌های اسلامی و ساکنان آنها؛
 - ۵- قضات مسلمین؛
 - ۶- علما و پیشوایان مسلمانان؛
 - ۷- فرقه‌های اسلامی؛
 - ۸- امت اسلام.
- در ادامه اعتقادات آنها در مورد این دسته‌ها را به تفصیل ذکر خواهیم کرد.

۱- تکفیر صحابه رضی الله عنهم

کتاب‌های شیعه مملو از لعن و تکفیر صحابه است؛ همان کسانی که خدا از آنها راضی بوده و ایشان از خدا راضی بوده‌اند. علمای شیعه، در لعن مهاجرین، انصار، اهل بدر، اهل بیعت رضوان و سایر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله - جز تعدادی انگشت‌شمار- کسی را فروگذار نکرده‌اند. این مسئله، پس از ظهور و انتشار کتاب‌های شیعه، جزء اموری شده که حتی با تقیه نیز پوشیده نمی‌گردد. این رویکرد شیعه در تکفیر اصحاب، بر برخی از علمای اسلام آشکار نبود و از آن اطلاعی نداشتند؛ چنان‌که امام نووی در شرح مسلم می‌گوید: «امامیه می‌گویند: "صحابه در مقدم قرار دادن غیر علی به خطا رفته‌اند؛ ولی کافر نبوده‌اند"»^۱. پس از آن برخی از علما و کسانی که در مورد اعتقادات فرقه‌های اسلامی کنکاش و قلم‌فرسایی نمودند، از این اعتقاد امامیه آگاه شدند. قاضی عبدالجبار می‌گوید: «مذهب امامیه معتقد است که امامت دوازده امام از طریق نص جلی ثابت شده است؛ چنان‌که هرکس آن را انکار کند، کفر ورزیده و واجب است تکفیرش کنند. و بر این اساس صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را تکفیر کرده‌اند»^۲. عبدالقادر بغدادی^۳، ابن تیمیه^۴ و دیگر علما^۵ نیز مطلب مشابهی را نقل کرده‌اند.

۱- نووی، شرح مسلم: ۱۷۴/۱۵.

۲- شرح الاصول الخمسة: ص ۷۶۱.

۳- الفرق بین الفرق: ص ۳۲۱.

۴- منهاج السنة: ۱۲۸/۴.

۵- بنگرید به: بزدوی، اصول الدین: ص ۲۴۷ و ۲۴۸.

در مورد تعداد افرادی که رافضه آنها را از حکم عام تکفیر استثنا می‌کند، کسی را نیافتیم که بدان اشاره کرده و سخنش موافق با کتاب‌های اثناعشریه باشد. عبدالقادر بغدادی می‌گوید: «اکثر امامیه معتقدند که صحابه پس از پیامبر ﷺ از دین برگشتند، مگر علی و دو پسرش و سیزده نفر دیگر از ایشان»^۱. شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌نویسد: «رافضه می‌گویند: "مهاجرین و انصار، نص [امامت علی] را کتمان کردند؛ پس جز تعداد اندکی که سیزده نفر یا بیشترند، همه کافر شدند ... و ابوبکر و عمر و امثال آنها همیشه منافق بوده‌اند؛" گاهی نیز می‌گفتند: "بلکه ایمان آوردند، سپس کافر شدند"^۲. بزودی خواهید دید که تعداد افرادی که اثنی عشریه از میان صحابه کافر نمی‌دانند کمتر از این مقدار است.

این بود آنچه در کتاب‌های اهل سنت و غیره درباره دیدگاه شیعه نسبت به صحابه آمده است. در ادامه، با استفاده از کتاب‌های موثق شیعه، دیدگاه آنان را درباره صحابه بیان خواهیم کرد.

کتاب‌های اثناعشریه می‌گویند: «صحابه به دلیل سپردن امر ولایت به ابوبکر کافر شدند، و جز سه نفر، همه از دین برگشتند». برخی روایات، چهار نفر دیگر را نیز به آن سه نفر افزوده‌اند، تا مجموع آنها به هفت نفر برسد. علمای شیعه این روایت‌های افسانه‌ای را در کتاب‌های موثق خود، دست به دست نمودند و آن‌را در اولین کتاب شیعی، یعنی کتاب سلیم بن قیس، ثبت نمودند^۳. پس از آن، کتاب‌های‌شان یکی پس از دیگری این مسئله را تقریر و تأیید نموده و اشاعه دادند که در رأس آنها «الکافی» کلینی قرار دارد که یکی از چهار منبع موثق شیعه است. این قضیه در رجال کشی^۴ - اثر موثق شیعه در علم رجال - و دیگر منابع ایشان نیز آمده است؛ از جمله: تفسیر عیاشی^۵، البرهان^۶، الصافی^۷، تفسیر نور

۱- ملاحظه می‌گردد که عبدالقادر این حکم را بر تمام امامیه تعمیم نمی‌دهد، و اشعری اشاره نموده که آنها در این مورد، چند فرقه هستند (مقالات الإسلامیین: ۱/۱۲۸ و ۱۲۹).

۲- مجموع الفتاوی شیخ الإسلام: ۳/۳۵۶.

۳- کتاب سلیم بن قیس: ص ۷۴ و ۷۵.

۴- رجال کشی: ص ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۱.

۵- تفسیر عیاشی: ۱/۱۹۹.

۶- هاشم البحرانی، البرهان: ۱/۳۱۹.

۷- محسن الکاشانی، الصافی: ۱/۳۸۹.

الثقلین^۱، الإختصاص^۲، السرائر^۳ و بحار الأنوار^۴. این تنها دیدگاه برخی از بزرگان آنها نیست؛ بلکه روایاتی هستند که به معصومین خود نسبت می‌دهند؛ یعنی امامانی که به اعتقاد شیعه، «عصمت» و «تقدس» دارند.

بزرگان شیعه، بخش عمده کتاب‌های خود را با ناسزاگویی به آن نسل قرآنی نمونه [یعنی صحابه کرام] انباشته‌اند؛ چنان‌که اگر بخواهیم تمام آن یاوه‌گویی‌ها را نقل کنیم، چندین جلد کتاب را در بر می‌گیرد. در اینجا تنها به بیان چند مورد اشاره می‌کنیم که در آنها به صراحت، اصحاب را تکفیر کرده‌اند:

شیخ معتّم شیعه - کلینی - در «الکافی» از قول حمران بن أعین چنین روایت کرده است: «به ابو جعفر علیه السلام گفتم: "فدایت شوم، تعداد ما آنقدر کم است که اگر همه برای خوردن یک گوسفند جمع شویم، نمی‌توانیم تمامش کنیم." او گفت: "می‌خواهی خبری عجیب‌تر از این به تو بدهم؟ مهاجرین و انصار رفتند؛ مگر سه نفر" و با [سه انگشت] دستش اشاره کرد»^۵. چنان‌که می‌بینید، تکفیر شامل برترین اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی مهاجرین و انصار نیز شده است. کلینی در این روایت اعتراف می‌کند که به نظر شیعه، در زمان ابو جعفر باقر جز تعداد کمی مسلمان [یعنی شیعه] وجود نداشت که بر اساس عقیده ائمه عمل می‌کردند و آنان در مقابل تعداد مسلمین چیزی به حساب نمی‌آمدند؛ چنان‌که نمی‌توانستند حتی تمام گوشت یک گوسفند را تمام کنند؛ و آنگاه که یکی از شیعیان در این زمینه نزد امامش شکوه کرد، او نیز برای دلگرمی آن شیعه دلسرد گفت: تعداد شیعیان عصر اول نیز بیش از سه نفر نبود و باقیمانده مردم از دین برگشته و مرتد شده بودند. این

۱- حویزی، نور الثقلین: ۳۱۹/۱.

۲- مفید، الإختصاص: ص ۴ و ۵.

۳- ابن ادریس، السرائر: ص ۴۶۸.

۴- بحار الأنوار: ۳۴۵/۲۲، ۳۵۱، ۳۵۲، ۴۴۰.

۵- علی اکبر غفاری، یکی از بزرگان معاصر شیعه، درباره این خبر می‌گوید: «یعنی جعفر با دست به سه انگشت خود اشاره کرد که منظور از آنها سلمان و ابوذر و مقداد هستند» (الکافی: ۲/۲۴۴، پاورقی). ببینید که پس از چندین قرن، این معنای خرافی هنوز از عقیده بزرگان شیعه محو نشده است. بنگرید به: اصول الکافی، کتاب الإیمان و الکفر، باب قلة عدد المؤمنین، ۲/۲۴۴؛ رجال کشی: ص ۷؛ بحار الأنوار: ۳۴۵/۲۲.

۶- با این حساب، تعداد آنها از ده یا پانزده نفر بیشتر نبوده است. مصحح

اعتراف، بیانگر آن است که رافضه تا دوران ابوجعفر باقر در مقایسه با انبوه مسلمین، کم‌تعداد بودند، دعوت‌شان به شیعه‌گری پذیرفته نمی‌شد، عقایدشان نشر نمی‌یافت، در سیاهچاله‌های تقیه و پنهان‌کاری می‌زیستند و با افتراهایی که به نام اهل‌بیت جعل می‌کردند، پیروان خود را تسلّی می‌دادند.

روایت کافی، نام آن سه نفر را که از ارتداد سالم مانده بودند بیان نکرده است؛ چرا که معتقد به مذهب رافضه بودند؛ ولی مذهب رافضه تا بعد از شهادت عثمان پدیدار نشد؛ در نتیجه، آن سه نفر نیز صحابه نبوده‌اند. هیچ بعید نیست که آنها از سَبَّیّه بوده و گسترش اندیشه رافضیه بر عهده آنها بوده است. همچنین چندان دور از ذهن نیست که آن سه نفر سَبَّی، نام‌های مستعاری برای خود برگزیده و به جای نام حقیقی خود، از نام صحابه استفاده کرده باشد. این نکته‌ای است که در «رجال کشی» آمده است: «... حنان بن سدید از پدرش و او هم از ابی‌جعفر روایت کرده است که گفت: "مردم بعد از پیامبر ﷺ از دین برگشتند، مگر سه نفر". گفتیم: "آن سه نفر چه کسانی بودند؟" گفت: "مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی؛ سپس کسانی که متنّبّه شدند، شناختند" [و یقین نموده و از ولایت علی تبعیت کردند]. آنگاه گفت: "آن سه نفر کسانی بودند که با ابوبکر بیعت نکردند، تا اینکه همراه امیرالمؤمنین به زور آورده شدند و بیعت کردند".^۱

این سخن، علاوه بر تکفیر صحابه رسول خدا ﷺ، به هسته اولیه مذهب رافضی اشاره می‌کند که با این نام‌های مستعار، خود را پوشش داده‌اند و حتی آن سه نفری که شیعه از مجموع مرتدین جدا کرده، از شک در شناخت امام - که اصل ایمان است - ایمن نبودند، مگر یک نفر. لذا وقتی که ابوجعفر گفت: «همه مردم مرتد شدند، مگر سه نفر» بلافاصله گفت: «اگر منظورم کسی باشد که هیچ شکی در موردش نبوده، او فقط مقداد است». البته سلمان در مورد اینکه «اسم اعظم» خداوند نزد امیرالمؤمنین است، عارضه‌ای در درونش ایجاد شد که اگر بر زبان می‌آورد، زمین او را می‌گرفت. او چنین بود تا اینکه به خاطر خصومت، لباس‌هایش را دور گردنش جمع کرد؛ سپس آنها را رها کرد تا اینکه چیزی مانند غده آنجا جمع شد. پس امیرالمؤمنین بر او گذر کرد و گفت: «ای اباعبدالله، این به جای آن؛ بیعت کن»؛ پس او بیعت کرد. اما امیرالمؤمنین ﷺ ابوذر را به سکوت دستور داد و در راه خدا سرزنش هیچکس او را [از سخن گفتن] باز نمی‌داشت و سکوت نمی‌کرد. عثمان بر

۱- رجال کشی: ص ۶؛ الکافی کتاب الروضة: ۳۲۱/۱۲ و ۳۲۲، همراه با شرح جامع مازندرانی.

او عبور کرد و به او امر نمود^۱. آن سه نفر که از ارتداد نجات یافتند از عیبجویی شیعه در امان نماندند؛ زیرا روایات شیعه یادآور شده که رابطه بین آن سه نفر در ظاهر خوب بوده؛ ولی اگر هر کدام از آنها می دانست که هریک نسبت به دیگری چه در دل دارد، او را می کشت، یا بر قاتلش ترحم می کرد؛ زیرا هر کدام نسبت به اعتقاد دیگری بیگانه بود. مثلاً در رجال کشی آمده که امیرالمؤمنین گفت: «ای ابوذر، اگر سلمان آنچه را که می داند به تو بگوید، خواهی گفت: خدا قاتل سلمان را بیاورد»^۲. از ابوبصیر روایت است که گفت: «از ابو عبدالله علیه السلام شنیدم که می گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای سلمان، اگر دانش تو بر مقدار عرضه گردد، کافر می شود. ای مقداد، اگر دانش تو بر سلمان نمایان شود، کافر می شود»^۳. به همین دلیل بود که آنها بر اساس تقیه با هم سازش می کردند؛ حال آنکه به گمان شیعه آنها خالص ترین شیعه بوده اند. همچنین از ابوجعفر به نقل از پدرش روایت شده که گفت: «روزی از تقیه نزد علی صحبت کردم، او گفت: "اگر ابوذر می دانست در قلب سلمان چه چیزی است، او را به قتل می رساند؛ درحالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بین آن دو پیمان برادری برقرار کرد. پس درباره سایر مردم چه می پنداری؟"»^۴.

این اخبار تنها با اهل کفر و نفاق مطابقت می کند؛ زیرا همان گونه که خداوند در مورد غیرمسلمانان می فرماید: ﴿تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى﴾^۵ صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله از این صفت مبرا بودند. از این روایات شیعه، تکفیر صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله استنباط می شود؛ درحالی که بنا بر همین اخبار، پراکندگی و نفاق و حسادت در میان اهل رفض [= شیعه] موج می زد؛ زیرا تعدادشان اندک بود، قلب های شان یکدیگر را رد می کرد، برخی از آنها نسبت به برخی دیگر، قصد شومی در دل می پروراند و اعتقادشان بر این بود که جز آنها کسی بر ایمان نیست. برآستی اگر وضعیت اولین مسلمانان نزد شیعیان چنین بوده است، پس وضعیت بقیه آنها چگونه است؟

روایات شیعه می گوید: چهار نفر دیگر به این سه نفر پیوسته اند تا تعداد مؤمنین (یعنی

۱- رجال کشی: ص ۱۱؛ بحار الأنوار: ۴۴۰/۲۲.

۲- رجال کشی: ص ۱۵.

۳- همان: ص ۱۱.

۴- همان: ص ۱۷.

۵- «آنان را متحد می پنداری درحالی که دل های شان پراکنده است» [حشر: ۱۴].

شیعیان) در عصر صحابه به هفت نفر برسد؛ ولی گزارش اخبار آنها از این تعداد تجاوز نکرد. این همان چیزی است که در روایات آنها آمده: «از حارث بن مغیره نصری روایت است که گفت: شنیدم عبدالملک بن اعین پیوسته از ابو عبدالله علیه السلام سؤال می کرد تا اینکه به او گفت: "پس در این صورت همه مردم هلاک شدند" ^۱. ابو عبدالله گفت: "آری ابن اعین؛ مردم همه گمراه شدند". پرسیدم: "هر چه در مشرق و مغرب بود؟" گفت: "به خدا سوگند همه مردم گمراه شدند، جز سه نفر". سپس ابوساسان ^۲ و عمار بن یاسر و شتیره ^۳ و ابو عمره ^۴ را به آنها افزود؛ پس هفت نفر شدند" ^۵.

برخی از نصوص شیعه تأکید می کند تعداد کسانی که پس از وفات پیامبر مسلمان باقی ماندند و ولایت علی را پذیرفتند از هفت بیشتر نبود؛ چنان که در حدیثی از قول ابو جعفر باقر گفته اند: «هفت نفر بودند و جز این هفت نفر کسی حق امیرالمؤمنین را نشناخت» ^۶. در حدیث جعلی دیگر، ابو عبدالله صادق نیز بر این نکته قسم یاد کرده و می گوید: «به خدا سوگند که به ولایت وفا نکردند، مگر هفت نفر» ^۷.

اخبار شیعه در مورد تعیین مصادیق برخی از آن هفت نفر متفاوتند ^۸. چنین به نظر

۱- منظور بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و بیعت مردم با ابوبکر رضی الله عنه بود.

۲- اردبیلی می گوید: «ابوساسان، حصین بن منذر است و گاهی گفته می شد ابوسنان» (جامع الرواة: ۳۸۷/۲).

ابن حجر یادآور شده است که او «حصین ابن منذر بن حارث رقاشی» یکی از فرماندهان علی در صفین بود.

وی راوی موثوقی بود و در اوایل قرن دوم وفات یافت (تقریب التهذیب: ۱/۱۸۵).

۳- اردبیلی می گوید: «شتیره یکی از یاران علی رضی الله عنه بود»، سپس یک بار دیگر روایت کشی را یادآور می شود

(جامع الرواة: ۳۹۸/۱).

۴- اردبیلی می گوید: «نام ابو عمره انصاری، ثعلبه بن عمرو بن محسن است»؛ نیز گفته اند: «بشر بن عمرو بن

محسن بن عتیک». ابن عبدالبر گفته است: «این گفته صحیح تر است ان شاء الله». وی در صفین کشته

شد. بنگرید به: الإستیعاب: ۴/۱۳۳ و ۴/۱۳۴؛ الإصابة: ۴/۴۴۱؛ أسد الغابة: ۵/۲۶۳.

۵- رجال کشی: ص ۷.

۶- همان: ص ۱۱ و ۱۲.

۷- مفید، الإختصاص: ص ۶۳؛ حمیری، قرب الإسناد: ص ۳۸؛ بحار الأنوار: ۲۲/۳۲۲.

۸- مثلاً در مورد تعیین آن هفت نفر، روایات کشی و طوسی را با هم مقایسه کنید و سپس به آنچه در قرب

الإسناد آمده است مراجعه کنید که می گوید: «به خدا سوگند جز هفت نفر بدان وفا نکردند: سلمان، ابوذر،

عمار، مقداد بن اسود کنندی، جابر بن عبدالله انصاری و مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله ثبیت و زید بن ارقم (قرب

الإسناد: ص ۳۸؛ بحار الأنوار: ۲۲/۳۲۲).

می‌رسد که میان فرقه‌های شیعه بر سر تعیین آنها اختلاف وجود داشته و هر کدام روایاتی به سود خود جعل کرده‌اند؛ هرچند یکی از ویژگی‌های دروغ، اختلاف و تناقض است. این احتمال نیز وجود دارد که رافضه همه اصحاب را تکفیر نموده و این هفت نفر را از آن جهت مستثنی کرده‌اند که رمزی برای [شناخت] نخستین اعضای فرقه رافضه باشد؛ زیرا هیچیک از صفات و عقاید آنها شباهتی با صحابه ندارد.

رافضیان گهگاهی آیات بیانگر ایمان و ستایش صحابه را به افراد معدودی که از اصل عام تکفیر مستثنا نموده‌اند تأویل می‌کنند^۱. به عنوان مثال، این آیات را در نظر بگیرید:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٢﴾ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿٣﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ [الأنفال: ۲-۴]

«مؤمنان تنها کسانی هستند که چون نام الله برده شود، دل‌های‌شان ترسان گردد و چون آیات او بر آنها خوانده شود، ایمان‌شان افزون گردد و بر پروردگارشان توکل می‌کنند. کسانی که نماز را بر پا می‌دارند و از آنچه به آنان روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند. اینان، مؤمنان حقیقی هستند، برای آنان درجاتی پیاپی (عالی) نزد پروردگارشان است و (همچنین) آمرزش و روزی فراوان و نیکو (در بهشت) است».

تفسیر قمی در مورد آیاتی که خواندید چنین می‌گوید: «این آیه، در مورد امیرالمؤمنین و ابوذر و سلمان و مقداد نازل شد»^۲. گویی آقایان فراموش کرده‌اند تعریف و تمجید شیعه از این سه نفر و مومن واقعی خواندن آنها، نه به خاطر اوصاف مذکور در آیه، بلکه به خاطر ایمان آنها به امامت علی و کفر ورزیدن‌شان به خلافت ابوبکر است. جالب اینجاست در آیه‌ای که به گمان شیعه دلیل ایمان این سه نفر است از اصل و معیاری که آنان همواره مخالفان خود را با آن می‌سنجد [یعنی پذیرش خلافت بلافصل علی] ذکری به میان نیامده؛ بلکه در تمام آیات قرآن مساله بدین صورت است. پس این آیه علیه آنهاست، نه حجت و دلیلی به نفع‌شان. همچنین شیعه آیات نازل شده در مورد کفر و کافران و شرک و مشرکان را به سایر صحابه نسبت می‌دهند. چنان‌که این نکته را در تعدادی از باب‌های «الکافی» و

۱- در حالت کلی، آنان اغلب آیات قرآن را به ائمه تأویل می‌کنند.

۲- تفسیر قمی: ۱/۲۵۵؛ بحار الأنوار: ۲۲/۳۲۲.

«بحار الأنوار» می‌یابیم.^۱

شیعه با وجود صدور حکم تکفیر برای همه اصحاب حضرت رسول ﷺ و یاران و محبوبان و برگزیدگانش، بارها از لعن و نفرین بزرگان صحابه سخن گفته‌اند و در این مورد، روایت‌ها و نصوصی دارند که بدن مؤمن از شنیدنش به لرزه می‌افتد. در این میان ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم و وزیران و دامادهای رسول خدا، سهم‌شان در تکفیر از سوی روافض بیش از دیگران بوده است. حتی مجلسی در کتاب «بحار الأنوار» که برخی از بزرگان معاصر شیعه آن‌را یگانه مرجع و منبع تحقیق معارف مذهب^۲ به حساب آورده‌اند، بابتی را با عنوان «باب کفر و نفاق و فضایح سه خلیفه» آورده است.^۳ هاشم بحرانی نیز چندین باب در این موضوع آورده؛ از جمله: «باب نود و هفتم: آن دو نفر که بر امیرالمؤمنین پیشی گرفتند، تا روز قیامت به اندازه تمام امت گناهکارند»^۴، «باب نود و هشتم: مقام شیطان در دوزخ از مقام عمر بالاتر است و ابلیس در آتش جهنم بر او برتری دارد [و کمتر عذاب می‌بیند]»^۵.

روایات کتاب‌های شیعه، چنان در این کفر غرق شده که همه جا را فرا گرفته است. این روایت‌ها نه تنها ابوبکر و عمر را کافر می‌دانند، بلکه بزرگ‌ترین کفر را اعتقاد به مسلمان بودن آن دو بزرگوار می‌دانند. کلینی در روایتی می‌گوید: «سه دسته هستند که خداوند با آنها سخن نمی‌گوید، آنها را از گناه پاک نمی‌کند و عذاب دردناکی خواهند دید: کسی که از جانب خدا ادعای امامت کند درحالی‌که امام نباشد^۶، کسی که امامت شخصی را انکار کند که از جانب خدا امام است^۷ و کسی که برای ابوبکر و عمر سهمی در اسلام قائل شود»^۸. این - به اصطلاح - علمای شیعه، گاهی آنها را به جبت و طاغوت توصیف می‌کنند^۹، گاهی در دعاها و زیارت‌نامه‌های‌شان آنان را آماج لعن و نفرین قرار

۱- الکافی: ۴۱۲/۱ تا ۴۳۶، و در آن ۹۲ روایت وجود دارد.

۲- بهبودی، مقدمه بحار الأنوار: ص ۱۹.

۳- بحار الأنوار: ۲۰۸/۸ تا ۲۵۲، چاپ سنگی.

۴- المعالم الزلفی: ص ۳۲۴.

۵- همان: ص ۳۲۵.

۶- این حکمی است در مورد تکفیر کل خلفای مسلمین تا روز قیامت.

۷- این سخن تکفیر تمام کسانی است که به دوازده امام شیعه ایمان ندارند؛ یعنی همه مسلمین، از اول تا آخر.

۸- أصول کافی: ۳۷۳/۱ و ۳۷۴؛ نعمانی، الغیبة: ص ۷۰؛ تفسیر العیاشی: ۱/۱۷۸؛ بحار الأنوار: ۲۵/۱۱۱.

۹- أصول الکافی: ۴۲۹/۱.

می‌دهند^۱، یا در اذکار و تعقیبات نماز به ایشان لعن می‌فرستند؛ و در این کار تا بدانجا پیش رفته‌اند که تمام اذکار را به نفرین بر ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رسول خدا ﷺ تبدیل کرده‌اند^۲.

برخی نویسندگان معاصر که درباره شیعه تحقیق کرده‌اند، فضاخت و بی‌ادبی آنها در تکفیر صدیق و فاروق این امت را نقل نموده‌اند^۳. اما آنچه می‌توان به این تحقیقات افزود این است که بزرگان شیعه در سایه دولت صفوی، صراحتاً بزرگ‌ترین و فاضل‌ترین اصحاب پیامبر ﷺ را تکفیر کرده‌اند؛ در حالی که آنچه در این زمینه در عصر کلینی و پس از او نوشته می‌شد، با رمز و اشاره بود و صراحتی در کار نبود. اما زمانی که تقیه نسبتاً برطرف شد، بزرگان شیعه متأخر، پرده از رمزها و اشاره‌های سابق برداشتند و اسرار برملا ساختند. و به این ترتیب حقیقت شیعه اثناعشری آشکار شد.

از جمله اصطلاحات خاص آنها این بود که از شیخین - ابوبکر و عمر - با دو اسم «فصیل» و «رمع» نام می‌بردند؛ چون در زمان دولت اسلام جرئت نداشتند اشاره مستقیم به نام آنها داشته باشند. در تفسیر عیاشی آمده است: «... به امام گفتیم: "دشمنان خدا چه کسانی هستند؟" گفت: "آن چهار بُت". گفتیم: "آنها چه کسانی هستند؟" گفت: "ابوفصیل و رمع و نَعَثَل و معاویه و کسانی که بر آیین آنها هستند. پس هرکس با آنها دشمنی ورزد، با دشمنان خدا جنگیده است"^۴.

مجلسی در توضیح این اصطلاحات گفته است: «ابوفصیل همان ابوبکر است، چون فصیل و بکر تقریباً به یک معنی هستند، رمع بر عکس شده عمر است و نَعَثَل [= گفتار نر، شیخ احمق] عثمان است»^۵. همچنین در تفسیر این فرموده خداوند متعال: ﴿لَهَا سَبْعَةٌ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمُ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ﴾ [الحجر: ۴۴] یعنی: «برای آن هفت در هست، برای هر دری گروهی از آنها تقسیم (و معین) شده‌اند». عیاشی از ابوبصیر از جعفر بن محمد صادق روایت کرده که گفت: «جهنم آورده می‌شود در حالی که هفت دروازه دارد: درب اول برای ظالم که

۱- من لایحضره الفقیه: ۳۵۴/۲.

۲- مستدرک الوسائل: ۳۴۲/۱۰.

۳- بنگرید به «الوشیعة» اثر شیخ موسی جارالله و «السنة والشیعة» اثر احسان الهی ظهیر.

۴- تفسیر عیاشی: ۱۱۶/۲؛ بحار الأنوار: ۵۸/۲۷.

۵- بحار الأنوار: ۵۸/۲۷.

زریق است، دوم برای حَبْتَر، سوم برای [خلیفه] سوم، چهارم برای معاویه، پنجم برای عبدالملک [پنجمین خلیفه اموی]، ششم برای عسکر بن هوسر و هفتم برای ابوسلامه؛ سپس آن دربها برای پیروان ایشان نیز هست»^۱. مجلسی در تفسیر این خبر می‌گوید: «زریق [چشم‌آبی] کنایه است از [خلیفه] اول؛ زیرا عرب چشم‌آبی‌رنگ را به بدیمن و شر می‌دانست. حبتَر همان روباه است که شاید کنایه از حيله و فریبکاری او باشد. در روایات دیگر برعکس آمده است که این دقیق‌تر است؛ چون حبتَر برای [خلیفه] اول مناسب‌تر است. ممکن است اینجا نیز منظور همان باشد و فقط مقدم قرار دادن دومی بر اولی به این دلیل است که او بدبخت‌تر و بدزبان‌تر و خشن‌تر بود. عسکر بن هوسر کنایه از برخی خلفای بنی‌امیه یا بنی‌عباس است. / ابوسلامه نیز کنایه از ابی‌جعفر دوانیقی است؛ و احتمال دارد که عسکر کنایه از عایشه و سایر اهل جمل باشد و روایت شده که او شیطان است»^۲.

در بسیاری از منابع شیعه، از ابوبکر و عمر با لقب «فلان و فلان» نام می‌برند. آنان با اشاره به این قول خداوند متعال: ﴿وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ﴾ [البقرة: ۱۶۸ و ۲۰۸ و الأنعام ۱۴۲] یعنی: «و از گام‌های شیطان پیروی مکنید»، از ابوجعفر باقر نقل می‌کنند که در تفسیر آن گفت: «گام‌های شیطان، یعنی ولایتِ فلان و فلان»^۳. آنان همچنین درباره این فرموده خداوند متعال ﴿أَوْ كَظَلَمْتِ فِي بَحْرِ لُجِّي يَعْشَهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظَلَمْتُ بَعْضَهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرْنَهَا وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾^۴ چنین تفسیری ارائه داده‌اند: «أَوْ كَظَلَمْتِ یعنی فلان و فلان، فِي بَحْرِ لُجِّي يَعْشَهُ مَوْجٌ یعنی نعل، مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ یعنی طلحه و زبیر و ظَلَمْتُ بَعْضَهَا فَوْقَ

۱- تفسیر عیاشی: ۲/۲۴۳، البرهان: ۲/۳۴۵.

۲- بحار الأنوار: ۴/۳۷۸ و ۸/۲۲۰.

۳- تفسیر عیاشی: ۱/۱۰۲؛ البرهان: ۱/۲۰۸؛ تفسیر الصافی: ۱/۲۴۲.

۴- ترجمه آیه: «یا (اعمال‌شان) همچون تاریکی‌هایی در دریای پهناور که موج آنرا پوشانده و بر فراز آن موج دیگری است (و) بر فراز آن ابری (تاریک) است، تاریکی‌هایی است یکی بر فراز دیگری، (آن‌گونه که) هرگاه دست خود را بیرون آورد، ممکن نیست آنرا ببیند و کسی را که الله نوری برای او قرار نداده است، پس (هیچ) نوری برای او نیست» [النور: ۴۰].

بَعْضٍ یعنی معاویه»^۱. مجلسی نیز گفته است: «مراد از فلان و فلان، ابوبکر و عمر و نعتل، عثمان بن عفان است»^۲. یکی دیگر از اصطلاحات آخوندهای شیعه برای اشاره رمزی به ابوبکر و عمر، آن است که در تفسیر سوره لیل گفته‌اند: «﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَجَآنُ﴾ یعنی قیام قائم و ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى﴾ حبت و دلام هستند؛ زیرا حق، آنها را پوشاند»^۳. آخوند درباری صفویه - مجلسی - نیز می‌گوید: «حبت و دلام، ابوبکر و عمر هستند»^۴.

در برخی از کتاب‌های قدیمی و نسل اول شیعه برای شیخین واژه‌های خاصی را به صورت رمز به کار برده‌اند؛ اما وقتی بعضی از بزرگان دولت صفوی آنها را نقل می‌کنند، رمز به اسم صریح تبدیل می‌شود^۵. بزرگان شیعه برای مدت طولانی به تکفیر و ناسزاگویی خلفا ادامه دادند و با ذکر صریح نام، بسیاری از اصحاب را دشنام گفتند. آنها همواره برگزیدگان این امت را برای دشنام انتخاب کرده‌اند؛ چنان‌که علاوه بر توهین به خلیفه نخست، دیگر بزرگان صدر اسلام، همچون عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی‌وقاص، ابوعبیده جراح و سالم - برده آزادشده ابوحدیفه - را ناسزا گفته‌اند. در تفسیر قمی و صافی آمده است: «از صادق روایت است که وقتی رسول خدا ﷺ در روز غدیر خم برخاست، هفت نفر از منافقان در کنار او بودند: ابوبکر و عمر^۶ و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی‌وقاص و ابوعبیده و سالم - برده آزادشده ابوحدیفه - و مُغیره بن شعبه. عمر^۷ گفت: "آیا نمی‌بینی چشمانش مانند چشم دیوانه‌هاست؟ - منظورش پیامبر بود - [نعوذ

۱- تفسیر قمی: ۱۰۶/۲؛ بحار الأنوار: ۳۰۴/۲۳ و ۳۰۵.

۲- بحار الأنوار: ۳۰۶/۲۳.

۳- کنز الفوائد: ص ۳۸۹ و ۳۹۰؛ بحار الأنوار: ۷۲/۲۴ و ۷۳. ترجمه آیات: «سوگند به شب چون فرو پوشاند. و سوگند به روز چون روشن شود».

۴- بحار الأنوار: ۷۳/۲۴.

۵- بنگرید به: تفسیر قمی: ۳۰۱/۱، آنجا که با لفظ «فلان و فلان» به آنها اشاره کرده است؛ اما وقتی که کاشانی آن را نقل می‌کند، با صراحت اسم‌شان را می‌گوید. بنگرید به: تفسیر صافی: ۳۹۵/۲.

۶- در تفسیر صافی اینچنین آمده است؛ اما در تفسیر قمی با لفظ «اول و دوم» ذکر شده‌اند.

۷- در تفسیر صافی نام عمر به صراحت و در تفسیر قمی به صورت «ثانی» [یعنی دومی] آمده است.

بالله] همین الآن برمی خیزد و می گوید: پروردگارم [چنین] گفت^۱. هنگامی که ایشان برخواست گفت: "ای مردم، چه کسی به شما از خودتان سزاوارتر است؟" گفتند: "خدا و رسول او؛" فرمود: "خدایا، گواه باش." سپس گفت: "آگاه باشید! هرکس من مولایش هستم، پس علی مولای اوست؛ و بر او با نام امیرالمؤمنین سلام کنید". پس جرئیل نازل شد و رسول خدا را از گفته‌های آن قوم آگاه نمود... در نتیجه آنها را فراخواند و درباره آنچه گفته بودند از ایشان پرسید، ولی انکار کرده و [بر دروغ خود] قسم خوردند؛ پس این آیه نازل شد: ﴿يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ﴾^۲. ملاحظه کنید که رسول خدا ﷺ باید از سوی جرئیل از دسیسه منافقان باخبر شود، ولی ائمه خود از همه چیز گذشته و آینده خبر دارند؛ همان گونه که کلینی نیز بابی را با این عنوان نامگذاری کرده است^۳.

آخوندهای شیعه به همین شکل به دیگر اصحاب بزرگوار و نقل کنندگان شریعت الهی حمله برده‌اند؛ از جمله: ابوهریره^۴، انس بن مالک^۵، براء بن عازب^۶، طلحه و زبیر^۷ و

۱- بر هیچ انسان خردمندی پوشیده نیست که گوینده این سخنان، پیش از هرکسی به پیامبر ﷺ توهین کرده است؛ زیرا در واقع می گوید: وقتی بزرگ‌ترین اصحابش که هم عصر او بوده، همه چیز را از خودش برگرفته و معجزاتش را دیده‌اند، به او ایمان نداشتند، پس دیگران به سرپیچی از او سزاوارترند.

۲- تفسیر قمی: ۳۰۱/۱؛ تفسیر الصافی: ۳۵۹/۲. «(منافقان) به الله سوگند یاد می کنند که (سخنان نادرست) نگفته‌اند و به راستی که سخن کفر گفته‌اند» [التوبة: ۷۴].

۳- اصول کافی: ۲۶۰/۱.

۴- بحار الأنوار: ۲۴۲/۲۲؛ الخصال: ۱۹۰/۱. رافضی معاصر، عبدالحسین موسوی، کتابی در مورد ابوهریره ﷺ تألیف و ادعا کرده که او منافق و کافر بوده است. برای رد افترای او بنگرید به: محمد عجاج الخطیب، ابوهریره راویة الإسلام: ص ۲۰۱ به بعد؛ عبدالمعزم العزی، دفاع از ابوهریره؛ عبدالرحمن زرعی، ابوهریره و اقلام الحاقدين.

۵- رجال کشی: ص ۴۵.

۶- همان.

۷- در مورد آنها گفته‌اند: «آنان دو پیشوای کفر بودند». بنگرید به: تفسیر العیاشی: ۷۷/۲ و ۷۸؛ البرهان:

۱۰۷/۲؛ تفسیر الصافی: ۳۲۴/۲.

بسیاری دیگر. بدهانی و فحاشی این حُجَج اسلام و آیات عظام در هنگام سخن گفتن دربارهٔ اصحاب بزرگوار پیامبر، صفحات زیادی را سیاه کرده است؛ زیرا هیچیک از کتاب‌هایی را که در مورد امامت و این قبیل موضوعات نوشته‌اند نمی‌یابیم مگر آنکه آکنده از تکفیر و توهین و لعن و نفرین‌هایی است که به فکر هیچ مسلمان‌ی خطور نمی‌کند. این بی‌ادبی و بی‌تقواییِ آقایان، از آن‌روست که شیعیان نه تنها صحابه را مسلمان به حساب نمی‌آورند بلکه از سرسخت‌ترین و بزرگ‌ترین دشمنان و ستمکاران می‌دانند؛ چرا که همهٔ اصحاب با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با هم بر یک کلمه وحدت داشتند و - به لطف خدا- برادر یکدیگر بودند و دولت اسلام را بر پا نمودند، سرزمین‌ها را فتح کردند، اسلام را بین بندگان خدا گسترش دادند، آتش کفر و مجوسیت را خاموش کردند، طاغوت دوگانه‌پرستی را منهدم ساختند و مردم را از بندگی انسان‌ها به بندگی آفریدگارشان سوق دادند. و این‌گونه قلب سردمداران کفر و پیروان ادیان جعلی در سرزمین‌های فتح‌شده، آکنده از خشم و کینه نسبت به آنها شد. پس این سیاه‌دلان زخم‌خورده با مکر و نیرنگ برای فاسد کردن امت اسلام، با نام «تشیع» در جامعه اسلامی ظاهر شدند؛ و طبیعی بود که موضوع «امامت» هدف آنها و تنها چیزی بود که بدان مشغول شده [و از آن راه ضربه زنند]؛ و کارشان به آنجا کشید که نباید می‌کشید؛ پس مکر و حيله کردند و نتیجهٔ این نیرنگ و افسون‌سازی، اعتقاد به کفر و ارتداد حاکم و رعیت شد.

ابن‌بابویه در کتاب الإعتقادات می‌گوید: «هرکس ادعای امامت کند ولی امام نباشد، ظالم و ملعون است. همچنین هرکس امامت را برای کسی جز اهل آن قائل شود [و شخصی را امام بداند که در واقع امام نیست]، ظالم و ملعون است»^۱. این تکفیر حاکمان و مردم، شامل همهٔ دوره‌ها می‌شود، مگر دوران حکومت علی و حسن علیهما السلام. هنگامی که از شیخ مفید که نزد شیعه به رکن‌الاسلام و آیت‌الله و ملک‌العَلَم معروف است، دربارهٔ این سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام سؤال شد که گفت: «هرکس را نزد من بیاورند که مرا بر ابوبکر و عمر برتری داده باشد، بر او حد افترا جاری می‌کنم»؛ او در پاسخ گفت: «توجیه این سخن این است که برتری دادن [علی] بر آن دو نفر، افترا می‌باشد؛ زیرا برتری دادن باید بین کسانی باشد که در فضل و برتری به هم نزدیک‌اند؛ ولی آن دو نفر [= ابوبکر و عمر] چون

۱- الإعتقادات: ص ۱۱۲ و ۱۱۳؛ بحار الأنوار: ۶۲/۲۷.

نص امامت را انکار کردند، از ایمان خارج شدند؛ پس فضل اسلام از آنها برداشته شد. بنابراین چه فضلی دارند که نزدیک به فضل امیرالمؤمنین باشد؟ هرگاه کسی امیرالمؤمنین را بر آنها برتری دهد، تهمت زده است؛ زیرا در اثبات فضل دین برای آن دو نفر دروغ می‌گوید و مانند کسی است که مسلمان پرهیزگار شایسته را بر کافر مرتد برتری داده باشد؛ نیز مانند کسی است که جبرئیل را بر ابلیس و رسول خدا ﷺ را بر ابوجهل بن هشام برتری دهد.^۱ ببینید که او چگونه بهترین افراد این امت بعد از پیامبرش را به منزله ابلیس و ابوجهل قرار داده است.

موضوع کافر دانستن شیخین، مورد اجماع علمای شیعه است؛ زیرا می‌گویند: «بر کفر عمر بعد از ایمان آوردنش اجماع حاصل شده است»^۲. مجلسی در این مورد گفته است: «یکی از ضروریات و بدیهیات دین امامیه^۳، حلال بودن متعه و حج تمتع و اظهار بیزاری از ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه است»^۴. حرّ عاملی نیز در اظهارنظری دیگر چنین می‌گوید: «هرکس از ابوبکر و عمر و عثمان اعلام برائت نکند، دشمن است؛ اگرچه علی را دوست بدارد»^۵. لذا [بسیاری از شیعیان] بعد از هر نماز، با لعنت فرستادن بر سه خلیفه راشد رسول خدا ﷺ و برخی از مادران مؤمنان، همسران پاک رسول خدا ﷺ، عبادت خود را به پایان برده و پاداش می‌جویند.

حرّ عاملی در کتاب خود بابی آورده است با عنوان: «باب مستحب بودن لعنت کردن دشمنان خدا بعد از هر نماز واجب با نام مشخص آنها». کلینی نیز از ابن‌ثویر و سراج چنین روایت کرده است: «از ابو‌عبدالله صادق علیه السلام شنیدیم که بعد از هر نماز واجب، چهار نفر از مردان و چهار نفر از زنان را نفرین می‌کرد: فلان و فلان و فلان (یعنی سه خلیفه راشد) و نام‌شان را می‌گفت؛ و معاویه و فلانه و فلانه (عایشه و حفصه) و هند و ام‌حکم - خواهر معاویه»^۶. نوری طبرسی نیز در کتابش بابی آورده با عنوان: «استحباب لعنت کردن به

۱- العیون والمحاسن: ۱۲۲/۲ و ۱۲۳.

۲- العیون والمحاسن: ۹/۱.

۳- بنگرید چگونه از کلمه «دین» سوءاستفاده کرده است! گویا آنچه امامیه بدان اعتقاد دارد، دین مستقلی است جدا از اسلام. بدون شک، آنچه مجلسی در بحار الأنوار نوشته، عقایدی است که هیچ ربطی به اسلام ندارد.

۴- مجلسی، الإعتقادات: ص ۹۰ و ۹۱.

۵- وسائل الشیعة: ۳۸۹/۵.

۶- فروع الکافی: ۹۵/۱؛ طوسی، التهذیب: ۲۲۷/۱؛ وسائل الشیعة: ۱۰۳۷/۴.

دشمنان دین بعد از نمازهای واجب با ذکر نام‌های‌شان»^۱. وی در این باب، مجموعه‌ای از روایات شیعه را در این مورد ذکر کرده؛ مانند این روایت: «از ابو عبدالله [صادق] روایت است که گفت: "از جمله حق ما بر دوستان و شیعیان ما این است که بعد از نماز روی برنگردانند تا اینکه این دعا را بخوانند: خدایا، لعنت و عذابت را چندین برابر کن بر آن دو نفر که کفران نعمت تو کردند و رسولت را ترساندند ... و پیمان وصی او را شکستند و عهد او را در مورد جانشینش کنار گذاشتند و ادعای مقام او را کردند و احکامش را تغییر دادند و سنت او را دگرگون ساختند و منزلت حجّت تو و حجت‌های دیگر را تحقیر کردند و ستم به آنها را آغاز کردند و راه خیانت به آنها و مخالفت با امر ایشان و قتل‌شان را در پیش گرفتند و جانشینت را از گرفتن شکاف‌ها و راست کردن کجی‌ها و اجرای احکام و اظهار دین اسلام بازداشتند و مانع اقامه حدود قرآن شدند. خدایا، آن دو نفر و دختران‌شان را نفرین کن و هر که را به آنها تمایل دارد و بر راه آنان باشد و بدعت آنها را گسترش دهد، چنان لعنتی بفرست که بر هیچ قلبی خطور نکند؛ لعنتی که اهل دوزخ از آن پناه می‌خواهند. خدایا، لعنت کن هرکس را که سخن آنها را دین قرار دهد و پیرو فرمان‌شان باشد و [مردم را] به ولایت آنها دعوت کند و در مورد کفر آنها شک کند؛ از اولین و آخرین"^۲.

ببینید چگونه با این کلمات ستمگرانه، تمام مسلمین را - از اول تا آخر- لعن و نفرین نموده و به آن دو نفر که بعد از رسول خدا ﷺ دولت اسلامی را پایه‌گذاری کردند و اسلام را در جهان گسترش دادند لعنت مضاعف فرستاده و آن دو بزرگوار و پیروان‌شان (یعنی تمام مسلمین) را دشمنان دین به حساب آورده‌اند. مگر اینان به چه دینی معتقدند که صحابه رسول خدا ﷺ و پیروان نیک ایشان، دشمنان دین آنها هستند؟ هر دینی هست، یقیناً اسلام نیست. این لعنت‌ها نشان از آن دارد که بنیانگذاران این تفکر پیروان ادیانی هستند که به رهبری ابوبکر و عمر و برادران‌شان ﷺ از بین رفتند و طومارشان پیچیده شد.

امروز این لعن و نفرین‌ها کنار زیارتگاه‌ها و درون زیارت‌نامه‌ها نیز جاری است؛ آن هم به خاطر دعاهایی که اسلام‌ستیزان عصرهای گذشته برای پیروان خود نوشته‌اند و با آن لعنت‌های پی‌درپی، نهال کینه و دشمنی با بهترین امت را قلب‌شان می‌کارند، نفرت و خشم نسبت به آن بزرگواران را گسترش می‌دهند و آتش دشمنی علیه ایشان را شعله‌ور

۱- مستدرک الوسائل: ۳۴۲/۱.

۲- همانجا.

می‌سازند. برای مثال، در «زیارت فاطمه» ابوبکر و دیگر صحابه رضی الله عنهم را لعن می‌کنند و می‌گویند: «سلام بر تو ای فاطمه، ای سرور زنان جهان، لعنت خدا بر کسی که مانع ارث تو شد و تو را از حقت منع کرد و حرفت را رد نمود. خدایا، یاوران و پیروانش را لعنت کن و آنها را به پایین دوزخ بفرست»^۱.

چنان‌که ملاحظه می‌کنید، جاعل این زیارت‌نامه، صدیق این امت رضی الله عنه را آماج حملات قرار داده و سپس تمام یاران و پیروانش را به او ملحق می‌گرداند؛ پس امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نیز در زمره ایشان قرار می‌گیرد؛ زیرا او هم پیرو (شیعه) ابوبکر و یاری‌دهنده و وزیر او بود. و این حقیقت، از سازنده این دعا مخفی نبوده؛ بلکه او دشمن همه است - هم ابوبکر و هم علی. آنها تشیع را بهترین بستر برای مخفی شدن در ورای آن یافتند؛ چرا که عقل عوام شیعه را با اظهار عواطف دروغین درباره ستم به اهل بیت و ضایع کردن حق آنان و مبارزه با دشمنان‌شان (که به ادعای آنها صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده‌اند) فریفته‌اند. آنان جهت تحریک احساسات شیعه‌گری، انبوهی از داستان‌های جعلی و افسانه‌ای گرد آورده‌اند تا با استفاده از آنها، در قلب پیروان خود جز خشم و کینه و میل به خونریزی و انتقام چیزی باقی نگذارند؛ و حقیقت گفتار و کردارشان گواهی بر این مدعاست.

علمای شیعه علاوه بر لعن و تکفیر صحابه، کتاب‌های خود را از دروغ‌هایی انباشته‌اند که آنها را بدی‌های صحابه می‌نامند^۲ که برخی از علمای اهل سنت نیز به آنها پاسخ گفته‌اند^۳.

۱- بحار الأنوار: ۱۹۷/۱۰۰، ۱۹۸، ۲۰۰.

۲- ابن مطهر حلی، منهای الکرامه: ص ۱۳۲.

۳- شیخ الإسلام مفصلاً به رد ایرادهایی پرداخته که روافض در این مورد مطرح کرده‌اند. به طور خلاصه می‌توان گفت معایبی که آنان به صحابه نسبت می‌دهند دو نوع است: یک نوع آن یا کاملاً دروغ است، یا با افزودن و کاستن، حقیقت را طوری تحریف کرده‌اند که باعث سرزنش و مذمت شخص گردد. بخش عمده عیبجویی‌های آنان از این نوع است. این نوع احادیث را جاعلان معروف به دروغ‌گویی، امثال ابی مخنف لوط بن یحیی و هشام بن سائب کلبی که امت اسلام به دروغ و بی‌اعتباری اخبارشان گواهی می‌دهد، روایت می‌کنند. نوع دوم، اخبار صحیح هستند، ولی بیشتر در اموری می‌باشند که صحابه برای انجام دادن آنها دلایلی داشته‌اند و این دلایل، آنان را از دایره گناه خارج می‌سازد؛ و از موارد اجتهادی است که اگر درست بود، مجتهد دو اجر دارد و اگر خطا کرد، یک اجر. اغلب آنچه درباره خلفای راشدین نقل شده، از این نوع است. آنچه از این امور، گناه فرض شده، از فضل و بزرگواری و پیشگام‌بودن آنها نمی‌کاهد؛ زیرا حتی

حقیقت این است که زنده کردن این قضایا از سوی شیعه، درحقیقت پوششی است برای مخفی کردن دیدگاه آنها نسبت به صحابه؛ زیرا حتی اگر صحابه از هر خطا و گناهی نیز معصوم بودند، باز هم علمای امامیه از آنها راضی نمی شدند؛ چرا که شیعه معتقد است گناه صحابه، بیعت با ابوبکر قبل از علی است؛ و هر گناهی بخشودنی است، مگر این مورد؛ چنان که اگر کسی به اندازه تمام زمین گناهکار بوده اما با خود «جواز ولایت» داشته باشد، اهل نجات است.

قاضی عبدالجبار توجه ما را به این حقیقت مهم جلب کرده و می گوید: «بسیاری اوقات امامیه در مورد اینکه عثمان خویشاوندانش را بر سر کار گذاشت یا در مورد رفتن طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم به سوی بصره سؤال می کنند. این تنها به علت ضعف و درماندگی آنان است؛ چون اگر عثمان خویشاوندان خود را بر کار نمی گذاشت و کارهایی را که کرده بود انجام نمی داد، باز هم به نظر شیعه کافر و مشرک بود؛ زیرا برای خود و ابوبکر و عمر ادعای رهبری و خلافت نمود. همچنین حتی اگر طلحه و زبیر و عایشه در لشکرگاه علی بوده و همراه او می جنگیدند، باز هم به اعتقاد شیعه مشرک بودند؛ چون به خلافت ابوبکر و عمر و عثمان اعتقاد داشتند. کسی که در مورد این شبهه با امامیه صحبت کند، مانند شخصی است که با یک یهودی در مورد واجب بودن نیت در طهارت بحث کند، یا در مورد حلال نبودن مشروبات الکلی با یک مسیحی جدل کند. با کسی می توان در این مورد بحث کرد که معتقد باشد تنها گناه عثمان، قُرُق کردن چراگاه [برای حیوانات خود] و بر سر کار آوردن خویشاوندانش بود؛ و اگر این کارها را نمی کرد، او نیز مانند عمر بود. همچنین با کسی می توان بحث کرد که بگوید طلحه و زبیر و عائشه رضی الله عنهم گناهی جز رفتن به بصره نداشتند؛ و اگر چنین نمی کردند، مثل ابو عبیده و عبدالرحمن و ابن مسعود بودند. پس این را بدان و هرگز با آنها در مورد آن موارد صحبت مکن. با آنان فقط در مورد ادعای نص امامت بحث کن؛ چرا که اصل، همین است»^۱.

۲- تکفیر اهل بیت

روایت هایی که از منابع شیعی نقل کردیم، به ارتداد تمام آن جامعه بی نظیر - جز هفت

عقوبت گناه هم با اسباب متعددی برطرف می شود؛ مانند توبه و نیکی هایی که محوکننده گناهان هستند و نیز با رنج هایی که سبب پاک شدن گناهان می گردند (منهاج السنة: ۱۹/۳).

۱- تثبیت دلائل النبوة: ۲۹۴/۱.

نفر- حکم می‌کنند؛ ولی حتی یک نفر از اهل بیت در میان آن هفت نفر وجود ندارد. در برخی روایات فقط علی علیه السلام استثنا شده که آن هم روایت فضیل بن یسار به نقل از ابوجعفر باقر است که گفت: «همه مردم به جاهلیت برگشتند، مگر چهار نفر: علی، مقداد، سلمان و ابوذر. گفتیم: عمار؟ گفت: اگر منظورت کسانی است که هیچ اشکالی در آنها نبوده، آن سه نفر هستند»^۱. حکم ارتداد در این اخبار، صحابه و اهل بیت از جمله همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و نزدیکان ایشان را نیز در بر می‌گیرد. این [توهین و افترا] در حالی است که جاعلان این روایات، خود را از شیعیان اهل بیت معرفی می‌کنند. آیا این خود بهترین دلیل نیست که شیعه‌گری تنها پوششی است برای اجرای اهداف پلیدشان بر ضد اسلام و مسلمانان؟ آیا بیانگر آن نیست که این حدیث‌سازان، دشمن صحابه و خویشاوندان و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بوده‌اند؟ چنان‌که پیش‌تر نیز گفتیم، هیچ بعید نیست نام‌هایی که در زمره تکفیرشدگان نیآورده‌اند، نام مستعار کافرانی باشند که هسته اولیه فکر شیعه را بنیان نهاده‌اند. اگر چنین نیست، چرا نام حتی یک نفر از اهل بیت را همراه آنان ذکر نکرده‌اند؟ چرا از آن سه صحابه‌ای که مستثنا کرده‌اند، هیچیک نه تنها با دو خلیفه راشد (ابوبکر و عمر) اختلاف نظر و خصومتی نداشتند، بلکه دوستی و حمایت‌شان از شیخین آشکار بود؟

در منابع روایی شیعه، به ارتداد علی، حسن، حسین، آل عقیل، آل جعفر، آل عباس و همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله (مادر مؤمنان) نیز حکم کرده‌اند. حتی شیعه، برخی از افراد اهل بیت را لعن و نفرین کرده‌اند؛ مانند عباس - عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله - تا جایی که ادعا کرده‌اند این آیه در مورد او نازل شده است^۲: ﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾ [الإسراء: ۷۲] یعنی: «و (اما) کسی که در این (دنیا از دیدن حق) نابینا بوده است؛ پس او در آخرت (نیز) نابینا و گمراه‌تر است». در مورد عبدالله بن عباس - عموزاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و دانشمند این امت و مفسر قرآن نیز اهانت‌های مشابهی مطرح کرده‌اند. در «الکافی» عبارتی آمده است که نشانگر تکفیر اوست و از آن چنین برمی‌آید که او جاهل و سبک‌مغز بوده است^۳. در «رجال کشی» چنین آمده است: «خدایا، دو پسر فلانی را لعنت

۱- تفسیر عیاشی: ۱۹۹/۱؛ البرهان: ۳۱۹/۱؛ تفسیر الصافی: ۳۸۹/۱.

۲- رجال کشی: ص ۵۳.

۳- أصول الکافی: ۲۴۷/۱.

کن و چشمان‌شان را کور گردان؛ همان‌طور که قلب‌های‌شان را کور کرده‌ای»^۱. شیخ حسن مصطفوی بر این روایت تعلیقی نوشته و می‌گوید: «منظور از دو پسر فلانی، عبدالله و عبیدالله بن عباس است»^۲.

دختران رسول خدا ﷺ نیز مشمول خشم و کینه شیعه هستند؛ زیرا از دایره تکفیر بیرون نرفته‌اند. حتی برخی از علمای شیعه، جز فاطمه، فرزندی بقیه دختران پیامبر ﷺ را نیز نفی کرده‌اند^۳. آیا به راستی کسی که در مورد رسول خدا ﷺ و دخترانش چنین سخنی بر زبان می‌آورد، پیامبر را دوست دارد؟ کلینی در روایات خود تصریح کرده که هرکس به دوازده امام ایمان نداشته باشد، کافر است؛ حتی اگر فاطمی علوی باشد^۴. این حکم، در حقیقت تکفیر نسل صحابه و نسل‌های پس از آنهاست؛ یعنی یکایک اهل بیت و اصحاب مشمول حکم تکفیرند؛ زیرا آن بزرگواران، تفکر اثناعشری را - که دو قرن پس از ایشان پدید آمد - نشناخته بودند.

علمای شیعه حتی از توهین به مادران مؤمنان (همسران بزرگوار رسول خدا ﷺ) غافل نشده‌اند؛ چراکه هیچیک از ایشان را از تکفیر مستثنا نکردند؛ بلکه عایشه^۵ و حفصه را مستحق لعن و تکفیر ویژه دانسته‌اند^۶. مجلسی در «بحار الأنوار» بابتی را تحت عنوان «احوال عایشه و حفصه» آورده و در آن هفده روایت ذکر می‌کند^۷ و در بقیه روایات، خواننده را به باب‌های دیگر ارجاع می‌دهد^۸. او چنین در مورد اهل بیت، در حد توان به رسول خدا ﷺ توهین کرده و ایشان را آزرده است.

آقایان حتی در اخبارشان کسی را به فحشا متهم می‌کنند که خداوند از فراز هفت

۱- رجال کشی: ص ۵۳.

۲- همانجا.

۳- بنگرید به: جعفر نجفی، کشف الغطاء: ص ۵؛ حسن امین، دائرة المعارف الإسلامية الشیعیة: ۲۷/۱.

۴- بنگرید به: الکافی، باب من ادعی الإمامة و لیس لها بأهل: ۲۷۳/۱ و ۲۷۴.

۵- الکافی: ۳۰۰/۱؛ رجال کشی: ص ۵۷ تا ۶۰.

۶- بحار الأنوار: ۲۴۶/۲۲.

۷- بحار الأنوار: ۲۲/۲۲۷ تا ۲۴۷.

۸- آنجا که می‌گوید: «برخی از احوال عایشه در باب ازدواج خدیجه» و در «باب احوال اولاد رسول خدا ﷺ» در قصه ماریه که آیات افک نازل گشت». بنگرید که چگونه حقایق را واژگون می‌کنند! بحار الأنوار: ۲۴۵/۲۲.

آسمان تبرئه نمود؛ و او کسی نیست مگر عایشه صدیقه، دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنه. در «تفسیر قمی» که یکی از اصلی‌ترین تفاسیر شیعه است، با وقاحت تمام، این اتهام زشت را مطرح نموده^۱ و بدین سان، آیات قرآن کریم را تکذیب می‌کند. ابن کثیر رحمته الله در تفسیر سوره نور گفته: «علما بر این نکته اجماع دارند که هرکس به ام‌المؤمنین عایشه ناسزا گوید یا ایشان را به آنچه در این آیه ذکر شده متهم کند، کافر است؛ زیرا چنین کسی دشمن قرآن است»^۲. امام قرطبی نیز می‌گوید: «هرکس ایشان را به آنچه خداوند از آن مبرا نموده متهم کند، درحقیقت خداوند را تکذیب نموده؛ و چنین کسی کافر است»^۳.

۱- علی بن ابراهیم گفته است: «خدا عایشه و حفصه را مثال می‌زند ﴿صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةً نُوحٍ وَّامْرَأَةً لُّوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا﴾ [التحریم: ۱۰] یعنی: «اللله برای کسانی که کافر شده‌اند، همسر نوح و همسر لوط را مثل زده است که آن دو در نکاح دو تن از بندگان صالح ما بودند، پس به آن دو خیانت کردند». این خیانت جز فاحشه چیزی دیگر نبوده و باید بر فلانی [یعنی حضرت عایشه] به خاطر آنچه در راه بصره مرتکب شد، حد زنا اجرا می‌شد؛ درحالی که فلان او را دوست می‌داشت. وقتی فلانی خواست به سوی بصره خارج شود، فلان به او گفت: "برایت حلال نیست که بدون محرم خارج شوی؛ پس او خود را به ازدواج فلانی در آورد" (نعوذ بالله از این کفر شیعه). این نص عبارت قمی بود چنان که مجلسی از او نقل کرده است (بحارالأنوار: ۲۲/۲۴۰). عین این عبارت در تفسیر قمی آمده است، ولی مصحح آن، اسم بصره را که دو بار در آن ذکر شده حذف کرده و به جایش نقطه گذاشته است. (بنگرید به: تفسیرقمی: ۳۷۷). در این نص، نام‌ها به صورت صریح ذکر نشده‌اند و در آنجا که می‌گوید: «باید حد زنا را اجرا کند» توضیح نداده که چه کسی حد را اقامه می‌کند، یا فلان و فلانه چه کسانی هستند. مجلسی این تقیه را کنار گذاشته و رمز آن را گشوده است؛ چرا که زیر چتر حمایت دولت صفویه می‌زیست. او می‌گوید: «قائم [یا مهدی موهوم] بعد از رجعت، حد را اقامه می‌کند». وی علناً به نام ام‌المؤمنین عایشه تصریح نموده؛ اما می‌گوید: «اجرای آن حد، به خاطر اتهام او به ماریه است»؛ ولی جرئت نکرده که در این روایت بدان تصریح نماید و گفته: «منظور از فلان، طلحه است» (بحارالأنوار: ۲۲/۲۴۱). چنان که می‌بینید، این سخن در «تفسیر قمی» آمده که کتاب مورد اعتماد شیعیان معاصر است و هیچ تصحیح و تعلیقی بر آن صورت نگرفته است. این تفسیر، لکه تنگی است بر دامان علمای شیعه قدیم و معاصر؛ زیرا شخصی که بر بحارالأنوار تعلیق نوشته، به جای دفاع از ام‌المؤمنین، به دفاع از شیخ قمی پرداخته است؛ هرچند ام‌المؤمنین بعد از گواهی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نیازی به گواهی کسی ندارد و ما این نکته را فقط برای اثبات بی‌شرمی و هتاک آقایان ذکر کردیم.

۲- تفسیر ابن کثیر: ۲۸۹/۳ و ۲۹۰؛ ابن تیمیه، الصارم المسلول: ص ۵۷۱.

۳- تفسیر قرطبی: ۲۰۶/۱۲.

ظاهراً تکفیر شیعه، تنها مختص به صحابه نیست؛ هر چند صحابه، بدین خاطر که حامل شریعت اسلام و ناقل و مبلغ قرآن و سنت رسول خدا ﷺ بودند، مشمول بیشترین سهم ناسزا و تکفیر بوده‌اند. و از این‌روست که «طعن زدن به آنها، در واقع، طعن زدن به دین است»^۱. این، تنها هدف مخالفان اسلام و کافران دین‌ستیز است و آنان در ورای حمله‌های ناجوانمردانه‌شان بر ضد صحابه در پی نیل به آن هستند ... اما زنجیره تکفیر نزد شیعه، مستمر و مُستدام بوده است؛ پس همان‌طور که نوشته‌اند: «مردم بعد از وفات رسول خدا ﷺ همه مرتد شدند، مگر سه نفر»، در عین حال گفته‌اند: «بعد از شهادت حسین، همه مردم مرتد شدند، مگر سه نفر: ابو‌خالد کابلی، یحیی ام‌طویل و جبیر بن مطعم»^۲. می‌بینید که در این روایات جعلی، شیعه هیچیک از اهل‌بیت را مستثنا نکرده است؛ حتی حسن بن علی^۳ که شیعه اثناعشری او را یکی از ائمه به حساب می‌آورد. آنان بدین دلیل که وی با معاویه صلح کرد، بر او خشم گرفته‌اند و حتی برخی از شیعیان، او را با لقب «ای خوارکننده مؤمنان» خوانده‌اند^۴؛ افراد سپاهش [که همگی شیعه بودند] بر او یورش بردند و تمام وسایلیش را غارت کردند و ابن‌بشیر کندی چنان ضربه‌ای به کمر امام زد که او را زخمی به مداین برگرداندند^۵.

۳- تکفیر خلفای مسلمین و حکومت آنها

در مذهب اثناعشری، تمام حکومت‌های غیر اثناعشری باطل و حاکمانش ظالم و طاغوت هستند که به جای خدا عبادت می‌شوند و هرکس با آنها بیعت کند، در واقع غیر خدا را عبادت کرده است. کلینی این عقیده را در چندین باب «الکافی» ذکر کرده؛ مانند: «باب کسی که ادعای امامت کند، درحالی که شایسته آن نیست و کسی که امامت برخی یا تمام ائمه را انکار کند و کسی که امامت کسی را تأیید کند که شایسته امامت نیست»^۶. وی در

۱- منهاج السنة: ۵/۱.

۲- رجال کشی: ص ۱۲۳؛ أصول کافی: ۳۸۰/۲.

۳- البته امام حسن ﷺ پیش از حادثه کربلا وفات یافت. در این روایت علی بن حسین که چهارمین امام شیعیان است نیز از دایره ارتداد خارج نشده است. شاید هم مؤلف روایت پیشین یعنی ارتداد بعد از پیامبر ﷺ را مد نظر داشته است. (مترجم)

۴- بنگرید به: رجال کشی: ص ۱۱۱.

۵- همان: ص ۱۱۳.

۶- الکافی: ۳۷۲/۱ تا ۳۷۴.

این باب، دوازده روایت [دروغ] ذکر کرده است؛ همچنین: «باب کسی که خداوند عزوجل را بدون امامی از جانب او دینداری کند»^۱ که در این باب، پنج حدیث آورده است. در «بحار الأنوار» نیز بابی با این عنوان به چشم می‌خورد: «مجازات کسی که به ناحق ادعای امامت کند، یا کسی که پرچم ستم را بلند کند، یا از امامی ستمکار اطاعت کند»^۲.

بنابراین از دیدگاه شیعه، تمام خلفای مسلمین - بجز علی و حسن - طاغوت هستند؛ هرچند که به سوی حق دعوت کنند، با اهل بیت نیکورفتار باشند و دین خدا را بر پا دارند؛ زیرا شیعه معتقد است «هر پرچمی که قبل از پرچم امام قائم برافراشته شود، صاحبش طاغوت است»^۳، و شارح الکافی گفته است: «حتی اگر برافرازنده آن پرچم، به سوی حق دعوت نماید، باز هم طاغوت است»^۴. مجلسی، بر حسب معیار شیعه، به صحت این روایت حکم کرده است^۵. وی همچنین در مورد خلفای قبل از سال ۲۶۰ هجری [یعنی خلفای راشدین] چنین گفته: «آنان کسانی نبودند، مگر غاصبان و ستمگرانی مرتد و لعنت خدا بر ایشان و بر کسانی باد که در ظلم و ستم به اهل بیت از آنها پیروی کردند؛ از اول تا آخر»^۶.

۴- حکم به دارالکفر بودن ممالک اسلامی

در روایات شیعه، بسیاری از سرزمین‌های اسلامی، آماج فحش و ناسزا قرار گرفته و ساکنان آنجا تکفیر شده‌اند. به ویژه در این میان، کسانی بیشتر مورد ناسزا و تکفیر قرار گرفته‌اند که بیشتر به اسلام پایبند و پیرو سنت رسول خدا ﷺ بوده‌اند. چنان که صراحتاً از کفر اهالی مکه و مدینه در بهترین دوره اسلام [عصر صحابه] سخن رفته است. مثلاً در عصر جعفر صادق می‌گفتند: «اهل شام از اهل روم (یعنی مسیحیان) بدترند و اهل مدینه از اهل مکه بدترند و اهل مکه آشکارا به خدا کفر می‌ورزند»^۷. ابوبصیر از یکی از ائمه علیهم‌السلام چنین روایت کرده: «اهل مکه علناً به خدا کفر می‌ورزند و اهل مدینه از اهل مکه

۱- همان: ۳۷۴/۱ تا ۳۷۶.

۲- بحار الأنوار: ۱۱۰/۲۵ به بعد.

۳- الکافی، شرح مازندرانی: ۳۷۱/۱۲؛ بحار الأنوار: ۱۱۳/۲۵.

۴- الکافی، شرح مازندرانی: ۳۷۱/۱۲.

۵- مرآة العقول: ۳۷۸/۴.

۶- بحار الأنوار: ۳۸۵/۴.

۷- أصول کافی: ۴۰۹/۲.

خبیث‌ترند؛ هفتاد برابر خبیث‌تر»^۱. ناگفته پیداست که اهل مدینه - به ویژه در سه قرن اول - بیش از سایر سرزمین‌ها از رسول خدا ﷺ پیروی کرده و ایشان را در همه چیز الگوی خود قرار می‌دادند؛ لذا علمای مسلمین بر این نظر بودند که اجماع اهل هیچیک از شهرها حجت نیست و پیروی از آن واجب نیست، مگر اجماع اهل مدینه^۲.

اهل مدینه به راه و روش قدیم [در دوران رسول خدا ﷺ] تمسک می‌جستند و حدوداً تا اوایل قرن ششم، از مذهب مالک تبعیت می‌کردند. بعدها روافض شیعه، از مشرق به آنجا رفته و عقیده برخی افراد را فاسد کردند^۳. پایبندی اهل مدینه به اسلام، این کافران را به خشم آورده و با این کلمات، عصبانیت و کینه خود را بروز داده‌اند. قرن‌ها بعد تاریخ تکرار شد و در عصر حاضر نیز محمد مهدی صادقی - یکی از خطیبان شیعه - در سخنرانی خود گفت: «مجموعه‌ای افراد حقیر بر مکه حکومت می‌کنند که از یهود بدترند»^۴.

عالم معاصر شیعه که بر «الکافی» تعلیق نوشته است، این حقد و نفرت را آشکار نموده و به صراحت می‌گوید: «شاید این سخن در زمان بنی‌امیه و پیروان‌شان گفته شده باشد که مردمی منافق بودند، تظاهر به اسلام نموده و کفر را پنهان می‌کردند و منافقان بدتر از کفار بوده و در پایین‌ترین جایگاه دوزخ قرار دارند ... و احتمال دارد مبنایش این باشد که مخالفان غیرمستضعف، مطلقاً از سایر کفار بدتر باشند؛ چنان‌که ظاهر بسیاری از اخبار و روایات نیز چنین می‌رساند»^۵. به نظر او این تکفیر، حق است و بر آنها چنین حکم می‌شود؛ زیرا [به نظر شیعه] آنان بر مبنای یکی از این دو امر از کفار بدترند: یا به دلیل پیروی از خلفای بنی‌امیه که نزد شیعه بزرگ‌ترین نفاق است، یا به این علت که [از دیدگاه ایشان] مخالفان شیعه از کافر بدترند. با این توضیح، تکفیر شامل تمام سرزمین‌های مسلمین در

۱- همان: ۴۱۰/۲.

۲- این قول از امام مالک و اصحاب او مشهور است که اجماع اهل مدینه، حجت است؛ حتی اگر بقیه علما با آنها مخالفت کنند. منظور از اجماع اهل مدینه، در سه قرن نخست اسلامی است؛ ولی بعد از آن، علما اتفاق دارند که اجماع آنها حجت نیست (مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۳۰۰/۲۰).

۳- بنگرید به الفتاوی: ۲۹۹/۲۰ و ۳۰۰.

۴- این سخنرانی، در ساعت ۱۲ ظهر مورخ ۱۳۵۷/۱۲/۲۶ از صدای جمهوری اسلامی پخش شد. بنگرید به: وجاء دور المجوس: ص ۳۴۴ تا ۳۴۷.

۵- أصول کافی، تصحیح علی اکبر غفاری: ۴۰۹/۲ و ۴۱۰.

کل زمان‌ها می‌شود.

آنان دایرهٔ تکفیر را گسترده‌تر کرده‌اند؛ چنان‌که در مورد مصر و اهل آن گفته‌اند: «اهل مصر از زبان داوود علیه السلام لعن شده‌اند و خداوند آنها را به میمون و خوک تبدیل کرده است»^۱؛ و یا روایاتی جعلی از این قبیل: «وقتی که خداوند از بنی اسرائیل خشمگین شد آنها را وارد مصر کرده و هرگاه از آنها راضی شده باشد، آنها را از آنجا به جایی دیگر خارج ساخته است»^۲، «بدترین سرزمین مصر است؛ آنجا زندان هر بنی اسرائیلی است که خداوند از او ناراضی بوده است»^۳، «از مصر دور شوید و قصد ماندن در آنجا نکنید؛ (چرا که) موجب دیوئی می‌شود»^۴؛ و روایت‌های دیگری در مذمت مصر و ناسزاگویی به اهل آن و بر حذر داشتن مردم از سکونت در آنجا ذکر کرده و آنها را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و محمد باقر و علی بن موسی الرضا نسبت داده‌اند. این است دیدگاه رافضیان دربارهٔ مصر در دوران طلایی اسلام. مجلسی در ادامهٔ این سخنان می‌گوید: «مصر در آن زمان از بدترین شهرها بود؛ زیرا مردمش بدبخت‌ترین و کافرترین مردم بودند»^۵.

همهٔ اینها بدین خاطر است که مصریان راه و روش رافضه را در پیش نگرفتند. احتمال دارد این روایات، قبل یا بعد از دوران حکومت اسماعیلیه [یعنی سلطنت فاطمی] بر مصر باشد؛ زیرا کسانی که در رافضی‌گری با آنها همسو بوده و دولتی داشته باشند که از کفر رافضی چشم‌پوشی کرده و در مورد این عقاید آنها را سرزنش نکرده باشد، مورد نکوهش و ناسزاگویی آنها قرار نمی‌گیرد. شاید هم این نصوص، بخشی از کینه و خشم رافضیان نسبت به مصریان باشد، به خاطر سقوط حکومت برادران اسماعیلی‌شان به دست فرماندهٔ بزرگ اسلام، سلطان صلاح الدین ایوبی رحمته الله علیه، که سرزمین «کنانه» را از پلیدی وجود آنان پاک کرد. گفتار ستمگرانه رافضیان در حق مردم مصر کجا و باب احادیثی که امام مسلم در صحیح خود دربارهٔ ایشان آورده^۶ کجا؟

۱- بحار الأنوار: ۲۰۸/۶۰؛ تفسیر قمی: ص ۵۹۶.

۲- بحار الأنوار: ۲۰۸/۶۰ و ۲۰۹؛ قرب الإسناد: ص ۲۲۰؛ تفسیر عیاشی: ۱/ ۳۰۴؛ البرهان: ۱/ ۴۵۶.

۳- تفسیر عیاشی: ۳۰۵/۱؛ بحار الأنوار: ۲۱۰/۶۰؛ البرهان: ۱/ ۴۵۷.

۴- بحار الأنوار: ۲۱۱/۶۰.

۵- بنگرید به: بحار الأنوار: ۲۰۸/۵.

۶- عنوان یکی از باب‌های او چنین است: «توصیهٔ پیامبر به مردم مصر»؛ بنگرید به: صحیح مسلم: ۲/ ۲۹۷۰.

محدثین شیعه، روایت‌های [دروغین] بسیاری در مذمت شهرهای اسلامی و اهالی آنها نقل نموده^۱ و از هیچ شهر و دیاری فروگذار نکرده‌اند؛ مگر کسانی که هم‌نظرشان باشند و از آنجایی که شهرهای شیعی در آن زمان کم بود، تقریباً همه را از دم تیغ تکفیر گذرانده‌اند. آنان در یک روایت جعلی چنین می‌گویند: «خداوند ولایت ما [ائم] را به سرزمین‌های مختلف عرضه کرد؛ هیچیک آن‌را نپذیرفتند، مگر اهل کوفه»^۲.

۵- تکفیر قضات مسلمین

روایات شیعه، قاضیان سرزمین‌های اسلامی را در زمره طاغوت به حساب آورده‌اند؛ چراکه آنها - به گمان شیعه - با امامت باطل ارتباط داشته‌اند. در «الکافی» از عمر بن حنظله روایت است که گفت: «از ابو عبدالله [صادق] علیه السلام درباره دو نفر از یاران ما که بر سر قرض یا ارث با هم نزاع دارند، سؤال کردم که آیا اگر برای حل اختلاف به حاکم یا قاضی مراجعه کنند حلال است؛ ایشان گفت: "هرکس برای حل مشکل و اختلاف به آنها مراجعه کند، خواه حق باشد یا باطل، در واقع داوری را نزد طاغوت برده است؛ و هر حقی را از طریق آن داوری بگیرد، حرام است؛ هر چند حق با او باشد؛ زیرا آن حق را با حکم طاغوت گرفته است؛ در حالی که خداوند امر نموده که به طاغوت کفر ورزیده شود. خداوند فرموده: ﴿يُرِيدُونَ أَن يُتَحَاكَمُوا إِلَى الظُّلْمِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾»^۳.

می‌بینید که علمای [حدیث‌ساز] شیعه، حاکمان و قضات مسلمین را طاغوت به حساب آورده و احکام آنها را باطل دانسته‌اند و معتقدند که هرکس توسط آنها حق خود را بگیرد، تنها حرام را گرفته است. این حکم نیز شامل تمامی قضات مسلمین در طول قرن‌ها و

۱- بنگرید به: الخصال: ص ۵۶ و ۵۷؛ بحار الأنوار، ۲۰۶/۶۰ به بعد.

۲- بحار الأنوار، ۲۰۹/۶۰. مجلسی این روایت را به بصائر الدرجات نسبت داده است. جالب است همین اهل کوفه که ولایت امامان را پذیرفتند، به عقیده شیعیان، بیشترین خیانت را در حق امام علی و پسرش علیهما السلام کردند و امروز نماد خیانت و نامردمی هستند؛ تا جایی که امروز جمعیت حاضر در سخنرانی‌ها یا نماز جمعه‌های شیعی در ایران، در حمایت از خامنه‌ای فریاد برمی‌آورند که: «ما اهل کوفه نیستیم، علی تنها بماند». پس دلیل چیست که تنها ایمان‌آوردگان به ولایت ائمه، خود بزرگ‌ترین دشمن آنها شدند و - به عقیده شیعه - موجب بزرگ‌ترین ظلم به اهل بیت و آل محمد علیهم السلام گشتند؟ (مصحح)

۳- اصول کافی: ۶۷/۱. معنی آیه: «می‌خواهند برای داوری نزد طاغوت (و حکام سرکش) بروند با آنکه به آنها دستور داده شده به او کفر ورزند» [النساء: ۶۰].

نسل‌های پی‌درپی می‌گردد و - چنان‌که از اسناد آن به جعفر برمی‌آید - در مورد قاضیان دوران جعفر صادق و دیگر دوران نیز صدق می‌کند. براستی وقتی نظرشان در مورد قاضی‌های مسلمین در قرن‌های مُفضَّلَه [= سه قرن نخست هجری] چنین باشد، در مورد قرن‌های بعدی چه توقعی از آنان باید داشت؟

چنان‌که در روایات شیعه آمده و چنین که به نظر می‌رسد، آقایان علمای شیعه، قاضیانی می‌خواهند که با حکایت‌های رِقاَع و جَفر و جامع و مصحف فاطمه و حکم آل داوود، قضاوت کنند، از بینه و شاهد سؤال نکنند و با حکم قرآن و سنت و اجماع سلف صالح امت اسلام کاری نداشته باشند. پس خودشان مشمول نکوهشی هستند که در آیهٔ فوق ذکر کردند؛ زیرا این حُکم، در مورد برخی از منافقانی نازل شد که حکم طاغوت را بر حکم محمد بن عبدالله ﷺ برتری دادند^۱؛ و حقا که این رافضیان از نژاد آن منافقان هستند! این رویکرد، در عقیدهٔ هیچیک از بزرگان شیعه معاصر نیز تغییری نکرده است. خمینی پس از نقل این روایت، برای تأکید بر آن می‌گوید: «شخص امام علیه السلام مردم را از مراجعه به سلاطین و قاضی‌های آنها باز می‌دارد و مراجعه به آنها را [همچون] مراجعه به طاغوت می‌داند»^۲. حاشیه‌نویس «الکافی» می‌گوید: «این آیه، با تأیید خبر، دلالت بر این می‌کند که مطلقاً نباید به محاکم جور و ستم مراجعه شود؛ گاهی نیز گفته می‌شود: اگر چارهٔ دیگری نباشد و نتوان به فقیه عادل مراجعه نمود، می‌توان با توسل به آن قاضی‌ها، حق معلوم [و مسلم] خود را گرفت»^۳.

روشن است که چنین اصولی که این کافران وضع نموده‌اند، برای برخی از پیروان‌شان پذیرفتنی نیست؛ زیرا در پرتوی حکومت حاکمان مسلمین، عدالت و انصافی را یافته‌اند که نزد قوم خود نیافته‌اند. یکی از شیعیان نزد شیخ الاسلام ابن تیمیه به این امر اعتراف کرده و چنین گفته است: «شما (اهل سنت) با ما انصافی دارید که ما خود با یکدیگر نداریم»^۴. در «الکافی» می‌خوانیم که بعضی از شیعیان نزد امام خود شکایت بردند که نزد اهل سنت،

۱- بنگرید به: تفسیر طبری: ۵۰۷/۸ به بعد؛ تفسیر بغوی: ۴۴۶/۱.

۲- الحکومة اسلامیة: ص ۷۴.

۳- أصول الکافی: ۶۷/۱.

۴- منهاج السنة: ۳۹/۳. برخی از قاضیان اهل سنت که در مناطق شیعه‌نشین قضاوت می‌کردند، به من می‌گفتند شیعیان مایل بودند برای رفع اختلاف خود به اهل سنت مراجعه کنند، نه به قضات و بزرگان خودشان.

امانت و خوش اخلاقی و خوشرویی و پیروی از حق شاهد بودند؛ درحالی که در میان شیعه، خلاف آن وجود داشت و به این خاطر اندوهگین بودند.^۱

۶- تکفیر علما و بزرگان اسلام

علمای شیعه نسبت به علم‌آموزی از بزرگان و علمای اهل سنت، همچون ملت‌های مشرک و دشمنان خود به پیروان‌شان هشدار می‌دادند، از هارون بن خارجه روایت کرده‌اند که گفت: «به ابو عبدالله علیه السلام گفتم: "ما نزد این مخالفان^۲ می‌رویم تا از آنها حدیث بشنویم و علیه آنان استفاده کنیم". او گفت: "نزدشان نرو و از ایشان چیزی نشنو. خدا آنها و ملت‌های مشرک‌شان را لعنت کند!"^۳. کلینی نیز از محمد باقر روایت کرده است که گفت: «ای سدید، می‌خواهی کسانی را که از گرایش مردم به دین خدا جلوگیری می‌کنند نشانت دهم؟ آنگاه به ابوحنیفه و سفیان ثوری که در مسجد حلقه^۴ درس داشتند نگریست و گفت: اینها هستند که بدون هیچ هدایتی از جانب خدا و بدون کتابی آشکار، از دین خدا جلوگیری می‌کنند. اگر این پلیدان در خانه‌های خود بنشینند و مردم را گمراه نکنند، مردم به سوی ما می‌آیند و ما به آنها از خداوند تبارک و تعالی و پیامبرش صلی الله علیه و آله خبر می‌دهیم»^۴.

از محتوای این روایات ساختگی پیداست که خشم و کینه این باطنیان ناشی از چیست. آنها می‌دیدند که علمای اهل سنت، قرآن و سنت نبوی را به مردم می‌آموختند و آنان را به اسلام [حقیقی] دعوت می‌کنند، مردم به آنها روی آورده و از علم و دانش ایشان توشه برمی‌گرفتند، حلقه‌های درس اهل سنت در مساجد با دوستداران علم و توحید، پررونق و سرشار از علم و دانش بود، آرامش و رحمت الهی آنجا را فرا گرفته بود و فرشتگان اطراف‌شان را احاطه کرده بودند. آری، آن علمای بزرگ، پیشوای پرهیزکاران بودند؛ درحالی که آن باطنیان [رافضی] در گوشه خانه‌های‌شان سر در گریبان عزلت و تنهایی فرو برده بودند، هیچکس به آنها توجه نمی‌کرد و در مجلس‌شان حضور نمی‌یافت، ذلت و خواری وجودشان را فرا گرفته بود، مردم آنان را با خشم و تحقیر می‌نگریستند و سرافکنده

۱- أصول الکافی: ۴/۲.

۲- این لقب، غالباً به اهل سنت اطلاق می‌شد و گاهی منظورشان هر مخالفی بود.

۳- بحار الأنوار: ۲/۲۱۶. مجلسی آنرا به «السرائر» ابن ادریس نسبت داده است.

۴- أصول الکافی: ۱/۳۹۲ و ۳۹۳؛ تفسیر نور الثقلین: ۴/۱۳۲.

و گوشه‌نشین بودند؛ بنابراین تمام افکار پلیدی را که برای فریب پیروان خود و فتنه‌انگیزی و فاصله انداختن میان اهل بیت و علمای مسلمین داشتند، به اهل بیت نسبت می‌دادند و از قول آنها جعل می‌کردند. آنان برای نیل به این اهداف واهی، علما و بزرگان اسلام را تکفیر می‌کنند و آرزو می‌کنند که زمین از وجود ایشان خالی شود تا فرصتی برای تحقق اغراض‌شان فراهم گردد.

۷- تکفیر فرقه‌های اسلامی

علمای شیعه، بسیاری از فرقه‌های اسلامی را لعن و تکفیر می‌کنند؛ به ویژه، اهل سنت را گاهی «ناصبه» و گاهی مُرجئه لقب می‌دهند. کلینی می‌گوید: «از ابومسروق روایت است که گفت: "ابوعبدالله از من سؤال کرد اهل بصره چه کسانی هستند؟ گفتم: مُرجئه و قدریه و حروریه هستند." او گفت: "لعنت خدا بر آن ملت‌های کافر مشرک که با هیچ چیزی خدا را نمی‌پرستند!"^۱. منظور آنها از مرجئه، اهل سنت است و بر این اساس است که می‌بینم مجلسی در شرح این حدیث می‌گوید: «خدایا، مُرجئه را لعنت کن که در دنیا و آخرت دشمن ما هستند»^۲. ظاهراً منظور از «ارجاء» در اینجا، اعتقاد به خلافت علی علیه السلام به عنوان خلیفه چهارم است؛ نه خلیفه اول^۳ [چنان که روافض می‌پندارند].

برای اطلاع از دشمن‌انگاری رافضه، همین بس که بدانیم زیدی‌ها که خود فرقه‌ای از شیعه هستند، از سوی اثناعشری‌ها مذمت و تکفیر شده‌اند. برای مثال، آنان درباره زیدیه چنین می‌گویند: «از عمر بن زید روایت است که گفت: "درباره صدقه دادن به ناصبی و زیدی از اباعبدالله سؤال کردم." او گفت: "اگر توانستی، نه به او صدقه‌اش بده، نه آب" و به من گفت: "زیدیه ناصبی هستند!"^۴. کلینی از عبدالله بن مغیره چنین روایت کرده: «به ابوالحسن علیه السلام گفتم: "ما دو همسایه داریم: یکی از آنها ناصبی و دیگری زیدی است و به باید با آنها رفت‌وآمد داشته باشم. با کدام یک معاشرت کنم؟" او گفت: "هر دو مساوی

۱- أصول الکافی: ۳۸۷/۲، ۴۰۹.

۲- فروع الکافی، همراه با شرح مرآة العقول: ۳۷۱/۴.

۳- مرآة العقول: ۳۷۱/۴.

۴- رجال کشی: ص ۱۹۹؛ بحار الأنوار: ۱۷۹/۷۲. روافض به کسانی که با اهل بیت دشمن بوده و ایشان را دشنام

دهند، «ناصبی» می‌گویند.

هستند، کسی که آیه‌ای از کتاب خدا را نادیده گرفت، در واقع تمام قرآن و همه پیامبران را تکذیب کرده است." سپس گفت: "این برای تو ناصبی شده و این زیدی برای ما ناصبی شده است"^۱.

اینکه «زیدیان مردم را به ولایت علی دعوت می‌کردند»^۲ و شیعه بودند، باعث شفاعت آنان نمی‌گردد؛ زیرا آنان «ولایت علی را با ولایت ابوبکر و عمر آمیخته بودند»^۳ و این کار - به اعتقاد شیعه - گناهی نابخشودنی است و حتی محبت ابوبکر رضی الله عنه نیز از نظر آنها کفر است. در بحار الأنوار آمده است: «از ابوعلی خراسانی از برده علی بن حسین رضی الله عنه روایت است که گفت: "در خلوت و تنهایی همراه ایشان علیه السلام بودم؛ عرض کردم: به راستی، من بر تو حقی دارم که به من درباره این دو مرد خبر دهی؛ درباره ابوبکر و عمر". او گفت: "آنها کافر هستند و هرکس آنها را دوست بدارد، کافر است"^۴.

به اعتقاد علمای شیعه، فقط اعتقاد به خلافت ابوبکر، موجب ناصبی بودن و بزرگ‌ترین کفر است؛ لذا مجلسی می‌گوید: «چنان‌که از بسیاری روایات برمی‌آید، گاهی ناصبی به مطلق مخالف غیرمستضعف اطلاق می‌گردد»^۵. همو گفته است: «جایز نیست بر مخالفی که اعتقاد به جبر یا تشبیه یا اعتزال دارد یا اعتقاد خوارج را دارد یا انکار امامت می‌کند، نماز میت خواند، مگر به خاطر تقیه. اگر شخصی چنین کرد (و از روی تقیه ناچار به این کار شد)، پس از تکبیر چهارم [به جای دعای خیر] متوفی را لعنت کند»^۶. شیخ مفید نیز گفته است: «تمام اهل بدعت، کافرند»^۷؛ لذا مجلسی بای را به عنوان: «باب کفر مخالفین و ناصبی‌ها» در کتابش آورده است.^۸ وی می‌گوید: «کتاب‌های ما مملو از اخباری است که بر

۱- الکافی شرح مازندرانی، کتاب الروضة: ۳۰۴/۱۲؛ مفتاح الکتب الأربعة: ۷۶/۸.

۲- بحار الأنوار: ۱۸۱/۷۲.

۳- همانجا.

۴- همان: ۱۳۷/۷۲ و ۱۳۸.

۵- مرآة العقول: ۷۲/۴.

۶- همان: ۷۲/۴ و ۷۳.

۷- أوائل المقالات: ص ۱۵.

۸- بحار الأنوار: ۱۳۱/۷۲.

کفر زیدیه و امثال آنها - همچون فطحیه و واقفیه - دلالت می‌کنند»^۱. این فرقه‌هایی که مجلسی ذکر کرده، همه شیعه هستند؛ پس حکم‌شان درباره غیرشیعه چیست؟

بزرگان اثناعشری حتی یکدیگر را نیز تکفیر می‌کنند. محمد بن عمر کشی در کتاب خود روایتی آورده که شیخ طوسی - دانشمند مشهور امامیه - نیز با او موافق است. این روایت، نشان می‌دهد که آقایان علمای رافضی چگونه یکدیگر را تکفیر می‌کنند، با هم اختلاف دارند و دشمن یکدیگر هستند. وی روایت کرده که در سال ۱۹۰ هجری، شانزده نفر در منزل ابوالحسن دوم [علی بن موسی الرضا] جمع شدند. یکی از آنها که جعفر بن عیسی نام داشت گفت: "سرورم، ما از وضعیتی که نسبت به یاران خویش داریم، نزد خدا و شما شکایت می‌کنیم." او گفت: "مگر شما با آنها چگونه هستید؟" جعفر گفت: "به خدا سوگند آنها ما را بی‌دین و کافر می‌خوانند و از ما بیزاری می‌جویند." وی گفت: "یاران علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر و موسی - صلوات الله علیهم - نیز چنین بودند. یاران زُراره نیز غیر خود را تکفیر می‌کردند و دیگران نیز آنها را تکفیر می‌کردند...". و یونس گفت: "فدایت شوم، آنها ما را کافر می‌شمارند"^۲. آنچه خواندید، وضعیت نسل اول شیعه بود که اینچنین باطل و دروغ را به اهل بیت نسبت می‌دادند. پس حال شیعیانی که بعد از آنها آمدند چگونه است؟

۸- تکفیر امت اسلام

لعنِ امت اسلام و تکفیر آنها امری است که در کتاب‌های شیعه مشهور است. از این‌روست که زیارت‌نامه‌های شیعی خالی از لعن این امت مبارک نبوده و روافض همواره این لعن و نفرین‌ها را زمزمه می‌کنند. به عنوان مثال، در زیارت امیرالمؤمنین می‌گویند: «لعن خدا بر آنکه با تو مخالفت کرد و لعنت خدا بر آنکه به تو تهمت زد و ستم کرد و لعنت خدا بر آنکه [خلافت را] از تو غصب کرد^۳ و لعنت خدا بر کسی که آن خبر به او رسید و بدان راضی گشت^۴. من نزد خدا از آنها برائت می‌جویم. لعنت خدا بر امتی که با تو مخالف ورزید

۱- همان: ۳۴/۳۷.

۲- رجال کشی: ص ۴۹۸ و ۴۹۹.

۳- ظلم و غصب از نظر شیعه، خلافت ابوبکر و عمر و عثمان است. بنگرید به: ابن بابویه، الإعتقادات: ص ۱۱۲ و ۱۱۳.

۴- منظور کسی است که به خلافت ابوبکر راضی باشد؛ چون به گمان آنها به ظلم و غصب راضی بوده و ملعون است؛ مگر شیعیان افراطی.

و امتی که تو و ولایتت را انکار کرد^۱ و امتی که علیه تو قد علم کرد و امتی که از تو منحرف شد و تو را خوار کرد و یاری ننمود. سپاس خدایی را که جایگاه آنها را دوزخ قرار داد که بدترین جایگاه است و آنها بدترین واردشدگان به آن هستند ... خدایا، بُت‌ها و طاغوت‌ها و فرعون‌ها و لات و عُزّی و هر نظیری را که غیر از خدا خوانده شود لعنت کن^۲ و هر تهمت‌زننده‌ای را. خدایا، آنها و یاوران و طرفداران و پیروان و یاری‌کنندگان و دوستداران‌شان را لعنت بسیار کن^۳.

اینها لعن و نفرین‌هایی است که به جای تسبیح و ذکر خدا، بر زبان این قوم رافضی جاری است. این عبارات، تأثیر ژرفی بر درون‌شان گذاشته و خشم و کینه از امت اسلام و دین آنها را در درون‌شان نهادینه کرده است. این رافضیان، به امت اسلام [یعنی اهل سنت و جماعت] چنان القاب زشت و شنیعی نسبت می‌دهند که در کتاب‌های هیچ طایفه‌ای جز شیعه یافت نمی‌شود؛ آن هم نه به خاطر ارتکاب جرم و جنایتی از سوی ایشان؛ بلکه فقط به این دلیل که از کسانی راضی هستند که مهاجرین و انصار به خلافت ایشان راضی بوده‌اند. علمای رافضی گاهی تمام امت اسلام را متهم می‌کنند و به آنها گناه و فجور نسبت می‌دهند^۴، گاهی ادعا می‌کنند که تمام امت اسلام زنازاده هستند^۵ و روز قیامت حقیقت‌شان آشکار شده و با نام مادران‌شان خوانده می‌شوند^۶، گاهی می‌گویند سرشت و طبیعت امت اسلام واژگون شده و در واقع بشر نیستند؛ بلکه میمون و سگ و خوک هستند^۷؛ و توهین‌های بسیار زشت و فراوان دیگر.

۱- ولایت علی - به ادعای شیعه - از زمان وفات رسول خدا آغاز شد. پس هرکس به خلافت آن سه نفر اقرار کند، ولایت علی را انکار کرده است. بنگرید به: مفید، الإرشاد: ص ۱۲.

۲- بنا بر اعتقاد شیعه، منظور از بت‌ها، خلفای مسلمین، خصوصاً سه خلیفه راشد و خلفای اموی هستند؛ و منظور از نَد [شریک] هر امامی است که جز ائمه دوازده گانه شیعه با او بیعت شود.

۳- ابن بابویه، من لایحضره الفقیه: ۳۵۴/۲.

۴- شیعیان معتقدند شیطان در هنگام تولد نوزاد، نزدش حاضر می‌گردد تا او را به گناه سوق دهد و جز شیعه، کسی از این خطر سالم نمی‌ماند.

۵- بنا به اعتقاد شیعه، تمام مردم، فرزند زنان فاحشه هستند مگر شیعیان.

۶- این موضوع، عنوان یکی از باب‌های بحار الأنوار است. بنگرید به: بحار الأنوار: ۲۳۷/۷.

۷- یکی از شواهدشان بر این ادعا، روایتی است که از ابوبصیر نقل کرده‌اند که گفت: «به ابی جعفر علیه السلام گفتم: من دوست و شیعه تو هستم؛ چشمم کم بیناست؛ بهشت را برایم ضمانت کن. گفت: نمی‌خواهی نشانه ائمه

اینها اخبار و روایات شیعه اثناعشری هستند که هیچ کسی از امت محمد ﷺ را [از توهین و تکفیر] مستثنا نمی‌کنند. در این میان، اصحاب رسول خدا ﷺ - از مهاجرین و انصار و اهل بیت و اهالی سرزمین‌های اسلامی و فرقه‌های اسلامی - را آماج بدترین دشنام‌ها و نفرین‌ها قرار داده‌اند و تمام امت محمد ﷺ را در نمازها و دعاها و زیارت‌نامه‌های‌شان لعن و نفرین می‌کنند.

حال که شیعه دوازده‌امامی، تمامی صحابه و نزدیکان آنها، خلفا، قضات، علما و فرقه‌های اسلام (حتی چندین فرقه شیعه) را تکفیر کرده‌اند، پس چه کسانی شایسته ستایش و تمجید ایشان هستند؟ آیا اصلاً شیعه از هیچ کسی گذشته و فروگذار کرده است؟ بله، آنها فقط یک گروه را از دایره تکفیر خارج نموده‌اند، از آنها دفاع کرده و مدح و ثنای‌شان گفته‌اند.

پیشتر دیدیم بزرگان و علمای شیعه، افراد پست و فرومایه تاریخ را تمجید و ستایش کرده‌اند و حتی کافران و منافقان بی‌دین را گرمی داشته و از آنها دفاع می‌کنند. زیرا «ارواح، لشکری هستند که با هم‌نوع خود سازگارند؛ هر جا که یکدیگر را ببینند، به هم

را به تو بدهم؟ گفتم: چه اشکالی دارد که هر دو [هم چشم بینا و هم نشانه ائمه] را داشته باشم؟ گفت: اینطور دوست داری؟ گفتم: چگونه دوست نداشته باشم؟ طولی نکشید که بر چشمانم دست کشید و تمام کسانی را که در سقیفه نشسته بودند دیدم. او گفت: ای محمد، این چشم توست. بنگر که با چشمانت چه می‌بینی. وی [یعنی راوی] گفت: به خدا سوگند جز سگ و خوک ندیدم، گفتم: این خلق مسخ شده چیستند؟ گفت: آن چیزی است که می‌بینی. این سیاهی بزرگ، جماعت مسلمین است و اگر پرده کنار زده شود، شیعیان مخالفان‌شان را جز با این شکل و صورت نمی‌بینند. سپس گفت: ای محمد، اگر دوست داری، تو را بر حالی که هستی ترک می‌کنم و حسابت بر خداست و اگر دوست داری، به خدا قسم برایت ضامن بهشت می‌شوم و تو را به حالت اول برمی‌گردانم. گفتم: نیازی به دیدن این مردم ملعون ندارم؛ مرا به حال اول برگردان؛ بهشت، معادلی ندارد. وی دستش را بر چشم کشید، پس به حال اول برگشتم» (بحار الأنوار: ۳۰/۲۷). مجلسی این روایت را به «الخراج والجرائح» راوندی نسبت می‌دهد. به این سخنان عجیب بنگرید که جز در میان جادوگران و شیادان دیده نمی‌شود. گویا ائمه می‌توانند ضامن بهشت باشند، یا آن ادعای دیگرشان مبنی بر اینکه تمام مردم [یعنی اهل سنت] سگ و خوک هستند. ﴿كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا﴾ [کهف: ۵] «سخن بزرگی از دهان‌شان بیرون می‌شود! آنان جز دروغ نمی‌گویند».

می‌پیوندند». آری، شیعه از مرتدانی همچون طرفداران «مُسَيْلَمَةُ كَذَابٌ»^۱، از بی‌دینانی همچون مختار بن ابی‌عبید^۲ و نصیر طوسی^۳ و از تهمت‌زنندگان و دروغ‌گویانی همچون جابر جعفی و زُرارة بن أَعْيُن دفاع می‌کنند؛ درست به همان شکل که از مجوس کینه‌توزی همچون فیروز ابولؤلؤ - قاتل عمر بن خطاب (ع)^۴ - دفاع نموده و حتی او را «بابا شجاع‌الدین» لقب داده‌اند^۵. آنان روز شهادت عمر را یکی از اعیاد بزرگ می‌دانند و می‌گویند: «این روز، از اعیاد برگزیده است»^۵. این قوم، دین خود را از کافرانی می‌گیرند که معتقد به نقص و تحریف قرآن بوده و اصحاب رسول خدا (ص)^۶ را کافر و مرتد می‌دانند؛ افرادی همچون علی بن ابراهیم قمی و کلینی که معتمد و تکیه‌گاه مذهب شیعه هستند.

نقد و بررسی تکفیر مسلمین از سوی شیعه

آیا این تکفیر عام و فراگیر که حتی یک مسلمان نیز از آن نجات نیافته، نیاز به نقد و تحلیل دارد؟ بلکه باطل بودنش روشن‌تر از آن است که نیازمند توضیح باشد و دروغ بودنش آشکارتر از آن است که بر ملا گردد. تکفیر امت اسلام، ادامهٔ تکفیر صحابه است و - بی‌هیچ تفاوتی - سبب هر دو یکی است. این امری بدیهی است که هرکس نسبت به صحابه خشم و کینه داشته باشد و در مورد آنها بی‌ادبی و ناسزاگویی کند و ایشان را کافر بداند، قطعاً از تمام امت اسلام نیز خشم و کینه داشته و آنها را کافر می‌داند. همان‌گونه که یکی از سلف صالح فرموده: «هرکس نسبت به اصحاب رسول خدا (ص)^۷ کینه داشته باشد، نسبت به مسلمین غل و غش و کینهٔ بیشتری دارد»^۸. شخص کینه‌توز، وقتی از ابوبکر و عمر و عثمان و اهل بدر و بیعت رضوان (ع)^۹ و مهاجرین و انصار که همگی در اوج فضل و نیکی هستند، راضی نباشد، از چه کسی راضی می‌شود؟

۱- بنگرید به: عبدالله العلالی، الإمام الحسين: مقدمة چاپ دوم، ص ۳، ۴، ۱۹؛ المنتقی: ص ۲۷۱ تا ۲۷۳.

۲- بنگرید به: ابن‌إدریس، السرائر: ص ۴۷۵؛ حسین البرقی، تاریخ الکوفة: ص ۶۲.

۳- بنگرید به: الخوانساری، روضات الجنات: ۶/۳۰۰ و ۳۰۱؛ خمینی، الحكومة الإسلامية: ص ۱۲۸.

۴- عباس قمی، الکنی والألقاب: ۵۵/۲.

۵- برای اطلاع از روایات شیعه در این مورد، بنگرید به: جزایری، النعمانية: ۱/۱۰۸ به بعد. فصل «نور سماوی یکشف عن ثواب يوم قتل عمر ابن خطاب». این است اعتقاد آنها دربارهٔ بزرگمرد اسلام.

۶- ابن‌بطه، الإبابة: ص ۴۱.

دلیل این رویکرد رافضه، این ادعاست که گویا صحابه رضی الله عنهم نص امامت علی را انکار کرده و با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت نمودند. ما قبلاً باطل بودن ادعای نص امامت را با عقل و نقل و امور متواتر و معلوم تردیدناپذیر ثابت کردیم. پس هر چه مبنایش باطل باشد، خود باطل است. دیدگاه رافضه درباره ارتداد صحابه، دلیل واضحی است بر بطلان اساس مذهب رافضه و اینکه اصول و قواعد آن را مجموعه‌ای پست و حقیر و کافر اسلام‌ستیز پایه‌گذاری کرده‌اند و نادرستی ادعای ایشان از بدیهیات است؛ لذا احمد کسروی گفته است: «ادعای شیعه مبنی بر ارتداد مسلمین بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله گستاخی و افترای بزرگی است. باید پرسید: چگونه اصحاب بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله مرتد شدند، حال آنکه زمانی به ایشان ایمان آوردند و تصدیقش کردند که دیگران او را تکذیب کردند، در مقابل دشمنان از او دفاع کردند، برای پیروزی ایشان، تمام آزار و سختی جنگ‌ها را با جان پذیرفتند و در راه [پاسداری از جان] او به جان خود علاقه‌ای نداشتند. پس در دوران خلافت ابوبکر، به خاطر چه مصلحتی مرتد شدند؟ پس پذیرفتن کدام احتمال آسان‌تر است: دروغگویی چند نفر از افراد حقیر و دارای اغراض فاسد، یا ارتداد هزاران نفر از مخلص‌ترین مسلمانان؟ اگر جوابی دارید، بگویید»^۱.

با وجود روشن بودن بطلان مذهب شیعه (به دلیل مخالفتش با عقل، شرع، تاریخ و بدیهیات اسلام) ناگزیریم برای رد بر ایشان، به برخی مطالب اشاره کنیم؛ چرا که در گذشته نیز کسانی بوده‌اند که در برابر دلایل قاطع، خود را به نادانی زده و چشم بر حقیقت بسته‌اند. تنها کافی است بدانیم یکی از آیت الله‌های شیعه معاصر به نام محمد خالصی که در نشریات و سخنرانی‌ها و سفرهایش شعار وحدت اسلامی سر می‌دهد^۲ در ۲۶ ربیع‌الاول ۱۳۸۲ قمری [۱۳۴۱/۶/۵ شمسی] در نامه‌ای به شیخ محمد بهجت البیطار می‌گوید: «از صحابه به نیکی یاد نمی‌کنم؛ چون نمی‌خواهم در معرض خشم و عذاب الهی قرار بگیرم و مخالف قرآن و سنت عمل کنم؛ و کسی را مدح و ستایش نمی‌کنم که قرآن و سنت او را مذمت کرده‌اند و به تعریف و تمجید کسی نمی‌پردازم که قرآن و احادیث متواتر رسول خدا صلی الله علیه و آله اعمالش را تقبیح نموده‌اند. نهایت چیزی که می‌نویسم و می‌گویم این است که قرآن و سنت، از صحابه به نیکی یاد نکرده‌اند و صحابی بودن، دلیلی بر فضل‌شان نیست»^۳. پس با

۱- احمد کسروی، شیعه و شیعه‌گری: ص ۶۶.

۲- بنگرید به: الإسلام فوق كل شيء: ص ۶۵.

۳- محمد بهجة البیطار، رسالة الإسلام والصحابة الكرام بين السنة والشيعة: ص ۶.

اینکه نصوص متواتری درباره فضل صحابه وجود دارد، آخوند خالصی از آن بزرگواران به نیکی یاد نمی‌کند؛ ولی همو درباره امامان خود می‌گوید: «دوازده امام شیعه، ارکان ایمان هستند و خداوند اعمال بندگان را جز با ولایت آنها قبول نمی‌کند»^۱؛ درحالی که در کتاب خدا اصلاً یادی از دوازده امام شیعه نشده است. بنگرید که چگونه حقایق روشن را تکذیب و دروغ صریح را تصدیق می‌کنند!

حال که کار بدینجا کشید، با استفاده از قرآن، سنت نبوی، اقوال بزرگان، گزارش‌های تاریخی، عقل و امور بدیهی و متواتر، دلایل محکمی بر بطلان مذهب رافضه و فضل صحابه ارائه می‌دهیم و به نقل از کتاب‌های شیعه، نشان خواهیم داد که این نگرش رافضه [در قبال صحابه] از کجا ناشی می‌شود و موسس آن چه کسی بوده است. نتیجه این خواهد بود که رویکرد تکفیری شیعه اثناعشری در قبال امت اسلام، نقض می‌گردد؛ زیرا آنان صحابه را به همان بهانه‌ای تکفیر می‌کنند که سایر مسلمین را. اما صحابه رضی الله عنهم - چه در قدیم و چه در دوره معاصر - آماج لعن و نفرین و دشنام بیشتری بوده‌اند. این دشمنی و دشنام، از آن روست که بتوانند [از راه خدشه‌دار کردن حیثیت اصحاب،] شریعتی را که برای امت اسلام نقل کرده‌اند، از میان بردارند.

الف - توصیف صحابه در قرآن کریم

آیات قرآن، بر رضایت خداوند صلی الله علیه و آله از صحابه و عدالت آنها شهادت می‌دهد. بسیاری از آیات، ایشان را صراحتاً ستوده است. این موضوع چنان واضح است که برای شناخت و درک معنایش، نیازی به تأویل باطنی نداریم - از آن دست تأویلات [شیعی] که آیات قرآن را درباره دوازده امام می‌داند. خداوند متعال فرموده است:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]

«شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید».

«همین افتخار بس که خداوند تبارک و تعالی در این خطاب، شهادت داده که آنها بهترین مردم هستند و هیچ مقام و منزلتی بالاتر از مقام قومی نیست که خداوند متعال آنها را برای همراهی و یاری پیامبرش برگزیند و از آنها راضی باشد»^۲.

۱- الخالصی، الإعتصام بحبل الله: ص ۴۳.

۲- ابن حجر الهیثمی، الصواعق المحرقة: ص ۷.

لذا در تفسیر آیه فوق از سلف صالح چنین نقل شده: «مقتضای خطاب، این است که آیه در مورد صحابه نازل شده است؛ زیرا خداوند می‌فرماید: "شما بهترین امتی هستید" [یعنی با خطاب حاضر با آنان سخن گفته است].^۱

و خداوند متعال فرموده است:

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾

[التوبة: ۱۰۰]

«و پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند، الله از آنها خشنود گشت و آنها (نیز) از او خشنود شدند و برای آنها باغ‌هایی (از بهشت) آماده کرده است که نهرها از زیر (درختان) آن جاری است، جاودانه در آن خواهند ماند، این کامیابی بزرگ است».

این آیه، به روشنی بر خشنودی صلوات الله علیهم از مهاجرین و انصار و پیروان نیک آنها [یعنی تابعین] دلالت می‌کند و آنها را به بهشت پر نعمت و زندگی جاودانه در آن مژدگانی داده است؛ لذا ابن‌کثیر در مورد این آیه می‌گوید: «وای به حال کسی که آنها را دوست نداشته باشد یا یکی از آنها را ناسزا گوید! به ویژه سرور صحابه و بهترین و بزرگوارترین‌شان؛ یعنی صدیق اکبر و خلیفه اعظم - ابوبکر بن ابوقحافه رضی الله عنه. فرقه پستِ رافضه، با برترین صحابه دشمنی دارند و نسبت به آنها کینه دارند و به ایشان ناسزا می‌گویند^۲. پناه بر خدا از این کار! این دلیلی است بر اینکه قلب‌های‌شان سیاه و عقل‌های‌شان تباه گشته. برآستی آیا اینان به قرآن ایمان دارند که چنین به کسانی دشنام و ناسزا می‌گویند که خداوند از آنها در قرآن اعلام رضایت کرده است؟»^۳.

۱- ابن عطیه، المحرر الوجیز: ۱۹۳/۳. برای همین است که علامه محمد بن ابراهیم وزیر، عالم زیدی، بعد از ذکر احوال اصحاب بزرگوار چنین می‌گوید: «این سخنان، برای هوشیار کردن غافل و تقویت بصیرت است؛ وگرنه تنها سخن الهی که فرموده: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ کافی است و نیازی به استدلال در مورد عظمت آن امت بی‌نظیر نیست (الروض الباسم: ۵۶/۱ و ۵۷)؛ همچنین بنگرید به: محب‌الدین الخطیب، الجیل المثالی: ص ۱۹.

۲- شیعه کار را از دشنام دادن، به تکفیر صحابه رسانده است.

۳- تفسیر ابن‌کثیر: ۴۱۰/۲.

باز خداوند متعال فرمود:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ [الفتح: ۱۸] «به راستی الله از مؤمنان - هنگامی که زیر درخت با تو بیعت کردند- خشنود شد پس آنچه در درون دل‌های‌شان بود دانست، لذا آرامش را بر آنها نازل کرد و پیروزی (و فتحی) نزدیک را به آنها پاداش داد».

ابن حزم دربارهٔ این آیه گفته است: «خداوند ﷻ از قلب کسانی که در مورد آنها به ما خبر داده آگاه است و از ایشان اعلان رضایت و خشنودی کرده است و بر آنان آرامش فرستاده است. بنابراین برای هیچکس جایز نیست که در مورد آنها توقف [و تردید] و شک داشته باشد»^۱. ابن تیمیه نیز در مورد آیهٔ مذکور می‌گوید: «کسانی که زیر درخت در حدیبیه کنار کوه تنعیم^۲ با پیامبر ﷺ بیعت کردند، بیش از هزار و چهارصد نفر بودند. از آنجا که مشرکان مانع تشرف‌شان به عمره شدند، آنان [همانجا] با رسول الله ﷺ بیعت کردند»^۳. به تصریح شیخ الاسلام این افراد، همان کسانی بودند که [پس از وفات پیامبر] با ابوبکر و عمر و عثمان ﷺ بیعت کردند^۴. واقعاً چه زیانکار و بازنده است کسی که سخن پروردگارش مبنی بر اعلان رضایت و خشنودی از اصحاب رسول خدا را نپذیرد! هرکس کمترین دانشی داشته باشد، می‌داند که ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، عمار و مغیره بن شعبه ﷺ مشمول این وصف هستند و بیزاری خوارج و رافضیان از ایشان فقط به خاطر مخالفت با خداوند متعال و از روی دشمنی است^۵.

همچنین خداوند متعال دربارهٔ صحابه می‌فرماید:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرَرِجٍ أَخْرَجَ شَطْرَهُمْ فَتَارَرَهُ فَاَسْتَعْلَظَ فَاَسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ»

۱- الفصل: ۲۲۵/۴.

۲- «تنعیم» حدود پنج کیلومتر با مکه فاصله دارد.

۳- منهاج السنة: ۱۵/۲ و ۱۶.

۴- همان: ۲۰۶/۱.

۵- الفصل: ۲۲۶/۴.

يُعِجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ ۗ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿الفتح: ۲۹﴾

«محمد ﷺ رسول الله است و کسانی که با او هستند، بر کافران سخت گیر (و شدید) و در میان خود مهربانند، آنها را در حال رکوع و سجده می بینی که از الله فضل و خشنودی می طلبند، نشانه (درستکاری) آنها در چهره های شان از اثر سجده (نماین) است. این توصیف آنها در تورات است و توصیف آنها در انجیل همانند زراعتی که جوانه بزند، سپس آنرا تقویت کرد تا محکم گردیده و بر پای خود ایستاده است و کشاورزان را به شگفتی وامی دارد تا از (دیدن) آنها کافران را به خشم آورد، الله به کسانی از آنها که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند وعده آمزش و پاداش عظیمی داده است».

به مقام بلند صحابه بنگرید که خدا چگونه آنان را با این اوصاف ستوده و خبر داده که ویژگی های شان حتی در تورات و انجیل نیز ذکر شده است؛ تا جایی که برخی از علما گفته اند: «ظاهر این آیه دلالت بر کافر بودن رافضی ها دارد؛ زیرا در قلب خود، نسبت به صحابه خشم و کینه و دشمنی دارند و قرآن می فرماید: ﴿لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ﴾^۱.

باز هم خداوند متعال در مورد صحابه فرموده است:

﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلَ أَوْلِيكَ أَعْظَمَ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَتَلُوا وَكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَٰى﴾ [الحديد: ۱۰]

«کسانی از شما که قبل از فتح (مکه) انفاق کردند و (با مشرکان) جنگیدند (با کسانی که پس از فتح انفاق کردند و جنگیدند) یکسان نیستند. آنها مقام (و منزلت) شان والاتر (و برتر) است از کسانی که بعد از فتح (مکه) انفاق کردند و جنگیدند و الله به هر یک وعده نیک (= بهشت) داده است».

خداوند در مورد کسانی که به آنها وعده نیکو داده، چنین حکم کرده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ ﴿۱۰۱﴾ لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا أُشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ ﴿۱۰۲﴾ لَا يَحْزَنُهُمُ الْفَرَعُ الْأَكْبَرُ﴾ [الأنبياء: ۱۰۱ تا ۱۰۳]

«به راستی کسانی که پیش تر از سوی ما (وعده ای) نیکوی برای آنها مقرر شده است، آنها از آن (= جهنم) دور نگاه داشته می شوند. آنها (حتی) صدایش را نمی شنوند و در آنچه دل شان بخواهد جاودانه (متنعم) هستند. وحشت بزرگ (قیامت) آنها را اندوهگین نسازد و فرشتگان به استقبال شان

۱- بنگرید به: الإِسْفَرَايِنِي، التَّبْصِيرُ فِي الدِّينِ: ص ۲۵؛ تَفْسِيرُ ابْنِ كَثِيرٍ: ۲۱۹/۴؛ تَفْسِيرُ الْقَاسِمِيِّ: ۱۰۴/۱۵.

آیند (گویند:) این همان روزتان است که به شما وعده داده می‌شد». این آیه نشان می‌دهد که خداوند به هر که در زمره صحابه رسول خدا بوده است، وعده نیکوی بهشت داده است و چنان که خود می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾ [آل عمران: ۹]

«قطعاً الله خلاف وعده نمی‌کند».

با نصّ صحیح ثابت است که هرکس قبلاً خدا به او وعده نیکو داده باشد، از آتش دوزخ دور خواهد بود، صدای ناهنجار و مهیبش را نخواهد شنید، در میان نعمت‌های دلخواهش جاودان است و وحشت بزرگ [قیامت] غمگینش نمی‌کند. قطعاً منافقین و دیگر کفار، اصحاب رسول خدا ﷺ نبودند^۱ [و مشمول این نعمت‌ها نخواهند بود].

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿۸﴾ وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۹﴾ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: ۸ تا ۱۰]

«این اموال فقیر) برای فقیرای مهاجری است که از خانه و اموالشان بیرون رانده شدند، از الله فضل و خشنودی می‌طلبند و الله و پیامبرش را یاری می‌کنند، آنها راستگویانند. ﴿۸﴾» (نیز برای) کسانی که پیش از آنان در دیار خود (مدینه دار الاسلام) جای گرفتند و (نیز) ایمان آورده بودند، کسانی را که به سوی‌شان هجرت کنند دوست می‌دارند و در دل‌های خود از آنچه (به مهاجران) داده شده احساس حسد (و نیازی) نمی‌کنند و آنها را بر خود مقدم می‌دارند، هرچند خودشان نیازمند باشند و کسانی که از بخل (و حرص) نفس خویش باز داشته شده‌اند، پس آنها رستگارانند و (نیز) کسانی که بعد از آنها (بعد از مهاجران و انصار) آمدند، می‌گویند: پروردگارا! ما را و

برادران‌مان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز و در دل‌های‌مان کینه‌ای نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند قرار مده، پروردگارا! بی‌گمان تو رؤوف و مهربانی». این آیات متضمن ثنا و ستایش مهاجرین و انصار و کسانی است که پس از آنها برای ایشان طلب مغفرت و آمرزش می‌کنند و از خداوند متعال می‌خواهند که کینه و نفرتی نسبت به آنها در دل‌های‌شان قرار ندهد و بیانگر این مساله است که چنین افرادی مستحق فیء هستند. و تردیدی نیست رافضه از این سه دسته خارج هستند؛ زیرا [از دو گروه مهاجرین و انصار نبوده و] برای سابقین استغفار نمی‌کنند و در دل‌های‌شان نسبت به اصحاب بزرگوار کینه دارند. پس در واقع آیات قرآن کریم به ثنا و ستایش اصحاب و اهل سنت می‌پردازد؛ همان کسانی که صحابه را دوست دارند و از طرفی روافض را از این گردونه بیرون می‌راند؛ که - بالطبع - باعث بطلان مذهب آنان می‌گردد^۱. در قرآن کریم آیات متعددی در این مورد وجود دارد.

ب - توصیف صحابه در سنت مطهر نبوی

کتاب‌های حدیث، مملو از ستایش رسول خدا ﷺ نسبت به صحابه و بیان فضل ایشان است. این احادیث، چند دسته هستند:

۱- احادیثی که همه صحابه را ستوده‌اند؛ از جمله:

«لا تسبوا أصحابي لا تسبوا أصحابي فوالذي نفسي بيده لو أن أحدكم أنفق مثل أحدٍ ذهباً ما أدرك مدَّ أحدهم ولا نصيفه»^۲ یعنی: «به اصحاب من ناسزا نگویند. به اصحاب من ناسزا نگویند. به اصحاب من ناسزا نگویند. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر هریک از شما به اندازه کوه أحد طلا انفاق کند، بازهم با یک یا نصف مد که آنها انفاق کنند برابری نمی‌کند»؛

«خير الناس قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم»^۳ یعنی: «بهترین مردمان، مؤمنان قرن

۱- منهاج السنة: ۲۰۴/۱.

۲- بخاری، باب فضائل أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم: ۱۹۵/۴؛ مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب تحریم سب الصحابة ﷺ: ۱۹۶۷/۲، حدیث ۲۵۴۰؛ ابوداود، کتاب السنة، باب في النهي عن سب أصحاب رسول الله: ۴۵/۵، حدیث ۴۶۵۸؛ الترمذی، کتاب المناقب: باب ۵۹، ۶۹۵/۵ و ۶۹۶، حدیث ۳۸۶۱.

۳- بخاری، کتاب الشهادات، باب لا يشهد على شهادة جور إذا شهد: ۱۵۱/۳. مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضل الصحابة ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم: ۱۹۶۲/۲، حدیث ۲۵۳۳.

من هستند، سپس مؤمنانِ قرن بعد از من، سپس مؤمنانِ قرن بعد. (عمران - راوی حدیث - گفت: نمی دانم بعد از قرن خود، دو قرن را گفت یا سه قرن)؛

۲- احادیثی که گروه‌هایی از آنان را به صورت مشخص مدح و ثنا گفته است؛ از جمله: اهل بدر که رسول خدا ﷺ دربارهٔ آنان فرمود: «... وما يدريك لعلَّ الله اطلع على اهل بدر فقال: اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم»^۱ یعنی: «... و تو چه می دانی؟ خداوند متعال از تمامی آنچه از اهل بدر سر می زند مطلع بوده است آنجا که فرموده: «هر چه دوست دارید انجام دهید همانا من شما را بخشیدم و از تقصیرتان درگذشتم»؛ اصحاب الشجره یا اهل بیعت رضوان [که زیر درخت رضوان در حُدیبه بیعت کردند] که رسول خدا ﷺ در مورد آنها فرمود: «لا يدخل النار إن شاء الله من أصحاب الشجرة أحد الذين بايعوا تحتها»^۲ یعنی: «هیچیک از اصحاب الشجره وارد دوزخ نمی شود، ان شاء الله». روایات بسیار دیگری با موضوع ستایش و بزرگداشت صحابه آمده است^۳؛

۳- احادیثی که افراد خاصی از صحابه را [با ذکر نام] ستوده است. این نوع نصوص بسیارند و کتاب‌های صحیح سنت و مسانید آنها را ذکر نموده‌اند.

با وجود تمام این اخبار، شیعه ترجیح داده است که از این جایگاه عظیم دور باشد و [در هنگام بحث و مناظره] به این نصوص استدلال نکند و طبعاً احتجاج ما به این روایات نیز برای آنها بی معنی است و سخن ما را تأیید نمی کنند چنان که احتجاج آنها به روایاتشان برای ما بی معنی است و ما نیز آنها را تصدیق نمی کنیم. [در یک بحث سازنده و مفید] لازم است که دو طرف با سخنانی علیه یکدیگر استدلال کنند که طرف مقابل آن سخن را قبول دارد؛ خواه استدلال کننده آن را قبول داشته باشد، خواه نه^۴. از خوانندهٔ محترم دعوت می کنم که برای آگاهی بیشتر دربارهٔ فضایل صحابه، به کتاب‌های زیادی که در این زمینه تألیف شده مراجعه نماید. در این گونه کتاب‌ها، احادیث بسیاری در بیان فضل اصحاب و

۱- صحیح مسلم، کتاب فضائل الصَّحابة، باب من فضائل اهل بدر: ۱۹۴۱/۲، حدیث ۲۴۹۴.

۲- همان، باب من فضائل أصحاب الشجرة: ۱۹۴۲/۲، حدیث ۲۴۹۶.

۳- بنگرید به: جامع الأصول، الباب الزَّابع فضائل الصَّحابة ومناقبهم: ۵۴۷/۸ به بعد؛ مسند امام احمد، فضائل الصَّحابة؛ سنن نسائی، فضائل الصَّحابة؛ الشوکانی، در السحابة فی مناقب القراة والصحابة؛ الکیسی، صحابة رسول الله ﷺ فی الکتاب والسنة: ص ۱۶۱.

۴- الفصل: ۱۵۹/۴.

تمجید آنها و نهی از ناسزاگویی به ایشان نقل شده است؛ همان طور که کتاب‌های شیعه نیز روایاتی از امامان خود نقل کرده‌اند که [از نظر وثاقت و ارزش استدلال] آنها را همچون احادیث رسول خدا ﷺ می‌دانند و در بخش آتی، به این نوع روایات استدلال کرده‌ام.

ج - ستایش ائمه از صحابه

ابن بابویه می‌گوید: «از ابو عبدالله روایت است که می‌گوید: "اصحاب رسول خدا ﷺ دوازده هزار نفر بودند: هشت هزار در مدینه و دو هزار در مکه و دو هزار نفر از افراد پراکنده که قدری و مُرجئی و حروری و معتزلی و اهل بدعت در میان‌شان وجود نداشت و شب و روز [از خوف خدا] گریه می‌کردند"»^۱.

طبق گزارش مجلسی، امام صادق به نقل از پدران خود، از علی علیه السلام چنین روایت کرده است: «شما را نسبت به اصحاب پیامبران علیهم السلام سفارش می‌کنم: آنها را دشنام نگوئید؛ زیرا ایشان کسانی بودند که در زمان خود هرگز در دین بدعت بوجود نیاوردند و به بدعتگذار پناه ندادند. رسول خدا در مورد آنها به نیکی توصیه کرد»^۲. باز هم در «بحار الأنوار» آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مژده باد آنان که مرا دیده‌اند و مژده باد کسانی که آنان را دیدند که مرا دیده‌اند و آنان که دیدند کسانی را که اصحاب مرا دیده‌اند»^۳. مجلسی همچنین از

۱- ابن بابویه القمی، الخصال: ص ۶۳۹ و ۶۴۰؛ همچنین بنگرید به: بحار الأنوار: ۳۰۵/۲۲. این روایت را نادانان جعل کرده‌اند؛ زیرا تعداد صحابه‌ای که همراه رسول خدا در جنگ خُنین شرکت داشتند، - صرف نظر از تابعین و زنان - دوازده هزار نفر بود. علاوه بر این تعداد، مسلمانان قبایل «هوازن» نیز برای جنگ به حضور ایشان رسیدند. حضرت رسول، مکه را در حالی ترک کرد که مملو از مسلمان بود؛ مدینه نیز همین طور. وی در راه خنین، به هریک از قبایل عرب که رسید، مسلمان بودند؛ پس تمام این افراد، افتخار صحابی بودن داشتند. در جنگ تبوک، تعداد آنها [= مسلمانان سپاه اسلام] به قدری زیاد بود که ثبتش در دیوان [و دفتر آمار] ممکن نبود. حجة الوداع نیز به همین صورت بود و همه این افراد جزو صحابه پیامبر بودند (ابن الأثیر، أسد الغابة: ۱۲/۱). ابوزرعه می‌گوید: «رسول خدا زمانی وفات یافت که بیش از صد هزار زن و مرد به او ایمان آورده بودند، از او سخن شنیده و به حضورش شرفیاب شده بودند» (تدریب الراوی: ۲۲۱/۲؛ الإصابة: ص ۴؛ الذهبی، تجرید أسماء الصحابة، مقدمه). ولی چنین به نظر می‌آید که شمارش معینی از تعداد مسلمانان وجود ندارد؛ بنگرید به: السخاوی، فتح المغیث: ۱۱۱/۳.

۲- البحار الأنوار: ۳۰۵/۲۲ و ۳۰۶.

۳- أمالی الصدوق: ۲۴۰ و ۲۴۱؛ بحار الأنوار: ۳۰۵/۲۲.

موسی بن جعفر روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمود: «وجود من برای اصحابم موجب امنیت است. وقتی وفات یافتم وعده‌های پروردگار به اصحابم نزدیک می‌شود و وجود اصحاب من برای امتم موجب امنیت است. وقتی اصحابم وفات یافتند، وعده‌های پروردگار به امتم نزدیک می‌شوند و تا زمانی که میان شما کسی [از صحابه] باشد که مرا دیده است، این دین بر سایر ادیان پیروز است»^۱.

شیخ صدوق به نقل از جعفر بن محمد [صادق] و او از پدران خود ﷺ روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «هر چه را که در کتاب الله یافتید، بدان عمل کنید؛ چون برای ترک آن، عذری ندارید؛ و هر چه در کتاب الله ذکر نشده بود [ولی] در سنت من وجود داشت، پس عذری برای ترک سنت من ندارید؛ و اگر در سنت من هم یافت نشد، به گفته اصحابم عمل کنید. اصحاب من مانند ستارگانی هستند که از هر کدام پیروی کنید، راهیاب می‌شوید (بعدها تفرقه‌انگیزان، این روایت را تحریف کرده و این بخش را به آن افزودند)؛ گفته شد: ای رسول خدا، اصحاب تو چه کسانی هستند؟ ایشان گفت: اهل بیت و خانواده‌ام»^۲.

تردیدی نیست که محدود کردن تفسیر صحابه به اهل بیت، بسیار دور از ذهن است و صدوق نیز که متوجه این موضوع شده و در دنباله حدیث می‌گوید: «اهل بیت [در فتوهای‌شان] با هم اختلافی نداشتند؛ ولی بر اساس حق و حقیقت [به شیعیان خود] فتوا داده‌اند؛ و چه بسا فتوهای‌شان از روی تقیه بوده باشد. پس هر چه در سخنان ایشان با هم تفاوت دارد، به دلیل تقیه است؛ و تقیه برای شیعه رحمت است»^۳. او در اینجا، مدح و ثنای اهل بیت در مورد صحابه را به تقیه توجیه نموده؛ ولی عقل و منطق بر این تأویل و تفسیر تحریف‌شده اعتراض دارند. آیا ستایش صحابه‌ای که خداوند متعال و پیامبر ﷺ و تاریخ به فضل و بزرگواری و جهادشان در راه حق شهادت می‌دهند، تقیه است، ولی توهین و ناسزاگویی به آنها حقیقت و مرام و مذهب ائمه است؟ آنان بر این ادعا هیچ دلیلی ندارند، مگر همسویی با منطق دشمنان امت اسلام. در این روایت که جعفر صادق از رسول خدا ﷺ نقل کرده، آیا رسول خدا ﷺ در برابر امتش تقیه کرده، یا جعفر صادق به خاطر تقیه، از قول

۱- البحار الأنوار: ۲۲/۳۰۹ و ۳۱۰. مجلسی این روایت را به «نوادر» الروانندی (ص ۲۳) نسبت داده است.

۲- ابن بابویه، معانی الأخبار: ۱۵۶ و ۱۵۷؛ البحار الأنوار: ص ۳۰۷.

۳- همان.

پیامبر دروغ گفته است؟ هر دو احتمال، توهین به رسول خدا ﷺ و اهل بیت، و در تعارض آشکار با نصوص صریح در روایات صحیح است.

در نهج البلاغه آمده است که علی علیه السلام در مورد ابوبکر یا عمر رضی الله عنهما - با توجه به اختلاف علمای شیعه در این زمینه - اینچنین زبان به ستایش گشوده است: «خدا او را در آنچه آزمایش کرد پاداش خیر دهد؛ همانا وی کجی‌ها را راست کرد و بیماری را مداوا نمود و سنت را اقامه نمود و فتنه را پشت سر گذاشت؛ پاک‌جامه و کم‌عیب از دنیا رفت؛ به نیکی‌های دنیا رسید و از بدی‌هایش رهایی یافت و وظایف خود را نسبت به پروردگارش انجام داد و به حق پرهیزکار بود»^۱.

این نص گراندقدر، تمام دروغ‌هایی را که آخوندهای شیعه در مورد دشمنی و کدورت میان شیخین و علی گفته‌اند، آشکار می‌سازد. رافضی‌ها به خاطر وجود چنین اخباری در کتاب‌های‌شان مبهور و سرگردانند؛ زیرا این اخبار، [نه در منابع اهل سنت، بلکه] در «نهج البلاغه» آمده است؛ یعنی کتابی که [صحیح مطالبش] برای شیعه تردیدناپذیر و قطعی الثبوت است. میثم بحرانی^۲ درباره این موضوع [که موجب نگرانی و سرگردانی شیعه شده است] چنین می‌گوید: «بدان که شیعه اینجا سئوالی مطرح کرده‌اند مبنی بر اینکه ستایش‌هایی که در مورد یکی از آن دو نفر ابراز شده است، مخالف با اجماع ما [شیعیان] مبنی بر خطاکار دانستن آن دو به خاطر غصب خلافت از جانب ایشان است؛ پس یا این کلام علی نیست یا اجماع ما خطاست». علمای شیعه [در واکنش به این ایراد،] سخن امام علی علیه السلام را حمل بر تقیه کرده و گفته‌اند این خطبه، تنها به منظور سازش و نرم کردن دل کسانی بیان شده که معتقد به حقانیت خلافت شیخین بودند؛ یعنی به گمان شیعه، علی علیه السلام می‌خواست صحابه را فریب دهد و این سخنان را بر خلاف عقیده خویش بر زبان آورده است. به تعبیر دیگر، آنها می‌گویند او در حالی در حضور مردم این خطبه را ایراد نموده که مبنایش دروغ بوده است. آری، این پاسخ کسی است که گمان می‌کند شیعه علی است^۳.

۱- میثم البحرانی، شرح نهج البلاغه: ۹۷/۴. محمد عبده، شرح نهج البلاغه: خطبه ۲۲۳؛ فیض الإسلام،

ترجمة نهج البلاغه: خطبه ۲۱۹. علمای شیعه درباره مصداق این خطبه اختلاف نظر دارند.

۲- میثم بن علی البحرانی کمال الدین از بزرگان شیعه امامیه و اهل بحرین بود. از کتاب‌های او «شرح

نهج البلاغه» است. وی در سال ۶۷۹ ق در بحرین وفات یافت (معجم المؤلفین: ۵۵/۱۳).

۳- میثم البحرانی، شرح نهج البلاغه: ۹۸/۴.

بنده باور نمی‌کنم هیچ عاقلی از این پاسخ راضی باشد. تردیدی نیست که اجماع شیعه از سر جهل و گمراهی بوده است و گفته علی^{علیه السلام} حق و درست است. او کسی بود که در راه خدا از سرزنش هیچکس بیم نداشت.

ممکن است این نکته به ذهن خطور کند که نصوص نقل شده در کتاب‌های شیعه، با آنچه در مورد تکفیر صحابه از قول ایشان گفتیم تناقض دارد. آری، در روایت‌هایش مذهب شیعه تناقضات زیادی وجود دارد؛ ولی علمای شیعه جهت رهایی از این اخبار و برون رفت از این تنگنا، روایات و اصولی را وضع و به ائمه نسبت داده‌اند. بر اساس یکی از همین اصول، این تناقض برای پنهان کردن ماهیت مذهب شیعه و پیروان آن، امری مطلوب است تا در پناهش به دست عامه (یعنی اهل سنت) نابود نگردند.^۱ اصل دیگر، توصیه می‌کند که در هنگام مشاهده اختلاف در احادیث شیعه «به آنچه مخالف عامه است عمل کنید؛ زیرا [راه] هدایت، در مخالفت با آنهاست»^۲. بنابراین علمای شیعه این گونه روایات را بر «تقیه» حمل می‌کنند؛ زیرا در منابع شیعه، این روایات در مقایسه با روایات متعددی که صحابه را تکفیر و لعن می‌کنند، بسیار اندک و ناچیزند و آقایان علما به چنین روایاتی عمل نمی‌کنند. شیخ مفید می‌گوید: «به قدری که از ائمه درباره عمل به تقیه روایت شده، در مورد خود تقیه [و ماهیت آن] روایت نشده است»^۳. به همین دلیل است که ابن بابویه در دنباله آن اشاره کرده است که روایات شیعه که درباره صحابه هستند، همگی از روی تقیه بیان شده‌اند. همین اظهار نظر، در مورد روایت بحرانی نیز آمده است. من تنها به دلیل اثبات تناقض در مذهب شیعه در برابر خردمندان و اندیشمندان و جهت روشنگری فکر شیعیانی که طرفدار حق باشند، این روایات را ذکر کردم، تا بدانند که روایات ستایش صحابه که از سوی بزرگان‌شان نقل شده، حقیقت هستند نه تقیه؛ زیرا این روایات، با کتاب خدا و اجماع

۱- بنگرید به: اصول الکافی: ۶۵/۱.

۲- اصول الکافی: ۶۷/۱ و ۶۸؛ من لا یحضره الفقیه: ۵/۳؛ التهذیب: ۳۰۱/۶؛ الإحتجاج: ۱۹۴؛ وسائل الشیعه: ۷۵/۱۸ و ۷۶.

۳- تصحیح الاعتقاد: ص ۷۱. منظور شیخ مفید این است که در منابع شیعه، روایات متعددی درباره عمل کردن به تقیه وجود دارد. در مقابل، روایات محدود و اندکی هستند که در مورد چستی تقیه و مصادیق آن بحث می‌کنند. به بیان دیگر، شیعیان در بسیاری امور تقیه می‌کنند، بدون آنکه از معنا و مفهوم آن درک درستی داشته باشند. (مصحح)

امت سازگارند. حقیقتِ امر این است که اعتقاد به تقیه، مذهب شیعه را بازیچهٔ دست علما و آخوندهایش قرار داده و هر طور که آنها بخواهند و اراده کنند، با آن بازی می‌کنند. در واقع، شیعه فقط مذهب کلینی و قمی و مجلسی و امثال آنهاست، نه مذهب و دیدگاه اهل بیت.

دلایل عقلی و تاریخی

دلایل منطقی بسیاری در دست است که حاکی از فضل و نیکی صحابه می‌باشد. به علاوه، اخبار و گزارش‌های تاریخی فراوانی نیز در این مورد وجود دارد که همگی با تواتر به اثبات رسیده و امت بر آن اجماع کرده‌اند:

اول: بر اساس اخبار متواتری که خاص و عام از آنها آگاهند، ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ارتباط ویژه‌ای با رسول خدا صلی الله علیه و آله داشته‌اند و بیش از دیگر مردم با ایشان صمیمیت داشته و مأنوس بودند. آنان صحابه خاص پیامبر محسوب می‌شدند و این افتخار را داشتند که خویشاوند سببی آن بزرگوار باشند [ابوبکر و عمر، پدرزن رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و عثمان نیز دو بار داماد ایشان شد]. پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را بسیار دوست داشت و می‌ستود. بنابراین آنها در ظاهر و باطن و در حال حیات و بعد از وفات آن حضرت، استوار و ثابت‌قدم بوده‌اند. حال با آن همه دوستی و صمیمیت، اگر واقعاً سست‌ایمان [و ریاکار] بودند، یکی از این دو حالت پیش می‌آید: یا پیامبر خدا از حال‌شان آگاه نبوده، یا با آنها سازش نموده است. هر کدام از این دو احتمال، بزرگ‌ترین طعن و توهین به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد؛ به قول شاعر:

فإن كنت لا تدري فتلك مصيبة وإن كنت تدري فالمصيبة أعظم

«اگر چیزی را ندانی، یک مصیبت است و اگر بدانی [و سکوت کنی]، مصیبتی بزرگ‌تر

است.»

اگر آنها بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله منحرف شده باشند، این واقعه بیانگر آن است که خدا از پیامبرش به وسیلهٔ خَواص امت و بزرگان اصحاب حمایت نکرده است؛ کسی که وعده داده شده دینش بر تمام ادیان غالب خواهد شد، چگونه ممکن است بزرگ‌ترین افراد نزدیکش مرتد شوند؟ این ادعا و امثال آن، بدترین توهین و ایرادی است که از سوی شیعه به مقام والای رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد می‌شود؛ چنان‌که امام مالک و دیگران گفته‌اند: «در واقع هدف رافضی‌ها [از اهانت به اصحاب] شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد تا گفته شود: "مرد بدی است که یارانی بد دارد؛ اگر او مرد درستکار و شایسته‌ای بود، یارانش نیز شایسته و صالح

بودند". از این رو علما گفته‌اند: «رافضی‌گری، دسیسه کافران است»^۱.

دوم: انسان به علت پیروی از شبهات یا شهوات مرتد می‌شود و ناگفته پیداست که این دو عامل در صدر اسلام قوی‌تر بود؛ چرا که مسلمانان در اقلیت بودند، کافران بر عامه امت اسلام سیطره داشتند، مسلمین در مکه آزار و اذیت می‌شدند و به دست و اقوام نزدیکان خود مورد شکنجه‌های طاقت‌فرسایی قرار می‌گرفتند که فقط خداوند سختی آن‌را می‌داند. با وجود این، صبر و شکیبایی کردند و تلخی امتحان و آزمایش را به جان خریدند. آنان زمانی از رسول خدا ﷺ پیروی کردند که ایشان تنها و فقیر بود و قدرتی نداشت، در حالت ترس و هراس و زیر سلطه مشرکین بود و تمام اهل زمین در آن روز، در عداوت و دشمنی علیه ایشان همدست بودند. یاران باوفا و مؤمنان بی‌ریا، مال و وطن و عزت و مقام خویش را به خاطر خشنودی و محبت خدا و پیامبرش رها کردند. آنان تمام این سختی‌ها را با میل و اختیار خود برگزیدند. براستی کسانی که در حالت ضعف، ایمانی به استواری کوه داشتند، پس از ظهور آیات و انتشار نشانه‌های حق، ایمان‌شان چگونه خواهد بود؟^۲ رافضیان، صحابه پیامبر را به خاطر بیعت با ابوبکر - به جای علی - تکفیر می‌کنند؛ اما حقیقت این است که آنها هیچ انگیزه و رغبتی نداشتند که به این دلیل ایمان خود را فدا کنند، سابقه و جهاد خود را از دست بدهند و به خاطر ابوبکر، آخرت خود را بفروشند. واقعاً چه چیزی آنها را به چنین امری وامی‌داشت، حال آنکه می‌دانستند این کار، کفر به پروردگار و ارتداد از دین است؟ چرا آنان باید از فرموده رسول خدا ﷺ در مورد بیعت با علی برمی‌گشتند و از اطاعت او امتناع می‌کردند؟ آیا معقول است مهاجرین و انصار در کفرورزیدن به خدا از ابوبکر پیروی کنند، ولی پیروی از رسول خدا ﷺ در مورد علی را رها کنند؟ درحالی‌که ایشان همان کسانی بودند که خانه و کاشانه خود را برای فضل و خشنودی خدا و پیروزی رسولش رها کردند و آنان همان راستگویان بودند.

سوم: تکفیر اصحاب رسول خدا ﷺ از سوی رافضه، علی علیه السلام را نیز در برمی‌گیرد؛ زیرا [به ادعای شیعه] او هم از امر خدا شانه خالی کرد؛ و مادامی که نقل‌کنندگان این اسلام، مرتد بوده باشند، تواتر دین از بین می‌رود و باطل بودن شریعت لازم می‌آید و این امر، منجر به اشکال و ایراد در قرآن عظیم می‌گردد؛ زیرا این کتاب عزیز از طریق ابوبکر و عمر و عثمان و

۱- منهاج السنة: ۱۲۳/۴.

۲- همان: ۱۲۸/۴.

برادران‌شان^۱ به ما رسیده است. و همین است هدف اصلی روافض [که از راه زیر سؤال بردن صحابه، وثاقت قرآن را مخدوش نمایند]؛ لذا ابوزرعه می‌گوید: «هرگاه کسی را دیدی که به یکی از اصحاب رسول خدا^ص اشکال وارد می‌کرد، بدان که او کافر است؛ زیرا حقانیت رسول خدا^ص و قرآن ثابت است و قطعاً اصحاب، این قرآن و سنت رسول خدا^ص را به ما ابلاغ کرده‌اند. تنها هدف آنها از لکه‌دار کردن شاهدان ما، باطل کردن کتاب و سنت است؛ اما مصداق این ننگ و برچسب‌ها، بیش از همه خودشان می‌باشند؛ زیرا واقعاً بی‌دین و کافرند»^۱. از این رو کتاب‌های شیعه اعتراف کرده‌اند که بنیانگذار این اعتقاد باطل، ابن‌سبأ یهودی بوده و گفته‌اند: «ابن‌سبأ نخستین کسی است که به خرده‌گیری از ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر اصحاب^ص روی آورد و از آنها اظهار برائت نمود. و ادعا کرد علی^ص او را به چنین کاری دستور داده است»^۲.

چهارم: علی^ص هیچیک از کسانی را که با او جنگیدند - حتی خوارج را- تکفیر نکرد، اسیران‌شان را به بردگی نگرفت، اموال‌شان را غنیمت محسوب نکرد و برای هیچ‌کدام از آنها حکم کفر و ارتداد صادر نمود؛ درحالی‌که ابوبکر و دیگر صحابه در مورد بنی‌حنیفه و امثال آنها حکم ارتداد صادر کردند. بلکه علی از طلحه و زُبَیر و سایر صحابه و افراد دیگری که با او جنگیدند راضی بود و در مورد آنها و یاران معاویه و کسانی که علیه او دست به شمشیر بردند همچون مسلمین حکم می‌کرد. در روایت صحیح آمده است که روز جنگ جمل، منادی او [رو به سپاهیان علی] فریاد زد و گفت: «به دنبال [کشتن] کسی نروید که به جنگ پشت کرده است و به مجروحین کاری نداشته باشید و اموال‌شان را به غنیمت نگیرید»^۳. گزارش‌های مشهوری روایت شده که علی^ص در مورد کشتگان لشکر معاویه می‌گفت: «آنها همگی مسلمانند، نه کافر و منافق...»^۴. این واقعه، در روایات شیعه نیز ثابت و در کتاب‌های معتمدشان نقل شده که جعفر [صادق] از پدرش چنین روایت کرده است: «علی^ص هیچیک از افرادی را که علیه او جنگیدند به شرک و نفاق متهم نکرد، بلکه

۱- الکفایة: ص ۴۹.

۲- قمی، المقالات والفرق: ص ۲۰؛ نوبختی، فرق الشیعة: ص ۱۹ و ۲۰.

۳- خوارج همواره منکر این اخلاق و مشی جوانمردانه علی در جنگ جمل بودند و ابن‌عباس در این مورد با آنان مناظره کرد؛ بگردید به: منهاج السنة: ۴/ ۱۸۱.

۴- همانجا.

می‌گفت: "آنها علیه ما شوریده‌اند"^۱. با وجود این روایات، اعتقاد به تقیه، دین‌شان را به دین آخوندها تبدیل کرده؛ زیرا حُرّ عاملی در توضیح [و توجیه] این روایت می‌گوید: «به نظر من، این [سخنِ علی] از روی تقیه بوده است»^۲.

در نامهٔ علی علیه السلام به شهرهای مختلف، ذکر حوادث و اتفاقات بین او و اهل صفین آمده است. وی می‌گوید: «ابتدای کار ما چنین بود که با شامیان روبرو شدیم. چنین می‌نمود که خدا و پیامبرمان یکی بود و دعوت ما به اسلام [نیز] یکسان بود. نه ما از آنها خواستیم که بر ایمان خویش به خداوند و گواهی دادن‌شان به پیامبرش بیفزایند و نه آنها از ما [چنین چیزی] می‌خواستند. عقیدهٔ ما در همه چیز یکی بود، جز در باب خون عثمان که میان‌مان اختلاف بود: و ما از آن مُبرّا بودیم»^۳. آن بزرگوار، ناسزاگویی لشکریانش به معاویه و سپاه شام را ممنوع کرد و گفت: «دوست ندارم که شما دشنام‌دهنده باشید؛ ولی اگر به توصیف اعمال و بیان حال‌شان بپردازید، سخن‌تان به صواب نزدیک‌تر و عذرتان پذیرفته‌تر است. به جای آنکه دشنام‌شان دهید، بگویید: خدایا، ما و آنان را از کشته‌شدن برهان و میان ما و ایشان سازش برقرار کن و آنان را از گمراهی به راه راست برسان، تا کسی که حق را نمی‌داند بشناسد و آن که برای دشمنی می‌رود و بدان آزمند است باز ایستد»^۴. پس به اعتراف صحیح‌ترین کتاب‌های شیعه، روش علی علیه السلام دشنام و تکفیر نبوده است.

پنجم: بی‌تردید، سلمان و عمار و مقداد، فقط به این علت از حکم ارتداد رافضیان مستثنا شده‌اند که به گمان آنها، این سه نفر در مورد مذهب رفض و عدم بیعت با ابوبکر و عمر، با رافضه همراه و همفکر بوده‌اند. «این از جمله نیرنگ‌ها و تلبیس‌های شیعه است؛ زیرا نه این افراد و نه هیچ کس دیگر، بر سر خلافت با ابوبکر و عمر اختلاف نداشتند؛ حتی سلمان فارسی با فرمان عمر رضی الله عنه به حکومتِ مدائن منصوب شد و [مردم را] به اطاعت از عمر رضی الله عنه دعوت می‌کرد ... عثمان رضی الله عنه عمار را امیر کوفه قرار داد؛ و مقداد و دیگران در لشکر صحابه و جنگ‌های آنان شرکت می‌کردند؛ پس این فریب رافضه راه به کجا می‌برد؟»^۵.

۱- قرب الإسناد: ص ۶۲؛ وسائل الشیعة: ۶۲/۱۱.

۲- وسائل الشیعة: ۶۲/۱۱.

۳- نهج البلاغة (نسخة فیض الإسلام): نامهٔ ۵۸.

۴- همان: خطبهٔ ۲۰۶.

۵- ابوالمحاسن الواسطی، المناظرة: ورقة ۶۶.

ششم: رویکرد و موضع‌گیری‌های صحابه، با بررسی وقایع تاریخی به وضوح مشخص می‌گردد: آنان هرگز چیزی را بر خدا ترجیح ندادند، سختی‌ها و مشقات را به جان خریدند و در راه خدا جان خود را فدا کردند تا اینکه خداوند متعال به وسیله آنها پیامبرش را تایید و تقویت نمود تا اینکه دین خدا پیروز شد. پس چگونه کسی که حتی کمترین ایمانی به خدا داشته باشد، توهین و بی‌ادبی نسبت به آن بزرگواران را روا می‌دارد؟ چگونه کسی که ادعای اسلام دارد، جرئت می‌کند آنها را ناسزا گویند و از آنان انتقاد کند؟^۱ از این‌روست که خطیب بغدادی می‌گوید: «[حتی] اگر خداوند متعال در ستایش ایشان چیزی نمی‌گفت، احوال آنها در هجرت و جهاد و بذل جان و مال و کشتن پدران و اولاد خود در راه خدا و خیرخواهی و دلسوزی در دین و نیروی ایمان و یقین‌شان، موجب یقین قطعی به عدالت آنان و اعتقاد به پاکی‌شان می‌گردد»^۲. کسی که به حوادث تاریخ پیامبر ﷺ مراجعه کند، خواهد دانست که رسول خدا و اصحابش چه سختی و فشارهایی را در مکه و از جانب قریش متحمل شدند، چگونه تلخی قطع رابطه و شدت محاصره را در شعب ابی‌طالب چشیدند و رنج جدایی از وطن و خانواده را با جان و دل پذیرفتند و به حبشه و مدینه هجرت کردند، چه سان مسئولیت بزرگ جهاد و جانفشانی را عهده‌دار گشتند و [برای رضای خدا] با خانواده و اقوام خود جنگیدند. کسی که به این حالات بیندیشد و در آنها تأمل نماید، قطعاً به عظمت آن نسل بزرگوار و نیروی ایمان و صداقت و سربلندی ایشان در امتحان الهی پی خواهد برد.

هفتم: در سیره امیرالمؤمنین ﷺ قرائن عملی و دلایل تردیدناپذیری بر رابطه ایشان با دیگر برادران خود - ابوبکر و عمر و عثمان - وجود دارد که بسیار مشهور هستند؛ تا جایی که حتی رافضیان نیز بر محبت صادقانه و برادری صمیمانه آن پیشگامان ممتاز و برگزیدگان آن تبار بی‌نظیر صحابه صحه گذاشته‌اند. در صدر این دلایل و قرائن، ازدواج ام‌کلثوم - دختر علی بن ابی‌طالب ﷺ - با امیرالمؤمنین عمر ﷺ به چشم می‌خورد.^۳ براستی اگر عمر ﷺ - فاروق این امت - نزد امامیه از ابلیس کافرتر است، آیا به عقل خود مراجعه نمی‌کنند و به نتیجه این دیدگاه که درحقیقت فساد مذهب‌شان را به دنبال دارد

۱- بنگرید به: التنبیه والرّد: ص ۱۰ و ۱۱.

۲- الکفایة: ص ۴۹؛ نیز بنگرید به: الإیجی، المواقف: ص ۴۱۳.

۳- بنگرید به: فاروقی، عقد ام‌کلثوم؛ محمد صدیق، التحقیق الجلی فی تزویج ام‌کلثوم بنت علی.

نمی‌اندیشند؟ چرا که اگر ابوبکر و عمر کافر بودند، علی با به ازدواج درآوردن دخترش با عمر، کافر یا فاسق گشته و دخترش را در معرض زناى محض قرار داده است؛ زیرا ازدواج کافر با زن مسلمان زناى محض است.^۱

انسان عاقل بی‌غرضی که در شیعه بودنش صادق است، به این حقیقت اعتراف می‌کند که بین هر چهار خلیفه علیهم‌السلام محبت صادقانه‌ای برقرار بوده است. یکی از این شیعیان راستین، معزالدوله احمد بن بویه بود که ابتدا عقیده رافضی داشت و به صحابه ناسزا می‌گفت؛ اما وقتی به وی گفتند علی علیه‌السلام دخترش - ام‌کلثوم - را به ازدواج عمر رضی‌الله‌تعالی‌عنه درآورده، مسئله را بسیار مهم تلقی کرد و گفت: «من [قبلاً] این را نمی‌دانستم». او بلافاصله توبه کرد و [برای استغفار از گناهش] قسمت عمده اموالش را صدقه داد، کنیزهایش را آزاد کرد، بسیاری از اموال [غصبی] را به صاحبان‌شان بازگرداند و آنقدر گریه می‌کرد که بیهوش می‌شد؛^۲ زیرا بزرگی گناهان گذشته‌اش را با [عقل سلیم و] شعور خود درک کرد و فهمید که بر اثر فریفته شدن با شبهات رافضیان، عمری را با توهین به آبرو و حیثیت آن پاکان سپری کرده است.

آخوندهای شیعه تلاش کرده‌اند که این دلیل را باطل جلوه دهند؛ بنابراین با جعل روایاتی به نام ائمه گفته‌اند: «این [ازدواج]، عورتی است که از ما غصب شد».^۳ آنان با این سخن، اوضاع را خراب‌تر کرده‌اند؛ زیرا با این توهین، [العیاذ بالله] علی را مرد بی‌غیرتی جلوه داده‌اند که از ناموس و حیثیت خود هیچ دفاعی نکرد و به فحشا در خانواده خود راضی بود. آیا می‌توان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را چنین تصور کرد؟ «حقیرترین فرد عرب، در دفاع از حیثیت خود جان می‌دهد و در دفاع از ناموس، خود را به تیغ مرگ می‌سپارد؛ چه رسد به بنی‌هاشم که سرور عرب و دارای نسب والایی بودند و غیرت و مردانگی‌شان از همه بیشتر بود. چگونه این ننگ شنیع را به امیرالمؤمنین نسبت می‌دهند؛ به آن شجاع‌مرد دلاور و شیرمرد ظفرمندی که شیر خدا در شرق و غرب بود؟»^۴ چنین به نظر می‌رسد که برخی از علمای شیعه، از این توجیه آخوندها خشنود نبودند؛ لذا در صدد برآمدن با منطقی عجیب‌تر، از این دلیل خلاصی یابند؛ پس ادعا کردند این ام‌کلثوم اصلاً دختر علی نبوده،

۱- السمعانی، الأنساب: ۳۴۷/۱.

۲- ابن الجوزی، المنتظم: ۳۸/۷ و ۳۹.

۳- «ذلك فرج غصبناه»: فروع الکافی: ۱۰/۲؛ وسائل الشیعة: ۴۳۴/۷ و ۴۳۵.

۴- السویدی، مؤتمر النجف: ص ۸۶.

بلکه جنی بود که به صورت او درمی‌آمد»^۱. یکی دیگر از دلایل محبت و صمیمیت جدی بین علی و دیگر صحابه رضی الله عنهم خویشاوندی پایدار و ازدواج‌های مکرر و محبت بین آنهاست؛ تا جایی که حتی علی و حسن و حسین رضی الله عنهم برخی از پسران خود را «ابوبکر» و «عمر» نام نهادند. آیا کسی حاضر است پسرش را به نام سرسخت‌ترین دشمنانش نامگذاری کند؟ آیا انسان طاقت دارد که هر روز بارها نام دشمنانش را در فضای منزل خود تکرار کند یا بشنود؟^۲

۱- بنگرید به: الأنوار النعمانية: ۱ / ۸۳ و ۸۴. شبیه همین توجیه در کتاب‌های اسماعیلیه نیز آمده است؛ بنگرید به: الهفت الشریف: ص ۸۴ به بعد. این بهانه و توجیه نیز شیعه را از مخمصه نمی‌رهاند؛ زیرا با این توجیه، به علی نسبت فریبکاری می‌زنند؛ چرا که او یک جن را به نام دختر خویش به عقد عمر درآورده است. در واقع، این موضوع برای شیعه همچون باتلاقی است که هر چه بیشتر در آن دست و پا می‌زند، بیشتر در آن فرو می‌رود و به مرگ نزدیک‌تر می‌شود. (مصحح)

۲- بنگرید به مطالبی که محب‌الدین خطیب در مورد روابط نسبی و سببی بین آل و اصحاب و اولاد اهل بیت بیان کرده است. همچنین درباره نامگذاری پسران اهل بیت به نام سه خلیفه راشد و همکاری و محبتی که بین آنها برقرار بوده است، بنگرید به: حملة رسالة الإسلام الأولون ما كانوا عليه من المحبة والتعاون، ص ۱۱ به بعد؛ نشأت التشیع و تطوره: ص ۱۲؛ إحسان إلهی ظهیر، الشیعة و أهل البيت.

فصل دوم

عصمت امام

مسئله عصمت امام در اندیشه شیعه اهمیت بسیاری دارد^۱ و از اولین مبادی اعتقادی آنهاست^۲. «عصمت» در زبان عربی به معنی «منع و جلوگیری» است و عصمت بنده از جانب خدا یعنی خداوند او را از گناه حفظ می‌کند^۳. معنای عصمت از دیدگاه شیعه، طی دوره‌های مختلف تحول و دگرگونی تشیع تفاوت می‌کند. از ظواهر امر، چنین برمی‌آید که دیدگاه شیعه در مورد عصمت ائمه، در زمان مجلسی (م ۱۱۱۱ق) استقرار یافت. وی در این مورد می‌نویسد: «بدان که امامیه بر عصمت ائمه علیهم‌السلام از گناه کوچک و بزرگ اتفاق نظر دارند؛ پس هیچ گناهی از آنها سر نمی‌زند، نه از روی عمد و نه بر اثر فراموشی، نه در تفسیر و تأویل خطا می‌کنند و نه خداوند سبحان آنها را دچار سهو می‌کند»^۴. بنابراین مجلسی جایز می‌داند که ائمه از تمام گناهانی که به فکر خطور می‌کند معصوم باشند؛ اعم از گناهان صغیره و کبیره، یا هر فراموشی و اشتباهی.

تصویری که مجلسی برای عصمت ترسیم و اتفاق شیعه را بر آن اعلام نموده، به تصریح قرآن و سنت نبوی و اجماع امت، حتی برای پیامبران الهی نیز تحقق نیافته است^۵. بلکه این عقیده، با اصول اسلامی بیگانه است. و نفی مطلق اشتباه و فراموشی از ائمه، تشبیه آنها به خداوند متعال است که در توصیف ذات اقدس خود فرموده است:

﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ [بقره: ۲۵۵]

«نه چرت او را فرا گیرد و نه خواب».

۱- عبدالله فیاض، تاریخ الإمامية: ص ۱۵۷.

۲- باقر شریف القرشی، حیاة الإمام موسی بن جعفر: ۱/۱۱۱.

۳- تهذیب اللغة: مادة «ع ص م»

۴- بحار الأنوار: ۲۵/۲۱۱؛ نیز بنگرید به مرآة العقول: ۴/۳۵۲.

۵- بنگرید به: فکرة التقریب: ص ۲۹۹.

از این رو وقتی به علی بن موسی الرضا که شیعه او را هشتمین امام معصوم می‌داند، گفته شد: «در کوفه گروهی هستند که گمان می‌کنند رسول خدا ﷺ در نماز دچار فراموشی و اشتباه نشده است. او گفت: "دروغ گفتند. خدا لعنت‌شان کند! تنها کسی که دچار سهو نمی‌شود، خداوندی است که یگانه معبود بحق است"»^۱. اگر این روایت صحیح باشد، ممکن است از آن چنین استنباط شود که عصمت و نفی سهو که بعدها به یکی از اصول شیعه دوازده امامی در دوران اخیر تبدیل شد، در زمان رضا علیه السلام اعتقاد قومی بود که خود را به تشیع نسبت می‌دادند و به دلیل اندک بودن تعدادشان، حقارت‌شان یا زشتی اعتقادشان، نامی از فرقه آنها به میان نیامده است. آنان که برای بهترین بنده خدا - محمد صلی الله علیه و آله - قائل به عصمت بودند، با چنین موضع‌گیری تندی از سوی امام شیعیان مواجه شدند که با این لحن شدید، آنان را لعن و تکفیر و تکذیب نمود؛ چرا که این اعتقاد، در واقع تشبیه کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله به خداوندی بود که نه خواب او را می‌گیرد و نه چرت می‌زند. اگر رضا علیه السلام می‌دید که درباره خود او و پدران و فرزندان و نوادگانش چنین اعتقادی وجود دارد، چه می‌گفت؟ بی‌تردید، واکنش او نسبت به این اعتقادات با لحن و انکار بسیار تندتری همراه بود. به علاوه، از این نص این نکته نیز برداشت می‌شود که اعتقاد به عصمت امامان شیعه، بعد از عصر رضا رایج شده است [چرا که اگر در زمان او چنین عقیده کفرآمیزی وجود داشت، وی حتماً به آن واکنش نشان می‌داد و درباره‌اش اظهار نظر می‌کرد].

خاستگاه و دگرگونی عقیده به عصمت ائمه

شیخ الاسلام ابن تیمیة رحمته الله بیان کرده که اعتقاد به عصمت، از نظرات ابن سبأ است.^۲ تا جایی که نگارنده می‌داند، واژه «عصمت» از ابن سبأ نقل نشده است اما بدون شک، از ابن سبأ افکار و اعتقاداتی نقل شده که نتیجه آن چنین عصمتی و بلکه بزرگ‌تر هم می‌باشد؛ همچون اعتقاد به خدا بودن امیرالمؤمنین علی علیه السلام^۳. به نظر امامیه، او درباره عصمت ائمه

۱- بحار الأنوار: ۳۵۰/۲۵؛ نیز بنگرید به: ابن بابویه، عیون أخبار الرضا: ص ۳۲۶.

۲- مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۵۱۸/۴؛ منهاج السنة: ۶۰/۴.

۳- بنگرید به: مقالات الإسلامیین: ۸۶/۱؛ التنبیه والرد: ص ۱۸؛ الفرق بین الفرق: ص ۲۱؛ الملل والنحل: ۱۷۴/۱. در کتاب‌های شیعه نیز بنگرید به رجال الکشی: ص ۱۰۶ و ۱۰۷؛ الرازی، الزینة: ص ۳۰۵؛ تنقیح

ادعایی نکرد و قسمت عمده آرا و نظراتش مربوط به علی بود. همچنین آنان او را نخستین کسی می‌دانند که «انتظار ظهور امام علی» و «رجعت او» را مطرح کرده است.^۱

قاضی عبدالجبار بر این باور است که «اعتقاد به عصمت امام و اینکه جایز نیست دچار اشتباه و لغزش و فراموشی و غفلت شود، در عصر صحابه و تابعین و تا زمان هشام بن حکم عقیده ناشناخته‌ای بود، تا اینکه او این مقوله را بدعت نهاد»^۲. محب‌الدین خطیب نیز در تعیین زمانی که عقیده عصمت به وجود آمد با قاضی عبدالجبار موافق است؛ اما طرح این عقیده را به شخصی دیگری از معاصرین هشام بن حکم نسبت داده و می‌گوید: «نخستین کسی که این اعتقاد گمراه‌کننده پدید را ابداع کرد، نزد مسلمین به "شیطان الطاق" معروف است و شیعه او را "مؤمن آل محمد" می‌نامند»^۳. نام واقعی این شخص، «محمد بن علی الأحول» است.^۴ «دونلدسون» این احتمال را مطرح کرده که عقیده عصمت در شیعه، در زمان جعفر [صادق] به وجود آمده باشد.^۵ نکته قابل ملاحظه این است که هشام بن حکم و شیطان طاق هر دو از معاصرین جعفر بودند؛ پس شاید این اعتقاد، در زمان جعفر صادق در اندیشه شیعه پدیدار گشته، ولی کم‌کم تغییر یافته و پس از طی چند مرحله، به صورتی درآمده که مجلسی آن را عرضه نموده است.

مراحل دگرگونی عقیده عصمت

وقتی برای بررسی سیر تحول اندیشه عصمت، به سراغ آن دسته از روایات شیعه می‌رویم که صراحتاً به این عقیده اشاره کرده‌اند، به موارد ذیل برمی‌خوریم:

از قول زین‌العابدین چنین روایت می‌کنند: «معصوم کسی است که به ریسمان خدا چنگ زده باشد و [منظور از] ریسمان خدا، قرآن است»^۶. تفاوتی نمی‌کند که انتساب این سخن به علی بن حسین علیه السلام درست باشد یا خیر. هر چه هست، این سخن ما را از نظریه

۱- قمی، المقالات والفرق: ص ۲۰.

۲- تثبیت دلائل النبوة: ۵۲۸/۲.

۳- رجال الکشی: ص ۱۸۵. شیعیان او را «مؤمن الطاق» نیز نامیده‌اند.

۴- مجله الفتح: ۲۷۷/۱۸.

۵- دونلدسن، عقیده الشيعة: ص ۳۲۹؛ محمود صبحی، نظریة الإمامة: ص ۱۳۴.

۶- ابن بابویه، معانی الأخبار: ص ۱۳۲؛ بحار الأنوار: ۱۹۴/۲۵.

درست و صحیح عصمت و ارتباط آن به این معنای اسلامی زیبا در ابتدای پیدایش تشیع آگاه می‌سازد. بنابراین تمسک به قرآن و پیروی از آن، باعث دوری از گناه و رهایی از عذاب است. و این برداشت از معنای عصمت، در انحصار افراد خاصی نیست؛ چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾ [آل عمران: ۱۰۳]

«و همگی به ریسمان الله (= قرآن و اسلام) چنگ زنید»،

﴿وَمَنْ يَعْصِمِ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [آل عمران: ۱۰۱]

«و هرکس به الله تمسک جوید، قطعاً به راه راست هدایت شده‌است».

در روایت دیگر می‌بینیم که شیعه‌ای به نام حسین اشقر، از هشام بن حکم که قاضی عبدالجبار اختراع عقیده عصمت را به او نسبت داده، چنین می‌پرسد: «معنی سخن شما چیست که می‌گویید امام باید معصوم باشد؟ هشام گفت: از اباعبدالله جعفر صادق در این باره سؤال کردم؛ او گفت: "معصوم کسی است که از جانب خدا، از تمام حرام‌های الهی امتناع ورزد و خداوند ﷺ فرمود: ﴿وَمَنْ يَعْصِمِ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾»^۱.

شیعه دیگری به نام ابن ابوعمیر گفته است: «در طول مصاحبت با هشام، سودمندترین کلامی که از او شنیدم، در مورد عصمت امام بود که گفت: "امام گناه نمی‌کند؛ زیرا محل نفوذ گناه، حرص و حسد و خشم و شهوت است؛ و این موارد در مورد امام منتفی است"»^۲. به هر حال، این برداشت از عصمت، از نوع روایاتِ اِغْرَاقِ آمِيزِ مجلسی نیست و آثاری که بر مبنای رویکرد اخیر عصمت در شیعه نگاشته شده، از آن مفهوم قدیمی حاصل نشده [و تأثیر نگرفته است]. آن چیزی که علما و نویسندگان شیعه بعدها به عصمت (به آن معنای قدیم و اولیه آن) افزوده‌اند، این است که کلام و گفتار امام را وحی الهی به حساب آورده‌اند که به هیچ وجه باطل به آن راه ندارد. آنان عوارض انسانی از قبیل سهو و اشتباه و غفلت و فراموشی را از او نفی کرده‌اند تا امام را به طور کلی از مرحله مخلوق بودن خارج ساخته و

۱- این نص در معانی الأخبار: ص ۱۳۲ و بحار الأنوار: ۱۹۴/۲۵ و ۱۹۵ آمده است.

۲- بحار الأنوار: ۱۹۲/۲۵ و ۱۹۳. بنگرید به: ابن بابویه، الخصال: ۲۱۵/۱؛ معانی الأخبار: ص ۱۳۳؛ أمالی

صفات خالق را به او نسبت دهند.

چنان که ملاحظه می‌شود، حکم به عصمت امام از گناه و خطا و لزوم اینکه او فقط کار نیک انجام دهد - یعنی از سوی خدا جبراً بدین کار مأمور است - در مسئله قَدَر با مذهب اثنا عشری تعارض دارد؛ چون آنها معتقدند بنده در کاری که انجام می‌دهد، آزادی و اختیار دارد و بنده، آفریننده افعال خویش است. این دلیلی است بر آنکه در مذهب رافضه، مفهوم عصمت بر قَدَر تقدم دارد و آنان این اعتقاد را در قرن سوم از معتزله برگرفته‌اند. به همین علت است که بعد از تأثیرپذیری شیعه از افکار معتزلی، مفهوم عصمت در شیعه با برخی افکار معتزله - همچون لطف الهی و اختیار انسانی - آمیخته شد؛ چنان که شیخ مفید (م ۴۱۳ق) عصمت را چنین تعریف می‌کند: «عصمت لطفی الهی است که خداوند متعال نسبت به مکلف انجام می‌دهد؛ به طوری که ارتکاب گناه و ترک طاعت را از او منع می‌کند با وجودی که وی توانایی انجام آن را دارد»^۱. چنان که ملاحظه می‌کنید، معنی عصمت در اینجا جبر امام به ترک معصیت نیست؛ بلکه الطاف الهی نسبت به اوست که با آنها از روی اختیار، گناه را ترک می‌کند. اینجاست که آنان برای تعریف و تعیین مفهوم عصمت، از اصطلاحات معتزله استفاده کرده‌اند.

مسئله عصمت، فقط به نفی گناه از امام متوقف نشد؛ بلکه آقایان علمای شیعه پا را از آن نیز فراتر نهادند. ابن بابویه (متوفای ۳۸۱ق) در کتاب «الإعتقادات» که اساس اعتقادات شیعه امامیه نامیده شده چنین می‌گوید: «عقیده ما در مورد ائمه این است که آنها معصومند و از هر پلیدی و خبثاتی پاک هستند و هیچ گناهی - نه صغیره و نه کبیره - انجام نمی‌دهند و نافرمانی خدا نمی‌کنند و هر چه به آنها امر شده انجام می‌دهند؛ و هر که در هر حالتی، عصمت را از ایشان نفی کند، در واقع نسبت به آنها جاهل بوده و چنین کسی کافر است. اعتقاد ما در مورد ایشان این است که آنان معصومند و ایشان را در تمام امورشان، از اول تا آخر، با کمال و علم وصف می‌کنیم و هیچیک از امور و احوالشان، با نقص و نافرمانی و نادانی وصف نمی‌گردد»^۲. وی در اینجا «نافرمانی و جهل و نقص» را از امامان شیعه نفی و کمالی را برای‌شان اثبات می‌کند که از ابتدای زندگی با آنها عجین بوده و مخالف این اعتقاد را کافر می‌داند. این یکی دیگر از مراحل تکامل اندیشه عصمت است؛ با این تفاوت

۱- المفید، النکت الإعتقادیة: ص ۳۳ و ۳۴؛ تصحیح الإعتقاد: ص ۱۰۶؛ الجیلانی، توفیق التطبيق: ص ۱۶.

۲- الإعتقادات: ص ۱۰۸ و ۱۰۹.

که صدوق در اینجا صراحتاً سهو را از ائمه نفی نکرده است - حال آنکه مجلسی و دیگر بزرگان متأخر شیعه، چنین کرده‌اند - بلکه به صراحت نفی سهو از رسول خدا را مذهب غالیان و مفوضه می‌داند و می‌گوید: «غالیان و مُفَوِّضَه - که لعنت خدا بر آنها باد! - سهو رسول خدا ﷺ را انکار می‌کنند و مدعی‌اند اگر جایز باشد او در نماز سهو کند، جایز بوده که در تبلیغ هم سهو کند؛ چون نماز فریضه است، همان‌طور که تبلیغ فریضه است ... و سهو پیامبر، مانند سهو ما نیست؛ سهو او از جانب خداست، تا [مردم] بدانند که او بشر و مخلوق است، تا به جای خداوند ﷻ عبادت نشود و اینکه مردم با سهو او، حکم سهو را بدانند ... استاد ما - محمد بن حسن بن احمد بن ولید می‌گفت: "نخستین مرحله غلو، نفی سهو از رسول خدا ﷺ است؛" و من به امید پاداش پروردگار، کتاب جداگانه‌ای در مورد سهو رسول خدا ﷺ و پاسخ به مُنکرینِ آن تألیف می‌کنم»^۱.

می‌بینید ابن بابویه که او را بزرگ‌ترین عالم شیعه می‌نامند، ادعای کسانی که سهو را از محمد مصطفی ﷺ نفی کرده‌اند، انکار نموده است؛ پس وضعیت کسانی که مقام‌شان از پیامبر ﷺ پایین‌تر است - مانند ائمه - چگونه است؟ وی آشکارا نفی سهو را نشانه غلو و افراط دانسته و اشاره می‌کند که این عقیده، مذهب غالیان است؛ نیز اشاره نموده که نفی سهو، تشبیه مخلوق به خالق است.

نفی سهو، موضوعی است که شیعیان متأخر، در مرحله‌ای دیگر از سیر تحول اندیشه عصمت به آن افزوده‌اند. و بر این اساس است که می‌بینیم سخنانی که در گذشته از قول ائمه جعل کرده‌اند، مخالف این عقیده است؛ مثلاً هنگامی که نزد ابو عبدالله از سهو سخن به میان آمد، وی گفت: «مگر کسی از سهو نجات می‌یابد؟ من گاهی خادمم را پشت سر خویش می‌نشانم تا مواظب [تعداد رکعت‌های] نمازم باشد»^۲. و نیز پیش‌تر گفتیم که امام رضا نیز بر کسی که سهو را از رسول خدا ﷺ نفی کند لعنت فرستاده و گفته که «فقط الله تعالی است که سهو نمی‌کند». کتاب‌های شیعه درباره سهو رسول خدا ﷺ در نماز اخباری را روایت کرده‌اند^۳.

تعجب اینجاست که آنان در حالی بر این اعتقاد ادعای اجماع می‌کنند که این اجماع، با

۱- من لا یحضره الفقیه: ۲۳۴/۱.

۲- بحار الأنوار: ۳۵۱/۲۵.

۳- بنگرید به: من لا یحضره الفقیه: ۲۳۳/۱.

مخالفت علمای شیعهٔ مقدّم بر ایشان در قرن چهارم، به کلی نقض می‌گردد. با وجود این، میل به افراط و اغراق باعث می‌شود که بگویند: «دوستان امامی‌مذهب ما، بر عصمت ائمه علیهم‌السلام - از گناهان کبیره و صغیره، عمدی و اشتباهی یا از روی فراموشی - از زمان تولد تا هنگام [مرگ و] لقای صلوات‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اجماع نموده‌اند»^۱. و هنگامی که از ایشان پرسیدند: «چگونه اجماع شما منعقد می‌شود، درحالی که شیخ صدوق و استادش - ابن الولید - مخالف این دیدگاه بودند؟»، وی در جواب گفتند: «خروج آن دو نفر، به اجماع زیان نمی‌رساند؛ زیرا نَسَبِ ایشان شناخته شده است»^۲. اما در میان دستهٔ دیگری که معتقد به عصمت مطلق هستند، کسانی دیده می‌شوند که یا هویت‌شان ناشناخته است یا نَسَب‌شان، یا هر دو؛ پس احتمال دارد امام قائم از مخفیگاه خود بیرون آمده و با آنها هم‌رأیی کرده باشد و [در اعتقاد امامیه] سخن او عامل اصلی در انعقاد اجماع است؛ یعنی برای اثبات حجیت اجماع در این مسئله، کافی است با ظن و گمان ادعا شود که غایب معصوم همراه افراد ناشناخته و نامعلومی بوده که سهو را تقریر و تثبیت کرده‌اند. آری، حق دارید شگفت‌زده شوید که آنان چگونه روایات صریح ائمه را که در کتاب‌های‌شان ثبت شده رد نموده و به اجماع موهومی استناد می‌کنند که با تردید و احتمال، نمایانگر رأی امام غایب است. اما بدانید که مذهب شیعه، مذهب آخوندهاست، نه مذهب ائمه.

مجلسی که خود روایاتی را که مخالف اجماع یاران و هفکران او در مورد عصمت می‌باشد دیده است، با درماندگی می‌گوید: «مسئله در نهایت اشکال است؛ زیرا اخبار و آیات زیادی بر انجام سهو و خطا از سوی ائمه دلالت می‌کنند؛ اما دوستان ما - جز چند نفر - بر عدم جواز [اعتقاد به] سهو اتفاق نظر دارند»^۳. وی بدین‌سان اعتراف می‌کند که اجماع شیعهٔ متأخر بر عصمت مطلق ائمه، مخالف روایات آنهاست. این سخن، دلیلی واقعی و اعترافی صریح است بر اجماع آنها بر گمراهی و اینکه برای اثبات این عقیده، حتی از کتاب‌های خودشان نیز هیچ دلیلی ندارند.

۱- بحار الأنوار: ۳۵۰/۲۵ و ۳۵۱.

۲- همان: ۳۵۱/۲۵.

۳- همانجا.

استدلال شیعه به عصمت ائمه

۱. قرآن

با اینکه در قرآن کریم هیچ ذکری از دوازده امام به میان نیامده است - چه رسد به ذکر عصمت آنها - باز هم علمای شیعه اثنا عشری برای اثبات عصمت ائمه به قرآن متوسل می‌شوند و آخوندهای‌شان متفقاً به این آیه استدلال می‌کنند:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۱۲۴]

«و (به یاد آورید) هنگامی که الله، ابراهیم را با سخنانی (مشمول بر اوامر و نواهی و تکالیف) آزمود، پس او همه را بخوبی به انجام رسانید. (الله به او) فرمود: بدرستی که من تو را پیشوای مردم قرار می‌دهم. (ابراهیم) گفت: و از فرزندانم (نیز پیشوایانی قرار بده). (الله) فرمود: پیمان و عهد من به ستمکاران نمی‌رسد».

مجلسی در کتابش بابتی را در شأن عصمت ائمه با عنوان «باب ... لزوم [اعتقاد به] عصمت ائمه»^۱ همراه آیه فوق آغاز کرده است. برخی از علمای معاصر شیعه چون محسن امین^۲ و محمد حسین آل کاشف‌الغطاء در بحث پیرامون عصمت، اصل استدلال به قرآن را بر مبنای این آیه می‌دانند و مدعی هستند که این آیه به صراحت درباره لزوم عصمت ائمه می‌باشد.^۳ شیخ طبرسی در مورد استدلال همکیشانش به این آیه برای اثبات عصمت می‌گوید: «دوستان ما به این آیه استدلال کرده‌اند که امام از زشتی‌ها معصوم است؛ زیرا خداوند عز و جل وعده داده که عهد و پیمانش به ظالم نرسد^۴ و کسی که معصوم نباشد، یا نسبت به خود ظالم است یا به دیگری. اگر گفته شود خداوند عز و جل تنها رسیدن عهد به ظالم را در حال ظلم کردن وی نفی کرده، پس وقتی توبه کند، دیگر ظالم نیست و صحیح است که بدان مقام نایل گردد. در پاسخ باید گفت که ظالم، هرچند توبه کند، باز هم نمی‌تواند از

۱- بحار الأنوار: ۱۹۱/۲۵.

۲- أعيان الشيعة: ۴۵۸/۱.

۳- أصل الشيعة: ص ۵۹.

۴- سلف در مورد معنای «عهد» در آیه فوق اختلاف نظر داشته‌اند؛ ولی روافض بی‌دلیل و موافق با هوای نفسانی خود، هر چه خواسته‌اند گفته‌اند.

حُکم عمومی آیه خارج شود؛ زیرا در زمانی که آیه شامل حالش می‌شده، ظالم بوده است. در نتیجه، چون خداوند ﷻ رسیدن عهد پیشوایی به ظالم را به طور مطلق و بدون مقید کردن به زمان، نفی کرده است، پس [این اصل] باید در تمام اوقات صدق کند؛ لذا ظالم هرگز به مقام امامت نمی‌رسد؛ حتی اگر توبه کند»^۱.

نقد این استدلال

اول: سلف در مورد معنای عهد ذکر شده در این آیه، دیدگاه‌های مختلفی دارند؛ چنان‌که ابن عباس و سدی گفته‌اند: «عهد در اینجا نبوت است؛ منظور از اینکه خداوند فرمود: "عهد من به ظالمان نمی‌رسد، یعنی نبوت من به ظالمان نمی‌رسد". مجاهد نظر دیگری دارد: «عهد، یعنی امامت؛ پس خداوند فرمود ظالم را امام و پیشوا قرار نمی‌دهم که از او پیروی شود». قتاده، ابراهیم نخعی، عطاء، حسن بصری و عکرمه گفته‌اند: «عهد خدا در آخرت به ظالم نمی‌رسد؛ اما در دنیا بدان دست می‌یابد، در امنیت قرار می‌گیرد، می‌خورد و زندگی می‌کند». زجاج گفته است: «این قول حسن است؛ یعنی ستمکاران به امان من نائل نمی‌گردند؛ یعنی آنها را از عذاب در امان قرار نمی‌دهم؛ و مراد از ظالم، مشرک است». ربیع بن انس و ضحاک گفته‌اند: «آن عهد و پیمانی که خدا با بندگان بسته، دین اوست؛ چنان‌که فرموده: ﴿وَبَرَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ وَمِن ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مُبِينٌ﴾ پس گفته: ای ابراهیم، همه فرزندان بر حق نیستند». همچنین از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده که فرمود: ظالمان عهد و پیمان ندارند؛ زیرا اگر دوباره با خدا عهد ببندند، آن را می‌شکنند»^۲.

چنان‌که ملاحظه می‌کنید، سلف صالح در مورد تفسیر این آیه اختلاف نظر دارند. به گفته اکثر مفسرین، اصلاً این آیه در مورد امامت نیست و کسانی هم که آن را به امامت تفسیر کرده‌اند، منظورشان پیشوایی علم و صلاحیت و پیروی بوده، نه امامت به مفهوم رافضی‌اش.

۱- طبرسی، مجمع البیان: ۲۰۱/۱؛ نیز بنگرید به: طوسی، التبیان: ۴۴۹/۱؛ بحار الأنوار: ۱۹۱/۲۵.
 ۲- بنگرید به: تفسیر الطبری: ۲۰/۲؛ تفسیر البغوی: ۱۱۲/۱؛ ابن عطیة، المحرر الوجیز: ۲۵۰/۱؛ القرطبی، الجامع لأحكام القرآن: ۱۰۸/۲؛ تفسیر ابن کثیر: ۱۷۲/۱ و ۱۷۳؛ الشوکانی: فتح القدر: ۱۳۸/۱؛ الألوسی، روح المعانی: ۳۷۷/۱؛ تفسیر القاسمی: ۲۴۵/۲ و ۲۴۶. معنی آیه: «و (ما) بر او و اسحاق برکت دادیم، و از دودمان آن دو، (افرادی) نیکوکار بودند و (افرادی) آشکار بر خود ستم کردند» [الصافات: ۱۱۳].

دوم: حتی اگر این آیه در مورد امامت باشد، بر عصمت آنان دلالت نمی‌کند؛ زیرا نمی‌توان گفت هرکس ظالم نیست، معصوم است، خطا نمی‌کند و سهو و فراموشی ندارد - یعنی مفهوم عصمت در شیعه؛ چون معیار مذهب آنها این است که هرکس اشتباه کند، ظالم است؛ اما هیچکس در این نظر با آنان موافق نیست؛ و اصلاً این نظر با اصول اسلام سازگاری ندارد؛ زیرا اثبات عصمت، با نفی ظلم بسیار متفاوت است؛ چرا که نفی ظلم، عدالت را اثبات می‌کند نه عصمت شیعه را.

سوم: علمای شیعه، در اظهارنظری اشتباه می‌گویند که هرکس مرتکب ظلم شود و سپس توبه کند، باز هم صفت ظلم لازمه اوست و توبه در رفع ظلمش تأثیری ندارد؛ زیرا بزرگ‌ترین ظلم، شرک ورزیدن به خداوند ﷻ است؛ همان‌گونه که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾ [الأنعام: ۸۲]

«آنان که ایمان آورده‌اند و ایمان خود را به شرک نیالودند، ایمنی از آن آنهاست؛ و آنها هدایت شدگانند».

سپس ظلم را این‌چنین تفسیر فرموده:

﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ [لقمان: ۱۳]

«بی‌گمان شرک، ستم بزرگی است».

با وجود این، خداوند ﷻ درباره کفار فرمود:

﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَّا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ﴾ [الأنفال: ۳۸]

«ای پیامبر! به کسانی که کافر شدند بگو: اگر (از کفر و دشمنی) دست بردارند، گذشته‌هایشان آمرزیده می‌شود و اگر (به همان اعمال خود) بازگردند، پس بی‌گمان سنت (و روش الله درباره) پیشینیان گذشته است (و درباره آنها نیز اجرا می‌شود)».

قیاس آنان این است که هر که شرک ورزید - حتی اگر یک لحظه باشد - یا مرتکب گناه شد - حتی اگر صغیره باشد - باز هم ظالم است و صفت ظلم از او جدا نمی‌گردد. این سخن شیعه بدین معناست که انسان مشرک حتی اگر اسلام بیاورد، باز هم مشرک است؛ زیرا ظلم، همان شرک است^۱. بنابراین علمای شیعه در این مورد، از «خوارج و عیدیه» هم

۱- منظورشان از ظلم، شرک است؛ چون هدف آنها باطل کردن خلافت ابوبکر و عمر است که بعد از شرک ایمان آورده‌اند، و به گمان آنها این شرک، پیوسته همراه آنهاست و جدانشدنی نیست؛ لذا کلینی گفته است: «این آیه، امامت هر ظالمی را باطل کرده است» (أصول الکافی: ۱۹۹/۱).

سرسخت‌ترند؛ زیرا خوارج، وعید و تهدید را برای مرتکبِ گناه کبیره جز در حالت عدم توبه ثابت نکرده‌اند.

صرف نظر از دلایل شرعی، عرفی و واژه‌شناسی، کسی که کمترین هوش و خردی داشته باشد، می‌داند که طبق نص صریح قرآن، هرکس کفر ورزد یا ظلم کند، سپس توبه نماید و اصلاح گردد، نباید نسبت به او واژه کافر یا ظالم اطلاق گردد؛ در غیر این صورت، جایز بود به انسان پیر، کودک بگوییم، شخص خوابیده را بیدار بدانیم، ثروتمند را فقیر بگوییم، گرسنه را سیر و زنده را مرده بخوانیم و بالعکس. همچنین اگر چنین امری شایع بود، کسی که قسم خورده بود به کافر سلام نکند، هرگاه به کسی که سال‌ها قبل کافر بوده سلام می‌کرد، باید به خاطر شکستن قسم کفاره می‌داد؛ حال آنکه تاکنون کسی چنین چیزی نگفته است.^۱

چه بسا گاهی اوقات کسی که از گناهی توبه نموده، از کسی که اصلاً آن گناه را انجام نداده برتر باشد. این اعتقاد مخالف بدیهیات اسلام است که تمام کسانی که کفر نورزیده‌اند و مرتکب گناه نشده‌اند، از کسانی که بعد از کفر ایمان آورده و بعد از گمراهی هدایت یافته و بعد از گناه توبه کرده‌اند برترند؛ زیرا ناگفته پیداست که اولین پیشگامان در صدر اسلام، از فرزندان‌شان برترند. آیا هیچ عاقلی فرزندان مهاجرین و انصار را بر پدران‌شان تشبیه می‌کند؟^۲ می‌بینید که آنها با این استدلال، تمام مسلمانان و شیعیان و اهل بیت - جز چهارده معصوم شیعه - را ظالم و ستمکار معرفی می‌کنند؛ زیرا آنها معصوم نیستند؛ درحالی که شیخ طوسی گفته است: «ظلم، اسم ذمّ است و جایز نیست جز بر کسی که مستحق لعنت است اطلاق گردد؛ چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾»^۳.

چهارم: این بحث را با اقرار یکی از علمای شیعه زیدیه در ابطال استدلال شیعه امامیه در استدلال‌شان به این آیه به پایان می‌برم. وی می‌گوید: «برخی از رافضی‌ها با استدلال به این آیه می‌گویند هرکس یک بار ظلم کند، مستحق امامت نیست. آنان از امامت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما خرده می‌گیرند و این ادعا درست نیست؛ زیرا اگر واژه "عهد" که در آیه ذکر شده به معنی نبوت باشد، حجتی برای آنها نیست؛ اگر هم به معنی امامت باشد، کسی که از ظلم

۱- آلوسی، روح المعانی: ۳۷۷/۱.

۲- بنگرید به: منهاج السنة: ۳۰۲/۱ و ۳۰۳.

۳- التبیان: ۱۵۸/۱. معنی آیه: «هان! لعنت خدا بر ستمگران باد!» [هود: ۱۸].

توبه کند، به ظلم توصیف نمی‌شود و خداوند عز و جلاله جز در حال ظلم، او را از رسیدن به عهد [امامت و رهبری] منع نکرده است»^۱.

۲. سنت

شیعه برای استدلال علیه اهل سنت، به چند روایت اهل سنت تمسک می‌جویند و پیروانش را چنین می‌فریبد که شیعه و سنی در مورد این اعتقاد اجماع دارند؛ حال آنکه این استدلال یا دروغ است یا از منظور آنها بسیار دور. در فصل امامت تفصیل آن گذشت.

روایاتی که ایشان بدان استدلال می‌کنند، متعلق به اهل بیت است و امامیه نمی‌تواند آن را حجت بداند؛ زیرا تردیدی نیست که امامیه پیوندی با اهل بیت ندارند، مگر رابطه‌ای موهوم با علی و حسن و حسین و برخی پسران حسین علیه السلام که ادعای امامت‌شان را می‌کنند؛ هرچند این ارتباط نیز به کلی قطع شده است زیرا حسن عسکری عقیم از دنیا رفت. بنابراین از سال ۲۶۰ ق نسل ائمه امامیه قطع شد و از آن تاریخ به بعد، ارتباط شیعیان صرفاً با بزرگانی است که گمان می‌کنند نائب امامی معدوم و خیالی هستند. آنها همان کسانی بودند که فرجام مذهب را به جایی رساندند که برخی از صورت‌های آن را گفتیم.

قبلاً شواهدی را در تکفیر اهل بیت توسط روافض بیان کردیم؛ لذا تمسک آنها به عصمت اهل بیت، فریبی بیش نیست. اثنا عشریه اعتقادات خود - از جمله عصمت ائمه - را با روایاتی ثابت می‌کنند که کلینی، ابراهیم قمی، مجلسی و امثال آنها روایت کرده‌اند؛ روایاتی که متن آنها دروغ و باورناپذیر است، چه رسد به سندشان. آنها با این نوع روایات، عصمت دوازده امام را اثبات می‌کنند. مجلسی در بابی که درباره عصمت آورده، ابتدا آیه‌ای را که در مورد آن بحث کردیم [آیه ۱۲۴ بقره] ذکر می‌کند و سپس بیست و سه روایت از روایات اساتیدش - همچون قمی، عیاشی و مفید - نقل کرده است. کلینی چندین باب در معنای عصمت موهوم آورده و اخباری را با سند دوازده امام نقل کرده که گویا ادعای عصمت و مشارکت در نبوت و حتی ادعای داشتن صفات الهی کرده‌اند (که مجموعه‌ای از آنها در باب اعتقاد شیعه در اصول دین گذشت). وی در باب: «أن الأئمة هم أركان الأرض» (ائمه ستون‌های زمین هستند) سه روایت آورده است مبنی بر اینکه دوازده امام از نظر فضل و تکلیف و وجوب اطاعت، همانند رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند و «پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، واجب

۱- یوسف بن احمد الزیدی، الثمرات الیانة: ۶۰/۱، نسخه خطی.

است که از علی علیه السلام در همان مواردی که از پیامبر اطاعت می‌شد، اطاعت کنیم^۱. این حکم، در مورد سایر ائمه نیز صدق می‌کند. پس از آن، چندان طولی نکشید که امامان را از مقام پیامبری به مقام خدایی ارتقا دادند و از قول علی چنین جعل کردند: «پنج خصلت به من داده شده که به هیچکس قبل از من داده نشده بود: علم مرگ‌ها و مصیبت‌ها و نسب‌ها و ... بنابراین آنچه گذشت و آنچه خواهد آمد، از من غایب نیست؛ و آنچه از من غایب است، از [علم و آگاهی] من پنهان نیست»^۲. این در حالی است که کسی جز خداوند جل جلاله از مرگ و بلاها خبر ندارد؛ چنان که می‌فرماید:

﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾ [لقمان: ۳۴]

«و هیچکس نمی‌داند فردا چه چیز به دست می‌آورد و هیچکس نمی‌داند که در کدام سرزمین می‌میرد».

آنکه هیچ چیز از او غایب نگردد و از او ناپدید نباشد خالق متعال جل جلاله است که فرمود:

﴿لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾ [سبأ: ۳]

«به اندازه ذره در آسمان‌ها و در زمین از او پنهان نیست».

بنابراین مسئله از حد عصمت گذشته و به ادعای نبوت و خدایی ائمه رسیده است و چنین چیزی، خارج شدن از اسلام است.

باب‌های «الکافی» یکی پس از دیگری در این مورد آمده‌اند^۳ و بی‌تردید، تمام این روایات چیزی نیست مگر یاوه‌گویی‌های مُشتی غیبگوی بی‌دین که آقایان علما و محدثین شیعه در طول تاریخ آنها را به برخی از اهل بیت نسبت داده‌اند.

دلایل عقلی شیعه بر عصمت

می‌توان دلایل عقلی علمای رافضی برای اثبات عصمت امام را در یک اصل خلاصه

۱- أصول الکافی: ۱۹۸/۱.

۲- همان: ۱۹۷/۱.

۳- بنگرید به: أصول الکافی، باب فرض طاعة الأئمة: ۱۸۵/۱. کلینی در آنجا هفده روایت ذکر کرده و در باب «أن الأئمة ولاة أمر الله و خزنة علمه (۱۹۲/۱) شش روایت آورده است. وی همچنین در باب «أن الأئمة خلفاء الله عز وجل في أرضه (۱۹۳/۱) سه روایت آورده است؛ و همچنین در دیگر باب‌هایی که دروغ بودن آنها با بدهیات اسلام روشن است. بنگرید به أصول الکافی: باب فرض طاعة الأئمة: ۱۸۵/۱.

کنیم: «تمام امت اسلام در معرض خطا و گمراهی هستند و تنها کسی که آنها را از این گمراهی حفظ می‌کند، امام است»؛ لذا آقایان دلایل خود را بر این اساس ساخته و گفته‌اند: «امت باید رهبر معصومی داشته باشد که مانع خطا و اشتباهات آنها شود، پس اگر جایز باشد که او نیز خطا کند، لازم است که شخصی دیگر او را استوار گرداند و بدین صورت، تسلسل پیش می‌آید. بنابراین مقوله عصمت امام لازم و ضروری است؛ زیرا اعتماد [مسلمین] تنها بر امام است نه به امت ... و گفته‌اند که امام، حافظ شریعت است و بدون او نمی‌توان به کتاب و سنت و اجماع اعتماد کرد ...»^۱. اما حقیقت کاملاً بر خلاف این ادعاست؛ زیرا امت اسلام، با تمسک به قرآن و سنت پیامبر ﷺ از گناه و خطا دور می‌شوند، و مجموع امت هرگز بر گمراهی جمع نمی‌شوند.

«عصمت مجموع امت، نیازی به عصمت امام ندارد. علما این نکته را در مورد حکمت عصمت امت ذکر کرده و گفته‌اند: هر زمان که امت‌های پیش از ما دین‌شان را تغییر می‌دادند، خداوند پیامبری را می‌فرستاد تا حق را بیان کند؛ ولی بعد از پیامبر این امت، پیامبر دیگری نخواهد آمد؛ بنابراین عصمت امت جایگزین مقام نبوت شده است؛ پس هرکس در دین خدا تغییر و تحریف ایجاد کند، خداوند کسی را برمی‌گزیند تا اشتباه آن شخص را به وی گوشزد نماید. به همین دلیل است که خداوند ﷻ در آیه ذیل، راه مؤمنان را با اطاعت از رسول ﷺ مقارن نموده و می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۖ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ [نساء: ۱۱۵]

«و کسی که پس از آنکه هدایت (و راه حق) برایش روشن شد، با پیامبر مخالفت کند و از راهی جز راه مؤمنان پیروی کند، ما او را به آنچه پیروی کرده و گذاریم و او را به جهنم در افکنیم و بد جایگاهی است».

بنابراین حفظ [و عصمت] امت اسلام از گمراهی - چنان که در نصوص شرعی آمده - کاملاً مخالف این نتیجه‌گیری است که اگر یکی از مسلمین در میان آنها معصوم نباشد،

۱- بنگرید به: ابن‌المطهر، کشف المراد: ص ۳۹۰ و ۳۹۱؛ نهج‌المسترشدين: ص ۶۳؛ الألفين: ص ۵۶ به بعد؛ قزوینی، الشیعة فی عقائدهم: ص ۳۶۸ و ۳۶۹؛ زنجانی، عقائد الإمامية: ص ۷۷؛ هاشم معروف الحسینی، أصول التشیع: ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

همهٔ مسلمین خطا می‌کنند و بر گمراهی جمع می‌شوند»^۱.

تمام قلم‌فرسایی‌های علمای شیعه در مورد دلایل عقلی ضرورت وجود معصوم، با رسالت رسول خدا ﷺ محقق گردیده است؛ لذا امت اسلام هنگام اختلاف، به قرآن و سنت مراجعه می‌کنند نه به امام؛ زیرا قرآن کریم نیز می‌فرماید:

﴿فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹]

«و اگر در چیزی اختلاف کردید، آن را به الله و پیامبر باز گردانید».

علما در تفسیر این آیه گفته‌اند: «مراجعه به کتاب خدا و [سنت] رسولش؛ و بعد از وفات پیامبر، مراجعه به سنت او»^۲.

امت اسلام به دلیل هدایت با قرآن و سنت، بر گمراهی جمع نمی‌شوند؛ زیرا تا قیام قیامت، همواره کسانی وجود دارند که به قرآن و سنت تمسک می‌جویند. بنابراین با آمدن پیامبران، حجت خدا بر امت تمام شده است، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالْتَّبِئِنَّ مِنْ بَعْدِهِ... لَعَلَّ لَا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى

اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ [النساء: ۱۶۳ تا ۱۶۵]

«همانا ما به تو وحی فرستادیم همان‌گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم ... تا بعد از (آمدن) این پیامبران برای مردم بر الله حجتی نباشد و الله پیروزمند حکیم است».

خداوند در این آیات نفرموده: «... تا بعد از ائمه مردم در مقابل خدا بهانه‌ای نداشته باشند». این نکته، ادعای تمام کسانی که مدعی هستند مردم غیر از پیامبران به کسان دیگری چون ائمه نیاز دارند باطل می‌کند^۳.

شیعه - به گمان خود - دلایلی عقلی دارد که امام معصوم، نیاز مبرم مردم است و امت اسلام، بدون امام، ایمان و امان ندارد. این دلایل، در نهایت منجر به بطلان عصمت ائمه می‌شود؛ زیرا امامان آنها مقاصدی را که ایشان از سخنان‌شان دارند، تحقق بخشیده‌اند. برای باطل کردن این ادعا، همین کافی است که سلسلهٔ ائمه شیعه در سال ۲۶۰ق به پایان رسید؛ حال تفاوتی نمی‌کند که آن امام موهوم اصلاً وجود خارجی نداشته - چنان‌که اکثر

۱- المنتقی، مختصر منهاج السنة: ص ۴۱۰.

۲- ابن عبد البر، التمهید: ۲۶۴/۴.

۳- بنگرید به: ابن تیمیة، الفتاوی: ۶۶/۱۹.

فرقه‌های شیعه پس از حسن عسکری و خانواده حسن علیه السلام - در رأس آنها جعفر- و علمای نسب‌شناس و تاریخدان تأکید می‌کنند - یا اینکه او خود را مخفی کرده باشد - چنان‌که شیعه اثناعشری ادعا می‌کند. هر چه هست، آن امام موعود و غایب، یا معدوم و موهوم، هیچ نفعی برای دنیا و آخرت مردم ندارد.

این گسست در مذهب امامیه، شکافی ترمیم‌ناپذیر است که دلایل آنان را بوج و بی‌ارزش می‌کند. حتی اجداد امام غایب نیز همانند او بوده‌اند؛ زیرا جز علی علیه السلام هیچیک در مقام امامت و رهبری قرار نگرفتند و امام حسن هم از آن مقام استعفا کرد؛ از این‌رو علما گفته‌اند ادعای عصمت در مذهب شیعه، امری است که هیچ دلیل و برهانی برای آن نیست جز گمان و توهم آنان به اینکه خداوند متعال، بنا بر مصلحت و لطفش، جهان را از امامان معصوم خالی نمی‌گرداند؛ حال آنکه برای همگان یقیناً روشن است که آن لطف و مصلحتی که وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای مردم داشت، نه با امام غایب حاصل شد، نه با دیگر ائمه و پدران معصوم‌شان که حکومت نیز داشتند. دلیل این سخن، آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از هجرت به مدینه، رهبر و امامی برای مؤمنین بود که اطاعتش واجب بود و مسلمانان در نتیجه این [اطاعت]، سعادت‌مند بودند. بعد از آن بزرگوار، برای هیچ رهبری جز علی علیه السلام ادعای عصمت نشده است؛ و ناگفته پیداست که مصلحت و لطفی که مؤمنین در زمان سه خلیفه اول از آن برخوردار بودند، بسیار بزرگ‌تر از مصلحت و لطفی بود که در زمان خلافت علی وجود داشت؛ زیرا زمان حکومت علی، دوران جنگ و آشوب و تفرقه بود^۱. بعد از علی علیه السلام نیز مردم [همانند دوران علی] فقط از علم و دین ائمه بهره می‌بردند؛ پس علی بن حسین و پسرش - ابو جعفر [باقر] - و پسر او جعفر بن محمد [صادق] مطالبی را به مردم یاد می‌دادند که خدا نصیب آنها کرده بود؛ همان‌گونه که دیگر علمای آن زمان نیز [مسایل دینی را] به مردم آموزش می‌دادند. در زمان ائمه، برخی افراد حتی از ایشان نیز عالم‌تر بودند و برای امت اسلام نفع بیشتری داشتند؛ و اهل علم و خرد از این حقیقت آگاهند. حتی اگر فرض کنیم امامان شیعه از دیگران داناتر و دیندارتر بوده‌اند، این برتری‌شان در علم و دین، آن تأثیر مثبتی را که حاکم مسلمان در جامعه دارد، نخواهد داشت؛ زیرا حاکمان، [با اهرم قدرت] مردم را به حق ملزم می‌کنند و با قدرت حاکمه خود، آنان را از باطل بازمی‌دارند. اما جز این سه نفر، بقیه ائمه - از جمله امامین عسکریین [امام دهم و

یازدهم] - نه علمی داشته‌اند که مردم از آن استفاده کنند و نه قدرتی که امت از آنها کمک بخواهند؛ بلکه مانند بقیه هاشمی‌ها و سادات بودند، احترام و شأن خود را داشتند و میزان دانش‌شان از اسلام و معارف دینی، به اندازه دیگران بود؛ لذا سهم ایشان در علم‌آموزی به دانشمندان، هرگز به پای آن سه امام نمی‌رسد.^۱

نقد خاستگاه اعتقادی عصمت

ادعای عصمت ائمه، نوعی مشارکت در نبوت است؛ زیرا بر مردم واجب است که از تمام گفتار معصوم اطاعت کنند و جایز نیست در چیزی با او مخالفت نمایند؛ حال آنکه این از ویژگی پیامبران است؛ و بر این اساس است که خداوند متعال فرمان داده تا به آنچه بر آنان نازل شده ایمان بیاوریم:

﴿قُولُوا ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا مِن رَّبِّهِمْ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ آلُ التَّيِّبِينَ مِنَ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ [البقرة: ۱۳۶]

«بگوید: ما به الله ایمان آوردیم و به آنچه بر ما نازل شده و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان یعقوب نازل گردید و به آنچه به موسی و عیسی داده شده و به آنچه که پیامبران (دیگر) از طرف پروردگارشان داده شده است و در میان هیچیک از آنها جدایی نمی‌اندازیم و ما تسلیم الله هستیم».

پس خداوند به ما فرمان می‌دهد که بگوییم: «به خدا و به آنچه بر پیامبران نازل شده ایمان داریم» و این امری است که مورد اتفاق مسلمین است؛ پس هرکس را بعد از رسول خدا ﷺ معصوم بدانند، چنان‌که لازم باشد به هر چه می‌گوید ایمان آورند، درواقع معنای پیامبری به او داده‌اند؛ هرچند لفظ پیامبر را برایش به کار نبرند.^۲ این کار، بنا به دلایل قرآن و سنت و اجماع سلف و علمای امت، مخالف اسلام است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي

۱- همان: ۲۴۸/۳.

۲- همان: ۱۷۴/۳.

شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ ﴿النساء: ۵۹﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از الله اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید؛ پس هرگاه در امری [دینی] اختلاف داشتید، آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر عرضه بدارید». قرآن کریم به ما دستور داده که هنگام اختلاف نظر، فقط به خدا و پیامبرش مراجعه کنیم. اگر مردم به فرد معصومی جز رسول خدا ﷺ دسترسی داشتند، خداوند متعال بیان می‌کرد که برای حل اختلاف به سراغ او نیز بروند. لذا این آیه دلیل قاطعی است بر اینکه جز رسول خدا ﷺ کسی معصوم نیست^۱. همچنین می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾ [النساء: ۶۹]

«و کسی که الله و پیامبر را اطاعت کند (روز قیامت) همنشین کسانی خواهد بود که الله بر آنان انعام نموده است از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان و اینان چه نیکو رفیقانی هستند»،

﴿وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا﴾ [الجن: ۲۳]

«و هرکس نافرمانی الله و پیامبرش کند، قطعاً آتش جهنم از آن اوست جاودانه در آن خواهد ماند». بنابراین قرآن کریم در موارد متعدد تأکید می‌کند که هرکس از رسول خدا ﷺ اطاعت کند، اهل سعادت است - و اطاعت از معصوم دیگری را شرط قرار نداده - و هرکس از پیامبر نافرمانی کند، مستحق عذاب الهی است؛ اگرچه تصور کرده باشد که با مخالفت رسول خدا ﷺ از کسی اطاعت کرده که به گمان او معصوم بوده است. عالمان آگاه به قرآن و سنت، اتفاق نظر دارند که بخشی از سخنان هر شخص، پذیرفتنی و قابل اجراست و بخشی دیگر قابل اعتنا نیست؛ مگر رسول خدا ﷺ که قطعاً واجب است گفتارش را تصدیق کنیم، از فرمان‌هایش پیروی و از آنچه نهی فرموده اجتناب نماییم و خداوند را فقط مطابق شریعت [و سنت] او عبادت کنیم؛ زیرا فقط او آن «معصوم» است که از روی هوس سخن نمی‌گوید، و بیانش الهامی است که به او وحی می‌شود^۲. سنت مطهر نبوی نیز بر این حقیقت دلالت می‌کند؛ ولی علمای رافضی جز به گفته‌های ائمه [که عموماً بر ساخته خود یا علمای قبلی

۱- همان: ۱۰۵/۲.

۲- همان: ۱۷۵/۳.

است] مراجعه نمی‌کنند. اینک برخی از گفته‌های امامان شیعه را نقل می‌کنیم که خود باطل‌کننده مذهب آنهاست:

در «نهج البلاغه» که شیعیان در درستی حتی یک کلمه آن نیز شک ندارند، سخنانی آمده که تمام ادعاهای شیعه درباره عصمت را از بین می‌برد؛ از جمله آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «با مدارا و چالپوسی با من رفتار نکنید و گمان مبرید که اگر حقی گفته شود، بر من دشوار آید و نمی‌خواهم که مرا بزرگ انگارید؛ زیرا هر که شنیدن حق بر او گران آید یا نتواند اندرز کسی را در باب عدالت بشنود، عمل کردن به حق و عدالت بر او دشوارتر است، پس با من از گفتن حق یا رأی زدن به عدل باز نایستید؛ زیرا من در نظر خود بزرگ‌تر از آن نیستم که مرتکب خطا شوم و در اعمال خود از خطایمن باشم»^۱. بنابراین علی علیه السلام از یارانش می‌خواهد در اظهار نصیحت اندرز و مشاوره تردید نداشته باشند و مدارا و چالپوسی مانع آنها نشود، یا گمان نکنند که وقتی سخن حقی به او گفته شد، به خاطر غرور و خودبزرگ‌بینی آن را نمی‌پذیرد؛ زیرا حاکمی که مشورت زبردستان را نپذیرد و نخواهد که دیگران کار اشتباهش را گوشزد نمایند، از عمل به حق و عدالت دور مانده است؛ زیرا کسی که شنیدن نصیحت برایش دشوار باشد، از عمل کردن به آن ناتوان‌تر است. بنابراین هرگز از گفتن حق و مشورت به عدل خودداری نکنید؛ چرا که جماعت بیشتر از فرد به حق و عصمت نزدیک‌ترند و فرد از اشتباه ایمن نیست.

این سخن علی علیه السلام جایی برای گمان شیعه مبنی بر عصمت و بی‌خطایی او باقی نگذاشته و حتی تأکید می‌کند که از خود مطمئن نیست اشتباه نکند؛ چنان‌که بی‌نیازی از همفکری با زبردستان را اعلان نکرده؛ بلکه از آنها می‌خواهد که به حق و عدالت با او مشورت کنند؛ چون مجموع امت بر گمراهی جمع نمی‌شوند. و هرکس به تنهایی در معرض گمراهی و اشتباه است؛ پس معلوم شد که ادعای عصمت ائمه، از اختراعات شیعیان افراطی است.

نهج البلاغه گزارش دیگری درباره علی داده است: «مردم باید امیر و فرمانروایی داشته باشند - خواه نیکوکار و خواه بدکار- که مؤمن در سایه حکومت او به کار خود پردازد و کافر از زندگی خود بهره گیرد، تا زمان هریک به سر آید و حق بیت‌المال مسلمانان گرد آورده شود و با دشمن پیکار کنند و راه‌ها امن گردد و حق ضعیف را از قوی بستانند و نیکوکار

۱- نهج البلاغه: ص ۳۳۵؛ خطبه ۲۱۶ (نسخه فیض الإسلام).

بیاساید و از شرِ بدکار آسوده ماند»^۱.

می‌بینیم که علی عصمت را شرطِ حکومت قرار نداده و هیچ اشاره‌ای به آن نکرده است؛ بلکه نظرش این است که ناچار باید امیری منصوب گردد؛ چرا که مصالح ملت و مملکت به او وابسته است. ایشان نفرموده که جز امام معصوم کسی حق ندارد ولایت امر مردم را بر عهده گیرد و ادعا نکرده که هر پرچمی غیر از پرچم عصمت، پرچم جاهلیت است - چنان‌که کتاب‌های شیعه می‌گویند. علی علیه السلام بر خلافِ علمای شیعه، امامت و رهبری را منحصر به دوازده امام معصوم شیعه نکرد و خلفای مسلمین را تکفیر نمود. بلکه به نظر او قیام امام ضروری است، حتی اگر انسان فاجر و بدکاری باشد و امامت او شرعی است؛ زیرا اجازه داده تا در سایهٔ حکومتش جهاد کنند. این سخن «نهج البلاغه» را با رویکرد شیعه مقایسه کنید که چون رهبری مشروع را فقط منحصر به دوازده امام خود کرده است، جهاد را تا خروج امام منتظر ممنوع می‌داند.

ائمه [همچون دیگر مؤمنان] به گناهان خود معترف بودند و در بارگاه الهی از گناهان‌شان استغفار می‌کردند. در نهج البلاغه می‌خوانیم که امیرالمؤمنین در دعای خود می‌گوید: «خداوندا، بر من ببخشای آنچه را که از من بدان داناتری و اگر بدان بازگشتم، تو به بخشایش بازگرد که بدان سزاواتری. خدایا، اگر با خود وعده کرده‌ام و به وعدهٔ خویش وفا ننموده‌ام، مرا ببخش. بار الهی، اگر به زبان به تو نزدیکی جُستم و به دل خلافِ آن کردم، بر من مگیر. خدایا، بر من ببخشای نگاه‌هایی را که نباید و سخنانی که بر زبان رفت و نشاید و آنچه دل خواست و نبایست و آنچه بر زبان رفت از ناشایست»^۲. می‌بینید که آن بزرگوار، به گناه و ارتکابِ دوبارهٔ آن پس از توبه، لغزش‌های چشم، شهوت‌های دل و خطاهای زبان و مخالفت آن با قلب اعتراف می‌کند. همهٔ اینها ادعای شیعه در مورد عصمت ائمه را باطل می‌کند؛ چرا که اگر علی علیه السلام و دیگر ائمه معصوم بودند، طلب آمرزش از گناهان‌شان کاری بیهوده بود. در کتاب‌های شیعه از تمامی امامان‌شان روایاتی نقل شده مبنی بر استغفار از گناه و اشتباه؛ حال آنکه اگر معصوم بودند، هرگز گناه نمی‌کردند. مثلاً از ابوعبدالله نقل کرده‌اند که گفت: «ما گناه می‌کنیم و فراموش می‌کنیم، سپس [از گناه خود] به سوی خدا باز می‌گردیم [و توبه می‌کنیم]»^۳. همچنین از ابوالحسن [= موسی کاظم] چنین روایت

۱- نهج البلاغه: ص ۸۲؛ خطبهٔ ۴۰ (نسخهٔ فیض الإسلام).

۲- نهج البلاغه: ص ۱۰۴؛ خطبهٔ ۷۸ (نسخهٔ فیض الإسلام).

۳- بحار الأنوار: ۲۰۷/۲۵.

کرده‌اند: «پروردگارا، با زبانم نافرمانی کردم. به عزتت قسم، اگر می‌خواستی، زبانم را لال می‌کردی؛ و با چشمم نافرمانی تو کردم و اگر می‌خواستی، نابینایم می‌کردی و بر چشمانم پرده‌تار می‌کشیدی؛ و با گوش‌هایم تو را نافرمانی کردم و به عزتت قسم، اگر می‌خواستی مرا گر می‌ساختی؛ و با دستانم نافرمانی تو کردم و اگر می‌خواستی به عزتت قسم، دستم را خشک و فلج می‌کردی؛ و با پاهایم تو را نافرمانی کردم و اگر می‌خواستی، به عزتت قسم، لنگم می‌ساختی؛ و با تمام اعضایم که آنها را به عنوان نعمت به من عطا نمودی تو را نافرمانی کردم و هیچ‌کدام از این گناهان، [لایق] قدردانی من از تو نبود».^۱

علمای شیعه در توجیه این‌گونه دعا و استغفارها سرگردانند؛ زیرا با اعتقاداتشان در مورد عصمت منافات دارد. محمدباقر مجلسی که از توجیه علت چنین استغفاری در مانده است، چنین می‌گوید: «در مورد معنای آن فکر کرده‌ام و می‌گویم: چگونه با اعتقاد شیعه به عصمت هماهنگی دارد؟ این قضیه آنقدر برایم روشن نشده که تردیدم در مورد معنایش برطرف گردد». وی سپس ذکر می‌کند که برای پرسش در این مورد، به استادشان - رضی‌الدین ابوالحسن علی بن موسی بن طاووس علوی حسنی - مراجعه نمود و اشکالش را با او در میان گذاشت؛ ابن طاووس گفت: "وزیر مؤیدالدین علقمی نیز در مورد آن از من سؤال کرد؛ به او گفتم: [امام] این سخن را برای آموزش توبه به مردم بیان فرموده است". ظاهراً ابن علقمی از آن جواب قانع شد؛ ولی مجلسی به تجدیدنظر در پاسخ ابن طاووس پرداخته و می‌گوید: «سپس من به آن [جواب] فکر کردم و گفتم: او این دعا را شب هنگام و در سجده گفته و کسی نزد او نبوده تا [نحوه توبه کردن را] به او آموزش دهد ... سپس جواب دیگری به ذهنم خطور کرد که این سخن را از روی فروتنی بیان کرده است». با این حال، این پاسخ نیز او را قانع نکرده و در ادامه می‌گوید که آنها مشغول شدن به امور مباح، مانند «خوردن و آشامیدن و پرداختن به ازدواج [و امور زناشویی] را گناه به حساب آورده از آنها استغفار می‌کردند». وی یادآور شده است که این پاسخ، هیچ اشکالی باقی نمی‌گذارد و آرزو می‌کند که ای کاش ابن علقمی زنده بود تا او را راهنمایی می‌کرد و با این پاسخ حیرتش را برطرف می‌نمود.^۲

۱- همان: ۲۵/۲۰۳.

۲- همان: ۲۵/۲۰۳ تا ۲۰۵. جالب است که ائمه‌ای که به قول مجلسی حتی از امور زناشویی حلال استغفار می‌کردند، هر کدام صاحب چندین فرزند بودند؛ تا جایی که تعداد فرزندان امام هفتم شیعیان را تا ۶۰ نفر

این پاسخ که به گمان مجلسی مشکل آنها را حل کرده است، با شریعت اسلام سازگار نیست؛ زیرا اسلام از تحریم حلال نهی کرده و زُهبانیت و ترک دنیا و لذت‌های مباحش را نمی‌پذیرد. خداوند عز و جل می‌فرماید:

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾ [الأعراف: ۳۲]

«بگو: چه کسی لباس (و زینت‌های) را که الله برای بندگانش پدید آورده و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟!».

آنان ادعا می‌کنند که ائمه این امور را گناه به حساب می‌آوردند؛ یعنی ازدواج را که یکی از شرایع اسلام است گناه تلقی نموده و از آن استغفار می‌کردند؛ درحالی‌که خداوند می‌فرماید:

﴿فَأَنكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ﴾ [النساء: ۳]

«با زنانی که مورد پسند شماست ازدواج کنید».

همچنین مدعی‌اند که امامان‌شان خوردن و آشامیدن را معصیت و نافرمانی می‌دانند؛ حال آنکه خداوند متعال فرموده است:

﴿كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ﴾ [أعراف: ۱۶۰ و طه: ۸۱]

«از روزی پاکیزه‌ای که به شما بخشیده‌ایم بخورید».

جوابی که این معضل شیعه را برطرف می‌کند و با حقیقت ائمه و شریعت اسلام سازگار است، باطل دانستن ادعای عصمت به آن شکلی است که شیعه معتقد است؛ همچنین اقرار به اینکه ائمه از خطا و گناه معصوم نبوده‌اند. این سخن، علاوه بر هماهنگی با نصوص شرعی، با واقعیت ائمه نیز مطابقت دارد و امکان پیروی از ایشان را فراهم می‌سازد. برای

(دختر و پسر) اعلام کرده‌اند (عمدة الطالب: ۲۲۶؛ روضة الشهداء: ۱۹۸). به فرض پذیرش این ادعای مجلسی، صرف‌نظر از اینکه امامی که در ۵۵ یا ۵۶ سالگی از دنیا رفته و - به ادعای شیعه - ۳۵ سال در زندان هارون‌الرشید بوده، چگونه توانسته است در طول ۲۰ سال، ۶۰ فرزند بسازد (یعنی به طور متوسط، هر چهار ماه یک فرزند) حتماً وی به خاطر آمیزش‌های مکرر جنسی و تقدیم امامزاده به جامعه شیعیان، یکسره در حال عذرخواهی از خداوند بوده است. بگذریم از تمام آب‌هایی که نوشیده، غذاهایی که خورده و دیگر امور طبیعی و غریزی که هر انسان سالمی باید آنها را بنا به فطرتش انجام دهد. این دروغ شاخدار مجلسی، مصداق «عذر بدتر از گناه» است؛ به قول مولوی: «از قیاسش خنده آمد خلق را». (مصحح)

همین است که انبیای الهی، مانند سایر انسان‌ها، [از طیبات] می‌خوردند و می‌آشامیدند، در بازارها [در میان مردم] راه می‌رفتند، برای نشر دعوت به حق می‌کوشیدند، اذیت و آزار قوم خود را تحمل می‌کردند و سختی‌های جهاد در راه خدا را به جان می‌خریدند. تمام اینها برای این بود که مردم از آنها پیروی کنند و الگوی نیک باشند.

نکته دیگری که ادعای عصمت موجود در کتاب‌های شیعه را باطل می‌کند، تناقضی است که در برخی مسایل و موضع‌گیری‌های ائمه وجود دارد؛ درحالی‌که در اعمال انسان معصوم، نباید تناقض و ناهماهنگی باشد؛ بلکه - برعکس - کارها و سخنانش باید یکدیگر را تصدیق کنند و برخی شاهدِ برخی دیگر باشند [چنان‌که این مساله کاملاً در مورد پیامبر اکرم ﷺ صدق می‌کند]. این اختلاف و تضاد در بعضی از گفتار و کردار ائمه، عصمت را که شرط امامت نزد شیعه است، نقض می‌کند؛ و به تبع آن، اصل امامت نیز مخدوش و باطل می‌گردد. به همین دلیل است که می‌بینیم اختلاف آشکار در اعمال ائمه، عامل خروج برخی شیعیان از عقیده تشیع بوده است؛ زیرا وجود تناقض‌های رفتاری و گفتاری، آنان را دچار تردید نموده بود.

«قمی» و «نوبختی» نمونه‌هایی از تناقضات را ذکر می‌کنند؛ از جمله اینکه بعد از قتل حسین، گروهی از یارانش سرگردان شدند و گفتند: «کارهای حسن و حسین، باعث حیرت ماست؛ زیرا اگر عمل حسن حق و واجب و درست بود که - با وجود کثرت سپاه و تجهیزات- چون دریافت توانایی جنگ با معاویه را ندارد، تسلیم او شد و صلح کرد، پس مبارزه حسین با یزید بن معاویه باطل و غیرضروری بود که موجب شد خود و تمامی یارانش کشته شوند؛ با آنکه یارانش اندک بودند و یاران یزید فراوان [پس یکی از آن دو برادر موضع‌گیری باطل داشتند]؛ چون حسین برای ترک جنگ و درخواست صلح، بیش از حسن عذر داشت که از جنگ با معاویه کناره‌گیری کرد. پس اگر کار حسین حق و واجب و درست بود - که با یزید جنگید تا خود و فرزندان و یارانش کشته شدند - صلح حسن، با وجود فراوانی لشکر، باطل بوده است. بنابراین در مورد امامت آنها به شک افتادند و [از عقیده خود] برگشتند و به گفتار عوام [= اهل سنت] وارد شدند»^۱.

مصادق اختلاف و تناقض در سخنان ائمه، بسیار گسترده است و این مسئله، یکی دیگر از عوامل انصراف و رویگردانی برخی شیعیان از تشیع بود. شیخ طوسی نیز شهادت داده که

۱- قمی، المقالات والفرق: ص ۲۵؛ نوبختی، فرق الشيعة: ص ۲۵ و ۲۶.

اخبار و روایات شیعه، چنان متضاد و متناقض است که خبری نیست مگر اینکه خبری مخالف با آن وجود دارد؛ و روایتی نبود که در برابرش روایت متضادی نباشد. وی این معضل را بزرگ‌ترین ایراد مذهب شیعه و سبب جدا شدن برخی شیعیان از مذهب خود دانسته است.^۱ شیخ طوسی در «التهدیب» و «الإستبصار» که از منابع چهارگانه شیعه هستند، طی روایات فراوان، این تناقض را تأیید نموده و کوشیده تا آن را با توسل به تقیه توجیه کند؛ ولی موفق نشده و مشکلی بر مشکلات‌شان افزوده است.

علمای شیعه دو اعتقاد «تقیه» و «بداء» را برای سرپوش گذاشتن بر اختلاف‌ها و ناهماهنگی‌های اخبار و روایات و اعمال ائمه به کار گرفتند. و امثال سلیمان بن جریر شیعی که بعدها سبب ابداع این دو عقیده را دریافتند، از تشیع دست کشیده و گفت: «پیشوایان رافضی برای شیعیان خود دو عقیده مطرح کرده‌اند تا به کمک آنها هرگز دروغ رهبران‌شان آشکار نشود. آن دو عبارتند از: بداء و اجازه [دروغ گفتن به نام] تقیه بود».^۲ کتاب‌های شیعه نقل می‌کنند که امام گاهی در یک مجلس و برای یک سؤال سه پاسخ مختلف و متضاد داده است. علمای شیعه، این کار امام‌شان را به تقیه، آزادی در فتوی، یا اختیار حذف و اضافه [در احکام شرع] تعبیر نموده‌اند. بر اساس یکی از این روایات، شیعه‌ای به نام عمر بن ریاح برای سؤال نزد امامش رفت و وقتی جوابش را گرفت، بازگشت؛ سال بعد همان سؤال را از او پرسید و امام جوابی درست برخلاف سال قبل داد. وی به اعتراض گفت: «این برخلاف جوابی است که سال قبل به من دادی» و امام گفت: «جواب‌های ما از روی تقیه است». آن مرد که نسبت به امام و [حقانیت] امامتش مشکوک شده بود، از نزد امام خارج شد و در راه یکی از شیعیان به نام «محمد بن قیس» را دید و پس از شرح این جریان به او گفت: «خدا می‌داند که وقتی نزد او رفتم، تصمیم قطعی داشتم که بر اساس فتوای او دینداری کنم و به گفته او عمل کنم؛ پس تقیه او در جواب دادن به من در چنین حالی، هیچ توجیهی نداشت». محمد بن قیس گفت: «شاید کسی آنجا حاضر بوده که امام به خاطر او تقیه نموده است»؛ او گفت: «خیر، در هیچیک از آن دو مورد، کسی دیگر نزد ما حضور نداشت؛ بلکه هر دو جواب او از روی تخمین و به خاطر

۱- تهذیب الأحکام: ۲/۱ و ۳.

۲- المقالات والفرق: ص ۷۸؛ فرق الشیعة: ص ۵۵ و ۵۶. گفته می‌شود که او همان کسی است که طایفه

سلیمانیه از فرقه زیدیه را بدو نسبت می‌دهند.

ساکت کردن من بود». این بدین معناست که امام جواب قبلی‌اش را فراموش کرده بود که مثل آن را دوباره بگوید. پس از این ماجرا، عمر بن ریاح از امامت او دست برداشت و گفت: «کسی که جواب باطل دهد، امام نیست»^۱.

کلینی داستانی دیگر از کاربردهای تقیه را به نقل از زُرارة بن اَعین چنین نقل نموده است: «از ابوجعفر باقر در مورد موضوعی سؤال کردم و او به من پاسخ داد؛ سپس مردی دیگر آمد و همان را پرسید، ولی پاسخی که به او گفت برخلاف جوابی بود که به من داده بود؛ سپس شخصی دیگر آمد و همان را پرسید، ولی به او هم برخلاف هر دو جواب قبلی پاسخ داد. وقتی آن دو نفر بیرون رفتند، عرض کردم: "ای پسر رسول خدا، دو مرد از اهل عراق از شیعیان خودتان آمدند و سؤال کردند؛ به هر کدام از آنها جوابی دادی غیر از آنچه به دیگری دادی؟" گفت: "ای زراره، این برای ما و شما بهتر است. اگر همه دربارهٔ یک مسئله همفکر و متفق باشید، مردم باور می‌کنند که ما [احکام و کیفیت] آن را به شما یاد داده‌ایم؛ و این موجب نابودی ما و شماست" ^۲. البته [به ادعای شیعه] گاهی امام در تفسیر آیه‌ای از قرآن سه جواب مختلف و متباین می‌داد و ادعا می‌کرد که این کار به آنها [یعنی نسل ائمه] واگذار شده و آنها در این مورد هر چه بخواهند می‌گویند^۳. بنابراین می‌بینید در یک مجلس و برای یک سؤال، جواب‌های مختلف و متضاد داده‌اند و این مسئله، ادعای عصمت را باطل می‌کند. این توجیهات، مبتنی بر منطق شیعه است؛ وگرنه هیچیک از این حوادث برای محمد باقر اتفاق نیفتاد؛ زیرا علم و تقوای او اجازه نمی‌داد تا از روی ترس و تقیه فتوای دروغ دهد. این روایات، حیلۀ کسانی است که اعتقاد به عصمت و غلو در مورد ائمه را جعل کردند تا بر اختلاف و تناقض روایاتی پوشش بگذارند که اکثر آنها ساختهٔ خودشان بود؛ پس تناقضات و دروغ‌هایی که در این روایات موج می‌زند، شایستهٔ جهل و نادانی آنهاست.

امام معصومی که شیعیان ادعا پیروی‌اش را می‌کنند، نتوانسته آنها را از اختلاف در اصل و اساس دین‌شان - یعنی امامت - حفظ کند؛ چنان‌که با یکدیگر اختلاف دارند و هریک دیگری را رد و نفرین می‌کند؛ زیرا در مورد تعداد ائمه و مصادیق آن، توقف بر امام،

۱- فرق الشیعة: ص ۵۹ تا ۶۱.

۲- أصول الکافی: ۶۵/۱.

۳- بنگرید به: همان: ۲۶۵/۱ و ۲۶۶.

انتظار، رجعت، پیوستن به امامی دیگر و موضوعات زیاد دیگری، دیدگاه یکسانی ندارند. این علاوه بر روایات مختلف و ضد و نقیض در امور دینی‌شان - اعم از اصول و فروع - است. بنابراین عصمت موهوم و خیالی شیعه، مانع اختلاف پیروان این فرقه نشد. و درحقیقت عدم وجود اثر عصمت دلیلی بر عدم وجود اصل و اساس آن است.

این احتمال وجود دارد که بدعت‌گذاران شیعه، اصل اعتقادی عصمت را از آیین مجوس به ارث برده باشند؛ زیرا مجوس‌ها در انتظار شخصی هستند و ادعا می‌کنند که او و یارانش دروغ نمی‌گویند، نافرمانی خدا نمی‌کنند و هیچ گناهی - اعم از کبیره و صغیره - از آنان سر نمی‌زند^۱. برخی می‌گویند اعتقاد شیعیان به عصمت ائمه، امروز دیگر تأثیری ندارد؛ زیرا حضور ائمه پس از سال ۲۶۰ق پایان یافته و چیزی جز انتظار موعود غایب باقی نمانده است. در پاسخ باید گفت قطعاً این عقیده امروز هم در وضع [اندیشه و عقیده] شیعه تأثیر دارد. این تأثیر، در چند نکته نمایان شده است:

اول: شیعیان [اعم از خواص و عوام] به آثار و روایات منتسب به ائمه عمل می‌کنند؛ چنان‌که سایر مسلمین به قرآن و سنت؛

دوم: غلو در مورد قبرها و زیارتگاه‌های‌شان. شیعه افراط در مورد عصمت ائمه را به جایی رسیده که آنها را با صفات خدا توصیف کرده‌اند و این غلو، قبرها و زیارتگاه‌های آنها را نیز شامل شد. به همین دلیل است که آنان اطراف قبر [ائمه و امامزادگان] طواف می‌کنند و - به جای خدا- آنها را به فریاد می‌خوانند؛

سوم: آنان بخش‌هایی از عصمت را به مجتهدان شیعه نیز اختصاص داده‌اند؛ زیرا معتقدند که رد کردن حرف مجتهد، مانند نپذیرفتن کلام خداست که این مسئله، در حد شرک ورزیدن به خدا بوده و این موضوع، بسیار خطرناک است؛ چون امروز آیات عظام شیعه هستند که حکومت شیعی را رهبری می‌کنند؛ در نتیجه، ملت نیز آموزه‌های آنان را با این اعتقاد که شریعت الهی هستند، می‌پذیرند و به خاطر اینکه مرتکب شرک نشوند، به آنها اعتراضی نمی‌کنند؛

چهارم: حفظ این اعتقاد فاسد [تقیه] و دینداری بر اساس آن.

فصل سوم

تقیه^۱

تعریف تقیه

شیخ مفید تقیه را از دیدگاه شیعه این گونه تعریف می‌کند: «تقیه، کتمان حق و مخفی کردن اعتقاد در لوای آن و پنهان کردن [عقیده] از مخالفین است و اینکه در مقابل ایشان چیزی را که به دین یا دنیای تو ضرر می‌رساند انجام ندهی»^۲. پس طبق تعریف شیخ مفید، «تقیه» یعنی مخفی کردن اعتقاد به دلیل زیان [احتمالی] از سوی مخالفین که همان اهل سنت هستند؛ چرا که وقتی علمای شیعه به طور مطلق لفظ «مخالف» را به کار می‌برند، منظورشان اهل سنت است. این سخن مفید یعنی تظاهر به مذهب اهل سنت - که به اعتقاد آنها باطل است - و پنهان نمودن مذهب رافضه - که گمان می‌کنند برحق است؛ از این رو برخی از اهل سنت معتقدند پیروان این باور از منافقین نیز بدترند؛ چرا که منافقین معتقد بودند کفریاتی که پنهان می‌کنند باطل است و از بیم جان خود به اسلام تظاهر می‌کردند؛ ولی شیعیان معتقدند آنچه کتمان کرده‌اند حق است و راه‌شان ادامه راه پیامبر و

۱- ابن حجر می‌گوید: «تقیه، دوری از اظهار عقاید و دیگر چیزهایی است که در درون [ذهن انسان] نهفته است» (فتح الباری، ۳۱۴/۱۲) و این یعنی کتمان. گاهی شخص ناچار می‌شود با زبان، خلاف آنچه را که در درون دارد اظهار کند. ابن عباس گفته است: «تقیه با زبان است؛ درحالی که قلب ثابت بر ایمان باشد»؛ و ابوالعالیه گفته است: «تقیه با زبان است، نه با عمل» (تفسیرطبری: ۳۱۴/۶ و ۳۱۵، تحقیق احمد شاکر؛ فتح الباری: ۳۱۴/۱۲). بنابراین تقیه، سخن گفتن بر خلاف عقیده درونی است (بنگرید به: النهاية ابن الأثیر: ۱۹۳/۱). اکثر اعراب تقیه را «تُقَاة» تلفظ می‌کنند؛ لذا در قرآن آمده است: ﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً﴾ [آل عمران: ۲۸] «مگر اینکه (از آزار و اذیت) آنها بترسید (در ظاهر با آنان دوستی کنید)»؛ اگر چه همان گونه که فراء گفته است: «[این کلمه آیه، به صورت] "تقیه" هم خوانده شده است». بنگرید به: فراء، معانی القرآن: ص ۲۰۵؛ تفسیر الطبری: ۳۱۷/۶.

۲- شرح عقائد الصدوق: ص ۲۶۱، پیوست کتاب أوائل المقالات.

ائمه است.^۱

در اسلام، غالباً تقیه در مواجهه با کفار استفاده می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقْلَةً﴾ [آل عمران: ۲۸]

«مگر اینکه (از آزار و اذیت) آنها بترسید (در ظاهر با آنان دوستی کنید)».

محمد بن جریر طبری در این مورد می‌گوید: «تقیه‌ای که خداوند در این آیه بیان کرده، فقط در مقابل کفار به کار برده می‌شود»^۲؛ لذا برخی از سلف بر این باور بودند که بعد از شوکت و قدرت یافتن اسلام، تقیه‌ای در کار نیست. معاذ بن جبل و مجاهد گفته‌اند: «تقیه در دورانی بود که اسلام قوت و قدرت نداشت؛ اما امروز که اسلام عزت یافته، تقیه وجود ندارد»^۳. اما شیعه در مقابل مسلمانان - خصوصاً اهل سنت - تقیه می‌کند؛ تا جایی که علمای‌شان سه قرن نخست اسلام را زمان تقیه می‌دانند. این نکته‌ای است که هم شیخ مفید به آن اقرار نموده و هم در روایاتی که آنها به ائمه نسبت داده‌اند ملاحظه می‌شود. این التزام آنها به تقیه از این‌روست که آنان معتقدند اهل سنت، از یهودیان و مسیحیان بدترند؛ زیرا انکار دوازده امام را از انکار نبوت بدتر می‌دانند.

تقیه، اجازه‌ای است [برای انجام دادن یا ترک برخی از امور] در حالت اضطرار؛ برای همین است که خداوند متعال آن را از قاعده نهی از دوستی با کفار مستثنا نموده و می‌فرماید:

﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقْلَةً وَيُحَذِّرْكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ﴾ [آل عمران: ۲۸]

«مؤمنان نباید کافران را به جای مؤمنان دوست و ولی خود بگیرند و هرکس چنین کند، با الله هیچ رابطه‌ای ندارند و (عهد و پیمان او با الله گسسته شده است). مگر اینکه (از آزار و اذیت) آنها بترسید (در ظاهر با آنان دوستی کنید). و الله شما را از (کیفر) خودش برحذر می‌دارد و بازگشت به سوی الله است».

۱- ابن تیمیة، رساله فی علم الظاهر والباطن، ضمن مجموعه الرسائل المنیریة: ۲۴۸/۱.

۲- تفسیر الطبری: ۳۱۶/۶، تحقیق شاکر.

۳- تفسیر القرطبی: ۵۷/۴؛ شوکانی، فتح القدر: ۳۳۱/۱.

خداوند متعال، مسلمانان را از دوستی با کفار نهی نموده و تهدید شدیدی را در این مورد بیان کرده و می‌فرماید: «و هر کس چنین کند، با الله هیچ رابطه‌ای ندارند و (عهد و پیمان او با الله گسسته شده است)»؛ یعنی کسی که در این مورد، خلافِ نهی الهی عمل کند، او را با خدا کاری نیست؛ و سپس فرموده: «مگر اینکه (از آزار و اذیت) آن‌ها بترسید (در ظاهر با آنان دوستی کنید)»؛ یعنی استثنای آیه درباره کسی است که در زمان و یا مکان خاصی، از گزند کافران بهراسد؛ لذا می‌تواند [فقط] در ظاهر، در برابر آنان تقیه کند و ظاهراً با آنها همراه شود، نه در باطن و نیتِ درونی^۱. علما در این مورد اتفاق نظر دارند که تقیه، اجازه‌ای است در حالت اضطرار. ابن‌منذر می‌گوید: «اهل علم اجماع دارند که هر کس از ترسِ مرگ مجبور به کفرگویی شود، درحالی که قلبش از ایمان مطمئن [و سرشار] است، به کفر وی حکم نمی‌شود»^۲. با این همه، کسی که در شرایط اکراه و اجبار از این اجازه استفاده نکند، کار بهتری انجام داده است. ابن‌بطلال می‌گوید: «اجماع علما بر این است که هر کس با اجبار و اکراه و ادا به گفتن کفر شود و [به جایش] مرگ را برگزیند، نزد خداوند پاداش بزرگ‌تری دارد»^۳.

اما تقیه‌ای که شیعه معتقد است، بر خلاف این می‌باشد؛ زیرا آنان تقیه را نه یک اجازه، بلکه یکی از ارکان دین‌شان می‌دانند؛ مانند نماز یا حتی بالاتر. ابن‌بابویه می‌گوید: «به اعتقاد ما تقیه واجب است و هر کس آن را ترک کند، همچون کسی است که نماز را ترک کرده است»^۴. همچنین ادعا می‌کنند که امام صادق گفته است: «اگر بگویم ترک‌کننده تقیه مانند ترک‌کننده نماز است، درست گفته‌ام»^۵. آنان حتی [روایتی ساختگی] به رسول خدا ﷺ نسبت داده‌اند که فرموده: «ترک تقیه، مانند ترک نماز است»^۶. همین آقایان در اقدامی دیگر بر ارزش تقیه افزوده و آن را «نُه دهم» دین قرار داده‌اند؛ اما به این هم کفایت نکرده و تقیه را

۱- تفسیر ابن‌کثیر: ۳۷۱/۱.

۲- فتح الباری: ۳۱۴/۱۲.

۳- همان: ۳۱۷/۱۲.

۴- الاعتقادات: ص ۱۱۴.

۵- ابن‌ادریس، السرائر: ص ۴۷۹؛ ابن‌بابویه، من لا یحضره الفقیه: ۸۰/۲؛ جامع الأخبار: ص ۱۱۰؛ الحر العاملی، وسائل الشیعة: ۹۴/۷؛ بحار الأنوار: ۴۱۲/۷۵ و ۴۱۴.

۶- جامع الأخبار: ص ۱۱۰؛ بحار الأنوار: ۴۱۲/۷۵.

تمام دین دانستند و در اصول کافی و دیگر منابع حدیثی، این روایت [دروغین] از قول جعفر بن محمد آورده‌اند: «قطعاً نه دهم دین، در تقیه است و هرکس تقیه نکند، دین ندارد»^۱. آنان ترک تقیه را گناهی نابخشودنی و در حد شرک به خدا معرفی می‌کنند. در اخبار شیعه چنین آمده: «خداوند همه گناهان مؤمن را می‌بخشد و او را از آن پاک می‌کند، هم در دنیا و هم در آخرت؛ مگر دو گناه: ترک تقیه و ضایع نمودن حقوق برادران»^۲.

تقیه در اسلام که دین جهاد و دعوت است، راه و روش معمول مسلمانان و نشان و ویژگی جامعه اسلامی نیست؛ بلکه - غالباً - حالتی شخصی و موقت در هنگام اضطراب است که به خاطر نبودن امکانات مهاجرت [و رهایی از اهرم‌های فشار] مجاز است و با بر طرف شدن اکراه و اجبار، این اجازه از بین می‌رود؛ اما در مذهب شیعه، تقیه بخشی از طبیعت ذاتی و بنیان مذهب به شمار می‌آید؛ چنان‌که از ابوعبدالله چنین روایت می‌کنند: «شما بر دینی هستید که هرکس آن را کتمان کند، خداوند او را عزت می‌بخشد و هرکس آن را فاش نماید، خداوند ذلیلش می‌کند»^۳. کلینی همچنین در روایتی دیگر از قول ابوعمر و کنانی می‌گوید: «ابوعبدالله گفت: "ای اباعمر، به من بگو اگر برای حدیثی گفتم یا فتوایی دادم، سپس بعداً نزد من آمدی و از همان مطلب پرسیدی و من بر خلاف گفته اولم به تو گفتم یا فتوی دادم، به کدامیک از آن دو عمل می‌کنی؟" گفتم: "به فتوای جدیدتر عمل کرده و دیگری را رها می‌کنم." وی گفت: "[راه] درست را رفتی ای اباعمر؛ و خدا نخواستہ جز آنکه در نهران عبادت شود. همانا به خدا قسم اگر شما چنین کنید، خیر من و شما در آن است و خداوند عزوجل برای ما و شما نسبت به دینش جز تقیه نخواستہ است"»^۴.

تقیه در مذهب شیعه، حالتی است مستمر و راه و روشی جمعی و دائمی است. ابن بابویه در کتاب «الإعتقادات» که دین امامیه نامیده شده درباره آن گفته است: «تقیه واجب است، و برداشتن [حکم] آن تا قیام قائم جایز نیست. پس هرکس قبل از قیام او از تقیه خارج شود، از دین خدای تعالی و از دین امامیه خارج شده و با خدا و رسول و ائمه مخالفت کرده

۱- أصول الكافي: ۲۱۷/۲؛ البرقي، المحاسن: ص ۲۵۹؛ الحر العاملي، وسائل الشيعه: ۱۱/۶۶۰؛ بحار الأنوار: ۴۲۳/۷۵.

۲- تفسير حسن عسكري: ص ۱۳۰؛ وسائل الشيعه: ۱۱/۴۷۴؛ بحار الأنوار: ۴۱۵/۷۵.

۳- أصول الكافي: ۱/۲۲۲.

۴- همان: ۲/۲۱۸.

است»^۱. کتاب‌های شیعه از علی بن موسی الرضا نیز روایت کرده‌اند که گفته: «هرکس تقیه نکند، ایمان ندارد؛ و همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که بیشتر به تقیه عمل کند»^۲. پرسیدند: ای پسر رسول خدا، تا کی؟ گفت: تا وقت معلوم که روز قیام قائم ماست؛ پس هرکس تقیه را قبل از خروج قائم ترک کند، از ما نیست»^۳. به اعتقاد آنها شیعه باید در تمام سرزمین‌های اسلام تقیه را رعایت کند؛ تا جایی که دار الإسلام را «دار التقیة» نامیده و در روایات‌شان آورده‌اند: «... تقیه در دارالتقیه واجب است»^۴. آنان همچنین حکومت‌های اسلامی را «دولت باطل» نامیده و گفته‌اند: «هرکس به خدا و آخرت ایمان دارد، در دولت باطل جز با تقیه سخن نگوید»^۵؛ یا در جای دیگر، آن‌را «دولت ستمگران» لقب داده و گفته‌اند: «در دولت ستمگران، تقیه بر ما واجب است؛ پس هرکس آن‌را ترک کند، با دین امامیه مخالفت کرده و از آن جدا شده است»^۶. علمای شیعه همچنین تأکید می‌کنند که شیعیان در مقابل اهل سنت با تقیه رفتار کنند. حر عاملی در کتابش برای این موضوع بابی با عنوان «وجوب معاشرت با عامه [اهل سنت] بر اساس تقیه» آورده است^۷. آنان همچنین این روایت را به ابوعبدالله نسبت داده‌اند: «هرکس با آنها [اهل سنت] در صف اول نماز بخواند، مثل این است که با رسول خدا ﷺ در صف اول نماز خوانده است»^۸؛ یا در روایت دیگر: «هرکس با تقیه پشت سر منافقین نماز بخواند، مانند کسی است که پشت سر ائمه نماز خوانده است»^۹. صاحب «کشف‌الغطاء» نیز گفته است: «وقتی تقیه واجب شد، هر

۱- الإعتقادات: ص ۱۱۴ و ۱۱۵.

۲- گویی با این روایت جعلی، این آیه را تفسیر کرده‌اند: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ [حجرات: ۱۳] «همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست».

۳- ابن بابویه، إكمال الدین: ص ۳۵۵؛ الطبرسی، أعلام الوری: ص ۴۰۸؛ ابوالقاسم الرازی، كفاية الأثر: ص ۳۲۳؛ وسائل الشیعة: ۱۱/۶۶۵ و ۴۶۶. در این مورد بنگرید به جامع الأخبار: ص ۱۱۰؛ بحار الأنوار: ۴۱۲/۷۵.

۴- جامع الأخبار: ص ۱۱۰، بحار الأنوار: ۴۱۱/۷۵.

۵- جامع الأخبار: ص ۱۱۰، بحار الأنوار: ۴۱۲/۷۵.

۶- بحار الأنوار: ۴۲۱/۷۵.

۷- وسائل الشیعة: ۱۱/۴۷۰.

۸- بحار الأنوار، باب التقیة: ۴۲۱/۷۵.

۹- جامع الأخبار: ص ۱۱۰؛ بحار الأنوار: ۴۱۲/۷۵.

عبادتی که بر خلاف آن انجام شود باطل است؛ در مورد تقیه بسیار تشویق شده است و تقیه قسمتی از دین آل محمد است و هرکس تقیه نداشته باشد، ایمان ندارد»^۱. در مذهب تشیع، حتی بدون هیچ بهانه‌ای نیز می‌توان تقیه کرد؛ چنان‌که احادیث‌شان نیز شیعیان را به استفاده از تقیه در برخورد با افراد مورد اطمینان هم تشویق می‌کند. این کار بدان دلیل صورت می‌گیرد تا آنان به تقیه کردن عادت کنند و بتوانند در مقابل کسانی که از آنها بیم دارند، بدون تکلف و ظاهرسازی [کاملاً طبیعی] رفتار کنند^۲. در کتاب‌های‌شان روایت کرده‌اند: «به تقیه پایبند باشید، زیرا از ما نیست هرکس تقیه را در برخورد با کسی که از او ایمن است شعار و جامه خود نکند، تا بدان در برابر کسی که از او بیم دارد عادت کند»^۳. از آنجایی که تقیه با این تعریف، جز به معنی دروغ و نفاق نیست و سرشت سالم انسان از آن متنفر است و عقل‌ها قبولش ندارند، لذا روایات شیعه می‌کوشند تا آن‌را برای پیروان خود دوست‌داشتنی جلوه دهند و آنها را به گونه‌ای بفریبند تا پایبند آن شوند؛ تا جایی که گمان کنند تقیه کردن، عبادت است، حتی محبوب‌ترین عبادت. برای مثال کلینی از جعفر بن محمد^۴ چنین روایت کرده: «... به خدا سوگند، محبوب‌ترین چیز نزد خدا که با آن عبادت می‌شود، پنهان‌کاری است. [راوی می‌گوید]: پرسیدم: پنهان‌کاری چیست؟ گفت: تقیه»^۴، و در روایتی آورده‌اند: «... از محمد بن مروان از ابوعبدالله^۵ روایت است که گفت: پدرم [محمد باقر] می‌فرمود: چه چیزی بیش از تقیه روشنی‌چشمانم است؟»^۵، و روایتی دیگر: «خدا چیزی را نیافریده که بیش از تقیه چشم پدرت را روشن

۱- جعفر النجفی، کشف الغطاء: ص ۶۱.

۲- طوسی، الامالی: ۱/۱۹۹؛ وسائل الشیعة: ۱۱/۶۶۶؛ بحار الأنوار: ۷۵/۳۹۵.

۳- آقایان علمای شیعه با این کارشان، یک دوره کلاس ریاکاری و تزویر برای پیروان‌شان برگزار می‌کنند و به نام تقیه، فریبکاری را در جامعه شیعی ترویج می‌دهند. پرواضح است که آنان این سلاح ننگین را فقط در برابر مخالفان و اهل سنت به کار نمی‌برند؛ بلکه دروغ و تزویر و نیرنگ را در بین خود نیز به کار می‌برند. نتیجه این رویکرد گناه‌آلود و شیطانی، وضع نابسامان اجتماعی در ایران - به عنوان مرکز تشیع - و انباشت میلیون‌ها پرونده قضایی در دادگاه‌هاست. شاید دلیل این بحران اخلاقی و قهقرای انسانی این باشد که دروغ، مادر گناهان است و هنگامی که دروغ‌گویی و ریا در جامعه نهادینه شد، نه فقط در برابر اهل سنت که در مقابل هم‌کیشان و نزدیکان نیز استفاده می‌شود. (مصحح)

۴- أصول الکافی: ۲/۲۱۹؛ نیز بنگرید به: ابن بابویه، معانی الأخبار: ص ۱۶۲؛ وسائل الشیعة: ۱۱/۶۶۲.

۵- أصول الکافی: ۲/۲۲۰.

کند»^۱. این است مفهوم تقيه از دیدگاه شیعه دوازده امامی. کلینی اخبار مربوط به تقيه را در «باب تقيه»^۲ و «باب کتمان»^۳ و «باب الإذاعه» ذکر کرده است.^۴ مجلسی نیز در «بحار الأنوار» یکصد و نه حدیث در مورد تقيه در بابی تحت عنوان «باب التقيه و المداراة» روایت نموده است.^۵

غلو و افراط شیعه در مورد تقيه به چند مسئله باز می‌گردد:

نخست: شیعه امامت سه خلیفه راشد را باطل می‌پندارد و آن سه بزرگوار و کسانی که با ایشان بیعت کرده‌اند کافر می‌داند. این در حالی است که علی علیه السلام نیز با آنان بیعت نمود، پشت سرشان نماز خواند، همراهشان به جهاد رفت، دخترش [ام‌کلثوم] را به ازدواج یکی از آنها [عمر رضی الله عنه] درآورد و چون خلافت را به دست گرفت، بر راه و روش آنها عمل نمود. آری، علی رضی الله عنه چیزی از رویه و عملکرد ابوبکر و عمر رضی الله عنهما تغییر نداد و کتاب‌های شیعه نیز به آن معترف‌اند. این امر، اساس مذهب شیعه را باطل می‌کند؛ لذا برای خروج از این بن‌بست و تناقض، تلاش کردند با طرح مفهوم «تقيه» روی این حقایق سرپوش بگذارند.

دوم: شیعه مدعی است ائمه معصوم هستند، نه اشتباه و خطا می‌کنند و نه چیزی را فراموش می‌کنند. این ادعا، خلاف احوال ائمه است و بر کسی پوشیده نیست؛ تا جایی که روایات منسوب به ائمه نیز با این مسئله در تضاد هستند و - چنان که طوسی بدان اعتراف کرده - حتی یک روایت یافت نمی‌شود که روایتی متناقض و مُنافی با آن وجود نداشته باشد. و این اعتقاد و باور عصمت را از اصل و اساس نقض می‌کند. آنها اعتقاد به تقيه را برای توجیه این تناقض‌گویی و سرپوش گذاشتن بر دروغ‌شان درست کرده‌اند. کلینی از منصور بن حازم چنین روایت کرده «به ابوعبدالله [صادق علیه السلام] گفتم: "چطور است که من از تو سئوالی می‌کنم و به من جواب می‌دهی و چون شخص دیگر همان سئوال را می‌پرسد، جواب دیگری به او می‌دهی؟" گفت: "ما با زیاد و کم به مردم پاسخ می‌دهیم"». ^۶ شارح

۱- ابن بابویه، الخصال: ص ۲۲؛ جامع الأخبار: ص ۱۱۰؛ البرقی، المحاسن: ص ۲۵۸؛ الحر العاملی، وسائل

الشیعة: ۱۱/۶۶۰ و ۴۶۴؛ بحار الأنوار: ۷۵/۳۹۴.

۲- أصول الکافی: ۲/۲۱۷.

۳- همان: ۲/۲۲۱.

۴- همان: ۲/۳۶۹.

۵- بحار الأنوار: ۷۵/۳۹۳ تا ۴۴۳.

۶- أصول الکافی: ۱/۶۵.

الکافی در توجیه این روایت می‌گوید: «یعنی زیاد کردن حکم هنگام تقیه و کاستن از آن در هنگام عدم تقیه ... و این دال بر فراموشی [امام] نیست؛ بلکه بدین علت است که آنها می‌دانستند اختلاف کلمه [و گوناگونی عقاید] بیشتر به صلاح ایشان بود و برای بقای‌شان نفع بیشتری داشت؛ زیرا اگر [کردار و] گفتارشان هماهنگ بود، تشیع آنها کشف می‌شد و موجب کشته شدن آنها و ائمه می‌گردید»^۱. از این‌روست که «سلیمان بن جریر زیدی» معتقد است تقیه تنها برای سرپوش گذاشتن بر اختلاف و تناقض‌گویی‌های ائمه بود؛ چون وقتی می‌دیدند برای یک مسئله چندین جواب مخالف و متناقض دارند و گاهی [ائمه] در چندین موضوع مختلف، یک نوع جواب داده‌اند، [آقایان علمای شیعه] به دروغ می‌گویند که ائمه [در پاسخ به این شبهه] گفته‌اند: «به خاطر تقیه این‌گونه [متشکک و متناقض] جواب داده‌ایم و ما هر طور خواهیم جواب می‌دهیم؛ زیرا این به ما مربوط می‌شود و ما مصلحت شما را می‌دانیم و این روش موجب بقای بیشتر ما و شماست و دشمن به ما کاری ندارد». سلیمان بن جریر [در پرسشی زیرکانه] می‌گوید: «پس دیگر چطور دروغ آنها کشف می‌شود، و چه کسی حق و باطل‌شان را از هم جدا می‌کند؟»^۲.

سوم: طرح مفهوم «تقیه» تلاشی بود برای مانع‌تراشی در راه فهم حقیقت مذهب اهل‌بیت و تسهیل کار حدیث‌سازانی که به نام ائمه احادیث دروغین جعل می‌کردند؛ تا جایی که شیعیان چنین تصور می‌کردند آنچه بنیان‌گذاران تقیه از ائمه نقل می‌کنند، اساس مذهب آنهاست و آنچه از قول ایشان مشهور و فراگیر است و در برابر چشم مسلمانان گفته‌اند و انجام داده‌اند، بیانگر مذهب حقیقی نیست؛ بلکه به خاطر تقیه است. بنابراین آخوندها با این فریبکاری توانستند سخنان ائمه را رد کنند و با دسیسه و نیرنگ، روایات حقی را که از آنها نقل شده بود تکذیب کنند [زیرا به مردم می‌گفتند همه آنها از روی تقیه و پنهان‌کاری بوده است]. به همین دلیل است که می‌بینیم سخنی را که امام محمد باقر یا جعفر صادق علیه‌السلام در ملا عام گفته‌اند، یا جمع زیادی از مسلمین آن‌را روایت کرده‌اند، نمی‌پذیرند؛ با این ادعا که برخی از اهل‌سنت در آن جمع حضور داشته‌اند، لذا امام تقیه کرده و منظورش چیزی دیگر بوده است. این در حالی است که روایت اخبار دروغ‌گویان شیادی - چون جابر جعفی - را قبول می‌کنند؛ به این دلیل که در آن حال، کسی وجود

۱- مازندرانی، شرح جامع: ۳۹۷/۲.

۲- قمی، المقالات والفرق: ص ۷۸؛ نوبختی، فرق الشیعة: ص ۶۵ و ۶۶.

نداشته که امام به خاطرش تقیه کند. برای مثال، کتاب‌های اثناعشریه نقل کرده‌اند که امام زید بن علی علیه السلام که یکی از اهل بیت است، از علی علیه السلام روایت نموده که ایشان هنگام وضو گرفتن پاهایش را می‌شست؛ با وجود این، شیخ طوسی که به او لقب «شیخ الطایفه» داده‌اند، برای سرپیچی از این حدیث، هیچ دلیلی جز ادعای تقیه ندارد. وی در کتاب «الإستبصار» به نقل از زید بن علی از علی بن ابی طالب روایت کرده که گفت: «نشستم که وضو بگیرم؛ پس هنگامی که شروع به وضو نمودم رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت: "آب را در دهان بگردان و آب را در بینی خود کن و دندان‌هایت را بشوی"؛ سپس صورتم را سه بار شستم؛ پس پیغمبر فرمود: "دوبار کافی است". [علی] گفت: پس دستم را تا آرنج شستم و سرم را دوبار مسح نمودم؛ پس پیامبر فرمود: "یک بار کفایت می‌کند"؛ و پام را شستم پس پیامبر فرمود: "ای علی، بین انگشتانت را خلال کن که آتش در آنها نفوذ نکند" ^۱. چنان که می‌بینید علی علیه السلام در وضو پاهایش را می‌شست و رسول خدا صلی الله علیه و آله تأکید می‌نمود که بین انگشتان پایش را خلال کند؛ ولی علمای شیعه، برخلاف روش و رهنمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام رفتار کرده و به روایاتی از این قبیل که در کتاب‌های شان به نام اهل بیت وارد شده توجهی نمی‌کنند. آخوندهای شیعه به بهانه وجود حجت قاطع «تقیه»، خود را مکلف به بررسی این روایت‌ها و تدبر در آنها نمی‌دانند؛ لذا طوسی گفته است: «این حدیث که موافق عامه [= اهل سنت] است، از روی تقیه وارد شده؛ زیرا هیچ تردیدی نیست که امامان ما قائل به مسح پا بوده‌اند ... راویان این حدیث، همه از عامه هستند و [در مذهب اثناعشریه] به رجال زیدیه و آنچه از آنها نقل شده عمل نمی‌شود» ^۲. او سپس روایت دیگری از ابو عبدالله [صادق] در مورد شستن پا در وضو ذکر نموده و آن را نیز تقیه دانسته است ^۳.

بزرگان شیعه، ناهماهنگی با روش ائمه در مورد اذان را نیز حمل بر تقیه نموده‌اند ^۴. آنان در مورد تقسیم ارث هم معتقدند زن از عمار و خانه و زمین ارث نمی‌برد ^۵. این در حالی

۱- الإستبصار: ۶۵/۱ و ۶۶.

۲- همانجا.

۳- همان: ۶۵/۱.

۴- همان: ۳۰۸/۱.

۵- بنگرید به: طوسی، الإستبصار، باب أن المرأة لا ترث من العمار والدور شیئا: ۱۵۱/۴ تا ۱۵۵.

است که روایتی درست بر خلاف این نظر از ائمه وارد شده است: ابویعفور از ابوعبدالله چنین نقل کرده: «از او در مورد مرد سئوال کردم که آیا از خانه و زمین همسرش سهم ارث می‌گیرد، یا اینکه [مرد نیز] در این مورد مانند زن است و سهمی ندارد. او گفت: "هم زن از ترکه شوهر ارث می‌برد و هم مرد از ترکه همسرش ارث می‌برد"»^۱. طوسی درباره این روایت گفته است: «آنرا بر تقیه حمل می‌کنیم؛ چون مخالفان ما در این مسئله با ما مخالف هستند و هیچ‌کدام از عامه در این مورد موافق ما نیستند و هرچه این‌گونه باشد، می‌توان آنرا تقیه دانست»^۲. در مورد ازدواج نیز روایات زیادی از آنها نقل شده که «متعه» را تحریم نموده است؛ مثلاً در کتاب‌های شیعه از علی علیه السلام روایت است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح خیبر، گوشت الاغ و ازدواج متعه را تحریم کرد»^۳. حر عاملی درباره این روایت گفته است: «شیخ طوسی و دیگران، آنرا حمل بر تقیه کرده‌اند؛ زیرا مباح بودن متعه از ضروریات مذهب امامیه است»^۴.

چهارم: اصل اعتقادی تقیه، برای کناره‌گیری و دور شدن شیعیان از جامعه مسلمین بنیان نهاده شد و اخبار شیعه نیز آنرا تأیید می‌کنند؛ از جمله این روایت [جعلی] از قول ابوعبدالله صادق: «هر چه از من شنیدی که شبیه گفتار عامه بود، تقیه است؛ و هر چه از من شنیدی که خلاف مذهب عامه بود، تقیه نیست»^۵. این اعتقاد خطرناکی است که اجرای آن، شیعه را به طور کلی از اسلام خارج ساخته و آنها را در مسلک ملحدین دین‌گریز قرار می‌دهد؛ چرا که آنان مخالفت با مسلمین را اساس و قاعده دین خود قرار داده‌اند؛ در نتیجه، موافق با کفار و مخالف مسلمین عمل می‌کنند. خود بیندیشید کافران دین‌ستیز گذشت، شیعیان را تا چه حد بازیچه دست خود ساخته‌اند!

یکی از آثار شوم تقیه، نابود شدن مذهب و روش ائمه نزد شیعیان است؛ تا جایی که حتی آخوندهای‌شان هم نمی‌توانند تشخیص دهند کدام سخن ائمه حقیقت است و کدام تقیه^۶. آنان برای خود معیاری قرار داده‌اند که مذهب‌شان را به سوی غلو و افراط سوق داده

۱- همان: ۱۵۴/۴.

۲- همانجا.

۳- طوسی، تهذیب الأحکام: ۱۸۴/۲؛ الإستبصار: ۱۳۲/۳؛ الحر العاملی، وسائل الشیعة: ۴۴۱/۷.

۴- وسائل الشیعة: ۴۴۱/۷.

۵- بحار الأنوار: ۲۵۲/۲. مجلسی آن را به تهذیب الأحکام طوسی نسبت داده است.

۶- بنگرید به مناظره سويدی با علمای شیعه در این مورد و ناتوانی آنها از پاسخگویی: مؤتمر النجف: ص ۱۰۶.

داده است؛ معیاری که می‌گوید: «هر چه مخالف عامه [اهل سنت] بود، هدایت در آن است». مؤلف کتاب «الحدایق» [درباره نقش مخرب تقیه] چنین اعتراف نموده است: «از احکام دین - جز مقداری اندک - چیزی به طور یقین و قطعی دانسته نمی‌شود؛ چون اخبار آن با اخبار و روایات تقیه آمیخته است. ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی نیز در "جامع الکافی" به همین موضوع اعتراف کرده و حتی در هنگام ضد و نقیض بودن روایات، عمل کردن به ترجیحات روایت شده را اشتباه می‌داند و صرفاً به رد کردن اخبار و پذیرفتن [سخن] ائمه ابرار پناه برده است»^۱.

عمل به تقیه در موارد اختلاف روایات، بهترین برهان بر این حقیقت است که تقیه در مذهب شیعه، ربطی به حالت اضطرار ندارد. بحرانی نیز اعتراف نموده که ائمه حتی وقتی کسی حضور نداشته باشد که مجبور به تقیه بوده باشند، باز هم در پاسخ به احکام فقهی تقیه نموده و برای یک موضوع واحد، پاسخ‌های مختلفی داده‌اند^۲. مثال‌های بسیار زیادی در این مورد وجود دارد؛ مثلاً کلینی چنین روایت کرده: «... موسی بن اشمیم گفت: نزد ابو عبدالله بودم که مردی در مورد آیه‌ای از قرآن سؤال کرد و [امام] به او جواب داد؛ سپس شخص دیگری وارد شد و همان سؤال را پرسید و او این بار بر خلاف بار اول پاسخ داد، سپس گفت: "آنچه خدا خواست، بر من وارد شد، گویی قلبم با چاقو باز می‌شود". [راوی می‌گوید: سپس به خود گفتم: "در حالی اباقتاده را در شام ترک کردم که [در قرائت و تفسیر،] حتی حرف واو یا مثل آن را اشتباه نمی‌کرد و نزد این آدم که این‌گونه [اشکارا] اشتباه می‌کند". مدت کمی نگذشت که شخصی دیگر وارد شد و در مورد همان آیه سؤال کرد و او باز هم پاسخی داد بر خلاف جوابی که به من و آن دیگری داده بود؛ بنابراین ساکت شدم و فهمیدم که این [کار از روی] تقیه است؛ سپس رو به من کرد و گفت: "ای پسر اشمیم، خدا همه چیز را به رسول خود واگذار کرد و فرمود: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ پس هر چه [از جانب خدا] به رسول الله ﷺ واگذار شد، به ما نیز واگذار شده است"^۳.

۱- یوسف البحرانی، الحدائق الناضرة: ۵/۱.

۲- همانجا.

۳- أصول الکافی: ۲۶۵/۱ و ۲۶۶. ترجمه آیه: «آنچه رسول خدا برای شما آورده بگیریید [و اجرا کنید] و از آنچه نهی کرده خودداری نمایید» [الحشر: ۷].

خود بنگرید چگونه به جعفر صادق دروغ نسبت می‌دهند که با تأویل و تفسیر غلط قرآن، مردم را گمراه نموده و تفسیرهای مختلف و متناقضی را در بین امت اشاعه داده است؛ سپس ادعا می‌کنند که امور دین به وی واگذار شده و او هر طور بخواهد عمل می‌کند! این کار، تقیه نیست؛ بلکه انکار و تحریف قرآن و بازداشتن از راه دین است. آیا به راستی در مورد تفسیر قرآن و در بهترین قرون، نیاز و ضرورتی بود که دانشمند اهل بیت [که مذهب شیعه را وامدار تلاش علمی و فقهاتش می‌دانند] دست به دامان تقیه شود؟ علمای شیعه مدعی‌اند که امامان‌شان تنها بنا به تقیه و بدون هیچ عذر و دلیلی به تحریم حلال و حلال کردن حرام فتوا داده‌اند. در الکافی از ابان بن تغلب روایت است که گفت: «از ابو عبدالله [صادق] شنیدم که می‌گفت: "پدرم علیه السلام در زمان بنی امیه فتوا می‌داد که کشتن باز و شاهین حلال است و در برابر آنها تقیه می‌کرد؛ ولی من از آنها تقیه نمی‌کنم پس [می‌گویم] کشتن آنها حرام است"»^۱.

یکی از مواردی که صراحتاً دلالت می‌کند تقیه چیزی جز دروغگویی صریح و بدون عذر و دلیل نیست، روایتی است که کلینی از محمد بن مسلم روایت کرده است: «نزد ابو عبدالله [صادق] علیه السلام وارد شدم درحالی که ابوحنیفه آنجا بود. عرض کردم: "فدایت شوم، خواب عجیبی دیده‌ام". او گفت: "ای پسر مسلم، بگو [زیرا] که اینجا عالم و دانایی نشسته است"، و به ابوحنیفه اشاره نمود. [راوی خوابش را برای ابوحنیفه تعریف کرد و - به ادعای شیعه - ابوحنیفه هم جواب داد.] ابو عبدالله گفت: "به خدا قسم درست گفתי ابوحنیفه". [راوی می‌گوید:] ابوحنیفه رفت؛ من گفتم: "فدایت شوم، از تعبیر آن ناصبی خوشم نیامد". [امام] گفت: "ای پسر مسلم، ناپسند بدان؛ تعبیر خواب آنها با تعبیر خواب ما سازگار نیست و تعبیر ما هم موافق تعبیر آنها نیست و تعبیرش چنان نیست که او گفت". عرض کردم: "فدایت شوم، تو گفתי درست است و قسم هم یاد کردی درحالی که او اشتباه گفت؟" [امام] گفت: "بله، قسم خوردم که درست اشتباه گفته است"»^۲.

آیا استفاده از تقیه در این حدیث هیچ [توجیه و] مجوزی دارد؟ آیا ابوحنیفه از قدرتی برخوردار بود که جعفر از او بترسد و تقیه کند؟ آیا ضرورت داشت از او تعریف کند و بر صحیح بودن جوابش قسم یاد کند، اما پس از خروج او، بر ناصبی بودن و تعبیر اشتباهش

۱- فروع الکافی، باب صید البزاة والصقور: ۲۰۸/۶.

۲- روضة الکافی: ۲۹۲/۸.

حکم صادر کند؟ آیا این کار، چیزی جز حيله و دروغ بدون توجیه است؟ ما ساحت پاک جعفر صادق را از این بهتان و افترا مبرا می‌دانیم و می‌گوییم: این حدیث، ناسزاگویی به جعفر از سوی کسی است که مدعی تشیع بوده و از طرفداری و دوستی او دم می‌زند.

[جاعلان حدیث و] علمای شیعه، هر اندازه که در تولید دروغ و حيله‌گری مهارت بیشتری داشته باشند، مقام و منزلت‌شان نزد آخوندها بالاتر می‌رود؛ لذا محمدباقر صدر به ثناگویی حسین بن روح^۱ پرداخته و گفته است: «او وظیفهٔ بابیت [و نمایندگی] را به خوبی انجام داد؛ زیرا روش او، پایبندی به تقیهٔ مضاعف بود و به مذهب اهل سنت تظاهر می‌کرد»^۲. در «الغیبة» طوسی نیز می‌خوانیم: «... از عبدالله بن غالب روایت است که گفت: کسی را ندیده‌ام که از شیخ ابوالقاسم حسین بن روح عاقل‌تر باشد. روزی در منزل ابن‌یسار با هم بودیم؛ او نزد سید و مقتدر جایگاه بزرگی داشت و نزد عامه نیز مورد احترام بود ... به یاد دارم که با دو نفر مناظره می‌کرد که یکی از آنها مدعی بود ابوبکر بعد از رسول خدا ﷺ فاضل‌ترین مردم است، سپس عمر، سپس علی^۳؛ دیگری گفت: بلکه علی از عمر برتر است. بحث و گفتگو بین آنها به طول انجامید [تا اینکه] ابوالقاسم ﷺ گفت: "چیزی که مورد اجماع صحابه است مقدم قرار دادن صدیق ﷺ است، سپس بعد از او فاروق ﷺ، سپس عثمان ذی‌النورین ﷺ، سپس علی وصی ﷺ. این دیدگاه اهل حدیث بوده و به نظر ما هم صحیح است". حاضرین مجلس از این حرف شگفت‌زده شدند و نزدیک بود آن عده از اهل سنت که آنجا حاضر بودند او را روی سرشان قرار دهند. آنان برایش دعای بسیار کردند و به خرده گرفتن از کسی روی آوردند که او را به رافضی بودن متهم می‌کرد؛ ولی من خنده‌ام گرفت و تلاش می‌کردم تا جلوی خود را بگیرم و آستینم را روی دهانم می‌گذاشتم؛ لذا از ترس رسوا شدن، به ناچار از مجلس خارج شدم. او به سوی من نگاه کرد و منظورم را فهمید. وقتی به منزل رسیدم، ناگهان در زدند؛ وقتی در را باز کردم و بیرون رفتم، ابوالقاسم حسین بن روح را دیدم که سوار بر قاطرش ایستاده بود. او بعد از ترک مجلس و پیش از آنکه به خانه‌اش برود نزد من آمده بود؛ پس گفت: "ای ابوعبدالله، خدا حفظت کند! چرا

۱- شیعیان او را سومین باب و نمایندهٔ مهدی موهوم می‌دانند.

۲- تاریخ الغیبة الصغری: ص ۴۱۱.

۳- نامی از عثمان به میان نیامده است. گویی گرایش عام شیعه‌گری بر فضای آن مجلس حاکم بوده؛ با این وجود تقیه کرده است.

خنده‌ات گرفت؟ شاید می‌خواستی مرا رسوا کنی که آنچه [در آنجا] نزد تو گفتم حق نبوده است." من گفتم: "همین طور است." او گفت: "از خدا بترس ای شیخ، من حلال نمی‌کنم اگر این حرف مرا بزرگ کنی." گفتم: "سرورم، مردی که معتقد باشد همراه و وکیل امام است و چنین سخنی بگوید از او شگفت‌زده می‌شوند و به حرفش می‌خندند." او گفت: "به جان تو^۱ اگر تکرار کنی با تو قهر می‌کنم؛ سپس با من خداحافظی کرد و رفت"^۲.

این قصه را علی‌رغم طولانی بودنش بدان دلیل نقل کردم که چگونگی حيله‌گری شیعه در برابر اهل سنت را به تصویر کشیده است. آنان با زبان چیزی می‌گویند که در دل به آن اعتقاد ندارند؛ در میان خود از تصدیق برخی از اهل سنت سخن می‌گویند؛ حال آنکه فقط دروغ و نفاق به کار می‌برند. عقل و شعور شیعیان امروز هم پیوسته به این نفاق و فواید آن باور دارد.^۳ شیخ طوسی این داستان حسین ابن روح را به منظور تأیید رویکرد او نقل کرده است. لازم به ذکر است که اخبار زیادی در این روش، از آنها نقل شده که اگر محدودیت زمان و پرهیز از درازگویی نبود، همه را بیان می‌کردم و به نقد و تحلیل آن می‌پرداختم؛ و حقا که این اخبار، سزاوار بررسی خاصی است؛ زیرا حيله‌ها و روش‌های شیعه را آشکار می‌نماید.^۴

استدلال‌های شیعه برای توجیه تقیه

علمای اثناعشریه برای توجیه اعتقاد و عمل تقیه، به دو آیه از سوره آل عمران^۵ و نحل^۶

۱- قسم خوردن به غیر خدا، در مسلک نایب و باب امام است.

۲- طوسی، الغیبة: ص ۲۳۶ و ۲۳۷.

۳- محمد باقر الصدر، تاریخ الغیبة الصغری: ص ۳۸۵.

۴- بنگرید به: بحار الأنوار: ۴۰۲/۷۵ به بعد.

۵- ﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً﴾ «مگر آنکه [ناچار شوید و] خویشان را از [اذیت و آزار] ایشان مصون دارید و [به خاطر حفظ جان خود تقیه کنید]».

۶- ﴿مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيْمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيْمَانِ﴾ «کسی که بعد از ایمانش به الله کافر شود (باز خواست می‌شود) مگر کسی که به زور (به کفر) وا داشته شود درحالی که قلبش به ایمان آرام باشد». به علاوه، آیات دیگری هستند که علمای شیعه بر حسب مذهب باطنی تأویل می‌کنند؛ مانند: ﴿فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا﴾ [الکھف: ۹۷] «(سر انجام سد محکمی ساخت) پس آنها (= یاجوج و ماجوج) اصلاً نتوانستند از آن بالا روند و نتوانستند سوراخ و نقی در آن ایجاد کنند»، و ﴿فَإِذَا جَاءَ

استدلال می‌کنند که استدلالی نابجاست؛ لذا اهل علم در اثنای تعریف واقعی تقیه از دیدگاه شیعه می‌گویند: «تقیه شیعه چیزی جز دروغ و نفاق نیست». این حقیقتی است که در خلال روایات شیعه مورد بررسی قرار گرفت و برای ما روشن شد. پس می‌بینید که تقیه شیعه، یعنی دروغ و نفاق؛ درحالی‌که آنها آن را [بخشی از] دین - و حتی تمام دین - شمرده‌اند. حال آنها در استفاده از تقیه، همانند حال منافقین است، نه حال انسانی که مجبور به تقیه شده و قلبش از ایمان لبریز و مطمئن است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله در توضیح تفاوت میان تقیه و نفاق می‌گوید: «تقیه در اسلام این نیست که دروغ بگوئیم و چیزی بر زبان بیاوریم که در دل نداریم؛ چون این کار نفاق است، بلکه یعنی کاری می‌کنم که در توان دارم ... پس هرگاه مؤمن در میان کفار و تبهکاران قرار گرفت، بر او واجب نیست با وجود ناتوانی، با آنها جهاد کند؛ بلکه اگر توانست، با زبان جهاد و مبارزه کند و گرنه با قلب؛ ضمن اینکه دروغ نمی‌گوید و چیزی را بر زبان نمی‌آورد که خلاف معتقدات قلبی اوست؛ بلکه یا دینش را آشکار می‌سازد یا پنهان. او با این حال، به طور کلی موافق دین آنها نیست؛ بلکه نهایتش این است که همانند مؤمن آل فرعون [که در سوره یس ذکر شده] عمل می‌کند که نه موافق تمام دین آنها بود، نه دروغ می‌گفت و نه با زبان چیزی می‌گفت که در دل بدان اعتقاد نداشت؛ بلکه ایمان خود را پنهان نمود. پنهان کردن دین، چیزی است و اظهار کردن باطل چیزی دیگر است. خداوند ابراز دین باطل را مباح نکرده مگر برای کسی که در اکراه قرار گرفته و مجبور است سخن کفرآمیز بر زبان آورد. در اینصورت خداوند او را معذور قرار داده است؛ ولی منافق و دروغگو هرگز معذور نیستند ... مسلمانی که از روی ناچاری و اضطرار در بین کفار زندگی می‌کند، ایمانش را پنهان نموده به مقتضای ایمانی که در دل دارد، با آن کافران با صداقت و امانتداری و خیرخواهی رفتار می‌کند - هرچند موافق دین آنها نباشد؛ چنان‌که یوسف علیه السلام در بین مردم مصر زندگی می‌کرد، درحالی‌که آنها کافر بودند ... درست بر خلاف رافضی، که تا جایی که در توان دارد، از هیچ [ظلم و] شرارتی علیه مخالفین خود دریغ نمی‌کند.^۱

وَعَدُّ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَاةً ﴿الكهف: ۹۸﴾ «اما هنگامی که وعده پروردگارم فرا رسد، آنرا در هم می‌کوبد». علمای شیعه، این آیه را به رفع تقیه در هنگام انتقام از مخالفان تفسیر کرده‌اند. برای تفسیر این دو آیه در عقیده شیعه بنگرید به: تفسیر العیاشی: ۳۵۱/۲؛ البرهان: ۴۸۶/۲؛ بحار الأنوار: ۱۶۸/۵؛ فکرة التقریب: ص ۲۲۰ و ۲۲۱.

فصل چهارم

مهدویت و غیبت

در این فصل، درباره مسئله مهدویت و غیبت در اندیشه فرقه‌های شیعه - به صورت عام - بحث خواهیم کرد؛ آنگاه با خاستگاه و چگونگی دگرگونی این اندیشه در امامیه و جزئیات آن آشنا خواهیم شد؛ و نیز به آنچه آنان برای دفاع از اندیشه مهدویت در طی یازده قرن غیبت بدان استناد می‌کنند. به دنبال آن، دولت خیالی مهدی را - که شیعه معتقد است بعد از رجعتش تشکیل می‌دهد- بررسی خواهیم کرد و خواهیم دانست که اینها خیالاتی هستند که آخوندهای شیعه از قول اهل بیت ساخته و پرداخته‌اند تا نزد پیروان‌شان عصمت و قداست بیابند. پس از آن، درباره شریعت، سیرت و سپاهیان مهدی توضیحاتی خواهیم داد و آنگاه به قوانینی می‌پردازیم که علمای شیعه در دوران غیبت وضع کردند؛ همچنین احکام و عقایدی را که در نتیجه عقیده مهدویت تعطیل کرده و کنار گذاشتند خواهیم شناخت. در پایان نیز با تلاش آخوندها و حدیث‌سازان شیعه جهت چاره‌اندیشی برای ناپدید بودن امام و جعل اندیشه نیابت مهدی آشنا می‌شویم و پس از نقد این اندیشه، بحث را به پایان می‌بریم.

مهدویت و غیبت از نگاه فرقه‌های شیعه

اندیشه ایمان به یک امام مخفی یا غایب، نزد بیشتر فرقه‌های شیعه موجود است؛ چنان‌که معتقدند امام آنها بعد از مرگ هم نمرده و قائل به جاودانگی و نیز مخفی شدنش از مردم و بازگشت و ظهور او در آینده با نام «مهدی» [هدایت‌شده] هستند. این فرقه‌ها جز در مورد تعیین امامی که بازگشتش را واجب دانسته‌اند، اختلافی ندارند؛ البته در مورد تعداد ائمه و تعیین مصداق آنها نیز اختلاف نظر دارند.

بر اساس گفته قمی و نوبختی و شهرستانی، «سبئیه» نخستین فرقه‌ای هستند که توقف امامت بر علی¹ و غیبت او را مطرح کردند¹؛ اعتقاد داشتند که او کشته نشده،

1- یعنی امامت را بعد از او برای کسی دیگر نمی‌دانستند.

نمرده و نخواهد مُرد تا وقتی که عرب را با عصایش [به راه راست] سوق دهد و زمین را پر از عدل و داد کند؛ همان طور که پر از ستم و بیداد شده است.^۲ چون خبر شهادت علی به ابن سبأ رسید، به شخص خبررسان گفت: «دروغ می گویی؛ حتی اگر مغز او را در کیسه‌ای با هفتاد نفر شاهد عادل بیاوری، باور نمی کنیم و می دانیم که او نه می میرد و نه کشته می شود و نخواهد مرد تا مالک زمین گردد»^۳، و همواره منتظر بازگشت علی از غیبت بود. این تفکر، از سبئی به برخی فرقه‌های «کیسانیه» همچون «کریه»^۴ منتقل شد؛ زیرا وقتی محمد بن حنیفه - که آن فرقه او را امام می دانستند - درگذشت، آنان گفتند: «او زنده است و در کوه رضوی بین مکه و مدینه می باشد؛ در سمت راست او شیری قرار دارد و در سمت چپ ببری است که وظیفه حفظ او را تا زمان قیامش به عهده دارند»^۵ و گفته‌اند: «او مهدی منتظر است»^۱. پندار آنها بر این بود که او به مدت

۱- قمی، المقالات والفرق: ص ۱۹ و ۲۰؛ النوبختی، فرق الشيعة: ص ۲۲؛ الشهرستاني، الملل والنحل: ۱/۱۷۴.

۲- المقالات والفرق: ص ۱۹؛ فرق الشيعة: ص ۲۲؛ مقالات الإسلاميين: ۱/۸۶.

۳- المقالات والفرق: ص ۲۱؛ فرق الشيعة: ص ۲۳.

۴- فرقه کریه، پیروان ابی کریب ضریر بودند؛ پیش تر درباره کیسانیه نیز توضیح دادیم.

۵- شعرای شیعه به این موضوع توجه نموده‌اند، تا جایی که کثیر العزّة چنین سروده است:

ألا إن الأئمة من قریش	ولاة الحق أربعة سواء
علي والثلاثة من بنیه	هم الأسباط ليس بهم خفاء
فسبط سبط إيمان وبرّ	وسبط غيبته كبرلاء
وسبط لا يذوق الموت حتى	يقود الخيل يقدمها اللواء
تغيب لا يرى عنازمان	برضوا عنده غسل وماء

یعنی: «آگاه باش که ائمه از قریشند، چهار نفر به طور مساوی ولایت برحق دارند: علی و سه فرزندش که نوه دختری رسول خدا هستند و [این موضوع] مخفی نیست. یکی از آن نوه‌های دختری، نوه ایمان و نیکی است و نوه دیگر در کربلا ناپدید [= شهید] شد. یکی از این نوه‌ها نمی میرد تا وقتی که سوار بر اسب است و پرچمی در دست دارد. او غایب می شود و مدتی در میان ما دیده نمی شود. او در کوه رضوی بوده و نزدش آب و غسل است». بنگرید به: مسائل الإمامة: ص ۲۶؛ مقالات الإسلاميين: ۱/۹۲ و ۹۳؛ الفرق بین الفرق: ص ۴۱. کتاب‌های مقالات، اشعاری را از شاعران دیگر نیز آورده‌اند. بنگرید به: مسائل الإمامة: ص ۲۶ تا ۲۹؛ الفرق بین الفرق: ص ۴۱ تا ۴۳.

هفتاد سال، خود را از آنها پنهان نموده و در کوه رضوی غایب می‌شود؛ سپس ظهور می‌کند و برای آنها حکومت تشکیل می‌دهد و سردمداران استبدادگر بنی‌امیه را می‌کشد.^۲ چون هفتاد سال گذشت و امام‌شان ظهور نکرد و به هیچیک از آرزوهای‌شان دست نیافتند، برخی از شعرای آنها تلاش کردند یاران‌شان را بر این عقیده قانع کنند که راضی به انتظار باشند؛ هرچند مهدی آنها به اندازهٔ عمر نوح هم غایب باشد.^۳ پس از آن بود که توقف بر امام و انتظار بازگشت او - به عنوان هدایتگر- در بین فرقه‌های شیعه رایج گردید؛ مثلاً بعد از وفات هریک از ائمه اهل‌بیت، فرقه‌ای از پیروانش این ادعا را مطرح می‌کردند و منتظر ظهور او بودند. این اعتقاد منجر شد تا بر سر تعیین امامی که امامت در او متوقف می‌شد و در انتظار بازگشتش بودند اختلاف شدیدی پیدا کنند. از این‌روست که سمعانی می‌گوید: «آنها در مورد انتظار امامی که چشم‌به‌راهش بودند، دچار چنان اختلافی شدند که حماقت آشکاری از آن هویدا بود».^۴

چنان‌که اشعری^۵، بغدادی^۶، شهرستانی^۷ و نشوان^۸ گفته‌اند، برخی از فرقه‌های زیدیه، مثل «جارودیه»، با وجود آنکه در مسایل فرعی تعیین امام موعود اختلاف داشتند، [اصل قضیه را پذیرفته بودند و] در توهّم ظهور امام درگذشته، حیران و سرگردان بودند؛ لذا اینکه

۱- مسائل الإمامة: ص ۲۶؛ فرق الشيعة: ص ۲۷؛ مقالات الإسلاميين: ۹۲/۱؛ الفرق بين الفرق: ص ۳۹؛ التبصير في الدين: ص ۱۸ و ۱۹.

۲- مسائل الإمامة: ص ۲۷.

۳- شاعر شیعه می‌گوید:

لو غاب عنا عُمر نوح أيقنت منا النفوس بأنه سيؤوب
إني لأرجوه وأمله كما قد كان يأمل يوسف يعقوب

یعنی: «اگر [مهدی] به مدت عمر نوح هم از ما غایب باشد، ما قلباً یقین داریم که او خواهد آمد. من به بازگشت او امیدوارم؛ همان‌گونه که یعقوب به بازگشت امید داشت (همان: ص ۲۹).

۴- الأنساب: ۳۴۵/۱.

۵- مقالات الإسلاميين: ۱۴۱/۱ و ۱۴۲.

۶- کتاب الفرق بين الفرق: ص ۳۱ و ۳۲.

۷- الملل والنحل: ۱۵۸/۱ و ۱۵۹.

۸- نشوان، الحور العين: ص ۱۵۶.

برخی گفته‌اند همهٔ فرقه‌های زیدیه، این دیدگاه را انکار کرده‌اند، صحیح نیست؛ همان گونه که احمد امین^۱ و گولدزیهر^۲ نیز بدان اشاره کرده‌اند.

این عقیدهٔ غیبت از دیدگاه فرقه‌های شیعه است که به افراد مشهوری از اهل بیت نسبت داده‌اند؛ افرادی که در تاریخ حضور حقیقی داشتند و در زندگی مانند سایر مردم زیستند؛ ولی همین که وفات کردند، آن فرقه‌ها در مورد ایشان چنین ادعایی را مطرح کردند؛ زیرا مرگ او را باور نداشتند و گمان می‌کردند وی غایب شده و برای ظهور و قیام رجعت خواهند کرد. این اندیشه نزد شیعهٔ اثناعشری کاملاً تفاوت دارد؛ زیرا دربارهٔ یک شخصیت خیالی است که به اعتقاد اکثر فرقه‌های معاصر شیعه، وجود خارجی نداشت. این فرد، از نظر کسانی که به مهدویت باور داشتند، شخصیت مرموزی^۳ بود که مردم او را ندیده بودند، نمی‌شناختند و جایش را نمی‌دانستند؛ کسی که - به ادعای شیعه - بعد از تولد غایب شد و تولدش را کسی ندید؛ زیرا تمام ماجرا در پرده‌ای از رمز و راز بود؛ حتی افراد خانواده و وکیل و نزدیک‌ترین اشخاص به او نیز از بارداری مادرش و تولد وی اطلاع نداشتند و آنرا انکار می‌کردند. این امام غایب [که بیشتر به فراری‌ها شباهت دارد] حتی برای شیعیانی که مدعی غیبتش بودند نیز ظاهر نشد؛ مگر برای نُوَّاب و نمایندگان که مدعی ارتباط با او بودند.

آنچه دیدیم، شخصیت مهدی منتظر در شیعه و اصل ایمان نزد اثناعشریه است؛ اصلی که مذهب آنها بر آن بنا گردید؛ چرا که پس از وفات حسن عسکری که حضور امامان شیعه در جامعه پایان پذیرفت، اعتقاد به غیبت پسر خیالی او، محوری بود که عقاید شیعه حول آن می‌گشت و اساسی بود که مانع از نابودی بنیان آنها می‌شد. این اندیشه کی و چگونه نزد اثناعشریه شکل گرفت؟

خاستگاه اندیشهٔ غیبت در شیعهٔ اثناعشری و دگرگونی آن

برای بررسی خاستگاه این اندیشه، باید وضعیت شیعه را پس از وفات حسن عسکری بدانیم؛ زیرا با نحوهٔ شکل‌گیری این تفکر، ارتباط مستقیم و محکمی دارد. بعد از وفات

۱- ضحی الإسلام: ۲۴۳/۳.

۲- العقیده والشیعة: ص ۲۱۱.

۳- شیعیان بدون ذکر نام او، اخبارش را رد و بدل می‌کردند.

حسن - امام یازدهم شیعه - در سال ۲۶۰ق جانشینی برای او پیدا نشد و فرزندی نیز نداشت؛ بنابراین برادر او - جعفر- و مادرش، میراث وی را تقسیم کردند^۱، و کتابهای شیعه نیز بدان اعتراف می‌کنند. بدین سبب، امور شیعه آشفته شد و جمع‌شان پراکنده گردید؛ چون بدون امام شدند؛ و بدون امام هم دینی نداشتند؛ چون امام بر اهل زمین حجت است^۲؛ حتی از دیدگاه شیعه، کتاب خدا نیز بدون امام حجت نیست و بقای هستی وابسته به امام است؛ چون «اگر زمین بدون امام باشد، فرو می‌رود»^۳؛ اوست که پناهگاه و امان مردم است؛ و «اگر امام لحظه‌ای از روی زمین برداشته شود، زمین ساکنانش را درمی‌نوردد، آنچنان که دریا [به هنگام طوفان] ساکنانش را درمی‌نوردد»^۴. با وجود این، امام بدون جانشین و فرزند وفات یافت، زمین بدون امام [از حجت خالی] ماند و هیچ حادثه ناگواری رخ نداد. این شد که شیعیان متحیر شدند و در مورد بزرگ‌ترین امور دین‌شان - یعنی تعیین امام - به اختلاف افتادند؛ لذا بنا به قول نوبختی^۵ به چهارده فرقه، یا بنا به قول قمی^۶ به پانزده فرقه تقسیم شدند. این دو نفر، هم از فرقه‌های امامیه بوده و هم در دوران اختلاف و فروپاشی شیعه می‌زیستند؛ چرا که هر دو در قرن سوم بودند و آگاهی و اطلاعات‌شان برای شرح فرجام شیعه بعد از حسن عسکری مهم است.

پس از قمی و نوبختی، فرقه‌های شیعه افزایش یافتند و اختلافات گسترده‌تر شد؛ چنان‌که مسعودی شیعی (م. ۳۴۶ق) ذکر نموده که شیعیان حسن بعد از وفات او، چنان دچار اختلاف شدند که به بیست فرقه تقسیم شدند^۷. اگر این تفرقه و اختلاف تا زمان مسعودی چنین بوده، پس بنگرید در دوره‌های بعدی چه وضعی داشته است^۸.

۱- المقالات والفرق: ص ۱۰۲؛ فرق الشيعة: ص ۹۶.

۲- أصول الكافي: ۱/۱۸۸.

۳- همان: ۱/۱۷۹.

۴- همانجا.

۵- فرق الشيعة: ص ۹۶؛ المفيد، الفصول المختارة: ص ۲۵۸.

۶- المقالات والفرق: ص ۱۰۲.

۷- مروج الذهب، ۴/۱۹۰؛ و بنگرید به: الصواعق المحرقة، ص ۱۶۸.

۸- اختلاف نظر شیعه در مورد مهدویت، تا قیام «سمری» متوقف نشد. در آن دوره، اندیشه بابت لغو گشته و بدعت نیابت عام مهدی برای آخوندها اختراع شد. بنابراین همه علمای شیعه بر ادعای غیبت مولود اتفاق نمودند؛ زیرا بر سر تقسیم غنایمی که به نام نایب مهدی به سوی آنها سرازیر می‌شد با هم توافق کرده بودند.

این فرقه‌ها دیدگاه‌های گوناگونی در مورد امامت داشتند؛ برخی می‌گفتند: «حسن بن علی [عسکری] زنده است و نمرده؛ او غایب است و قیام خواهد کرد و جایز نیست بمیرد درحالی‌که فرزند مشخصی ندارد؛ چون زمین از امام خالی نمی‌شود»^۱. بنابراین این فرقه بر امامت حسن عسکری توقف نمودند و ادعای مهدویت و انتظار او را مطرح نمودند؛ چنان‌که این عادت شیعه بود که بعد از وفات هر امامی، مدعی [ادامه] امامت او بودند. و فرقه دیگری از شیعیان به مرگ او اعتراف، اما گمان می‌کردند بعد از مرگ هم زنده، ولی غایب است و روزی ظاهر خواهد شد^۲. در همان حال، فرقه‌های دیگر می‌کوشیدند امامت را از حسن به برادرش - جعفر - منتقل کنند^۳؛ و فرقه‌های دیگر نیز امامت حسن را به علت عقیم بودنش باطل می‌دانستند^۴.

اما پندار فرقه اثناعشری این بود که حسن عسکری پسری دارد که «ولادتش را مخفی نگه داشته و این موضوع را به علت شرایط دشوار آن زمان و تعقیبش از سوی حکومت، پنهان نموده است ... پس پسرش در دوران زندگی حسن پدیدار نگشت و بیشتر مردم نیز بعد از وفات او پسرش را نشناختند»^۵.

درمقابل این دیدگاه، جهت‌گیری دیگری وجود دارد که می‌گوید: «[خبر] وفات حسن بن علی صحیح است، همانند وفات پدرانیش که با اخبار متواتر و شاهدان بسیار به اثبات رسیده، با توافق و تواتر دوست و دشمن همراه بوده و نباید در موردش تردید نمود. به همین صورت و بر اساس همین دلایل، صحیح است که بگوییم وی فرزندی نداشته است. بنابراین وقتی این دو صورت [یعنی مرگ حسن و عقیم بودن وی] را درست فرض کردیم، ثابت می‌شود که بعد از حسن بن علی [عسکری] امامی وجود ندارد و [زنجیره] امامت قطع شده است ... و چنان‌که نبوت پس از محمد ﷺ قطع گردید، جایز است که امامت هم قطع گردد؛ چرا که نبوت، مهم‌تر و بزرگ‌تر از امامت است و مردم به نبوت بیش از امامت نیازمندند و عذر افراد [درباره بی‌خبری از احکام الهی] با نبوت بیش از امامت قطع می‌شود؛

۱- فرق الشیعة: ص ۹۶؛ المقالات والفرق: ص ۱۰۶.

۲- فرق الشیعة: ص ۹۷؛ المقالات والفرق: ص ۱۰۷.

۳- المقالات والفرق: ص ۱۱۰.

۴- بنگرید به: المقالات والفرق: ص ۱۰۹؛ فرق الشیعة: ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۵- مفید، الإرشاد: ص ۳۸۹.

زیرا نبوت همراه دلایل آشکار و نشانه‌های واضح است؛ ولی با این حال، نبوت قطع گردید؛ پس امامت نیز می‌تواند پایان پذیرد»^۱.

فرقه‌ی دیگری از شیعه در مورد مرگ حسن عسکری و بی‌فرزندگی او هیچ تردیدی نداشتند و می‌گفتند: «خداوند در میان آل محمد قائمی را برانگیخته خواهد کرد، اگر خواست حسن بن علی را برمی‌انگیزد و اگر خواست غیر او را مبعوث می‌کند و ما اکنون در دورهٔ فترت [زمان بین دو ظهور] قرار داریم که امامت قطع شده است»^۲.

بدین صورت، دیدگاه فرقه‌های شیعه با یکدیگر متعارض بود و سخنان‌شان متناقض. این اختلاف باعث شد آنان به فرقه‌ها و احزاب بسیاری تقسیم شوند و هر دسته به آنچه می‌گفت و اعتقاد داشت دلخوش بود. حیرانی و سرگردانی شیعیان در آن مدت بی‌امامی به جایی رسید که برخی توقف و رکود را برگزیدند و گفتند: «ما نمی‌دانیم در این باره چه بگوییم و مسئله بر ما مُشْتَبِه شده و [حقیقتِ امر] نامعلوم است»^۳. آنچه گفتیم، اشارهٔ کوچکی بود به اختلاف بزرگی که بعد از وفات حسن عسکری در بین شیعه ایجاد شد.

دلایل ادعای غیبت

شاید خواننده از اصرار شدیدی که [سردمداران و علمای شیعه] بر امامت یکی از اهل بیت داشتند شگفت‌زده شود، تا جایی که حاضر بودند حتی مرگ کسی را که انکار، یا ادعا کنند او همچنان پس از وفات هم زنده است، یا برای کسی که عقیم بود پسری خیالی بسازند. کمتر کسی از آنها یافت می‌شد که وقتی دریافت امامش بدون فرزند از دنیا رفته است، راه رشد و هدایت برگزیده و فرقه‌گرایی و تشیع را رها کرده و معتقد به قطع سلسله امامت شده و به زندگی عادی [و به دور از شرک و خرافات] بازگردد. شاید فقط تعداد اندکی که صادقانه در پی تشیع بودند، چون با واقعیت روبرو شدند، قانع شده و از عقیدهٔ خود دست کشیدند. مهم‌ترین دلیل پافشاری آنها [بر این عقاید باطل]، در خلال اختلاف و کشمکش این فرقه‌ها برای دفاع از دیدگاه خود و تلاش برای بیشترین یارگیری روشن می‌شود؛ زیرا هر طایفه‌ای برای مهدی خود تبلیغ نموده و مهدی دیگری را تکذیب می‌کرد. و در اثنای همین درگیری‌هاست که

۱- المقالات والفرق: ص ۱۰۷ و ۱۰۸؛ فرق الشیعة: ص ۱۰۵.

۲- المقالات والفرق: ص ۱۰۸؛ فرق الشیعة: ص ۱۰۵.

۳- المقالات والفرق: ص ۱۱۵ و ۱۱۶؛ فرق الشیعة: ص ۱۰۸.

حقیقت هویدا می‌گردد؛ مثلاً به روایات اثناعشریه دربارهٔ غیبت امام و توقف امامت بر پسر خیالی حسن عسکری دقت کنید، یا به ادعای طایفه‌ای دیگر که مدعی غیبت و توقف بر موسی کاظم هستند و می‌گویند: «ابو ابراهیم [موسی کاظم] در حالی وفات یافت که همهٔ نمایندگان او اموال فراوانی [از دارایی‌های وی را] در اختیار داشتند و این امر سبب توقف آنها بر امامت او و انکار وفاتش بود [زیرا به اموالش طمع می‌ورزیدند و نمی‌خواستند آن‌را به وارثانش بازگردانند]. زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار دینار در اختیار داشت و سی هزار دینارش نزد علی بن ابوحزمه بود...»^۱.

روایاتی که با این مضمون از شیعه نقل شده^۲ پرده از حقیقت‌های پنهان برمی‌دارد و بر این دلالت می‌کند که در ورای ادعای غیبت امام و انتظار بازگشتش، چپاول اموال و ثروت مردم مطرح بود است؛ چنان که صدها نفر از آنها با ادعای شیعه‌گری، از عده‌ای فریب‌خوردهٔ ساده‌لوح سود می‌بردند، بر دارایی آنان چنگ می‌انداختند و با نام نُوَاب و نمایندگان امام، خُمس می‌گرفتند؛ بنابراین هرگاه امامی وفات می‌یافت، مرگش را انکار می‌کردند تا اموال و ثروت‌های وی همچنان در دست نایبانش باشد و به نام خُمس امام غایب، پیوسته اموال مردم را به یغما برند^۳. عملیات غارت و چپاول، به همین منوال ادامه داشت و در این میان، شیعیان ساده‌لوح و بی‌خبر قربانی می‌شدند و اموال خود را به کسانی می‌پرداختند که معتقد بودند نایب و جانشین امام غایب در جهان اسلام هستند. کسانی هم که از این غنیمت‌های گوارا بهره‌مند بودند، همیشه محبت آل‌بیت و ظلم‌هایی را که به آنها شده بود در خاطر مردم زنده نگه می‌داشتند، داستان محنت و رنج‌های ایشان را یادآور می‌شدند و خواهان انتقام حق آل‌بیت بودند. همهٔ این تلاش‌ها برای آن بود که امت اسلام را متفرق کنند و با چپاول اموال مردم، تشکیلات مخفی خود را که برای نابودی کیان دولت اسلام فعالیت می‌کرد، تغذیه نمایند.

۱- طوسی، الغیبة: ص ۴۲ و ۴۳. سؤال اینجاست که همین موسی کاظم که - به ادعای شیعه - مدت بیست سال در زندان بود و هیچ شغل و مهارت خاصی نداشت، این همه مال و ثروت از کجا آورده بود. (مصحح)

۲- بنگرید به: همان: ص ۴۳؛ رجال الکشی، روایات شماره: ۷۵۹، ۸۷۱، ۸۸۸، ۸۹۳.

۳- این دقیقاً همان کاری است که امروز ولی فقیه و آیات عظام و حُجج اسلام در ایران با ثروت و درآمدهای مردم می‌کنند و زالوصفت و انگل‌وار، به بهانهٔ خُمس و سهم امام، از ثمرهٔ جان‌کندن مردم می‌خورند؛ و این، تکرار تکرار است. واعظ شهر بین که چون لقمهٔ شُبّه می‌خورد... (مصحح)

شاید یکی از دلایل ادعای مهدویت و غیبت، امید شیعه به برپایی تشکیلات سیاسی مستقل از حکومت اسلام باشد و این چیزی است که در توجه آنها به موضوع امامت برای ما ملموس است. به هر حال، وقتی خانه پوشالی آرزوهایشان فروریخت و از حقیقت دین شکست خوردند و خوار و ذلیل بازگشتند، [برای تسکین دردهایشان،] از حقیقت به خیالبافی پناهنده شدند، تا این‌گونه خود را از نابودی و سقوط و شیعیان‌شان را از دلسردی و ناامیدی برهانند؛ لذا برآن شدند تا پیروان‌شان را همچنان امیدوار و چشم‌به‌راه نگه دارند و آنان را قانع کنند که سرانجام کار، از آن ایشان خواهد بود. از همین روست که پس از وفات هریک از امامان شیعه، مدعیان مهدویت و غیبت، به وجد می‌آمدند؛ زیرا علاوه بر سرکیسه کردن مردم، می‌توانستند [برای مدتی] با یأس و افسردگی شیعیان مقابله کنند.

شیعه‌گری جولانگاه مناسبی برای مذاهب افراطی و تندرو بود؛ زیرا در آنجا فضای مناسبی را برای تحقق اهداف خود و بازگشت به معتقدات‌شان می‌یافتند؛ بنابراین گروه‌هایی که اعتقادات افراطی و غلوآمیز داشتند به این کاروان پیوستند و این مجموعه ناهمگن و نامتجانس، شیعه را به سوی بیراهه باورهای موروثی و باستانی کشید؛ به ویژه پس از آنکه شیعه از اصول امت اسلام و اجماع آنها دست کشید.

بنابراین عقیده مهدویت و غیبت منجی با نگاه شیعی آن ریشه در برخی از ادیان [از جمله مسیحیت و یهودیت] دارد؛ و هیچ بعید نیست پیروان آن ادیان در پی‌ریزی این اندیشه در اذهان شیعیان نقش داشته باشند. برخی از مستشرقین معتقدند که این اعتقاد، اصالت یهودی دارد؛ زیرا یهودیان معتقدند که «ایلیا» به آسمان بالا برده شده و در آخر زمان باز خواهد گشت؛ لذا ایلیا نخستین مثال برای امامان مخفی‌شده شیعه است.^۱

به اعتقاد بنده برای ریشه‌یابی تأثیر یهودیت بر شیعه، تنها بسنده کردن به این موضوع کافی نیست؛ زیرا در اسلام نیز این اعتقاد وجود دارد که عیسی علیه السلام به سوی آسمان برده شده و در آینده رجعت خواهد کرد؛ لذا این نظریه در باورهای اسلامی هم غریب نیست و چون مستشرقین اصل مهدویت را انکار می‌کنند، چنین نظریه‌ای مطرح کرده‌اند. شایان ذکر است که تأثیر تفکر یهود بر اندیشه شیعه، از جهات دیگر به وضوح دیده می‌شود؛ از جمله اینکه اصل نظریه غیبت، به این سبب بازمی‌گردد که یکی از علمای یهود بوده است. به علاوه، برخی از شعرای شیعه تصریح نموده‌اند که باور مهدویت برگرفته از روایات

۱- گولدرزهر، العقیده والشریعة: ص ۱۹۲.

«کعب‌الأخبار» بوده که قبل از اسلام آیین یهود داشته است. این نکته، در سروده‌ای که «کثیر عزت» - شاعر کیسانیه - در وصف ابن حنیفه گفته به روشنی دیده می‌شود:

هو المهدي خبرناه كعب
أخو الأخبار في الحقب الخوالی^۱

فان فلوتن - خاورشناس هلندی - در این مورد می‌گوید: «در دنیای غرب، عقیده مهدویت به صورت خاصی توجه مستشرقین ما را به خود جلب کرده است»^۲. وی این عقیده را با اسرائیلیات^۳ مرتبط دانسته و آن را به اصول عقیدتی یهودیت و مسیحیت برمی‌گرداند؛ زیرا بر این باور است که مهدویت، به پیشگویی در مورد [ظهور] برخی اشخاص و حوادث می‌پردازد و این موضوع، در کتاب‌های اسرائیلیات به وفور دیده می‌شوند. به باور وی، عرب‌ها در ابتدای امر درباره‌ی این اندیشه چیزی نمی‌دانستند و تنها از طریق یهودیان و مسیحیانی که اسلام آورده بودند با آن آشنا شدند^۴. واضح است که ارتباط این اعتقاد با یهودیت و مسیحیت، تنها به این دلیل که از جمله اخبار غیبی‌ای است که عرب‌ها با آن آشنایی نداشتند، ارتباط ضعیفی است؛ زیرا در برخی معجزات پیامبر اسلام ﷺ نیز اخباری درباره‌ی برخی از امور غیبی بود؛ اما آنها این اخبار و مسائل را مطابق عقاید کفرآمیز و رویکرد انکارگرانه‌ی خود نسبت به نبوت محمد ﷺ تحلیل می‌کنند. نگارنده بر این باور است که عقیده شیعه اثناعشری در مورد مهدویت و غیبت، به آیین زرتشتی برمی‌گردد؛ زیرا بیشتر شیعیان ایرانی هستند و آیین زرتشت از جمله آیین‌های ایران بود که [ظهور] یک مهدی زنده و جاوید را انتظار می‌کشید که از فرزندان «گشتاسپ [یا بشتاسپ] پسر لهراسپ است به نام «ابشاوسن» و در قلعه‌ای بین خراسان و چین قرار دارد»^۵. این عقیده، دقیقاً مطابق

۱- دیوان کثیر عزت: ۲۷۵/۱. معنی شعر: «او مهدی است و کعب‌الأخبار در منطقه حقب الخوالی [این] خبر را به ما داده است».

۲- السیادة العربية والإسرائیلیات: ص ۱۱۰.

۳- «اسرائیلیات» حاصل جریانی است از داستان‌رایی، اسطوره‌پردازی و نمودهای دیگری از تعالیم غیراسلامی که در سده‌های نخست اسلام صورت پذیرفته است. این اخبار و روایات، بیشتر توسط یهودیان مسلمان شده وارد منابع اسلامی شده است. (مصحح)

۴- السیادة العربية والإسرائیلیات: ص ۱۱۲.

۵- تثبیت دلائل النبوة: ۱۷۹/۱.

هستهٔ مذهب اثناعشری است.^۱

۱- تثبیت دلایل النبوة: ۱/۱۷۹. برای اینکه دریابیم باورهای زرتشتی تا چه حد بر عقاید شیعه اثرگذار بوده است، می‌توان به شباهت منجی و مهدی افسانه‌ای شیعه دقت کرد: بنا بر عقاید زرتشتی، جهان پیش از ظهور سه منجی (یا سه مهدی) انباشته از ستم و سیاهی و تباهی است؛ چنان‌که هر چیز و هرکس گرفتار سختی و زشتی و نابسامانی است و راهی جز فساد و نابودی نمی‌یابید. بنا بر متن «زند» و «هومن یسن»، در ابتدای هزارهٔ زرتشت که از آن با عبارت «پست‌ترین زمان» یاد شده، دیوهای گشاده‌موی بر ایران چیره می‌شوند، با بی‌عدالتی و ستم فرمانروایی می‌کنند، همه چیز را تباہ و ویران می‌سازند؛ تا جایی که همه چیز واژگونه شده و نه تنها شیرازهٔ امور فردی و اجتماعی از هم می‌گسلد، بلکه طبیعت نیز نظم همیشگی خود را از دست می‌دهد. ظهور ابرهای بی‌باران در آسمان، وزش بادهای سرد و گرم نابهنگام، ایجاد فصول نامنظم سال همراه با گرما و سرمای سخت و طاقت فرسا، خشک شدن چشمه‌ها و بی‌بر شدن کشتزارها از آن جمله‌اند. انسان‌ها نیز همانند گیاهان، کمتر زاد و ولد می‌کنند و این تغییرات، به چهارپایان نیز راه می‌یابد؛ به طوری که حیوانات اهلی همچون گاو و گوسفند و اسب کمتر تولید مثل می‌کنند، شیر آنها کم‌چربی و پوست‌شان تُنک‌تر می‌شود و اسب‌های جنگی نیروی کمتری دارند. در طول عمر دوازده هزار سالهٔ جهان، چهار دورهٔ سه هزار ساله وجود دارد و در هر دوره، یک منجی ظهور می‌کند:

۱- اُوخشیت اَرْتَه (Ereta یا Ukhsyat) به معنای کسی است که قانون مقدس را می‌پروراند (نیرودهنده و رواکنندهٔ قانون دین و داد زرتشت). امروزه این نام را «اوشیدر» یا «هوشیدر» گویند و در کتب پهلوی به صورت «خورشیتدر» یا «اوشیتدر» آمده و گاهی کلمهٔ «بامی» را به آن افزوده و «هوشیدر بامی» می‌گویند که به معنای «هوشیدر درخشان» است.

۲- اُوخشیت نِمَه یا نَمَنگَه (Namangah یا Ukhsyat Nemad) به معنای کسی است که نماز برپا می‌دارد. امروزه آن‌را «اوشیدرماه» یا «هوشیدرماه» گویند؛ ولی در کتب پهلوی به صورت «خورشیتماه» و «اوشیترماه» ضبط شده که ظاهراً باید «اوشیدر نماز» باشد؛ چون کلمه «نمنگه» به معنی «نماز» است.

۳- اَسْتَوْت اِرْتَه (Astvat Ereta) به معنای کسی است که همه از پرتو او به زندگی فناپذیر می‌رسند. استوت ارته همان «سوشیانس» سومین و آخرین موعود در آیین مزدیسناست. در اوستا (اوستای جدید) هر جا که سوشیانت به صورت مفرد آمده، منظور از آخرین موعود، همان استوت ارته است؛ چنان‌که امروز نیز هرگاه واژهٔ سوشیانس به طور عام مطرح می‌شود، آخرین نجات‌بخش و موعود زرتشتی مورد نظر است. وی آخرین نجات‌بخشی است که به زمین می‌آید تا جهان را از آلودگی و ناپاکی پاک کند. سوشیانس (سوشیانت) همانند خورشید نورانی است که شکوه کیانی با اوست. با ظهور وی دین مزدیسنا کمال

می‌پذیرد و استوار می‌ماند. دوران حکومت او پنجاه و هفت سال است و در ابتدای ظهورش، همچون دو مُنجی پیش از خود، در سی سالگی به دیدار هرمزد و امشاسپندان می‌رود و با آنان گفتگو می‌کند. به نشانه این دیدار، خورشید به مدت سی شبانه‌روز در میانه آسمان می‌ایستد - مانند آغاز آفرینش - و مردمان می‌فهمند که بار دیگر با حادثه شگفت‌انگیزی مواجه خواهند شد. هنگام بازگشت از این گفت‌وگو، کیخسرو به استقبال سوشیانس می‌آید و کارها و افتخارات خویش را (از قبیل برافکندن بتکده کنار چیچست و کشتن افراسیاب تورانی) برایش بازگو می‌کند. سوشیانس نیز او را ستوده و از او می‌خواهد که دین را ستایش نماید؛ کیخسرو چنین می‌کند. در طول پنجاه و هفت سال دوران اصلاحگری کیخسرو فرمانروای هفت کشور و سوشیانس موبدان موبد است. متون زرتشتی، او را برگزیده‌ای مانند زرتشت می‌دانند و معتقدند که وی مأمور است تا هر آنچه با پیامبری زرتشت آغاز شده، به پایان برساند. در طول هزاره وی کلیه کارها بر مبنای آموزه‌های زرتشت (گاتاها) جریان می‌یابد و مهدی زرتشتیان، همه جهان مادی را سود می‌بخشد. بنا به عقیده زرتشتیان، پیش از برانگیختن مردگان، سوشیانس به همراه سپاهی برای جنگ با دیو بدعت می‌رود و شهریور امشاسپند (که پاسدار و نگهدارنده فلزات در جهان مادی است) او را محبوس می‌کند و سرانجام این دیو به قعر دوزخ می‌افتد. سوشیانس بعد از مجازات گناهکاران، دیوها را نابود می‌سازد و تنها دیو آز و اهریمن باقی می‌مانند. ایزد سروش به نابودی دیو آز برمی‌خیزد و هرمزد نیز اهریمن را با تمام مظاهر پلیدش - یعنی تاریکی و بدی - از طریق همان سوراخی که در آغاز آفرینش از آنجا آمده بود، از آسمان بیرون می‌کند؛ به گونه‌ای که دیگر نتواند بازگردد. دوره حکومت سوشیانس، همانند دوران خیالی حکومت مهدی شیعه، دوره کمال و رشد موجودات است: همه دیوها نابود می‌شوند و همه زشتی‌ها و دروغ‌های شیطانی از میان می‌روند. در دوران حکومت منجی، بیماری، پیری، مرگ، آزار، بدعت و همه بدی‌ها ناپدید می‌گردد، مردم مطیع فرمان‌های دینی هستند، همه در کنار یکدیگر به خوشی و شادمانی زیست می‌کنند و گیاهان همیشه در رویشند و سرسبز و خرم. زرتشتیان او را برگزیده‌ای از نسل زرتشت می‌دانند که مأمور است دین او را به کمال رساند و از پیرایه‌ها و بدعت‌ها برهاند؛ دقیقاً همان طور که شیعیان چنین اعتقادی نسبت به مهدی دارند. مردم به دستور او سپاه می‌آرایند و با شرک و بدعت می‌جنگند. سوشیانس مأمور زنده کردن مردگان و برپا داشتن رستاخیز (تن پسین) نیز هست. او همان مهدی موعود شیعه است که جهان را از هر ظلم و ستم پاک کرده و جاودانه خواهد ساخت و پس از آن، همه مردم مطیع فرمان‌های دینی هستند و با یکدیگر دوست و مهربان خواهند ماند. اکنون خواننده محترم خود می‌تواند قضاوت کند که عقیده مهدویت شیعه - حتی در برخی جزئیات - تا چه حد برگرفته از باورهای باستانی زرتشتی است. بر همین اساس است که به جرئت می‌توان ادعا کرد که مذهب شیعه

بنیان‌گذاران اندیشه غیبت در شیعه اثناعشری

اگر «عبدالله ابن سبأ» همان کسی باشد که بدعت وجود نص بر امامت علی علیه السلام را مطرح کرده باشد - موضوعی که منابع فرقه‌شناسی اثناعشری بدان معترفند - برای مهدویت نیز ابن سبأ دیگری هست که بعد از پایان امامت، عقیده‌ای را جایگزین نظریه امامت کرد؛ زیرا دریافت که نسل حسن عسکری قطع شده است. این احتمال نیز وجود دارد که او چهره سرشناس و یکی از اعضای مجموعه‌ای بود که این بدعت را بنیان نهادند. این مرد «عثمان بن سعید عمری» بود^۱ که در نهایت پنهانکاری نقش [مخرّب] خود را ایفا می‌کرد؛ زیرا در ظاهر تاجر روغن بود؛ اما به علت تقیه و ترس [از حاکمان] اموالی را که به نام خمس و زکات و حق اهل بیت از شیعیان می‌گرفت، در ظرف‌های روغن و پوست حیوانات می‌گذاشت^۲. وی مدعی بود که حسن عسکری پسری چهارساله داشته که خود را مخفی نموده^۳ و جز او با کس دیگری ملاقات نمی‌کند. وی خود را سفیر و واسطه امام و شیعیانش می‌دانست، اموال مردم را از آنها می‌ستاند و سئوالات و مشکلاتشان را می‌گرفت تا به امام غایب برساند.

نکته جالب توجه این است که شیعه - به خیال خود - جز گفتار معصوم را قبول نمی‌کنند؛ تا جایی که اجماع بدون حضور امام معصوم پذیرفته نیست؛ ولی اینجا که پای مهم‌ترین عقیده‌شان در میان است، ادعای یک راوی غیرمعصوم را قبول می‌کنند. البته افراد دیگری نیز از این گونه ادعاها داشته و هرکدام از آنها خود را «باب» [یعنی دروازه‌ای به

دوازده امامی، ملغمه‌ای از ادیان و آیین‌های مختلف - به ویژه یهودیت و زرتشتی - است که خود را در

پوشش اسلام پنهان کرده است. (مصحح)

۱- استاد محب‌الدین خطیب معتقد است که پایه‌گذار اندیشه غیبت، شخصی به نام «محمد بن نصیر» از موالی بنی‌نمیر است (الخطوط العریضة: ص ۳۷). در کتاب‌های شیعه آمده که وی مدعی بود باب امام غایب است و مردی دیگر به نام «شریعی» در این ادعا از او پیشی گرفته است. به دنبال او کسان دیگری نیز این ادعا را مطرح کردند. بنگرید به: طوسی، الغیبة: ص ۲۴۴.

۲- طوسی، الغیبة: ص ۲۱۴ و ۲۱۵؛ محمد الصدر، تاریخ الغیبة الصغری: ص ۳۹۶ و ۳۹۷.

۳- بنگرید به: طوسی، الغیبة: ص ۲۵۸. علمای شیعه درباره اینکه این پسر چند سال داشته است اختلاف دارند. مجلسی در این مورد می‌گوید: «اکثر روایات حاکی از آن هستند که وی پسری بوده که کمتر از پنج سال داشته، یا [حتی] کمتر از یک سال» (بحار الأنوار: ۱۲۳/۲۵).

سوی] امام غایب می‌دانستند و با هم به شدت بر سر این ادعا درگیر بودند. هر کدام از آنها امضا و سندی بیرون می‌آورد که به خیال او از سوی امام غایب منتظر صادر شده و حاوی لعنت و نفرین و تکذیب دیگری است. شیخ طوسی فهرستی از این افراد را تهیه کرده و تحت این عنوان آورده است: «نام افراد نکوهیده‌ای که ادعای باییت کرده‌اند؛ خدا لعنت‌شان کند»^۱.

به گزارش کتاب‌های شیعه، عثمان بن سعید در بسیاری از سرزمین‌های اسلامی وکلا و نمایندگانی داشت که برای امامت آن معدوم و باییت عثمان تبلیغ می‌کردند. ابن بابویه قمی فهرستی از نام این نمایندگان را تهیه کرده که به تأیید محمدباقر صدر، جامع‌ترین فهرست است.^۲ علاوه بر این افراد، وکلای دیگری نیز بودند که از عثمان بن سعید و پیروان او ناراضی بودند و شیخ طوسی نام هفت تن از ایشان را در مبحثی با عنوان «نام افراد نکوهیده‌ای که نماینده‌ا ئمه بودند» ذکر کرده است.^۳ لازم به ذکر است که از دیدگاه شیعه، تفاوت بین «باب» و «وکیل» این است که باب امام غایب را می‌بیند؛ ولی وکیل با باب ملاقات می‌کند و امام را نمی‌بیند و واسطه بین باب و شیعیان است.^۴

هنگامی که عثمان بن سعید - باب اول معتمد دوازده امامی‌ها - وفات یافت، [طی وصیتی] پسرش - محمد - را به جانشینی خود تعیین نمود؛ اما گروهی از شیعیان با این کار مخالفت نمودند و چون به باییت پسر عثمان راضی نبودند، درگیری و کشمکش میان‌شان بالا گرفت و یکدیگر را نفرین کردند. شیخ طوسی در مورد یکی از این مخالفان چنین گزارش داده است: «به احمد بن هلال کرخی گفته شد: "آیا فرمان ابوجعفر محمد بن عثمان را قبول نمی‌کنی و به سوی او باز نمی‌گردی؛ حال آنکه امام واجب‌الاطاعت^۵ در مورد [باییت] او سخن گفته است؟" وی گفت: "نشنیده‌ام درباره وکالت او سخنی گفته

۱- طوسی، الغیبة: ص ۲۴۴.

۲- تاریخ الغیبة الصغری: ص ۶۰.

۳- طوسی، الغیبة: ص ۲۱۳ و ۲۱۴.

۴- تاریخ الغیبة الصغری: ص ۶۰۹.

۵- منظورشان امام منتظر است؛ زیرا گفته‌ی باب اول را گفته‌ی امام می‌دانستند؛ چون بر اساس عقیده شیعه، او یگانه باب و سفیر او بود. پس تعیین فرزند عثمان بن سعید به عنوان جانشین پدر و باب مهدی، بر اساس نص مقدس امام بود و مخالفین این تصمیم، لعنت می‌شدند.

باشد و پدرش [عثمان] را انکار نمی‌کنم. پس اگر یقین کنم که ابوجعفر وکیل^۱ صاحب‌الزمان است، [بانافرمانی خود]، جسارتی به او نمی‌کنم". گفتند: "دیگران [این سخن را از امام] شنیده‌اند". وی گفت: "شما [خود دانید] و آنچه شنیده‌اید؛ پس نفرینش کردند و از او بیزاری جستند"^۲.

برخی از منابع شیعه علت درگیری میان مدعیان نیابت و وکالت را آشکار ساخته است؛ مثلاً شیخ طوسی ماجرای مردی به نام «محمد بن علی بن بلال» را نقل نموده که بابت محمد بن عثمان عمری را نپذیرفت؛ در نتیجه، بین وی و عمری داستان معروفی رخ داد که «اولی به اموال امام که در اختیار داشت چنگ انداخت و از تسلیم آنها امتناع کرد و مدعی شد که وکیل امام است؛ تا آنکه جماعت از او بیزاری جسته و نفرینش کردند»^۳. پس ملاحظه می‌کنید که او شریک عثمان بن سعید در وکالت بوده و پس از وفات عثمان، آن اموال را برای خود برداشت. بنابراین چنین گرد آمدن و به جان هم افتادن آنها بر سر بابت و وکالت، تنها به خاطر جمع‌آوری مال بود؛ در غیر این صورت، اگر چیزی به نام امام غایب وجود داشت و از طریق باب‌هایش شیعیان خود را رهبری می‌کرد، آن اموال به این مرد حيله‌گر نمی‌رسید و اصلاً چنین کسی مورد اعتماد امام زمان نبود؛ چرا که به عقیده شیعه، امام از گذشته و آینده خبر دارد. اگر چنین است، پس چرا ابتدا به آنها هشدار نداد که با او معامله نکنند تا اموال مردم را بر ندارد؟ حقیقت این است که امام غایب وجود ندارد؛ بلکه گروهی به نام تشیع و دینداری، مال مردم را به باطل می‌خورند و همه اختلافاتشان نیز بر سر مال و ثروت است.

محمد بن عثمان پس از آنکه حدود پنجاه سال سرپرستی بابت را برعهده گرفت^۴، در سال ۳۰۴ یا ۳۰۵ ق وفات یافت^۵. در این نیم قرن، مردم اموالشان را نزد وی می‌بردند و او برای آنها نوشته‌هایی می‌آورد، با همان خطی که در زمان حیات حسن علیه السلام [از جانب وی

۱- ملاحظه کنید که او را «وکیل» می‌خواند؛ حال آنکه اثناعشریه او را «باب» می‌خوانند و بر اساس اعتقادات شیعه، باب با وکیل فرق دارد.

۲- طوسی، الغیبة: ص ۲۴۵.

۳- همانجا.

۴- بنگرید به: طوسی، الغیبة: ص ۲۲۳، رجال الحلی: ص ۱۴۹.

۵- منابع پیشین.

برای مردم] می‌آوردند و [آن نوشته‌های جعلی]، در مورد امور مهم دینی و دنیوی صحبت کرده بود و به پرسش‌هایی که از او می‌شد جواب‌های عجیب و غریب می‌داد.^۱

پس از محمد بن عثمان، مردی به نام «ابو القاسم حسین بن روح» وظیفه‌اش را عهده‌دار شد. به گزارش منابع شیعی، وی در اواخر حیات محمد بن عثمان، وظایف باییت را انجام می‌داد؛ یعنی اموالی که شیعیان می‌پرداختند به او تحویل داده می‌شد؛ لذا مردی به نام «محمد بن علی اَسوَد» گفت: «من اموالی را که از وقف حاصل می‌شد نزد ابوجعفر محمد بن عثمان عمری می‌بردم و او نیز آنها را از من تحویل می‌گرفت. دو یا سه سال قبل از وفاتش مقداری اموال برای او بردم؛ ولی وی دستور داد که آن را به ابوالقاسم روحی تسلیم کنم. من [در قبال پرداخت اموال] از او خواستم که رسید بدهد. او [از این درخواست من] نزد ابوجعفر شکایت کرد و او به من دستور داد که از او درخواست رسید نکنم و گفت: "هر آنچه به دست ابوالقاسم بن روح برسد، به من می‌رسد". پس از آن، اموال را نزد ابوالقاسم ابن روح می‌بردم و از او درخواست رسید نمی‌کردم».^۲

در گزارش دیگر می‌خوانیم هنگامی که یکی از آنها در مورد تسلیم مال به ابوالقاسم بن روح دچار تردید شد، باب محمد بن عثمان بر او خشم گرفت و گفت: «چرا آنچه به تو گفتم عملی نکردی؟». آن مرد تلاش می‌کرد او را آرام کند، از ترس اینکه مبادا نوشته‌ای مبنی بر لعن و تکفیر برایش بیرون آورد؛ زیرا این کار، عادت همیشگی باب امام نسبت به کسانی بود که از پرداخت اموال خودداری می‌کردند. وی ناچار با ملایمت و عطف گفت: «به دستوری که برایم نوشته بودی جسارت نکردم»؛ ولی باب همچنان با حالتی غضبناک می‌گفت: «برخیز و چنان که می‌گویم عمل کن». آن مرد می‌گوید: «من جز اقدام فوری کار دیگری از دستم بر نمی‌آمد؛ لذا نزد ابوالقاسم بن روح که در منزل کوچکی بود رفتم و جریان را برایش تعریف کردم. او خوشحال شد و خدا را شکر کرد و من هم پول‌ها را به او تحویل دادم و از آن پس همیشه هر چه سود داشتم برایش می‌بردم».^۳

چنان که می‌بینید، سران و بزرگان مخفی شیعه [یعنی وکلا و باب‌ها] چگونه خود را در پرده قداست پوشانده بودند، چگونه ادعای عصمت در گفتار داشتند و اطاعت از خود را

۱- طوسی، الغیبة: ص ۲۲۳.

۲- همان: ص ۲۲۵ و ۲۲۶.

۳- طوسی، الغیبة: ص ۲۲۴.

واجب مطلق می‌دانستند؛ و هرکس چنین نمی‌کرد، لعنت و دوری از رحمت خدا در انتظارش بود. آری، زبان دست‌نوشته‌های منسوب به امام غایب و ورد زبان باب‌ها و وکلای او فقط مال و ثروت بود.

انتخاب ابوالقاسم برای این سمت، به این دلیل بود که وی در اختفای محل امام غایب، رازدارتر از دیگران بود. تشکیلات شیعه، باب امام را بر اساس ضوابط ویژه‌ای انتخاب می‌کردند که شاید بارزترین آنها حفظ اسرار و عدم اظهار و پرهیز از افشاگری بود. آنچه در کتاب طوسی آمده نیز بر این امر دلالت می‌کند: «از سهل نوبختی پرسیدند: "چگونه این امر به شیخ ابوالقاسم بن روح واگذار شد، نه به تو؟" وی گفت: "آنها بهتر می‌دانند چه کسی را انتخاب کنند".^۱ من مردی هستم که با دشمنان بحث و مناظره می‌کنم. اگر من جای مهدی غایب را می‌دانستم - چنان که ابوالقاسم می‌داند- و برای افشای آن تحت فشار قرار می‌گرفتم، شاید مکانش را اعلام می‌کردم؛ ولی اگر حجت^۲ زیر دامان ابوالقاسم باشد و با قیچی بدنش را تکه‌تکه کنند، دامنش را کنار نمی‌زند [که او را نشان دهد]»^۳.

با وجود این، انتصاب ابوالقاسم بن روح، کشمکش بزرگی بین اعضا ایجاد کرد و باعث شد برخی از رؤسای آنها از تشکیلات جدا شده و ادعای باییت کنند ... و چه لعن و نفرین‌ها که میان‌شان رد و بدل شد! در این میان، برخی ناچار شدند حقیقت باییت امام زمان را آشکار کنند؛ زیرا در یارگیری و شکار شیعیان فریب‌خورده، ناکام مانده بودند. یکی از این افراد، «محمد بن علی شلمغانی» بود که در سال ۳۲۳ ق کشته شد^۴. وی از کسانی بود که ادعای باییت و نیابت مهدی روافض کرد، بر سر آن مقام با ابوالقاسم حسین بن روح به رقابت پرداخت و اینچنین حقیقت ماجرا را افشا نمود: «با ابوالقاسم حسین بن روح وارد این امر نشدیم، مگر اینکه می‌دانستیم وارد چه چیزی شده‌ایم. به راستی بر سر آن [مقام] به جان همدیگر افتادیم؛ مانند سگ‌ها که بر سر لاشه‌ای می‌جنگند»^۵. احمد کسروی - نویسنده شیعه ایرانی - در این مورد گفته است: «[شلمغانی] راست گفته است؛ زیرا درگیری

۱- ملاحظه کنید که اختیار انتخاب باب را به بزرگان شیعه واگذار کرده؛ درحالی که آن‌را حق امام می‌دانند.

۲- یعنی مهدی موهوم.

۳- الغیبة: ص ۲۴۰.

۴- بنگرید به: طوسی، الغیبة: ص ۲۴۸، ابن کثیر، البداية والنهاية: ۱۷۹/۱۱، الکامل: ۲۹۰/۸.

۵- طوسی، الغیبة: ص ۲۴۱.

آنها فقط به خاطر ثروت بوده است. هریک اموال [مردم] را جمع می‌کرد و گرفتار طمع می‌شد؛ و بعد ادعای باییت می‌کرد تا آنها را به دیگری تحویل ندهد»^۱. طولی نکشید که ابن روح در سال ۳۲۶ق وفات یافت و باییت با وصیت او به نفر چهارم به نام «ابوالحسن علی بن محمد سمری» منتقل شد^۲. او مقام باییت را در حالی برعهده گرفت که نزدیک به هفتاد سال از غیبت امام موهوم می‌گذشت و آرزوی شیعیان برای ظهورش، علیرغم اشک و اندوه فراوان محقق نشد.

وعده‌های شیعه درباره ظهور امام پنهانی حقیقت نداشت و شک و تردید، سراپای وجود شیعیان را فرا گرفت. از سوی دیگر، پس از درگیری بین مدعیان باییت، کم‌کم حقیقت مسئله آشکار می‌شد؛ بدین علت، نشاط و فعالیت باب [یعنی سمری] کاملاً از میان رفت. به همین دلیل است که در کتاب‌های شیعه، سند و امضای منسوب به غایب منتظر که درباره تأیید او باشد یافت نمی‌شود؛ از آن اسنادی که برای باب‌های پیشین نوشته می‌شد. برخی شیعیان معاصر ضمن اعتراف به این مسئله، کوشیده‌اند آن‌را ناشی از فشار زیاد علیه جامعه شیعه نشان دهند^۳.

سمری این مقام تشریفاتی را برای سه سال عهده‌دار بود^۴. وی شکست خود و بی‌ارزشی منصبش را به عنوان وکیل معتمد امام غایب^۵ احساس می‌کرد. وقتی که در بستر مرگ «از او پرسیدند: چه کسی وصی بعد از مرگ توست؟ گفت: خدا فرمان خود را می‌رساند»^۶. بدین شکل بود که ادعای پیوند مستقیم با امام پایان یافت؛ زیرا به سبب رقابت بر سر آن مقام، دست‌شان رو شد. ادعای غیبت امام به بن‌بست رسیده بود؛ زیرا نظریه باییت ویژه، موفقیتی کسب نکرد. با این همه، بزرگان شیعه سندی منسوب به سمری از جانب مهدی منتظر بیرون آوردند که اعلام می‌کرد باییت مستقیم قطع شده و اصل «نیابت عامه» جاگزین آن شده است؛ اصلی که همه آخوندهای شیعه در بهره‌مندی از مواهبش مشترک

۱- شیعه و شیعه‌گری: ص ۳۳.

۲- بنگرید به: طوسی، الغیبة: ص ۲۴۴.

۳- محمدباقر صدر، تاریخ الغیبة الصغری: ص ۴۱۴.

۴- وی در سال ۳۲۹ هجری وفات یافت. طوسی، الغیبة: ص ۲۴۳؛ الصدر، تاریخ الغیبة الصغری: ص ۴۱۳.

۵- رونالدسون، عقیده الشيعة: ص ۲۵۷.

۶- طوسی، الغیبة: ص ۲۴۲.

بودند. با اختراع این اصل، قضیه غیبت مهدی از بن بست خارج شد، کشمکش‌ها بر سر منصب باییت از بین رفت و غنایم به طور مساوی بین همه [مدعیان باییت] تقسیم می‌شد. بدین سان، عقیده «نیابت» تثبیت شد.

این چهار باب - عثمان بن سعید و پسرش، ابوالقاسم ابن روح و ابوالحسن سمری - بنیان‌گذاران اندیشه غیبت و مهدویت بودند؛ یا - دست‌کم - چهره‌های بارزی بودند که نظریه مهدویت را برای شیعه امامیه ترسیم نمودند. دوران فعالیت [و کلاهبرداری] این چهار نفر تحت عنوان باییت «غیبت صغری» نام دارد که هفتاد سال به طول انجامید.^۱ در ادامه، اندیشه غیبت مهدی را چنان‌که در کتاب‌های اثنا عشری آمده بررسی خواهیم کرد و با مضمون آن، که امروز اساس مذهب شیعه است، آشنا خواهیم شد.

افسانه امام زمان

داستان مهدی در کتاب‌های شیعه، ماجرای شگفت‌انگیزی است که تار و پودش را توهم و خیال تشکیل می‌دهد. این داستان به موازات رویدادهایی که پیش آمده، چنان قالب‌ریزی شده که به افسانه‌ای آنچنان بزرگ تبدیل شده که به عقل انسان راهی نمی‌برد و هیچ سرشت و فطرت سالمی آن را نمی‌پذیرد؛ چنان‌که بسیاری از فرقه‌های شیعه که معاصر ولادت آن امام خیالی بوده‌اند، وی را انکار کرده‌اند. اکنون داستان را از انتخاب مادر مهدی موهوم توسط حسن عسکری شروع می‌کنیم و پس از شرح نحوه ولادت مهدی و چگونگی مخفی شدنش، به رجعت وی خواهیم پرداخت.

توصیف شیعه از نحوه ملاقات و آشنایی حسن با مادر مهدی [ملقب به نرجس خاتون] بیشتر شبیه قصه‌های هزار و یک شب است. آنها عقیده دارند که انتخاب کنیزکی که این پسر را به او نسبت می‌دهند، تصمیمی ناشی از درک و درایت امام و پوشیده در پرده غیب بود. او خادم خود را برای خرید کنیز به بازار می‌فرستد و از ویژگی‌های کنیزک، نوع لباس،

۱- آیت‌الله جعفر نجفی می‌گوید: «غیبت صغری، هفتاد و چهار سال طول کشید» (کشف الغطا: ص ۱۳).

ظاهراً تعیین دقیق آن سال‌ها مورد اتفاق همه آخوندها نبوده است؛ زیرا مقانی این عدد را رد کرده و می‌گوید: «اینکه مدت غیبت را هفتاد و چهار سال تعیین کرده‌اند، اشتباه است؛ مگر اینکه از سال ولادت [مهدی] آن را حساب کنند ... مدت آن، شصت و هشت یا شصت و نه سال است، منهای چند ماه» (تتقیح المقال: ۱/۱۸۹). این در حالی است که محمدباقر صدر، این مدت را هفتاد سال عنوان کرده است؛ بنگرید به: تاریخ الغیبة الصغری: ص ۳۴۵.

حرف‌هایی که در حین معامله می‌زنند و آنچه در میانه داد و ستد اتفاق می‌افتد او را آگاه می‌سازد. همچنین نامه‌ای به زبان رومی به خادمش می‌دهد که تا چشم کنیزک به آن می‌افتد، برای مدتی به شدت گریسته و سپس با همان نامه اشک‌هایش را پاک می‌کند. کنیزک که خادم امام را بهت‌زده دیده، هویت خود را افشا می‌کند که «ملیکه» دختر یوشع بن قیصر - پادشاه روم - است. وی داستان زندگی‌اش را برای خادم چنین شرح می‌دهد که هرکس او را خواستگاری کرده، به مصیبت‌های بزرگی دچار شده؛ نیز رسول خدا ﷺ را در خواب دیده که او را از حضرت عیسی مسیح علیه السلام خواستگاری نموده و فرموده است: «ای روح‌الله، نزد تو آمده‌ام برای آنکه از وصی تو - شمعون - دخترش ملیکه را برای این پسرم خواستگاری کنم» و با دست به محمد [حسن عسکری] اشاره کرد. کنیز می‌گوید همواره این خواب را می‌دید تا آنکه مادر حسن عسکری به همراه حضرت مریم - دختر عمران - و هزار نفر از کنیزهای بهشتی به دیدار وی آمدند. مریم به مادر حسن عسکری اشاره کرد و گفت: «این، سرور زنان است^۱؛ مادر همسر تو - ابومحمد علیه السلام - است»؛ پس ام مهدی دست به دامان مادر حسن می‌شود و با اشک و آه شکایت می‌کند که حسن از دیدار او خودداری می‌کند. مادر حسن در پاسخ گفت: «پسرم درحالی‌که مشرک باشی تو را ملاقات نمی‌کند»^۲. داستان ادامه می‌یابد تا اینکه آن کنیز رومی در نتیجه تأثیر این رؤیایا اسلام را پذیرفته و موفق می‌شود حسن عسکری را در خواب ببیند.

کنیزک در ادامه، به داستان اسارتش به دست مسلمین و انتخاب نام «نرجس» برای مخفی کردن حقیقت اشاره می‌کند. وی می‌گوید که از ارباب خود خواسته بود او را جز به کسی که او راضی باشد نفروشد و آن شخص، همان کسی است که ویژگی‌هایش در خواب به وی وحی شده بود. وی پس از آنکه با حسن [در دنیای حقیقی] ملاقات می‌کند هیچ تعجب نمی‌کند؛ زیرا پیش‌تر در خواب با او آشنا شده ارتباط برقرار کرده بود. بنابراین حسن او را به

۱- ملاحظه کنید که لقب «سرور زنان» را به مادر حسن عسکری اطلاق کرده‌اند. آیا او از فاطمه هم برتر است؟

۲- آری، ابومحمد درحالی‌که آن کنیز مشرک است، او را ملاقات نمی‌کند؛ ولی سرور زنان جهان و مریم مادر عیسی و حوریان بهشت با مشرکان دیدار و گفتگو می‌کنند. جالب است که ائمه حتی در خواب هم مشرکان و اهل کتاب را ملاقات نمی‌کردند؛ ولی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همان کنیز مسیحی را در خواب برای حسن خواستگاری کرده بود. (مصحح)

فرزندى بشارت مى‌دهد که دنیا را از شرق تا غرب به تصرف خویش درآورده و زمین را سرشار از عدل و داد مى‌کند.^۱

داستان بارداریِ نرجس، از همه چیز عجیب‌تر است؛ زیرا افسانه تأکید مى‌کند که هیچیک از نشانه‌های حاملگی در او دیده نشد. بنا بر گزارش‌های شیعه، حکیمه^۲ نتوانست هیچ اثری از بارداری در وجود آن زن ببیند؛ پس نزد حسن برگشت و این موضوع را با او در میان گذاشت؛ ولی باز هم حسن بر حاملگی کنیزش تأکید کرده و به او گفت: «هرگاه وقت فجر فرا رسید، بارداری برایت آشکار می‌شود».^۳ از این نکته شگفت‌آورتر، این است که حتی مادر آن نوزاد نیز تا شب زایمان متوجه بارداری‌اش نشده بود؛ زیرا به حکیمه می‌گوید: «بانوی من، چیزی از این [بارداری] را در خود احساس نکردم».^۴ واضح است که بی‌اطلاعیِ نرجس از این امر، تلاشی است برای فرار از این حقیقت که جعفر - برادر حسن عسکری - همسران و کنیزان حسن را بعد از وفات وی حبس نمود تا حامله نبودن آنان برای قاضی و حاکم وقت ثابت گردد و آنگاه تقسیم ارث حسن صورت گرفت، این خبری است که حتی منابع شیعه آن را تأیید کرده‌اند.^۵

۱- ابن بابویه، إكمال الدین، باب ما روی فی نرجس أم القائم: ص ۳۹۵ تا ۴۰۰.

۲- او دختر محمد تقی - امام دهم شیعیان - و عمه حسن عسکری است. (مصحح)

۳- همان: ص ۴۰۴. جالب است بدانید که طبق همین افسانه، وقتی حکیمه از نبودن نشانه‌های بارداری در وجود آن کنیز صحبت می‌کند، حسن تبسمی کرده و می‌گوید: «عمه جان، ما ائمه در شکم‌ها نیستیم؛ بلکه در پهلوه‌های مادران می‌باشیم و از راه رحم بیرون نمی‌آییم؛ بلکه از ران راست مادران خارج می‌شویم؛ زیرا ما نور خداییم که پلیدی‌ها آن‌را نمی‌آلاید». اگر چنین است، پس تکلیف پیامبران چه می‌شود؟ آیا آنها نیز از ران مادران‌شان به دنیا آمده‌اند یا این امتیازِ عجیب فقط منحصر به امامان شیعه است؟ آیا رحم مادر ائمه در ران پای‌شان قرار دارد؟ این سخن، دقیقاً مثال همان احمقی است که سنگی در چاه انداخته که صد عاقل نمی‌توانند آن‌را بیرون آورند؛ یعنی یک نفر که - به اصطلاح - دانشمند و محدث شیعه است، سخن گزافی می‌گوید که بقیه آقایان ناچارند برای توجیه آن، لاطائلات دیگری بیابند که بر گند و نکبتش سرپوش گذارند؛ غافل از اینکه توجیه خرافات و شرکیات شیعه، همچون باتلاقی است که هر چه بیشتر تقلا کنند، بیشتر فرو می‌روند... زنه‌ار از این روافض وین جهل بی‌نهایت! (مصحح)

۴- همانجا.

۵- طوسی، الغیبة: ص ۷۴.

جالب است که همین داستان تخیلی که از بی خبریِ مادر از بارداری اش سخن می گوید، در جای دیگر دروغی می گوید که ادعاهای پیشین را باطل می کند و آن اینکه فرزند در شکم مادرش صحبت می کرده است؛ چنان که حکیمه می گوید: «جنین از درون شکم مادر به من جواب داد، همان طور که من می خوانم او هم می خواند و به من سلام کرد»^۱. همچنین طوسی از خود حکیمه روایت می کند که وقتی حسن او را برای نظارت بر تولد مهدی به خانه اش دعوت نمود، وی گفت: «فدایت شوم سرورم، از کدام یک [از همسران یا کنیزانت] فرزند به دنیا می آید؟ حسن گفت: از سوسن. [حکیمه می گوید:] به آنها نگاه کردم و دیدم جز سوسن در هیچ کدام از آنها نشانه ای [از حاملگی] دیده نمی شود...»^۲.

بر اساس روایت طوسی، حکیمه تنها با نگاه کردن توانست حاملگی آن زن را تشخیص دهد؛ حال آنکه در روایت ابن بابویه چنین آمده که حکیمه علی رغم بررسی دقیق، نشانی از بارداری ندید. همچنین در روایت شیخ طوسی از وی با نام «سوسن» یاد شده؛ حال آنکه ابن بابویه نامش را «نرجس» ذکر کرده است. لازم به ذکر است که این زن، در روایات دیگر، نامهای دیگری دارد^۳؛ یعنی هر کسی به دلخواه خود چیزی ساخته و همه این روایات [با وجود تناقضشان] در کتابهای شیعه نیز منعکس شده است.

تولد این موجود افسانه ای چنین گزارش شده که «بلافاصله پس از خروج [از مادر] دو زانو رو به قبله نشست و درحالی که انگشتان سبابه را به سوی آسمان بلند کرده بود، عطسه ای کرد و گفت: "ستایش و حمد مخصوص ذات پاک خداوند است و درود خدا بر محمد و خاندانش. ستمگران پنداشتند که حجت خدا از بین رفته است؛ [درحالی که] اگر به ما اجازه سخن گفتن داده می شد، شک و تردید از بین می رفت»^۴. در روایت دیگر آمده آن نوزاد به سجده افتاد و شهادت داد و این دعا را خواند: «خداوندا، به وعده ای که به من داده ای وفا کن و امر قیام مرا تمام فرما؛ قدمهایم را ثابت بدار و در سایه قیامم جهان را پر از عدل و داد کن»^۵.

۱- إكمال الدین: ص ۴۰۴.

۲- الغیبة: ص ۱۴۱.

۳- از جمله: «ریحانه» و «صقیل»؛ بنگرید به: إكمال الدین: ص ۴۰۸.

۴- همان: ص ۴۰۶؛ طوسی، الغیبة: ص ۱۴۷.

۵- إكمال الدین: ص ۴۰۴ و ۴۰۵.

در ادامهٔ افسانه، عمه خانم به شیر خوردن و سپس پرندسوارِ مهدی اشاره می‌کند: «ابومحمد مرا صدا زد و گفت: "عمه، او را نزد من بیاور". من او را برگرفتم و پیش او بردم و چون او [= مهدی] در دستانم بود و مقابل وی [= حسن] قرار گرفتم، به پدر خود سلام کرد. حسن او را از من گرفت و زبان خود را در دهانش گذاشت و او از آن نوشید؛ سپس گفت: "او را نزد مادرش ببر تا بدو شیر دهد؛ آنگاه نزد من بازگردان". من او را به مادرش رساندم و به وی شیر داد بعد از آن او را به ابومحمد بازگرداندم درحالی که پرندگان بالای سرش در پرواز بودند. [حسن] به یکی از آنها گفت: "او را برگیر و نگهدار و هر چهل روز نزد ما بازگردان". آن پرنده او را برگرفت و به آسمان برد و پرندگان دیگر نیز به دنبالش بودند. شنیدم که ابومحمد می‌گفت: "تو را به خدایی سپردم که مادرِ موسی [فرزندش را] سپرد". آنگاه نرگس گریست و امام به او گفت: "خاموش باش که بر او شیر خوردن جز از سینهٔ تو حرام است و به زودی نزد تو باز می‌گردد؛ همچنان که موسی به مادرش بازگردانده شد ... این [پرنده] روح‌الْقُدُس است که بر ائمه - علیهم‌السلام - گمارده شده است، آنان را موفق و استوار می‌دارد و به ایشان علم می‌آموزد"»^۱.

رشد و نمو امام زمان شیعیان نیز [مانند بقیهٔ جنبه‌های زندگی و شخصیتش] کاملاً مخالف نظام خلقت و سنت خداوند در مورد مخلوقات است و از قانونی که موجودات زنده به فرمان خداوند متعال تابع آن هستند پیروی نمی‌کند. این بخش نیز از قول حکیمه چنین به تصویر کشیده شده: «وقتی چهل روز از ولادت نوزاد گذشت نزد ابومحمد رفتم؛ ولی دیدم که مولایمان [مهدی] در منزل راه می‌رود. چهره‌ای زیباتر از او ندیده بودم و زبانی فصیح‌تر از زبان او ندیده بودم. ابومحمد علیه‌السلام گفت: "این فرزند نزد خدا عزیز و گرامی است". من گفتم: "سرورم، او را این‌گونه [و با این وضعیت] می‌بینم درحالی که فقط چهل روز از تولدش می‌گذرد". وی تبسمی کرد و گفت: "ای عمه، آیا نمی‌دانی که رشدِ ما ائمه

۱- همان: ص ۴۰۵. این بخش از افسانهٔ مهدی نیز برداشتی از اسطوره‌های ایران باستان است. در داستان‌های پارسی می‌خوانیم که سام - پدر بزرگ رستم - پسری داشت که چون مانند افراد کهنسال موهایش سپید شده بود، او را «زال» نام نهادند. سام از شرمندگی داشتن چنین کودکی، او را در پای کوهی رها کرد تا بمیرد؛ غافل از آنکه سیمرغی که در بالای کوه لانه داشت، کودک را یافته و به لانه می‌برد و همراه جوجه‌های خود بزرگ می‌کند. چنان که می‌بینید، در این بخش از افسانهٔ مهدی نیز سایهٔ سنگین داستان‌های ایرانی کاملاً محسوس است. (مصحح)

در هر روز مثل یک سال دیگران است؟»^۱. این سخن، در روایت قمی چنین آمده است: «کودک یک‌ماهه ما [ائمه] مانند کودک یک‌ساله است؛ و کودک ما، در رحم مادرش سخن گوید و قرآن می‌خواند و خدای عزوجل را عبادت می‌کند و هنگام شیرخوارگی ملائکه از او فرمان می‌برند و صبح و شام بر وی فرود می‌آیند»^۲. با این همه، هیچکس از وجود نوزادی با این همه ویژگی‌های خارق‌العاده خبر نداشت و اثری از او نمی‌دید. پس فایده این شگفتی‌ها چه بود؟

طولی نکشید که این کودک ناپدید شد و - چنان که شیعه مدعی است - [از میان اقوام و دوستان] هیچکس جز عمه حکیمه در مورد غیبتش چیزی نفهمید. وی می‌گوید حسن به او دستور داد که خبر وجود این پسر را فقط زمانی فاش کند که اختلاف شیعه را بعد از وفات او ببیند: «هرگاه خدا مرا ناپدید کرد و وفات یافتم و شیعیان مرا دیدی که دچار اختلاف شده‌اند، به افراد معتمد آنها خبر بده که خداوند ولی خود را از مردم ناپدید نموده و هیچکس او را نمی‌بیند تا وقتی که جبرئیل اسبش را تقدیمش می‌کند تا خداوند [از طریق او] امری تحقق‌یافتنی را اعمال نماید»^۳.

از کتاب طوسی و صدوق نتیجه می‌گیریم که داستان مهدی و غیبتش، از طریق حکیمه به اندیشه شیعه رخنه کرده است. جای تعجب است که آنها چطور ادعای یک زن غیرمعصوم را در اصول مذهب‌شان می‌پذیرند؛ حال آنکه اجماع تمام امت را به دلیل عدم حضور معصوم در میان‌شان رد می‌کنند، حتی اگر در مسئله‌ای فرعی باشد. تناقض دیگر این است که امام‌شان دستور می‌دهد موضوع مهدی و غیبتش را جز از افراد معتمد شیعه،

۱- طوسی، الغیبة: ص ۱۴۴. شیعیان مدعی‌اند که حکیمه نیز امامزاده بوده است؛ با این حال چنان از ویژگی‌ها و توانایی‌های ائمه بی‌خبر بود که دائماً درباره همه چیز سؤال می‌کرد و هر چیزی در مورد خانواده امامان وی را به شگفتی وا می‌داشت؛ و چنان که می‌بینید، حسن عسکری در پاسخ به بسیاری از پرسش‌های او ابتدا می‌گفته: «عمه جان، مگر نمی‌دانی...». صرف نظر از حالت‌های روحی و توانایی‌های معنوی‌ای که شیعه ادعا می‌کند، ظاهراً حتی خواهر و مادر ائمه نیز از ویژگی‌های طبیعی و جسمی آنها اطلاعی نداشتند. به راستی معلوم نیست اگر - به ادعای شیعه - بدن آنان مانند دیگر انسان‌ها نبود، پس چگونه به وسیله عواملی کشته می‌شدند که چون انسان‌های عادی می‌میرند. اگر جسم‌شان غیرطبیعی است، چرا عوامل مرگ‌شان طبیعی است؟ (مصحح)

۲- إكمال الدین: ص ۴۰۵.

۳- طوسی، الغیبة: ص ۱۴۲.

از دیگران مخفی نگه دارد؛ درحالی که به اعتقاد شیعه هرکس امامش را نشناسد، درواقع غیرخدا را شناخته و عبادت کرده^۱ و اگر در آن حال بمیرد، با کفر و نفاق مرده است.^۲

روایات شیعه در مورد زمان غیبت مهدی ضد و نقیض است. طوسی از قول حکیمه چنین روایت می‌کند: «سه روز پس از ولادت نوزاد، مشتاق دیدار ولی خدا بودم؛ نزد آنها رفتم و از اتاقی شروع کردم که سوسن در آن بود؛ ولی آنجا اثری ندیدم و صدایی نشنیدم؛ با وجود این، دوست نداشتم سئوالی بپرسم. سپس نزد ابومحمد علیه السلام رفتم؛ ابتدا خجالت می‌کشیدم از او سئوال کنم، پس او پیشدستی کرد و گفت: «عمه جان، او در حفظ و پناه خداست و تا زمانی که پروردگار اجازه فرماید، [مهدی] غایب است».^۳ در روایت دوم آمده که حکیمه پس از هفت روز، دیگر او را ندید.^۴ در سومین روایت آمده است که حکیمه بعد از چهل روز او را در خانه دید که راه می‌رود و پس از آن بود که از چشمش ناپدید گشت.^۵

روایت دیگر مدعی است که حکیمه هر چهل روز به منزل عسکری سر می‌زد و چند روز پیش از وفات عسکری نیز همچون عادت همیشگی خود به آنجا رفت. در آن موقع، آن پسر کمی بیش از پنج سال سن داشت.^۶ وی ماجرا را چنین شرح می‌دهد: «مردی را دیدم که او را شناختم، به برادرزاده‌ام علیه السلام گفتم: این مرد کیست که مرا فرمان می‌دهد جلو او بنشینم؟ او گفت: "این پسرِ نرگس است، این جانشین من بعد از وفاتم می‌باشد. به زودی مرا از دست می‌دهید؛ پس حرف او را گوش کن و از او اطاعت نما"».^۷ چنین بود که مهدی ناپدید شد و حقیقت وجودش برای هیچکس معلوم نشد؛ مگر برای حکیمه‌ای که - به ادعای شیعه - خبر این ماجرا را نزد معتمدین شیعه بازگو کرد.

مکان غیبت نیز خود داستان دیگری است؛ زیرا محلی مخفی است و از زمانی که خبر این غیبت خیالی به شیعه رسیده، همواره برای شناسایی اش در تکاپو بوده‌اند؛ ولی باب امام

۱- أصول الكافي: ۱۸۱/۱.

۲- همان: ۱۸۴/۱.

۳- طوسی، الغيبة: ص ۱۴۲.

۴- همانجا.

۵- همان: ص ۱۴۴.

۶- بنا بر روایات شیعه، تولد او در سال ۲۵۵ یا ۲۵۶ ق بود و عسکری در سال ۲۶۰ وفات کرد.

۷- إكمال الدين: ص ۴۰۵ و ۴۰۶.

که مدعی بود با او در ارتباط است، از افشای محل او امتناع ورزید و دست‌نوشته‌ای سرّی [و جعلی] بیرون آورد که مدعی بود مهدی آن‌را نوشته و می‌گفت: «اگر [شیعیان] مکان [مخفی شدن] ما را بدانند، آن‌را نشان می‌دهند»^۱. از این سخن نتیجه می‌گیریم که وی در مکان معینی بود و مخفیگاهش را کسی جز باب نمی‌دانست و دلیل این پنهانکاری نیز ترس از افشای آنجا بود. از برخی روایات «الکافی» می‌توان نتیجه گرفت که وی در یک شهر مخفی شده: «برای صاحب این امر، دوران گوشه‌نشینی است و در آن ایام گوشه‌نشینی [و غیبت] سی نفر [که با او هستند] وحشت و تنهایی را از وی دور می‌کنند [و به قوت وی می‌افزایند]؛ و چه خوب جایگاهی است طیبه!»^۲. این روایت به مدینه منوره اشاره دارد؛ زیرا یکی از نام‌های این شهر «طیبه» است^۳. در روایتی دیگر نیز آمده است که یکی از شیعیان از حسن عسکری پرسید: «اگر برای تو حادثه‌ای اتفاق افتاد او را کجا بیابم؟ او گفت: در مدینه»^۴.

طوسی طی روایتی که در «الغیبة» آورده، مخفیگاه مهدی را در «کوه رضوی» می‌داند: «از عبدالاعلی مولای آل سام روایت است که گفت: همراه ابوعبدالله [از شهر] خارج شدم؛ وقتی که در روحاء^۵ پیاده شدیم، امام به کوه آنجا نگاه کرد و به من گفت: "این کوه را می‌بینی؟ این کوه رَضوی نام دارد^۶ که از کوه‌های فارس بود که ما را دوست داشت؛ پس

۱- أصول الکافی: ۳۳۳/۱. امامی که - به ادعای شیعه - قرار است شرق و غرب را بگیرد، عالم را از پلیدی وجود ستمگران پاک سازد و با قدرت ملکوتی خویش همه را تحت فرمان خود درآورد، چنان از جان خود بیم دارد که حاضر نیست مکانش را هیچکس بداند. زهی به شجاعت و مردانگی‌ات! در تاریخ، شرح حال راهزنان و اشار و عیارانی را می‌خوانیم که به مراتب شجاع‌تر از امام فراری شیعه بودند؛ زیرا دست به شمشیر می‌بردند و از افشای هویت خود باک نداشتند. او که از حفظ جان خود عاجز است، چگونه قرار است نجات‌بخش عالم و آدم باشد؟ (مصحح)

۲- أصول الکافی: ۳۴۰/۱؛ نعمانی، الغیبة: ص ۱۲۵؛ بحار الأنوار: ۱۵۳/۵۲.

۳- بنگرید به: معجم ما استعجم: ۹۰۰/۲.

۴- أصول الکافی: ۳۲۸/۱.

۵- «روحاء» محلی است در حوالی مدینه.

۶- «رَضوی» کوهی است در مدینه که درخت و آب فراوانی دارد و به گمان کیسانیه، محمد بن حنفیه در آن اقامت گزیده و زنده است و از رزق و روزی آن می‌خورد (معجم البلدان: ۵۱/۳).

خدا آنرا نزد ما منتقل کرد. در آنجا تمام درختان میوه وجود دارد و (دو بار گفت): آنجا بهترین امان برای کسی است که بیمناک باشد؛ و برای صاحب امر امامت، دو غیبت وجود دارد: یکی کوتاه و دیگری طولانی^۱. در روایات دیگر مدعی هستند که در یکی از دره‌های مکه مخفی شده؛ چنان که از باقر چنین نقل کرده‌اند: «صاحب این امر [امامت] در برخی از این دره‌ها غایب می‌گردد و به ناحیه ذی طوی اشاره کرد»^۲.

صرف نظر از احادیث، در دعاها و زیارت‌نامه‌های ائمه عبارت‌هایی است که نشان می‌دهد او در سرداب سامراء اقامت دارد. در یکی از این زیارت‌نامه‌ها چنین آمده است: «سپس به سرداب غیبت برو، میان دو در توقف کن و کنار در را با دست بگیر؛ سپس سرفه کن - مثل کسی که اجازه ورود می‌خواهد - بسم الله بگو و پایین برو و باوقار و آرام در عرض سرداب دو رکعت نماز بخوان و بگو: ... خدایا انتظار طولانی شد و ناپاکان ما را سرزنش کردند و به دست آوردن پیروزی بر ما سخت گشت. خدایا، جمال بامیمتِ ولی خود را در زنده بودن مان و پس از مرگ به ما بنمایان. خدایا به تو تسلیم می‌شوم به بازگشت پیش روی صاحب این بارگاه؛ فریاد، فریاد، فریاد، ای صاحب زمان، در راه پیوند با تو، از دوستان صمیمی‌ام بُریدم و برای زیارت تو، وطن‌ها را ترک کردم و کارهایم را از اهل شهرها پنهان نمودم تا تو نزد پروردگارت و پروردگارم شفیع باشی ... ای مولای من، ای فرزند حسن بن علی، برای زیارت تو آمده‌ام»^۳.

اختصاص سرداب سامرا به این دعاها و مناجات‌ها و اجازه ورود خواستن، همگی دلالت بر این می‌کند که جعل‌کنندگان این روایات می‌خواستند این توهم را به پیروان خود القا کنند که او در سرداب است؛ و بر این اساس است که ابن‌خلکان می‌گوید: «شیعیان انتظار دارند که او در آخر زمان از سردابی در سُرْمَن رَآی [نام قدیمی سامرا] ظهور کند»^۴. ابن‌اثیر - مورخ معروف - نیز ذکر نموده که شیعیان معتقدند مهدی در سرداب سامرا اقامت دارد^۵.

۱- الغیبة: ص ۱۰۳.

۲- تفسیر العیاشی: ۵۶/۲؛ البرهان: ۸۱/۲ و ۸۲؛ بحار الأنوار: ۳۴۱/۵۲.

۳- علی بن طاووس، مصباح الزائر: ص ۲۲۹؛ محمد المشهدی، المزار الکبیر: ص ۲۱۶؛ بحار الأنوار: ۱۰۲/۱۰۲ و ۱۰۳؛ الشیرازی، کلمة المهدی: ص ۴۷۱ و ۴۷۲.

۴- وفيات الأعیان: ۱۷۶/۴.

۵- الکامل: ۳۷۳/۵.

با وجود این اخبار و روایات، یکی از علمای معاصر شیعه، این پندار را انکار کرده و می‌گوید: «در اخبار وارده و در هیچیک از کتاب‌های شیعه، روایتی مبنی بر این وجود ندارد که مهدی در سرداب غایب شده ... یا اینکه در هنگام ظهور از آنجا خارج می‌گردد؛ بلکه خروج او از مکه است و بین رکن و مقام ابراهیم [از مردم] بیعت می‌گیرد»^۱.

شیعیان در عمل، مخالف این سخن و بر اساس مطالبی عمل می‌کنند که در زیارت-نامه‌های‌شان آمده است؛ چنان‌که تا اواخر قرن هفتم هجری که ابن‌خلدون تاریخ خود را تألیف نمود، هر شب بعد از نماز مغرب بر در سرداب سامرا تجمع می‌کردند و نام او را صدا می‌کردند و از او می‌خواستند که بیرون بیاید. آنها این کار را تا پاسی از شب که ستاره‌ها نمایان می‌شدند انجام می‌دادند و پس از انتظاری طولانی، دلسرد و اندوهگین به خانه‌های‌شان می‌رفتند^۲. تمام این انتظارها، موجب تمسخر و خنده مردم بود؛ تا جایی که می‌گفتند:

ما آن للسرداب أن یلذ الذی کلمتموه بجهلکم ما آنا
 فعلی عقولکم العفاء فإینکم ثلثتم العنقاء و العیلانا^۳

«آیا وقتش نرسیده که سرداب، آن کسی را که از روی نادانی با او سخن گفتید به دنیا بیاورد؟ عقل‌تان را خاک پوشانده است. به راستی که شما سومین موجود افسانه‌ای بعد از ققنوس و غول را درست کرده‌اید».

ابن‌قیم درباره این کار شیعیان می‌گوید: «این افراد، موجب ننگ بشریت و مضحکه و تمسخر هر عاقلی هستند»^۴. از این‌رو می‌بینیم که در دعا‌های‌شان به مواردی اشاره می‌کنند دال بر اینکه به خاطر این اعتقادشان همواره مورد تمسخر و سرزنش دشمن بوده‌اند؛ و چنین در مناجات با غائب_همیشه غائب_ شکوه می‌کنند: «... انتظار طولانی شد و ناپاکان ما را سرزنش کردند ...».

۱- محسن الأمين، البرهان علی وجود صاحب الزمان: ص ۱۰۲.

۲- امیر علی، روح الإسلام: ۲۱۰/۱؛ مقدمة ابن خلدون: ۵۳۱/۲ و ۵۳۲؛ و بنگرید به: ابن‌القیم، المنار المنیف: ص ۱۵۲.

۳- بنگرید به: الصواعق المحرقة: ص ۱۶۸؛ المنار المنیف: ص ۱۵۲.

۴- المنار المنیف: ص ۱۵۲ و ۱۵۳.

در برخی از زیارت‌نامه‌ها مطالبی آمده که نشان می‌دهد در مورد مخفیگاه مهدی، بی‌خبر و سرگردانند و او را چنین ندا می‌دهند: «...کاش می‌دانستم اکنون کجا اقامت داری، یا کدام سرزمین یا منطقه‌ای هستی؛ آیا به کوه رضوی، یا غیر آن، در ذی طوی. برای من سخت است که خلق را ببینم و تو دیده نشوی و نه از تو صدایی می‌شنوم نه رازی...»^۱. روایات دیگر بر این نکته تأکید می‌کنند که «او مکان ثابتی ندارد؛ بلکه در میان مردم زندگی می‌کند و در موسم حج حاضر می‌گردد. او آنها را می‌بیند؛ ولی آنها او را نمی‌بینند»^۲.

دیدیم که اخبار شیعه، در مورد مخفیگاه امام زمان‌شان اختلاف دارند؛ هر فرقه‌ای برای خود نظری دارد. این اختلاف، یا برخاسته از دیدگاه‌های خاص آن فرقه درباره مهدی است، یا ناشی از دگرگونی‌هایی که به مرور در عقاید یک گروه خاص صورت گرفته، یا آنکه ریشه در فریبکاری و تزویر [بزرگان شیعه] دارد. البته کاملاً طبیعی است که این اختلاف ادامه داشته باشد؛ زیرا امام غایب آنها اصلاً وجود خارجی ندارد.

وقتی مکان او مخفی و سرّی باشد، طبیعی است که نام او نیز برای شیعیانش نامعلوم است؛ زیرا در اسناد و نوشته‌هایی که از طریق باب صادر می‌شد چنین آمده است: «اگر نام مرا بگویند، آن را منتشر می‌کنند»^۳. این روایت دلالت بر آن دارد که نام امام غایب، مجهول است؛ درست همان‌طور که محل اقامت، نحوه تولد و چگونگی پرورش او نیز ناشناخته است. کتاب‌های شیعه، نام اصلی او را «محمد» گزارش کرده‌اند، ولی ذکر او با این اسم را حرام دانسته و می‌گویند: «برای شما حلال نیست از او نام ببرید»^۴؛ حتی معتقدند کسی که نام اصلی او را بر زبان بیاورد، کافر است: «نام صاحب این امر [امامت] را جز کافر نمی‌گویند»^۵. از این‌روست که می‌بینیم هرگاه ذکری از او در روایات به میان می‌آید، نامش را با حروف جدا از هم و بدین شکل می‌نویسند: «م ح م د»^۶. همچنین وقتی که عده‌ای از

۱- بحار الأنوار: ۱۰۸/۱۰۲.

۲- أصول الکافی: ۳۳۷/۱ و ۳۳۸، نعمانی، الغیبة: ص ۱۱۶. با این اعتقاد، مهدی را تا مقام خدایی بالا می‌برند. (مصحح)

۳- أصول الکافی: ۳۳۳/۱.

۴- همانجا؛ الإرشاد: ص ۳۹۴؛ إكمال الدین: ص ۶۰۸.

۵- أصول الکافی: ۳۳۳/۱؛ إكمال الدین: ص ۶۰۷.

۶- بنگرید به: أصول کافی: ۳۲۹/۱.

شیعیان از حسن عسکری پرسیدند چگونه از او نام ببرند، وی در جواب گفت: «بگوئید: الحجة آل محمد - صلوات الله علیه و سلامه»^۱.

تشکیلات قدیمی شیعه نام اصلی مهدی را فقط با کلمات رمزی ای بیان می‌کردند که خود بدان‌ها آشنا بودند؛ مثلاً می‌گفتند: «غریم». شیخ مفید در مورد اطلاق این نام بر او می‌گوید: «این رمزی است که شیعیان قدیم در بین خود با آن آشنا بودند و خطاب او عَلَيْهِ السَّلَام بدین صورت، به خاطر تقیه بوده است»^۲. این‌گونه نام‌های رمزی زیاد بودند؛ از جمله: قائم، خَلَف، سید، ناحیه مقدسه، صاحب، صاحب الزمان، صاحب العصر^۳، صاحب الامر و نام‌های دیگر^۴. برخی از آخوندهای شیعه بر این باورند که ممنوعیت ذکر نام اصلی وی، مخصوص دوران ترس و تقیه بوده است^۵.

این عملیات پنهانکاری شیعه، بیانگر این حقیقت است که یک سازمان مخفی در درون دولت اسلامی فعالیت داشته است که برای اعضا و پیروان خود واژگان رمزی و نمادینی طراحی کرده بود تا برای گفتگوهای خود از آنها استفاده کنند. از سوی دیگر، این کار تلاشی بود برای پوشاندن دروغ و پنهان کردن حقیقت. در عین حال، ادعای شیعه درباره حرمت ذکر نام اصلی مهدی، با روایات دیگر که می‌گویند مهدی صراحتاً به نام خود اشاره کرده تناقض دارد؛ چنان‌که عنوان یکی از باب‌های «الکافی» نیز چنین است: «نام بردن خدا و رسول از اسم یکایک ائمه»^۶.

طراحان افسانه غیبت، همواره پیروان‌شان را به کوتاهی مدت غیبت امام و بازگشت سریع وی وعده می‌دادند؛ حتی تأکید می‌کردند که این مدت، بیش از شش سال نخواهد بود. کلینی روایتی جعلی را به امام علی نسبت می‌دهد که درباره مهدی منتظر گفت: «او حیرت و غیبتی دارد که در آن، گروه‌هایی گمراه می‌شوند و گروه‌های دیگر هدایت می‌پذیرند»^۷. وقتی هم که سؤال شد دوران این حیرت و غیبت چقدر است، او گفت:

۱- أصول الکافی: ۳۳۳/۱؛ الإرشاد: ص ۳۹۴.

۲- الإرشاد: ص ۴۰۰.

۳- بنگرید به: حصائل الفکر: ص ۳۵.

۴- بنگرید به: أصول الکافی: ۳۳۳/۱.

۵- المازندرانی، شرح جامع: ۲۱۶/۶ و ۲۱۷.

۶- بنگرید به: أصول کافی، ۲۸۶/۱، به بعد.

۷- همان: ۳۳۸/۱.

«شش روز یا شش ماه یا شش سال»^۱. کاملاً واضح است که این حدیث جعلی، در نخستین روزهای ظهور اندیشه غیبت و برای تسکین وجدان‌های آشفته و تسلای قلب‌های حیرانی ساخته شد که ناگهان با تلخی مرگ امامی عقیم روبرو شدند که باعث شد حیلۀ برملا‌گردد و حقیقت، آشکار. در اوضاعی چنین نابسامان، ادعای غیبت با این وعده نزدیک مرتبط گردید تا باورش آسان باشد و بتوان در کنار آن به نام حق آل بیت، شیعیان را سرکیسه کرد تا [به خیال باطل] وقتی امام ظهور می‌کند، این اموال را به او تحویل دهند.

اصل بداء و تقیه، مجالی گسترده برای علمای شیعه بود که بتوانند غیبت امام را هر طور که می‌خواهند تفسیر و تأویل نمایند؛ نیز فرصتی برای آنکه هرگاه در آینده صلاح بینند یا شرایط اقتضا کند، بتوانند از حرف خود برگردند و عقیده‌شان را اصلاح کنند؛ چنان‌که می‌بینیم یکی از آخوندهای متأخر از این فرصت ترمیمی بهره برده و گفته: «احتمال دارد منظور از این روایت این باشد که غیبت و حیرت در آن مقدار از زمان [شش ماه یا شش سال] امری قطعی باشد و سپس بداء در آنها صورت گیرد»^۲. برخی کوشیده‌اند با بهانه‌ای دیگر از این بحران خلاصی یابند و گفته‌اند: «احتمال دارد که [این دوره] مدت حیرت و سرگردانی باشد، نه غیبت»^۳. با این همه، هیچکس جرئت نداشته صراحتاً نسبت به اصل غیبت، ابراز طعن و تردید نماید. بدین صورت، می‌بینیم که تخمین ظهور امام، [از شش ماه یا شش سال] به هفتاد سال، سپس به صد و چهل سال و آنگاه به مدتی نامعلوم تغییر یافت^۴؛ و حتی از قول ائمه گفته‌اند می‌توان با کمک حروف مقطعه‌ای که در آغاز برخی سوره‌های قرآن است از زمان ظهور اطلاع یافت^۵.

از روایات‌شان چنین برمی‌آید که هرکس زمام امور تشیع را در دست داشت، پیروانش را

۱- همانجا.

۲- المازندرانی، شرح جامع: ۲۳۷/۶.

۳- همانجا. از کتاب‌های شیعه پیداست که شک و حیرت در داستان غیبت همچنان دامنگیرشان است و این سرگردانی در کتاب‌هایی که درباره غیبت نوشته‌اند کاملاً هویدا است. چه بسا انگیزه اصلی از تألیف کتاب‌های مرتبط با غیبت، همین تردیدی باشد که فکر بسیاری از علمای شیعه را به خود مشغول کرده است. بنگرید به: ابن بابویه، إكمال الدین: ص ۲.

۴- بنگرید به: أصول الكافي با شرح مازندرانی: ۳۱۴/۶، طوسی، الغیبة: ص ۲۶۳، نعمانی، الغیبة: ص ۱۹۷.

۵- تفسیر العیاشی: ۲/۲؛ البرهان: ۳/۲؛ بحار الأنوار: ۱۰۶/۶۲ تا ۱۰۹.

نسبت به نزدیک بودن فرج و ظهور امیدوار می‌کرد؛ تا جایی که برخی از شیعیان انتظار داشتند که او هر لحظه ظهور کند. در روایات شیعه آمده است که برخی از آنها به انتظار ظهور امام کسب و کار را ترک می‌کردند و چون خبری از امام نمی‌شد، شکایت سر داده و می‌گفتند: «ما بازارها را به انتظار ظهور رها کرده‌ایم؛ حتی نزدیک است مردان ما گدایی کنند»^۱. اما هدف از تمام این وعده‌های پوچ و بی‌اساس فقط یک چیز بود: ادامه بازی و بر طرف نمودن تردید و سرگردانی شیعیان. این بود روش علمای شیعه در استناد به خیالات خام و تخدیر پیروان‌شان با وعده‌های واهی و محال؛ تا جایی که خود حتی در روایات اعتراف نموده‌اند که شیعه را دویست سال با خیالات واهی پرورده بودند^۲. سبب اینکه به مردم تلقین می‌کردند وعده ظهور نزدیک است، این بود که اگر می‌گفتند این امر دویست یا سیصد سال طول می‌کشد، دل‌ها سخت و بی‌تفاوت می‌شد و اکثر مردم از اسلام (= مذهب شیعه) دست می‌کشیدند؛ پس همواره می‌گفتند: «چقدر لحظه ظهور امام، نزدیک است» تا بدین وسیله دل‌ها به هم نزدیک شود و فرج امام زودتر حاصل گردد^۳ [و از این بن‌بست رهایی یابند].

روایاتی که علمای شیعه برای برون‌رفت از مشکل تعیین مدت غیبت جعل کرده‌اند، با هم اختلاف دارند؛ بنابراین گاهی به تسلیم شدن امر می‌کنند و می‌گویند: «وقتی ما خبری به شما می‌دهیم و موافق گفته ما به شما برسانند، بگویید: "خدا راست گفت"؛ و اگر ما حدیثی گفتیم، ولی بر خلاف گفته ما را به شما بگویند، شما [باز هم] بگویید: "خدا راست گفت" تا دوبار پاداش بگیرید»^۴. همچنین این روایات گاهی دلیل اختلاف روایات ائمه درباره وعده ظهور را عدم رازداری شیعیان دانسته‌اند. از این‌روست که وقتی برخی از شیعیان به امام [جعفر] شکایت برده و گفتند: «آیا این مسئله [غیبت] پایانی ندارد تا ما راحت شویم؟» او در پاسخ گفت: «پایان دارد؛ ولی چون شما آن‌را فاش کردید، خداوند آن‌را به تأخیر انداخت»^۵. در روایتی دیگر نیز آمده: «خداوند متعال وقت ظهور را صد و چهل

۱- روضة الكافي: ۸۰/۸؛ مفتاح الكتب الأربعة: ۳۳۱/۳.

۲- أصول الكافي: ۳۶۹/۱؛ نعمانی، الغيبة: ص ۱۹۸؛ طوسی، الغيبة: ص ۲۰۷ و ۲۰۸؛ بحار الأنوار: ۱۰۲/۵۲.

۳- منابع پیشین.

۴- أصول الكافي: ۳۶۹/۱؛ نعمانی، الغيبة: ص ۱۹۸؛ بحار الأنوار: ۱۱۸/۵۲.

۵- طوسی، الغيبة: ص ۲۶۳؛ نعمانی، الغيبة: ص ۱۹۴؛ بحار الأنوار: ۱۱۷/۵۲.

سال تعیین نمود؛ ما آن را به شما گفتیم و شما هم افشایش کردید و پرده راز برداشتید و خداوند بعد از آن وقتش را به ما اعلام نکرد»^۱. بهانه دیگر برای تأخیر در ظهور، قتل حسین بود. در حدیثی جعلی از قول ابوعبدالله^۲ می‌گویند: «خداوند متعال وقت ظهور را هفتاد سال تعیین نموده بود^۳. اما وقتی حسین علیه السلام کشته شد، خشم خدا بر مردم شدت یافت؛ پس آن را به تأخیر انداخت»^۴.

علمای شیعه، توجیه تمام این تناقضات را در اندیشه «بداء» جای داده‌اند؛ لذا مازندرانی گفته است: «تعیین وقت برای ظهور این امر، یک تعیین بدائی است ... برای همین است که بداء [= تغییر در تصمیم خدا] در آن صورت گرفت»^۵. آنها گاهی از تمام روایات تعیین وقت ظهور دست کشیده و در روایاتی از قول جعفر علیه السلام می‌گویند: «تعیین‌کنندگان [زمان ظهور] دروغگو هستند، عجله‌کنندگان نابود می‌شوند و [تنها] تسلیم‌شدگان نجات می‌یابند»^۶؛ «تعیین‌کنندگان [وقت] دروغ می‌گویند؛ ما - اهل بیت - وقت [ظهور را] مشخص نمی‌کنیم»^۷؛ «ما نه در گذشته وقت ظهور را تعیین کرده‌ایم و نه در آینده چنین می‌کنیم»^۸؛ و دو حدیث ساختگی از قول ابوجعفر باقر علیه السلام: «هرکس وقت [ظهور] را برای تعیین نمود، نترس از اینکه او را تکذیب کنی. ما برای کسی وقت تعیین نمی‌کنیم»^۹؛ «خدا جز این نمی‌خواهد که با زمانی که وقت‌گذاران مشخص کرده‌اند، مخالفت کند»^{۱۰}. بدین

- ۱- أصول الكافي: ۳۶۸/۱؛ طوسی، الغيبة: ص ۲۶۳؛ نعمانی، الغيبة: ص ۱۹۷؛ بحار الأنوار: ۱۱۷/۵۲. این روایت نشان می‌دهد که خداوند حتی به رازداری ائمه نیز اعتماد نداشت؛ در غیر این صورت، آنان را از زمان ظهور آگاه می‌کرد و به ایشان امر می‌فرمود که آن را به مردم نگویند. (مصحح)
- ۲- تردیدی نیست که جعفر قبل از پیدایش دسیسه غیبت وفات یافت؛ ولی علمای شیعه روایات جعلی غیبت را به تمام ائمه نسبت می‌دهند.
- ۳- شارح الكافي گفته است: «ظاهراً منظور هفتاد سال پس از غیبت است» (مازندرانی شرح جامع: ۳۱۴/۶).
- ۴- أصول الكافي: ۳۶۸/۱؛ نعمانی، الغيبة: ص ۱۹۷، طوسی، الغيبة: ص ۲۶۳؛ بحار الأنوار: ۱۱۷/۵۲.
- ۵- شرح جامع: ۳۱۴/۶؛ طوسی، الغيبة: ص ۲۶۳ و ۲۶۴.
- ۶- أصول الكافي: ۳۶۸/۱؛ طوسی، الغيبة: ص ۲۶۲؛ نعمانی، الغيبة: ص ۱۹۸؛ بحار الأنوار: ۱۰۳/۵۲ و ۱۰۴.
- ۷- أصول الكافي: ۳۶۸/۱؛ نعمانی، الغيبة: ص ۱۹۸.
- ۸- طوسی، الغيبة: ص ۲۶۲؛ بحار الأنوار: ۱۰۳/۵۲.
- ۹- نعمانی، الغيبة: ص ۱۹۵؛ طوسی، الغيبة: ص ۲۶۲؛ بحار الأنوار: ۱۰۴/۵۲.
- ۱۰- أصول الكافي: ۳۶۸/۱؛ نعمانی، الغيبة: ص ۱۹۸.

صورت، می بینیم که روایات شیعه متناقض است؛ زیرا حدیث سازان، روایات را بنا به موقعیت و بر حسب شرایط زمان و مکان جعل می کردند.

سبب غیبت: کلینی در مورد دلیل غیبت مهدی از قول زراره^۱ چنین می گوید: «شنیدم که ابو عبدالله [صادق] می گفت: "قائم قبل از قیام غیبتی دارد". پرسیدم: "دلیلش چیست؟" او گفت: "وی می ترسد؛" آنگاه امام به شکم خود اشاره کرد [کنایه از خطر کشته شدن]». ^۲ روایات متعدد دیگری در مورد انگیزه غیبت وارد شده است. ^۳ شیخ طوسی بر این موضوع تأکید نموده و می گوید: «هیچ علتی نیست که مانع ظهور امام شود، جز ترس از جان خود و بیم قتل؛ زیرا اگر جز این بود، جایز نبود پنهان شود و مشقتها و اذیتها را تحمل کند؛ زیرا مقام و منزلت ائمه و انبیاء علیهم السلام به علت مشقتهایی بوده که به خاطر خدا تحمل کرده اند». ^۴ استدلالی که طوسی برای غیبت امام بیان می کند، در مورد ائمه صحیح نیست؛ چون شیعه اعتقاد دارد که «ائمه می دانند چه وقتی می میرند و آنها جز به اختیار خودشان نمی میرند». کلینی نیز این موضوع را در چندین روایت ثابت نموده و همین الفاظ و عبارتها را برای برخی بابهای کتاب خود قرار داده است. ^۵ مجلسی نیز در «بحار الأنوار» بر این عقیده تأکید کرده و می گوید: «ائمه می دانند چه زمانی می میرند و [مرگ آنها] جز با اختیار خودشان صورت نمی گیرد». ^۶ اگر مهدی شیعه زمان دقیق مرگش را

۱- جالب اینجاست که راوی این حدیث، قبل از پیدایش اندیشه غیبت مرده بود.

۲- أصول الكافي: ۳۳۸/۱؛ نعمانی، الغیبة: ص ۱۱۸؛ ابن بابویه، إكمال الدین: ص ۴۴۹. ترس بزدلانه امام زمان از مرگ را مقایسه کنید با شجاعت های بی نظیر پیامبر صلی الله علیه و آله و صحابه بزرگوار ایشان در جنگ های صدر اسلام که برای استقرار دین حق و انجام اوامر الهی، بی محابا به صفوف دشمن می زدند و در راه رضای خالق متعال، از مرگ و شهادت بیم نداشتند. لازمه جهاد در راه خدا و برافراشتن پرچم حق، دلاوری و مردانگی است و اگر مهدی شیعه آنچنان ضعیف و کم جرئت است که از ترس مرگ ظهور نمی کند و میلیون ها شیعه را در اشک و آه فراق وانهداده است، همان بهتر که در سرداب های نمور و تاریک بماند، مانند اشرار فراری مخفیانه زندگی کند و هرگز سر برنیاورد. (مصحح)

۳- بنگرید به: أصول الكافي: ۳۳۷/۱ تا ۳۴۰؛ نعمانی، الغیبة: ص ۱۱۸؛ إكمال الدین: ص ۴۴۹.

۴- طوسی، الغیبة، فصل في ذكر العلة المانعة لصاحب الأمر من الظهور: ص ۱۹۹.

۵- أصول الكافي: ۲۵۸/۱.

۶- بحار الأنوار: ۲۸۵/۲۷.

می‌داند، پس چرا از ترس مرگ غایب شده و ظهور نمی‌کند؟ علمای شیعه چگونه این تناقض‌ها را پاسخ می‌دهند؟^۱

شیعه معتقد است ائمه «از آنچه گذشته و آنچه اتفاق خواهد افتاد اطلاع دارند و چیزی از آنها پنهان نیست»^۲ و کلینی نیز بابی را با عنوان مذکور تألیف نموده است. بنابراین به باور آنها ائمه می‌توانستند خود را از هر خیال خام و تصویری که بر ذهن دشمنان خطور می‌کرد حفظ نمایند. سؤال دیگر این است که چرا هیچ کدام از آن چهار نایب یا نماینده‌ای که ادعای ارتباط مستقیم با مهدی را داشتند کشته نشدند؛ حال آنکه آنها مثل امام نبودند که بدون اختیار خودش نمی‌میرد؟ به علاوه، در برخی از سرزمین‌ها و حکومت‌های شیعی [از جمله در ایران] امنیت کامل برای امام فراهم بوده تا با خیال آسوده [و بدون وحشت از مرگ] قیام کند؛ چرا در آنجا ظهور نکرد تا حکومتی تشکیل دهد که مردم با سیمایش آشنا شوند و از علم و قدرتش بهره‌مند گردند و چون این دولت از بین رفت باز به کمینگاه خود بازگردد؟ بر این اساس است که احمد کسروی می‌گوید: «اگر مهدی منتظر از ترس جانش مخفی شده، چرا وقتی شیعیان آل بویه بر بغداد سیطره یافتند و خلفای بنی‌عباس از آنها اطاعت نمودند ظهور نکرد؟ چرا وقتی شاه اسماعیل صفوی از خون اهل سنت، جویبار به راه انداخت ظهور نکرد؟ چرا وقتی کریم‌خان زند که یکی از بزرگ‌ترین پادشاهان ایران بود، اسم امام‌تان [صاحب الزمان] را روی سکه ضرب کرد و خود را وکیل او نام نهاد، ظهور نکرد؟ گذشته از این، چرا امروز که شمار شیعیان به شصت میلیون نفر رسیده است ظهور نمی‌کند؟»^۳ از همه مهم‌تر، چرا امروز که دولت آیات عظام تشکیل شده ظهور نمی‌کند؟ مگر نه این است که آنها صدها سال است با دعا و روضه او را می‌خوانند، به دامانش پناه می‌برند و از درگاهش کمک می‌طلبند؟

جاعلان حدیث، روایات دیگری ساخته‌اند که دلیل غیبت امام را امتحان قلب‌ها می‌داند. بهانه‌هایی که در این‌گونه روایات دیده می‌شوند، تلاشی است برای علاج شک و تردیدی که

۱- جهت اطلاع از این موضوع به شرح مازندرانی بر الکافی مراجعه نمودم و دیدم که درباره این مطلب چیزی نوشته است.

۲- أصول الکافی: ۲۶۰/۱.

۳- شیعه و شیعه‌گری: ص ۴۲. این عدد، آمار شیعیان در زمان کسروی بود و امروز جمعیت شیعیان بیش از صد میلیون نفر است.

به جان شیعیان افتاد؛ چراکه این مساله به عقل و منطق بسیاری از شیعیان راه نمی‌یافت، و همین امر باعث می‌شد دست از عقیدهٔ تشیع بردارند.

انتظار غایب موعود، شیعه را دچار چنان یأس و اندوه کرد که گفتند: «این امر [فرج و گشایش] بر ما به درازا کشیده تا جایی که سینه‌های مان تنگ شده و از اندوه جان‌مان به لب رسیده است»^۱. آری، [در اثر بی‌خبری از زمان ظهور] شَبَح و حشتناک شک و تردید بر شیعیان مستولی شده بود؛ چنان‌که ابن‌بابویه قمی بر این امر شهادت داده و می‌گوید: «به نیشابور رفتم و در آنجا مقیم شدم؛ دیدم که غیبتِ امام، بیشتر شیعیان را حیرت‌زده و سرگردان کرده بود و در مورد قائم به شک و شبهه افتاده بودند»^۲.

روایاتی که حدیث‌سازان برای معالجهٔ دردِ غیبت جعل کرده‌اند، سرگردانی شیعه را در مورد امام غایب و طولانی شدن غیبتش و بی‌خبری از او به تصویر کشیده است. کلینی از زراره چنین روایت می‌کند: «از ابا عبدالله علیه السلام شنیدم می‌گفت: "این پسر، قبل از قیام غایب می‌شود ... و او منتظر است و اوست که در ولادتش شک می‌کنند؛ برخی می‌گویند پدرش [حسن عسکری] بدون فرزند وفات یافت، برخی می‌گویند: او [هنگام مرگ پدر] در شکم مادرش بود، برخی می‌گویند: دو سال قبل از مرگ پدر متولد شد و چشم‌انتظار او هستند؛ ولی خداوند متعال دوست داشت شیعه را بیازماید. در آن هنگام، اهل باطل تردید دارند ..."»^۳.

کتاب‌های فرقه‌شناسی گزارش می‌کنند که این حادثه بعد از وفات حسن عسکری اتفاق افتاده است. ظاهراً آقایان این روایت و امثال آن‌را برای مواجهه با بحران حیرت و سرگردانی شیعیان بعد از مرگ امام عقیم جعل کردند؛ چنان‌که بسیاری از همین روایات، این حقیقت را به خوبی نشان می‌دهد. کلینی در روایتی ساختگی از قول جعفر می‌گوید: «... نه، نه؛ به خدا سوگند آنچه بدان چشم دوخته‌اید [کنایه از انتظار ظهور] اتفاق نمی‌افتد، مگر آنکه همگی شما غربال شوید. نه، به خدا قسم آنچه دیده به سویش دوخته‌اید واقع نمی‌شود، مگر آنکه خوب و بد شما از یکدیگر جدا شود. نه به خدا قسم، آنچه انتظارش را می‌کشید جز بعد از یأس و دلسردی واقع نشود. نه، به خدا قسم آنچه بدان چشم دوخته‌اید اتفاق نیفتد تا آنکه بدبخت است، بدبخت گردد و آنکه خوشبخت است، سعادت‌مند شود»^۴.

۱- نعمانی، الغیبة: ص ۱۲۰.

۲- إكمال الدين: ص ۲.

۳- أصول الكافي: ۱/۳۳۷.

۴- همان: ۱/۳۷۰.

چنان که می‌بینید، آنها ادعا می‌کنند آنچه به خاطر غیبت بر سرشان آمد، به خاطر پالایش شیعیان و امتحان آنان بوده و هرگاه این ارزیابی به اتمام رسد، امام قائم برمی‌گردد. در روایتی دیگر که «سدیر صیرفی» نقل کرده، می‌خوانیم که وی به همراه چند تن از شیعیان نزد جعفر صادق می‌روند و او را روی زمین در حالی می‌یابند که مانند مادرِ فرزندمُرده و شیدای جگرسوخته ضجه می‌زند؛ چون سبب را می‌پرسند وی چنین پاسخ می‌دهد: «وای بر شما! صبح امروز در کتاب جفر می‌نگریستم و آن کتابی است مشتمل بر علم بلاها و مرگ و میرها و علم آنچه اتفاق افتاده و آنچه تا روز قیامت اتفاق خواهد افتاد ... در بخش‌هایی از آن می‌نگریستم، میلاد قائم ما و غیبتش و تأخیر کردن و طول عمرش و آشوب مؤمنان در آن زمان و پیدایش تردیدها در قلوب‌شان به خاطر طول غیبت و برگشتن آنها از دین‌شان و بر کندن رشتهٔ اسلام از گردن‌های‌شان ... پس از آنکه در آن بخش‌ها نگریستم، دلسوزی وجودم را فرا گرفت و اندوه بر من چیره شد»^۱. این روایت منسوب به جعفر، از ارتداد جمع کثیری از شیعیان به سبب طولانی شدن زمان غیبت سخن می‌گوید. تردیدی نیست که این روایت نیز مانند روایات مشابه، بعد از آن حادثه جعل شده است؛ زیرا با این ادعا که ائمه از این اوضاع خبر داده‌اند، مردم را به پایداری در عقیدهٔ تشیع ترغیب کرده و این وضعیت [شک و سرگردانی] را از نشانه‌های امام غایب دانسته‌اند.

محمد بن جعفر نعمانی که از بزرگان شیعه در قرن سوم و از جمله کسانی بود که واقعیت جامعهٔ [بهت‌زده و سرگردان] شیعه را در ابتدای دوران غیبت درک کرده بود، در این مورد اعترافی کرده که حایز اهمیت بسیار است. او از تردید اکثر شیعیان در امر غیبت خبر داده و می‌گوید: «ما دیدیم طایفه‌های منسوب به تشیع که خود را به محمد ﷺ منسوب می‌کردند و امامیه بودند ... از هم گسیخته‌اند و به گروه‌ها و مذاهب مختلفی تقسیم شده‌اند و به فرایض خداوند متعال اهانت کردند و محارم الهی را سبک شمردند؛ پس برخی از آنها به غلو و افراط ادامه دادند و برخی بسیار کوتاهی کردند؛ و همه - جز تعداد کمی - به خاطر اندوه ناشی از این غیبت، دربارهٔ امام زمان و ولی امرشان و حجت پروردگارشان دچار شک و تردید گشته‌اند ...»^۲. در این بلوا و آشوب ناشی از بلا تکلیفی، هر گروهی گروهی دیگر را نفرین می‌کرد، از او بیزاری می‌جست و بر کفرش شهادت می‌داد. نعمانی این وضعیت را به

۱- طوسی، الغیبة: ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

۲- نعمانی، الغیبة: ص ۱۱.

تصویر کشیده است: «امری که انتظارش را دارید اتفاق نخواهد افتاد تا وقتی که بعضی از بعضی دیگر اظهار برائت می کنند و به صورت یکدیگر تف می اندازند و بر کفر یکدیگر گواهی می دهند و یکدیگر را نفرین می کنند»^۱. جالب است که وی این اوضاع نابسامان و بحرانی را خیر تلقی می کند؛ زیرا نشانگر ظهور امام است و می گوید: «تمام خیر در آن زمان است. قائم ما قیام نموده و آن را دفع می کند»^۲.

از این روایات درمی یابیم که محدثین شیعه در واکنش به این واژگونی و سقوط قریب الوقوع، شروع به جعل روایات به نام اهل بیت نمودند و موضوع و داستان آن را طوری طراحی و تنظیم کردند که به پالایش شیعه، آزمودن شیعیان و ارتداد آنها در دوران غیبت اشاره داشته باشد؛ و تمام این جعل و دروغ ها برای تشویق آنها به ماندن در گستره شیعه امامیه بود.

علی رغم این روایات جعلی و اعترافات فریبکارانه، نظریه غیبت که علمای امامیه ناچار به طرح آن شدند، زلزله ای در باورهای مذهبی شیعه به راه انداخت که نزدیک بود به خاطر جدا شدن شیعیان از عقایدشان، کیان تشیع را نابود کند و منجر به سقوط همیشگی اش گردد. با وجود این، آنها خود را به ظاهر مطمئن نشان داده و می گویند: «اگر خدا می دانست که آنها [یعنی اولیای الهی] دچار شک و تردید می شوند، حتی یک لحظه هم حجت خود را پنهان نمی کرد»^۳. آیا هیچ سرگردانی و تردیدی می تواند بالاتر از سرگردانی همه شیعیان - جز تعدادی کم - و بدتر از گسستگی و لعن و نفرین یکدیگر باشد؟

بسیاری از شیعیان، ادعای غیبت امام را - به ویژه در اوایل پیدایش آن - دروغ می دانستند. شاید دلیل این تکذیب آن باشد که کسانی که در آن سال ها زندگی می کردند، حقیقت را از نزدیک می دیدند. بدین خاطر است که می بینیم بنیانگذاران این اندیشه برای ابهام زدایی و از بین بردن شواهد و نشانه هایی که بر دروغ بودن این ادعا گواهی می داد، روز و شب قلم فرسایی و بهانه تراشی می کردند و همواره مشغول بودند. آنان با جعل روایاتی به نام اهل بیت، تلاش کردند مانع از لعن و نفرین های مکرر شوند؛ و با استفاده از همین جعلیات، از روی دادن حادثه غیبت خبر داده و می کوشیدند که غیبت امام را رخداد فرخنده ای جلوه

۱- همان: ص ۱۳۷ و ۱۳۸؛ بحار الأنوار: ۱۱۴/۵۲ و ۱۱۵.

۲- نعمانی، الغیبة: ص ۱۳۸؛ بحار الأنوار: ص ۱۵.

۳- أصول الكافي: ۳۳۳/۱، نعمانی، الغیبة: ص ۱۰۷.

دهند که مژده قیام قائم می‌داد؛ بگذریم که این غیبت رخ داد و آن قائم قیام نکرد. این حدیث‌سازان خبره، برای حل مشکل تکذیب و انکار غیبت مهدی که از سوی خانواده حسن عسکری به گوش پیروان می‌رسید، روایاتی جعل کردند که می‌گفت: «قائم غیبتی دارد و خانواده او آن را انکار می‌کنند». و هنگامی که زراره سبب این را پرسید، ابوجعفر - چنان که روایت ادعا می‌کند - گفت: می‌ترسد و با دستش اشاره به شکمش کرد.

یکی دیگر از تناقضات افسانه غیبت این بود که هیچیک از افراد خانواده حسن و دوستان و آشنایان آنها از ولادت مهدی اطلاعی نداشتند. جاعلان حدیث برای رفع این مشکل نیز روایاتی ساختند مبنی بر اینکه: «خداوند پسری را برای این کار از بین ما اهل بیت برمی‌انگیزد که ولادتش مخفی است»^۱. و چه شگفت‌زده خواهد شد هرکس که روایات شیعه را از این منظر بررسی کند!

جاعلان حدیث، فقط به توجیه دلایل غیبت و عدم ظهور مهدی موهوم بسنده نکردند. آنان شروع به جعل روایاتی کردند که انتظار فرج قائم را بهترین و بزرگ‌ترین اعمال معرفی می‌کرد، تا بدین وسیله دلسردی و ملالتی را که بر اثر انتظار طولانی حاصل آمده بود برطرف نمایند و احساس محرومیت ناشی از دوری را از وی بزدایند. در الکافی روایت شده که «نزدیک‌ترین و بهترین حالت بندگان نزد خداوند زمانی است که حجت خدا را گم کرده‌اند و برای‌شان ظهور نمی‌کند و مکانش را نمی‌دانند و آنها می‌دانند که حجت و عهد و پیمان خداوند باطل نشده است. و در این حال، صبح و شام در انتظار فرج هستند»^۲. آنان در حالی غیبت را مقدمه ظهور می‌دانند که امروز بیش از هزار و صد سال از غیبت [یا فرار] خیالی می‌گذرد و چیزی از آن وعده‌ها رخ نداده است. با این اوصاف، خواندن این آرزوهای واهی و آگاهی از آنها ممکن است چه تأثیری بر افراد داشته باشد؟ قطعاً بر تردیدشان می‌افزاید و از یقین‌شان می‌کاهد و انگیزه‌ای می‌شود [برای رهایی این یاهو‌گویی‌ها] و اینکه در پی آیینی غیر از اسلام برآیند؛ به ویژه اینکه آخوندهای شیعه به دروغ می‌گویند اهل سنت و شیعیان در مورد مهدی موعود اتفاق نظر دارند.

کتاب‌های شیعه، روایات بسیاری در مورد عقیده انتظار دارند. مجلسی در یکی از باب‌های بحار هفتاد و هفت روایت در این موضوع آورده و آن را چنین نام نهاده است: «باب

۱- أصول الکافی: ۳۴۱/۱ و ۳۴۲، نعمانی، الغیبة: ص ۱۱۲.

۲- أصول الکافی: ۳۳۳/۱؛ بحار الأنوار: ۱۴۵/۵۲.

فضل انتظار فرج و ستایش از شیعه در دوران غیبت و آنچه باید در آن دوران انجام دهد»^۱. آنان حتی در یک حدیث جعلی از قول رسول خدا ﷺ گفته‌اند: «بهترین اعمال امت من، انتظار فرج خداست»^۲؛ یعنی ظهور مهدی. آنها انتظار فرج را محبوب‌ترین عمل نزد خدا معرفی کرده‌اند: «منتظران ظهور او بهترین مردم در هر دوره‌ای هستند»^۳ و باز چنین به رسول خدا ﷺ دروغ می‌بندند که به اصحابش فرمود: «بعد از شما قومی می‌آیند که هر مرد از آنها اجر و پاداش پنجاه نفر از شما را دارد. [اصحاب] گفتند: ای رسول خدا ﷺ ما همراه تو در بدر و حنین بودیم و در مورد ما [آیات] قرآن نازل شده است. ایشان فرمود: "اگر مصیبت‌هایی که به آنها وارد می‌شود به شما وارد می‌شد، آن‌گونه که آنها صبر می‌کنند، صبر نمی‌کردید"»^۴. ظاهراً سازنده این روایت نمی‌داند یا فراموش کرده صحابه نزد روافض چه جایگاهی دارند. در روایات دیگر از اشتیاق شدید شیعیان به ظهور امام غایب کاسته و می‌گویند: «کسی که امر غیبت را بشناسد، سپس قبل از قیام قائم بمیرد، پاداش او همانند کسی است که همراه وی جنگیده است»^۵.

در کنار این امیدواری‌ها و تشویق‌ها، کسی که غیبت قائم را نپذیرد، تهدید به تکفیر و جاودانگی در دوزخ شده است؛ و حتی انکار آن را چون کفر به رسالت محمد ﷺ دانسته و اصلاً همچون کفر ابلیس به شمار آورده‌اند. ابن‌بایویه با سند واهی خود از ابویعفور روایت نموده که ابو عبدالله علیه السلام فرموده: «کسی که به [ولایت] ائمه - از پدران و فرزندان من - اقرار کند، ولی مهدی را انکار کند، مانند کسی است که به [رسالت] تمام انبیا اقرار، ولی محمد ﷺ را انکار می‌کند. گفتیم: "سرورم، این مهدی فرزند تو کیست؟" ایشان گفت: "پنجمین [فرزند] از [امام] هفتم که از آنها غایب می‌گردد و حلال نیست که نامش را بر زبان آورند"»^۶. در حدیث جعلی دیگر از قول رسول خدا ﷺ چنین می‌گویند: «هرکس فرزند قائم

۱- بحار الأنوار: ۱۲۲/۵۲ تا ۱۵۰؛ إكمال الدین: ص ۶۰۳ به بعد.

۲- بحار الأنوار: ۱۲۲/۵۲.

۳- همانجا.

۴- همان: ۱۳۰/۵۲.

۵- همان: ۱۳۱/۵۲.

۶- إكمال الدین: ص ۳۸۸.

مرا انکار کند، مرا انکار کرده است»^۱؛ و نیز در روایت دروغین دیگر: «کسی که قائم علیه السلام را در غیبتش انکار کند، مانند ابلیس است که از سجده به آدم خوداری کرد»^۲.

موضوع غیبت امام، بر اثر فعالیت آخوندهای شیعه به منبع خشم و کینه از صحابه رضی الله عنهم و تابعین تبدیل شده است؛ چنان که می‌بینیم جزایری گفته است: «هرگاه مسئله‌ای برای من مشکل شده، نذر کرده‌ام که بر آنها لعنت بفرستم؛ زیرا آنها سبب مخفی شدن حجت شدند»^۳. ملاحظه می‌کنید که آخوندهای کینه‌توز، عصبانیت و نفرتی را که در اثر سختی و تلخی انتظار در درون‌شان پنهان شده، چگونه بروز می‌دهند و با لعن و نفرین صحابه و اهل سنت، عقده‌گشایی کنند؛ زیرا بر این باورند که به خاطر آنهاست که «امام غایب، رانده شده و مورد خشم و غضب است و به حق او ظلم شده و سیل خون شیعیانش به دست دشمنان او روان شده و اموال‌شان به غارت رفته و بر احکام حق، خط بطلان کشیده شده و بر یتیمان ستم‌ها رسیده، و زکات‌ها در موارد نابجا صرف گردیده و فجایع دیگری به وقوع پیوسته که بر اهل حق پوشیده نیست...»^۴. آنان کینه ناشی از چنین باور و احساس غلطی را با لعن و ناسزاگویی به صحابه و تابعین نشان می‌دهند و کار زشت خود را با این بهانه‌ها توجیه می‌کنند.

دلایل شیعه بر وقوع غیبت

علمای امامیه برای دلایلی که نشانگر درستی دیدگاه شیعه درباره غیبت هستند، ارزش و اهمیت بسیاری قائلند. آنان برای درست جلوه دادن این افسانه، به کتاب خدا روی آورده‌اند تا بلکه برای عقیده خود سندی پیدا کنند؛ اما چون خواسته خود را در آن نیافتند، مانند عادت همیشگی‌شان، با تکلف و سفسطه‌گویی مبالغه‌آمیزی به تأویل‌های باطنی و رمزی متوسل شدند و تعدادی از آیات قرآن را با این روش تفسیر کردند؛ از جمله:

۱- ﴿وَالْتَهَارِ إِذَا تَجَلَّى﴾ [اللیل: ۲]

«و سوگند به روز هنگامی که آشکار شود».

۱- إكمال الدين: ص ۳۹۰؛ لطف الله الصافي، منتخب الأثر: ص ۴۹۲.

۲- إكمال الدين: ص ۱۳.

۳- شرح الصحيفة السجادية: ص ۳۷.

۴- إكمال الدين: ص ۱۲.

علی بن ابراهیم گفته: «منظور از روز، قائم اهل بیت ماست»^۱؛

۲- ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ﴾ [الملک: ۳۰]

«ای پیامبر! بگو: به من خبر دهید اگر آب (شرب) شما (در زمین) فرو رود، پس چه کسی می‌تواند برای شما آب روان (و گوارا) بیاورد؟!».

در صحیح‌ترین کتاب از منابع چهارگانه شیعه در تفسیر این آیه گفته است: «هرگاه امام شما غایب گردد، چه کسی برای تان امام جدیدی می‌آورد؟»^۲؛

۳- ﴿وَأَذِّنْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ﴾ [التوبة: ۳]

«و (این) اعلامی است از جانب الله و پیامبرش به مردم، در روز حج اکبر (= روز عید قربان)». عیاشی در تفسیر این آیه گفته است: «روز حج اکبر، روز خروج قائم است؛ و اعلام یعنی دعوت او برای خود»^۳.

این قبیل تأویل‌ها آنقدر زیادند که کتاب‌های مستقلی در این موضوع تألیف نموده‌اند؛ مانند: «ما نزل من القرآن في صاحب الزمان»^۴ و «المحجة فيما نزل في القائم الحجة»^۵. یکی از رافضیان معاصر به نام «منیر میلانی» در چاپ جدید کتاب المحجة^۶ به تحقیق این کتاب پرداخته و در این تحقیق ۱۲۰ آیه از قرآن را با تأویل و ترجمه‌های تحریفی به مهدی منتظر تفسیر نموده است. این کتاب تفسیری، یکی از افتضاحات شیعه است که به هیچ روی قابل پوشاندن نیست. با وجود این، محقق به این تعداد هم قانع نشده و تأویل دوازده آیه دیگر را بدان افزوده و آن‌را در پایان کتاب با عنوان «مستدرک المحجة» قرار داده است. با نگاه دقیق و منصفانه معلوم می‌شود که این تأویلات باطنی که برای اثبات غیبت مهدی بدان‌ها استدلال می‌کنند، نه استدلال، که غلو شدید و تحریف کتاب خداست. این‌گونه تفسیرها دلیل روشن بر فساد عقیده‌ای هستند که می‌کوشند اصل آن‌را ثابت نمایند.

۱- تفسیر القمی: ۴۲۵/۲.

۲- أصول الكافي: ۳۳۹/۱؛ نیز بنگرید به: تفسیر العیاشی: ۷۶/۲؛ إكمال الدين: ص ۳۳۹؛ البرهان: ۱۰۲/۲.

۳- تفسیر العیاشی: ۷۶/۲؛ البرهان: ۱۰۲/۲.

۴- این کتاب نوشته عبدالعزیز جلودی رافضی است. بنگرید به: الذریعة: ۳۰/۱۹.

۵- نوشته هاشم بحرانی.

۶- در سال ۱۴۰۳ هجری از موسسه الوفاء، بیروت.

علمای امامیه، حادثه ناپدید شدن برخی از پیامبران را دلیلی بر صحت حادثه غیبت مهدی شیعه دانسته‌اند؛ مواردی همچون: غیبت موسی بن عمران علیه السلام از سرزمین مصر و از ظلم فرعونیان [همراه بنی اسرائیل]، غیبت یوسف علیه السلام و بی‌اطلاعی پدرش از سرنوشت او تا زمانی که خداوند او و خبرش را آشکار نمود و با پدر و برادرانش جمع شدند و همچنین داستان یونس علیه السلام که چون دید قومش هدایت نمی‌شوند و به انجام کارهای ناشایست اصرار دارند و او را تحقیر می‌کنند از میان‌شان غایب شد به طوری که هیچکس جایش را نمی‌دانست و خداوند او را در شکم ماهی مخفی نمود و جان و رمقش را حفظ نمود تا آن مدت گذشت و او را نزد قومش بازگرداند.^۱ شیخ طوسی نیز پنهان شدن حضرت محمد صلی الله علیه و آله در غار را دلیلی بر درستی ادعای غیبت مهدی می‌داند. وی در پاسخ به این پرسش که «اگر امام شما مکلف به قیام و تحمل سختی‌های امامت است، پس چرا غایب شده؟» چنین می‌گوید: «آیا پیامبر صلی الله علیه و آله سه سال در شعب ابی‌طالب مخفی نشد، به طوری که کسی به او دسترسی پیدا نمی‌کرد؟ آیا سه روز در غار [ثور] پنهان نشد؟»^۲.

حقیقت این است که این تلاش‌ها و قیاس‌های امامیه برای قانع کردن پیروان خود و کسانی که در امر غیبت دچار شک و تردید شده‌اند، راه به جایی نمی‌برد و نمی‌تواند آتش درون آنان را که با عقل سلیم به این مساله می‌نگرند خاموش کند؛ هرچند بر این قیاس و مقارنه‌ها تأکید و تکیه بسیار کنند. این تردیدها چنان فراگیر و فراوان بود که این بابویه برای اقناع کسانی که در مورد غیبت امام دچار تردید و سرگردانی شده بودند، ناچار دست به تألیف کتاب برده و خود بدین امر معترف است.^۳

به چند دلیل، این قیاس‌ها و تلاش‌ها در اثبات غیبت امام زمان شیعه، کاملاً بی‌اثر است: نخست: خداوند متعال غیبت موسی و یونس و محمد صلی الله علیه و آله را با نص صریح و بدون تأویل و پوشش و پیچیدگی در قرآن بیان نموده است؛ درحالی‌که اخبار و گزارش‌ها درباره غیبت مهدی، صرفاً به حکیمه ختم شده - بگذریم که آیا اصلاً این روایات و اسنادها صحیح هستند

۱- طوسی، الغیبة: ص ۷۷.

۲- همان: ص ۱۳.

۳- إكمال الدین: ص ۲ تا ۴.

۴- محاصره رسول خدا صلی الله علیه و آله در شعب ابی‌طالب اصلاً غیبت نبود؛ بلکه قطع رابطه و محاصره بود و با غیبت امام زمان افسانه‌ای شیعه قابل قیاس نیست.

یا خیر- و پس از او نیز به شهادت چهار نفر از باب‌ها بر غیبت که به هیچ وجه پذیرفتنی نیست؛ چرا که آنها خود در آن افسانه‌پردازی متهم هستند؛ زیرا این شهادت، از روی مصلحت مادی بیان شد که همانا اموال و خُمس‌هایی بود که به عنوان رابط امام از مردم می‌گرفتند. لذا می‌بینیم که در طول تاریخ، بسیاری از افراد برای کسب مال و ثروت ادعای باییت کرده‌اند.

دوم: غیبت انبیای الهی نزد اقوام‌شان معروف بود؛ زیرا با آنها می‌زیستند؛ ولی غیبت امام شیعه برای هیچ کسی معلوم نبود و کسی اثری از آن مشاهده نکرد؛ حتی خانواده‌اش این ادعای شیعیان [سودجو] را انکار کرده‌اند و مورخین معتبر نیز شهادت داده‌اند که حسن عسکری علیه السلام عقیم بود.

سوم: غیبت پیامبران علیهم السلام محدود به زمان و مکان بود و آنان بعد از مدت کوتاهی نزد قوم و خانواده خود بازگشتند؛ ولی قرن‌های متمادی گذشته و از امام غایب شیعه اثری نیست و کسی جایش را نمی‌داند.

چهارم: پیامبران خدا علیهم السلام هنگامی [به طور موقت] غایب می‌شدند که حجت خدا صلی الله علیه و آله را بر مردم اقامه کرده و رسالت آسمانی را به نسل خود رسانده بودند؛ درحالی‌که نسل پشت نسل می‌گذرد و هیچکس خبر و اثری از امام زمان شیعه نشنیده است.

پنجم: غیبت پیامبران علیهم السلام امری غیرعادی نبود؛ یعنی در چارچوب اصول و قوانین طبیعی صورت می‌گرفت؛ مثلاً غیبت یوسف علیه السلام با جدا شدن از پدرش و حضور نزد قومی دیگر صورت گرفت؛ همان‌طور که کسی از شهری به شهر دیگر سفر می‌کند و این غیبت در محدوده زمانی خاصی بود. با وجود این، غیبت برخی پیامبران، در مقایسه با تعداد زیادشان، یک حادثه استثنائی و کم‌تکرار است و نقل نشده که این اتفاق - جز آن چند نفر محدود - برای پیامبر دیگری رخ داده باشد.

ششم: استدلال علمای اثناعشری به پنهان شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله در غار، «استدلالی نابجاست؛ زیرا استتار پیامبر صلی الله علیه و آله در غار، برای مخفی کردن ادعای پیامبری نبود؛ بلکه از نوع توریه [یعنی تظاهر به خلاف واقعیت] در جنگ بود، تا کفار مانع حرکتش نشوند. به علاوه، این مخفی شدن فقط سه روز طول کشید [و ایشان فقط از دید کفار مخفی شد، نه دوستانش]. بنابراین مقایسه آن حادثه با غیبت مهدی شیعه، نهایت حماقت است؛ زیرا پنهان شدن موقت که مقدمه عاجلی باشد برای آشکار کردن دین، تفاوت بسیاری دارد با

مخفی شدن طولانی [از سر ترس] که نتیجه آن رسوایی و خواری و رها کردن عقیده و گسترش آشوب است»^۱.

دفاع شیعه از طولانی شدن دوران غیبت

یکی از نشانه‌هایی که دروغ بودن ادعای شیعه را در مورد وجود امام غایب ثابت می‌کند، این است که زنده ماندن امام غایب به مدت بیش از هزار و صد سال غیرممکن است؛ زیرا - چنان‌که شیخ الاسلام نیز فرموده است - طولانی شدن عمر یکی از مسلمانان تا چنین مدتی، چیزی است که دروغ بودنش برای امت محمد ﷺ مشخص می‌گردد. هیچکس را نمی‌شناسیم که در ابتدای اسلام متولد شده و یکصد و بیست سال زندگی کرده باشد؛ چه رسد به عمری چنین طولانی. در حدیث صحیح از رسول خدا ﷺ نقل شده است که [به صحابه خود] فرمود: «امشب را دیدید؟ پس از صد سال، دیگر از افرادی که امروز روی زمین هستند هیچکس باقی نمی‌ماند»^۲. پس افرادی که در آن وقت بوده‌اند و یکسال یا بیشتر عمر داشته‌اند، قطعاً بیش از صد سال عمر نکرده‌اند. وقتی که در آن زمان مردم عمرشان از صد سال تجاوز نکرده باشد، بعد از آن عصر احتمال بیشتری وجود دارد که مردم عمر کمتری داشته باشند. میانگین عمر این امت بین شصت تا هفتاد سال است و افراد معدودی هستند که بیش از این زندگی کنند^۳. [امروز در آمارهای جهانی نیز میانگین عمر

۱- مختصر التحفة: ص ۱۱۹.

۲- منهاج السنة: ۱۶۵/۲؛ صحیح بخاری، کتاب العلم، باب السمر فی العلم: ۳۷/۱؛ مسند أحمد: ۱۲۱/۲، ۱۳۱.

۳- منهاج السنة: ۱۶۵/۲. بنگرید حدیث نبوی در سنن ترمذی، کتاب الزهد، فصل ما جاء فی فناء أعمار هذه الأمة ما بین الستین الی التسعین، کتاب الدعوات، باب فی دعاء النبی: ۵۵۳/۵، حدیث ۳۵۵۰. ترمذی می‌گوید: «این حدیث، حسن غریب است که تنها از این طریق روایت شده است». ابن حجر می‌گوید: «جای تعجب است که ترمذی چنین می‌گوید؛ زیرا در مورد زهد نیز از طریق ابی هریره روایت شده است» (فیض القدير: ۱۱/۲). بنگرید به: ابن ماجه، کتاب الزهد، باب الأمل والأجل، ۱۴۱۵/۲، ۴۲۳۶؛ حاکم، المستدرک: ۴۲۷/۲، خطیب، تاریخ بغداد: ۳۹۷/۶ و ۴۸/۱۲. سیوطی با کلمه «حسن» از آن تعبیر نموده است (جامع الصغير: ص ۴۸). ابن حجر نیز در الفتح می‌گوید: «سند آن حسن است»؛ بنگرید به: فیض القدير: ۱۱/۲. حاکم نیز گفته است: «صحیح است با شرط مسلم» و ذهبی نیز با او موافق است (المستدرک: ۴۲۷/۲). آلبنانی نیز به دنبال این رأی می‌گوید: «صحیح‌تر این است که این حدیث حسنٌ لذاته و صحیحٌ لغيره است (سلسلة الأحادیث الصحيحة: ۳۹۷/۲، حدیث ۷۵۷. نیز بنگرید به: آلبنانی، الصحیح الجامع: ۳۵۴/۱، حدیث ۱۰۸۴).

انسان‌ها در این حدود است].

این اعتراض، آخوندهای امامیه را خفه کرده و ریشه اعتقادشان را از بیخ درآورده است. آنها تلاش بسیار نموده‌اند تا مهدی موهوم را با پیامبرانی مقایسه کنند که کاملاً عادی و طبیعی زندگی کرده‌اند؛ یعنی مهدی را همچون نوح علیه السلام می‌دانند که در میان قوم خود نُهصد و پنجاه سال زندگی کرد^۱. یکی از این افراد، ابن‌بایویه است که چنین مقایسه‌ای را از علی بن حسین علیه السلام نقل کرده: «قائم، یکی از سنت‌های نوح را دارد که طول عمر است»^۲؛ دیگران نیز معتقدند که بقای عمر مهدی، «مانند بقای عیسی بن مریم علیه السلام»^۳ است یا حضرت خضر و الیاس علیهم السلام؛ و تا جایی پیش رفته‌اند که معتقدند او را می‌توان حتی با ابلیس مقایسه کرد^۴. آنان تمام این روایات مقایسه‌ای را به اهل‌بیت نسبت داده‌اند تا بتوانند پیروان خود را نسبت به وثاقت و صحت حدیث مطمئن سازند؛ چرا که - به ادعای ایشان - سخن معصوم است^۵. آنها همچنین به شرح حال کسانی استناد می‌کنند که عمری طولانی داشته‌اند^۶. عجیب است که از یاد برده‌اند که امام زمان‌شان را با جبرئیل و فرشته مرگ و دیگر فرشتگان الهی، یا حتی با آسمان و زمین مقایسه کنند!

شیعیان با ادعاهای‌شان این استدلال را باطل کرده‌اند؛ زیرا مدعی‌اند که مهدی از حدود یازده قرن پیش، حاکم شرعی این امت و قَیِّم قرآن است، بدون او قرآن حجت نیست، غیر از او هدایتگری برای بشریت وجود ندارد، قرآن کامل [و اصلی] و مصحف فاطمه و علوم جفر و جامعه و آنچه مردم در امور دین و دنیا نیاز دارند همراه اوست. بنابراین مهدی شیعه، مسئول این امت است و امکانات هدایت و سعادت امت اسلام در دنیا و آخرت همراه اوست. آنها غافلند که تمام کسانی که مهدی را با ایشان مقایسه کرده‌اند، با وی تفاوت‌های زیادی دارند: نوح علیه السلام نُهصد و پنجاه سال در میان قوم خود ماند و آنها را به سوی خدا دعوت کرد، تا اینکه خداوند به او فرمود:

۱- طوسی، الغیبة: ص ۷۹.

۲- إكمال الدین: ص ۴۸۸.

۳- عقائد الإمامية: ص ۱۰۸.

۴- الحائری، إلزام الناصب: ۲۸۳/۱.

۵- الکافی: ۳۳۶/۱ و ۳۳۷: النعمانی، الغیبة: ص ۱۰۸ به بعد؛ إكمال الدین: ص ۱۳۴ به بعد؛ إلزام الناصب: ۲۸۵/۱.

۶- طوسی، الغیبة: ص ۷۹ به بعد.

﴿... أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ ءَامَنَ ...﴾ [هود: ۳۶]

«... از قوم تو جز آنانی که ایمان آورده‌اند، دیگر هیچکس ایمان نخواهد آورد...».

نوح در سرداب مخفی نشد تا کسی جایگاهش را نداند. او راضی نشد که مردم را در کفر و گمراهی ببیند و خود از دید آنها ناپدید گردد و طی سال‌های متمادی و نسل‌های پیاپی و قرن‌های مکرر همچنان ناپدید باقی باشد. به علاوه، اکنون عمر مهدی از عمر نوح علیه السلام هم بیشتر شده و حتی با او نیز قابل مقایسه نیست. عیسی علیه السلام نیز پیش از آنکه به آسمان بالا برده شود، رسالت پروردگارش را ابلاغ کرد، حجت را اقامه و امانت را ادا نمود. پنهان شدن عیسی موجب ضرر و زیان پیروانش نشد؛ برخلاف غایب شیعه که از کودکی غایب شد و شیعیانش را رها کرد تا در مورد وجود او و بابت او با هم درگیر شوند و اختلاف کنند و تقیه را در مورد شناخت حقیقت مذهب او بر همه چیز تعمیم دهند و اختلاف را به جایی برسانند که یکدیگر را لعن و تکفیر کنند.

در مورد مقایسه با خضر و الیاس نیز باید گفت علمای محقق معتقدند که قطعاً آن دو نفر وفات یافته‌اند^۱؛ به فرض اینکه زنده باشند، مهدی با آنها قابل مقایسه نیست؛ زیرا آنها مکلف به هدایت و رهبری این امت نبودند؛ برخلاف امام شیعه که - به ادعای آنها - مسئول تمام امور مسلمین است.

۱- بنگرید به: المنتقی: ص: ۲۶. ابن قیم بر این باور است که اعتقاد به زنده بودن خضر و الیاس تفکری است برگرفته از یهودیت؛ زیرا یهودیان معتقدند الیاس فنحاس بن عازار بن هارون علیه السلام زنده است و صوفیان نیز آن راه را پیش گرفته و مدعی هستند که الیاس در بیابان می‌گردد (الفصل: ۳۷/۵). همچنین صوفیان معتقد به زنده بودن خضر هستند و حکایت‌هایی در مورد ملاقات با او دارند. بنگرید به: ابن عربی، الفتوحات المکیة: ۲۴۱/۱؛ ابن عطاءالله السکندری، لطائف المنن: ص ۵۲ و ۵۳؛ طبقات الشعرا: ۹۷/۱ و ۵/۲؛ الفصل: ۳۷/۵ و ۳۸؛ ابن حجر، تهذیب التهذیب: ۴۷۷/۷. ابن قیم ادعاهای صوفیه در مورد ملاقات با خضر را پشت پا زدن به اعتقاد خاتمیت می‌داند (الفصل: ۳۸/۵). ادعای زنده بودن خضر تا به امروز، مخالف دلایلی است که اهل تحقیق ارائه داده‌اند. برای آگاهی بیشتر درباره این موضوع بنگرید به: منهاج السنة: ۲۸/۱؛ ابن قیم، المنار المنیف: ص ۶۷ تا ۷۶؛ ابن کثیر، البداية والنهاية: ۱/۳۲۵ تا ۳۳۷؛ ابن حجر، فتح الباری: ۳۰۹/۶ تا ۳۱۲؛ الإصابة: ۲/۲۸۶ تا ۳۳۵. ابن حجر رساله‌ای درباره خضر دارد و در خاتمه گفته است: «آنچه نفس انسان آنرا می‌پذیرد و دلایلی قوی برای اثباتش وجود دارد، بر خلاف چیزی است که عوام می‌پندارند، یعنی استمرار حیات خضر. (الزهر النضر فی نبأ الخضر: ۲/۲۳۴).

درباره بقای شیطان نیز باید بدانیم که خبر طول عمر او در قرآن آمده است؛ برخلاف مهدی آنها که حتی خانواده و دوستانش و چندین فرقه از شیعه وجودش را انکار کرده‌اند. به علاوه، ابلیس در مورد وظیفه خود که گمراه کردن مردم از راه خداست، فعالیت جدی دارد؛ و بدون شک، گمراه شدن شیعه با پیروی از آن امام معدوم، یکی از کارهای شیطان است. این در حالی است که از مهدی غایب آنها نه اثری پیداست، نه خبری؛ مضاف بر اینکه شیطان از جنس انسان نیست و مقایسه آن دو با هم در هیچ حالی پذیرفتنی نیست.^۱

در مورد سایر انسان‌هایی که زندگی بلندمدت داشته‌اند نیز باید گفت هر اندازه عمرشان طولانی باشد، باز هم به عمری نمی‌رسد که آنها در مورد امام غایب‌شان ادعا می‌کنند. بدین صورت، تمام مثال‌هایی که بزرگان شیعه در قرن چهارم برای توجیه عمر طولانی مهدی آورده‌اند، امروز ارزشی ندارند؛ زیرا عمر امام غایب آنها از همه آن عمرهای طولانی فراتر رفته و هیچ کدام از آنها مسئول و ظایف خطیری نبودند که آقایان برای مهدی موهوم ادعا می‌کنند. برخی آخوندهای معاصر کوشیده‌اند تا با استناد به علوم جدید، بر احتمال بقای امام منتظر خود استدلال کنند؛ مثلاً محمدرضا مظفر می‌گوید: «طول زندگی از عمر طبیعی بیشتر است، [و] آنچه تصور می‌شود که عمر طبیعی است، علم پزشکی نه مانع [افزایش] آن می‌شود، نه آن را محال می‌داند. پزشکی هنوز به جایی نرسیده که بتواند به عمر انسان بیفزاید؛ ولی اگر پزشکی قادر به این امر نیست، [در عوض] خداوند بر همه چیز تواناست».^۲

محمدحسین آل کاشف‌الغطاء نیز می‌گوید: «فلاسفه بزرگ غرب معتقدند این امکان وجود دارد که انسان در دنیا جاودان باشد ... یکی از دانشمندان بزرگ اروپا گفته است: "اگر شمشیر ابن‌ملجم نبود علی بن ابی‌طالب یکی از انسان‌های جاودان بود"؛ زیرا همه صفات کمال و اعتدال را در خود داشت».^۳ این قسمتی از نظریات کفار درباره عمر جاودان بود -

۱- البته می‌توان امام زمان شیعیان را از نظر تفرقه‌افکنی و گمراهی و شرکی که در جامعه اسلامی ترویج می‌دهد با شیطان مقایسه کرد. (مصحح)

۲- عقائد الإمامية: ص ۱۰۸.

۳- این گفته شیعه اعتزالی است که می‌گویند: «قاتل، اجل مقتول را قطع نموده است». این اعتقاد، با قرآن و سنت مخالف است؛ زیرا هرکس می‌میرد، اجلس در این دنیا به پایان رسیده است. بنگرید به: مجموع فتاوی

شیخ الإسلام: ۵۱۶/۸؛ شرح الطحاویة: ص ۹۲؛ لواعم الأنوار: ۳۴۸/۱

۴- أصل الشيعة: ص ۷۰.

به فرض اینکه شیعه در نقل این سخن، صادق باشد. اما خداوند متعال خطاب به پیامبرش می‌فرماید:

﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّن قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِن مِّتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ﴾ [الأنبياء: ۳۴]

«و پیش از تو (ای پیامبر!) برای هیچ بشری جاودانگی قرار ندادیم، آیا اگر تو بمیری، پس آنها جاوید خواهند بود؟!»،

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ [العنكبوت: ۵۷]

«هر کسی چشنده مرگ است»،

﴿وَنَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ﴾ [الواقعة: ۶۰]

«ما در میان شما مرگ را مقدر کردیم و ما ناتوان (از آن) نیستیم».

خداوند متعال به خلق آگاه‌تر و از همه راستگوتر است؛ پس بعد از کلام خدا، اعتبار به گفته کافری نیست که می‌کوشد حتی با تمسک به اوهام هم که شده، خود را به بقا و زندگی در این دنیا امیدوار کند.

کتاب‌های شیعه از علی بن موسی [رضا] سخن درستی نقل کرده‌اند در رد برخی از فرقه‌های شیعه که معتقد به حیات جاودان برخی از آل بیت بودند و مرگ آنها را باور نداشتند و مدعی بودند آنها غایب شده‌اند و در آینده برمی‌گردند: «به علی رضا گفته شد: "گروهی بر پدرت توقف کرده و گمان می‌کنند او نمرده است". وی گفت: "دروغ می‌گویند. آنها به آنچه بر محمد ﷺ نازل شده کافر هستند. اگر خدا می‌خواست مدت عمر کسی را افزایش دهد، قطعاً عمر محمد ﷺ را افزایش می‌داد"»^۱. با وجود این احادیث، شیعیان با گفتار امام خود مخالفت کرده و گمان می‌کنند خداوند به خاطر نیاز بشریت - بلکه نیاز جهان هستی و همه کائنات - عمر امام غایب‌شان را طولانی ساخته است؛ زیرا در توهّمات خود گمان می‌کنند اگر او نباشد، زمین فرو می‌رود و با تمام مردمانش غرق می‌شود^۲.

۱- رجال الکشی: ص ۴۵۸.

۲- أصول الکافی: ۱/۱۷۹.

مهدی پس از بازگشت خیالی

الف - شریعت مهدی منتظر

ابن بابویه در کتاب «اعتقادات» ادعا می‌کند هرگاه مهدی از غیبت خود بازگشت، شریعت اسلام را در احکام میراث نسخ می‌کند. وی به نقل از امام صادق می‌گوید: «خداوند دو هزار سال قبل از خلقِ بدن‌ها، میان ارواح عقد برادری برقرار نمود. اگر قائم اهل بیت ما قیام کند، به برادرانی ارث می‌دهد که روح‌شان با هم برادر شده، نه به آنان که از لحاظ ولادت با هم برادر هستند»^۱. شاید این روایت، بیانگر افکاری باشد که در پس ذهن آنان پنهان شده؛ بدین معنی که بیشتر راغب هستند روابط حزبی و سازمانی خود را در ارث، جایگزین روابط نسبی و خویشاوندی نمایند و قانون ارث را منحل کنند تا بدین صورت، اموال مردم را به نام این رابطه و این نوع برادری چپاول نمایند. آنان منتظرند تا با برپایی دولت موعودشان، به رؤیاهای شان جامه عمل بپوشانند؛ لذا این روایات جعلی را به آل بیت نسبت می‌دهند تا دلیلی منطقی و ظاهری پذیرفتنی بدان ببخشند. چنین احادیثی موضع سازندگان را به وضوح بیان می‌کند و آشکار می‌سازد که آنان تا چه حد به تعطیلی احکام دین علاقه دارند؛ مضاف بر اینکه این رویکرد، نماینده جریانی الحادی است که برای نابودی اسلام و مبارزه با اعتقاد به خاتمیت فعالیت می‌کند. این ادعا، علاوه بر اینکه نشانگر خروج مدعیانش از شریعت اسلام است، با عقل و منطق نیز صراحتاً منافات دارد؛ زیرا احکام ارث، مربوط به روابط ظاهری ولادت و خویشاوندی است؛ اما برادری ازلی موهوم و خیالی شیعه، برای بشر قابل درک نیست. پس چگونه چنین معیار نامعقول و غریبی می‌تواند اساس قانون تقسیم ارث قرار گیرد؟

مهدی غایب بعد از قیام، احکام اسلام را در مورد جزیه اهل کتاب لغو می‌کند. روایات شیعه با نص صریح می‌گویند که امام منتظر در این زمینه با روش رسول الله ﷺ مخالفت می‌کند؛ لذا می‌گویند: «صاحب این امر، جزیه را - چنان که رسول خدا ﷺ قبول می‌کرد - نمی‌پذیرد»^۲. این سخن، اعتراف به خروج امام زمان از سنت رسول الله ﷺ و تغییر عمده آن است. آیا جعل کنندگان این روایات در پی آن نیستند که شأن و منزلت احکام اسلامی را در نظر پیروان شان ناچیز جلوه دهند و آنها را به نادیده گرفتن و خروج از آن تشویق

۱- الاعتقادات: ص ۸۳.

۲- بحار الأنوار: ۳۴۹/۵۲.

نمایند؟ بلکه مبنای حکم و قضاوت در دولت مهدی غایب، چیزی غیر از شریعت مصطفی ﷺ خواهد بود. در «الکافی» روایت شده که ابو عبدالله صادق گفت: «هرگاه قائم آل محمد قیام نماید، به حکم داود و سلیمان حکم می‌کند و [برای حکم خود] دلیل و شاهد نمی‌خواهد»^۱؛ و در روایتی دیگر آمده است: «هرگاه قائم آل محمد قیام کند، در میان مردم به حکم داود علیه السلام حکم می‌کند و نیازی به دلیل و شاهد ندارد»^۲. ثقة الاسلام شیعه (کلینی) نیز این نکته را مبنای عقیده تشیع قرار داده و باب خاصی را با این عنوان بدان اختصاص داده است: «باب اینکه وقتی ائمه حکومت را در دست گرفتند، با احکام داود و آل داود حکم می‌کنند و دلیل نمی‌خواهند»^۳. آشکار است که این رویکرد، ناشی از یک دیدگاه یهودی است [زیرا داوود از پیامبران یهود بود]؛ لذا کسی که بر این روایات تعلیق نوشته، آن را چنین معنی کرده است: «یعنی آنها دین محمدی را نسخ می‌کنند و به دین یهود بر می‌گردند»^۴. ببینید سازندگان این روایات - که به دروغ لباس تشیع پوشیده‌اند - چگونه آرزو دارند حکومتی بر پا نمایند که بتوانند به شریعتی غیر از اسلام حکم کنند.

برخی از روایات شیعه مبنای قضاوت در دستگاه مهدی را گاهی حکم آدم، گاهی حکم داوود و گاهی قضاوت ابراهیم می‌دانند: «قائم به گونه‌ای قضاوت می‌کند که بعضی از اصحاب او - همان‌هایی که همراه او شمشیر زده‌اند - آن قضاوت را نادرست می‌شمارند و انکار می‌کنند؛ و آن قضاوت آدم است، پس گردن آنان را می‌زند. بار دوم به چیزی قضاوت می‌کند که آن را جمع دیگر از کسانی که همراه حضرت شمشیر زده‌اند انکار می‌کنند - و آن قضاوت داود است؛ پس گردن ایشان را نیز می‌زند. بار سوم در مورد قضایای دیگری به روش ابراهیم قضاوت می‌کند. این بار نیز جمعی دیگر از کسانی که همراه او شمشیر زده‌اند آن را نادرست [و خلاف شرع] می‌شمارند و انکار می‌کنند؛ پس گردن ایشان را نیز می‌زند...»^۵.

۱- أصول الکافی: ۳۹۷/۱.

۲- المفید، الارشاد: ص ۴۱۳؛ طبرسی، اعلام الوری: ص ۴۳۳.

۳- أصول الکافی: ۳۹۷/۱.

۴- محب الدین الخطیب، تعلیق بر المنتقی: ص ۳۰۲.

۵- بنگرید به: بحار الأنوار: ۳۸۹/۵۲. شیوه امام زمان شیعه در برخورد با معترضین و دگراندیشان، دقیقاً مانند حاکمان خونخوار جمهوری اسلامی است؛ پس بی‌دلیل نیست که ولی فقیه و رهبر را نایب برحق امام زمان می‌دانند؛ چرا که در خونریزی و بی‌رحمی مانند یکدیگرند. (مصحح)

روایات شیعه، نمونه‌هایی از قضاوت‌های امام زمان‌شان را پس از ظهور بیان کرده‌اند؛ از جمله اینکه به سه چیز حکم می‌کند که کسی قبل از او بدان‌ها حکم نکرده است: زناکار و مانع زکات [یعنی کسی که مردم را از زکات دادن منع می‌کند] را به قتل می‌رساند و به برادرانی ارث می‌دهد که ارواح‌شان قبل از آفرینش جسم انسان‌ها با هم برادر شده‌اند^۱؛ همچنین کسی را که به سن بیست سالگی برسد ولی از امور دین آگاهی نداشته باشد، به قتل می‌رساند^۲.

حکومت مهدی منتظر برای اهل هر دینی با کتاب خودشان حکم می‌کند؛ درحالی‌که مسلمانان اجماع دارند که اسلام به هیچ مسلمانی اجازه نداده که جز با شریعت اسلام حکم نماید^۳. در اخبار شیعه آمده است: «وقتی قائم قیام کرد، [اموال را] به طور مساوی تقسیم نموده و در میان رعیت با عدالت رفتار می‌کند و تورات و سایر کتاب‌های خداوند متعال را از غاری در انطاکیه بیرون می‌آورد تا در بین یهودیان با تورات و بین مسیحیان با انجیل و بین اهل زبور با زبور و بین اهل قرآن با قرآن حکم کند»^۴. قانونی که جاعلان احادیث به تحقق آن چشم دوخته‌اند و وعدهٔ اجرایش را در حکومت مهدی موهوم می‌دهند، تا حد زیادی شبیه افکار و آرمان‌هایی است که تشکیلات فراماسونری از آن دم می‌زنند. این آرزو، برخاسته از یک تفکر الحادی است که اساسش انکار دین آسمانی به بهانهٔ آزادی اندیشه است.

این رویکرد بدعت‌آمیز، برای نسخ شریعت قرآن و ابداع احکام جدیدی تلاش می‌کنند که خداوند هرگز به آن اجازه نداده است؛ یعنی بازگشت به شریعت داوود به جای شریعت محمد ﷺ و اجرای احکام فقهی همه ادیان. در ورای این رویکرد، اندیشه‌ای مسموم نهفته است که هدفی جز نابودی اسلام ندارد و آرمانش منحل نمودن قرآن به دست مهدی و جایگزین کردن کتابی دیگر است. این نکته به روایتی اشاره می‌کند که نعمانی به نقل از ابی بصیر از ابوجعفر علیه السلام نقل می‌کند: «قائم، به امری جدید و کتابی جدید و قضاوتی جدید حکم می‌کند»^۵. در روایت دیگر آمده است: «گویی او را می‌بینم که بین رکن و مقام [در

۱- ابن بابویه، الخصال: ص ۱۶۹؛ بحار الأنوار: ۳۵۹/۵۲؛ الکاظمی، بشارة الإسلام: ص ۲۷۵.

۲- الطبرسی، أعلام الوری: ص ۴۳۱؛ بحار الأنوار: ۱۵۲/۵۲.

۳- بنگرید به: ابن تیمیة، منهاج السنة النبویة: ۱۲۷/۳؛ المنتقی: ص ۳۴۳.

۴- نعمانی، الغیبة: ص ۱۵۷؛ نیز بنگرید به: بحار الأنوار: ۳۵۱/۵۲.

۵- نعمانی، الغیبة: ص ۱۵۴؛ بحار الأنوار: ۳۵۴/۵۲؛ إلزام الناصب: ۲۸۳/۲.

کنار کعبه] ایستاده و با مردم بر کتابی جدید بیعت می‌کند»^۱.

روایات شیعه کارهایی را توصیف می‌کنند که قائم به بهانه تحریف قرآن و جهت روی‌گردانی مردم از کتاب خدا انجام می‌دهد و کتاب دیگری برای آنها می‌آورد که مخالف با قرآن است. با خواندن این روایات متوجه خواهیم شد که او چگونه مردم را با این ادعا که کتاب او کتاب کاملی است که بر رسول خدا ﷺ نازل شده، می‌فریبد و چگونه «عجم» [غیرعرب] آن کتاب ضالّه را بین مردم منتشر نموده و آموزش می‌دهند و در این راه سختی‌های فراوان می‌بینند، تا آنچه از کتاب خدا در قلب و ذهن مردم قرار دارد تغییر دهند.^۲

اینها روایاتی هستند که بین تشکیلات مخفی شیعه رد و بدل شده^۳ و نشانگر تفاوت اساسی حکومت اسلامی با حکومتی است که مهدی بعد از رجعت تشکیل می‌دهد. کسی که مهدی منتظر را باور ندارد، مسایل پس از ظهور و ویژگی‌های دولت مهدوی را خیالاتی بیش نمی‌داند و چون مهدی قائم را افسانه‌ای پوچ و بی‌ارزش می‌انگارد، دغدغه‌ای بابت تحقق دولت موعود نخواهد داشت. درواقع این روایات از آن جهت اهمیت دارند که بیانگر اهداف و افکار واقعی افرادی هستند که چنین احادیثی را علیه شریعت اسلام ساخته‌اند. این یاوه‌هایی که از مخزن اسرار و افکارشان نشأت کرده، بر مفاهیم و اهداف مهم و خطرناکی دلالت می‌کند و نشان می‌دهد که جعل‌کنندگان این اخبار، به چه نوع نظام و حکومتی چشم دوخته‌اند و برایش تبلیغ می‌کنند، این اخبار، چه رؤیاهایی در سر دارند و چگونه می‌کوشند تا در پوشش شیعه و شیعه‌گری، در صفوف امت اسلام نفوذ کنند و شریعت قرآن را تغییر دهند. مبارزه آنان با دولت‌های اسلامی، بر اساس شعار «لاحکم الا للائمة»^۴ است؛ چرا که حکومت را تنها حق امامان خود می‌دانند. آرزوی دیرین آنان، براندازی حکومت‌های اسلامی و جایگزینی آنها با نظامی است که به حکم قائم موعود حکومت کند.

۱- نعمانی، الغیبة: ص ۱۷۶، بحار الأنوار: ۱۳۵/۵۲.

۲- بنگرید به: الأنوار النعمانية: ۲۶۳/۳ و ۲۶۴؛ بحار الأنوار: ۷۴/۹۲؛ مفید، الإرشاد: ص ۴۱۳.

۳- از این روست که می‌بینیم آخوند نعمانی این روایات را تحت عنوان «حفظ اسرار آل محمد از کسانی که اهل [و محرم] نیستند» آورده است؛ بنگرید به: الغیبة: ص ۱۷.

۴- «هیچ حکومتی جز حکومت ائمه پذیرفته نیست».

ب - سیره قائم منتظر

روش حکومتی و رفتاری قائم، نشان از شریعتی جدید دارد؛ زیرا مسلمانان را در مسایل مربوط به مقدساتشان زیر فشار قرار داده و تمام مساجد و حتی حرمین شریفین [مکه و مدینه] را نابود می‌سازد؛ چنان‌که در حدیث آمده است: «قائم، مسجدالحرام و مسجد رسول الله ﷺ را از پایه و اساس تخریب می‌کند تا خانه کعبه را به شکل اولش بنا نماید»^۱. به تصریح این روایات، وی پس از خراب کردن خانه خدا متوجه قبر رسول خدا ﷺ و دو دوست و صحابی بزرگوارش [ابوبکر و عمر رضی الله عنهما] می‌شود و آنگاه: «... آن دو را با بدن تازه بیرون می‌آورد، آنها را لعن و نفرین می‌کند و از آنها بیزاری می‌جوید و به صلیب می‌کشد؛ سپس آنها را پایین آورده و می‌سوزاند و خاکسترشان را به باد می‌دهد»^۲. در روایتی دیگر «اولین کاری که قائم انجام می‌دهد، این است که آن دو نفر را با بدن تازه بیرون می‌آورد و آنها را می‌سوزاند و خاکسترشان را به باد می‌دهد و مسجد را تخریب می‌کند»^۳.

حدیث‌سازان شیعه در روایت دروغین دیگر می‌گویند وقتی رسول خدا ﷺ به معراج رفت، خداوند به وی فرمود: «این قائم ... همان کسی است که دل‌های شیعیان تو را از ظالمان و منکران و کافران شفا می‌دهد؛ سپس لات و عزی [یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما] را با بدن تازه از قبر بیرون می‌آورد و آنها را می‌سوزاند»^۴ - او پاک و منزّه است و از آنچه می‌گویند بسی والاتر است.

برخی از روایات شیعه اشاره می‌کنند که مسلمانان به این عمل مهدی واکنش نشان داده و به مبارزه با او برمی‌خیزند: «... سپس کاری انجام می‌دهد و قریش می‌گویند: "بیایید علیه این طغیانگر قیام کنیم. به خدا سوگند اگر او محمدی بود، چنین کاری نمی‌کرد؛ و اگر علوی بود، چنین نمی‌کرد؛ و اگر فاطمی بود، چنین نمی‌کرد"»^۵. مجلسی

۱- طوسی، الغیبة: ص ۲۸۲؛ بحار الأنوار: ۳۳۸/۵۲.

۲- بحار الأنوار: ۳۸۶/۵۲. این شیوه وحشیانه برخورد با مخالفان و دشمنان، دقیقاً منش حاکمان خونخوار صفوی بود و جعل این روایت با این جزئیات به قلم آخوند مزدور دربار صفویه (مجلسی)، به خاطر آشنایی اش با این مرام و عملکرد ظالمانه بوده است. (مصحح)

۳- همانجا.

۴- ابن بابویه، عیون أخبار الرضا: ۵۸/۱؛ بحار الأنوار: ۳۷۹/۵۲.

۵- تفسیر العیاشی: ۵۸/۲؛ بحار الأنوار: ۳۴۲/۵۲.

در توضیح این روایت جعلی می‌گوید: «شاید آن کاری که مردم را برمی‌انگیزد، سوزاندن شیخین ملعون باشد؛ از این‌روست که آنان مهدی عجله الله تعالی فرجه را طغیانگر می‌خوانند»^۱.

ناگفته پیداست کتاب‌های حدیثی شیعه، سرشار از این وعده‌ها در مورد کارهای [وحشیانه] مهدی غایب آنهاست. این سخنان، بازتابی است از نیت‌های درونی [و پلید] آنها و دسیسه و توطئه‌هایی که بر ضد اسلام در سر می‌پروراندند؛ تا جایی که آرزوی‌شان به دست آوردن فرصتی است که حرمین شریفین مکه و مدینه را نابود و قبر آن دو بزرگوار را نبش کنند؛ ولی چون حکومت اسلامی و قدرمند آن زمان، اجازه تحقق چنین آرزویی را به آنان نمی‌داد، با این رؤیاهای خام و آرزوهای واهی، خشم و نفرت درونی خود نسبت به اسلام و حکمرانان فاتحی که نظام کفرشان را در صدر اسلام برانداختند فرو می‌نشانند. در نتیجه، این اخبار و روایات، تصویر دورانی است که تمنای تحقق آن‌را دارند. بر اساس این روایات است که می‌بینیم آخوندهای معاصر نیز آرزوی فتح مکه و مدینه را در سر دارند و منتظرند تا بلکه روزی این خواب‌ها و خیالاتی که در روایات‌شان به صراحت از آن سخن می‌گویند، عملی سازند؛ اما غافلند که «آنها چاره و مکر می‌اندیشیدند و الله (هم) تدبیر می‌کرد و الله بهترین (چاره‌جویان و) تدبیرکنندگان است»^۲.

امام قائم تنها به این مقدار فعالیت [و جنایت] اکتفا نمی‌کند؛ بلکه اقدام به قتل‌عام گسترده‌ای از نژاد عرب می‌کند و آنها را به طور کامل نابود می‌سازد؛ از این‌رو احادیث شیعه عرب را به انتقامی بزرگ پس از بازگشت امام غایب تهدید می‌کند؛ انتقامی خونبار که مرد و زن و بزرگ و کوچک آنها را باقی نمی‌گذارد. نعمانی از ابو عبدالله [صادق] چنین روایت می‌کند: «بین ما و عرب چیزی جز سر بریدن باقی نمانده است»^۳. ظاهراً روایتی که درباره نسل‌کشی مهدی آمده، بین عرب‌های شیعه و غیرشیعه فرقی نمی‌گذارد؛ ولی بر این تأکید دارد که هیچیک از عرب‌ها، شیعه امام قائم نمی‌شوند؛ بدین خاطر است که مدعی‌اند امام صادق، شیعیان را از عرب برحذر داشته و می‌گوید: «از عرب بپرهیز؛ زیرا برای آنها خبر ناگواری است. بدان که هیچکس از عرب همراه با قائم قیام نخواهد کرد»^۴. اخبار عرب‌کشی

۱- بحار الأنوار: ۳۴۶/۵۲.

۲- ﴿وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾ [الأنفال: ۸].

۳- نعمانی، الغيبة: ص ۱۵۵؛ بحار الأنوار: ۳۴۹/۵۲.

۴- طوسی، الغيبة: ص ۲۸۴؛ بحار الأنوار: ۳۳۳/۵۲.

مهدی در حالی نقل می‌شود که در میان شیعیان عرب‌های بسیاری وجود دارد؛ با وجود این، روایات شیعه می‌گوید: «آنها خالص می‌شوند، پس جز تعدادی ناچیز، کسی [از ایشان] باقی نمی‌ماند»^۱؛ و بر این تأکید دارند که «قائم، هفتاد قبیلهٔ عرب را قتل‌عام می‌کند»^۲.

در بحث از قتل و نسل‌کشی پس از ظهور امام زمان، بخش مفصل و ویژه‌ای به کشتار قبیلهٔ رسول خدا ﷺ - قریش - اختصاص دارد؛ چرا که بسیاری از اصحاب به این قبیله تعلق دارند. شیخ مفید «الإرشاد» از ابو عبدالله صادق چنین روایت می‌کند: «وقتی قائم آل محمد قیام نمود، پانصد نفر از قریش را زنده می‌کند و گردن آنها را می‌زند؛ سپس پانصد نفر دیگر. او تا شش بار این کار را تکرار می‌کند. [راوی می‌گوید]: عرض کردم: "تعداد آنها همین است؟" او گفت: "بله، از آنها و از دوستان‌شان"^۳. بر کسی پوشیده نیست که اختصاص عرب به قتل‌عام، دلیلی بر وجود افکار ملی‌گرایانهٔ سازندگان این روایات و بیانگر میزان دشمنی پایه‌گذاران مذهب «رفض» با نژاد عرب است؛ آنچنان که آتش درون‌شان جز با قتل‌عام عرب فرو نمی‌نشیند. درحقیقت، این کینه به نژاد بر نمی‌گردد؛ بلکه مربوط به دینی است که عرب‌ها حامل آن بودند.

روایات شیعه، حتی خاندان پاک نبوی را نیز مستحق انتقامی هولناک به دست مهدی می‌داند؛ زیرا ادعا می‌کنند که وی ام‌المؤمنین عایشهٔ صدیقه - همسر عزیز رسول خدا ﷺ - را قبل از قیام قیامت از قبر بیرون می‌آورد و بر او حد اجرا می‌کند؛ زیرا به دروغ می‌گویند عایشه گناهی انجام داده بود که مستوجب مجازات [افترا] بود، ولی پیامبر به حال او رحم کرد و آن حد را اجرا ننمود. آنان در حالی چنین اتهام بزرگی به رسول الله ﷺ وارد می‌کنند که آن بزرگوار کسی بود که فرمود: «به خدا سوگند، اگر فاطمه - دختر محمد - دزدی کند، دستش را قطع می‌کنم»^۴. ادعای شیعه در مورد بی‌توجهی پیامبر به احکام الهی، در حالی

۱- بنگرید به: نعمانی، الغیبة: ص ۱۳۷؛ بحار الأنوار: ۱۱۴/۵۲.

۲- بحار الأنوار: ۳۳۳/۵۲. بر اساس این اخبار شیعه، شاید بتوان مهدی خونی‌تر را با چنگیز یا تیمور مغول مقایسه کرد؛ هرچند آنان به اندازهٔ این مُنْجی عالم بشریت قتل و جنایت نکرده‌اند. جای شگفتی است که اگر او - چنان که شیعه می‌گوید - چنین مَهَابت و صلابتی دارد، چرا از ترس مرگ در سرداب‌های نمناک به این سو و آن سو فرار می‌کند یا مانند دزدان و اشرار بی‌آبرو، مخفیانه در جماعت حاضر می‌شود! (مصحح)

۳- الإرشاد: ص ۴۱۱؛ بحار الأنوار: ۳۳۸/۵۲.

۴- برای آگاهی از متن کامل حدیث، بنگرید به: صحیح بخاری، کتاب الأنبياء، ۱۵۱/۴ و کتاب فضائل الأوصحاب، باب ذکر أسامة بن زيد: ۲۱۴/۴ و کتاب الحدود، باب كراهية الشفاعة في الحد: ۱۶/۸؛ صحیح

است که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [النور: ۲]

«و اگر به الله و روز آخرت ایمان دارید نباید در (اجرای احکام) دین الله نسبت به آنها رأفت (و رحمت کاذب) داشته باشید».

آری، احادیث شیعه ادعا می‌کنند رسول خدا ﷺ حد را اجرا نکرد و قائم آنها انجام کاری را که برترین خلق خدا از اجرایش عاجز بود بر عهده می‌گیرد؛ آن هم در عصر رجعت خیالی^۱. این سخن یعنی قائم از خاتم پیامبران کامل‌تر و بر تحقق دین خدا توانمندتر از کسی است که خدا او را مبعوث کرد تا الگوی جهانیان باشد. این نکته‌ای است که اخبارشان صراحتاً بدان تصریح می‌کنند؛ مثلاً: ابن بابویه چنین روایت کرده است: «از ابوبصیر روایت شده که ابوعبدالله [صادق] در مورد آیه ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظَاهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^۲ چنین گفت: "به خدا سوگند، تأویل آن، تحقق نیافته است و تا قائم قیام نکند، تحقق نخواهد یافت"^۳؛ یعنی مهدی

مسلم، کتاب الحدود، باب قطع يد السارق: ۱۳۱۵/۲، حدیث ۱۶۸۸؛ أبو داود، کتاب الحدود، باب في الحد يشفع فيه: ۵۳۷/۴، حدیث ۴۳۷۳؛ الترمذی، کتاب الحدود، باب ما جاء في كراهية أن يشفع في الحدود: ۳۷/۴ و ۳۸، حدیث ۱۴۳۰؛ النسائی، کتاب قطع السارق، باب ذكر المخزومية التي سرقت: ۷۲/۸؛ ابن ماجه، کتاب الحدود، باب الشفاعة و الحدود: ۸۵۱/۲، حدیث ۲۵۴۷؛ الدارمی، کتاب الحدود، باب الشفاعة في الحدود دون السلطان: ۵۶۹/۱.

۱- متن حدیث جعلی منسوب به ابوجعفر باقر چنین است: «وقتی قائم ما قیام کند، حُمیراء [= حضرت عایشه] نزد او بازگردانده می‌شود تا حد را بر او اجرا کند و انتقام فاطمه را بگیرد. گفتم: فدایت شوم، حد چه چیز را به او می‌زند؟ گفت: انتقام بهتانی که برای مادر ابراهیم ساخت. گفتم چگونه خدا [اجرای حد] آن را برای قائم به تأخیر انداخت؟ گفت: خداوند محمد ﷺ را به عنوان رحمت فرستاد و قائم را به عنوان عذاب و بلا مبعوث کرده است» (ابن بابویه، علل الشرائع: ص ۵۷۹ و ۵۸۰؛ بحار الأنوار: ۳۱۴/۵۲ و ۳۱۵). مجلسی در ادامه گزارشی دروغین می‌آورد مبنی بر اینکه حضرت عایشه به ماریه قبطیه (همسر پیامبر) گفت: «ابراهیم از تو نیست؛ بلکه پسر فلان قبطی است»، و رسول خدا علی را مسئول سنگسارِ مادر ابراهیم کرد؛ ولی علی بی‌گناهی و پاکی او را کشف نمود (بحار الأنوار: ۳۱۵/۵۲).

۲- «او کسی است که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد، تا آن‌را بر همهٔ دین‌ها غالب گرداند، اگر چه مشرکان کراهت داشته باشند» [التوبة: ۳۳].

۳- إكمال الدين: ص ۶۲۸؛ بحار الأنوار: ۳۲۴/۵۲.

چیزی را محقق می‌گرداند که حتی پیامبران از انجامش عاجز بوده‌اند. و این امری است که علمای بزرگ و معاصر آنها - خمینی - بدان تصریح کرده‌اند و عالم اسلامی آن را انکار کرده است. چنان که به این مساله در باب «شیعیان معاصر و رابطه‌ی آنها با گذشتگان‌شان» خواهیم پرداخت.

شیعه همچنین می‌پندارد که مهدی چندین برابر انبیای الهی علم و دانش دارد؛ تا جایی که به نقل از امام صادق می‌گوید: «[تمام] علم، بیست و هفت حرف است. همه آنچه پیامبران [تا کنون] آورده‌اند، دو حرف بوده است؛ پس مردم تا به امروز بیش از دو حرف را نشناخته‌اند؛ ولی وقتی قائم ما قیام کند، بیست و پنج حرف را بیرون می‌آورد و در بین مردم گسترش می‌دهد و به آنها دو حرف می‌افزاید تا به بیست و هفت حرف برسد»^۱.

عملیات نابودی دسته‌جمعی و فاجعه بزرگ خونباری که به دست مهدی صورت می‌گیرد و شیعه امامیه خوابش را می‌بیند، تقریباً تمام نژادها و گروه‌های مختلف بشری را - به استثنای شیعیان - در بر می‌گیرد؛ زیرا وی «با حالتی برافروخته و خشمگین قیام می‌کند و شمشیر را کشیده بر دوش می‌گذارد»^۲؛ آنگاه شروع به کشتار می‌کند و اهل سنت را درو می‌کند - همان‌هایی که اخبار شیعه بعضاً «مرجئه» می‌نامند^۳. این قتل و کشتار به حدی است که ادعا می‌کنند امام باقر گفته: «وای بر این [پیروان] مرجئه! فردا که قائم ما قیام نمود، به چه کسی پناه می‌برند؟»^۴. مهدی در این خونریزی، جز کسانی را که توبه کرده‌اند - یعنی وارد مذهب شیعه شده‌اند - مستثنا نمی‌کند و در ادامه روایت می‌خوانیم: «هریک از آنان که توبه کند، خدا از او می‌گذرد و اگر در درون خود نفاق و دورویی داشته باشد، خداوند جز او کسی را تبعید و آواره نمی‌کند و اگر چیزی از آن نفاق را آشکار سازد، خدا خونسش را خواهد ریخت. سپس [امام] گفت: به خدا سوگند، چنان که قصاب گوسفندش را سر می‌برد، او سر آنها را می‌برد - و با دست به حلق خود اشاره کرد»^۵. در این روایات ساختگی، آنها گاهی

۱- بحار الأنوار: ۳۳۶/۵۲. این روایت در «الخرائج» راوندی نیز آمده است.

۲- بحار الأنوار: ۳۶۱/۵۲.

۳- طریحی می‌گوید: «علت اینکه آنها را مرجئه نامگذاری کرده‌اند، این است که گمان می‌کنند خداوند نصب امام را به تأخیر انداخته تا توسط امت بعد از رسول خدا ﷺ انتخاب گردد» (مجمع البحرین: ۱/۱۷۷ و ۱۷۸).
بنگرید به: مرآة العقول: ۳۷۱/۴.

۴- نعمانی، الغیبة: ص ۱۹۰؛ بحار الأنوار: ۳۵۷/۵۲.

۵- نعمانی، الغیبة: ص ۱۹۰ و ۱۹۱؛ بحار الأنوار: ۳۵۷/۵۲.

اهل سنت را «ناصبی» نامیده و می‌گویند: «وقتی قائم ما قیام نمود، تمام ناصبی‌ها را در پیشگاهش حاضر می‌کنند؛ اگر [هریک از ایشان] به اسلام - که همان ولایت است - اقرار کرد که هیچ؛ و در غیر این صورت، گردنش را می‌زند یا می‌پذیرد که جزیه بپردازد. پس مانند اهل ذمه [یهود و نصارا] جزیه می‌دهد»^۱. در برخی روایات شیعه آمده چنان که از اهل ذمه جزیه پذیرفته می‌شود، از ناصبی‌ها قبول نمی‌شود؛ چون وقتی از امام‌شان [جعفر^{علیه السلام}] در مورد وضعیت اهل ذمه در دولت قائم سؤال شد گفت: «همچون رسول خدا ﷺ با آنها سازش می‌کند و ایشان با ذلت جزیه را پرداخت می‌کنند»^۲؛ اما در مورد دیگر مخالفین رافضه گفت: «مخالفان در دولت و حکومت ما بهره‌ای نخواهند داشت. در زمان قیام قائم، خداوند خون‌شان را برای ما حلال خواهد کرد»^۳.

امام زمان افسانه‌ای، حتی شیعیان زیدی غیرافراطی را هم دنبال کرده و از دم تیغ می‌گذراند. اخبار شیعه می‌گوید: «وقتی قائم علیه السلام ظهور کرد، به سوی کوفه حرکت می‌کند و چندین هزار نفر را که «بتریه»^۴ نامیده می‌شوند از آنجا اخراج می‌کند و آنها درحالی که [مهدی] بر سرشان شمشیر قرار داده به او می‌گویند: "از همان راهی که آمده‌ای برگرد؛ ما نیازی به فرزندان فاطمه نداریم". وی به آنها حمله کرده و تا آخرین نفرشان را از بین می‌برد»^۵. او حتی کسی را که خطاکار نیست به قتل می‌رساند. روایات‌شان می‌گوید: «وقتی قائم بیرون آمد، فرزندان و دودمان قاتلان حسین را به انتقام کاری که اجدادشان کرده‌اند خواهد کشت»^۶؛ پس خود اعتراف می‌کنند که «کار او جز قتل و کشتار نیست و کسی را باقی نمی‌گذارد»^۷. آری، «او فقط شمشیر را می‌شناسد و از کسی توبه نمی‌خواهد

۱- تفسیر فرات: ص ۱۰۰؛ بحار الأنوار: ۳۷۳/۵۲. این ادعا که او پرداخت جزیه را پذیرفته، با روایاتی که

می‌گویند جزیه قبول نمی‌کند تناقض دارد.

۲- بحار الأنوار: ۳۷۶/۵۲.

۳- همانجا.

۴- «بتریه» یاران حسن بن صالح بن حی هستند. آنچنان که اشعری می‌گوید، آنان فرقه‌ای از زیدیه هستند که بازگشت مرده‌ها قبل از قیامت را انکار می‌کنند و به امامت علی فقط پس از بیعت با او اعتقاد دارند.

(مقالات الإسلامیین: ۱/۱۴۴؛ الملل و النحل: ۱/۱۶۱؛ الخطط: ۲/۳۵۲).

۵- الإرشاد: ص ۴۱۱ و ۴۱۲؛ بحار الأنوار: ۳۳۸/۵۲.

۶- علل الشرائع: ص ۲۲۹؛ عیون أخبار الرضا: ۱/۲۷۳؛ بحار الأنوار: ۳۱۳/۵۲.

۷- بحار الأنوار: ۲۳۱/۵۲.

و نکوهش هیچکس را نمی‌پذیرد»^۱.

برخی از روایات شیعه، تصویری هولناک از قتل و خونریزی ارائه داده‌اند: «اگر مردم می‌دانستند وقتی قائم منتظر ظهور کرد چه [جنایاتی] می‌کند، اکثرشان دوست نداشتند او را ببینند که چطور آنها را می‌کشد... تا جایی که بیشتر مردم می‌گویند: "این شخص از آل محمد نیست. اگر از آل محمد بود، رحم می‌کرد"»^۲. این گفته، بیانگر آن است که امام قائم، هیچ رحم و شفقتی ندارد و حتی از عدالتی که آل محمد بدان شناخته شده‌اند، نشانی ندارد؛ بلکه از سنت شریف مصطفی ﷺ خارج است و این حقیقتی است که در منابع حدیثی شیعه، صراحتاً بدان اشاره شده است؛ چنان‌که می‌گویند از امام باقر سؤال شد «آیا قائم با سیره محمد ﷺ قیام می‌کند؟ او گفت: "هرگز! رسول خدا ﷺ در میان امت با نرمش رفتار کرد و با مردم الفت و مهربانی داشت؛ ولی قائم با قتل و کشتار برخورد می‌کند و از کسی توبه نمی‌خواهد. پس وای بر کسی که با او دشمنی ورزد!"»^۳.

۱- همان: ۳۴۹/۵۲. این روایت، با عبارت «لا یستنبأ أحداً» نیز آمده است که یعنی مهدی کسی را مسئول و نایب این قتل‌ها قرار نداده و شخصاً آن کار را انجام می‌دهد.

۲- نعمانی، الغیبة: ص ۱۵۴؛ بحار الأنوار: ۳۵۴/۵۲. نگاهی کوتاه به عملکرد حاکمان خونریز جمهوری اسلامی پس از روی کار آمدن‌شان، گوشه‌ای از آنچه مهدی افسانه‌ای انجام می‌دهد به خوبی توصیف می‌کند. آنان در برخورد با مخالفان، از جمله بازماندگان رژیم پهلوی و اعضای حزب توده، نهضت آزادی ایران و سازمان مجاهدین - صرف‌نظر از جرم‌شان - کوچک‌ترین انعطافی نشان ندادند و تا جایی که در توان داشتند آنان را شکنجه دادند و پس از برگزاری بیدادگاه‌های تشریفاتی، همگی را به چوبه دار و جوخه تیربار سپردند. سردمداران حکومت آخوندی که خرقة تزویر در بر و دستارِ ریا بر سر دارند و خود را هم‌لباس مهدی می‌دانند، به نام خدا و به بهانه پیروی از مسلک محمد ﷺ و علی، فجایعی به بار آوردند که قلم از نوشتنش شرم دارد و دل هر انسان شرافتمندی را به درد می‌آورد. الگوی رفتاری و حکومتداری مسلمانان، آن پیامبر مهربانی است که در روز فتح مکه، در پاسخ به فریادهای انتقامجویی از کافران، شرافتمندانه فرمود: «امروز، روز مهربانی است». شیوه ددمنشانه آخوندهای شیعه، بر خلاف ادعای‌شان، نشانی از اسلام و «تشیع علوی» ندارد؛ بلکه تبلور تمام‌عیار «جنایت مهدوی» است. اگر امام زمان چنین است که شیعه وصف می‌کند، او را باید «قاتل بشریت» دانست، نه «منجی بشریت»؛ پس همان بهتر که در دخمه افسانه‌های شیعه پیوسد و در چاه جمکران مدفون باشد. (مصحح)

۳- نعمانی، الغیبة، ص ۱۵۳؛ بحار الأنوار: ۳۵۳/۵۲.

شیعه گمان می‌کند مهدی به روشی حکومت می‌کند که مخالف سیره و روش رسول خدا ﷺ می‌باشد؛ درحالی‌که مسلمانان اجماع دارند که هرکس مخالف روش رسول خدا ﷺ رفتار کند، هیچ رابطه‌ای با اسلام ندارد. آیا مهدی شیعه با رسالتی غیر از اسلام مبعوث می‌گردد؟ وی چگونه خلاف سیره رسول الله ﷺ فرمان می‌دهد؟ آیا او پیامبری است که از نو به او وحی می‌شود؟ قطعاً خیر، زیرا پس از خاتم‌الانبیاء ﷺ نه پیامبری خواهد بود که به او وحی شود و نه بعد از وفات او وحی می‌آید و هرکس خلاف این عقیده ادعا کند، افتراکننده و دروغگوست؛ زیرا این ادعا، با نصوص قطعی در تعارض است و امت اسلام اجماع دارند که بعد از وفات سید المرسلین ﷺ وحی خاتمه یافته است.

این روایات، نشان از کینه و نفرتی دارد که جاعلان حدیث نسبت به مردم - به ویژه امت اسلام - در دل می‌پروراند؛ نیز نشان می‌دهد که آنها چشم‌انتظارِ فرا رسیدن روزی هستند که رؤیاهای خود را عملی گردانند. این احادیث [در عین جعلی بودن]، ذات حقیقی شیعه را آشکار می‌سازد؛ همان ذاتی که در دوران [ننگین] صفویه، در حکومت فعلی آخوندها در ایران و در [ترورها و جنایت‌های] سازمان‌های لبنان خود را نمایان ساخته است.

جای هیچ تردیدی نیست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام که شیعیان مدعی پیرویش هستند، مخالفان خود را تکفیر نکرد و جز با کسانی که تجاوز و سرکشی کردند نجنگید؛ پس امام قائم شیعه و کسانی که راه او را می‌پیمایند و چنین جنایت می‌کنند، قطعاً از شیعیان علی نیستند. روایات شیعه نیز با صراحت بیان کرده که قائم بر راه و روش امام علی نیست؛ چنان‌که می‌گویند وقتی از صادق سؤال شد که آیا سیره قائم خلاف سیره علی می‌باشد، وی گفت: «بله، علی با گذشت و خودداری [از کشتن] رفتار می‌نمود؛ زیرا می‌دانست که شیعیانش بعداً مغلوب می‌شوند؛ اما قائم با شمشیر و اسارت رفتار خواهد نمود؛ زیرا می‌داند شیعیانش دیگر هرگز مغلوب نخواهند شد»^۱. در روایت جعلی دیگر، سخن امام صادق با یکی از یارانش آمده است: «ای رفید، چگونه خواهی بود هنگامی که بینی یاران قائم خیمه‌های‌شان را در مسجد کوفه به پا کرده‌اند؛ آنگاه مثال جدید که بر عرب گران است، بیرون آورده می‌شود. پرسیدم: "فدایت شوم، مثال جدید چیست؟" او گفت: "کشتن". پرسیدم: "قائم در میان آنها چگونه رفتار خواهد کرد؟ آیا سیره علی بن ابی‌طالب در مواجهه با اهل بصره را خواهد داشت؟" او گفت: "خیر، ای رفید، علی با آنها به آنچه در جفر سفید -

یعنی خویشنداری - بود رفتار نمود؛ زیرا می دانست به زودی پس از خودش شیعیانش مغلوب می شوند؛ ولی قائم به آنچه در جفر سرخ - کشتن - است رفتار خواهد نمود؛ زیرا می داند دیگر هرگز شیعیانش مغلوب نخواهند شد»^۱.

امام خیالی شیعه، «با امری جدید، کتابی جدید، سنتی جدید و قضایی جدید قیام می کند»^۲. همین عقیده آنان کافی است تا ثابت نماید آنچه شیعیان خوابش را می بینند، در کتاب خدا و سنت رسولش اصل و اساسی ندارد؛ بلکه بدعتی است که قائم شان بدان قیام می کند. پس از این قیام خونبار، مردم دنیا در خون و خوف و وحشتی زندگی می کنند که ارمغان منحوس قائم شیعه است؛ همو که برای نکبت و بدبختی نسل بشر مأمور می شود؛ بر خلاف محمد ﷺ که بعثتش سراسر رحمت و خیر بود^۳. در چنین حالی که مردم از پیامدهای وحشتبار ظهور مهدی قائم در رنجند، وی و سپاهیان در حیاتی سرشار از نعمت و شادی و شادابی ها زندگی می کنند. بر اساس داستان های شیعه، او به یارانش دستور می دهد که در مسیر حرکت شان هیچ غذا و آب و علفی حمل نکنند؛ و سنگی را که موسی عليه السلام از آن آب بیرون آورد بار شتری نموده و با خود برمی دارد. آنان می گویند: «او می خواهد ما و اسب های مان از گرسنگی بمیریم». به هر حال با او همراه می شوند و در اولین منزلگاهی که می رسند، امام زمان از اسب پیاده می شود به سنگ می زند؛ پس خوراک و آب و علف از آن می جوشد و خود و اسب های شان از آن می خورند و می آشامند [و به همین شکل راه می پیمایند] تا از راه کوفه به نجف وارد می شوند»^۴. در روایت دیگر آمده است وقتی اموال زمین از پشت و درون آن نزد او جمع شود، وی آنقدر به یارانش ثروت می دهد که هیچکس پیش از او چنین مقداری را نبخشیده است. به علاوه، مال و ثروت در دست او چنان افزون می شود که در هر ماه، دو بار دو بار به مردم - یعنی شیعیان - ارزاق می دهد و در هر سال، دو بار هدیه. او این بذل و بخشش را تا جایی پیش می برد که همگان در رفاه مطلق قرارا می گیرند و حتی یک نفر از شیعیان جایی برای خرج کردن ثروتش پیدا

۱- بحار الأنوار: ۳۱۸/۵۲. به گفته مجلسی، این روایت در «بصائر الدرجات» است (بحار الأنوار: ۳۵۳/۵۲).

۲- همان: ۲۳۱/۵۲.

۳- کلینی چنین روایت کرده است: «خداوند محمد ﷺ را به رحمت و قائم را به عذاب و بلا مبعوث کرده

است» (همان: ۳۷۶/۵۲).

۴- نعمانی، الغیبة، ص ۱۵۸.

نمی‌کند.^۱

این روایات، نشانگر آزمندی شیعیان در مورد آینده و نقشه‌های آنان برای فردایی است که هرگز نخواهد آمد؛ همچنین رویکرد مالی آنان را به خوبی به تصویر می‌کشد؛ رویکردی که در آن با یهودیان مشترکند که همانا رؤیای برپایی نظام سوسیالیستی در جهان بر اساس نظریه مارکس است. در ادامه، به لشکریان و یاران مهدی خواهیم پرداخت؛ همان‌ها که در قتل‌عام و نسل‌کشی با او شریک‌اند و پس از خونریزی، در سایه ناز و نعمت او خرامیده و بهشتش را برگزیده‌اند.

ج - سپاهیان مهدی

برخی روایات شیعه مدعی هستند که سپاهیان قائم از موالی و غیرعرب هستند، تعداد آنها بالغ بر دوازده هزار نفر است و اسلحه‌ای که از جانب قائم به آنها داده می‌شود، یک شمشیر و یک کلاهخود است که دو صورت دارد؛ سپس به آنها می‌گوید: «هرکس را که پوششی چون پوشش شما بر سر نداشت، بکشید»^۲. روایتی از نعمانی یادآوری می‌کند که «سپاه قائم، متشکل از سیصد و سیزده مرد از اولاد عجم است»^۳. در همین حال، روایتی دیگر می‌گوید: «وقتی قائم آل محمد علیه السلام ظهور کند، از پشت کعبه بیست و هفت مرد را بیرون می‌آورد [که] بیست و پنج نفر از قوم موسی هستند که به حق داوری می‌کنند و عادل‌اند؛ و هفت نفر [دیگر] از اصحاب کهف و یوشع - وصی موسی - و مؤمن آل فرعون، سلمان فارسی، ابادجانه انصاری و مالک اشتر هستند»^۴. از این حدیث جعلی، پیداست که نژادپرستی و ارزش‌های یهودی، در اندیشه بنیان‌گذاران مذهب تشیع کاملاً رخنه کرده است. چنان‌که می‌بینید، تشیع مجموعه‌ای از نژادهای مختلفی را شامل می‌شود که هر کدام بر اساس آرزوی خود و مطابق گرایش نژادی‌اش عمل می‌کند: عجم به مصالح خود

۱- همان: ص ۷۶.

۲- بحار الأنوار: ۳۷۷/۵۲.

۳- نعمانی، الغیبة: ص ۲۱۴.

۴- هیئتی که بحار الأنوار را تصحیح کرده، بر این حدیث تعلیقی نوشته و با آنکه ذکر نموده آنها مجموعاً ۲۷ نفر هستند، عملاً تفصیلش به ۳۷ نفر رسیده است. عیاشی در تفسیرش گفته است: «پانزده نفر از قوم موسی هستند» (۳۲/۱)؛ یعنی وی با جمع کلی ۲۷ نفر موافق است؛ اما در تفسیر البرهان (۴۱/۲) حرف «و» را افزوده تا عبارت همگون باشد و گفته است: «بیست و هفت مرد [هستند] و بیست و پنج از قوم موسی».

می‌اندیشد و یهود به فکر خویش است و کتاب‌های اثناعشریه نیز همه رویکردها را بدون شناخت و جداسازی در دل خود جای داده است.

در برخی از احادیث شیعه، نام یکایک سپاهیان مهدی خیالی، جایگاه هر کدام از سربازان و قبیله و وظیفه آنان به تفصیل ذکر شده است؛ از جمله این روایت: «از اهل شام دو مرد به نام‌های ابراهیم بن صباح و یوسف بن جریا (صربا) می‌باشند که یوسف، عطار و اهل دمشق است و ابراهیم، قصابی است از شهر صویقان». این روایت همچنان ادامه می‌یابد تا نام همه سیزده نفر یاران مهدی را برشمارد؛ تا تعدادشان با رزمندگان جنگ بدر برابر باشد^۱. آنان عاجزانه تلاش می‌کنند تا خود را حتی از لحاظ عدد، به اصحاب بدر نزدیک کنند؛ گویی موضعگیری زشت و بی‌شرمانه‌شان را در مقابل اهل بدر و سایر صحابه فراموش کرده‌اند. اطلاع از نام یاران مهدی موهوم، هر خواننده‌ای را بی‌اختیار به خنده می‌اندازد؛ زیرا تلاش مذبوخانه آنان برای جعل و دروغگویی از لابلای این نام‌ها هویدا است. انسان شگفت‌زده می‌شود که حدیث‌سازان شیعه چگونه این همه جرئت دروغگویی دارند و تا چه حد سبک‌عقل نادانند. عجیب‌تر اینکه چگونه شیعیان امروز از علنی کردن این ننگ و عار شرم ندارند و آن‌را برای همگان منتشر می‌کنند. شاید خداوند عز و جل خواسته است دروغ‌های‌شان را آشکار و خیانت‌شان را بر ملا گرداند.

شیعه و غیبت مهدی

آخوندهای شیعه، در سایه غیبت - یعنی اصل مذهب تشیع - هزار و صد سال است که به حکم نمایندگی از امام غایب [آسوده و بی‌دغدغه] زندگی می‌کنند. آنان مجموعه‌ای از احکام شرعی دین را متوقف کرده‌اند؛ در مقابل، عقاید و احکامی را اختراع کرده‌اند که خداوند هرگز اجازه آنها را نداده و هیچ دلیلی برای‌شان نازل نشده است. علمای شیعه به بهانه غیبت امام زمان، اقامه نماز جمعه را متوقف و تعیین امام و رهبر مسلمین را منع کرده و گفته‌اند: «نماز جمعه و [ریاست] حکومت، برای امام مسلمین است»^۲ و امام فقط کسی است که انتظارش را می‌کشند؛ لذا بسیاری از شیعیان تا امروز هم نماز جمعه نمی‌خوانند^۳؛ حتی یکی از متأخرین

۱- بنگرید به: بحرانی، الحجة: ص ۴۶. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به: دلائل الإمامة: ص ۳۱۴.

۲- مفتاح الكرامة، کتاب الصلوة: ۶۹/۲.

۳- کاظم کفایی، یکی از بزرگان شیعه در عراق، در این مورد می‌گوید: «امروز علمای شیعه نماز جمعه نمی‌خوانند؛ مگر شیخ خالصی در مسجد صفوی در صحن کاظمی». وی این اعتراف را با خط خود برای

گفته است: «شیعه از زمان ائمه، نماز جمعه را ترک کرد»^۱.

چنان که شیعه بیعت شرعی را جز برای مهدی منتظر معتقد نیست؛ از این روست که بیعت‌شان را [با این موجود افسانه‌ای] هر روز تجدید می‌کنند؛ مثلاً در «دعای عهد» می‌گویند: «خدایا، من در بامداد امروز و تا زمانی که زنده باشم، عهد را تجدید می‌کنم که پیمان و تعهد و بیعت او را در گردن دارم و هرگز از آن روی گردان نمی‌شوم و دست بر نمی‌دارم»^۲. در دعای روزانه دیگری که آن را «زیارت حضرت حجت» می‌گویند و پس از نماز صبح می‌خوانند، اینچنین با مهدی بیعت می‌کنند: «خدایا، این بیعت او تا روز قیامت در گردن من است»^۳. مجلسی گفته: «[در هنگام خواندن این دعا،] با دست راست بر دست چپ می‌زند، مانند دست دادن در هنگام بیعت»^۴.

از دیگر کارهایی که علمای شیعه آن را منوط و موقوف به ظهور امام غایب می‌دانند، جهاد است. آنان جهاد در رکاب رهبر مسلمانان را منع کرده‌اند؛ زیرا اعتقاد دارند جهاد فقط باید همراه با امام باشد. در «کافی» و دیگر منابع حدیثی، از ابو عبدالله صادق چنین روایت شده: «جهاد، جز با امامی که اطاعتش واجب است [همچون خوردن] گوشت مُرده و خون و گوشت خوک حرام است»^۵؛ و منظور از آن امامی که اطاعتش واجب است، همان کسی

دکتر علی سالوس نوشته و اخیراً در کتاب فقه الشيعة (ص ۲۶۴) منتشر کرده است. در کویت نیز بجز شیخ ابراهیم جمال الدین - مرجع شیعیان اخباری - کسی نماز جمعه بر پا نمی‌کند (بنگرید به: سالوس، فقه الشيعة: ص ۲۰۳). برخی از شیعیان در مورد دلیل شرط بودن حضور امام برای نماز جمعه از شیخ محسن حکیم سؤال کردند؛ وی پاسخ داد که در این باره نباید سؤال کرد. در عین حال، برخی از بزرگان شیعه اقامه نماز جمعه را واجب می‌دانند؛ ولی خود آن را اقامه نمی‌کنند. بنگرید به: محمد عبدالرضا الأسدی، نص الكتاب و متواتر الأخبار علی وجوب الجمعة فی جمیع الأعصار: ص ۲۷/۲۴ و ۲۸.

۱- تعلیق بهبانی بر المدارک به نقل از: خالصی، الجمعة: ص ۱۳۱.

۲- عباس قمی، مفاتیح الجنان: ص ۵۳۸.

۳- همانجا.

۴- بحار الأنوار: ۱۱۱/۱۰۲؛ نیز بنگرید به: مفاتیح الجنان: ص ۵۳۸ و ۵۳۹. منظور از دست زدن در این روایت، آن چیزی نیست که در هنگام تشویق افراد انجام می‌دهند؛ بلکه کوبیدن دست دو نفر به یکدیگر در نگام

بیعت و عهد و پیمان است که با دست دادن عادی تفاوت می‌کند. (مصحح)

۵- فروع الکافی: ۳۳۴/۱؛ تهذیب الأحکام: ۴۵/۲؛ وسائل الشيعة: ۳۲/۱۱.

است که از سال ۲۶۰ هجری تاکنون در سرداب خزیده است^۱؛ و پیش از این تاریخ نیز سایر امامان شیعه چنین بوده‌اند؛ بنابراین جهاد همراه با ابوبکر و عمر و عثمان و بقیه خلفا و رهبران مسلمین از گذشته تا امروز، مانند خوردن گوشت مردار و خون حرام بوده است.

بر اساس این اعتقاد شیعه، سپاهیان اسلام که در مرزهای سرزمین‌های اسلام نگهبانی می‌دادند، در راه خدا جهاد می‌کردند و طغیان و فساد روی زمین را دوست نداشتند، همچنین کسانی که سرزمین‌هایی چون ایران و روم و... را فتح کردند، همگی فقط کشتگان بی‌حاصلی هستند که مرگ‌شان هیچ ارزش ندارد، و وای به حال‌شان که برای رسیدن به فرجام کار خود شتاب کرده‌اند. شیخ طوسی از عبدالله بن سنان چنین روایت کرده است: «به ابوعبدالله گفتم: "فدایت شوم، درباره کسانی که در این مرزها می‌جنگند چه می‌گویی؟" او گفت: "وای به حال‌شان! کشته‌شدگانی هستند که شتاب کرده‌اند و در آخرت نیز کشته‌شده هستند. به خدا سوگند، کسی شهید نیست جز شیعیان ما، حتی اگر در بسترشان بمیرند!"^۲.

چنان‌که دیدیم، شیعه جهاد تمام مسلمانان در طول تاریخ را جهادی باطل می‌داند که هیچ اجر و ثوابی ندارد و حتی مجاهدین را کشته‌شدگان لقب می‌دهد و از ذکر الفاظ «مجاهد» و «شهادت» که خداوند ایشان را بدان مفتخر گردانیده خودداری می‌کند. هر انسان عاقلی که از هوای نفسانی و تعصب دور باشد، تردید نمی‌کند که بنیان‌گذاران این اعتقاد، دشمنان کینه‌توز و انتقام‌جویان کافری هستند که جز بلا و گرفتاری و نابودی برای امت اسلام آرزو ندارند. طرح‌های شیطانی آنان برای از میان بردن مجاهدان راه خدا و برانداختن پرچم توحید، به جایی رسیده که این سخنان را به جعفر و دیگر افراد اهل بیت نسبت داده‌اند، تا هم به راحتی بتوانند چنین افکار پلیدی را نزد پیروان نادان‌شان رواج دهند و هم نام اهل بیت رسول خدا ﷺ را لکه‌دار کنند.

منابع شیعه صراحتاً اعلام می‌کنند به دلیل غیبت امام، اجرای حدود شرعی در حکومت اسلامی ممنوع است؛ چون - به ادعای آنان - اجرای حدود شرعی فقط وظیفه امام است و به گمان آنها خداوند جز بر دوازده امام شیعه نصی نگذاشته و آخرین آنها تقریباً در اواسط

۱- ظاهراً این موجود افسانه‌ای، بیش از آنکه برای مردم امامت کرده و هم‌صحبت و قرین شیعیانش باشد، همدم

جانوران موذی و خزندگان سرداب‌ها و پستوها بوده است. (مصحح)

۲- التهذیب: ۴۲/۲؛ وسائل الشیعة: ۲۱/۱۱.

قرن سوم هجری غیب شد؛ لذا باید در انتظار رجعتش باشند تا حدود را اقامه کند. البته این قانون یک استثنا دارد: هفتاد سال پس از غیبت، انجام این وظایف به آخوندهای شیعه سپرده شد. به بیان دیگر، فقط آخوندهای شیعه سزاوار انجام چنین وظیفه‌ای هستند، نه دیگر قاضیان مسلمان. بدین صورت، اگر در تمام جهان اسلام، یکی از آخوندهای شیعه در رأس امور نباشد، اقامه حدود شرعی جایز نیست؛ چرا که متولی این کار، مهدی یا نایب او از میان آیات عظام و حُجَج اسلام است. در این مورد روایات مختلفی ساخته شده است؛ مثلاً: «... حفص بن غیاث گفت: از ابو عبدالله علیه السلام پرسیدم: "چه کسی حدود [اسلامی] را بر پا می‌دارد، قاضی یا سلطان؟" وی گفت: "اقامه حدود برای کسی است که حکم [امامت] برای اوست" ^۱. شیخ مفید در اظهارنظری می‌گوید: «اقامه حدود برای حاکمی است که از جانب خدا منصوب شده باشد که آنها امامان هدایتگر از آل محمد علیهم السلام هستند و همچنین امیران و حاکمانی که از سوی ائمه [برای انجام این کار] تعیین شده‌اند. امامان این امر را به فقهای شیعه نیز واگذار کرده‌اند تا در صورت امکان، مسئولیت اجرایی آن‌را بر عهده گیرند» ^۲. روایات شیعه، مردم را از مراجعه به دادگاه‌های مسلمین و قاضی‌های‌شان بر حذر می‌دارد؛ تا جایی که از قول امام صادق گفته‌اند: «کسی که در موضوع حق یا باطل، برای دادخواهی نزد آنها برود، همچون کسی است که نزد طاغوت رفته است؛ و آنچه به نفع او حکم شود، گرفتنش حرام است؛ اگر چه حق برای وی ثابت باشد؛ زیرا آن‌را توسط حکم طاغوت باز پس گرفته است» ^۳. این مجموعه‌ای از احکام اسلامی بود که شیعه اجرای آنها را به دلیل غیبت مهدی حرام دانسته و معتقد است که اجرای آنها باید تا زمان ظهور او متوقف گردد ^۴.

۱- ابن بابویه، من لا یحضره الفقیه: ۵۱/۴؛ تهذیب الأحکام: ۱۵۵/۱۰؛ وسائل الشیعة: ۳۳۸/۱۸.

۲- المقنعة: ص ۱۳۰؛ وسائل الشیعة: ۳۳۸/۱۸.

۳- فروع الکافی: ۴۱۲/۷؛ التهذیب: ۲۱۸/۶؛ وسائل الشیعة: ۴/۱۸.

۴- شاید کسانی که در صدد پاسخ به این ایراد هستند، به اجرای احکام شرعی و نماز جمعه و جنگ و جهاد در حکومت شیعی ایران اشاره کنند و بخواهند نشان دهند که در دیکتاتوری آخوندی، احکام اسلام جاری است. با فرض آنکه ادعای‌شان را درباره اجرای حدود الهی و اقامه نماز و جهاد بپذیریم - هرچند که در صورت و محتوا هیچ شباهتی به احکام اسلام ندارد - سؤال اینجاست: تکلیف آن همه روایتی که در منابع موثق شیعه درباره لزوم توقف اجرای احکام آمده است چه می‌شود؟ آیا آن احادیث دروغ بوده، یا اینکه خمینی و دیگر عمامه‌داران جاه طلب به دستورهای صریح ائمه بی‌اعتنایی کرده‌اند؟ (مصحح)

در مذهب شیعه برای دوران غیبت مهدی احکامی وضع شده که خداوند متعال هرگز به آنها اجازه نداده است؛ از جمله «تقیه» که در اسلام یک اجازه موردی و خاص برای حالت تنگنا و ضرورت است، ولی شیعه آن را یک واجب دائمی در دوران غیبت قرار داده است که تا قائم منتظر بازنگردد، خروج از آن جایز نیست؛ غافل از آنکه بازگشتی در کار نیست؛ زیرا اصلاً تولدی در کار نبوده و تاریخ‌نگاران و نسب‌شناسان و بسیاری از فرقه‌های شیعه، بر این حقیقت تأکید می‌کنند؛ ولی آنها همچنان ادعا می‌کنند که هرکس قبل از بازگشت مهدی تقیه را ترک کند، مانند این است که نماز را ترک کرده است.

یکی دیگر از باورهای شیعی مرتبط با غیبت، این است که شهادت‌طلبی تنها با تشیع و انتظار امام حاصل می‌شود، نه با جهاد در راه خدا؛ پس شیعه اگر در منزل خود بمیرد، باز هم شهید است. از این رو این‌گونه به امام صادق دروغ بسته‌اند: «اگر کسی از شما قبل ظهور قائم ما بمیرد، شهید است؛ و هرکس با قائم دیدار کند و همراه او بجنگد، پاداش دو شهید را دارد»^۱. بحرانی در کتاب «المعالم الزلفی» مجموعه‌ای از روایات شیعه را در این موضوع نقل کرده و ذیل این عنوان آورده است: «باب پنجاه و نهم: در این مورد که شیعیان آل محمد شهید هستند؛ حتی اگر در بسترهای شان بمیرند»^۲. این گزاره‌گویی و اغراق - که ویژگی بارز شیعه است - تا بدانجا پیش می‌رود که شیخ صدوق از علی بن حسین چنین روایت می‌کند: «هرکس در دوران غیبت امام بر ولایت ما استوار باشد، خداوند اجر و پاداش هزار شهید از شهدای بدر و احد را به او می‌دهد»^۳.

از جمله احکام واجب شیعه، بیعت با غایب منتظر است؛ حتی بارها در اثنای دعاها و زیارت قبرهای امامان شان با او تجدید بیعت می‌کنند؛ زیرا معتقدند «هریک از افراد این امت که روز را به شب برساند و از سوی خداوند امام آشکار^۴ و عادل نداشته باشد، [شب خود را] با گمراهی و سرگردانی صبح کرده است؛ و اگر در چنین حالی بمیرد، بر کفر و نفاق مرده است»^۵.

۱- بحار الأنوار: ۱۲۳/۵۲.

۲- المعالم الزلفی فی بیان أحوال النشأة الأولى و الأخری: ص ۱۰۱.

۳- إكمال الدین: ص ۳۱۵؛ بحار الأنوار: ۱۲۵/۵۲.

۴- وجود این کلمه «آشکار» در این روایت، خود دلیلی است بر آنکه امام مخفی شیعه، به دلیل آشکار نبودن برای مردم، اصلاً امام نیست؛ زیرا ابتدایی‌ترین ویژگی یک امام را - که همان آشکار بودن است - ندارد.

۵- أصول الكافی: ۳۷۵/۱.

بدعت بزرگی که علمای شیعه در سایه غیبت بنیان نهاده‌اند، اعتقاد به نیابت فقیه شیعه به جای امام غایب است. فقیه شیعه نیز به نام نیابت، امور بسیاری را حلال کرده است. آنان در مورد حدود نیابت اختلاف زیادی دارند؛ برخی به اختیارات کم معتقدند و برخی دیگر به اختیارات بیشتر، تا جایی که برخی از ایشان نیابت را بالاترین مرحله وظایف امام غایب رسانده‌اند؛ یعنی ریاست حکومت و صدور فتوا در مورد تشکیل دولت آخوندی حاضر در ایران. این در حالی است که آنها همان کسانی هستند که حکومتداری را فقط حق امام معصوم می‌دانستند. این روش، سرپیچی و خروج پنهانی از قوانین مربوط به مهدی توسط مجموعه‌ای بزرگی از آخوندهاست که هر کدامشان گمان می‌کند برای نیابت مهدی از دیگران شایسته‌تر است.

نیابت امام غایب

تا اینجا دیدیم که پایه‌های باور به غیبت برای پسر حسن عسکری تثبیت شد و لازم بود وکیلی در اثنای دوران غیبت باشد تا امور شیعیان را بر عهده گیرد و واسطه نایب غایب در سرداب یا در کوه‌های رضوی یا دره‌های مکه باشد. چنان‌که از منابع شیعه برمی‌آید، نخستین کسی که سرپرستی امور شیعه را به عهده گرفت یک زن بود؛ و بنا به فرموده رسول اکرم ﷺ «قومی که رهبرشان زن باشد رستگار نمی‌گردد»^۱. پس از وفات حسن عسکری و ترویج اعتقاد به وجود پسری مخفی از وی، شیعیان دیگر امام ظاهر و آشکاری نداشتند؛ لذا پیوسته می‌پرسیدند که [در امور دینی] به چه کسی مراجعه کنند. بر اساس یکی از قصه‌های شیعه، یکی از شیعیان به نام احمد بن ابراهیم^۲ در سال ۲۶۲ یعنی دو سال سال بعد از وفات حسن عسکری نزد خدیجه - دختر محمد بن علی رضا - رفت تا در مورد فرزند موهوم حسن عسکری سؤال کند. ادامه داستان را از زبان او بخوانید: «... از پشت پرده با او صحبت کردم، از دین او پرسیدم و او نام امام خود را برد؛ سپس گفت: فلانی^۳ پسر حسن. به او گفتم: فدایت شوم، آیا او را به چشم خود دیده‌ای یا اینکه از روی

۱- بخاری، کتاب المغازی، باب کتاب النبی الی کسری و قیصر: ۱۳۶/۵ و کتاب الفتن: ۹۷/۸؛ ترمذی، کتاب الفتن:

۴/۵۲۷ و ۵۲۸، حدیث ۲۲۶۲؛ نسائی، باب النهی عن استعمال النساء فی الحکم: ۲۲۷/۸؛ أحمد: ۴۳/۵، ۵۱.

۲- بنگرید به: رجال حلی: ص ۱۶.

۳- ملاحظه می‌کنید که آنها حتی بر زبان آوردن نامش را نیز حرام می‌دانستند و می‌گفتند: «کسی که او را با

نامش [یعنی محمد] صدا بزند، کافر است».

اخبار چنین می‌گویی؟ او پاسخ داد: از روی روایتی که از حضرت عسکری به مادرش نوشته است. پرسیدم: آن فرزند کجا است؟ او گفت: پنهان است. گفتم: پس شیعیان چه کنند و نزد چه کسی مشکلات خود را بازگو نمایند؟ گفت: به جدّه، مادر ابومحمد [حسن]. گفتم: آیا به کسی اقتدا کنم که زنی وصایت او را بر عهده دارد؟ گفت: به حسین بن علی علیه السلام اقتدا کن که در ظاهر به خواهرش زینب وصیت کرد و هرگونه دانشی که از علی بن حسین [سجاد] بروز می‌کرد، به زینب نسبت داده می‌شد تا جان علی بن حسین محفوظ بماند^۱.

به نظر می‌رسد که بزرگان شیعه خواسته‌اند نیابت امام غایب‌شان در خانواده حسن عسکری باقی بماند؛ لذا در ابتدای کار بین پیروان خود شایع کردند که مادر حسن عسکری وکیل امام غایب موهوم می‌باشد؛ پس او به نیابت از مهدی، حاکم همه مسلمانان بوده است. آشکار است که این تعیین نایب، به منظور ایجاد فضای مناسب جهت ترویج این تفکر در بین پیروان‌شان بوده است؛ چون بنا به گفته شیعه، مادر حسن پس از وفات پسرش، وصی او بوده است؛ پس طبیعی بود که جانشین پسرش باشد. آنچه در این میان باعث شد شیعیان به دنبال وصی و نایبی خارج از خانواده اهل بیت باشند، مبارزه و مخالفت خانواده حسن عسکری با اعتقاد به وجود فرزندی پس از حسن بوده است؛ لذا در کتاب «الغیبة» طوسی چنین آمده است: «مهدی - صلوات الله علیه - در سال دویست و پنجاه و شش متولد شد و وکیل او عثمان بن سعید بود. وقتی که عثمان بن سعید وفات یافت، ابوجعفر به ابوالقاسم حسین بن روح وصیت کرد و ابوالقاسم نیز برای ابوالحسن علی بن محمد سمری وصیت نمود»^۲. بنابراین نواب چهار نفر بودند و افراد دیگری هم برسر نیابت با آنها رقابت می‌کردند که همگی خارج از خانواده حسن عسکری بودند. منظور از نیابت، ارتباط مستقیم شخص با مهدی بود؛ برای همین است که شیعیان به مدت نیابت این افراد «غیبت صغری» می‌گویند.

چهار نماینده یا نایب مهدی، از همان حق اطاعت و اعتمادی که امام داشت برخوردار بودند. طوسی روایت می‌کند که چهل نفر از شیعیان به دیدار حسن عسکری رفتند تا از او درباره جانشینش سؤال کنند. وی به مهدی موهوم که چون قرص ماه می‌درخشید، اشاره کرد و گفت: «بعد از من این امام شماسست و خلیفه من در میان شما. از او اطاعت کنید و

۱- طوسی، الغیبة: ص ۱۳۸.

۲- همان: ص ۲۴۱ و ۲۴۲.

پس از من پراکنده نشوید که [در غیر این صورت] گمراه می‌شوید و دین‌تان نابود می‌گردد. آگاه باشید که بعد از امروز دیگر او را نمی‌یابید و تا سپری شدن بخشی از عمرش او را نخواهید یافت؛ پس هر چه عثمان بن سعید (باب اول) از او برای شما خبر آورد، بپذیرید و از هشدار او باز ایستید و گفتارش را قبول کنید؛ او خلیفه امام‌تان است و بازگشت امور به سوی اوست»^۱. در روایتی دیگر نیز به نقل از حسن در مورد او می‌گوید: «این ابوعمر و که متمم امین است، هم مورد اطمینان امام پیشین [هادی] و هم در زندگی و مرگ مورد اعتماد من است؛ پس آنچه به شما می‌گوید، از قول من می‌گوید و آنچه به شما می‌رساند، از طرف من می‌رساند»^۲.

چنین بود که حق نیابت برای باب تثبیت شد و امر امامت به وی موکول شد؛ گفتارش مقدس و خود معصوم بود؛ زیرا از طرف امام سخن می‌گفت. بنابراین هرکس با این چهار نماینده مخالفت می‌کرد، مورد لعن قرار می‌گرفت و مستحق دوزخ می‌شد؛ همان‌گونه که در نامه‌های [جعلی] صادر شده از سوی امام غایب در مورد مخالفان باب‌ها ذکر شده است^۳. اعطای نیابت به این چهار نفر، حق تشریح و قانون‌گذاری برای‌شان به ارمغان آورد؛ زیرا به نمایندگی از امام معصوم سخن می‌گفتند و امام معصوم نیز حق تخصیص یا مقید کردن یا نسخ شریعت دارد. برای همین بود که نامه‌هایی که به نام امام غایب جعل می‌کردند، همان منزلت و ارزش گفتار امام را داشت، حتی بیشتر. آنان همچنین حق بخشش [اموال] یا محرومیت [افراد از دارایی] و دریافت اموال وقفی و خمس و زکات را به نام امام عهده‌دار شدند. این نیابت بالاخره به پایان رسید؛ زیرا «وقتی سمی در بستر مرگ افتاد، از او خواستند که وصیت کند؛ اما او گفت: "خداوند امرش را به جایش می‌رساند"؛ پس نیابت به پایان رسید و غیبت تامّه [کبری] بعد از سمی آغاز شد»^۴.

یکی دیگر از دلایلی که سران شیعه با اتمام بابیت از سوی سمی موافقت کردند و سخن او را بین پیروان‌شان منتشر کردند، محافظت از تفکر غیبت مهدی در برابر رسوایی احتمالی و جلوگیری از کشف حقیقت بود. چنان‌که پیش‌تر گفتیم، بسیاری از بزرگان شیعه

۱- همان: ص ۲۱۷.

۲- همان: ص ۱۵.

۳- بنگرید به: همان: ص ۲۴۴.

۴- همان: ص ۲۴۱ و ۲۴۲.

مشتاق مقام نیابت بودند؛ تا جایی که در زمان حسین بن روح، درگیری بزرگی میان‌شان به وقوع پیوست و چنان بالا گرفت که یکدیگر را لعن و نفرین و تکفیر کردند و هریک از مدعیان نیابت، از دیگری اعلام بیزاری نمود. این ماجرا در نامه‌ها و اسنادی که نواب مهدی به نام امام غایب جعل می‌کردند نیز منعکس شده است.^۱ به همین علت بود که سمری [برای جلوگیری از افشای حقیقت،] داستان باییت امام را برای همیشه ختم کرد.

در اینجا تحول دیگری در موضوع نیابت و - به طور کلی - در مذهب شیعه حاصل شد؛ زیرا نیابت را حق مطلق آخوندها قرار دادند؛ بدین صورت که تشکیلات امامیه، سندی منسوب به غایب موهوم صادر کرده و بعد از آنکه سمری پایان باییت را اعلام کرد آن اعلامیه را منتشر کردند که می‌گفت: «و اما در رخدادهایی که پیش می‌آیند، به راویان حدیث ما مراجعه کنید؛ زیرا آنان حجت من بر شمایند و من حجت خدا بر آنان هستم».^۲ این حدیث، قطع رابطه مستقیم با مهدی را اعلام نمود و نمایندگی مهدی را به راویان حدیث شیعه و جعل‌کنندگان اخبار موکول کرد. این اعلامیه، مجموعه اهدافی را محقق ساخت: یکی اینکه ادعای باییت منحصر به یک نفر نباشد تا کسی نتواند به آسانی و تنها با مراقبت از چند نفر، حقیقت آن را افشا نماید. برای همین است که در آغاز دوران غیبت اول، تردیدها در این مورد زیاد بوده است. دوم اینکه رقابت بر سر باییت که پیامدهای منفی بسیاری داشت، کاهش داد. این امر، همکاری و پشتیبانی بین بزرگان شیعه را حفظ کرد [تا همگی بتوانند از این سفره گسترده، لقمه بگیرند]؛ لذا «باییت خاص» به طور مطلق قطع شد و جای خود را به نیابت عامه «غیبت کبری» داد. پس امام دارای دو غیبت شد: صغری و کبری. این در حالی است که روایاتی دارند که تنها از یک غیبت سخن می‌گویند^۳؛ لذا برای

۱- بنگرید به: همان: ص ۲۴۴ به بعد.

۲- الکافی با شرح مرآة العقول: ۵۵/۴؛ إكمال الدین: ص ۴۵۱؛ طوسی، الغیبة: ص ۱۷۷؛ طبرسی، الإحتجاج: ص ۱۶۳؛ وسائل الشیعة: ۱۰۱/۱۸؛ محمد مکی العاملی، الدررة الطاهرة: ص ۴۷.

۳- روایات ساختگی شیعه در مورد غیبت فرزند موهوم حسن عسکری در نخستین روزهای پس از مرگ وی چنین بیان می‌کنند: «اگر از صاحب شما خبر غیبت رسید، آنرا انکار نکنید» (أصول کافی: ۳۴۰/۱). گویا این روایت، بدون اینکه از زمان ظهور مهدی سخنی گفته باشد، فقط می‌خواهد تفکر غیبت را در بین شیعیان رواج دهد. این حدیث تأکید می‌کند که فقط یک غیبت صورت گرفته، نه بیشتر؛ اما روایات دیگر مصرانه می‌گویند که بعد از این غیبت، امام ظهور می‌کند. در کافی چنین آمده: «امهانی گفته است: از ابوجعفر

حل مشکل، روایاتی جعل کردند که با این وضع سازگار است و از دو غیبت سخن می‌گوید: «ابوعبدالله علیه السلام گفت: قائم دو غیبت دارد: یکی کوتاه و دیگری طولانی. در غیبت اول بجز افراد خاص شیعه، کسی جایش را نمی‌داند و در دومی جز افراد خاصی از یاران او در دینش، کسی دیگر جایش را نمی‌داند»^۱. چنان که می‌بینید این روایت دو غیبت صغری و کبری را به اثبات رسانده است. در غیبت نخست، افراد ویژه‌ای با او ارتباط داشتند که اشاره دارد به سفیر و نمایندگانی که به نوبت ادعای باییت می‌کردند. در غیبت دوم نیز دوستان و یاران خاصی با او در ارتباطند که بر اساس روایتی در «الکافی» تعدادشان سی نفر است^۲. پس روایات آنها در هر دو مرحله، رابطه مستقیم با قائم را نفی نکرده‌اند؛ علی‌رغم اینکه وقتی سمری وظیفه باییت را عهده‌دار شد، نامه‌ای از جانب مهدی غایب جعل کرد که می‌گفت: «... به زودی برخی از شیعیان می‌آیند که ادعای مشاهده مرا می‌کنند. بدانید هرکس پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادعای مشاهده [مرا] کند، دروغگوی تهمت‌زننده است»^۳.

علمای شیعه معتقدند که در غیبت کبری، محرومیت بزرگی از امام حاصل شد. نعمانی بعد از ذکر احادیث شیعه درباره دو غیبت می‌گوید: «احادیثی که در آنها ذکر شده قائم دو غیبت دارد، از نظر ما صحیح هستند. غیبت اول، غیبتی است که سفیرانی بین امام و بین خلق منصوب شده بودند که ظاهر و آشکار بودند و به دست‌شان شفا حاصل می‌شد و با علم و دانش و حکمت خود جواب هر پرسش و مشکلی را می‌دادند^۴. این [وضعیت دوران] غیبت کوتاه بود که روزهایش تمام شد و مدت‌ش پایان یافت. غیبت دوم، آن بود که [حتی]

محمد بن علی [باقر] در مورد این فرموده خداوند سؤال کردم: ﴿فَلَا أُفْسِمُ بِالْحُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ﴾ [تکویر: ۱۵ و ۱۶] «سوگند به ستارگانی که باز می‌گردند؛ حرکت می‌کنند و از دیده‌ها پنهان می‌شوند»؛ ایشان فرمود: «ای ام‌هانی، این آیه درباره امامی است که خود را پنهان نموده، به گونه‌ای که از سال دو بیست و شصت مردم او را نمی‌شناسند، سپس مانند شهابی درخشان در شب تاریک، ظهور می‌کند. اگر تو آن زمان را درک کردی، چشمت روشن!» (أصول کافی: ۳۴۱/۱).

۱- نعمانی، الغیبة: ص ۱۱۳.

۲- أصول الکافی: ۳۴۰/۱.

۳- أصول الکافی: ۳۴۰/۱.

۴- نمونه‌هایی از پاسخ‌های امام موهوم را در فصل سنت ذکر کردیم و دیدیم که چقدر سطحی و جاهلانه بودند.

سفیران و واسطه‌ها نیز برداشته شدند»^۱.

آخوندهای شیعه در دوران غیبت دوم نیز مدعی نیابت امام غایب هستند و در این مورد به نامه‌ای استناد می‌کنند که سمری از جانب امام زمان شیعه جعل نمود؛ یعنی همان جمله معروف «در حوادث پیش‌آمده، به راویان حدیث ما مراجعه نمایید...». دقت کنید که آنها پیروان‌شان را نه به پیروی از قرآن و سنت که به تقلید از آخوندها و بزرگان‌شان ارجاع می‌دهند. بدین صورت، مقام بابیت به جای امام غایب برگزیده شد و به فضل و برکت نمایندگی امامی که این صفات غریب و فضایل عجیب را برایش ساخته‌اند، برای خودشان تقدس خاصی در بین پیروان‌شان ایجاد کردند. به همین دلیل است که به آخوندهایی که به مقام نیابت امام رسیده‌اند، «مراجع و آیات عظام» می‌گویند؛ چرا که آنان مظهر و نمودی از امام معصوم هستند. بر اساس همین عقیده است که محمدرضا مظهر می‌گوید: «عقیده ما در مورد مجتهد جامع‌الشرایط این است که او در حال غیبت، نایب امام و حاکم مطلق است. هر حقی که برای امام در حال اختلاف و قضاوت و حکومت در بین مردم هست، برای او نیز وجود دارد. نپذیرفتن او رد امام است؛ و رد امام، انکار خداوند متعال است و این کار نیز در حد شرک به خداست؛ چنان‌که در حدیثی از جعفر علیه السلام نقل شده است. پس مجتهد جامع‌الشرایط فقط مرجع فتوا نیست؛ بلکه حق ولایت عامه نیز دارد و در قضاوت و هنگام اختلاف به او مراجعه می‌شود و این یکی از ویژگی‌های اوست و جایز نیست کسی دیگر آن را بدون اجازه وی عهده‌دار شود؛ همان‌گونه که اقامه حدود و تعزیرات هم بدون حکم او جایز نیست. همچنین در مورد اموالی که از حقوق امام است به او مراجعه می‌شود. این مقام یا ریاست عامه را امام علیه السلام به مجتهد جامع‌الشرایط عطا نموده تا در دوران غیبت، نایب او باشد. برای همین است که به او نایب امام گفته می‌شود»^۲. همه این کفریات و شرک‌گویی‌ها مقتضای عقیده نیابت است.

چنان‌که می‌بینید، آخوندهای شیعه کاملاً از اهل بیت جدا شده‌اند و به این فراری معدوم دل خوش کرده‌اند. آنان به بهانه نمایندگی این امام بی‌مکان و نشان، خود را به جای امامی از اهل بیت قرار داده‌اند و این برای‌شان غنیمتی بس بزرگ و منفعتی بس سترگ است. دقیقاً به همین خاطر است که پس از خاموشی جنجالی که سر منصب بابیت مستقیم

۱- نعمانی، الغیبة: ص ۱۱۵.

۲- عقائد الإمامية: ص ۵۷.

داشتند، با هم متفق شدند و تمام اختلافات را کنار نهادند. این اتحاد [شیطانی علمای شیعه و مدعیان بابیت]، باعث شد فرقه‌های زیادی از شیعه به ایشان تمایل یابند و با این تفکر دینداری کنند. این عقیده، از هرکس و هر چیز، یک «امام»، «مهدی»، «حاکم مطلق واجب‌الاطاعت» و «جمع‌کننده اموال» می‌ساخت و این سمت را با هیچیک از اهل بیت تقسیم نمی‌کرد و چون خود مسئول حدیث‌سازی و جعل روایت بودند، کسی از اهل بیت هم ایشان را رسوا نساخته و دروغ بودنِ نامه‌ها و اسنادشان را افشا نکرده است.

از سندی که منسوب به مهدی است چنین برمی‌آید که وی برای آخوندهای شیعه فقط حق نیابت فتوا در مسایل جدید قرار داده است؛ زیرا می‌گوید: «در حوادث پیش‌آمده، به روایان حدیث ما مراجعه نمایید» و نیابت عامه را به آنها واگذار نمی‌کند؛ ولی آخوندهای شیعه مفهوم نیابت را آنقدر توسعه دادند تا خود نیز در آن جای گیرند. این مفهوم، در عصر حاضر توسط خمینی به اوج غلو و افراط رسید. نمونه نظری و عملی این رویکرد را در اظهارنظر محمدرضا مظفر و در حکومت ولایت فقیه در ایران می‌بینید. آنان درباره ارتباط علمای شیعه با مهدی پس از دوران غیبت، داستان‌های طولانی بسیار دارند.

نقد عقیده غیبت و مهدویت در اندیشه شیعه

تمام فرقه‌های مسلمین در مورد تولد و وجود مهدی غایب، با اثناعشریه مخالفند، چه رسد به بلوغ، رشد، امامت، عصمت و مهدی [= هدایت‌شده] بودن او. شیعیان برای اثبات هیچ‌کدام از این موارد نمی‌توانند برهان واضح و قاطعی ارائه نمایند^۱. بنابراین اهل سنت تنها به مقتضای نصوص شرعی، حقایق تاریخی و دلایل عقلی، اثبات می‌کنند که موضوع غیبت مهدی چیزی جز خواب و خیال نیست؛ زیرا نه عینیت دارد نه اثر، نه با حس شناخته شده نه با خبر، نه کسی در دین از آن سود می‌برد نه در دنیا؛ بلکه بر عکس، با اعتقاد به وجود او، شر و فساد پدیدار می‌گردد که فقط خدا می‌داند و بس^۲.

نسب‌شناسان و مورخان تأیید کرده‌اند که حسن بن علی عسکری علیه السلام فرزندی نداشت^۳؛ حال آنکه شیوخ شیعه مدعی‌اند مهدی بعد از مرگ پدرش، درحالی که دو سال یا پنج سال سن داشت - در این مورد اختلاف دارند - وارد زیرزمینی [در سامرا] شد و از آن تاریخ به

۱- ابوالمحاسن الواسطی، المناظرة بین أهل السنة و الرافضة: برگه ۵۹ (نسخه خطی).

۲- منهاج السنة: ۲۱۳/۴.

۳- بنگرید به: همان: ۱۶۴/۲.

بعد - علی رغم کودکی و پنهان بودنش - امام مسلمانان شد. این در حالی است که بر اساس حکم خداوند متعال که با قرآن و سنت نبوی و اجماع مسلمین ثابت شده، این کودک یتیم - به فرض وجودش - باید تحت نظارت و سرپرستی یکی از خویشاوندان باشد و از اموال [و ارثیه‌اش] نگهداری کند تا وقتی که آثار رشد عقلی در او مشاهده گردد. چگونه کسی که [به خاطر عدم بلوغ عقلی] می‌تواند در مورد بدن و مالش حکم حَجْر صادر کرد، ممکن است امام معصوم همه مسلمانان باشد، چنان‌که ایمان کسی بدون اعتقاد به او کامل نشود؟^۱ اگر در طول آن مدت طولانی بمیرد یا گم شود چه؟ اگر شوهر زنی برای مدتی مفقود الاثر باشد، حاکم یا ولی حاضرش می‌تواند او را به ازدواج کسی دیگر درآورد، تا مصلحت زن با غیبت سرپرستش ضایع نگردد؛ پس چرا مصلحت یک امت در طول زمان با [غیبت] این امام مفقود، ضایع می‌گردد؟^۲

صرف نظر از موضع‌گیری اهل سنت در مورد مهدی شیعه و غیبتش، کسی که در نصوص مهدویت و غیبت در کتاب‌های معتبر اثناعشری تأمل کند، نکته‌ای بسیار مهم نظرش را جلب می‌کند و آن اینکه این ادعا نزد خود شیعه هم جز در دوران اخیر پذیرفته نبوده و آن وقتی بود که ادعاهای شیعه در ترویج این اندیشه جدی شد، تفکر بابت لغو گردید و به واسطه آن موضوع غیبت به وجود آمد. و بر این اساس است که شیخ نعمانی که یکی از معاصرین غیبت صغری بود، ثابت کرده که شیعیان - جز تعداد اندکی - در مورد غیبت شک و تردید دارند؛ چون نشانه‌های تردیدشان روشن بود و دلیل محکمی بر آن داشتند؛ زیرا به اعتراف خودشان، حسن عسکری در حالی وفات یافت که اثری از وجود فرزند در خانواده‌اش نبود و میراثش را بین برادر و همسرش تقسیم کردند.

در برخی از کتاب‌های شیعه از احمد بن عبدالله بن خاقان^۳ چنین روایت شده است: «وقتی در سال دویست و شصت حسن عسکری وفات یافت، کسی که چنین دید فریاد می‌کشید: "ابن‌الرضا مُرد". حاکم کسی را به منزلش فرستاد که آنجا را تفتیش کند و [مأموران] بر تمام اشیاء مهر زدند و به دنبال فرزندش گشتند و زانی آوردند که بارداری را

۱- همانجا.

۲- همان: ۳۰/۱؛ المنتقی: ص ۳۱؛ رساله رأس الحسین: ص ۶.

۳- وی در زمان خلافت «المعتمد علی الله بن متوکل» مأمور جمع‌آوری مالیات در شهر قم بود (اصول الکافی:

۵۰۳/۱، إكمال الدین: ص ۳۹).

تشخیص دهند. آنها نزد کنیزانش رفتند و به ایشان نگاه کردند؛ یکی گفت: "کنیزی اینجاست که شاید حامله باشد." او را در اتاقی سکونت دادند و زنانی را برای مراقبت از او گماشتند؛ آنگاه به کارهای مربوط به جنازه پرداختند... وقتی از این کار فارغ شدند، حاکم کسی را نزد ابوعیسی بن متوکل فرستاد تا بر او نماز میت بخواند. هنگامی که ابوعیسی به او نزدیک شد، پرده از صورتش برداشت و به علویان و عباسیان از بنی‌هاشم و سرداران لشکر و کاتبان نشان داد؛ سپس گفت: "این حسن بن علی بن محمد رضا در بستر خوابش وفات یافت. خادمان امیرالمؤمنین و افراد مورد اعتمادش نزد او حاضر شده‌اند... سپس بر او نماز خواند... پس از نماز، [مأموران] حاکم و مردم دیگر شروع به جستجو برای یافتن فرزند او کردند. آنان همه خانه‌ها را تفتیش نمودند و تقسیم ارث را متوقف کردند. کسانی که مسئول مراقبت از کنیزک بودند، پیوسته چشم از او برداشتند تا اینکه معلوم شد فرزندی در کار نیست. وقتی که عدم حاملگی به اثبات رسید، ارث را بین مادر و برادرش - جعفر - تقسیم کردند".^۱

ملاحظه می‌کنید که شیوخ اثناعشری، این روایت را برای ابطال گفته شیعیانی نقل می‌کنند که بر امامت حسن عسکری توقف نموده و وفات او را انکار کرده‌اند. با این همه، در خلال این بحث، باطل بودن ادعای وجود فرزند به خوبی روشن می‌شود؛ زیرا خانواده حسن عسکری و نگهبانان منزل و شخص حاکم، حقیقت امر را به طور علنی و شفاف بررسی کردند؛ پس اعتقاد شیعه در این مورد باطل است. برای همین است که قمی، نویختی و دیگر بزرگان شیعه اقرار کرده‌اند که شیعه بعد از وفات حسن عسکری به فرقه‌های متعددی پراکنده شدند که اکثرشان اصل وجود فرزند حسن را انکار کردند.^۲ حتی برخی از آنها گفتند: «ما به هر صورت ممکن به جستجوی فرزند پرداخته‌ایم. اگر جایز بود که ادعا کنیم حسن فرزندی داشته که مخفی است، طرح این ادعا در مورد هر مرده دیگری نیز جایز بود؛ حتی اگر فرزندی نداشته باشد؛ در مورد رسول خدا ﷺ هم جایز بود ادعا شود پسری از خود به جا گذاشته که نبی و رسول است، چون خبر وفات حسن بدون داشتن فرزند، مانند خبری است که می‌گوید پیامبر ﷺ پسری نداشته است؛ بنابراین ادعای فرزند برای حسن

۱- أصول الکافی: ۵۰۵/۱؛ إكمال الدین: ص ۴۱ و ۴۲.

۲- المقالات و الفرق: ص ۱۰۲ تا ۱۱۶؛ فرق الشیعة: ص ۹۶ تا ۱۱۲.

عسکری هم باطل است»^۱.

بنده معتقدم آخوندهای شیعه به خاطر همین حقیقت، مجبور به جعل احادیثی شدند که از جمله ملزومات و شروط [اعتقاد] به مهدی منتظر را حاملگی و تولد پنهانی او قرار دهند. این کار آنها تلاشی بود برای گذار از مرحله‌ای که نزدیک بود دروغ شیعه را فاش کند. علاوه بر انکار غیبت از سوی بسیاری از شیعیان، اهل بیت نیز در این مورد موضعگیری صریح و قاطعی داشتند و این امر، از جمله قوی‌ترین دلایل بر بطلان این ادعاست. در تاریخ طبری در بخش حوادث سال ۳۰۲ هجری آمده است که مردی در زمان خلیفه المقتدر بالله ادعا کرد که محمد بن حسن بن علی بن موسی بن جعفر است. خلیفه دستور داد بزرگان خاندان ابی طالب حاضر شوند؛ به ویژه نقیب الطالبین - احمد بن عبدالصمد معروف به ابن طومار. او به خلیفه گفت: «حسن فرزندی نداشت». بنی‌هاشم از ادعای آن مرد فریاد کشیدند و غوغایی به پا کردند و گفتند: «واجب است این شخص را در بین مردم شهر بگردانند و به شدیدترین عذاب مجازات کنند». پس وی را بر شتری سوار کردند و روزهای ترویه و عرفه در موسم حج گرداندند؛ سپس او را در زندان مصری‌ها در قسمت غربی به بند کشیدند.^۲

این گواهی، از طرف بنی‌هاشم - و در رأس آنها ابن طومار - بسیار مهم بود؛ زیرا وی نماینده و بزرگ علویان بود و نسبت به ثبت زاد و ولد آن خانواده در سند رسمی بسیار اهمیت می‌داد.^۳ دیگر جنبه اهمیت این شهادت، نزدیک بودن زمان آن با دوران غیبت صغری بود که شیادان و دغلكاران ادعای وجود پسرپچه را مطرح نموده و خود را نماینده او می‌دانستند و بسیاری از بزرگان شیعه ادعای بابیت او را داشتند. علاوه بر شهادت ابن طومار، نزدیک‌ترین شخص به حسن عسکری، یعنی برادرش - جعفر - نیز تأکید می‌کرد که حسن در حالی وفات یافته که نسل و فرزندی از خود به یادگار نگذاشته است.^۴ علمای شیعه ضمن اعتراف به این حقیقت، نقل می‌کنند که جعفر کنیزک‌های برادرش را حبس نمود تا ثابت شد که حامله نیستند.^۵ وی با هرکس که چنین ادعایی می‌کرد، به شدت

۱- المقالات و الفرق: ص ۱۱۴ و ۱۱۵؛ فرق الشیعة: ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

۲- تاریخ الطبری: ۲۶/۱۳ و ۲۷، چاپخانه الحسینیة.

۳- محب‌الدین الخطیب در تعلیق بر المنتقی: ص ۱۷۳.

۴- الصواعق المحرقة: ص ۱۶۸.

۵- طوسی، الغیبة: ص ۷۵.

برخورد می نمود و از او به حکومت اسلامی شکایت می برد که توطئه ای در سر می پروراند^۱. با وجود این، طوسی معتقد است که این انکارِ جعفر «از جمله شبههاتی نیست که کسی بدان اعتماد کند؛ زیرا همگان اتفاق نظر دارند که جعفر از عصمتی چون عصمت پیامبران برخوردار نبوده است؛ پس انکار حق یا ادعای باطل از سوی او غیرممکن نیست؛ و ممکن است دچار خطا و اشتباه بشود»^۲. شیخ طوسی انکار جعفر را نمی پذیرد؛ چون غیرمعصوم است؛ ولی همین - به اصطلاح - شیخ الطائفه و دیگر همفکرانش از اثنا عشریه، سخن عثمان بن سعید را در مورد اثبات پسر برای حسن می پذیرند و ادعایش را درباره بابت قبول دارند؛ در حالی که عثمان هم معصوم نبوده است. آیا این تناقض نیست؟^۳ شیوخ شیعه در حالی جعفر را تکذیب می کنند که او برادر حسن عسکری و از سلالة اهل بیت و پس از وفات حسن، تکیه گاه خانواده وی بود. در عین حال، ادعای کسی را درباره وجود پسر برای حسن باور دارند که نسبت به خانواده او بیگانه و به خاطر ادعایش متهم بود؛ چرا که با ادعای بابت امام غایب، منافع و مواهب فراوانی برای خود فراهم نمود و بر منصب والایی تکیه زد. آیا شایسته نیست در گفتار چنین کسی شک کرد و شهادتش را مردود شمرد؟

موضعگیری قاطع جعفر علیه تلاش های تشکیلات شیعه که می کوشیدند برای حسن فرزندی دست و پا کنند، موجب شد شیعیان وی را سخت تحت فشار قرار دهند؛ تا جایی که او را به «جعفر کذاب» لقب دادند^۴ و از قول امامان گذشته روایاتی غیبی جعل کردند

۱- سفینه البحار: ص ۱۶۲.

۲- طوسی، الغیبة: ص ۷۵.

۳- باز هم باید از همین جناب شیخ و همفکرانش پرسید: آیا عمه حکیمه - دختر محمد بن علی - هم معصوم بوده که سخن شاخدار و عجیبش را درباره افسانه تولد و غیبت ابرانسانی به نام مهدی، بی چون و چرا می پذیرد؟ آیا خبر واحد درباره موضوعی با این اهمیت، آن هم از زبان پیرزنی فرتوت و غیرمعصوم، شک شما را برنمی انگیزد؟ یا اینکه سیل ثروت های بادآورده ای که از کیسه شیعیان بی خبر روبرواید چشم عقل و گوش جان تان را بسته است؟ وای از روزی که پرده ها برفاقت! (مصحح)

۴- ابن بابویه، إكمال الدین: ص ۳۱۲؛ سفینه البحار: ۱/۱۶۲؛ أصول الکافی: ۱/۵۰۴؛ مقتبس الأثر: ۱۴/۳۱۴. جعفر بن محمد، جعفر صادق است؛ در مقابل، جعفر برادر حسن عسکری را «کاذب» یا «کذاب» لقب دادند (مقتبس الأثر: ۱۴/۳۱۴). اطلاق لقب «صادق» به جعفر بن محمد [امام ششم شیعه] و مشخص

که از آینده جعفر و اقداماتش سخن می‌گفت؛ مثلاً این روایت را به امام سجاد نسبت داده‌اند: «گویی جعفر کذاب را می‌بینم که طغیانگران زمانش را وادار می‌کند در مورد ولی الله غایب تفتیش کند؛ زیرا وی از ولادت آن پسر، بی‌خبر بوده و بر قتلش مشتاق است؛ چون در میراث پدرش طمع می‌ورزد تا آن را به ناحق بگیرد»^۱. در این روایت، آنها جعفر را متهم کرده‌اند که به خاطر طمع‌ورزی به میراث برادرش، ولادت مهدی را انکار کرده است؛ و حقا که «کافر همه را به کیش خود پندارد»؛ زیرا سازندگان این روایات که برای حسن ادعای پسر می‌کردند و خود را نماینده آن امام غایب موهوم می‌دانستند، قصدی نداشتند مگر چپاول ثروت‌های سرشاری که به نام خمس و نذورات از مردم می‌گرفتند. این روایت ساختگی متناقض است؛ زیرا ادعا می‌کند جعفر از ولادت فرزند برادرش خبر نداشته و سپس می‌گوید وی بر کشتن برادرزاده‌اش مشتاق بوده است. چگونه ممکن است جعفر مشتاق قتل پسری باشد که حتی از تولدش خبر نداشته است؟ آنان در حالی ادعای پیروی از اهل‌بیت را دارند که از عثمان بن سعید دفاع می‌کنند و جعفر را دروغگو می‌خوانند.

جعفر تنها عضو خانواده رضا نبود که این ادعا را انکار می‌کرد. از روایات شیعه چنین برمی‌آید که خانواده آن نوزاد خیالی و پسرعموهایش هم تولد چنین کسی را انکار کرده‌اند. کتاب‌های شیعه از اسحاق بن یعقوب^۲ چنین روایت می‌کنند: «از محمد بن عثمان عمری^۳ خواستم که نامه‌ای از طرف من به امام برساند؛ در آن شبهاتی که برایم به وجود آمده بود ذکر کرده بودم. [جواب آن نامه] بعداً با امضای مولایمان صاحب الزمان^۴ برگشت که نوشته

کردن او با آن لقب در بین نزدیکانش، کار شیعیانی بود که می‌خواستند از جعفر بن علی [برادر حسن عسکری] به خاطر انکار مهدویت انتقام بگیرند.

۱- إكمال‌الدین: ص ۳۱۲؛ سفینة البحار: ۱/۱۶۲.

۲- ملاحظه کنید این نام‌ها یهودی است.

۳- باب دوم مهدی.

۴- او چطور متوجه شد که نامه به خط صاحب الزمان است؟ به فرض محال وجود مهدی، خط‌ها شبیه به هم هستند و کسی که نامه‌ها و نوشته‌های مهدی را امضا می‌کرد، معصوم نبود؛ چه بسا وی به خاطر مصالح و منافع خود، نامه‌ها را دستکاری کرده باشد. به علاوه، کسی که این سند را از محمد بن عثمان نقل کرده، یهودی بوده است.

بود: "آنچه در مورد انکارکنندگان من - از جمله خانواده‌ام و عموزاده‌هایم - نوشته‌ای، خدا تو را هدایت کند، بدان که بین خداوند ﷺ و بین هیچ کسی خویشاوندی نیست؛ و هرکس مرا انکار کند، از من نیست و راه او، راه فرزند نوح علیه السلام است؛ اما راه عمویم - جعفر - و پسرش، راه برادران یوسف است ...".^۱ این روایت، صراحتاً دلالت می‌کند که خانواده حسن عسکری و برادرزاده‌های حسن، وجود چنین پسری را تکذیب می‌کردند و اینکه ادعای وجود این شخص توسط اشخاصی خارج از خانواده و اقوام حسن مطرح شده است. حال خود قضاوت کنید کدامیک به حقیقت نزدیک‌تر است؟ آیا باید بزرگان اهل بیت دروغگو تلقی شوند و سخن کسی را راست پنداشت که در دین و علم و نسب، هیچ منزلت و اصالتی ندارد؟

شیعه گاهی در توجیه انکار صریح خانواده و اقوام حسن ادعا می‌کردند که آنها به خاطر حفظ جان مهدی، وجود او را مخفی می‌کردند؛ اما نامه‌های که ادعا می‌شود غایب موهوم نوشته است، بر انکار واقعی آنان دلالت می‌کند، نه انکار ظاهری و مصلحتی؛ زیرا وی حکم صادر نموده که آنها همچون پسر نوح علیه السلام کافرند، [و او این سخن را صراحتاً علیه ایشان می‌گوید] زیرا بین خدا و هیچکس دیگر، خویشاوندی نیست. این در حالی است که مذهب شیعه بر این اساس استوار است که خویشاوندی ائمه با رسول خدا ﷺ چنین جایگاه و مقامی به آنها بخشیده است.

حدیث‌سازان و شیوخ شیعه ناگاه به جعفر حمله بردند، او را «کذاب» لقب دادند و به هر عیب و نقصی متهم کردند و این خود نشان آشکاری است از انکار حقیقی مهدی از سوی خانواده حسن عسکری. به همین دلیل است که مدعیان غیبت و نیابت، صراحتاً کینه و خشم شدید خود را نسبت به خانواده مهدی و عموزاده‌هایش بیان می‌کردند و در روایت‌هایشان به سرزنش و تقبیح آنها می‌پرداختند. علت این برخورد تشکیلات شیعه با خانواده حسن، این بود که موضعگیری ناهماهنگ آنها در آن برهه حساس، روی افکار عمومی جامعه بسیار تأثیرگذار بود؛ به ویژه در شرایطی که تمام شیعیان - جز تعداد اندکی - در مورد صحت این ادعا شک کرده بودند. علاوه بر همه اینها خود حسن عسکری که این فرزند را به او نسبت داده‌اند، چنین موضوعی را نفی کرده است؛ زیرا در بیماری قبل از وفات، به مادرش وصیت کرده و تجدیدنظر در موقوفات و صدقاتش را به او موکول نموده

۱- إكمال الدین: ص ۴۵۱؛ الإحتجاج: ۲/۲۸۳؛ سفینة البحار: ۱/۱۶۳؛ مقتبس الأثر: ۱۴/۳۱۶.

بود و افراد برجسته دولت و گواهان را بر آن وصیت شاهد قرار داد؛ چنان که کلینی^۱، ابن بابویه^۲ و طوسی^۳ نیز آن را روایت کرده‌اند. اگر او فرزندی داشت که امام مسلمین بود و آن ویژگی‌ها و توانایی‌های کامل و خارق‌العاده را داشت، قطعاً او را وکیل و وصی خود می‌کرد؛ چون کسی که در حال غیبت، حاکم امت اسلام و امان بشریت و تمام هستی باشد، از نظارت بر موقوفات و صدقات پدرش عاجز نیست. پس وقتی حسن عسکری چنین کاری نکرده، بدین علت بوده که اصلاً فرزندی نداشته است.

این گواهی عملی حسن، از تعلیق طوسی بی‌نصیب نمانده و وی معتقد است که حسن این کار را با هدف پنهان کردن تولد پسرش و مخفی کردن وی از حاکم وقت انجام داده است.^۴ این سخن طوسی، ادعایی بدون برهان است و قطعاً با این کار حسن، باطل بودن وجود مهدی و نتایج و حواشی آن [همچون غیبت، نیابت و ولایت فقیه] ثابت می‌شود.

تا اینجا گواهی اهل سنت، اکثر فرقه‌های شیعه، بزرگان اهل بیت و خانواده آل ابی طالب، خود حسن عسکری و برادرش - جعفر - را بیان داشتیم و دیدیم که همه آنها ادعای وجود فرزند حسن عسکری را تکذیب می‌کنند؛ دقیقاً به همان شکلی که ادعای بابیت غریبه‌ها را در مورد دیدار با مهدی و ارتباط با او قبول ندارند؛ چه رسد به زندگی چنین شخصی برای صدها سال که با وجود آن همه عمر طولانی، هنوز هم کسی جا و مکانش را نمی‌داند و هیچ فرد موثقی از او خبر نمی‌آورد. و چنان که ابوالحسن رضا می‌گوید اگر خداوند متعال عمر کسی را چنین طولانی می‌کرد که مردم به او چنین نیاز داشته باشند، قطعاً عمر رسول خدا را طولانی می‌کرد. البته هر کسی می‌تواند به خاطر ترس یا دلایل دیگر، از دید ظالم مخفی شود؛ اما مدت پنهان شدنش موقت است و از دید همگان مخفی نمی‌شود. سؤال اینجاست که چگونه مسئول طراز اول این امت، برای چنین مدتی مدیدی غایب می‌شود؟ آیا همه اینها دلیل روشنی نیست بر اینکه قصه غیبت، افسانه‌ای است ساخته و پرداخته کافران سودجوی کینه‌توزی که اموال مردم را به یغما می‌برند؟

چنین به نظر می‌رسد که انگیزه ادعای مهدویت و غیبت - همچون خلافت و امامت -

۱- اصول الکافی: ۵۰۵/۱.

۲- إكمال الدین: ص ۴۲.

۳- الغیبة: ص ۷۵.

۴- همانجا.

مادی و سیاسی باشد. رغبت و علاقه شدید به تصرف اموال شیعیان و تلاش برای براندازی خلافت، دو هدف اساسی اختراع این اندیشه بوده است. مال و ثروت، در رأس تمام توجیهات شیعی و اساس تمام اختلافات آنهاست و شواهد این ادعا در کتاب‌های اثناعشریه موجود است و ما پیش‌تر به آن پرداختیم. طرح اندیشه امام مخفی، تشکیلات شیعه را از اهل بیت نجات داد و رهبری این جریان انحرافی را به دست جاعلان سپرد. آنها برای رسیدن به این هدف، تفکر و تحقیق چندانی نکردند و زحمت زیادی نکشیدند؛ زیرا این اعتقاد در آیین زرتشت وجود داشت و الگوی مناسبی برای تقلید و نسخه‌برداری بود؛ چون زرتشتی‌ها نیز ادعا می‌کردند که نجات‌بخش غایب و ماندگاری دارند که در انتظار ظهورش هستند و این مهدی زرتشتی، آنان را هدایت خواهد نمود و خوشبختی جاودان نصیب‌شان خواهد کرد.

فصل پنجم

رجعت

اعتقاد به رجعت - یعنی بازگشت مردگان به دنیا - یکی از اصول مذهب شیعه است؛ چنان‌که در روایات‌شان آمده است: «کسی که به بازگشت ما ایمان نداشته باشد، از ما نیست»^۱. ابن بابویه نیز گفته است: «اعتقاد ما در مورد رجعت این است که آن حق است»^۲؛ و شیخ مفید هم بر این باور است که «امامیه به وجوب [باور به] بازگشت بسیاری از مردگان اتفاق نظر دارند»^۳. دیگر علمای شیعه نیز معتقدند که رجعت، محلّ «اجماع شیعه امامیه»^۴ و «از ضروریات مذهب شیعه است»^۵. به ادعای حر عاملی همه شیعیان «موظفند که به آن اعتراف نموده و معتقد باشند و این اعتراف را در دعاها و زیارت‌نامه‌ها و روزهای جمعه و تمام اوقات تجدید کنند [و مرور نمایند] درست مانند اقرار به توحید و نبوت و امامت و قیامت»^۶.

گفتیم که رجعت به معنی بازگشت به دنیا بعد از مرگ است^۷. این‌اثیر اشاره می‌کند که این نگرش، اعتقاد یکی از اقوام عرب در دوران جاهلیت بوده است^۸. بسیاری از فرقه‌های

۱- ابن بابویه، من لا یحضره الفقیه: ۲۹۱/۳؛ حر عاملی، وسائل الشیعه: ۴۳۸/۷؛ فیض کاشانی، تفسیر صافی:

۳۴۷/۱؛ بحار الأنوار: ۹۲/۵۳.

۲- الإعتقادات: ص ۹۰.

۳- أوائل المقالات: ص ۵۱.

۴- الطبرسی، مجمع البیان: ۲۵۲/۵؛ الحر العاملی، الإیقاظ من ההجعة: ص ۳۳؛ الحویزی، نور الثقلین: ۱۰۱/۴؛

بحار الأنوار: ۱۲۳/۵۳. مجلسی گفته است: «شیعه در تمام عصرها درباره‌اش اجماع داشته‌اند».

۵- الإیقاظ من ההجعة: ص ۶۰.

۶- همان: ص ۶۴.

۷- القاموس: ۲۸/۳؛ مجمع البحرین: ۳۳۴/۴.

۸- النهایة: ۲۰۲/۳.

شیعه ادعا می‌کنند که امامان آنها به این دنیا بازمی‌گردند؛ برخی نیز به مرگ آنها و سپس بازگشت‌شان معتقدند؛ برخی دیگر مرگ ائمه را انکار نموده و بر این باورند که آنها غایب شده‌اند و برمی‌گردند. نخستین کسی که عقیده رجعت را در اسلام مطرح کرد، ابن سبأ یهودی بود؛ البته او ادعا می‌کرد که علی علیه السلام ناپدید شده و سپس رجعت خواهد نمود. به بیان دیگر، او وفاتش را تصدیق نمی‌کرد. اعتقاد به رجعت در اندیشه «سبئیه» و «کیسانیه» تنها مخصوص امام بود؛ اما اثناعشریه آن را عمومی کرده و علاوه بر امام، به بسیاری از مردم نیز نسبت دادند. ظاهراً دگرگونی مفهوم رجعت در شیعه - از رجعت ویژه امام به رجعت عمومی - در قرن سوم صورت گرفت^۱ و برخی از فرقه‌های شیعه به علت اعتقاد به رجعت و اهمیتی که برایش قایل بودند به «رجعتی» شهرت یافتند^۲. در باور اثناعشریه، سه گروه رجعت خواهند کرد:

نخست: دوازده امام شیعه بعد از اینکه مهدی از مخفیگاه خود بیرون می‌آید و از غیبت بازمی‌گردد، زنده می‌شوند و به این جهان بازمی‌گردند؛

دوم: رهبران مسلمین که - به اعتقاد شیعه - خلافت را از صاحبان شرعی آن (یعنی دوازده امام) غصب نموده‌اند. بنابراین خلفای اسلام - و در رأس آنها ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم - از قبرهای‌شان برانگیخته می‌شوند و به این دنیا برمی‌گردند تا - چنان که شیعه در خواب می‌بیند - انتقام غصب خلافت از ایشان گرفته شود؛ بنابراین عملیات شکنجه و کشتن و به دار آویختن را در مورد آنها اجرا می‌کنند؛

سوم: عامه مردم، به ویژه کسانی که ایمان محض دارند که همان شیعیان هستند؛ زیرا چنان که از روایات و سخن بزرگان شیعه برمی‌آید، ایمان مخصوص شیعیان است. همچنین کسانی که کفر محض دارند نیز رجعت می‌کنند که شامل تمام مردم، به استثنای مستضعفین می‌شود^۳.

۱- روح المعانی: ۲۷/۲۰. بنگرید به: احمد امین، ضحی الإسلام: ۲۳۷/۳.

۲- برخی از علما از «رجعیه» به عنوان یک فرقه مستقل نام برده‌اند. بنگرید به: ابن جوزی، تلیس ابلیس: ص ۲۲؛ قرطبی، بیان الفرق: ورقه ۳؛ محمد فندی: العالم، ص ۲ (نسخه خطی بدون شماره صفحه)؛ سلخی، شرح الإثنین و السبعین فرقة: برگه ۱۳ (نسخه خطی).

۳- «مستضعف» اصطلاح شیعه است که در منابع‌شان از قول علمای قدیم و جدید آنها تکرار شده است. آنان اعتقاد دارند که «مستضعفین، افراد ضعیف‌العقل هستند؛ مانند پیرزنان، ابلهان و مانند آنها و کسانی که بر

بر اساس همین دسته‌بندی است که علمای شیعه در تعریف رجعت گفته‌اند: «رجعت، بازگشت بسیاری از مرده‌ها به دنیا قبل از قیامت است»^۱ و «بازگشت به زندگی پس از مرگ است»^۲ درست «به همان شکل و صورتی که قبلاً داشته‌اند»^۳. به باور آنان، بازگشت‌کنندگان به دنیا عبارتند از: «پیامبر خاتم و سایر پیامبران علیهم‌السلام و ائمه معصومین و هرکس که در اسلام خالص باشد و هرکس که در کفر خالص باشد؛ بجز طبقه جاهلیت که از آنها با اصطلاح "مستضعف" تعبیر می‌شود»^۴. یا به عبارت شیخ مفید «هرکس به درجه عالی ایمان یا نهایت فساد رسیده باشد، جملگی بعد از مرگ رجعت می‌کنند»^۵. همچنین کسی که دارای حق قصاص باشد، اگرچه مؤمن محض یا کافر محض نباشد، از قاتلش قصاص می‌گیرد.^۶

روایات شیعه در مورد زمان رجعت عام گفته‌اند: «هنگام قیام مهدی آل محمد علیهم‌السلام و برگشتن از غیبت است»^۷؛ ولی برخی از آخوندهای‌شان معتقدند رجعت، ربطی به ظهور مهدی ندارد؛ زیرا امر رجعت «چیزی غیر از ظهور است؛ چون امام زنده غایب است و ان‌شاءالله ظهور خواهد نمود و حکومت را از دست نمی‌دهد. بنابراین مبدأ رجعت، از زمان بازگشت حسین به دنیا است»^۸. روایتی در تأیید این ادعا می‌گوید: «اولین کسی که زمین برایش شکافته می‌گردد و به دنیا برمی‌گردد، حسین بن علی علیه‌السلام است»^۹. برخی از روایات

ایشان اتمام حجت نشده و در زمان فترت [فاصله بین بعثت دو پیامبر] مرده‌اند، یا در جایی زندگی کرده‌اند که خبر حجت به ایشان ابلاغ نشده است. پس امرشان مربوط به خداست؛ یا آنها را عذاب می‌دهد یا توبه‌شان را می‌پذیرد. بنابراین امید است که از آتش نجات یابند» (بحار الأنوار، ۳۶۳/۸؛ الإعتقادات: ص ۱۰۰).

- ۱- المفید، أوائل المقالات: ص ۵۱.
- ۲- الحر العاملی، الإیقاظ من الهجعة بالبرهان علی الرجعة.
- ۳- أوائل المقالات: ص ۹۵.
- ۴- جواد تارا، دائرة المعارف العلویة: ۲۵۳/۱.
- ۵- أوائل المقالات: ص ۹۵.
- ۶- کریم بن ابراهیم، الفطرة السلیمة: ص ۳۸۳.
- ۷- بنگرید به: أوائل المقالات: ص ۹۵؛ الحر العاملی، الإیقاظ من الهجعة: ص ۵۸.
- ۸- کریم بن ابراهیم، الفطرة السلیمة: ص ۳۸۳.
- ۹- بحار الأنوار: ۳۹/۵۳.

ادعا می‌کنند آغاز رجعت، بعد از خراب شدن بارگاه پیامبر و بیرون آوردن جسد پاکِ دو خلیفهٔ راشد می‌باشد؛ زیرا در اخبار شیعه آمده است که امام غایب می‌گوید: «آنگاه که حاکم شدن کودکان رسم شود و مغربی لشکر خویش را به حرکت درآورد و عمّانی با یارانش به راه افتد و مردم با سفیانی بیعت کنند، به ولیّ خدا اجازهٔ خروج داده می‌شود. آن زمان، من به همراهی سیصد و سیزده نفر مرد کارزار، بین صفا و مروه قیام می‌کنم و به سوی کوفه می‌آیم و مسجد کوفه را خراب می‌کنم و به جای آن مسجدی دیگر می‌سازم و همهٔ ساختمان‌هایی را که در اطراف مسجد کوفه توسط مستکبران ساخته شده بود، خراب می‌کنم و حج را با مردم انجام می‌دهم. آنگاه به مدینه و حجرهٔ پیامبر می‌آیم و آن دو [ابوبکر و عمر رضی الله عنهما] را که هنوز جنازه‌هایشان تازه است از قبر بیرون می‌آورم و دستور می‌دهم آنها را در مقابل قبرستان بقیع بر دو درخت خشکیدهٔ خرما آویزان کنند؛ آن دو درخت خشکیده سبز می‌شوند. به همین خاطر است که مردم در شدیدترین امتحان واقع می‌شوند، تا خالصی‌ها و ناخالصی‌ها مشخص شود. در آن زمان، منادی از آسمان ندا می‌دهد: "ای آسمان، فرو فرست و ای زمین، برگیر". از آن روز به بعد بر روی زمین جز مؤمن خالص [یعنی شیعیان] زندگی خواهند کرد ... بعد از آن، بازگشت و بازگشت است؛ رجعت و رجعت»^۱.

هدف از رجعت، انتقام‌گیری و خونخواهی ائمه و شیعیان از دشمنان‌شان است^۲ که عبارتند از: همهٔ مسلمانان غیرشیعه - به استثنای مستضعفین. به همین علت، در اثر قتل‌عام مسلمین، از شمشیرهای شیعه خون می‌چکد؛ چنان‌که ابوعبدالله [صادق] گفته است: «گویی حمران بن أعین و میسر بن عبدالعزیز را می‌بینم که با شمشیرهایشان [فاصله] بین صفا و مروه را از اجساد کشته‌ها پُر می‌کنند»^۳. تردیدی نیست که تعیین مسجدالحرام به عنوان کشتارگاه مسلمین، دلالت بر این می‌کند که هدف کشتار، مسلمانان هستند؛ و همواره این مساله رؤیای امامیه بوده است. این روایت و امثال آن - صرف‌نظر از خرافاتش - بازتابی است از افکار آن دسته از گروه‌های شیعی که چنین سخنانی را جعل نموده‌اند؛ ضمن اینکه اهداف و نقشه‌های شوم آنها را نمایان می‌سازد و نمونه‌ای از آرزوهای

۱- همان: ۱۰۴/۵۳ و ۱۰۵.

۲- بنگرید به: الإيقاظ من الهجعة: ص ۵۸.

۳- بحار الأنوار: ۴۰/۵۳.

سرکوب‌شدهٔ فرقه‌ای است که برای نابودی امت اسلام لحظه‌شماری کرده‌اند. این اخبار محرمانه^۱، برخی از جریان‌ات تاریخ را برای ما روشن می‌سازد؛ از جمله: جنایت قرمطیان در کشتار حجاج بیت‌الله در داخل حرم^۲ و اینکه آنان از این اخبار منسوب به آل بیت، به عنوان سندی برای قیام و خونریزی استفاده کرده‌اند. این مسئله همچنین از آرزوهایی پرده برمی‌دارد که شیعیان در عصر حاضر آن‌را آشکار نموده‌اند و با صراحت و شیفتگی و سوز درون، از اشتیاق خود برای فتح مکه و مدینه دم می‌زنند؛ چنان‌که گویی اکنون حرمین شریفین در اشغال کفار است.

به عقیدهٔ شیعه، حسابرسی مردم پس از رجعت، بر عهدهٔ حسین است؛ چنان‌که ابو‌عبدالله می‌گوید: «براستی کسی که قبل از روز قیامت مسئول حساب مردم است حسین بن علی علیه السلام است؛ پس [حسابرسی] روز قیامت، برای رفتن به بهشت و دوزخ است»^۳. در هنگام رجعت، بهترین مردمان که همان پیامبران الهی هستند، به لشکریان علی تبدیل می‌شوند و چنان‌که حدیث‌سازان گفته‌اند: «هیچ پیامبری مبعوث نشده، مگر اینکه همه به دنیا برگردانده می‌شوند تا تحت فرمان علی بن ابی‌طالب بجنگند»^۴. شیعیان در خواب و خیال چنین می‌بینند که در زندگی پس از رجعت، در ناز و نعمتی وصف‌ناپذیر خواهند بود، تا جایی که حتی خوراک و آشامیدنی‌شان نیز از بهشت است^۵ و هر نیازی از نیازهای دنیا و آخرت را از خدا بخواهند، برای‌شان برآورده می‌سازد^۶. آنان می‌پندارند که شیعه می‌تواند انتخاب کند که در قبر بماند یا رجعت کند؛ چنان‌که به او گفته می‌شود: «ای فلانی، صاحب‌ت ظهور کرده است؛ اگر می‌خواهی، به او ملحق شو و اگر می‌خواهی در کرامت خدا بمانی، بمان»^۷.

۱- رجعت، یکی از اسرار شیعه است.

۲- برای آگاهی از این حادثه که در سال ۳۱۷ هجری رخ داد، بنگرید به: ابن کثیر، البداية و النهاية: ۱۱/۱۶۰؛

ابن جوزی، المنتظم: ۶/۲۲۲ به بعد؛ ابن خلدون، العبر: ۳/۱۹۱.

۳- بحار الأنوار، باب الرجعة: ۴۳/۵۳.

۴- همان: ۴۱/۵۳.

۵- همان: ۱۱۶/۵۳.

۶- همانجا.

۷- طوسی، الغيبة: ص ۲۷۶؛ بحار الأنوار: ۹۲/۵۳.

رجعت در باور شیعه، با کشته شدن کسانی که قبلاً [به مرگِ طبیعی] مرده‌اند و مرگ [طبیعی] کسانی که کشته شده‌اند پایان می‌یابد و این خود یکی از اهداف رجعت است؛ زیرا در روایات‌شان می‌گویند: «تمام مؤمنانی که [پیش‌تر] کشته شده‌اند، برمی‌گردند تا به طور طبیعی بمیرند و تمام مؤمنانی که به طور طبیعی مرده‌اند، برمی‌گردند تا کشته شوند»^۱.

اعتقاد رجعت، یکی از اسرار مذهب شیعه است؛ بر این اساس است که ابوالحسین خیاط - یکی از بزرگان معتزله^۲ - گفته است: «آنها [پیروان خود را] به پنهان نمودن این مسئله [رجعت] توصیه کرده‌اند؛ و اینکه به استثنای کتاب‌هایی که در این مورد صحبت کرده، در دیگر مجالس و کتاب‌های‌شان ذکری از آن به میان نیاورند»^۳. بنده در کتاب‌های اثناعشریه چیزهایی یافته‌ام که به گفته «خیاط» اشاره به این دارد که آنان یکدیگر را به کتمان موضوع رجعت توصیه کرده‌اند؛ چنان‌که برخی از کتاب‌های شیعه از قول امام باقر چنین روایت کرده‌اند: «نگوید جبت و طاغوت^۴ و نگوید رجعت. اگر به شما گفتند: "شما قبلاً" در این باره سخن می‌گفتید"، بگویند: "اما امروز دیگر سخن نمی‌گوییم"^۵. در روایتی دیگر به امام صادق چنین نسبت می‌دهند: «نگوید جبت و طاغوت و نگوید رجعت. اگر گفتند: "چرا قبلاً می‌گفتید؟"، بگویند: «الآن نمی‌گوییم»؛ و این از باب تقیه‌ای است که در زمان اوصیای خدا، آن‌را برای بندگان [وسیله] عبادت قرار داده است»^۶.

این آموزه‌های مخفیانه، در میان عناصر اصلی شیعه رد و بدل می‌شد و حتی آن‌را قطعی و حتمی دانسته و [روایاتش را] به برخی از علمای اهل بیت نسبت می‌دادند، تا بدین وسیله، تازه‌واردها و غیرعرب و پیروان نادان‌شان را بفریبند و به ورطه نابودی اندازند.

۱- تفسیر القمی: ۱۳۱/۲؛ البرهان: ۲۱۱/۳؛ تفسیر الصافی: ۷۶/۴؛ بحار الأنوار: ۴۰/۵۳؛ و بنگرید به: همان:

۴۱، ۵۳، ۷۷، ۱۳۷؛ رجال کشی: ص ۴۰۷ و ۴۰۸.

۲- وی قبل از سال ۳۰۰ هجری زندگی می‌کرد؛ بنگرید به: به معجم المؤلفین ۲۲۳/۵.

۳- الإقتصار: ص ۹۷.

۴- مجلسی گفته است: «یعنی از آن دو ملعون نام نبرید یا به هیچ صورتی به آنها اشاره نکنید». (بحار الأنوار:

۴۰/۵۳). منظور وی، دو پدر زن رسول خدا، حضرت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما می‌باشد.

۵- بحار الأنوار: ۳۹/۵۳.

۶- همان: ۱۱۵/۵۳ و ۱۱۶.

استدلال شیعه در موضوع رجعت

آخوندهای شیعه برای اثبات موضوع رجعت، به قرآن روی آورده‌اند؛ ولی چون دلیلی برای مقصود خود نیافتند، مانند عادت همیشگی‌شان به تأویل و تفسیرهای باطنی متوسل شده و در این راه خود را به تکلف و دردسر عجیبی انداخته‌اند. آنان چنان راه یاهوگویی در پیش گرفته‌اند که استدلال‌شان علیه خودشان به کار رفته و دلیل شده است بر اثبات انحراف و بطلان مذهب‌شان. برای تبیین حقیقت، ادعایی را که شیعه می‌پندارد قوی‌ترین و مشهورترین دلیل برای اثبات رجعت می‌باشد بررسی می‌کنیم:

علی بن ابراهیم قمی که شیعه او را مفسر بزرگ خود می‌داند، معتقد است بزرگ‌ترین دلیل بر رجعت یا بازگشت مردگان به دنیا، این آیه است:

﴿وَحَرَامٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾ [الأنبياء: ۹۵] یعنی: «و (مردم) هر شهری را

که (بر اثر کفر و گناه) آن را هلاک کردیم، محال است که (به دنیا) بازگردند».

وی در تفسیر این آیه می‌گوید: «این آیه، بزرگ‌ترین دلیل بر رجعت است؛ زیرا هیچکس از اهل اسلام انکار نمی‌کند که تمام مردم در روز قیامت برمی‌گردند؛ هم کسانی که به هلاکت رسیده‌اند و هم کسانی که هلاک نشده‌اند»^۱. این آیه، حجتی علیه ادعای شیعه است و بر نفی رجعت به دنیا دلالت می‌کند؛ زیرا معنایش - آن گونه که ابن عباس، ابوجعفر باقر، قتاده و دیگر مفسران تصریح نموده‌اند - چنین است: «حرام است بر اهل شهری که بر اثر گناهان‌شان هلاک شده باشند، قبل از روز قیامت به دنیا بازگردند»^۲. این عبارت، مانند این فرموده خداوند است:

﴿أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾ [یس: ۳۱]

«آیا ندیدند که پیش از آنها چه بسیار نسل‌ها را نابود کردیم که آنها هرگز به سوی ایشان باز نمی‌گردند؟!»،

﴿فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ﴾ [یس: ۵۰]

«(پس در آن وقت) نمی‌توانند وصیتی کنند و نه به سوی خانواده خود بازگردند».

۱- تفسیر القمی: ۷۶/۲. وی در بالای صفحه این عنوان را برای آن قرار داده است: «أعظم آية دالة على الرجعة».

۲- تفسیر ابن کثیر: ۲۰۵/۳.

تکرار «لا» در اینجا برای تأکید نفی از [نوع] «حرام» است که از سبک‌های بلاغی قرآن و در نهایت دقت است. علت خبر دادن از عدم بازگشت به دنیا با وجود واضح بودن آن، اعلامی است که کافران را دچار تأسف شدید کرده و به ایشان خبر نابودی ابدی و از دست دادن بزرگ‌ترین امید و آرزوی‌شان را می‌دهد که همانا زندگی دنیاست.^۱ پس وقتی که مقصود، اثبات رجعت است، شکی نیست که این رجعت، بازگشت مردم به روز قیامت است^۲، یعنی بازنگشتن ایشان به سوی خدا برای [حسابرسی و] جزا قطعاً محال است^۳. خداوند متعال، این آیات را به موضوع محال بودن عدم بازگشت کافران [به پیشگاه الهی] تخصیص می‌دهد، در حالی که طبق یک قانون کلی که همگان را شامل می‌شود فرموده است:

﴿كُلُّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ﴾ [الأنبياء: ۹۳]

«همگی به سوی ما باز می‌گردند».

این کار [و تأکید بر این معنا]، تنها به خاطر انکار زنده شدن و بازگشت آنهاست و بس^۴. به گفته آلوسی، یکی از مشهورترین آیاتی که علمای امامیه برای اثبات رجعت بدان استدلال می‌کنند، این فرموده خداوند متعال است:

﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ﴾ [النمل: ۸۳]

«و (به یاد آور) روزی را که ما از هر امتی گروهی از آنان که آیات ما را تکذیب می‌کردند، محشور می‌کنیم، آنگاه آنها (به صف) نگاه داشته می‌شوند»^۵.

این آیه - چنان که مفسرین می‌گویند - درباره روز جزا و حساب است؛ روزی که مردم

۱- تفسیر القاسمی: ۲۹۳/۱۱.

۲- برخی از مفسرین گفته‌اند این آیه، برای تثبیت ایمان به رستاخیر و تتمه ماقبلش ﴿كُلُّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ﴾ [الأنبياء: ۹۳] می‌باشد. پس در اینجا «لا» معنای تأکید را نمی‌رساند و همراه با حرام، نفی نفی است و بر اثبات دلالت می‌کند. معنی آن چنین است: «حرام است که اهل هلاک شده شهر به قیامت برنگردند؛ بلکه واجب است برای دیدن جزای اعمال برگردند». بنابراین هدف این آیه، باطل کردن ادعای کسانی است که قیامت را انکار می‌کنند. بنگرید به: تفسیر القاسمی: ۲۹۳/۱۱.

۳- بنگرید به: فتح القدير: ۴۲۶/۳.

۴- روح المعانی: ۹۱/۱۷.

۵- همان: ۲۶/۲۰.

در پیشگاه پروردگار جهانیان می‌ایستند^۱؛ ولی شیعه آن‌را به عنوان دلیلی برای اعتقاد رجعت به دنیا استفاده می‌کنند. از این‌روست که می‌بینیم سید عبدالله حسینی (معروف به شُبَّار) در تفسیر خود گفته است: «این آیه، به رجعت تفسیر شده است»^۲. طبرسی نیز در این‌باره چنین اظهار نظر کرده است: «برخی از [علمای] امامیه، با این آیه بر درستی عقیده رجعت استدلال کرده‌اند؛ بدین صورت که داخل شدن "مِنْ" در کلام از باب تبعیض است؛ پس دلالت می‌کند بر اینکه بعضی رجعت می‌کنند و برخی نمی‌کنند. و این‌گونه بازگشت، ویژگی بازگشت به قیامتی را ندارد که [همگان باید به آن برگردند و] خداوند در توصیف آن فرموده: ﴿وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا﴾»^۳.

در مورد اینکه برخی اولین «مِنْ» [در ابتدای آیه ۸۳ سوره نمل] را از نوع تبعیض یا جداساز در نظر می‌گیرند، باید بگوییم که این نظر تفسیری شایعی است^۴؛ زیرا هر امتی به تصدیق‌کننده و تکذیب‌کننده تقسیم می‌گردد. پس معنی آیه چنین است: «و روزی که جمع گردند از هر امتی از امت‌های انبیا، یا از اهل هر قرنی از قرن‌ها؛ جماعت زیادی که تکذیب‌کننده آیات ما بودند»^۵. این آیه به هیچ وجه بر بازگشت به این دنیا دلالت نمی‌کند. با این همه، شیعه به تمام آیاتی که در مورد رستاخیز بوده و معنی بازگشت مردم به سوی پروردگارشان را دارد تمسک می‌جویند تا بتوانند برای اثبات اعتقاد به رجعت، بدان استدلال کنند؛ و این شیوه و عادت دیرینه ایشان است. اینکه شیعه در این آیه، فقط تکذیب‌کنندگان [و کافران] را مشمول برانگیخته شدن می‌داند، نمی‌تواند دلیلی بر درستی توهم‌شان [درباره رجعت] باشد؛ زیرا این حشر و جمع‌آوری تکذیب‌کنندگان، برای توبیخ و

۱- بنگرید به: تفسیر الطبری: ۱۷/۲۰؛ تفسیر البغوی: ۴۳۰/۳؛ ابن الجوزی، زاد المسیر: ۱۹۴/۶؛ القرطبی، الجامع لأحكام القرآن: ۲۳۸/۱۳؛ ابی حیان، البحر المحیط: ۹۸/۷؛ تفسیر ابن کثیر: ۳۹۳/۳؛ الشوکانی، فتح‌القدیر: ۱۵۳/۴ و ۱۵۴.

۲- تفسیر شُبَّار: ص ۳۶۹.

۳- تفسیر طبرسی: ۲۵۱/۵ و ۲۵۲. معنی آیه: «همگان را گرد می‌آوریم و احدی از آنان را فرو نمی‌گذاریم» [الکف: ۴۷].

۴- بنگرید به: ابی حیان، البحر المحیط: ۹۸/۷؛ آلوسی، روح المعانی: ۲۶/۲۰.

۵- روح المعانی: ۲۶/۲۰.

عذاب کافران پس از حشر عمومی‌ای است که شامل تمام خلق می‌گردد.^۱ دومین «مِنْ» در آیه مذکور، از نوع تبیینی است و برای توضیح «فوجاً» آمده است؛^۲ لذا برخی از مفسرین معاصر شیعه به گمراهی همفکران‌شان در تفسیر این آیه پی برده و گفته‌اند: «مِنْ» در اینجا [در نقش] بیانی بوده و برای [جداسازی و] تبعیض نیست؛ مانند عبارت «خَاتَمٌ مِنْ حَدِيدٍ» [انگشتری از آهن]. بنابراین معنی آیه چنین است: "در میان امت‌ها کسانی بوده‌اند که آیات و معجزات خدا را انکار کرده و کسانی نیز آنها را تصدیق نموده‌اند؛ و خداوند تمام تکذیب‌کنندگان را - بدون استثنا - برای حساب جمع می‌کند؛ و با وجود اینکه حشر و جمع شامل همه است، خدا آنها را به طور ویژه ذکر فرموده؛ زیرا مقصود خداوند متعال تهدید و وعید است»^۳.

و از جمله آیاتی که علمای شیعه آن را به رجعت تاویل می‌کنند، این آیه است:

﴿قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾ [عبس: ۱۷]

«مرگ بر (این) انسان، چقدر ناسپاس است؟!».

علی بن ابراهیم قمی در تفسیر آن چنین گفته است: «منظور امیرالمؤمنین است. "مَا أَكْفَرَهُ" یعنی: "او چه کرده که او را کشتند؟ بعد [خداوند] او را میراند و در قبر نهاد؛ سپس هرگاه بخواهد، او را زنده می‌کند». وی همچنین در مورد رجعت چنین می‌گوید: «منظور از ﴿كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ﴾^۴ این است که امیرالمؤمنین کاری را که مأمور به انجامش بود، انجام نداد و رجعت خواهد کرد تا آن را انجام دهد»^۵.

در اینجا چند نکته شایان توجه است:

۱- علی بن ابراهیم قمی کلمه «انسان» را در آیه ﴿قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾ به علی بن ابی‌طالب تفسیر می‌کند؛ با وجودی که آیه با نص و سیاق بر این دلالت می‌کند که منظور شخص کافر است. لذا سلف صالح در تفسیر آن گفته‌اند: «لعنت خدا بر انسان

۱- فتح القدیر:، ۴/۱۵۴؛ روح المعانی: ۲۰/۲۶.

۲- روح المعانی: ۲۰/۲۶.

۳- محمد جواد مغنیه، التفسیر المبین: ص ۴۴۱.

۴- معنی آیه: «هرگز چنین نیست (که او می‌پندارد) او هنوز آنچه را که (الله) فرمان داده به جای نیاورده است» [عبس: ۲۳].

۵- تفسیر قمی: ۲/۴۰۵.

کافر! چقدر کفر می‌ورزد!»^۱. بنابراین این تأویل و تفسیر غلط، یا تلاشی است برای اهانت تلویحی و غیرمستقیم به امیرالمؤمنین علیه السلام یا اینکه از آثار فرقه «کاملیه»^۲ است؛ یعنی همان شیعیانی که علی و بقیه اصحاب را کافر می‌دانستند و بعدها فرقه اثناعشریه این اعتقاد را از ایشان برگرفته و [مطابق عقاید و امیال خود] تغییر داده‌اند. شاید هم این عبارت از اختراعات یک غیرعرب نادان و بی‌اطلاع از زبان قرآن باشد که تنها تعصب و کفرش چنین فکری را به ذهن وی متبادر ساخته است. هر چه هست، این تفسیر نشان می‌دهد که پیروان عقیده رجعت، تا چه اندازه از لحاظ دلیل و برهان در مانده و بی‌مایه‌اند.

۲- ﴿ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَثَرُهُ﴾ [عبس: ۲۲] «سپس هرگاه که بخواهد او را (زیاده می‌کند و از قبر) بر می‌انگیزد» این آیه صراحتاً از برانگیخته شدن و رستاخیز سخن می‌گوید؛ اما آنها آن را به رجعت تأویل نموده‌اند. این کار، صرف نظر از تحریف معنای قرآن، باعث می‌شود که کسانی که این روایات را باور می‌کنند، از ایمان به روز قیامت دست کشیده و به این عقیده ابداعی روی آورند. به همین دلیل است که می‌بینیم برخی از گروه‌های افراطی شیعه، روز قیامت را انکار کرده و به تناسخ ارواح اعتقاد داشتند^۳. علمای امامیه برای اثبات رجعت، به تمام آیاتی که در مورد قیامت نازل شده روی آورده و آنها را به رجعت به دنیا تفسیر کرده‌اند و - چنان‌که پیش‌تر نیز گفتیم - این کار، تبدیل به قاعده عمومی نزد آنها شده است.

۳- این روایات، هدف از رجعت را انجام وظایف و دستورهایی می‌داند که خداوند متعال به علی امر کرده است. این سخن، بهتان و افترای بزرگی در حق امیرالمؤمنین علیه السلام است؛

۱- تفسیر الطبری: ۵۴/۳۰.

۲- «کاملیه» فرقه‌ای بودند که علی را به خاطر نجنبیدن با صحابه و اجازه دادن آنها برای بیعت با ابوبکر، تکفیر کردند. آنان حتی سایر صحابه را نیز به این دلیل که تسلیم امامت علی نشدند تکفیر کرده‌اند. از این فرقه با عنوان «کمیلیه» نیز نام برده شده و گفته‌اند که یاران «کمیل بن زیاد» بوده‌اند. اشعری، بغدادی و شهرستانی نام آنان را «کاملیه» ثبت کرده‌اند. اشعری گفته است: «آنها پیروان ابو کامل بوده‌اند»؛ بنگرید به: مسائل الإمامة: ص ۴۵؛ المقالات والفرق: ص ۱۴؛ مقالات الإسلامیین: ۸۹/۱؛ الفرق بین الفرق: ص ۵۴؛ الملل والنحل: ۱۷۴/۱.

۳- بنگرید به: الفرق بین الفرق: ص ۲۷۲؛ و فلهوزن، الخوارج والشیعة: ص ۲۴۸، ترجمة عبدالرحمن بدوی، و عبدالرحمن الوکیل؛ البهائیه: ص ۴۵.

چرا که گویا او از اوامر الهی شانه خالی کرده و انجام آنها را به دوران پس از رجعتش به دنیا موکول کرده است. آیا منظور ایشان، تشبیه علی به مشرکین است که از دین خدا فاصله می گرفتند، اما وقتی از دنیا می رفتند و عذاب الهی را می چشیدند، آرزوی بازگشت به دنیا می کردند؟ حقا که آنها به اهل بیت اهانت بزرگی کرده اند!

یکی دیگر از آیاتی که علمای شیعه آن را به رجعت تاویل کرده اند، این فرموده خداوند است: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ [آل عمران: ۱۸۵] «هرکس چشنده (طعم) مرگ است». آنها در تفسیر این آیه گفته اند: «کسی که کشته شده، طعم مرگ را نچشیده است و باید [به دنیا] برگردد تا مرگ را بچشد»^۱. این روایت، رجعت به دنیا را برای تمام مردم می داند، تا - به خیال شیعه - مرگ و قتل برای همه اتفاق بیفتد. این در حالی است که آنها خود می گویند رجعت مخصوص کسانی است که ایمان محض یا کفر محض دارند. این تأویل شیعه، بیانگر بی اطلاعی آنها از زبان عربی است که قرآن با آن نازل شده است؛ زیرا آنان قتل را جزء مرگی که آیه بدان اشاره کرده است به حساب نیاورده اند؛ و این، نهایت درک و علم آقایان است!

آخوندهای شیعه برای اثبات این موضوع، به آیات دیگری نیز متوسل شده و با تأویل های باطنی آنها را تفسیر کرده اند. آنان - مانند عادت همیشگی خود - در این گونه تأویلات و روایاتی که به نام آل بیت جعل کرده اند، از یکدیگر پیشی می گیرند تا این احادیث نزد پیروان شان رواج بیشتری داشته باشند. برای مثال، چنان که حرّ عاملی ذکر کرده، تعداد آیاتی که شیوخ شیعه به رجعت تفسیر کرده اند، هفتاد و دو آیه است^۲ که در آنها تأویل باطنی به نهایت یاوه گویی رسیده است^۳. این در حالی است که وی ادعا می کند همه دلایلی

۱- تفسیر العیاشی: ۲۱۰/۱؛ بحار الأنوار: ۷۱/۵۳.

۲- بنگرید به: حر عاملی، الإیقاظ من ההجعة بالبرهان علی الرجعة: ص ۷۲ تا ۹۸.

۳- در اینجا چند مورد دیگر از آن تأویل های واضح را بیان می کنیم که بر نهایت در ماندگی شیعه در استدلال بر اعتقادات شان دلالت داشته و ثابت می کند آنان در بیراهه قدم می گذارند: حر عاملی در "باب سوم در مورد مجموعه ای از آیات قرآن که بر صحت رجعت دلالت می کنند" به این آیات استناد می کند: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا﴾ [سبأ: ۱۰] «و به راستی ما) به داود از سوی خود فضیلتی (بزرگ) دادیم»، ﴿أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ﴾ [الروم: ۹] «آیا در زمین گردش نکردند؟»، ﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا﴾ [الأحقاف: ۱۵] «ما به انسان سفارش کردیم که به پدر و مادرش نیکی کند؛ مادرش

را که نزد شیعه [در مورد رجعت] وجود دارد ذکر نکرده است. او در پایان استدلال به آیات ذکرشده، از خواننده عذرخواهی کرده که به علت عدم دسترسی به کتابها، نتوانسته تمام آن آیات را بیان نماید.^۱

علمای شیعه برای اثبات بدعت رجعت، به برخی از آیاتی که درباره معجزات پیامبران است استدلال کرده‌اند؛ مانند: زنده کردن مردگان از سوی عیسی علیه السلام، یا آیاتی که خداوند متعال خیر می‌دهد کسانی را بعد از مرگ زنده کرده است؛ از جمله:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ﴾ [البقرة: ۲۴۳]

«آیا ندیدی کسانی را که از ترس مرگ از خانه‌های خود بیرون شدند درحالی که هزاران نفر بودند؟ پس الله به آنان گفت: «بمیرید» سپس آنها را زنده کرد».^۲

گویی آنان می‌خواهند با این روش به قدرت خدا که مورد اختلاف نیست، استدلال کنند؛ زیرا هیچکس اخبار ثابت و متواتر را انکار نمی‌کند، بلکه آنچه مورد انکار است، ادعای بازگشت به دنیا پس از مرگ برای حساب و جزا قبل از فرا رسیدن رستاخیز می‌باشد. این عقیده، بزرگ‌ترین امر منکری است که هیچ دلیلی برایش وجود ندارد. آنها بدین وسیله می‌خواهند تأثیر ایمان به قیامت را در دل افراد تضعیف کنند؛ وگرنه هیچکس در مورد معجزات انبیاء علیهم السلام و نشانه‌های خداوند جل جلاله در خلقت اختلاف ندارد.

علمای شیعه، ادعاهای شاذ و بی‌ضابطه را دلیلی بر صحت رجعت می‌دانند و حتی آنها را آشکارترین برهان بر رجعت می‌نامند؛ چرا که هیچکس جز شیعه امامیه چنین ادعایی مطرح نکرده است.^۳ «زیرا کسی از عامه (غیر شیعه امامیه) به درستی آن اقرار نکرده است. پس هر چیزی که آن‌گونه باشد [یعنی خلاف عقیده اهل سنت] حق است»^۴؛ زیرا ائمه

او را به دشواری حمل می‌کند و به دشواری بر زمین می‌گذارد»، ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ﴾ [الذاریات: ۲۲] «و رزق (روزی) شما و آنچه به شما وعده داده می‌شود در آسمان است». این است نهایت استدلال و احتجاج شیعه. پس همزمان مرتکب بدعت رجعت و تحریف آیات قرآن شده‌اند.

۱- الإيقاظ من الهجعة: ص ۹۸.

۲- بحار الأنوار: ۱۲۹/۵۳؛ الإيقاظ من الهجعة: ص ۱۳۱.

۳- الإيقاظ من الهجعة: ص ۳.

۴- همان: ص ۶۹.

دربارهٔ عامه چنین گفته‌اند: «به خدا سوگند، آنها بر هیچ چیزی نیستند که شما بر آن هستید؛ و شما هم بر هیچ کدام از چیزهایی نیستید که آنها بر آن قرار دارند. پس مخالف آنها باشید؛ چون آنها بر دین حنیف نیستند»^۱. به همین دلیل است که طبرسی و دیگران گفته‌اند: «دلیل مورد اعتماد امامیه در مورد رجعت، اجماع است»^۲. اما این استدلال راه به جایی نمی‌برد چنان‌که پیش‌تر گذشت اجماع نزد شیعه حجت نیست؛ پس چطور برای اثبات عقیدهٔ رجعت، به عنوان مهم‌ترین دلیل به آن اعتماد کرده و آنرا تکیه‌گاه عقیدتی خود قرار داده‌اند؟ شاید عدم وجود مخالف در میان شیعه در امر رجعت را دلیلی برای داخل شدن معصوم همراه با اجماع‌کنندگان قرار داده باشند. اگر چنین باشد، به این اعتبار، اجماع حجت است؛ زیرا در اعتقاد شیعه، حجیت اجماع تنها با کشف گفتهٔ معصوم محرز می‌شود.

اما شیعهٔ زیدیه روایات زیادی از ائمه نقل کرده‌اند که بیانگر مبرّا بودن آنها از اعتقاد رجعت است و با روایات امامیه تعارض دارد؛ لذا شیعیان زیدی واقعی این ادعا را به شدت انکار و در کتاب‌های‌شان به طور کامل و مفصل رد کرده‌اند^۳. پس چطور شیعه امامیه بر این اعتقاد بدعت‌آمیز قاطع هستند، آنرا به ائمه نسبت داده و از ایشان نقل می‌کنند، درحالی‌که در این زمینه حتی با خود شیعیان نیز اختلاف دارند؟ لازم به ذکر است که حتی در میان امامیه نیز کسانی هستند که رجعت را انکار می‌کنند و آنرا به بازگشت حکومت شیعه تأویل کرده‌اند؛ تا جایی که علمای شیعه بدان معترفند^۴. پس با وجود این اختلافاتی که حتی در میان فرقهٔ امامیه دیده می‌شود، اجماع‌شان کجاست؟ و سخن صحیحی را که در این مورد از ائمه نقل شده باشد در کجا باید یافت؟

باید بدانیم که خرافهٔ رجعت، از صحابه - که امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز از جمله آنهاست - هرگز نقل نشده است و منابع اهل سنت و شیعهٔ زیدیه بر این نکته اتفاق نظر دارند؛ چرا که اگر چیزی در این مورد وجود داشت، مشهور بود. این باور خرافی، در عصر صحابه تنها به «ابن سبأ» نسبت داده شده و منابع شیعه نیز بدان اعتراف نموده‌اند. وی یکی از

۱- همان: ص ۷۰.

۲- مجمع البیان: ۲۵۲/۵. بنگرید به: نور الثقلین: ۱۰۱/۴؛ بحار الأنوار: ۱۲۷/۵۳.

۳- آلوسی، روح المعانی: ۲۷/۲۰. بنگرید به: أحمد صبحی، الزیدیه: ص ۷۷.

۴- بنگرید به: مجمع البیان: ۲۵۲/۵؛ بحار الأنوار: ۱۲۷/۵۳.

دروغگویانی بود که ائمه بارها او را لعن و نفرین نموده و منابع اثناعشریه و دیگر مذاهب نیز این موضوع را روایت می‌کنند. پس از دوران صحابه، گناه روایت ساختگی در مورد رجعت، بر دوش «جابر جُعی» است که حتی در کتاب‌های شیعه نیز متهم به دروغگویی است، چه رسد به منابع اهل سنت.

نقد مقوله رجعت

اندیشه بازگشت به دنیا پس از مرگ [و پیش از قیامت]، مخالف نص صریح قرآن است و با استناد به آیات متعددی از کتاب الله ﷻ باطل است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ﴿۱۰۰﴾ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿۹۹﴾﴾ [المؤمنون: ۹۹ و ۱۰۰]

«(کافران پیوسته به راه و روش خود ادامه می‌دهند) تا زمانی که مرگ یکی از آنها فرا رسد، گوید: پروردگارا! مرا (به دنیا) باز گردان؛ باشد که در آنچه (در دنیا) ترک (و کوتاهی) کرده‌ام، کار شایسته انجام دهم. هرگز چنین نیست، بی‌گمان این سخنی است که او به زبان می‌گوید (و به فرض محال اگر باز گردد، به کارهای گذشته‌اش ادامه می‌دهد) و پشت سر آنها برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند».

این فرموده خداوند که «پشت سر آنان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند» صراحتاً و به طور مطلق، رجعت را نفی می‌کند^۱. همچنین خداوند متعال در آیاتی دیگر فرموده است:

﴿أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴿۳۱﴾﴾ [یس: ۳۱]

«آیا ندیدند که پیش از آنها چه بسیار نسل‌ها را نابود کردیم که آنها هرگز به سوی ایشان باز نمی‌گردند؟!»؛

﴿وَأَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخِّرْنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ مُّجِبًا دَعْوَتَكَ وَتَتَّبِعِ الرَّسُولَ ۖ أَوْ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِّنْ قَبْلِ مَا لَكُم مِّنْ زَوَالٍ ﴿۴۴﴾﴾ [ابراهیم: ۴۴]

«و (ای پیامبر!) مردم را از روزی که عذاب به سراغشان می‌آید، بترسان؛ آنگاه آنان که ستم کرده‌اند، گویند: پروردگارا! ما را تا یک مدت نزدیک (و کمی) مهلت بده (تا) دعوت تو را اجابت

کنیم و پیامبران را پیروی نماییم. (به آنان گفته می‌شود:) آیا شما نبودید که پیش از این سوگند یاد می‌کردید که هیچ (فنا و) زوال برای تان نیست»؛

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ﴾ [السجدة: ۱۲]

«و اگر ببینی مجرمان را هنگامی که در پیشگاه پروردگارش سرهایشان به زیر افکنده‌اند، (گویند:) پروردگارا! دیدیم و شنیدیم، پس ما را بازگردان تا کار شایسته انجام دهیم، بی گمان ما (به) قیامت) یقین داریم»؛

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ وَقِفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا لَیْلَتِنَا نُنزِلُ وَلَا نُكْذِبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۲۷﴾ بَلْ بَدَا لَهُمْ مَّا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾ [الأنعام: ۲۷ و ۲۸]

«و اگر (آنها را) هنگامی که در برابر آتش نگه داشته‌اند، ببینی (شگفت زده می‌شوی) پس می‌گویند: ای کاش بازگردانده می‌شدیم و آیات پروردگاران را تکذیب نمی‌کردیم و از مؤمنان می‌بودیم؛ (نه چنین نیست) بلکه آنچه را که پیش از این پنهان می‌کردند برای‌شان آشکار شده و اگر بازگردانده شوند، بی‌تردید به آنچه از آن نهی شده بودند باز می‌گردند و اینان دروغگویانند».

بنابراین تمام این افراد در هنگام مرگ و زمان رسیدن به حضور پروردگار و رؤیت آتش دوزخ، خواستار بازگشت به دنیا می‌شوند و خواسته آنها اجابت نمی‌گردد؛ زیرا در قضا و قدر الهی چنین مقدر شده که آنها هرگز به دنیا برنگردند. از این‌روست که علما و بزرگان، اعتقاد و ادعای رجعت به دنیا را از شدیدترین مراحل غلو و افراط در بدعت تشیع به شمار آورده‌اند. برای مثال، ابن حجر در این‌باره گفته است: «شیعه‌گری، محبت علی و ترجیح دادن او بر [دیگر] صحابه است. پس هرکس [از شیعیان] که او را بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما مقدم بداند، شیعه افراطی است و رافضی نامیده می‌شود؛ در غیر این صورت، شیعه است. اگر وی دشنام و ناسزا را بدان [عقیده] افزود یا با صراحت بَعْض و ناخوشنودی خود از آنها را اعلام کرد، در رافضی‌گری غلو کرده است؛ و اگر معتقد به رجعت به دنیا بود، در امر غلو، بسیار شدید و افراطی است»^۱. امام احمد نیز روایت کرده که عاصم بن ضمره که از یاران علی رضی الله عنه

بود، به حسن بن علی گفت: «شیعیان گمان می‌کنند که علی رجعت می‌کند. حسن گفت: آن دروغگویان، دروغ می‌گویند. اگر ما به چنین چیزی اعتقاد داشتیم، همسرانش ازدواج نمی‌کردند و میراث او را تقسیم نمی‌کردیم»^۱.

ادعای رجعت به دنیا برای مجازات بدکاران و پاداش نیکوکاران، با طبیعت و سرشت این دنیا منافات دارد؛ چرا که این دنیا، محل پاداش و جزا نیست و خداوند متعال در این باره می‌فرماید:

﴿وَإِنَّمَا تُوفُونَ أَجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾ [آل عمران: ۱۸۵]

«و همانا روز قیامت پاداش‌های تان بطور کامل به شما داده می‌شود، پس هر که از آتش (دوزخ) دور داشته شد و به بهشت درآورده شد، قطعاً رستگار شده است. و زندگی دنیا چیزی جز مایه فریب نیست». این در حالی است که عقیده روافض در مورد رجعت، جانب ایمان به معاد و روز قیامت را تضعیف می‌کند و چنین به نظر می‌رسد که اهداف بنیان‌گذاران این اعتقاد نیز همین بوده است^۲. علمای امامیه با تاول آیاتی که در مورد قیامت هستند به رجعت، عملاً این نقش را بازی می‌کنند، این تأویلات و این اعتقاد، بر برخی از فرقه‌های منتسب به شیعه تأثیر بسزایی گذاشته و باعث شده که قیامت را به کلی انکار کرده و به تناسخ ارواح معتقد باشند؛ یعنی باوری که عقیده رجعت، راو ورود به آن است و تفسیرهای شیعه، مردم را به این امر دعوت می‌کنند.

برخی از محققین بر این باورند که اعتقاد به رجعت، از طریق تأثیرات یهودیت و مسیحیت در اعتقادات شیعه نفوذ کرده^۳ و باورهای یهودیان و مسیحیان به تشیع وارد شده است. صادقی - یکی از آخوندهای معاصر شیعه - به این نتیجه رسیده که مبدأ اعتقاد به رجعت نزد همفکران او، در اصل به کتاب‌های یهودی برمی‌گردد^۴؛ و آنرا به عنوان

۱- مسند أحمد: ۳۱۲/۲، حدیث ۱۲۶۵. احمد شاکر گفته: «(اسنادش صحیح است)»؛ بنگرید به: طبقات ابن‌سعد: ۳۹/۳.

۲- برخی هم گفته‌اند ابن‌سبأ نخستین کسی بود که این اعتقاد را بنیان نهاد و اعتقاد به آخرت را باطل نمود. (السکسکی، البرهان: ص ۵۰).

۳- گولدزیهر، العقیده والشريعة: ص ۲۱۵؛ أحمد امین، فجر الإسلام: ص ۲۷۰؛ محمد عمارة، الخلافة: ص ۱۵۹.

۴- وی برخی از نصوص یهود را در این باره نقل کرده و آنرا به کتاب دانیال (۱۲/۱ تا ۱۳) نسبت داده است.

بشارتی برای شیعه به حساب آورده است.^۱ ابن سبأ یهودی - چنان که کتاب‌های شیعه و سنی به طور یکسان نقل می‌کنند - در تأسیس عقیده رجعت نقش اساسی داشته است. وی رجعت را ویژه علی علیه السلام می‌دانست و حتی مرگ او را به طور کلی انکار می‌کرد؛ مانند اثناعشریه که گمان می‌کنند مهدی خیالی وجود دارد.

به نظر می‌رسد کسی که گناه بزرگ ترویج این بدعت را به دوش می‌کشد، مفهوم آن را عمومی ساخت و آیات قرآن را برای [اثباتش] تأویل کرد «جابر جعفی» بود. این شخص، کسی است که علمای شیعه احترام بسیاری برایش قائلند؛ تا جایی که روایات شیعه او را به خاطر فقهش در امر رجعت ستوده‌اند. در تفسیر قمی آمده است که ابوجعفر باقر گفت: «رحمت خدا بر جابر؛ فقه و آگاهی‌اش به جایی رسید که تفسیر این آیه را فهمید: ﴿إِنَّ أَلَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَىٰ مَعَادٍ﴾^۲ که منظور، رجعت است»^۳.

به گفته سویدی، عقیده رجعت در امامیه با ضروریات و بدیهیات معلوم دین اسلام مخالف است. و این از ضروریات اسلام است که قبل از روز قیامت، حشری در کار نیست و هرگاه خداوند متعال، کافر یا ظالمی را تهدید و وعید می‌کند، او را تنها به روز قیامت وعده می‌دهد.^۴ به علاوه، این عقیده بر خلاف آیات قرآن و احادیث متواتر و انکارناپذیری است که تصریح دارند قبل از روز قیامت، بازگشتی به دنیا در کار نیست.^۵ با این همه، بزرگان امامیه صراحتاً بر عقیده رجعت پافشاری می‌کنند و عقیده انحصاری خود را در این مورد دلیل

۱- رسول الإسلام في الكتب السماوية: ص ۲۳۹ تا ۲۴۱.

۲- ترجمه آیه: «بی‌تردید کسی که قرآن را بر تو فرض (و نازل) کرد، قطعاً تو را به جایگاهت (مکه) بازمی‌گرداند» [القصص: ۸۵].

۳- تفسیر القمی: ۱۴۷/۲. ابن کثیر در تفسیر این آیه می‌گوید: «خداوند تعالی به رسولش - صلوات الله وسلامه علیه - به ابلاغ رسالت و تلاوت قرآن بر مردم امر می‌کند و به او خبر می‌دهد که او را به معاد باز خواهد گرداند و از سنگینی بار نبوت از او سؤال می‌شود ... یعنی ادای ابلاغ آن به مردم را بر وی واجب کرده است (تفسیر ابن کثیر: ۴۱۹/۳). برای اطلاع از تفسیر این آیه بنگرید به: تفسیر طبری: ۱۲۳/۲۰ تا ۱۲۶؛ تفسیر البغوی: ۴۵۸/۳ و ۴۵۹؛ زاد المسیر: ۲۴۹/۶ تا ۲۵۱. تعبیر دیگر معاد، قیامت است؛ بنگرید به: تفسیر ابن کثیر: ۴۲۰/۳.

۱- ولی علمای شیعه، تمام غیر شیعیان را به رجعت تهدید می‌کنند.

۵- السویدی، نقض عقائد الشیعة: برگه ۱ (نسخه خطی).

درستی‌اش می‌دانند؛ حق این است که:

﴿الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَىٰ لَهُمْ﴾ [محمد: ۲۵]

«شیطان اعمال زشت‌شان را در نظرشان زینت داده و آنان را با آرزوهای طولانی فریفته است.»

فصل ششم

ظهور

ظهور در اعتقاد شیعه عبارت از این است که ائمه پس از مرگشان برای برخی مردم نمایان گشته و سپس به قبرشان باز می‌گردند. این اعتقاد، چیزی جدای از اعتقاد به رجعت ائمه پس از مرگشان است. مجلسی در این مورد بانی در بحار الأنوار آورده است با این عنوان: «باب در مورد اینکه ائمه بعد از مرگشان نمایان می‌شوند و کارهای عجیبی از ایشان سر می‌زند»^۱. بنابراین ائمه بعد از مرگ، خود را نشان می‌دهند و برخی از مردم آنها را می‌بینند و این ظاهر شدن مانند رجعت در وقت خاصی صورت نمی‌گیرد؛ بلکه این امر به اراده ائمه است؛ تاجایی که به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده‌اند که گفته است: «هریک از ما [ائمه] که می‌میرد، مرده نیست». افسانه‌های شیعه همچنین می‌گویند که پس از مرگ موسی بن جعفر، پسرش - ابوالحسن رضا - با پدر خود ملاقات داشته و وصایا و گفته‌هایش را از او بر می‌گرفت^۲. در حدیث ساختگی دیگر، یکی از شیعیان می‌گوید: «بعد از شهادت امام باقر نزد ابوعبدالله [صادق] رفتم، در حالی که با خودم حرف می‌زدم. او گفت: چرا با خودت حرف می‌زنی؟ می‌خواهی ابوجعفر [باقر] را ببینی؟ گفتم: آری. وی گفت: برخیز و وارد آن اتاق شو. [راوی می‌گوید:] من برخاستم و وارد اتاق شدم؛ ناگاه ابوجعفر را دیدم». در روایت دیگری آمده است که وی نزد ابوالحسن رفت و «او گفت: آیا دوست داری ابوعبدالله [صادق] را ببینی؟ [راوی می‌گوید:] گفتم: بله به خدا سوگند دوست دارم. او گفت: برخیز و وارد آن خانه شو؛ وارد شدم و ناگهان ابوعبدالله را دیدم که نشسته است»^۳. باز هم در این روایات چنین می‌خوانیم: «پس از شهادت امیرالمؤمنین، گروهی از شیعیان نزد امام حسن

۱- بحار الأنوار: ۳۰۳/۲۷ و ۳۰۴؛ بصائر الدرجات: ص ۷۸.

۲- بحار الأنوار: ۳۰۳/۲۷؛ بصائر الدرجات: ص ۷۸.

۳- بحار الأنوار: ۳۰۴/۲۷؛ بصائر الدرجات: ص ۷۸.

رفتند و از وی سئوالاتی پرسیدند. امام حسن گفت: اگر امیرالمؤمنین را ببینید، او را می‌شناسید؟ آنان گفتند: آری. وی گفت: پس پرده را بالا بزنید. آنان پرده را بالا زدند؛ ناگاه امیرالمؤمنین را دیدند و او را شناختند. امیرالمؤمنین به آنان گفت: "کسی که از ما [ائمه] از دنیا می‌رود، در واقع از دنیا نرفته است و کسی که از ما باقی می‌ماند، برای شما حجت است" ^۱.

ادعای شیعیان در این مورد به جایی رسیده که ادعا می‌کنند اولین مرده‌ها نیز برای‌شان نمایان می‌شوند. در «بصائر الدرجات» عثمان بن عیسی از کسی که به او خبر داده ^۲ از قول عبایه اسدی چنین روایت می‌کند: «نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم که مردی ژنده‌پوش و آشفته نشسته بود و با او صحبت می‌کرد. وقتی برخاست گفتم: ای امیرالمؤمنین، آن مرد چه کسی بود که تو را از ما غافل و [به خود] مشغول کرد؟ گفت: او وصی موسی علیه السلام بود» ^۳. در جای دیگر نیز چنین گمان می‌برند که علی علیه السلام به قبرستان یهودیان رفت و مردگان را مورد خطاب قرار داد و «آنها نیز از درون قبرها جواب دادند: "لبیک لبیک، ای اطاعت‌شده". وی پرسید: "عذاب را چگونه می‌بینید؟" آنان گفتند: "با نافرمانی از تو، همچون هارون [برای موسی] هستیم. پس ما و هر که از تو نافرمانی کند، در عذابیم"» ^۴.

آنان در توهمات‌شان چنین می‌پندارند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از وفاتش ظاهر شده تا به ابوبکر فرمان دهد از علی اطاعت کند^۵؛ یا اینکه ابوبکر و عمر در مراسم حج برای ائمه نمایان می‌شوند تا در هنگام رمی جمرات، هر دو را سنگباران کنند^۶. از همین‌روست که به دروغ می‌گویند محمد باقر در محلی غیر از جمرات، پنج عدد سنگ انداخت و هنگامی که درباره دلیل آن از او سئوال کردند، چنین گفت: «در هر موسم حج، آن دو فاسق غاصب

۱- منابع پیشین.

۲- آنان در دروغ‌گویی و جعل حدیث و ساختنِ راوی، آنچنان افراط کرده‌اند که دیگر نامی به ذهن‌شان نرسیده و ناچار به جای ذکر نام راوی، از این عبارت مضحک استفاده کرده‌اند؛ و لابد ادعا می‌کنند که این روایت

از نظر سلسلهٔ راویان، صحیح و بی‌اشکال است. (مصحح)

۳- بحار الأنوار: ۳۰۵/۲۷؛ بصائر الدرجات: ص ۸۱.

۴- بحار الأنوار: ۳۰۶/۲۷؛ کنز الفوائد: ص ۸۲.

۵- بحار الأنوار: ۳۰۴/۲۷؛ بصائر الدرجات: ص ۷۸.

۶- بحار الأنوار: ۳۰۵/۲۷ و ۳۰۶؛ بصائر الدرجات: ص ۸۲.

بیرون می‌آیند^۱؛ سپس آنها را از هم جدا می‌کنند و جز امام عدل آنها را نمی‌بینند. پس من اولی [= ابوبکر رضی الله عنه] را دو سنگ زدم ولی دومی [= عمر رضی الله عنه] را سه سنگ زدم؛ زیرا دومی از اولی پلیدتر است»^۲.

اینها برخی از روایات شیعه در مورد «ظهور» بود. مجلسی گفته است که بیشتر روایات مربوط به این موضوع را در باب برزخ، باب کفر آن سه نفر [= ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم]]، باب کفر معاویه و باب‌های معجزات امیرالمؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام آورده است^۳. بنابراین اخبار شیعه در مورد این خرافه بسیار است؛ تا جایی که مجلسی گفته است این ظهور، در اجساد اصلی خود ائمه صورت می‌گیرد و اینکه «اعتقاد اجمالی به آنچه از آنها در این مورد وارد شده برای متدین مسلمان کافی است و علم به تفصیل آن، به ائمه باز می‌گردد»^۴.

نقد عقیده ظهور

نگارنده کسی را ندیده است که در ضمن بیان معتقدات شیعه، به شرح این عقیده پرداخته باشد؛ هرچند این موضوع، از جمله عقایدی است که اخبار آن نزد شیعه به حد مستفیض^۵ رسیده است. برای اثبات فساد و نادرستی این عقیده، کافی است فقط آن را بیان نماییم؛ زیرا به هیچ وجه با نقل صحیح و عقل صریح و فطرت سالم سازگار نیست. باور به ظهور، مذهب شیعه را خدشه‌دار نموده و آن را به مذاهب خرافاتی ای ملحق کرده که [متأسفانه] در ذهن بسیاری از مردم نفوذ کرده است. این اعتقاد، از جمله اعتقادات شیعی است که برای اثبات نادرستی‌اش می‌توان از همان دلایلی استفاده کرد که برای ابطال عقیده رجعت، غیبت و بداء نیز استفاده کردیم. بی‌تردید، فراوانی اخبار و روایات شیعه در این مورد، نشانه و دلیلی قطعی است بر اینکه این دروغ چقدر در میان ایشان گسترش یافته است. اگر چه روایات شیعی بسیاری در تأیید این باور خرافاتی وجود دارد، اما تا زمانی که با

۱- بحار الأنوار: ۳۰۵/۲۷.

۲- بحار الأنوار: ۳۰۵/۲۷ و ۳۰۶؛ بصائر الدرجات: ص ۸۲.

۳- بحار الأنوار: ۳۰۷/۲۷.

۴- همانجا.

۵- حدیث مستفیض، حدیثی است که توسط چندین راوی و به صورت متعدد و بسیار نقل شده است.

واقعیت [و حقیقتِ دین] در تضاد است، هیچ اعتبار و صحتی ندارد. به علاوه، حتی اگر کوچک‌ترین موردی از این خرافه [در عالم واقع] رخ می‌داد، حتماً خبرش میان مسلمانان انتشار می‌یافت و فقط محدود به مجموعه‌ای ناچیز از رافضیان نبود.

بازگشت مردگان به دنیا بعد از مرگ و قبل از روز قیامت، بر اساس روایات صحیح و اجماع مسلمانان باطل است. این خرافه، یکی از فضایح و ننگ‌هایی است که همچنان در مذهب شیعه پابرجاست و شاید حکمت خداوند متعال بر این باشد؛ زیرا هر گروهی که بخواهد دینی را به خداوند متعال نسبت دهند که در مورد آن هیچ حجتی نازل نشده است، حتماً خداوند آن‌را در چشم همگان خوار و رسوا می‌گرداند و گردش روزگار بارها این را ثابت کرده است.

فصل هفتم

بداء

یکی از اصول عقیدتی شیعه دوازده‌امامی، عقیده «بداء» در مورد خداوند متعال است. آنان در این مسئله چندان مبالغه کرده‌اند که گفته‌اند: «هیچ عبادتی مانند بداء نیست»^۱ و «هیچ چیزی چون اعتقاد به بداء موجب بزرگداشت خداوند نیست»^۲ و «اگر مردم می‌دانستند که اعتقاد به بداء خداوند چه اجر و پاداشی دارد، از حرف زدن درباره آن سست نمی‌شدند»^۳ و «خدا هیچ پیامبری را مبعوث نکرده است، مگر با [مأموریت] تحریم شراب و اقرار به بداء خداوند»^۴.

به نظر می‌رسد پایه‌گذار این بدعت در مذهب شیعه، محمد بن یعقوب کلینی - ملقب به ثقة الاسلام - (م. ۳۲۸ ق) باشد. او این اعتقاد را در بخش اصول از کتاب «الکافی» مطرح نموده و آن را ضمیمه کتاب التوحید کرده است. وی همچنین بابی با عنوان «باب البداء» را به این موضوع اختصاص داده و در آن شانزده حدیث [جعلی] منسوب به ائمه را ذکر نموده است. پس از کلینی، ابن بابویه (م. ۳۸۱ ق) نیز در کتاب «الإعتقادات» ضمن تبیین عقاید شیعه، به این عقیده پرداخته و باب جداگانه‌ای به نام «باب بداء» به آن اختصاص داده است.^۵ اهمیت این کتاب به اندازه‌ای است که آن را «دین امامیه» می‌نامند. وی این عقیده را در کتاب «التوحید» نیز ذکر کرده است.^۶ محمدباقر مجلسی (م. ۱۱۱۱ ق) نیز به موضوع

۱- أصول الکافی، کتاب التوحید، باب البداء: ۱/۱۴۶؛ ابن بابویه، التوحید، باب البداء: ص ۳۳۲؛ بحار الأنوار، کتاب التوحید، باب البداء: ۴/۱۰۷.

۲- أصول الکافی: ۱/۱۴۶؛ التوحید، ابن بابویه: ص ۳۳۳؛ بحار الأنوار: ۴/۱۰۷.

۳- أصول الکافی: ۱/۱۴۸؛ التوحید، ابن بابویه: ص ۳۳۴؛ بحار الأنوار: ۴/۱۰۸.

۴- منابع پیشین.

۵- بنگرید به: الإعتقادات: ص ۸۹.

۶- بنگرید به: التوحید: ص ۳۳۱.

بداء اهمیت زیادی داده و در «بحار الأنوار» بابتی با عنوان «باب نسخ و بداء» تنظیم کرده و در آن، هفتاد حدیث به ائمه نسبت داده است.^۱ عقیده به بداء در کتاب‌های عقاید علمای معاصر شیعه نیز نقل شده^۲ و حضرات در مورد شأن و منزلت این عقیده، کتاب‌های مستقلی نوشته‌اند که بالغ بر بیست و پنج عنوان است و آقابزرگ تهرانی در «الذریعة» آنها را فهرست کرده است.^۳

شاید خواننده مسلمان از این عقیده تعجب کند؛ چرا که این موضوع برای مسلمانان شناخته شده نیست و در کتاب خدا و سنت پیامبرش ﷺ ذکر از آن نرفته است، با وجود آنکه - بر اساس توهم شیعه - بزرگ‌ترین وسیله بزرگداشت و عبادت خداوند متعال و یکی از اصول رسالت پیامبران علیهم‌السلام است و اجر و پاداشی در خود نهفته دارد که اگر مسلمانان می‌دانستند، همانند شهادتین آن‌را بر زبان جاری می‌کردند.

بر اساس فرهنگ واژگان عربی، «بدا، بدواً، بدواً و بداءة» به معنی ظاهر شدن است و «بدا له فی الأمر بدواً» و «بداءة» و «بداة» به معنی «تغییر رأی» و «پدید آمدن رأی و نظر جدید» می‌باشد.^۴ پس واژه «بداء» دو معنی دارد:

نخست: «آشکار شدن بعد از مخفی بودن»؛ مثلاً می‌گویند: «بدا سور المدینة» یعنی: «دیوارهای اطراف شهر نمایان شد»؛

دوم: «پدید آمدن رأی جدید». فزاء [واژه‌شناس قرن دوم هجری] می‌گوید: «بدا لی بداء یعنی رأی جدیدی برایم به وجود آمد»؛ و اسماعیل جوهری نیز همین نظر را دارد.^۵ هر دو معنی بالا در قرآن کریم به کار رفته است:

﴿وَإِنْ تُبَدُّوْا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوْهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾ [البقرة: ۲۸۴]

«و اگر آنچه را در دل خود دارید، آشکار کنید یا آنرا پنهان نمایید، الله شما را به آن محاسبه می‌کند»؛

۱- بنگرید به: بحار الأنوار: ۹۲/۴ تا ۱۲۹.

۲- مثلاً بنگرید به: مظفر، عقائد الإمامية: ۶۹؛ الزنجانی، عقائد الإمامية الإثني عشرية: ۳۴/۱.

۳- بنگرید به: الذریعة إلى تصانیف الشيعة: ۵۳/۳ تا ۵۷.

۴- القاموس المحيط، مادة «ب د و»: ۳۰۲/۴.

۵- الصحاح: ۲۲۷۸/۶؛ لسان العرب: ۶۶/۱۴. این معنی را در کتاب‌های شیعه بررسی کنید؛ از جمله: طریحی،

﴿ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسَ جُنُنَهُ حَتَّىٰ حِينٍ﴾ [یوسف: ۳۵]

«پس بعد از آنکه نشانه‌های (پاکی یوسف) را دیدند، تصمیم گرفتند تا مدتی او را زندانی کنند». واضح است که بداء با هر دو معنای آن، مستلزم جهل و نادانی سابق و حادث شدن علم است که هر دو در حق خداوند متعال محال است و نسبت جهل و تغییر رأی به خداوند متعال، بزرگ‌ترین کفر است. پس امامیه چگونه این عقیده را بزرگ‌ترین عبادت به حساب می‌آورد؟ چگونه ادعا می‌کند هیچ چیزی همانند اعتقاد به بداء خداوند، موجب بزرگداشت او تعالی نیست؟ خداوندا، منزه‌هی تو؛ این تهمت بزرگی است.

این معنای زشت، در کتاب‌های یهود نیز موجود است. در توراتی که یهودیان مطابق با هواهای نفسانی خود تحریف کرده‌اند، نصوص صریحی وجود دارد که در ضمن آنها «بداء» به خداوند متعال نسبت داده شده است^۱. واضح است که ابن‌سبأ یهودی بسیار کوشید تا اعتقادی را که از تورات برگرفته بود، در جوامع اسلامی ترویج دهد. وی تلاش می‌کرد به نام شیعه‌گری و زیر سایه دعوت به ولایت علی تأثیرگذار باشد؛ چون فرقه «سبئیه» به بداء معتقد بوده و باور داشتند که خدا چندین بداء دارد^۲. این عقیده بعداً به فرقه «کیسانیه» یا «مختاریه» - پیروان مختار بن ابی‌عبید ثقفی - منتقل گشت و آنها با عقیده به بداء و پایبندی به این باور مشهور شدند.

بنا بر نظر فرقه‌شناسان، کیسانیه بدین علت بداء را برای خدا جایز می‌دانستند که مُصَعَّب بن زبیر لشکر نیرومندی را به جنگ با مختار و پیروانش اعزام نمود و مختار نیز احمد بن شمیط را با سه هزار جنگاور برای مبارزه با او فرستاد و به آنها گفت: «به من

۱- در تورات آمده است: «سوءظن پروردگار نسبت به مردم زیاد شد. پس پروردگار از آفرینش انسان پشیمان شد و گفت: انسانی را که بر روی زمین آفریده‌ام نابود می‌کنم» (سفر تکوین، فصل ششم، شماره ۵). شبیه این معنی باطل در تورات تکرار شده است. بنگرید به: سفر خروج، فصل ۳۲، شماره ۱۲ و ۱۴؛ سفر قاضیان، فصل دوم، شماره ۱۸؛ سفر صموئیل اول، فصل پانزدهم، شماره ۱۰ و ۳۴؛ سفر صموئیل دوم، فصل ۲۴، شماره ۱۶؛ سفر أخبار الأيام الأول، فصل ۲۱، شماره ۱؛ سفر آرمیا، فصل ۴۲، شماره ۱۰؛ سفر عاموس، فصل ۷، شماره ۳؛ سفر یونان، فصل ۳، شماره ۱۰. این چیزی است که در تورات یهود آمده است و این در حالی است که آنها نسخ را قبول ندارند؛ زیرا گمان می‌کنند که نسخ، مستلزم بداء است. بنگرید به: مسائل الإمامة: ص ۷۵؛ مناهل العرفان: ۷۸/۲. ببیند چه تناقض‌گویی‌هایی دارند و چگونه حق را رد و باطل را قبول می‌کنند.

۲- ملطی، التنبیه والرّد: ص ۱۹.

وحی شده که پیروزی از آن شماست»؛ ولی ابن شمیط و لشکریانش شکست خوردند^۱ و چون نزد مختار برگشتند و گفتند: «کجاست آن پیروزی که به ما وعده دادی؟» مختار گفت: «[خدا] اینچنین به من وعده داد سپس بداء نمود؛ چنان که فرموده است: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾^۲. بنابراین چنان که می بینید، مختار ابتدا مدعی علم غیب و آنچه در آینده رخ می دهد بود؛ ولی همین که برخلاف ادعایش اتفاق افتاد گفت: «پروردگار بداء کرد». همین معنی، در روایات اثنا عشریه نیز یافت می شود؛ زیرا آنان در بین پیروان خود چنین شایع کرده اند که «ائمه از گذشته و آینده خبر دارند و چیزی از آنها پنهان نیست»^۳؛ پس هر خبری را که به ائمه نسبت دادند و در واقعیت خلاف آن اتفاق می افتاد می گفتند: «این از باب بداء است». مجلسی نیز در «بحار الأنوار» باب بداء، از ابو حمزه ثمالی چنین روایت کرده است: «ابو جعفر و ابو عبدالله علیهما السلام گفتند: ای ابو حمزه، اگر به تو خبری دادیم که از اینجا می آید و از جای دیگر آمد، قطعاً خدا هر چه خود بخواهد می کند؛ و اگر امروز چیزی به تو گفتیم و فردا خلاف آن را گفتیم، همانا خدا هر چه خود بخواهد محو یا تثبیت می کند»^۴.

آخوندهای شیعه این آرزو را به پیروان شان تلقین می کردند که در آینده، امور به دست آنها باز خواهد گشت و حکومت از آن ایشان خواهد بود؛ حتی در روایتی که به جعفر نسبت دادند، زمان را هفتاد سال تعیین کردند؛ ولی وقتی هفتاد سال گذشت و چیزی از آن وعده ها تحقق نیافت، پیروان شان شکایت کردند؛ و اینجا بود که پایه گذاران مذهب شیعه برای خروج از این معضل گفتند: «بداء خداوند متعال، مقتضی این تغییر بوده است»^۵.

روایات شیعه در حیات جعفر صادق از خبرهایی سخن می گفتند که جعفر گفته بعد از وی، امامت برای پسرش اسماعیل است؛ ولی موضوع پیش بینی نشده ای اتفاق افتاد و

۱- وی در زمره لشکریان مختار بود و در سال ۶۷ هجری کشته شد.

۲- الإسفراینی، التبصیر فی الدین: ص ۲۰. بنگرید به: البغدادی، الفرق بین الفرق: ص ۵۰ تا ۵۲. معنی آیه: «اللهم هرچه را که بخواهد محو و (هرچه را بخواهد) اثبات می کند و ام الکتاب (لوح محفوظ) نزد خداوند است» [الرعد: ۳۹].

۳- أصول الکافی، باب أن الأئمة يعلمون علم ما کان و ما یکون و أنه لا یخفی علیهم الشیء: ۲۶۰/۱.

۴- بحار الأنوار: ۱۱۹/۴؛ تفسیر العیاشی: ۲۱۷/۲؛ البرهان: ۲۹۹/۲.

۵- بنگرید به: تفسیر العیاشی: ۲۱۸/۲؛ طوسی، الغیبة: ص ۲۶۳؛ بحار الأنوار: ۲۱۴/۴.

اسماعیل پیش از فوت پدرش از دنیا رفت. این رخداد، ضربه هولناکی بر پیکر شیعه بود و بزرگ‌ترین شکاف درون‌مذهبی را که تا امروز هم باقی است در مذهب شیعه پدید آورد. لذا برای رهایی از این مشکل بزرگ، به عقیده «بداء» پناه بردند. با وجود تمام این تمهیدات، باز هم گروه بزرگی از آنان جدا شده و بر امامت اسماعیل باقی ماندند که همان فرقه «اسماعیلیه» هستند. علمای شیعه، برای برون‌رفت از این مشکل، روایاتی را به جعفر نسبت داده‌اند که می‌گوید: «امری بر خدا آشکار نشد مانند آنچه درباره اسماعیل برای او آشکار شد که در زمان حیات من، جان او را گرفت تا بدین وسیله [مردم] بدانند او امام بعد از من نیست»^۱. فرقه اثناعشریه این عقیده را پذیرفتند و به جای اسماعیل، به امامت موسی روی آوردند.

مؤسسين تشيع ادعا می‌کنند که ائمه از حوادث گذشته و آینده و زمان مرگ و روزی هرکس خبر دارند. این در حالی است که پیروان آنان و دیگر مردم به چنین ادعاهایی اعتقاد ندارند. ائمه نیز به مردم چنین چیزی نمی‌گفتند؛ زیرا اصلاً نه چنین توانی داشتند و نه مدعی آن بودند. بنابراین بنیان‌گذاران تشیع برای توجیه آن ناتوانی‌ها، جز عقیده «بداء» چاره‌ای دیگر نیافتند؛ لذا از آنها نقل می‌کردند که ائمه از بیم اینکه خداوند بداء کند و تصمیم‌هایش را تغییر دهد، درباره غیب چیزی به مردم نگفته‌اند^۲. آنان ادعا می‌کردند که «علم آگاهی از [زمان و چگونگی] مرگ، رزق و روزی، بلاها، حوادث و بیماری‌ها به ائمه داده شده و بداء شرط آن است»^۳. این حیلۀ دیگری بود؛ زیرا اگر خلاف ادعای‌شان اتفاق می‌افتاد، می‌توانستند دروغ‌شان را با کمک آن پوشانند و توجیه کنند.

شیعیان موظف بودند که به مقتضای این عقیده، تسلیم این تناقض و اختلاف و دروغ باشند. در تفسیر قمی روایتی طولانی نقل شده که از پایان دولت بنی‌عباس خبر می‌دهد و در روایت دروغی از قول امام چنین گفته‌اند: «اگر چیزی را به شما خبر دادیم و موافق با واقعیت بود، بگویید: "خدا و رسولش راست گفتند"؛ و اگر واقعیت بر خلاف آن بود، [باز هم] بگویید: "خدا و رسولش راست گفتند". [برای این کار] پاداش دو برابر دارید»^۴.

۱- ابن بابویه، التوحید: ص ۳۳۶. بنگرید به: أصول الکافی: ۱/۳۲۷.

۲- برای مثال، نقل می‌کنند که علی بن حسین گفته است: «اگر بداء نبود، حوادثی را که تا قیامت اتفاق می‌افتد به شما می‌گفتم» (تفسیر العیاشی: ۲/۲۱۵؛ بحار الأنوار: ۴/۱۱۸).

۳- تفسیر قمی: ۲/۲۹۰؛ بحار الأنوار: ۴/۱۰۱.

۴- تفسیر قمی: ۱/۳۱۰ و ۳۱۱؛ بحار الأنوار: ۴/۹۹.

عقیده بداء در آغاز ظهورش، شک و تردید فراوانی در دل شیعیان عاقل پدید آورد؛ تا جایی که برخی از ایشان به حقیقت بازی پی بردند و به کلی از مذهب امامیه فاصله گرفتند. در کتاب‌هایی فرقه‌شناسی، داستان یکی از این افراد به نام «سلیمان بن جریر» نقل شده است. او کسی است که فرقه «سلیمانیه» - از انشعابات زیدیه - بدو منسوب است. دروغگویی و عوام‌فریبی شیوخ شیعه تا آنجاست که خود بدان اعتراف کرده‌اند: «بی‌تردید، بزرگان رافضه برای پیروان‌شان دو اعتقاد تدارک دیده‌اند که به وسیله آنها مردم هرگز دروغ‌های‌شان را کشف نمی‌کنند؛ و آن دو سخن، بداء و اجازه تقیه است»^۱. سلیمان بن جریر در اثنای زندگی در جامعه شیعه و معاشرت با شیعیان، دریافت که آنان چگونه با توسل به عقیده بداء، دروغ‌های‌شان را در مورد ادعای علم غیب ائمه می‌پوشانند؛ پس گفت: «بزرگان و رهبران شیعه در مورد علم به گذشته و آینده و خبر از آنچه فردا خواهد بود، خود را به مثابه پیامبری برای پیروان خود قرار می‌دادند و به پیروان‌شان می‌گفتند: "در آینده فلان چیز و فلان چیز خواهد بود؛" پس اگر آینده مطابق چیزی بود که آنها گفته بودند، به مردم می‌گفتند: "آیا به شما نگفتیم چنین خواهد بود؟ پس ما از جانب خداوند - عزوجل - چیزهایی را می‌دانیم که انبیای الهی می‌دانستند و بین ما و بین خداوند - عزوجل - همان اسباب و رابطه‌ای برقرار است که پیامبران به وسیله آن، از جانب خدا چیزهایی می‌دانستند." اما در صورتی که آن واقعه، مطابق با خبر و پیشگویی آنان رخ نمی‌داد، می‌گفتند: "خداوند متعال بداء نموده؛ پس آن را تکوین نکرده است"»^۲. وی سپس ادامه می‌دهد که بزرگان شیعه، به مقتضای عقیده تقیه، پیروان‌شان را فریب می‌دادند؛ در نتیجه، گروهی به آنها متمایل شده و از آنها پیروی می‌کردند^۳. با این سخن، مشخص می‌شود که اگر عقیده بداء ساقط گردد، مذهب اثناعشریه نیز ریشه‌کن می‌گردد؛ زیرا اخبار و وعده‌هایی

۱- قمی، المقالات و الفرق: ص ۷۸؛ نوبختی، فرق الشیعة: ص ۶۴.

۲- قمی، المقالات و الفرق: ص ۷۸؛ نوبختی، فرق الشیعة: ص ۶۴ و ۶۵. همچنین بنگرید به: رازی، محصل افکار المتقدمین و المتأخرین: ص ۲۴۹. سلیمان بن جریر [به اشتباه] برخی از فریکاریها و حیلها را به اهل بیت نسبت می‌دهد؛ ولی حق این است که این کار، از سوی کافرانی صورت می‌گرفت که خود را به اهل بیت منتسب می‌کردند، و می‌کوشیدند تا بدین وسیله، اموال مردم را به یغما برند، علیه خاندان پیامبر خدا توطئه نمایند و وجهه ایشان را تخریب کنند.

۳- المقالات و الفرق: ص ۷۸؛ فرق الشیعة: ص ۶۵.

که تحقق نیافته‌اند، صفت امامت را از آنها نفی می‌کند.

مقوله بداء، با بدترین پیامدها و وخیم‌ترین عواقب، به سوی شیوخ بدعتگذار شیعه بازمی‌گردد و آن هم اضافه شدن عامل دیگری است بر کفر و ارتدادشان^۱؛ زیرا آنان با این اعتقاد، مخلوقی به اسم «امام» را از خُلفِ وعده، اختلاف در گفتار و تغییر در عقیده، منزّه دانسته و او را هم‌شان و برابر با الله متعال و دانای آشکار و نهان دانسته‌اند. او پاک و برتر است از آنچه آنها می‌گویند؛ بسیار برتر و مُنزه‌تر^۲. آنان به جای خالق، مخلوق را از خُلفِ وعده پاک و منزّه دانسته‌اند؛ زیرا آشکار است که غلو و افراط آنها در مورد امام باعث شده هیچ هیبت و وقاری در دل‌های‌شان برای الله عزوجل باقی نماند؛ پس همچنان در شوره‌زار کفر و گمراهی سرگشته و حیرانند.

بزرگان شیعه کوشیده‌اند برای خلاصی از ننگ این عقیده و فرار از کفرِ آن، راهی بیابند. مثلاً خواجه نصیر طوسی (م ۶۷۲ ق) که مجلسی به او لقب «محقق» داده است، بداء را به عنوان عقیده اثناعشریه انکار نموده و در مورد عقیده طایفه‌اش چنین می‌گوید: «آنها معتقد به بداء نیستند؛ بلکه سخن از بداء، تنها در روایتی آمده است که از جعفر نقل کرده‌اند مبنی بر اینکه وی اسماعیل را قائم‌مقام خود قرار داد؛ ولی اسماعیل کاری کرد که جعفر به آن راضی نبود؛ پس موسی را جانشین خود قرار داد. وقتی علت را از او پرسیدند، وی گفت: "برای خدا در امر اسماعیل، بداء صورت گرفت"؛ و این تنها یک روایت است و به اعتقاد شیعه، خبر واحد موجب علم و عمل نیست»^۳. حقیقت این است که این سخن، خلاف واقعیت است؛ چرا که بداء یکی از عقایدی است که ایشان بدان اعتراف کرده‌اند و روایات و اخبارشان در مورد آن بسیار است. به همین خاطر است که مجلسی، این جواب طوسی را عجیب دانسته و آن را ناشی از عدم آگاهی کامل وی از اخبار و روایات می‌داند^۴.

گروه دیگری از شیوخ شیعه، در مورد بداء به عنوان یکی از عقاید شیعه اقرار می‌کنند؛ ولی می‌کوشند برایش تأویل مقبولی ارائه دهند. مثلاً ابن بابویه احادیث بداء را طوری توجیه می‌کند که نشانه‌های اضطراب و آشفتگی در آنها هویدا است. وی در ابتدا می‌گوید: «بداء،

۱- غزالی، المستصفی: ۱۱۰/۱.

۲- الوشیعة: ص ۱۸۲.

۳- طوسی، تلخیص المحصل: ص ۲۵۰.

۴- بحار الأنوار: ۱۲۳/۴.

چنان که مردم نادان تصور می کنند به معنی پشیمان شدن خدا نیست. خداوند از آن پاک و منزّه است؛ ولی بر ما واجب است اقرار کنیم که خداوند ﷻ بدهاء دارد؛ بدین صورت که شروع به آفریدن چیزی از مخلوقات می کند و آن را قبل از چیز دیگری می آفریند؛ سپس آن چیز را از بین می برد و آفرینش چیز دیگری را آغاز می کند.^۱ می بینید که گفتار او در اینجا کاملاً خارج از موضوع است؛ زیرا از شروع خلقت سخن می گوید، در حالی که هیچ مسلمانی در این مورد اختلافی ندارد. اگر مقصود علمای شیعه از بدهاء این معنی بود، کسی آن را انکار نمی کرد؛ اما حقیقت این است که آنها برای برون رفت از تناقض روایاتشان در این مورد، راهی نیافته اند. خداوند می فرماید:

﴿وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِن طِينٍ﴾ [السجدة: ۷]

«و آفرینش انسان را از گِل آغاز کرد»،

﴿يَبْدؤُاْ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾ [يونس: ۳۴]

«الله آفرینش را آغاز می کند، سپس آن را باز می گرداند»،

﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ﴾ [القصص: ۶۸]

«و پروردگار تو هر چه بخواهد می آفریند و (هر چه بخواهد) بر می گزیند».

از این آیات، مفهوم بدهاء برداشت نمی شود. وی در ادامه از حرفش برگشته و بدهاء را به نسخ تفسیر کرده و بلافاصله می گوید: «... یا به انجام کاری فرمان می دهد، سپس از آن نهی می کند؛ یا از چیزی نهی می کند سپس به چیزی مانند آن امر می کند. و این [کار] مثل نسخ شریعتها، تغییر قبله و عدّه زنی است که شوهرش فوت می کند».^۲ او یا نادان است یا خود را به نادانی زده است؛ زیرا در نسخ، بدهاء به وجود نمی آید؛ بلکه آن حکمی که منسوخ شده، در علم خداوند متعال موقت بوده و مدت حکم و زمان پایانش برای او معلوم بوده است. بله، این برای ما بعد از نازل شدن حکم ناسخ، آشکار می گردد؛ و این امر، بدهاء در علم ماست، نه در علم الله تعالی.^۳ بدین خاطر، خداوند متعال منزّه از توصیف شدن به بدهاء می باشد؛ زیرا بدهاء، با احاطه علم خدا بر همه چیز منافات دارد، ولی خداوند متعال از نسخ

۱- التوحید: ص ۳۳۵.

۲- التوحید: ص ۳۳۵.

۳- الوشیعة: ص ۱۸۳.

منزه نیست؛ چرا که نسخ، بیان مدت حکم اول است، به صورتی که سابقاً در علم باری تعالی بوده، اگر چه این کار، به نسبت [علم] ما بداء است^۱؛ «زیرا خداوند متعال در علم ازلی خود، برای هر حکم، زمان مشخصی را تعیین فرموده است که هر وقت زمان آن به سر رسد، حکم دیگری با امر و نهی خداوند جایگزین آن می‌گردد. پس در علم ازلی خداوند، تغییری صورت نمی‌گیرد»^۲. خداوند متعال فرموده است:

﴿مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾ [البقرة: ۱۰۶]

«هر آیه‌ای را نسخ کنیم یا (از دل مردم بزائیم) و فراموشش گردانیم، بهتر از آن یا همانند آن را می‌آوریم».

عبدالقاهر بغدادی، در این مورد شیعه را به باد انتقاد گرفته است و آنان را رسوا می‌کند؛ از جمله می‌گوید: «شیعه نسخ را چیزی از قبیل بداء دانسته، پس گمان کرده‌اند که هرگاه خداوند متعال به چیزی امر کرد و سپس آن را نسخ کرد، چیزی دیگر برایش معلوم شده است»^۳. شیعه در این گمراهی غوطه‌ور شده است؛ چنان‌که مجلسی روایات منسوخ را در این موضوع ذکر می‌کند و آن را در زمره بداء می‌داند^۴؛ با وجود اینکه نسخ هیچ رابطه و نسبتی با بداء ندارد^۵.

ابن بابویه در پایان توجیه خود برای عقیده بداء، به این گفته برمی‌گردد که «بداء فقط ظاهر شدن امر است. خداوند متعال فرموده: ﴿وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾^۶ بدین معنی است که آنچه تصور[ش را] نمی‌کردند از جانب خدا بر ایشان آشکار گردید؛ و

۱- مصطفی زید، النسخ فی القرآن: ۲۰/۱.

۲- محمد أبوزهرة، الإمام الصادق: ص ۲۴۱.

۳- الملل و النحل: ص ۵۲.

۴- بحار الأنوار: ۸۳/۹۳ و ۸۴.

۵- برای آگاهی از تفاوت بین «نسخ» و «بداء» و پاسخ به توهّمات شیعه و یهود که نسخ و بداء را یکی می‌دانند، بنگرید به: ابی جعفر نحاس، الناسخ و المنسوخ: ص ۴۴؛ ابوحسین البصری، المعتمد فی أصول الفقه: ۳۶۸/۱ و ۳۶۹؛ القیسی، الإيضاح لناسخ القرآن و منسوخه: ص ۹۸ و ۹۹؛ ابن حزم، الإحكام فی أصول الأحكام: ۶۸/۴ و ۶۹؛ الآمدی، الإحكام فی أصول الأحكام: ۱۰۹/۳ تا ۱۱۲؛ محمد حمزة، دراسات الأحكام و النسخ فی القرآن: ص ۵۹.

۶- معنی آیه: «و برای آنها از سوی الله چیزهایی آشکار می‌شود که هرگز گمان نمی‌کردند» [الزمر: ۴۷].

هرگاه برای خدا آشکار شد که بنده‌ای [با اقوامش] صلهٔ رَحِمِ نموده، عمرش را طولانی می‌کند؛ و آنگاه که صلهٔ رَحِمِ را ترک نمود، از عمر او می‌کاهد»^۱. این عقب‌نشینی ابن‌بابویه، فقط برای تثبیت اعتقاد نادرست شیعه به بداء، بعد از تغییر رنگ و تقلب بسیار می‌باشد. حقیقت این است که افزایش عمر کسی که صلهٔ رَحِمِ می‌کند، ناشی از بداء و ظاهر شدن امری [جدید] در علم خداوند نیست؛ بلکه صلهٔ رَحِمِ سبب طول عمر است و خداوند اجل انسان و سبب آن‌را نیز تقدیر فرموده است که اگر آن سبب نبود، عمر به چنین حدی نمی‌رسید؛ بنابراین خداوند متعال «تقدیر نموده که این انسان، صلهٔ رَحِمِ و پیوند خویشاوندی‌اش را محکم کند و بدین سبب، تا فلان تاریخ عمر می‌کند. اگر آن سبب نبود، عمرش آنقدر طولانی نمی‌شد؛ ولی او سببش را قضا نموده است. همچنین تقدیر کرده که چون کسی قطع صلهٔ رَحِمِ کند، پس عمرش تا این مدت باشد»^۲.

شیخ الطایفهٔ شیعه - طوسی - در تأویل بداء راه دیگری در پیش گرفته که از روش ابن‌بابویه سالم‌تر است؛ چنان‌که می‌گوید: «بدا لله فيه معنایش بدا من الله فيه است؛ یعنی از جانب خدا در آن مورد چیزی روشن می‌شود که قبلاً معلوم نبوده است؛ و نیز در مورد سایر مواردی که بداء روایت شده، مثل موضوع اسماعیل، معنایش این است که خداوند آن‌را [برای همگان] آشکار نمود؛ زیرا مردم گمان می‌کردند که اسماعیل بن جعفر بعد از پدرش امام است؛ ولی وقتی وفات یافت، فهمیدند که گمان‌شان باطل بوده است»^۳. طوسی با این توجیه از عقیدهٔ بداء دفاع می‌کند و شکی نیست که اگر بداء برای خلق باشد، بدین صورت که در اموری واقع شوند که انتظارش را نداشتند، هیچ تعارضی با عقیدهٔ اسلامی ندارد. یکی از مراجع معاصر شیعه به نام «محمد حسین آل کاشف‌الغطاء» نیز از این استدلال طوسی در مورد بداء پیروی کرده و می‌گوید: «بداء، اگر چه در اصل به معنی ظاهر شدن چیزی بعد از پنهان بودن آن است، ولی در اینجا منظور از آن ظاهر شدن آن چیز برای خدا نیست. کسی که بویی از عقل و شعور برده باشد، زبان به چنین گمراهی و کفری باز نمی‌کند. منظور [از بداء] آشکار کردن امر از جانب خدا برای بندگان است که خود بخواهد، بعد از

۱- التوحید: ص ۳۳۶.

۲- شرح الطحاویة: ص ۹۲.

۳- طوسی، الغیبة: ص ۵۵.

اینکه آن‌را از آنها مخفی کرده بود؛ و اینکه می‌گوییم "بدا لله" یعنی حُکم خدا یا امر خدا ظاهر شد»^۱.

با وجود همه این توجیهات، کسی که از روایات شیعه مطلع باشد، باور نمی‌کند عقیده بداء در اندیشه شیعه، با این توجیه و تأویل مطابقت داشته باشد؛ چون روایات‌شان بر نسبت دادن بداء به خداوند دلالت می‌کنند، نه به خلق. به همین دلیل است که [در روایات ساختگی شیعه] ائمه از ترس بداء خدا [و تغییر و جریان رویدادها] از غیبگویی خودداری کرده‌اند و درحقیقت، به این بهانه متوسل شده‌اند. آنان در روایت دروغی که به حضرت لوط علیه السلام نسبت داده‌اند، مدعی شده‌اند گویا وی فرشتگان را تشویق می‌کرده که پیش از آنکه خداوند [از تصمیمش منصرف گردد] و بداء نماید، هر چه زودتر بر قومش عذاب نازل کنند؛ و می‌گفت: «همین الان آنها را گرفتار کنید؛ زیرا می‌ترسم خداوند در مورد آنها بداء داشته باشد. [فرشتگان] گفتند: "ای لوط، وعده‌گاه آنان صبح است. آیا صبح نزدیک نیست؟"»^۲. آیا می‌توان چنین کفر و الحادی را تأویل و توجیه نمود؟

کلینی نیز درباره بداء از ابوهاشم جعفری چنین روایت می‌کند: «پس از وفات ابوجعفر [فرزند علی النقی] نزد ابوالحسن هادی علیه السلام رفتم. در این فکر بودم که گویا [ماجرای] این دو نفر - یعنی ابوجعفر و ابومحمد - مانند [ابوالحسن موسی و اسماعیل - دو پسر امام صادق علیه السلام - هستند و ماجرای این دو نفر نیز مثل داستان آن دو باشد؛ چرا که پس از مرگ ابوجعفر علیه السلام انتظار می‌رفت امامت مختص به ابومحمد باشد. پیش از آنکه چیزی به زبان آورم، امام هادی وارد شد و خطاب به من گفت: "ای ابوهاشم، پس از مرگ ابوجعفر برای خداوند در مورد ابومحمد، در مورد امری که برای او شناخته نبود بداء حاصل شد؛ چنان‌که بعد از وفات اسماعیل، درباره موسی علیه السلام نسبت به امری که به سبب آن، حال او آشکار گشت، برای او [= خداوند] بداء حاصل شد؛ و این مطلب، همان‌گونه است که تو با خود می‌اندیشیدی؛ هرچند که اهل باطل خرسند نباشند. فرزندم - ابومحمد - جانشین پس از من است و دانشی دارد که مردم بدان نیازمندند"»^۳.

در معنی این سخن بیندیشید: «برای خداوند ... در مورد امری که برای او شناخته نبود

۱- الدین و الإسلام: ص ۱۷۳.

۲- فروع الکافی: ۵/۵۴۶.

۳- أصول الکافی: ۱/۳۲۷.

بداء حاصل شد». می‌بینید که آنان به صراحت بداء را به خداوند متعال نسبت می‌دهند. برآستی که این قوم هیچ احترامی برای خداوند متعال قائل نیستند؛ چرا که - به گمانِ باطل خود- با توسل به عقیدهٔ بداء، فرصتی برای انتخاب امام و [تجدید نظر و] انصراف از این انتخاب در میان اهل‌بیت فراهم آورده‌اند؛ بدون اینکه پیروان‌شان آنها را بدین خاطر سرزنش نمایند. آنان در این نیرنگ و فریب، حق خداوند - عزوجل - را رعایت نکرده‌اند؛ زیرا جعل‌کنندگان این روایات، دل‌های خود را از بیم خدا خالی کرده‌اند.

تأویل بداء، به معنی آشکار شدن امر برای مردم از جانب خدا، مجوز و دلیلی برای این گزافه‌گویی‌ها در مورد بداء نیست؛ چنان‌که آن‌را بزرگ‌ترین عبادت‌ها و اصول اعتقاد شیعه قرار دهند. لفظ «بداء» در زبان عربی که قرآن بدان نازل شده، حامل معنای باطلی است؛ پس چگونه چنین چیزی اصل دین به حساب می‌آید در حالی که برایش به دنبال تأویل و راه فرار هستند؟

استدلال شیعه به بداء

بعد از آنکه به مقتضای روایات کلینی و همفکرانش، موضوع بداء برای شیعه به عنوان یک عقیده [مذهبی] تثبیت شد، بزرگان شیعه - مانند عادت همیشگی خود - برای یافتن سند و مدرک ادعای‌شان در قرآن به تکاپو افتادند؛ گو اینکه فقط به نسبت دادن این تهمت به خدا اکتفا نکرده و می‌پنداشتند که کتاب خدا نیز عقیدهٔ باطل‌شان را تأیید می‌کند؛ لذا به این آیه متوسل شدند:

﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ ۖ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ [الرعد: ۳۹]

«الله هرچه را که بخواهد محو و (هرچه را بخواهد) اثبات می‌کند».

ظاهراً نخستین کسی که برای اثبات عقیدهٔ باطل بداء به این آیه استدلال کرده، مختار بن ابوعبید بوده است و بعدها علمای شیعه از او پیروی کردند و حدیث‌سازان نیز آن‌را به برخی از علمای اهل‌بیت نسبت می‌دادند تا مردم آن‌را [راحت‌تر] بپذیرند^۱. استدلال آنها به این آیه برای آنکه نشان دهند منظور از «محو کردن» و «اثبات» از جانب خداوند متعال، همان «بداء» است، یاوه‌گویی و ادعایی بیش نیست؛ چرا که محو و اثبات، با علم و قدرت و ارادهٔ الله تعالی است، بدون اینکه در چیزی بداء کرده باشد. اصلاً چگونه بداء برای خداوند

۱- بنگرید به: أصول الکافی: ۱/۱۴۶؛ ابن بابویه، التوحید: ص ۳۳۳ به بعد.

قابل تصور است درحالی که «ام‌الکتاب» نزد اوست و در ازل دارای علم فراگیر بر همه چیز بوده است؟

﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنَ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلْمَتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾ [الأنعام: ۵۹]

«و کلیدهای غیب نزد اوست؛ و جز او کسی آنها را نمی‌داند، آنچه در خشکی و دریاست می‌داند و هیچ برگی (از درختی) نمی‌افتد مگر اینکه آنرا می‌داند و نه هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین و نه هیچ تر و خشکی (و وجود دارد) مگر اینکه در کتابی آشکار (= لوح محفوظ ثبت) است»،

﴿... عَلِيمِ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾ [سبأ: ۳]

«... به پروردگرم (آن) دانای غیب سوگند که حتماً به سراغ شما خواهد آمد، به اندازه ذره در آسمان‌ها و در زمین از او پنهان نیست و نه کوچک‌تر از آن و نه بزرگ‌تر، مگر (اینکه) در کتابی آشکار (ثبت) است»

و آیات بسیار دیگری از این دست که در واقع توهم بداء برای خداوند، تکذیب تمام این آیات است^۱. خداوند متعال در آیه اخیر به صراحت بیان فرموده که هر محو و اثبات و

۱- برای آگاهی از رد این عقیده شیعه بنگرید به: غزالی، المستصفی: ۱۱۰/۱؛ مختصر الصواعق: ۱۱۰/۱؛ آمدی، الأحکام: ۱۱۱/۳. مفسرین در مورد تفسیر محو و تثبیت بر هشت قول هستند (ابن جوزی، زاد المسیر، ۳۳۷/۴ و ۳۳۸)؛ برخی گفته‌اند: خداوند هر یک از احکامی را که خود بخواهد، نسخ می‌کند و هرچه را بخواهد، تثبیت نموده و نسخ نمی‌کند. شارح عقیده طحاویه می‌گوید: «سباق آیه بر این دلالت می‌کند» (شرح الطحاویه، ص ۹۴). ابن جریر طبری گفته است: «بهترین قول در تفسیر آیه، این است که خداوند متعال مشرکانی را که از رسول خدا نشانه‌هایی به خواست خود می‌خواستند، تهدید به عقوبت و عذاب کرد و فرمود: ﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾ [الرعد: ۳۸] «و هیچ پیامبری حق نداشت که جز به فرمان الله معجزه‌ای بیاورد، برای هر (امر و) زمانی، نوشته‌ای مقرر است»، و به آنان اعلام کرد که مدت عمر آنان ثبت شده است و چون به سر رسد، خدا آنچه را بخواهد با کسی که اجلش نزدیک شده انجام می‌دهد و روزی‌اش قطع می‌گردد. پس این کار را در میان خلق انجام می‌دهد و این معنای «محو» است، و هر آنچه را که بخواهد از کسانی که اجل‌شان فرا نرسیده ثابت می‌گرداند و روزی می‌دهد. پس به حال خود و او می‌گذارد و او را محو نمی‌کند» (تفسیر الطبری: ۱۷۰/۱۳). برخی دیگر عموم محو و اثبات را به جمیع اشیاء برمی‌گردانند (فتح القدر: ۸۸/۳). ابن جوزی به کسانی که در تفسیر آیه، آن را به

تغییری که صورت می‌گیرد، با مشیت الهی بوده و قبلاً نزد او در "ام‌الکتاب" ثبت شده است.^۱

روایات کتاب‌های اثناعشریه که با بداء تضاد دارند

بهترین نوع نقض و ابطال هر ادعایی آن است که شخص مخالف، خود ادعایش را باطل کند؛ زیرا با سلاح خویش نابود می‌شود و آشکار شدن تناقض گویی او بارزترین دلیل بر باطل بودن اعتقاد اوست. در کتاب‌های اثناعشریه روایاتی وجود دارد که معتقدان به بداء را رسوا می‌سازد و روایات گذشته‌شان را باطل می‌کند. این روایات موثق، ارتباط محکمی با علمای اهل‌بیت دارند؛ زیرا این سخنان از مجرای معنای حق عبور می‌کنند و [چنین حقه‌گویی] شایسته آن برگزیدگان است. به علاوه، برخی از این روایات در آثار شیعیان میان‌رو باقی مانده و نقل‌قول‌های آنان هنوز در کتاب‌های اثناعشریه وجود دارد؛ هرچند بعید نیست که این روایات، پوششی باشد که آن نابخردان بی‌دین بر عقیده بداء گذاشته باشند. به هر حال، اثبات این روایات بیانگر میزان تناقض روایات شیعه درباره این موضوع است و اینکه مذهب‌شان بر پایه اخبار و عقاید شاذ و خارج از قواعد و اصول بر پا شده است و در روایات، مخالف جماعت مسلمین هستند؛ زیرا در قانون روافض، هدایت و ارشاد، در روایت و روشی نهفته است که مخالف اهل‌سنت باشد؛ و نه این روشی است که هرکس آن را برگزیند، مستقیماً از دین خارج شده است.

یکی از این احادیث شیعه که عقیده بداء را نقض می‌کند، روایت ابن‌بابویه از منصور بن حازم است: «از ابو‌عبدالله پرسیدم: "آیا روزی چیزی اتفاق خواهد افتاد که قبلاً در علم خدا نبوده باشد؟" وی گفت: "نه، هرکس چنین بگوید، خدا خوار و رسوایش می‌کند". گفتیم:

همه اشیا بازمی‌گردانند اعتراض کرده و می‌گوید: «قاعده مقرر این را رد می‌کند؛ و آن قاعده این است که قضای الهی قابل تغییر و تبدیل نیست و علم خدا تغییر نمی‌کند (التسهیل: ۱۳۶/۲). شوکانی معتقد است که قول به عموم، با آن قاعده تضاد ندارد؛ (زیرا محو و اثبات نیز از جمله قضا و قدر الهی هستند) (فتح‌القدیر: ۸۸/۳). قاسمی معتقد است منظور [از آیه]، معجزات است (بنگرید به: تفسیر القاسمی: ۳۷۲/۱۳ و ۳۷۳). برای آگاهی بیشتر درباره تفسیر این آیه، بنگرید به: تفسیر البغوی: ۲۲/۳ و ۲۳؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۵۵۹/۲ تا ۵۶۱؛ تفسیر آلوسی: ۱۳ / ۱۶۹ تا ۱۷۲؛ السعدی، تیسیر الکریم الرحمن: ۱۱۶/۴ و ۱۱۷. آنچه بیان شد، دیدگاه علمای تفسیر درباره این آیه بود و چنان‌که دیدیم، هیچ‌یک ادعای شیعه را نداشتند.

۱- عبدالرزاق عقیفی، تعلیق علی الاحکام للآمدی: ۱۱۱/۳.

"آیا هر چه بوده و خواهد بود، در علم خدا بوده است؟" او گفت: "آری، قبل از اینکه خلق را بیافریند"^۱. شکی نیست که عقیده بداء، به مقتضای معنای واژگانی‌اش، به موجب روایات اثناعشریه و بر حسب تأویل برخی از آخوندهای شیعه، مقتضی آن است که در علم خدا چیزی به وجود آید که پیش‌تر نبوده است.

برای رسوایی اثناعشریه، همین ننگ کافی است که چنین عقیده‌ای را به خداوند - عزوجل - نسبت می‌دهند، درحالی‌که ائمه از آن بی‌زاری می‌جویند. زمانی که سخن یکی از ائمه [که خودشان به دروغ به آنها نسبت می‌دهند] با واقعیت سازگار نبود، اشتباه را به خدا نسبت می‌دهند، نه به امام؛ این در حالی است که ائمه اهل‌بیت، خداوند را از چنین اعتقادی پاک و مبرا می‌دانند. وقتی هم که در مورد توحید ربوبیت و الوهیت و اسماء و صفات خداوند به معتقدات شیعه مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که در نتیجه تأثیر انبوهی از اخبار کفرآلود، امام در قلب و اندیشه آنها جای خداوند متعال را گرفته است. پس اعتقادشان در مورد بداء، تنها به دلیل غلو و افراط در مورد امام است.

۱- التوحید: ص ۳۳۴؛ أصول الکافی: ۱/۱۴۸. روایتی نزدیک به همین مضمون نیز در الکافی وجود دارد.

بنگرید به: الکافی: ۱/۱۴۸، شماره ۹.

فصل هشتم

طینت

اعتقاد به طینت، یکی از عقاید پنهانی شیعه است که حتی توصیه می‌کنند از اطلاع و دسترس عوام مخفی بماند؛ زیرا اگر فرد عامی شیعی از این عقیده مطلع شود، برای دستیابی به لذت‌های دنیوی، به هر کاری دست می‌زند؛ چرا که می‌داند عذاب و عقوبت اخروی، تنها برای دیگران است.^۱ این عقیده را برخی از شیعیان خردمند و هوشیار - همچون سید مرتضی و ابن‌ادریس رد کرده‌ند؛ زیرا - بنا به نظر آنها - اگر چه اخبار و روایات در مورد این عقیده به کتاب‌های شیعه رخنه کرده است، اما چون اخبار آحادی هستند که مخالف با قرآن و سنت و اجماع هستند، واجب است رد شوند.^۲ این اخبار به مرور زمان رو به فزونی گذاشت؛ تا جایی که آخوند نعمت‌الله جزایری (م. ۱۱۱۲ق) گفته است: «دوستان ما این اخبار را با سندهای فراوان در اصول و غیره روایت کرده‌اند. بنابراین راهی برای انکار و حکم بر اینکه آنها اخبار آحاد هستند وجود ندارد؛ بلکه آنها به اخباری مستفیض و مشهور تبدیل شده‌اند و اصلاً متواتر و انکارناپذیرند»^۳. او این سخن را در پاسخ به بزرگان پیش از خود گفته که آن روایات را انکار کرده بودند.

به نظر می‌رسد کسی که گناه بزرگ تثبیت این عقیده را بر عهده گرفته، محمد بن یعقوب کلینی است که برای این موضوع، بابی را به عنوان «باب طینت مؤمن و کافر» ترتیب داده و در آن، هفت حدیث در موضوع طینت نقل کرده است.^۴ پس از کلینی باز هم این روایات افزایش یافت؛ چنان‌که مجلسی شصت و هفت روایت را در «باب طینت و میثاق» جای داده است.^۵

۱- الأئوار النعمانية: ۲۹۵/۱.

۲- همان: ۲۹۳/۱.

۳- همانجا.

۴- أصول الكافي: ۲/۲ تا ۶.

۵- بحار الأئوار: ۲۲۵/۵ تا ۲۷۶.

بر اساس عقیده طینت، هر نافرمانی و گناهی که شیعیان مرتکب شوند، گناهِش بر عهده اهل سنت است و هر عمل صالحی که اهل سنت انجام دهند، ثوابش برای شیعیان است. بدین خاطر است که بزرگان شیعه این اندیشه را از عوام مخفی داشته‌اند تا شیعیان سرزمین‌های‌شان را [با این باور که هیچ گناهی به عهده آنها نیست] به فساد و نابودی نکشانند. مفصل‌ترین شرح این عقیده، روایتی است که ابن بابویه در «علل الشرائع» نقل کرده و پنج صفحه از کتابش را به آن اختصاص داده و با تفصیل این بدعت، کتاب را به پایان برده است.^۱ برخی از آخوندهای معاصر بر این باورند که این کار ابن بابویه، همچون مُشکِ ختام است: «او کتاب علل الشرائع را با این حدیث شریف به پایان برده است».^۲

خلاصه مطلب این است که شیعیان از طینت [= گِل] خاصی آفریده شده‌اند و اهل سنت از گِل دیگر. این دو نوع گِل، به میزان مشخصی با هم مخلوط شده‌اند؛ به طوری که هر نافرمانی و گناهی که از شیعه سر می‌زند، از تأثیر گِل و طینت سنی سرچشمه می‌گیرد و هر شایستگی و درستکاری که در سنی وجود دارد، از تأثیر طینت شیعه است. پس در روز قیامت، گناه شیعه بر دوش سنی گذاشته می‌شود و پاداش سنی به شیعه داده می‌شود. در کتاب‌های شیعه بیش از شصت روایت در این مورد وجود دارد.

شاید یکی از انگیزه‌های ابداع این عقیده، سئوالات و شکایات بسیاری باشد که به ائمه می‌رسید مبنی بر اینکه شیعیان غرق در گناهان کبیره و نافرمانی خدا هستند، با یکدیگر بد رفتاری می‌کنند، در وجود خود احساس اندوه و نگرانی می‌کنند و سبب آن را نمی‌دانند؛ لذا امام در پاسخ، همه اینها را به تأثیر طینت سنی در طینت شیعه در آفرینش نخستین نسبت می‌داد. اینک برخی از شکواییه‌هایی را نقل می‌کنیم که بیانگر اوضاع نابسامان شیعه می‌باشند:

ابن بابویه با سند خود از اسحاق لیثی چنین روایت می‌کند: «به ابوجعفر محمد بن علی باقر علیه السلام گفتم: «ای پسر رسول خدا، در مورد مؤمن با بصیرت به من خبر بده^۳ که آیا اگر در شناخت به درجه کمال برسد زنا می‌کند؟ گفت: خیر. گفتم: آیا شراب می‌نوشد؟ گفت: خیر. گفتم: آیا به سراغ یکی از این گناهان کبیره یا کارهای زشت می‌رود؟ گفت: خیر.

۱- علل الشرائع: ص ۶۰۶ تا ۶۱۰.

۲- بحار الأنوار: ۲۳۳/۵.

۳- منظورش شیعه رافضی است.

گفتم: ای پسر رسول خدا، من کسانی از شیعیان شما را سراغ دارم که شراب می نوشند، راهزنی می کنند، راهها را ناامن می کنند، زنا و لواط انجام می دهند، ربا می خورند، مرتکب کارهای زشت می شوند، به نماز و روزه و زکات اهمیت نمی دهند، قطع صلۀ رحم می کنند، به دنبال گناهان کبیره می روند، پس این چگونه است و چرا چنین است؟ او گفت: ای ابراهیم، آیا جز این چیزی در دل نداری؟ من گفتم: چرا ای پسر رسول خدا؛ چیزهایی از این هم بزرگتر. وی گفت: آن چیست ای اسحاق؟ گفتم: ای پسر رسول خدا، می بینم دشمنان شما^۱ نماز می خوانند، روزه می گیرند، زکات می پردازند، پی درپی به حج و عمره می روند، بر جهاد در راه خدا مشتاقند، نیکی و صلۀ رحم می کنند، حقوق برادران خود را ادا می نمایند، با یکدیگر با مال و دارایی همکاری می کنند، از نوشیدن شراب و زنا و لواط و سایر گناهان دوری می کنند. پس این چیست و چرا چنین است؟ ای پسر رسول خدا، آنرا برایم تفسیر و بیان کن و دلیلش را بگو. به خدا سوگند فکرم مشوّش شده، تمام شب بیدار هستم، در اوضاع روحی نابسامانی قرار گرفته ام و به تنگ آمده ام^۲. این یکی از آن سئوالات و شکایاتی است که بیانگر رنجش و دلخوری شیعیان از آن وضعیت سرشار از گناه می باشد و در مقایسه با گذشتگان صالح این امت و بزرگان اهل سنت و بخش عمده جامعه اهل سنت است که در فضایی آکنده از تقوا و پرهیزکاری و اصلاح و امانت می زیستند. جوابی که به پرسشگر داده شده، بر اساس عقیده طینت است؛ چنان که گناهایی که نزد شیعه است، به سبب طینت اولیه اهل سنت است و اعمال شایسته ای که جوامع مسلمان اهل سنت را فرا گرفته، به سبب طینت شیعه است.

شخص دیگری به نام اسحاق قمی می گوید: «به ابوجعفر باقر عرض کردم: فدایت شوم، [شیعه] مؤمن و موحدی می شناسم که چیزی می گوید که من هم می گویم و دیانتش ولایت شماس است و با من هیچ اختلافی ندارد، شراب می نوشد، زنا می کند، عمل لواط انجام می دهد، در هنگام تنگدستی و گرفتاری که نزد او می روم، با چهره ای گرفته به من جواب می دهد، رنگش تیره می شود، در کمک کردن و برآوردن نیازم سستی می کند؛ ولی ناصبی [= سنی] را می بینم که مخالف اعتقاد است و می داند که من شیعه هستم، برای طلب کمک نزد او می روم ولی با خوشرویی با من برخورد نموده و سریعاً با خوشحالی به یاری ام می شتابد،

۱- اشاره به اهل سنت است.

۲- علل الشرائع: ص ۶۰۶ و ۶۰۷؛ بحار الأنوار: ۵ / ۲۲۸ و ۲۲۹.

بسیار نماز می‌خواند، بسیار روزه می‌گیرد، بسیار اهل صدقه است و اهل امانتداری است»^۱. این پرسشگر، بیش از نفر قبلی از بدرفتاری یاران خود و جفای طبع و بی‌وفایی آنان شکایت می‌کند؛ درحالی‌که یکی از اهل سنت که او را دشمن می‌داند در رفع نیاز و کمک به وی و رفتار و عبادت، جزء بهترین مردم است.

نزدیک به همین معنی را یکی دیگر از شیعیان نزد ابوعبدالله صادق بیان می‌کند: «یکی از دوستان خود را می‌بینم که اعتقادی دارد که ما داریم، زبانش پلید است، رفتارش زشت است، کمتر به وعده خود وفا می‌کند، بسیار موجب غم و اندوه من می‌شود؛ درحالی‌که مخالفین خود را می‌بینم که با ما بسیار خوش‌رفتار و خوشرو هستند^۲ و به وعده خود وفا می‌کنند و من از این [وضعیت] اندوهگین می‌شوم»^۳.

شاکي چهارم از چیزی نگران است که نمی‌تواند برایش تفسیر و توجیهی بیابد. این روایت، از ابوبصیر چنین نقل می‌کند: «همراه با یکی از شیعیان نزد ابوعبدالله رفتم و گفتم: فدایت شوم ای فرزند رسول خدا، من اندوهگین می‌شوم و غصه می‌خورم بدون اینکه بدانم دلیلش چیست»^۴. چنین به نظر می‌رسد که منبع نگرانی آنها واضح نیست؛ ولی امام به مقتضای عقیده طینت، به تفسیر آن نگرانی و آشفتگی می‌پردازد.

این سئوالات و شکایات بسیارند^۵ و همگی طبیعت ترکیبی درون شیعه و روابط آنها و اخلاق و رفتار و دین‌شان را توضیح می‌دهند. آخوندهای شیعه برای مواجهه با این احساس، که برخی از افراد صادق را به دلیل مشاهده وضعیت دینی و اجتماعی وخیم و آشفته جامعه شیعیان از شیعه‌گری دور می‌ساخت، حيله‌ای به کار گرفتند تا این نوع پرسش‌ها و شکایات را با عقیده طینت پاسخ گویند.

اینک چند مورد از پاسخ آن شکایات را می‌خوانیم که امام‌شان می‌گوید: «ای اسحاق [= راوی حدیث] آیا نمی‌دانی شما از کجا آمده‌اید؟ گفتیم: نه، به خدا نمی‌دانم فدایت شوم؛

۱- علل الشرائع: ۴۸۹ و ۴۹۰؛ بحار الأنوار: ۲۴۶/۵ و ۲۴۷.

۲- بحار الأنوار: ۲۵۱/۵.

۳- البرقی، المحاسن: ص ۱۳۷ و ۱۳۸؛ بحار الأنوار: ۲۵۱/۵.

۴- بحار الأنوار: ۲۴۲/۵. مجلسی آن‌را به علل الشرائع صدوق (ص ۴۲) نسبت داده است.

۵- مشابه آن در باب‌های طینت در الکافی و بحار یافت می‌شوند و نمونه‌هایی دیگر از آنها در باب تأثیر شیعه در جهان خواهد آمد.

مگر اینکه به من خبر دهی. وی گفت: ای اسحاق، آنگاه که خداوند - عزوجل - تنها بود، آفرینش اشیاء را از نیستی شروع کرد؛ پس آب شیرین و گوارا را هفت شبانه روز بر زمین پاک جاری نمود؛ سپس آب آن به زمین فرو رفته و کم شد؛ پس مُشتی از گِل صاف و تصفیه شده برداشت که طینت و گِل ما اهل بیت بود؛ سپس خداوند ما را برای خود برگزید. اگر گِل ما به همان صورت به حال خود رها می شد [و برای ساختن شیعیان به کار می رفت]، کسی از شیعیان مرتکب زنا و دزدی و لواط نمی شد، شراب نمی نوشید و چیزی از آنچه ذکر کردی انجام نمی داد؛ اما خداوند به مدت هفت شبانه روز، آب شور را بر زمین نفرین شده جاری کرد؛ سپس آب آن را فرو بُرد؛ سپس مُشتی از گِل آن برگرفت که گِل فساد و نقصان بود و [آن،] گِل و طینت دشمنان ما شد. اگر خداوند گل آنها را به همان صورت رها می کرد، نمی دیدید که آنها اخلاق آدمیت داشته باشند، به شهادتین اقرار نمی کردند، نماز و روزه و ادای زکات و حج به جا نمی آوردند و هیچکس از آنها را با اخلاق زیبا نمی دیدی؛ ولی خداوند - عزوجل - هر دو گِل را با هم جمع کرد - طینت شما و آنها را - پس آن را مخلوط کرد و با آب عجین نمود. بنابراین حرف بدی که از برادرت می شنوی، یا [دلیل اینکه] زنا می کند، یا چیزی از آنچه ذکر کردی، مربوط به جوهر و ایمان او نیست؛ بلکه بر اثر تماس با ناصبی مرتکب گناه و جنایت می شود و هر کار خوبی که از ناصبی می بینی - اعم از خوشرویی و اخلاق زیبا و نماز و روزه و حج و صدقه و نیکی - در اثر جوهر اصلی او نیست؛ بلکه در اثر تماس با ایمان است. پس کارهای او بر اساس تماس ایمان است. گفتم: فدایت شوم، روز قیامت چه می شود؟ او گفت: ای اسحاق، آیا خدا خیر و شر را در یک جا جمع می کند؟ وقتی که روز قیامت فرا رسید، خداوند متعال اثر ایمان را از آنها جدا می سازد و به شیعیان ما برمی گرداند و اثر ناصبی را همراه با تمام آنچه کسب کرده جدا می کند و به دشمنان ما برمی گرداند و همه چیز به عنصر نخستین خود بازمی گردد. گفتم: فدایت شوم، آیا نیکی های آنها به ما و گناهان ما به آنها برگشت داده می شود؟ او گفت: آری، سوگند به خدایی که هیچ معبود بحقی جز او نیست^۱. این است عقیده طینت از دیدگاه شیعه.

در روایت قمی نیز به این حدیث اشاره شده و پاسخ امام با این جمله آغاز می شود: «بیان شافی و علمی پوشیده از گنجینه و اسرار الله را برای آنچه درباره اش سؤال کردی بگیر»^۲. همچنین در پایان سخنان امام، این جمله آمده است: «آن را نزد خودت نگهدار ای

۱- علل الشرائع: ص ۴۹۰ و ۴۹۱، بحار الأنوار: ۲۴۷/۵ و ۲۴۸.

۲- علل الشرائع: ص ۶۰۷؛ بحار الأنوار: ۲۲۹/۵.

ابواسحاق. به خدا سوگند این از احادیث برجسته و هسته نهران ما و از گنجینه‌های پنهان ماست. کسی را جز مؤمن بباصیرت و آگاه از اسرار ما مطلع مگردان؛ چرا که اگر اسرار ما را فاش کنی، جان و مال و خانواده و فرزندان دچار بلا می‌شوند»^۱.

این مسئله در دوران قدرت دولت اسلام، یکی از عقاید پنهانی‌ای بود که در اول و آخر آن، بر سرّی بودنش تأکید شده است. آیا به ذهن سازنده این عقیده خطور نکرده که این روایت روزی به دست اهل سنت می‌رسد و ایشان آن را در ملأ عام به عنوان یکی از فضاوح و ننگ‌های شیعه فاش می‌کنند؟

نقد این عقیده

نخست: این روایات، خود یکدیگر را نقض و باطل می‌کنند؛ زیرا می‌گویند شیعه در انجام جرایم و گناهان مهلک، زیاده‌روی کرده و از همه غیرشیعیان بدرفتارترند و اخلاق و دین زشت‌تری دارند. کسی که این‌گونه باشد، چگونه طینت و جوهرش برتر و خلقتش پاک‌تر است؟

دوم: جدایی و تمایز بین بندگان خدا، از افسانه‌های شیعه است؛ زیرا خداوند متعال همه را بر فطرت اسلام آفریده و می‌فرماید:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ

ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾ [الروم: ۳۰] «پس روی خود را با حق‌گرایی (و اخلاص) به سوی دین آور، فطرت الهی است که (الله) مردم را بر آن آفریده است، دگرگونی در آفرینش الله نیست، این است دین استوار و لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند»؛

سوم: شیعه در اخبار طینت، عقاید مذهب خود را در مورد افعال بندگان نقض کرده و با آنها به مخالفت برخاسته است؛ زیرا مقتضای این اخبار آن است که بنده بر انجام کارهایش مجبور باشد و هیچ اختیاری نداشته باشد؛ چون کارهایش به اقتضای طینت او به وجود می‌آیند. این در حالی است که اعتقاد شیعه در مورد افعال بندگان این است که بنده خود فعل خود را خلق می‌کند - مانند مذهب معتزله؛

چهارم: در اخبار و روایات طینت شیعه، مقرر شده که اهل سنت گناهان شیعه را بر دوش می‌کشند و نیکی‌های تمام مسلمانان به شیعیان داده می‌شود. این عقیده، مخالف با

۱- علل الشرائع: ص ۶۱۰؛ بحار الأنوار: ۲۳۳/۵.

عدالت الهی است و به هیچ وجه با عقل صریح و فطرت سالم سازگار نیست؛ چه رسد به نصوص شریعت و اصول اسلام. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾ [الأنعام: ۱۶۴]

«و هیچ گناه کاری بارگناه دیگری را به دوش نمی‌گیرد».

﴿كُلُّ أَمْرٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ﴾ [الطور: ۲۱]

«و هرکس درگرو دستاورد (و اعمال) خویش است».

﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾ [المدثر: ۳۸]

«هرکس در گرو اعمال خویش است».

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿۷﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ [زلزال: ۷ و ۸]

«پس هرکس به اندازه ذره کار نیک انجام داده باشد (پاداش) آنرا می‌بیند. و هرکس به اندازه ذره کار بد کرده باشد، (کیفر) آنرا می‌بیند».

﴿الْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ﴾ [غافر: ۱۷]

«امروز هرکس به (حسب) آنچه کرده است، پاداش داده می‌شود، امروز هیچ ستمی نیست».

باطل بودن ادعای طینت بسیار واضح است و برای شناخت فساد و نادرستی‌اش، تنها تصورش کافی است. این عقیده، یکی از ننگ و عارهای فضاخوردگی مذهب اثناعشری است. با این همه، علمای شیعه حتی امروز هم از بیان این عقیده شرم نمی‌کنند و به صورت علنی از آن سخن می‌گویند؛ چنان‌که می‌بینیم اخبار و روایات متعددی در مورد این افترا در «بحار الأنوار» و «الأنوار النعمانية» وجود دارد و محققان شیعه بر آن تعلیق می‌نویسند^۱ که این خود نشانه رضایت آنان از این باور جاهلانه است. حال که چنین وقیحانه بر گسترش این بدعت اصرار دارند، به آنان می‌گوییم: «چو شرمت نیست، رو آن کن که خواهی»^۲.

۱- الأنوار النعمانية: ۱/۲۸۷، تعلیق شماره ۱؛ بحار الأنوار: ۵/۲۳۳.

۲- حدیث صحیح نبوی: «إذا لم تستح فاصنع ما شئت».

باب چهارم:

شیعیان معاصر و ارتباط آنها با گذشتگان شان

این بخش شامل چهار فصل است:

فصل اول: رابطه در منابع و مصادر دریافت

فصل دوم: رابطه آنها با فرقه‌های قدیمی

فصل سوم: رابطه اعتقادی میان گذشتگان و معاصران

فصل چهارم: حکومت آخوندی

پیشگفتار

در این باب، به بیان عقاید و رویکردهای مذهب شیعیان دوازده‌امامی در قرن حاضر می‌پردازیم. به همین دلیل، جز کلام معاصرین سخنی نقل نخواهیم کرد؛ مگر مواردی که در مناقشه برخی از اقوال بیان شده است. منظور از معاصرین، کسانی هستند که در صد سال اخیر زیسته‌اند. در بخشی که پیش رو دارید، خواهیم دانست که علمای معاصر شیعه تا چه اندازه با دیدگاه‌ها و رویکردهای پیشینیان خود - چنان‌که در منابع و مصادرشان آمده - موافق بوده‌اند؛ مصادری که پر از مفاهیم غلط و مشرکانه است و پیش‌تر در بخش‌های قبلی بدان پرداختیم. همچنین توضیح خواهیم داد که نوع ارتباط آنان با فرقه‌های قدیمی شیعه، از سر رضایت و مقبولیت است یا رد و انکار. در ادامه، بخشی از آرای عقیدتی آنان را توضیح می‌دهم تا از خلال آن روشن گردد آیا در این عصر و زمان تغییری در مذهب شیعه دوازده‌امامی صورت گرفته است یا نه. در پایان بحث نیز از حکومت آخوندی ایران و حقیقت تشیع از خلال آن سخن خواهیم گفت.

فصل اول:

رابطه شیعه معاصر با منابع قدیمی اش

یکی بودن منابع فقهی و حدیثی، تنها عامل اتفاق نظر اعتقادی و یکپارچگی در هر جریان فکری و عقیدتی است و همین عامل، معاصرین را به گذشتگان پیوند می‌دهد. شیعیان امروزی، برای دریافت علوم مذهبی خود، از چهار منبع قدیمی بهره گرفته‌اند که به «کتب اربعه» معروف‌اند و عبارتند از: «الکافی»، «التهذیب»، «الاستبصار» و «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه». برخی از بزرگان شیعه مانند آقابزرگ تهرانی در «الذریعه»^۱ و محسن امین در «أعیان الشیعه»^۲ نیز بر این نکته صحنه گذاشته‌اند.^۳ عبدالحسین موسوی که یکی از علما و آیت‌الله‌های مشهور شیعه است، درباره این چهار کتاب می‌گوید: «کافی، تهذیب و استبصار و مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه به حد تواتر رسیده‌اند و محتوای آنها کاملاً صحیح می‌باشد. قدیمی‌ترین، صحیح‌ترین و بهترین آن چهار کتاب، اصول کافی است»^۴.

آیا شیعیان امروزی، که عقاید مذهبی خود را از یک مصدر و منبع دریافت می‌کنند، می‌توانند درباره جایگاه کلینی [و الکافی] و دیگر گذشتگانی که در حد و اندازه او بوده‌اند، اختلاف داشته باشند؟ طبیعی است که هرگز اختلاف نداشته باشند؛ به ویژه در اصول اساسی. اما کار به این جا ختم نمی‌شود؛ بلکه بزرگان معاصر شیعه، آنچه را متأخرین آنان در قرن دوازده و سیزده جمع‌آوری کرده‌اند و آنچه را نهایتاً محدث نوری در «مستدرک الوسائل» گردآوری نموده، به عنوان مصادر و منابع دریافت [اصول و اعتقادات و علوم] خود به حساب آورده‌اند و آنها را «کتاب‌های چهارگانه متأخر» نام نهاده‌اند و این کار، مضاف بر اعتماد آنان به روایات ثبت‌شده در قرن چهاردهم از امامان عصر اول می‌باشد.

۱- الذریعه: ۲۴۵/۱۷.

۲- أعیان الشیعه: ۲۸۰/۱.

۳- به مقدمه سفینه البحار مراجعه شود.

۴- المراجعات: ۳۱۱؛ المراجعة: ۱۱۰.

باید گفت که این کتابها - به غیر از مستدرک الوسائل - در دوران اوج قدرت و نفوذ صفویه تألیف شده‌اند؛ به همین دلیل، حاوی بدعت و غلو و امور شرک‌آمیزی هستند که هرگز به ذهن شیعیان گذشته نرسیده است؛ چنان که در «بحار الأنوار» مجلسی نیز نمایان است. با این همه، علمای شیعه معاصر به این کتابها اعتماد کامل دارند و این بدان معنی است که بنا به طبیعت حالشان، انحطاط و دگرگونی خطرناکی در میان معاصرین بوجود آمده که آنها را به اعماق گمراهی و افراط سوق می‌دهد.

تنها این نیست؛ بلکه شیعیان امروزی به دهها منبع دیگر که آنها را به گذشتگان خود نسبت می‌دهند، اعتماد کرده‌اند؛ و حتی در مقام ارزش و استدلال، اعتبار آنها را چون کتابهای چهارگانه نخستین خود می‌دانند. این حقیقت، در مقدمه و پیشگفتار این منابع نیز هویداست. یکی از آنها فقیه بزرگ حکومت صفوی، محمد باقر مجلسی است که کتابش - بحار الأنوار - را در همان منزلت و جایگاه منابع پیشین معرفی می‌کند.

جالب اینجاست که حتی آخوندهای شیعه معاصر، به برخی از مصادر فرقه اسماعیلیه نیز اعتماد کرده‌اند؛ از جمله کتاب «دعائم الإسلام» قاضی نعمان بن محمد بن منصور (متوفی ۳۶۳ هـ) که فردی اسماعیلی مذهب می‌باشد، چنان که برخی از مصادر شیعه اثناعشری به این مسئله اقرار و اعتراف دارند^۱؛ ولی با وجود این، باز هم علمای معاصر شیعه به آنها مراجعه می‌کنند^۲. برخی از علمای دوازده امامی معاصر، به اشتراک منابع حدیثی و مذهبی در بین اسماعیلی‌ها و دوازده امامی‌ها اشاره کرده و می‌گویند: «اگر چه فاطمی‌ها بر مذهب دوازده امامی نیستند، اما این مذهب کمر همت بسته و در زمان خود رشد چشمگیری یافته و نفوذ زیادی کرده و دعوتگران آن بسیار تلاش کرده‌اند... این بدین خاطر است که اثناعشریه و اسماعیلیه، هرچند از جهاتی با هم متفاوت‌اند، در بسیاری موارد ارزش‌های مشترکی دارند؛ خصوصاً در تدریس علوم آل بیت و تربیت مردم بر اساس آن، با همدیگر پیوند پیدا

۱- ابن شهر آشوب شیعه دوازده امامی (م ۵۸۸ هـ.ق) می‌گوید: «قاضی نعمان بن محمد شیعه اثناعشری نیست» (معالم العلماء: ص ۱۳۹). این در حالی است که شیعیان دوازده امامی معتقدند هرکس یکی از امامان شیعه را نادیده بگیرد، مانند این است که نبوت یکی از انبیا را انکار کند؛ یعنی او کافر است؛ و شیعیان اسماعیلی نیز امامت هر امامی بعد از جعفر صادق را انکار می‌کنند. با این همه، باز هم علمای دوازده امامی برخی احادیث و روایات خود را از اسماعیلیه دریافت می‌کنند؛ و این بدان معناست که مذهب خود را از کافران می‌گیرند.

۲- بنگرید به سخن خمینی در کتاب حکومت اسلامی، ص ۶۷.

می‌کنند^۱».

در دایرةالمعارف اسلامی در مورد رویکرد اثناعشریه به غلات و افراطی‌ها [یعنی کسانی که در بزرگداشت بزرگان خود غلو و زیاده‌روی کرده و بعضاً دچار شرک شده‌اند] چنین آمده است: «غلو و زیاده‌روی آنان حد و مرزی ندارد» و دلیل این سخن، رویکرد آنان به کتاب بزرگ اسماعیلیه - «دعائم الإسلام»- است^۲. هرکس برخی از کتاب‌های اسماعیلیه را مطالعه کند، نوعی توافق و تشابه در میان روایات این دو گروه مشاهده می‌کند^۳.

این بدین معناست که این گروه، در عصر حاضر، خود را به دریای متلاطم شرک و خرافه سپرده و امواجش هر لحظه ایشان را به این سو و آن سو می‌کشاند. این گمراهی و سرگشتگی از زمانی آغاز شد که بر آن شدند تا بیشتر کتاب‌ها و منابعی را که از گذشتگان به آنها رسیده، منابع مورد اعتماد خود قرار دهند.

در سال‌های اخیر، یک جریان فعال برای گسترش میراث منحوس شیعه قدیم و آشنا کردن مردم با آن و ترویج عقاید فاسد و گمراهش در میان مردم به راه افتاده است. این تهاجم فرهنگی و این میراث ننگین، مالا مال از توهین به کتاب خدا ﷻ و سنت رسول خدا ﷺ و سرشار از نفرین و تکفیر مردان بزرگ صدر اسلام می‌باشد و ادعا می‌کند که آن بزرگواران در آتش دوزخ جاودان خواهند بود؛ از خلفای ثلاثه ﷺ گرفته تا برخی از امهات المؤمنین ﷺ و تعداد زیادی از مهاجرین و انصار^۴؛ یعنی کسانی که مطابق نص صریح قرآن، خداوند متعال از آنها اعلام رضایت کرده است. این جریان و تهاجم فرهنگی را مشهورترین مجتهدین شیعه در این زمان اداره می‌کنند. در بسیاری از این منابع توهین‌آمیز، اظهار نظرها و توضیحات و تعلیقات آنان وجود دارد؛ اما هرگز اعتراض و یا انتقادی از جانب هیچیک از آنان نسبت به این همه کفر و الحاد نهفته در این کتاب‌ها و منابع، دیده نمی‌شود. آیا این خود اقرار و تأیید این مجتهدان نسبت به محتویات آن منابع نیست؟

دکتر علی سالوس از یکی از علمای معاصر شیعه درباره روایات افراطی و غلوآمیز «اصول کافی» سؤال می‌کند و چنین جواب می‌گیرد: «تمام روایاتی که کلینی در کتاب خود [کافی] بیان می‌کند، نزد ما موثوق و مورد اعتماد است؛ و همچنین آنچه در کافی با این مضمون آمده که امامان تمام علوم را که به فرشتگان و پیامبران داده شده می‌دانند، امامان هرگاه بخواهند

۱- محمد جواد مغنیه، الشیعة فی المیزان: ص ۱۶۳.

۲- دایرةالمعارف الإسلامية: ۷۲/۱۴.

۳- برای نمونه بنگرید به حدیث «مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِرَجْعَتِنَا فَلَيْسَ مِنَّا» در «أربعة كتب إسماعيلية»، ص ۴۹.

بدانند، می‌دانند و می‌دانند چه وقت می‌میرند و فقط با اختیار خودشان می‌میرند و علم گذشته و آینده را دانسته و چیزی از آنها پنهان نمی‌ماند. و تردیدی نیست که آنان اولیای خدا و بندگان مخلص او هستند. سپس سخنی از امامان خود نقل می‌کند و آن اینک: «قولوا فینا ما شئتم و نزهونا عن الرُّبُوبِیَّة» یعنی: هر چه می‌خواهید درباره ما بگویید؛ ولی ما را از ربوبیت و خدا بودن به دور نگه دارید^۱.

وقتی امامان به گونه‌ای توصیف می‌شوند که چنین توصیفی فقط شایسته خالق هستی است، دیگر چه می‌توان گفت؟ این تنها کاظم کفایی نیست که معتقد است مضامین و محتویات اصول کافی مملو از مبالغه و زیاده‌گویی در مورد امامان است؛ بلکه خنیزی نیز در کتابی که در آن ادعای وحدت شیعه و سنی نموده، در پاسخ به این‌گونه سوالات، نظری مانند کفایی ارائه می‌کند^۲. هر چند وی این کتاب را با شیوه و اسلوب تقیه نگاشته است، اما به این حقیقت تلخ نیز اقرار می‌کند؛ چون این کتاب برای دعوت به وحدت خیالی میان شیعه و اهل سنت منتشر شده است؛ دعوتی که در حقیقت، نوعی تبشیر و تبلیغ عقیده رافضی‌گری در صفوف اهل سنت به شمار می‌آید.

همچنین یکی دیگر از علمای شیعه به نام «لطف‌الله صافی گلپایگانی» در پاسخ به «محب‌الدین خطیب» که در کتاب «الخطوط العریضة» در مورد بعضی از عناوین غلوانگیز کافی^۳ مطالبی نوشته است، چنین می‌گوید: «موضوعات عنوان شده در اصول کافی، عناوینی هستند که [ائم] از جد خود رسول الله ﷺ به ارث برده‌اند^۴».

حتی این منابع که حاوی چنان مبالغه و غلوی هستند مایه فخر و مباهات شیعیان معاصرند. یکی از آخوندهای شیعه درباره احادیثی سخن می‌گوید که - به گمان وی - بر امامت ائمه شیعه دلالت دارد: «این امامان نشانه‌ها و آثاری دارند که دلیل امامت‌شان می‌باشد. نمی‌خواهم تو را از تمام آنچه از آنان روایت شده و یا در زمان آنان یا سال‌های نزدیک به ایشان تألیف و نگاشته شده با خبر سازم، مانند: تُحَفُ العقول، بصائر الدرجات، الخرائج و الجرائح، احتجاج طبرسی و الخصال و التوحید شیخ صدوق و بسیاری از آثار دیگر؛ بلکه می‌خواهم تو را از یک اثر جامع مطلع کنم که برای هر امامی شراب ناب است و آن «اصول کافی» ثقة‌الإسلام

۱- حدیث کاظم کفایی. همچنین بنگرید به: فقه الشیعة: ص ۲۵۶.

۲- ابوالحسن خنیزی، الدعوة الإسلامية: ۲۷/۱ و ۲۸.

۳- الخطوط العریضة: ص ۲۹.

۴- مع محب‌الدین خطیب فی خطوط العریضة: ص ۱۴۹.

محمد بن یعقوب کلینی است. او این کتاب گران بها را در بیست سال تألیف کرده و در آن و ابواب آن، از هر امامی حدیثی را به ثبت رسانده است که نشان می‌دهد این سرچشمه گوارا و رودبار روان تنها از چشمه فیض الهی می‌جوشد و سایر مردم از این گونه آثار گران بها محروم‌اند^۱. وی باز هم بر اهمیت اصول کافی می‌افزاید و آن را بزرگ‌تر می‌نماید تا جایی که از خواننده می‌خواهد به ابواب و بخش‌های آن مراجعه نماید تا حقیقت را دریابد^۲.

در فصل‌های قبل این حقیقت را بیان داشتیم که کتاب اصول کافی چنان به غلو و کفر پرداخته که قابل تصور نیست. حتی نگاهی گذرا به ابواب آن برای فهم این حقیقت کفایت می‌کند؛ چه رسد به مطالعه و مراجعه اخبار و روایات آن.

۱- محمد رضا مظفر، الشیعة و الإمامة: ص ۱۰۱.

۲- مع محب‌الدین خطیب فی خطوط العریضة: ص ۱۰۲.

فصل دوم:

رابطه شیعه دوازده امامی با فرقه‌های قدیمی‌اش

حدود و کیفیت رابطه شیعیان معاصر با فرقه‌های شیعه قدیمی که در کتب فرق و مقالات معرفی شده‌اند، چگونه است؟ سران و آخوندهای معاصر شیعی هنگامی که می‌خواهند از طایفه و گروه خود و مردان و دولت‌های خود بحث کنند، تمامی فرقه‌ها، دولت‌ها و افرادی را که گرایشی به تشیع داشته‌اند، به خود نسبت می‌دهند؛ حتی اگر از اسماعیلیه، باطنیه، کافرانِ دهریه یا از غلوپردازانِ اهل تجسیم باشند. به عنوان مثال وقتی می‌خواهند از دولت شیعه سخن بگویند، دولت فاطمیه را در صدر حکومت‌های‌شان قرار می‌دهند؛ با اینکه آنها دوازده امامی نیستند.^۱

وقتی سخن از رجال شیعه به میان می‌آید، می‌توان بسیاری از سران گمراهی و بی‌دینی را در میان آنان یافت؛ حتی کسانی که فرقه‌های خاص به آنها نسبت داده می‌شود و دوازده امامی نیستند؛ تا جایی که آن گروه‌ها را به نام آنان نامگذاری کرده‌اند؛ مثلاً: یکی از شیوخ شیعه محسن امین می‌گوید: «از نظر امامیه هشامیه، پیروان هشام بن حکم و یونسیه، پیروان یونس بن عبدالرحمن قمی و شیطانیه، پیروان محمد بن نعمان شیطان طاق و... مورد اعتماد و دارای عقیده درست بوده و همگی امامیه و دوازده امامی هستند»^۲. خطرناک‌تر این است که می‌بینیم امامیه تلاش می‌کند هر فرقه‌ای را که تمایلی به تشیع دارد، به خود نسبت دهد؛ حتی اگر به اعتراف کتب قدیمی شیعیان، از فرقه‌های کفر باشد. برای نمونه، آنان برخی گروه‌ها را که به اتفاق مسلمانان از غلات کافر به شمار می‌آیند، مشروع می‌شمارند؛ مانند «نصیریه».

یکی از علمای امامیه به نام حسن شیرازی در رساله‌ای با عنوان «علویان، شیعه اهل بیت هستند» (علویان لقب فرقه نصیریه است) اعتراف می‌کند به دستور یکی از مراجع دینی به نام

۱- بنگرید به: الشیعة فی المیزان، بحث دول الشیعة: ص ۱۲۷ به بعد، و همچنین: أعیان الشیعة: ۴۴/۱ و ۴۵ و

دول الشیعة، محمدجواد مغنیه.

۲- أعیان الشیعة: ۲۱/۱.

آیت الله محمد شیرازی، با نصیریان سوریه و لبنان دیدار نموده است. وی می‌گوید آنان از شیعیان اهل بیت و از زمره کسانی هستند که در نهایت اخلاص و پاکی و پابندی به حق به سر می‌برند و ولایت علی بن ابی‌طالب را پذیرفته‌اند؛ و علوی و شیعه دو کلمه مترادف، همانند امامیه و جعفریه است»^۱. هیچیک از بزرگان شیعه این سخن شیرازی را رد نکرده است؛ با اینکه کفر و بی‌دینی نصیریه بسیار مشهور بوده و همگان از آن آگاهند^۲. و بلکه کتب قدیمی شیعه، نصیریه را تکفیر کرده و آن را یک فرقه خارج شده از اسلام به شمار آورده‌اند^۳.

شیعیان معاصر، نصیریه را جعفری می‌دانند هرچند با عنوان دیگری نامگذاری شده‌اند؛ و بعضی از بزرگان و مراجع بزرگ شیعه بر این باورند که امروزه هیچ فرقه‌ای از فرقه‌های غالی بر روی زمین وجود ندارد. گویی آنان به هیچ وجه نصیریه، دروزیه و آقاخانیه را در گرامی داشت بزرگان و امامان‌شان اهل غلو و زیاده‌روی نمی‌دانند. محمد حسین کاشف الغطاء می‌گوید: «تمام گروه‌های غالی از بین رفته‌اند و امروز هیچ فرقه‌ای از این فِرَق یافت نمی‌شود»^۴. دکتر سلیمان دنیا رحمته‌الله در این باره می‌گوید: «آیا آقاخانیه قائل به حلول نیستند؟ آیا با وجودی که معتقد به حلول هستند، ملحد به شمار نمی‌آیند؟ یا منتسب به شیعه نمی‌باشند؟ آیا امروزه بر روی بخشی از این زمین وجود ندارند؟»^۵.

واقعیت این است که امروزه نام بسیاری از گروه‌های شیعی پنهان مانده، ولی دیدگاه‌ها و نظرات و عقاید آنان هنوز در کتب دوازده امامی‌ها پابرجاست. شیعیان معاصر هنگامی که کتب هشت‌گانه و امثال آنها را به عنوان مصادر فقهی و اعتقادی خود تأیید می‌کنند، در واقع آراء و عقاید همه گروه‌های شیعی را در همه ادوار تاریخی قبول دارند و این منابع و کتب مدون همانند رودی است که تمام جویبارهای شیعیان بدان منتهی می‌گردد و این واقعیت انکارناپذیری است که شواهد زیادی بر آن دلالت می‌کند. چنان‌که ملاحظه می‌شود، هیچ عقیده‌ای از عقاید این فرقه‌ها وجود ندارد، مگر اینکه می‌توان شاهد و دلیلی از آن‌را در کتب اثنی‌عشریه پیدا نمود. مثلاً می‌بینیم که فرقه‌شناسان، عقیده بداء [بازگشت خداوند از یک

۱- حسن شیرازی، علویون شیعة اهل البیت، ص ۲ و ۳.

۲- بنگرید به: مجموعه فتاوی شیخ الإسلام ابن تیمیه: ۱۴۵/۳۵ به بعد.

۳- بنگرید به: بحار الأنوار: ۲۵/۲۸۵.

۴- أصل الشيعة و أصولها: ص ۳۸، و بنگرید به: دعوة التقريب: ص ۷۵.

۵- بين السنة و الشيعة: ص ۳۷.

تصمیم به خاطر یک تصمیم بهتر از آن] را از عقاید غلات می‌دانند^۱ و آن را به فرقه مختاریه نسبت می‌دهند^۲. با وجود این، در اصول کافی شانزده حدیث درباره بدهاء نقل شده است و در بحارالأنوار در «باب بدهاء و نسخ» بیشتر از هفتاد روایت آمده و در واقع، بدهاء جزئی از عقاید شیعه اثناعشری شده است؛ هرچند بزرگان‌شان به دنبال گذرگاه و راه فراری هستند تا به خاطر داشتن این اعتقاد فاسد و غلط، از تیغ تکفیر مسلمانان نجات یابند. همچنین عقیده رجعت را نیز از عقاید غلات به حساب آورده‌اند. کتاب‌های اهل سنت این موضوع را بیان نموده و کتاب‌های شیعه نیز بدین حقیقت معترف‌اند که «رجعت» از اصول اعتقادی ابن سبأ یهودی است. با این وصف، رجعت از اصول عقاید شیعه دوازده امامی نیز به شمار می‌رود^۳.

عقیده «خداپنداری ائمه» نیز یکی از عقاید فاسد فرقه‌های غالی مانند سبئییه است. با وجود این، در کتب معتبر شیعه مانند کافی و بحار و در کتب تفسیر به مؤثر [تفسیر با استناد به احادیث] مانند تفسیر قمی و عیاشی و هم در کتب رجال، همانند کتاب رجال کشی، نصوص زیادی دیده می‌شود که می‌کوشد تا الوهیت امامان را به اثبات برساند - که نقل بخشی از آنها پیش‌تر گذشت -.

مسئله برتری امامان بر پیامبران نیز یکی از بنیان‌های فکری و اعتقادی شیعیان غالی است که امام عبدالقاهر بغدادی (م ۴۲۹ ه) و قاضی عیاض (م ۵۴۴ ه) و شیخ الإسلام ابن تیمیه آن را به تفصیل بیان داشته‌اند. شیعیان دوازده امامی این عقیده فاسد را از غلات پیشین به ارث برده‌اند.

بررسی و تحقیق در آراء و نظرات فرقه‌های قدیمی شیعی و نزدیکی آن با آنچه در کتاب‌های دوازده امامی آمده است، یک تحقیق و بررسی جدید می‌باشد که روابط و پیوند این طایفه را با سایر گروه‌های قدیمی نمایان می‌کند.

نظرات فرقه‌های غالی شیعه به صورت روایات منسوب به ائمه در کتاب‌های شیعیان دوازده امامی منعکس شد و علمای معاصر آنان نیز بدین امر رضایت دادند. سبب ورود این آراء نیز خود بزرگان شیعه بوده‌اند. تعصب شیعی بودن، آنها را وادار نمود تا هر روایتی را که منسوب به یکی از منابع شیعه با هر مذهبی بود، قبول کنند و از هر روایتی که از ناحیه عامه

۱- بنگرید به: شهرستانی، ملل و نحل: ۱/۱۷۳.

۲- مختاریه: پیروان مختار بن ابی عبید ثقفی هستند. وی قایل به بدهاء برای خداوند بود. ملل و نحل: ۱/۱۴۷ و ۱۴۸، و بنگرید به تعریف کیسانیه.

۳- به فصل رجعت مراجعه کنید.

[اهل سنت] بود روی گردان شوند. شیخ طوسی اعتراف کرده که بیشتر رجال حدیث شیعه، از اصحاب و پیروان مذاهب فاسد بوده‌اند؛ با این حال گفته است کتاب‌های آنان مورد اعتماد است و کسی که به شرح حال رجال آنها مراجعه نماید، این واقعیت را درمی‌یابد؛ چرا که در میان این رجال حدیثی، واقفی و فطّحی نیز وجود دارند^۱.

برخی از متفکران معاصر شیعه اقرار کرده‌اند که تفکر دوازده امامی‌ها شامل آراء و عقاید فرقه‌های شیعه قدیم می‌باشد. آنجا که می‌گوید: «قبل از اینکه قلم را بر زمین بگذاریم، لازم است اشاره کنیم که آنچه از افکار شیعه گذشت و مربوط به فرقه‌های خاصی بود، پس از مدتی وارد تشیع دوازده امامی شد و با براهین عقلی و نصوص پوشش داده شد. تشیع کنونی چکیده‌ای از همه جریانات شیعی می‌باشد؛ از عمار گرفته تا حجر بن عدی و مختار و کیسان، تا محمد بن حنفیه و ابی‌هاشم تا بیان بن سمعان و از غلوپردازان کوفی تا غلات و یاران عبدالله بن حارث و تا زیدی‌ها و اسماعیلی‌ها. سپس امامیه‌ای که دوازده امامی شدند. آنگاه متکلمان و مصنفان شیعه این ترکیب را انجام داده و شیعه امروزی را پدید آوردند^۲».

بنابراین تشیع کنونی دربردارنده چکیده گرایش‌های فکری شیعه با همه غلو و افراط‌گرایی آن می‌باشد. حتی گرایش فکری سبئی با تمام غلو و زیاده‌روی آن در مورد امام علی، از لابلاي روایات شیعه به چشم می‌خورد. هرکس فقط عناوین ابواب اصول کافی و بحارالانوار را نگاه کند، متوجه این واقعیت خواهد شد.

همچنین گرایش به باطنی‌گری در کتاب‌های شیعه، از لابلاي تأویلات آنان نسبت به آیات قرآن و ارکان اسلام و آنچه در مورد تقیه و کتمان گفته‌اند، به وضوح دیده می‌شود. بنابراین شیعه اثناعشری به آخرین امید برای تمام جریانات شیعی تبدیل شده است؛ به طوری که هر غالی و افراطی، آنچه آرزو نموده و مذهبش را تأیید می‌کند، در کتاب‌های این گروه می‌یابد.

سخن مهمی از یکی از رجال‌شناسان معاصر و بزرگ شیعه نقل شده که به تغییر مذهب شیعه و سیر تکاملی آن اعتراف می‌کند و اینکه آنچه امروز مذهب اثناعشری به آن اعتقاد دارد، نزد قدمای شیعه غلو و افراط به حساب می‌آمد. شیعیان معاصر عقایدی را از ضروریات مذهب خود و ارکان آن می‌دانند که از نظر علمای پیشین شیعه، زیاده‌روی و کفر به حساب می‌آمد.

۱- به فصل سنت مراجعه کنید.

۲- مصطفی کامل الشیبی، الصلة بين التصوف و التشيع: ص ۲۳۵.

یکی از بزرگان شیعه به نام عبدالله ممقانی^۱ در دفاع از مفضل بن عمرو جعفی و در جواب بعضی از علمای شیعه قدیمی که وی را مورد طعن قرار می‌دادند، این واقعیت را بیان و اعتراف می‌کند که: «ما بارها گفته‌ایم نمی‌توان بر متهم کردن کسی به غلو و زیاده‌روی از سوی قدمای شیعه اعتماد کرد و بدان اهمیت داد؛ چرا که سخن گفتن از کمترین مراتب فضایل امامان، نزد گذشتگان شیعه غلو به حساب آمده و پر واضح است که آنچه ما امروزه آن را از ضروریات مذهب تشیع می‌دانیم، نزد قدما غلو به شمار می‌آمده است. مثلاً شیخ صدوق نفی سهو از امامان را غلو می‌داند، در حالی که امروزه از ضروریات مذهب انگاشته می‌شود. همچنین از نظر قدما، توانایی امامان بر علم غیب به واسطه جبرئیل و پیامبر غلو شمرده می‌شود، حال آنکه امروز از ضروریات مذهب به شمار می‌آید».

از این عبارت روشن می‌شود که شیعه عصر حاضر به پیروی از گذشتگان خود اکتفا نکرده و در غلو و زیاده‌روی از آنان پیشی گرفته‌اند تا جایی که بزرگان شیعه در قرن چهارم مانند شیخ صدوق و... می‌گویند: هرکس معتقد به عدم سهو از سوی ائمه یا قائل به غیب‌دانی آنان باشد و یا چنانچه کلینی در کافی می‌گوید: ما کان و ما یکون را دانسته و چیزی از آنان پنهان نمی‌ماند، چنین کسانی با چنین عقایدی در نظر بزرگان شیعه در آن زمان از افراطیون شمرده شده و روایات آنان از امامان مقبول نبوده است؛ اما مذهب تغییر کرد و - چنان که ممقانی بدان اعتراف می‌کند- امروزه این عقاید از ضروریات مذهب تشیع محسوب می‌گردد. این بدان معناست که قدمای شیعه، دیدگاه معاصران شیعه را غلو دانسته و چنین سخنانی را قابل اعتماد نمی‌دانستند.

ببیند که حکم افراط‌گرایی اینان از سوی بزرگان شیعه صادر شده، نه از جانب علمای اهل سنت؛ و مهم‌تر اینکه این نظرات آنان در قرن چهارم و بعد از تغییر و دگرگونی تشیع بوده است. پس باید موضع‌گیری شیعیان نخستین چگونه باشد، آنانی که تشیع‌شان تنها در مقدم دانستن امام علی بر حضرت عثمان در مسئله خلافت خلاصه می‌شد؟

شاید همین پدیده‌هاست که شیخ محب الدین خطیب را بر آن داشته تا بگوید مدلول دین نزد شیعه دگرگون می‌شود؛ و در این بیان به این کلام ممقانی اشاره کرده و گفته است: «این یک اعتراف علمی در بزرگ‌ترین و تازه‌ترین کتاب آنها درباره جرح و تعدیل (علم رجال) است،

۱- عبدالله بن محمد حسن ممقانی، از بزرگان شیعه (متوفی ۱۳۵۱هـ) است. از جمله کتب اوست: تفتیح المقال فی علم الرجال (معجم المؤلفین: ۱۱۶/۶).

۲- تفتیح المقال: ۲۴۰/۳.

که در آن اعتراف می‌کنند مذهب فعلی آنان جدای از مذهب قدیم‌شان می‌باشد. آنچه را در گذشته افراط و غلو پنداشته و آن را دور انداخته‌اند و به سبب آن غالیان را نیز طرد کرده‌اند، امروزه به ضروریات مذهب تبدیل شده است. بنابراین مذهب امروز آنان جدای از مذهب‌شان پیش از صفویه؛ و مذهب آنان قبل از صفویه غیر از مذهب ایشان قبل از ابن مطهر؛ و مذهب قبل از ابن مطهر غیر از مذهب پیش از آل بویه؛ و مذهب قبل از آل بویه جدای از مذهب آنها پیش از شیطان طاق؛ و مذهب قبل از شیطان طاق جدای از مذهب آنان در زمان حیات حسن و حسین و علی بن حسین می‌باشد»^۱.

۱- حاشیه‌المنتقی: ص ۱۹۳.

فصل سوم:

پیوند عقیدتی میان شیعیان قدیم و جدید

آیا تا زمانی که مصادر فقهی یکی باشد، نیازی به سخن گفتن از پیوند اعتقادی میان شیعیان قدیم و معاصر هست؟ خصوصاً که این مصادر، بیشتر آراء و نظرات غلوآمیز شیعه را در بر می‌گیرد؛ خواه این دیدگاه‌ها در کتب فرقه‌ها و مقالات ذکر شده یا نشده باشند. آیا با این حال، باز هم دلیلی برای بازنگری این پیوند عقیدتی وجود دارد؟ در واقع این کار لازم است؛ چرا که شیعیان معاصر کتاب‌ها و رساله‌های زیادی را منتشر کرده و مبلغان زیادی را به اقصی نقاط جهان اسلام فرستاده‌اند تا وانمود کنند مذهب‌شان با مذهب اهل سنت تفاوتی ندارد و یکی است. همچنین می‌کوشند تا با مظلوم‌نمایی نشان دهند که دشمنان شیعه به ایشان ستم کرده‌اند، افتراات زیادی بر آنها بسته‌اند و سخنانی را به ایشان نسبت داده‌اند که این طایفه از آنها میراست. به علاوه، مبلغان شیعی برای ایجاد تقریب میان اهل تشیع و تسنن تلاش می‌کنند و شعارهای وحدت اسلامی سر می‌دهند، مراکز بسیاری دایر شده و کتاب‌های انبوهی تألیف شده و شبانه‌روز با تمام توان رسانه‌ای خود می‌گویند شیعیان معاصر از این همه افراط‌گرایی و غلوی که قدما داشته‌اند مبرا هستند؛ و حال وقت آن رسیده که اهل تسنن و تشیع به خود آیند و با وحدت کلمه از اختلاف دست برداشته و در یک صف در مقابل توطئه‌های دشمنان‌شان ایستادگی کنند. امروزه توطئه‌های دشمن زیاد و وضع دنیا بسیار آشفته و بحرانی است.

اگر به شیعیان گفته شود فلان حدیث در فلان کتاب چنین و چنان است، یا فلان بزرگ شیعه چنین و چنان گفته است، در جواب می‌گویند: «این‌گونه نیست که هر چه در کتاب‌های ما وجود دارد، درست باشد یا بدان راضی باشیم.» یا می‌گویند: «آنچه فلان شیخ گفته، باید خود جوابگو باشد و فقط کلام معصوم حجت است.» یا اینکه اهل سنت را به مورادی از این قبیل متهم می‌کنند و به شکل عجیبی انواع و اقسام افتراات را به آنان نسبت می‌دهند. بنابراین لازم است نظر معاصرین را در قضایای مهم و اساسی بیان کنیم تا مشخص گردد آنان با مسلمانان و اسلام چه اندازه فاصله دارند.

در عالم اسلام، قلم‌های بسیاری از سوی تشیع موظف شده‌اند تا آنچه را پیرامون شیعه

گفته و نوشته شده رد نمایند. عقیده تقیه، به اندازه‌های اجازه آزادی سخن و داوری به آنان داده است که هر چه می‌خواهند می‌گویند و یا هر حکمی می‌خواهند صادر کنند، بدون اینکه احساس گناه کنند. با وجود این، کتاب‌ها و نوشته‌هایی مخصوص به خود دارند که در جهان اسلام انتشار نمی‌یابند.^۱

به عبارت دیگر، شیعه دوازده امامی یک رویکرد ظاهری دارد که رسانه‌ها و وسایل ارتباط جمعی آن را برای ترویج مذهب و انتشار تشیع در جهان اسلام به کار می‌گیرد. و یک رویکرد درونی و مخفی دارد که در حوزه‌های علمیه و اجتماعات شیعی و یا فقط در مصادر اساسی - مانند اصول کافی و تفسیر قمی - ظاهر می‌گردد.

چه بسا افرادی که این رویکرد ظاهری و فریبکارانه را تصدیق کرده و از آن تأثیر گرفته‌اند. این بدان معناست که تشیع ریاکار، راه خود را برای جذب قلوب بسیاری از جوانان جهان اسلام و طرفداران جنبش‌های اسلامی یافته است؛ کسانی که از وضعیت اسفبار جهان اسلام متأسف و ناخشنودند و در پی گذرگاه و گریزگاه، پیوسته به دنبال یافتن راه و روزنه‌ای برای رسیدن به اهداف خود می‌باشند و در این مسیر، در دام تزویر و ریای آخوندهای شیعه گرفتار می‌شوند. وجود دشمنان حيله‌گر و نابکاری که علناً در مقابل جهان اسلام قد علم کرده‌اند، باعث شده دشمن حقیقی که در لباس اسلام مخفی شده، از آنها پنهان و پوشیده بماند. شیعه غالی و مشرک همچون گرگی است در پوستین گوسفند که به صفوف یکپارچه مسلمین حمله برده و هدفی جز نابودی و انحطاط ندارد. این است که می‌بینیم مسلمانان ساده‌دل، سخنان باطل شیعیان را تصدیق نموده و گمان کرده‌اند هرگونه اختلاف در میان شیعه و اهل سنت تنها یک توطئه ساختگی است و جایگاهی در دنیای واقع ندارد.^۲

به این دلیل لازم است به سخنان بزرگان شیعه گوش فرا دهیم، عقاید خطرناک و کفرآمیز ایشان را بدانیم و دریابیم که این اعتقادات چگونه آنان را از مسلمانان جدا می‌سازد. از میان این آراء و نظرات، آنچه در آن نشانه‌های دعوت جدید یا دگرگونی بیش از حد و افراط‌گرایی به چشم می‌خورد انتخاب می‌کنم تا روشن گردد نسل گذشته و امروز شیعه تا چه اندازه با یکدیگر پیوند دارند.

۱- مانند کتاب فصل الخطاب محدث نوری طبرسی، بخش‌هایی از بحار الأنوار و زاد المعاد مجلسی، نبوت ابی طالب، تألیف حسین میثمی الغدیری و مانند آن.

۲- بنگرید به: السنة والشیعة دجة مفتعلة.

قرآن از دیدگاه شیعیان معاصر

در دو زمینه از این موضوع بحث می‌کنیم:

زمینه نخست: افسانه‌ها و یاوه‌هایی که کتب شیعه را پر کرده‌اند و به اثبات نقص و تحریف در قرآن می‌پردازند؛ و از این قبیل است آنچه بعضی از بی‌دینان شیعه به زبان می‌آورند و قبلاً نیز آن‌را بیان داشتیم. حال سؤال اینجاست که شیعیان معاصر درباره این موضوع که آنان را از دایره اسلام بیرون می‌برد، چه می‌گویند؟ این در حالی است که آنان برای نزدیک شدن به اهل سنت تلاش می‌کنند و شعار وحدت اسلامی سر می‌دهند؛

زمینه دوم: شیعه معاصر در مورد تأویل باطنی آیات قرآن که در واقع تحریف معنای آن و الحاد در آیات است، چه می‌گوید؟ تأویل و تحریف که قرآن را کتاب دیگری جلوه می‌دهد غیر از کتابی که تاکنون در دست مسلمانان بوده است.

زمینه نخست:

در جملات آتی نظرات و آراء معاصرین را در مورد «افترای تحریف» در اختیار خوانندگان قرار می‌دهیم؛ افترای که بحث آن در کتاب‌های شیعه بسیار شایع است. در این بررسی با چهار وجه مختلف روبرو می‌شویم:

رویکرد اول: انکار وجود عقیده تحریف در کتاب‌های شیعه؛

رویکرد دوم: اعتراف به تحریف قرآن و تلاش برای توجیه آن؛

رویکرد سوم: اعتراف علنی به تحریف قرآن و استناد به آن؛

رویکرد چهارم: تلاش ظاهری برای انکار این کفر و تلاش برای اثبات تحریف قرآن به روش‌های پیچیده و مکرآمیز دیگر.

رویکرد اول: انکار وجود عقیده تحریف در کتاب‌های شیعه

بعضی از آخوندهای شیعه به طور کلی عقیده به تحریف در کتاب‌های خود را انکار می‌کنند؛ از جمله عبدالحسین امینی نجفی در کتاب «الغدیر». وی در رد سخن ابن حزم درباره عقیده شیعه در باب تحریف می‌گوید: «کاش کسی که چنین جسارتی کرده، به مصدر و منشأ این افترا در یکی از کتاب‌های معتبر شیعه اشاره می‌کرد و یا یکی از علمای شیعه را که جامعه برای او جایگاه و وزنی قائل است نام می‌برد. حتی اگر قول نادانی از نادانان‌شان یا سخن فرد ساده‌روستایی را به عنوان دلیل بیاورد باز هم قبول می‌کنیم؛ وگرنه گروه‌های شیعه - و در صدر آنان امامیه - اجماع دارند که

قرآن کنونی (ما بین الدفتین) همان کتابی است که در آن هیچ تردیدی نیست^۱.
 عبدالحسین شرف‌الدین موسوی می‌گوید: «بسیاری این اتهام را به شیعه وارد کرده‌اند که آنها معتقد به تحریف قرآن هستند؛ چنانکه می‌گویند کلمات یا آیاتی از قرآن از قلم افتاده و ساقط شده است؛ و من از این سخن و از این جهل به خدا پناه می‌برم. و هرکس این رأی را به ما نسبت دهد، از مذهب ما آگاهی ندارد، یا می‌خواهد بر ما افترا ببندد. تواتر قرآن کریم با تمام آیات و کلمات آن از سوی ما به اثبات رسیده است»^۲.

لطف‌الله صافی گلپایگانی نیز انکار کرده که کتاب «فصل الخطاب» برای اثبات تحریف قرآن تألیف شده باشد و گفته است منظور و هدف از تألیف آن، مبارزه با اندیشه تحریف بوده است^۳.
 به همین شکل، برخی از آنان برای دفاع از کلینی که یکی از ستون‌های این کفر بوده است، دست به کار شده‌اند^۴.

۱- الغدیر: ۹۴/۳ و ۹۴. لطف‌الله صافی نیز در کتاب خود به نام «مع الخطیب فی خطوطه العریضة»، ص ۷۱ سخنی شبیه آن دارد.

۲- سید عبدالحسین شرف‌الدین الموسوی، أجوبة مسائل جارالله: ص ۲۸ و ۲۹.

۳- الخطیب، خطوطه العریضة: ص ۶۴ تا ۶۶.

۴- نویسنده کتاب «عقیده الشیعة» در دفاع از کلینی می‌گوید: «افترای وجود نقص در قرآن را هیچیک از علمای امامیه نمی‌پذیرند؛ حتی ثقة‌الإسلام امام کلینی علیه السلام؛ بلکه او معتقد است قرآن از هرگونه شائبه نقص و زیادت منزّه و محفوظ است. با این حال، شیخ ابوزهره به او هجوم برده و وی را مورد طعن زیادی قرار داده است... کلینی معتقد به نقص قرآن نیست؛ پس چگونه برای یک مسلمان جایز است این افترا را به وی نسبت دهد؟ شیخ ابوزهره چگونه به خود اجازه می‌دهد بدون رعایت تقوی این گفته را به وی نسبت دهد و چگونه باید تا این حد و با این سنگدلی به وی هجوم آورد؟» (عقیده الشیعة: ص ۱۶۲). به نظر بنده اصل نسبت دادن این اعتقاد به کلینی از خود بزرگان تشیع می‌باشد و کتاب اصول کافی شاهد و گواهی علیه او و ننگی برای وی و تمام شیعیان تا ابد خواهد بود. اگر اصول کافی کلینی به دست علمای اسلام می‌رسید، حکم آنان علیه شیعیان دوازده امامی غیر از این می‌بود. و شیخ ابوزهره بر آنچه کاشانی در تفسیر صافی گفته، اعتماد کرده است (بنگرید به: تفسیر صافی، ۵۲/۱، مقدمه ششم). کاشانی یکی از ارکان مذهب شیعه اثناعشری و صاحب کتاب «الوافی» است که در آن اخبار و احادیث مربوط به اصول، فروع، سنن و احکام اسلامی منقول در کتب اربعه امامیه گرد آمده است و آنرا یکی از مصادر و منابع معتبر و مورد اعتماد شیعه می‌دانند. اعتقاد به تحریف را یکی از بزرگ‌ترین علمای شیعه، یعنی محدث نوری در کتاب «فصل الخطاب» به کلینی نسبت می‌دهد. (بنگرید به: فصل الخطاب: ص ۳۰ و ۳۱). آیا اینان گمان می‌کنند این موضوع بر اهل سنت مخفی می‌ماند؟ چگونه از کلینی که این کفر را نوشته، دفاع می‌کنند و چگونه صحابه رسول الله را مورد لعن و نفرین قرار می‌دهند؟

نقد و بررسی

انکار واقعیت هیچ سودی ندارد و در اصل فقط نوعی تقیه است. امروزه چنین روش و اسلوبی در رد یک عقیده پذیرفتنی نیست. مطبوعات نجف و تهران آنان را رسوا کرده و رازهای پنهان برملا شده‌اند. عالم شیعی - نوری طبرسی - در کتاب «فصل الخطاب» آنچه مخفی بود، آشکار نمود. بنابراین چنین موضع‌گیری و دیدگاهی سودی ندارد.

راهی که شیعیان در انکار می‌پیمایند، در میان مسلمانان و در هر موضوعی منحصر به فرد و ویژه آنان است؛ کما اینکه شیخ طوسی در چندین جای کتاب خود به نام «الإستبصار» بدان اشاره کرده و می‌گوید: «در هر موضوعی که اهل سنت اجماع داشتند، باید تقیه نمود^۱». آنان با این جهت‌گیری و سیاست جاهلانه، تمامی روایاتی را که در آنها با مسلمانان اتفاق داشته و مذهب اهل بیت را بیان می‌کند، از بین برده‌اند. علمای شیعه، با تزویر و نیرنگ با مسلمانان رفتار و تعامل می‌نمایند؛ به طوری که در ظاهر موافق آنها و در باطن مخالف‌شان هستند.

اما امروزه این پنهان‌کاری و تقیه به سرعت آشکار می‌گردد؛ چرا که کتاب‌های شیعه در دسترس همگان قرار گرفته است. مثلاً نجفی در رد ابن‌حزم کوشیده است تا سخن خود را با کلام هر فردی از افراد شیعه اثبات نماید. آیا این کار به این معنی است که آنچه را در اصول کافی و بحار الأنوار آمده است نادیده می‌گیرد؟ آیا آنچه بزرگان‌شان بدان تصریح نموده‌اند و قبلاً به آن اشاره شد نمی‌داند؟ آیا تصور می‌کند امروز هم کسی فریب این سخن او را می‌خورد درحالی که حتی در بین شیعیان کتاب‌هایی هست که این کفر را تأیید می‌کند؟

عجیب‌تر این است که نجفی در جزء سوم کتابش این اعتقاد کفرآمیز را انکار نموده، ولی در جزء نهم آن را می‌پذیرد؛ برای مثال: در هنگام سخن از بیعت مهاجرین و انصار با ابوبکر صدیق رضی الله عنه می‌گوید: «آن بیعت، بیعتی بود که نکبت آن اسلام را فرا گرفت و در دل‌های مسلمانان بذر گناه کاشت و قرآن را تحریف نمود و احکام را تغییر داد^۲». وی در این کتاب یک آیه دروغین آورده^۳ و بدین وسیله، آنچه قبلاً نفی نموده، اثبات می‌کند. این شیوه، یعنی یک بار

۱- بنگرید به: إستبصار: ۱۵۵/۴.

۲- الغدير: ۰۳۸۸/۹.

۳- و نص آن آیه دروغین چنین است: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ بِإِمَامَتِهِ فَمَنْ لَمْ يَأْتَمْ بِهِ وَبِمَنْ كَانَ مِنْ وَلَدِي [!] مِنْ صُلْبِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ إِنَّ إِبْلِيسَ أَخْرَجَ آدَمَ «عليه السلام» مِنَ الْجَنَّةِ مَعَ كَوْنِهِ صَفْوَةَ اللَّهِ بِالْحَسَدِ فَلَا تَحْمَدُوا فَتَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَتَزَلْ أَقْدَامُكُمْ»؛ یعنی: «امروز با امامت او [= علی] دین شما را کامل کردم؛ پس هرکس تا روز قیامت از او یا از فرزندان من که از پشت او هستند پیروی نکند،

اثبات و بار دیگر انکار؛ و ظاهر شدن در برابر مردم با اقوال مختلف و عبارات و جملات متناقض، شیوه دائم و قاعده اساسی گفتار بزرگان شیعه است. در اخبار و روایات آنان علت و سبب این روش بیان شده است و آن این است که عامه (اهل سنت) هیچ‌گاه حقیقت مذهب آنان را در نیابند و از آن مطلع نگردند.^۱

اما روش عبدالحسین موسوی در انکار این افسانه، نوعی خدعه و نیرنگ است که تنها کسانی آن را درمی‌یابند که شیوه‌ها و حیل‌های آنان را به خوبی شناخته باشند. در این گفته او تأمل کنید: «تواتر قرآن کریم با تمام آیات و کلمات آن، از جانب ما به اثبات رسیده است». منظور وی از قرآن متواتر از جانب آنان چیست و چه معنی دارد؟ آیا منظور همان قرآنی است که فعلاً در دست ماست، یا چنان که ادعا می‌کنند قرآن غایبی است که همراه مهدی موهوم می‌باشد؟

اینکه او تواتر قرآن را به روش و طریق خاص شیعه مربوط می‌داند، اشاره به معنی اخیر است؛ زیرا یکی از اسباب حفظ قرآن کریم، آن عنایت ویژه‌ای بود که دو شیخ بزرگوار اسلام ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بذل نمودند و برادرشان عثمان ذی‌النورین رضی الله عنه در جمع‌آوری و یک نسخه کردن آن، سنگ تمام گذاشت، تا وعده‌ای که خداوند برای حفظ قرآن فرموده بود، تحقق یابد:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]

«همانا ما قرآن را نازل کردیم و قطعاً ما نگهبان آن هستیم».

دیدگاه شیعه در مورد خلفای ثلاثه معروف است. پس قرآن فعلی از طریق آنان با این طرز تفکر در مورد خلفای ثلاثه، غیر متواتر است.

اما تلاش مذبحخانه لطف‌الله صافی و آقابزرگ تهرانی برای پوشاندن رسوایی بزرگ شیعه و ننگی که هرگز پوشانده نمی‌شود (کتاب فصل الخطاب) تلاشی بی‌ثمر است؛ به ویژه که این

اعمال ایشان تباه می‌گردد و جاودانه در آتش هستند. همانا ابلیس، به دلیل حسادت، آدم را از بهشت بیرون راند، با وجودی که او [= آدم] برگزیده خداوند بود. پس حسادت نکند که اعمال‌تان نابود می‌گردد و دچار لغزش می‌شوید» (الغدیر: ۱/۲۱۴ تا ۲۱۶). این افتراء از اضطراب و رکیک بودن لفظ و معنای آن کاملاً هویداست. با وجود این واقعیت، این رافضی جاهل می‌پندارد که رسول الله صلی الله علیه و آله گفته: «آن آیه در مورد امام علی نازل شده»؛ و تلاش کرده با لفاظی و نیرنگ، خوانندگان را به انحراف بکشاند و این افتراء را به محمد بن جریر طبری سنی نسبت دهد، که اگر این نسبت درست باشد، او محمد بن جریر طبری رافضی است. این مرد بر خدا و کتاب خدا و پیامبر خدا و ائمه مسلمین دروغ بسته است.

۱- بنگرید به: اصول کافی: ۱/۶۵ و بحار الأنوار: ۲/۲۳۶.

کتاب از مراکز و نهادهای شیعی صادر شده و به دست اهل سنت رسیده است و متأسفانه حتی به دست دشمنان اسلام نیز رسیده تا به وسیله آن بر توطئه‌های خود علیه امت اسلامی و دین آنان بیافزایند.^۱

محدث نوری در مقدمه کتابش، هدف خود را به صراحت بیان کرده و دلایل خیالی و انگیزه شیطنانی‌اش را شرح داده است. آیا امکان دارد علما و نویسندگان شیعه آن‌را پنهان کنند، درحالی که تمام یاهوگویی‌های گذشتگان شیعه و سخنان بزرگان‌شان را که قبلاً متفرق و پراکنده بوده جمع‌آوری کرده است؟

رویکرد دوم: اعتراف به تحریف قرآن و تلاش برای توجیه آن

این اعتراف صورت‌های گوناگونی به خود گرفته است: گروهی از آنان اعتراف می‌کنند نزدشان روایاتی وجود دارد که بیانگر تحریف قرآن هستند؛ ولی می‌گویند: «این روایات، ضعیف و شاذ و اخبار آحاد هستند و مفید علم و عمل نمی‌باشد؛ یا باید آنها را به نحوی تأویل کرد و یا به دور انداخت^۲». عده‌ای دیگر می‌گویند: «اینها روایاتی ثابت هستند؛ اما در بسیاری از روایات تحریف، مراد از سخن امامان که می‌گویند: کَذَا نَزَلَ (این چنین نازل شد)، تفسیری است بر آیات بر اساس شأن نزول^۳». گروه سوم می‌گویند: «قرآنی که در دست ماست، تحریفی در آن وجود ندارد؛ اما ناقص است و آیاتی که مربوط به ولایت علی بوده، ساقط یا حذف شده‌اند؛ اما بهتر بود به جای عنوان تحریف از عنوان تنقیص (ناقص بودن) فلان موضوع یا فلان آیه استفاده می‌شد، یا به نزول وحی دیگر یا عدم آن تصریح می‌شد، تا کافران امکان گمراه نمودن افراد ضعیف‌العقل را نمی‌یافتند، چنان که بگویند کتاب مسلمانان بنا بر اعتراف گروهی از آنان تحریف شده است^۴». گروه چهارم نیز می‌گویند: «ما جماعت شیعیان معتقدیم که همین قرآن کنونی که در دست ما می‌باشد، همان قرآنی است که خداوند متعال آن‌را بر قلب خاتم الأنبياء ﷺ نازل نموده است، بدون اینکه نقص یا زیادتی در آن وارد شده باشد. چگونه چنین چیزی ممکن است درحالی که خداوند خود حفاظت آن‌را بر عهده گرفته است: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُو

۱- یکی از شیعیان به نام محمد مهدی اصفهانی در کتاب خود «أحسن الودیعة» به این موضوع تصریح نموده است: ص ۹۰.

۲- محمد حسین آل کاشف الغطاء، أصل الشيعة: ص ۶۳ و ۶۴.

۳- طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن: ۱۰۸/۱۲.

۴- آقابزرگ تهرانی، الذریعة: ۳/۳۱۳ و ۳۱۴.

لَحْفِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]... اما از سوی دیگر، ما شیعیان اثناعشری معتقدیم و اعتراف می‌کنیم قرآن دیگری نیز وجود داشته که امام علی علیه السلام آن را با دست شریف خود نوشته است، بعد از اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله را کفن کرد و سفارش‌های او را به جای آورد، آن را به مسجد آورد، عمر بن الخطاب آن را از دست او گرفت و دور انداخت و گفت: ما را کتاب خدا کافی است و قرآن نیز نزد شما هست. پس امام علی آن را به خانه برد و همانند یک امانت الهی مدام از آن محافظت می‌کرد تا اینکه به دست امام مهدی قائم افتاد و اکنون نزد ایشان محفوظ می‌باشد^۱». اما گروه پنجم می‌گویند: «بعضی از علمای متقدم ما به اشتباه افتاده و قائل به تحریف قرآن شده‌اند و برای خود عذرهایی دارند؛ چنان‌که اجتهاد نموده و در صدور حکم و رأی خطا کرده‌اند. اما وقتی تحقیق و ارزیابی می‌کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که تحریفی وجود نداشته و بدان رأی داده و بر آن اجماع نمودیم^۲». فرقه ششم می‌گویند: «کسانی که موضوع تحریف را مطرح کرده و بدان رأی داده‌اند، اخبار و احادیث صحیح و غلط را از هم جدا نکرده‌اند و آنان اخباریون شیعه هستند؛ اما اصولیون این امر باطل را انکار می‌کنند^۳».

نقد و بررسی

نظرات مطرح شده را به ترتیب طرح آنها بررسی می‌کنیم:

نخست: اینکه عده‌ای می‌گویند این افسانه و یاوه‌گویی‌های بی‌اساس در نظر شیعه روایاتی شاذ و ضعیف هستند، قابل قبول نیست؛ زیرا آنچه طایفه‌ای از بزرگان شیعه، مانند شیخ مفید و کاشانی، نعمت‌الله جزائری و دیگران در باب شهرت و تواتر این مساله بیان داشته‌اند این ادعا را رد می‌کند؛ بلکه مجلسی آن روایات و اخبار را مانند اخبار امامت در کثرت و مقبولیت، معتبر می‌داند، به طوری که این رویکرد، مذهب گروهی از بزرگان شیعه شده است. به علاوه، حکم به شاذ و ضعیف بودن این روایات از طرف عالم بزرگی از علمای شیعه با وجود کثرت اعتراف بزرگان شیعه به وقوع تحریف، خود دلیل دروغپردازی بیش از حد در این مذهب می‌باشد. این حکم آشکار - اگر هم درست باشد - شایسته است که سبب رد آن دسته از احکام شاذ مذهب شیعه شود که شیعیان را از مسلمانان جدا می‌کند؛ همچنان که مناسب است آغازی باشد برای نقد روایات تشیع و بررسی رجال شیعه. شایسته است که اعتماد و اعتبار کسانی سلب گردد که

۱- خراسانی، الإسلام علی ضوء التشیع: ص ۲۰۴.

۲- الشیعة و السنة فی المیزان: ص ۴۸ و ۴۹.

۳- بنگرید به: طباطبایی در توضیحات خود بر أنوار النعمایة: ۳۵۹/۲.

این روایات را نقل کرده و آنها را مبنای مذهب خود قرار می‌دهند؛ افرادی همانند کلینی و ابراهیم قمی که سهم زیادی در پی‌ریزی این مسئله (وقوع تحریف در قرآن) در مذهب شیعه و اشاعه آن در بین شیعیان داشته‌اند.^۱

دوم: توجیه دیگری می‌گوید مقصود از روایاتی که در این باره آمده و به تحریف تعبیر شده‌اند، در واقع تحریف بعضی از نصوصی می‌باشد که برای تفسیر و ترجمه آیات قرآن نازل شده‌اند. این ادعا به جای اینکه دفاع محسوب شود، به منزله تأیید این افسانه و خرافه است؛ زیرا هرکس نصوصی را که از طرف خداوند برای تبیین و تفسیر قرآن نازل شده، تحریف یا رد یا ساقط نماید، در واقع آیات قرآن را رد یا تحریف نموده است. به راستی کسی که در معنی قرآن امانتدار نباشد، چگونه می‌توان در حفظ لفظ [و امانتداری آیات و سوره‌ها] به او اطمینان کرد؟ هنگامی که معانی مفقود شوند، الفاظ چه ارزشی دارند؟ از سوی دیگر، چگونه تفسیر صحابه کرام، تحریف قرآن محسوب می‌شود، اما تحریفات قمی و کلینی و مجلسی برای معانی قرآن تفسیر به شمار می‌آید؟ در حالی که هرکس کمترین آشنایی و پیوندی با زبان عربی داشته باشد، شک نمی‌کند که تحریفات آخوندهای شیعه، کفر به آیات خداوند است. هنگامی که معانی قرآن همراه مهدی فراری مفقود و غایب شده باشند، چگونه این امت به آیات قرآن راه می‌یابند و هدایت می‌شوند؟ آیا باید همین‌گونه سرگشته و گمراه باقی بمانند؟

علمای جاعل شیعه، مثال‌هایی برای مان آورده‌اند با این ادعا که اینها معانی قرآن هستند که از ائمه نقل شده‌اند و آن‌را به عنوان تفسیر الهی معرفی می‌کنند؛ در حالی که صحابه کرام رضی الله عنهم آن‌را قبول نداشته و ما نیز با اندکی تأمل به دروغ بودنش پی می‌بریم. به علاوه، این تأویل یاهو‌سرایی‌ها با بسیاری از روایات خود آنها سازگاری ندارد. چون در روایات ساختگی و جعلی آنها، این نکته تصریح شده که در قرآن تغییر کلمات و الفاظ صورت گرفته است.^۲ پس این تأویل

۱- صاحب این قول، محمد حسین آل کاشف الغطاء، بعضی از ملحدین شیعه را بزرگ می‌پندارد؛ آنانی که این کفر را آشکارا طرح می‌کنند. به عنوان مثال، درباره نوری طبرسی - صاحب کتاب فصل الخطاب - چنین می‌گوید: «او حجت خدا بر جهانیان است و فرشتگان از تقوای او متعجب هستند. نوری کسی است که اگر خداوند در برابر خلق ظاهر می‌شد، می‌فرمود: «این نور من است، مولای ما ثقة الإسلام حسین نوری (محمد آل کاشف الغطاء، مقدمه کشف الأستار حسین نوری طبرسی، نشر مؤید العلماء، قم، ۱۳۱۸).

۲- مثلاً به دروغ می‌گویند حضرت علی [در مورد آیه ۱۱۰ سوره آل عمران] گفته است: «از جمله آنچه از قرآن تحریف شده، قول خداوند است که می‌فرماید: "كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ" که در آن ائمه به ائمه تحریف شده است. در حالی که در این امت [یعنی در امت اسلام] زناکاران، همجنس‌بازان، دزدان، راهزنان،

راه خوبی برای فرار از این ننگ و کفر نیست بلکه رویکرد صحیح، رد کردن این عقیده و تکذیب روایات کسی است که بدان معتقد می‌باشد؛ زیرا اینان اهل قبله به شمار نمی‌آیند.

سوم: اینکه قرآن تحریف شده نیست، اما ناقص است، مانند مورد دوم به جای اینکه دفاع باشد، تأکیدی بر این سخن یاوه و توهین به کتاب خداست. چگونه این امت با قرآن ناقص هدایت می‌شود؟ کسی که بتواند قسمتی از قرآن را ناقص کند، حتماً می‌تواند بقیه آن را نیز تحریف نماید. اما آب از سرچشمه گل‌آلود است و خانه از پای‌بست ویران. پایه گذار این افترا و ادعا، شخصی به اسم آقابزرگ تهرانی و شاگرد نوری طبرسی است.

ملاحظه می‌شود که آقابزرگ تهرانی به گمان خود می‌خواهد مسلمانان را این‌گونه بفریبد که مؤلف فصل‌الخطاب می‌خواسته از قرآن دفاع کند، اما اشتباهش این بوده که به جای «تنقیص»، کلمه «تحریف» را در عنوان کتاب به کار برده است.^۱ او در واقع تلاش می‌کند با نوعی خدعه و نیرنگ، عقیده باطل نوری را بیوشاند؛ اما با این دفاع ناشیانه، حقیقت آشکار می‌گردد؛ آنجا که تصریح می‌کند قرآن باقیمانده‌ای دارد و وحی الهی تکمله‌ای دارد و اینکه بهتر بود نوری به جای اصطلاح تحریف، از عبارت «نقص قرآن» یا عنوان «نزول وحی الهی دیگر» استفاده می‌کرد. او می‌پندارد که این کار، دفاع از قرآن در برابر دشمنان اسلام و مسلمانان به شمار می‌آید و اینکه این عملش نهایت دفاع از قرآن و اسلام است؛ اما این خود توهین بزرگی است.

ستمگران، شرابخواران، تباه‌کنندگان واجبات و تجاوزگران از حدود خداوند وجود دارد، چگونه می‌شود خداوند از چنین کسانی تعریف نماید؟». منظور جعل‌کننده این روایت - لعنه الله - صحابه رسول الله ﷺ می‌باشد؛ زیرا قرآن کریم آنها را ثنا می‌گوید، اما آخوند شیعه آنان را دشنام می‌دهد. بنابراین قرآن را به این دلیل مورد طعن قرار داده‌اند که صحابه را تمجید می‌کند. دیگر اینکه [در مورد آیه ۹۲ سوره نحل] می‌گویند که خداوند می‌فرماید: «أَنْ تَكُونَ أُمَّةً هِيَ أَرْبِي مِنْ أُمَّةٍ» به جای أمة؛ و یا معتقدند که آیه ۱۴۳ سوره بقره در اصل چنین بوده است: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا بَيْنَ الرَّسُولِ وَبَيْنَ النَّاسِ» که باز به جای أمة، أئمة نوشته‌اند و عبارت بین الرسول و بین الناس را اضافه کرده‌اند. همچنین ادعا می‌کنند که خداوند در آیه ۴۰ سوره نبا در اصل فرموده است: «وَيَقُولُ الْكَافِرُ لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابِيًّا» اما این آیه تحریف شده و کلمه تُرَابِيًّا را به جای تُرَابِيًّا گذاشته‌اند؛ زیرا حضرت رسول ﷺ حضرت علی را بیشتر «ابوتراب» خطاب می‌کرد (بحار الأنوار:

۹۳/۲۶ تا ۲۸). آیا این روایت و امثال آنرا می‌توان تفسیر و تأویل تلقی نمود؟

چهارم: آنچه گروه چهارم ادعا می‌کنند مبنی بر اینکه قرآن دیگری نزد مهدی فراری آنها وجود دارد، به این معنی است که دین کامل نشده است. در حالی که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿... أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾ [المائدة: ۳]

یعنی: «... امروز دین شما را کامل کردم...»

بندگان از کتاب پنهانی مهدی که سال‌ها و بلکه قرن‌ها از غیبت او می‌گذرد چه بهره‌ای می‌برند؟ حکم شیعیانی که در طول این قرن‌ها بدون آن زیسته‌اند چیست؟ آیا گمراه بوده‌اند؟ اگر امت بدون آن قرآن خیالی نیز هدایت می‌شود، چرا این هیاهو و جنجال را به راه انداخته‌اند؟ حقیقت این است که همه این یاوه‌گویی‌ها برای قانع کردن پیروان‌شان در امور شاذ و نادری است که رافضه بدان معتقد هستند و هیچ دلیل و شاهدی از کتاب خدا برای آنها وجود ندارد. بنابراین برای فریب پیروان‌شان، تلاش می‌کنند به آنان بقبولاندن دلایل خرافات آنها، در قرآن دیگری است که کامل بوده و یا در دست مهدی فراری آنها می‌باشد.

مسئله وجود قرآن دیگر و توهین به کتاب خدا و ادعای تحریف یا نقص آن در کتب و منابع اساسی شیعه، مسئله‌ای مورد اتفاق است و نمی‌توان آن را از هم تفکیک نمود. شیعیان گمان می‌کنند که علی، قرآن را تمام و کمال جمع‌آوری کرد و آن را به صحابه عرضه نمود، ولی آنان نپذیرفتند و قرآن دیگری تألیف کردند و آنچه در مورد ولایت علی نازل شده بود از آن حذف کردند؛ و قرآن مورد گمان آنان دست به دست بین ائمه منتقل می‌گردد تا به امام منتظر می‌رسد. این رافضی و کسانی که هم‌عقیده او هستند، فقط قصد خدعه و فریب دارند؛ چرا که می‌خواهند به تدریج مسلمانان را با یکی از توجیهات ارائه شده، نسبت به افترای تحریف یا نقص قرآن قانع کنند.

پنجم: گروه پنجم می‌گویند عقیده تحریف، دیدگاهی اشتباه و انحرافی بوده که پیش‌تر رخ داده و ما به دنبال آن رفته‌ایم اما چون خطایش برای ما روشن شد، از آن رویگردان شدیم؛ لذا مسلمانان را به بازگشت از این اعتقاد فاسد تشویق می‌کنند. اما ردپای تقیه در این گفته مشهود است؛ چرا که صاحبان این عقیده زشت (تحریف قرآن) و منابعی که حاوی این کفر هستند، مورد ارج و احترام بسیاری در میان شیعیان هستند. تنها زمانی می‌توان به صدق گفتارشان پی برد که از معتقدان به تفکر تحریف و کتاب‌های آنان - مانند کلینی و کتابش کافی و قمی و تفسیرش - و تمام کسانی که این کفر را در پیش گرفته‌اند، ابراز براءت کنند. اگر راست می‌گویند، این کار را انجام دهند. چگونه این اشخاص با این اعتقادات باطل و کتب، تا این اندازه مورد اعتماد این گروه بوده و پیشوای شیعیان شده‌اند؟ چگونه عقیده و شریعت از آنها دریافت گردیده و به گفتار و کردار ایشان اقتدا شده است؟

این ادعا که شیعه اثناعشری به طور کلی از این اعتقاد دست کشیده، قابل قبول نیست؛ زیرا عالم معاصر آنها در کتاب فصل الخطاب خلاف آن را ثابت می‌کند. همچنین سید علی نقی فرزند سید ابوالحسن نقوی لکهنوی از علمای معاصر شیعه (متوفی ۱۳۲۳هـ) در کتابی که به زبان اردو نگاشته^۱ تحریف قرآن را از دیدگاه شیعه اثبات می‌کند. به علاوه، بسیاری دیگر از تألیفات آنها در این باره، این ادعا را آشکارا نقض می‌کند و چنانچه گذشت، آنچه از آقابزرگ تهرانی و امین نجفی نقل گردیده نیز با این ادعا تعارض دارد. عده‌ای از آنان همچنان در این زمان دربارهٔ تحریف قرآن قلم‌فرسایی کرده و نقش تخریبی خود را به گونه‌ای ایفا می‌کنند و با تمام توان در جهت ایجاد تفرقه و بدعت گام برمی‌دارند. چگونه ممکن است در امری که مورد اجماع و اتفاق عموم مسلمانان است، این‌گونه جسارت کنند؟ چگونه ممکن است گفته شود کسی که مخالف سلامت و حفاظت قرآن است، در واقع اجتهادی خطا کرده و عذری پذیرفته دارد؟ مگر این امر، جای اجتهاد و تأویل دارد؟

ششم: گروه دیگر می‌گویند همهٔ شیعیان اثناعشری چنین اعتقادی ندارند، بلکه تنها گروهی از دوازده امامی‌ها هستند که اخباریون نامیده می‌شوند که میان اخبار صحیح و غلط تفاوتی قائل نیستند. این سخن را یکی از قدمای شیعه به نام شریف مرتضی می‌گوید، آنجا که گفته است: «هرکس از امامیه که مخالف این باشد، مخالفت او مورد اعتبار و اعتماد نیست. همانا این مخالفت به گروهی از اصحاب حدیث (از شیعیان) برمی‌گردد که اخبار و احادیث ضعیفی را نقل کرده و آنها را صحیح دانسته‌اند که با عمل به این اخبار و احادیث، نمی‌توان از چیزی که قطعیت و صحت آن معلوم است رجوع کرد^۲».

جعفر نجفی مرجع بزرگ شیعه تأکید می‌کند که این افترا مخصوص اخباریون می‌باشد. این در حالی است که خود او از اصولیون بوده و دربارهٔ روایات تحریفی وارد شده در کتب شیعه راهی را دنبال می‌کند که خطرش از نظر اخباریون کمتر نیست؛ چنانکه می‌گوید: «این افتراء نظر اخباریون بوده و به دلایل عقلی و نقلی و ضروریات معلومهٔ دین، باطل است ... و لازم است این اخبار به یکی از دو روش تأویل شوند: الف: این اخبار بر ناقص بودن کلمات خلق شدهٔ قرآن قبل از نزول به آسمان دنیا یا بعد از نزول قرآن به آسمان دنیا و قبل از نزول به زمین دلالت دارند^۳؛ ب: یا باید بر نقص معنی در تفسیر قرآن تأویل شوند؛ و آنچه این حقیر آن را ترجیح

۱- بنگرید به: الذریعة الی تصانیف الشیعة: ۳/۳۹۴.

۲- طوسی در التبیان، ص ۱ تا ۳ و طبرسی در مجمع البیان: ۱۵/۱ آنرا از او نقل کرده‌اند.

۳- چون همانند معتزله معتقدند که قرآن مخلوق است.

می‌دهم این است که قرآن بعد از رسیدن به زمین نقص پیدا کرده است که در این صورت، قرآن دو بخش می‌گردد: بخشی که پیامبر آن را بر مردم تلاوت کرده و [کاتبان وحی] آن را نوشته‌اند و اعجاز بدان صورت پذیرفته است. و بخش دوم که آن را از مردم مخفی نگه داشته و کسی غیر از امیرالمؤمنین علی علیه السلام از آن مطلع نشده است؛ و پس از او به سایر امامان رسیده است و اکنون نزد مهدی منتظر محفوظ است^۱».

چنان که ملاحظه می‌شود، صاحب کشف‌الغطاء همانند شریف مرتضی جرأت تکذیب این یاوه‌گویی را ندارد؛ بلکه خود را به تکلف و رنج بی‌شمار گرفتار ساخته و از چاله بیرون آمده و به چاه افتاده است. در واقع او پنداشته که پیامبر صلی الله علیه و آله بخشی از قرآن را از مردم کتمان نموده، و جز علی کسی را از وجود آن با خبر نساخته است؛ علی نیز آن را نزد فرزندان خود مخفی نگه داشته و هم اکنون این کتاب نزد مهدی منتظر است. حال چه افتراقی از این بدتر؟

رویکرد سوم: اعتراف علنی به تحریف قرآن و استناد به آن

کسی که گناه طرح این افتضاح را به دوش می‌کشد، حسین نوری طبرسی است که برای اثبات این یاوه‌گویی‌ها، کتابی به اسم «فصل الخطاب فی إثبات تحریف کتاب رب الأرباب» نوشته است. شاید این اولین بار در طول تاریخ باشد که حجم بزرگی از یاوه‌گویی‌ها و افسانه‌های پراکنده شیعه و بزرگان آنان و آیاتی را که - به گمان‌شان - در قرآن تحریف یا نقص گردیده در یک کتاب جمع‌آوری شده است. این تنها بدین خاطر است که برای همیشه باعث رسوایی آنان باشد. و اگر مسلمانان توان و قدرت کافی داشتند، بی‌گمان برای این کتاب و نویسنده آن محاکم قضایی تشکیل داده و دربارهٔ مسلمان بودن یا نبودن شیعهٔ اثناعشری، حکمی صادر می‌کردند و از شر چنین جیره‌خوارانی که شرک و کفر تشیع را در جهان اسلام ترویج می‌دهند، رها می‌شدند و کسانی را که فریب حيله‌ها و نیرنگ‌های بزرگان شیعه را خورده‌اند، از خواب غفلت بیدار می‌کردند؛ همان جاهلانی که از تشیع جز محبت اهل‌بیت چیز دیگری نمی‌دانند؛ محبتی که به خیال آنان بدون حساب و کتاب، بهشت را نصیب‌شان خواهد کرد.

استاد احسان الهی ظهیر در کتاب خود (شیعه و قرآن) قسمت‌های زیادی از فصل الخطاب را همراه دلایل و شبهات مؤلف آورده است. هرچند کتاب شیعه و قرآن پرده از حقیقت شیعه در این زمان برمی‌دارد، اما متأسفانه این بزرگوار به نقل عبارات بدون توضیح و یا نقد اکتفا نموده است و این کار خطر خاص خود را دارد؛ به ویژه که مؤلف حدود دوازده شبهه برای

اثبات افترای خود بیان کرده است. هرچند این شبهات به تار عنکبوت می‌مانند، اما ممکن است با این شبهات کسانی که هیچ ارتباطی با علوم اسلامی ندارند، دچار تزلزل گشته و چه بسا تحت تأثیر قرار گیرند. لذا لازم بود یاوه‌گویی‌های نوری طبرسی کشف و آشکار شده و بر رد شبهات وی استدلال می‌گردید.

با توجه به اینکه مؤلف این کتاب از معاصرین است، در ادامه مختصری از محتویات این کتاب برای خوانندگان بیان می‌شود^۱ و به حول و قوه الهی در حد توان در بیان اشتباهات و آشکار نمودن شبهات آن و نقد و بررسی دلایلیش تلاش می‌نماییم.

کتاب استاد الهی ظهیر در جهان اسلام به شکلی گسترده و بدون آنکه رد یا نقد شود، منتشر شده است. بطلان عقیده به تحریف یا نقص قرآن کریم به قدری آشکار و مسلم است که حتی بیان ساده آن، خود نشان از پوچی و نادرستی ادعا دارد. با این همه، شایسته بود شبهاتی که در فصل‌الخطاب وارد شده به طور کامل بررسی می‌گردید و نادرستی سخنان محدث نوری به اثبات می‌رسید؛ زیرا ممکن است بر افراد ناآگاه تأثیراتی داشته باشد.

در حقیقت، مؤلف از عقیده شیعه اثناعشری درباره تحریف قرآن پرده برداشته و اخبار پراکنده آنان در این زمینه را جمع‌آوری نموده و تصریحات بزرگان شیعه را نسبت به تواتر آن اخبار نقل کرده است؛ اخباری که مشتمل بر بیش از دو هزار روایت است و یاران پیامبر ﷺ را به تحریف قرآن و همدستی در این زمینه متهم می‌کند؛ بدون اینکه جز امیرالمؤمنین علی علیه السلام کسی را استثنا کرده باشد. لازم به ذکر است که این استثنا نیز صوری است؛ زیرا ادعای شیعه در مورد همدستی همه صحابه بر تحریف قرآن، تلویحاً دال بر مشارکت علی در این کار می‌باشد؛ چون قرآنی که طبق ادعای شیعه نزد علی از تحریف در امان مانده بود، حتی در زمان خلافت و قدرت علی نیز به دست مردم نرسید.

محدث نوری طبرسی با استفاده از کتاب‌های شیعه ۱۰۶۲ روایت ذکر کرده که به آیات قرآن نسبت خطا و اشتباه می‌دهند و ترتیب و لفظ صحیح آیات را از کتاب‌های افسانه‌ای خود بیان می‌کنند. بدین شکل، آنچه را که امت بر آن اجماع کرده‌اند، نمی‌پذیرند و به آنچه مجموعه ناچیزی از افتراسازان شیعه گفته‌اند، رضایت می‌دهند. وی از ذکر سوره‌های جعلی‌ای که در منابع شیعی آمده و اهمه‌ای ندارد؛ درحالی‌که هیچ اثری از این سوره‌ها در مصحف مورد اجماع مسلمین (قرآن کریم) یافت نمی‌شود. و هرکس کمترین آشنایی با زبان عربی داشته

۱- در اثنای بحث از کتب و منابع شیعه که به این یاوه‌گویی می‌پردازند، به این کتاب اشاره شد و در اینجا به بررسی شبهات و محتویات کتاب مذکور خواهیم پرداخت.

باشد، دروغ بودن آن را در ظاهر عبارات و معانی اش درمی یابد و کسی جز بی دین مُعرض، آن را تأیید و ترویج نمی کند. او همچنین انکار تحریف قرآن را از دیگر علمای شیعه نمی پذیرد و بیان می دارد که انکار قدمای شیعه نیز از روی تقیه صورت پذیرفته است؛ زیرا کسی که اخبار و روایات تحریف را انکار می کند، بر او لازم می آید اخبار و روایات امامت را نیز انکار نماید؛ چرا که بین آن دو، نوعی هماهنگی و اشتراک وجود دارد. و به بیان بهتر، لازم و ملزوم یکدیگرند.

این کتاب سراسر کفر و الحاد، در سال ۱۲۶۰ شمسی (۱۲۹۸ قمری) در ایران چاپ شد و به محض انتشار، بسیاری از شیعیان را پریشان و مضطرب نمود. یکی از بزرگان شیعه دربارهٔ این فضاخت می گوید: «در حوزهٔ علمیه به هر مجلسی که وارد می شدی، بر ضد آن کتاب و مؤلف و ناشرش فریادها بلند بود و بدزبانی می کردند^۱». به نظر استاد محب الدین خطیب، سبب فریاد آنان این بود که می خواستند تشکیک و تردید در صحت قرآن، منحصر به خواص شیعه باشد و این سخنان کفرآلود به صورت متفرق و پراکنده در کتاب های معتبرشان حفظ شود، نه اینکه این گونه در یک کتاب جمع آوری و در هزاران نسخه چاپ شود و دشمنان شان از آن باخبر شوند و مطالب آن را در انظار عمومی بر علیه شیعه به عنوان حجت عرضه کنند. وی می گوید: «هنگامی که اندیشمندان شیعه مخالفت خود را با کتاب و مطالب آن بیان نمودند، مؤلف کتاب با آنان مخالفت کرد و کتاب دیگری با عنوان "رد بعض شبهات عن فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب رب الأرباب" تألیف کرد^۲».

افراطیون شیعه تلاش می کنند در بیشتر اوقات با بهره گیری از عقیدهٔ تقیه که برای آنها همچون دژی مستحکم است، بر روی این رسوایی سرپوش بگذارند. این فریاد و نگرانی حتی در میان کسانی که پایه گذار عقیدهٔ تحریف بوده اند نیز به چشم می خورد؛ زیرا آنها نیز به خاطر حفظ اعتبار و آبروی قوم خود و حفاظت از مذهب شان، از انتشار این اندیشه جلوگیری می کردند تا مبادا کیان و موجودیت شان متزلزل گردد؛ لذا پنهان کردن این رسوایی را لازم و ضروری می دیدند. بنده مانند استاد محب الدین خطیب این حکم را به صورت قطعی به همهٔ شیعیان تعمیم نمی دهم؛ بلکه بر این باورم که برخی از شیعیان پیوسته این کفر را انکار و از آن برائت می جویند و بر کتاب فصل الخطاب رديه ها نوشته اند؛ از جمله: کتاب «رسالة فی حفظ الکتاب الشریف من شبهة القول بالتحریف» نوشتهٔ محمد حسن مرعشی که ردی بر کتاب فصل الخطاب محسوب می شود^۳.

۱- مرعشی، المعارف الجلیة: ص ۲۱.

۲- الخطوط العریضة: ص ۱۱.

۳- این کتاب هنوز به صورت نسخهٔ خطی است. بنگرید به: المعارف الجلیة: ص ۲۱.

در خلال کتاب فصل الخطاب می بینم که مؤلف با منکرین موضوع تحریف مجادله می کند و سخن منکرین تحریف قرآن را مردود می داند. هرکس این کتاب را مطالعه کند، درمی یابد که هدف از تألیف آن، قانع کردن کسانی است که با این کفر شیعه مخالفاند^۱. آنچه صاحب فصل الخطاب در پاسخ به مخالفانش نگاشته است، درواقع رد بر کسانی نیست که می گویند موضوع تحریف قرآن باید در بین آنها سرّی و سر به مهر بماند؛ زیرا آنچه محب الدین رحمته الله بدان اشاره می کند، صورت ظاهری قضیه است و حقیقت امر، چیزی غیر از این است.

هنگامی که «فصل الخطاب» انتشار یافت، عالم شیعه محمود ابن ابوالقاسم، مشهور به معرب تهرانی در کتابی به نام «کشف الإرتیاب فی عدم تحریف الکتاب» ادعای محدث نوری را رد نمود. شیخ آقابزرگ تهرانی اولین ردیه در این زمینه را از صاحب کشف الإرتیاب نقل می کند که بیانگر نپذیرفتن عقیده تحریف است، نه دعوت به مخفی کردن این افترا. وی می گوید: «اولین شبهه^۲ کتاب کشف الإرتیاب این است که اگر تحریف قرآن ثابت شود، یهودیان هم می توانند بگویند: "اکنون تفاوتی میان کتاب ما و شما نیست و هر دو از اعتبار افتاده اند"^۳. اما طبرسی ردی بر آن به نام «الرد علی کشف الإرتیاب» نوشته است که محب الدین بدان اشاره می کند^۴. گفته می شود که محدث نوری به هرکس که کتاب فصل الخطاب را در اختیار داشت، سفارش اکید می کرد که در کنار آن، این رساله را نزد خود داشته باشد، تا جایی که از او چنین نقل شده که «راضی نیستم کسی فصل الخطاب را بخواند، ولی این رساله جوابیه را نخواند^۵». رساله مذکور، در رد و پاسخ به شبهاتی نوشته شده بود که شیخ محمود معرب تهرانی بر فصل الخطاب وارد کرده بود. مقاله رد شبهات توسط شیخ محمود به فارسی تألیف شده ولی تجدید چاپ نشده است.

در واقع جواب طبرسی در رد دلیل صاحب کشف الأرتیاب، نوعی تلاش برای بازگشت و

۱- بنگرید به: فصل الخطاب: ص ۳۶۰ به بعد.

۲- ملاحظه می شود که صاحب ذریعه عبارت شبهات را بکار می برد؛ زیرا صاحب ذریعه مذهب صاحب فصل الخطاب را در این مورد دارد، پس او ادله کشف الأرتیاب را شبهات می نامد، این خود فرو رفتگی در این کفر محسوب می گردد؛ باید هم اینگونه باشد زیرا صاحب فصل الخطاب شیخ و استاد صاحب ذریعه است و بیش از حد از او تمجید کرده است و در کتابی که نگاشته بر مدح و ثنای او افراط نموده است.

۳- بنگرید به: آقابزرگ تهرانی، الذریعة الی تصانیف الشیعة: ۹/۱۸ حرف کاف؛ ۱۲/۱۰، حرف راء.

۴- بنگرید به: همان: ۲۱۱/۱۰.

۵- همان: ۲۱۶/۳.

دلیلی بر تناقض در آن می‌باشد؛ آنجا که می‌گوید: «این نوعی درگیری لفظی است؛ زیرا منظور از تحریف، غیر از آن چیزی است که ظاهر لفظ می‌رساند، یعنی تغییر و تبدیل و زیادت و تنقیص و غیره که تمام آنها در کتاب‌های یهود و دیگران وجود دارد. منظور از تحریف، تنها تنقیص است که قطعاً در غیر آیات احکام تحقق یافته است. اما زیادت، با اجماع ثابت شده همه مسلمانان و اتفاق تمام فرقه‌های اسلامی، منتفی است و همگان معتقدند در قرآنی که جمع‌آوری شده و در دسترس عموم می‌باشد، حتی یک کلام اضافی وجود ندارد؛ حتی به اندازه کوچک‌ترین آیه‌ای که مصداق یک کلام فصیح باشد. بلکه تمام اهل قبله اتفاق نظر و اجماع دارند که در تمام قرآن، یک کلمه اضافی - چنان که جای آن را ندانیم - وجود ندارد. پس این تنقیص اجمالی که ظاهر لفظ آن را می‌رساند، کجاست و آیا جز مغالطه لفظی چیز دیگری می‌تواند باشد؟»^۱.

این بخشی از آن چیزی است که در این دو رساله وجود دارد و صاحب ذریعه برای ما روایت می‌کند. به گفته آقابزرگ، بحث اصلی بر سر وقوع تحریف یا عدم آن است، نه در لزوم مخفی کردن این افترا در میان خواص شیعه. او این حقیقت را نفی نمی‌کند که رویکردی در شیعه وجود دارد که قائل به ضرورت مخفی کردن این عقیده در نزد شیعیان است، تا بدین وسیله حرمت مذهب شیعه مصون بماند؛ ولی تعمیم حکم به آن را بر همه شیعیان نمی‌پذیرد. در سخن آقابزرگ که آن را از رساله فارسی فصل الخطاب خلاصه کرده است، آثار اختلاط و تناقض و تقیه دیده می‌شود و این عادت و شیوه بیشتر رافضی‌ها در این موارد است.^۲

۱- الذریعة: ۲۲۱/۱۰.

۲- مثلاً او در ابتدا، زیادت در قرآن را به طور مطلق نفی می‌کند، سپس می‌گوید: «اجماع و اتفاق نظر وجود دارد بر عدم زیادت حتی کلمه‌ای در تمام قرآن، به گونه‌ای که مکان آن را ندانیم». اگر به این عبارت او که می‌گوید مکان آن را ندانیم بنگریم، می‌بینیم که با این جمله و با کنایه به چیزی اشاره می‌کند که صاحب فصل الخطاب نیز بدان اعتقاد دارد و زیرکانه در این اعتقاد به زیادت در کلام الله، با محدث نوری طبرسی هم‌سخن می‌شود. صاحب فصل الخطاب درحالی که بنا به توهم صورت‌های تغییر در قرآن را بیان می‌کند، چنین می‌گوید: «مورد هفتم از زیادات، افزودن يك کلمه است مانند کلمه عن در قول خداوند ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾ [ص: ۲۵]» (فصل الخطاب: ص ۲۵). لازم به ذکر است با اینکه او در کتاب فصل الخطاب قائل به وجود نقص و زیادت در قرآن می‌باشد، در رد بر کتاب شیخ محمود معرب تهرانی ادعا می‌کند در قرآن زیادتی وجود ندارد؛ با این همه، همچنان بر وجود نقص در قرآن اصرار می‌ورزد و این ادعا او را از تکذیب کلام باری تعالی تبرئه نمی‌کند؛ چرا که خداوند متعال فرموده است: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾.

نوری طبرسی کتابش را در سه مقدمه و دو باب تنظیم کرده است. در مقدمه نخست، اخبار و روایات شیعه را نقل کرده که از جمع‌آوری قرآن بر مبنای تفکر این بی‌دینان بحث می‌کند؛ مانند این روایت که می‌گوید: «هرکس مدعی باشد همه قرآن موجود، همان‌گونه که نازل شده جمع‌آوری گردیده، دروغگوست. تنها علی ابن ابی‌طالب و امامان بعد از او قرآن را به همان شکلی که نازل شده جمع‌آوری و حفظ نموده‌اند»^۱. این سخن برخاسته از اعتقادات مشرکانه مذهب شیعه است که علی و فرزندان او بر مسیر حق و حقیقت و دیگر مسلمانان را در بیراهه جهل و ضلالت می‌داند. این اعتقاد مشرکانه، ریشه در باورهای باستانی غلط نسبت به پادشاهان دارد.

جای تعجب و مایه ننگ است که قرآن مورد اجماع همه صحابه را مردود دانسته، ولی ادعا می‌کند تنها سخن یکی از آنان اعتبار دارد؛ درحالی که این ادعا جز در خیالات این گروه بی‌دین، محلی از اعراب ندارد؛ زیرا علی و امت اسلامی، غیر از این قرآن، قرآن دیگری نداشته و نشناخته‌اند، وگرنه حداقل در دوران خلافت خود، آن را آشکار و بدان عمل می‌نمود.

مؤلف در ادامه به نقل روایت از قرآن علی می‌پردازد که به گمان آنان حرفی از آن کم نشده است؛ پس مجموعه‌ای از روایات شیعه را نقل می‌کند که هر خواننده عاقلی به این نتیجه خواهد رسید که عقل شیعی سریع‌تر از هر عقل دیگر خرافات را تصدیق می‌کند؛ چرا که به کتابی ایمان دارد که جز در افسانه‌های آنها وجود ندارد، اما به قرآن موجود که مورد اجماع تمام امت اسلامی حتی امامان قرار دارد، کفر ورزیده و به آن باور ندارند. این روایات یاوه، درباره گردآوری قرآن توسط علی و ارائه آن به صحابه است و اینکه آنان قرآن پیشنهادی او را مردود دانسته و به آن توجهی نکرده‌اند. برای نمونه، روایت شیعه‌ای را نقل می‌کند که با مهدی منتظر - فراری که اصلاً وجود خارجی ندارد - دیدار کرده و امام غایب به او می‌گوید: «هنگامی که حضرت محمد بن عبدالله - سید البشر ﷺ - وفات نمود و دو بت قریش^۲ آنچه دلشان می‌خواست کردند و خلافت را غصب نمودند، امیرالمؤمنین علی تمام قرآن را گردآوری کرد و آن را در پارچه‌ای قرار داد و به مسجد نزد آنان برد و به ایشان گفت: "این کتاب خدای سبحان است که رسول الله ﷺ مرا دستور داده تا جهت اتمام حجت در روز قیامت، آن را بر شما عرضه نمایم؛" اما فرعون و نمرود این امت^۳ گفت: "ما نیاز به قرآنی نداریم که در دستان

۱- اصول کافی: ۲۲۸/۱.

۲- منظورشان از دو بت قریش، ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما می‌باشد.

۳- منظورشان از فرعون و نمرود این امت، حضرت فاروق عمر بن الخطاب رضی الله عنهما است، کسی که سرزمین فارس را فتح نمود و اسلام را برای ایرانیان به ارمغان آورد و پادشاه او نزد این کینه‌توزان، دشنام و تکفیر است.

توست". علی گفت: البته حبیب من رسول الله ﷺ این واکنش شما را به من گفته بود؛ ولی خواستم بر شما اتمام حجت کنم. پس حضرت امیرالمؤمنین به منزلش برگشت. آنگاه ابن ابی قُحافه [= ابوبکر] مسلمانان را فراخواند و به آنان گفت: "نزد هرکس آیه و یا سوره‌ای از قرآن وجود دارد، آن را بیاورد". پس ابو عبیده بن جراح، عثمان و سعد ابن ابی وقاص و معاویه ابن ابوسفیان و عبدالرحمن ابن عوف و طلحة ابن عبیدالله و ابوسعید خدری و حسان ابن ثابت و دیگر مسلمانان، هرچه از قرآن داشتند، نزد ابوبکر آوردند و این قرآن را جمع‌آوری نمودند و تمام نواقص و معایبی را که [بنا به ادعای شیعه از سوی صحابه کرام سر زده و در قرآن منعکس شده بود] بعد از وفات رسول الله ﷺ از آن حذف کردند. به همین دلیل است که آیات با همدیگر غیرمرتبط می‌نمایند. اما قرآنی که امیرالمؤمنین آن را با خط خود نگاشته و گردآوری کرده بود، همچنان نزد صاحب الزمان - عجل الله فرجه - نگهداری شده است؛ قرآنی که همه چیز در آن وجود دارد و حتی دیه یک خراش کوچک هم در آن ذکر شده است. قرآنی که هیچ شک و تردیدی در صحت آن وجود ندارد و یقیناً کلام خداوند متعال می‌باشد. از صاحب امر این چنین صادر شده است^۱.

این عبارت را با وجود طولانی بودنش نقل کردیم؛ زیرا بیشترین حکایات آنها با موضوعیت و محوریت آن می‌باشد. در واقع این مسئله از کینه این گروه نسبت به صحابه رسول الله ﷺ و بغض آنان بر دینی که صحابه کرام به ما رسانده‌اند، سرچشمه می‌گیرد. بنابراین ملاحظه می‌کنید که بحث از ناسزاگویی و بی‌احترامی صحابه است و اینکه آنان در قرآنی که گردآوری کرده‌اند، این بی‌احترامی‌ها را حذف نموده‌اند. پس روافض این‌گونه اسرار درون‌شان را آشکار ساخته‌اند؛ هرچند آنچه در دل‌های‌شان می‌گذرد، به مراتب بزرگ‌تر و سیاه‌تر از این است.

اگر چنان‌که شیعیان ادعا می‌کنند، صحابه رضی الله عنهم قرآنی را که نزد علی بود نپذیرفته باشند، پس چرا آن قرآن از نسل‌های بعد از صحابه مخفی نگه داشته شد؟ اگر حجت بر صحابه تمام شد، چرا این حجت بر آیندگان اقامه نشد؟ چرا علی رضی الله عنه در ایام خلافت و اقتدار خود این حجت را اقامه نکرد؟

به راستی یاوه‌گویی‌های شیعه، یکدیگر را نقض و باطل می‌کند. اگر بنا به ادعای جاهلانۀ شیعه صحابه از پذیرش آن قرآن نگاشته‌شده علی امتناع کردند، آیا در این امت در طول ادوار تاریخ، کسی پیدا نشد که آن را بپذیرد، درحالی‌که در این امت افرادی بوده‌اند که با امامان نشست و برخاست داشته و با مهدی منتظر دیدار کرده‌اند و شیعیان بارها دارای حکومت و

قدرت بوده‌اند؟ چرا قرآن علی باید از شیعیانش پنهان بماند و در کنج سرداب و مخفیگاه مهدی فراری باشد؟ آیا صرف نظر از تمام دلایل دیگر، خرافی بودن این ادعا برای کسی که ذره‌ای عقل داشته باشد، روشن نیست؟

مؤلف فصل الخطاب در این مقدمه اخبار و روایاتی نقل می‌کند مبنی بر اینکه وقتی از علی خواسته شد تا قرآن گردآوری شده خود را برای صحابه بیاورد، از این عمل خودداری نمود و برای این کار خود، به آیه **﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾** «غیر از پاکان آن را لمس نمی‌کنند» استناد کرد؛ که بنا به اعتقاد شیعه، پاکان فقط دوازده امام هستند^۱. این آن چیزی است که پشت آنان را می‌شکند. پس بر حسب این افتراء، علی کسی است که از ابلاغ قرآن خودداری کرده و آن را مخصوص خود و فرزندش دانسته است. کسی جز شیعیان، چنین چیزی نمی‌گوید و احدی از مسلمانان چنین جسارتی نمی‌کند، چه رسد به امیر المؤمنین **علیه السلام**. در واقع آنچه از این کلام برمی‌آید اسائۀ ادب نسبت به اهل بیت است. به خاطر وجود همین اخبار جعلی است که گروهی از شیعیان - مانند کاملیه - امام علی را کافر می‌دانند. تردیدی نیست که این روایات و آثاری که کتاب‌های اثناعشری گردآوری کرده‌اند، در نهایت منجر به شکل‌گیری کاملیه می‌گردد. اینها نه شیعیان علی که پیروان شیطان‌اند. در واقع کسانی که امام علی را از این اباطیل و امثال آن مبرا می‌دانند، یاران و شیعیان حقیقی او هستند.

مقدمه دوم این کتاب، در صورت‌های مختلف به وقوع تحریف در کتاب خدا اشاره می‌کند. در نتیجه، انبوهی از آن صورت‌ها را که شیطان به او القا کرده، در قالب سوره، آیه، کلمه یا حرف ارائه کرده است. وی اعتراف می‌کند که زیاد کردن سوره و تبدیل آن به سوره‌های دیگر در قرآن امری محال است^۲؛ زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا عَلَىٰ بُسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ﴾ [البقرة: ۲۳]

«و اگر درباره آنچه بر بنده خود (محمد **صلی الله علیه و آله و سلم**) نازل کرده‌ایم در شک و تردید هستید، سوره‌ای همانند آن بیاورید...». او خود اقرار می‌کند که به هیچ عنوان امکان افزودن حتی یک حرف در قرآن موجود در دست مسلمانان وجود ندارد؛ زیرا بشریت از آوردن سوره‌ای مانند سوره‌های قرآن ناتوان است؛ اما زمانی که گمان می‌برد کاسته شدن از سوره‌های قرآن - از جمله سوره ولایت - جایز است، این سخن خود را نقض می‌کند. وی گمان می‌برد که در کتاب خدا نقصان و حذفی صورت گرفته و سوره ولایت را مثال می‌زند که بدون تردید، این

۱- فصل الخطاب: ص ۷.

۲- همان: ص ۲۴.

ادعا بیانگر وجود زیادت سوره‌ای در کتاب خدا می‌باشد؛ و از طرفی دیگر، زیادت را امری محال می‌داند؛ هرچند سوره جعل شده ولایت، خود شاهد کذب و نادرستی آن است. این تناقض را برخی از بزرگان شیعه^۱ بر ملا کرده‌اند؛ زیرا آن سوره جعل شده، عبارت است از یک متن اضافه، یک ترکیب سست و یک معنی ساقط که از لابلای آن درمی‌یابیم جعل کننداش - چنان‌که بیان خواهد شد - غیرعرب و نادان بوده است. او می‌گوید: «افزوده شدن آیه‌ای به قرآن، یا تبدیل یک آیه به آیه دیگر نیز به اجماع منتفی است»^۲. سپس این سخنش را با این گمان که نقصان و کاستی آیه‌ای غیرممکن نیست، نقض می‌کند. او بر اساس توهّمات خود، امکان اضافه شدن کلمه‌ای در قرآن را غیرممکن نمی‌داند و برای این گمان باطل، آیه یکم سوره انفال را مثال می‌زند که می‌فرماید:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾ [الأنفال: ۱] «از تو درباره غنائم می‌پرسند».

او کلمه «عن» را اضافی می‌داند؛ زیرا شیعیان انفال را مخصوص رسول الله ﷺ و بعد از ایشان، ویژه دوازده امام می‌دانند و صحابه از رسول ﷺ خواسته‌اند از باب صدقه، از انفال به آنها بدهد؛ در نتیجه می‌خواهند بگویند که صحابه خود انفال را می‌خواستند، نه حکم آن‌را. رافضی‌ها جز با حذف کلمه «عن» به این هدف نمی‌رسند.

وی در جای دیگر می‌گوید: حذف عبارت «فی علی» در چندین مورد از قرآن اتفاق افتاده است. به گمان آنان اسم علی در چندین جای قرآن وارد شده، ولی صحابه آن‌را حذف کرده‌اند. آنان این ادعای بی‌اساس را از این جهت برای پیروان خود مطرح می‌کنند که هرچه در قرآن بررسی کرده‌اند، سندی برای اثبات ادعای علمای‌شان در مورد علی نمی‌یابند و این موضوع آنها را نسبت به مذهب‌شان به شک و تردید انداخته است. این یکی از عواملی است که رافضیان را به سوی این افترا کشانده است. اما این کار، ریشه‌های تشیع را از بیخ و بن بر می‌کند و بیش از پیش شیعه را از اسلام دور می‌سازد. او در ادامه صورت‌های دیگری از تغییر و تبدیل کلمات قرآن را بیان می‌کند. به عنوان مثال ادعا می‌کند عبارت «آل عمران» به جای «آل محمد» گذاشته شده است. آنجا که می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ [آل عمران: ۳۳]

«خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم [از قبیل: اسماعیل و اسحاق و یعقوب] و خاندان عمران [از قبیل: موسی و هارون و عیسی و مادرش مریم] را از میان جهانیان برگزید».

۱- بنگرید به: محمد جواد بلاغی، تفسیر خود آلاء الرحمن: ص ۲۴ و ۲۵.

۲- فصل الخطاب: ص ۲۴.

و هدف شیعه از مطرح کردن این موارد این است که هر طور شده ثابت کنند ذکر امامان شان در قرآن آمده است و حیران‌اند که چگونه ممکن است از آل عمران اسم برده شود ولی ذکری از امامان معصوم آنها به میان نیاید؟

سپس از اضافه یا کاسته شدن یک حرف صحبت می‌کند و به مقتضای یاوه‌سرایی‌های شان، وقوع آن را ممکن می‌داند؛ چنان که می‌گوید: کاسته شدن حرف مانند کاسته شدن حرف همزه در کلمه «أُمَّة» در سوره آل عمران که می‌فرماید:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]

و همچنین کم شدن حرف «یاء» در سوره نباء که می‌فرماید:

﴿يَلِيَّتَنِي كُنْتُ تُرَابًا﴾ [النبأ: ۴۰].

نیت و قصد آنها از این افترا از لابلای افسانه‌های شان مشخص می‌شود و آن اینکه در قاموس این قوم، امت محمد کسانی هستند که ملعون و گمراه و ظالم‌اند؛ زیرا همین امت بود که سرزمین‌های آنها را گشود، تخت‌های سلطنت‌شان را واژگون کرد و اسلام را در میان‌شان گسترش داد. ثنا و ستایش خداوند در قرآن از این امت، دل‌های شان را به درد می‌آورد؛ در نتیجه، تلاش کرده‌اند تا مدح و ستایش قرآن را تنها متوجه دوازده امام معرفی کنند؛ امامانی که هنوز دوازدهمین آنها زاده نشده است.

معتقدان به تحریف می‌گویند آن کلمه «أُمَّة» نبوده؛ بلکه «أئمة» بوده است؛ همچنین کلمه «تُرَابًا» در اصل «تُرَابِيًّا» بوده است؛ با این توجیه که لقب علی «ابوتراب» بود و بنا بر این آیه خیالی، کافر در روز قیامت آرزو می‌کند که ای کاش تراپی [یعنی از پیروان علی] می‌بود. من نمی‌دانم چرا کافر آرزو نمی‌کند از شیعیان و اتباع محمد باشد. آیا علی از پیامبر هم برتر بوده است؟ بدین‌سان، بسیاری از هذیان‌ها و یاوه‌های نوری طبرسی، شیعه را به بدترین فرجام می‌رساند و ننگ را تا ابد به دامانش می‌نشانند.

مؤلف در مقدمه سوم به اقوال بزرگان شیعه در مورد وقوع تغییر یا عدم وقوع آن در قرآن پرداخته و می‌گوید: «بدان که آنان در این باره نظرات زیادی دارند که مشهورترین آنها دو نظر است:

اول: تغییر و نقصان در قرآن روی داده است». وی کسانی را که به این امر اعتقاد دارند نام می‌برد؛ مانند علی بن ابراهیم قمی و کلینی. چنان که او می‌گوید این دو نفر از جمله کسانی هستند که در مورد روایات تحریف، غلو فراوان نموده و بیشترین روایات در این زمینه را نقل کرده‌اند. همچنین از دیگر کسانی که بر این رأی هستند می‌توان از مجلسی (در مرآة العقول)، صفار (در بصائر الدرجات)، نُعمانی (در الغيبة)، شیخ مفید (در المسائل السروية)، بحرانی (در الدرر النجفية) و

عیاشی و فرات کوفی (در تفاسیرشان) نام برد. او بدین صورت علمای مشهور شیعه را که این یاهوها را مطرح کرده و به آن معتقدند، با بزرگ‌نمایی در القاب‌شان نام می‌برد و ادعا می‌کند اینان کسانی هستند که هرگز به خطا نرفته‌اند. به همین دلیل نام بزرگان شیعه و کتاب‌های آنان را که در این موضوع کفرآمیز تألیف شده آورده و به عنوان شاهد مطرح می‌کند. برای مثال، او نظرات شیخ ابوالحسن شریف، مؤلف «مرآة الأنوار» را نقل می‌کند که تحریف و نقص قرآن را از ضروریات و بدیهات مذهب شیعه دانسته است.^۱

دوم: در قرآن تغییر و نقصان واقع نشده است و قرآنی که اکنون در دست مسلمانان است همان قرآنی است که از جانب خداوند بر رسول الله ﷺ نازل شده است. شیخ صدوق در کتاب «عقاید» و سید مرتضی و شیخ طوسی در تبیان بر این باورند. و از قدمای شیعه کسی که موافق آنان باشد شناخته شده نیست، مگر آنچه شیخ مفید از گروهی از شیعیان حکایت می‌کند که ظاهراً منظور او شیخ صدوق و پیروانش می‌باشد.^۲

چنان‌که ملاحظه می‌کنید و پیش‌تر نیز گفته شد، او می‌خواهد این عقیده را به عنوان یک اصل پذیرفته‌شده نزد شیعه معرفی کند؛ وگرنه بزرگان مذهب شیعه از این کفر بری بوده‌اند و اشاره شد که اصل و اساس این افترا و منشأ پیدایش آن، چه بوده است.

سپس بعضی از سخنان مخالفان را بیان و با استفاده از آنچه در این باره در کتاب‌های آنان آمده است، با ایشان مخالفت می‌کند تا به این نتیجه برسد که حقیقت چیز دیگری است و این انکار، درواقع فقط برای فریب دادن اهل سنت است^۳ و حقیقی نیست.

نوری طبرسی پس از این مقدمات سراپا شرک و گمراهی، به اصل موضوع پرداخته و باب اول را چنین نامیده است: «دلایلی که [منکران تحریف] به آن استدلال کرده‌اند و می‌توان برای وقوع تغییر و نقص در قرآن به آنها استدلال کرد». وی به تعداد امامان شیعه، دوازده شبهه مطرح کرده است:

شبهه نخست: نوری طبرسی می‌گوید: «دلیل اول اینکه: همان‌طور که یهود و نصاری بعد از پیامبرشان کتاب خدا را تغییر داده و تحریف کردند، این امت هم بعد از پیامبر ما ﷺ قرآن را تغییر دادند؛ زیرا تمام آنچه در بنی‌اسرائیل اتفاق افتاد، خواه ناخواه در این امت هم اتفاق

۱- بنگرید به: به فصل الخطاب: ص ۳۲.

۲- همان: ص ۳۳.

۳- همانجا.

می‌افتد؛ چنان‌که پیامبر صادق علیه السلام از آن خبر داده است^۱.

ما این شبهه را به سه صورت جواب می‌دهیم:

صورت نخست: بر فرض آنکه بپذیریم هرچه در بنی اسرائیل روی داده، در این امت نیز پدید می‌آید، باز هم باید بگوییم بنا بر دلایلی، برخی مسائل از این قانون کلی مستثنی هستند. بنا بر نص صریح قرآن تحریف این کتاب، از این قاعده مستثنی می‌باشد:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]

«همانا ما قرآن را نازل کردیم و قطعاً ما نگهبان آن هستیم».

آیا دلیلی از این قوی‌تر وجود دارد که عمومیت حدیثی با نص قرآن تخصیص داده شود؟ عقل و خرد این قوم کجا رفته است؟ به همین دلیل باقلانی می‌گوید: «اولین نادانی شما این است که به استناد یک خبر و روایت آحاد، به صورت قطعی می‌گویید قرآن دچار تغییر و تبدیل شده است. درحالی‌که نص قوی‌تر از آن را رد می‌کنید».

خداوند متعال کتاب تورات را به عنوان ودیعه و امانت به اهل کتاب سپرد و از آنها خواست از آن محافظت کنند؛ اما آنان خیانت کردند و از آن نگهداری نکردند؛ بلکه عمداً آن را ضایع نمودند. اما خداوند حفظ قرآن کریم را به کسی نسپرده تا امکان ضایع کردن آن را بیابد؛ بلکه خود حفاظتش را بر عهده گرفته است چنان‌که می‌فرماید:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]

و در جای دیگر می‌فرماید:

﴿لَا يَأْتِيهِ الْبُطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾ [فصلت: ۴۲]

«هیچ‌گونه باطلی نه از پیش روی آن و نه از پشت سر آن، به او راه نیابد».

و بسیاری از آیات دیگر که به این حقیقت می‌پردازند^۳.

عدم تحریف و تغییر قرآن و تعهد خداوند متعال به حفاظت آن، بدین خاطر است که قرآن بزرگ، آخرین کتاب آسمانی است و کتابی بعد از آن نازل نمی‌شود و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز آخرین پیامبر الهی است و پیامبری بعد از او ظهور نخواهد کرد و با وفات ایشان وحی قطع می‌شود. پس، از جمله رحمت‌های بی‌پایان خداوند نسبت به بندگان خود، حفاظت کتاب هدایت یعنی قرآن است،

۱- همان: ص ۳۶.

۲- نکت الإلتصار: ص ۱۰۴.

۳- بنگرید به: تفسیر شقیطی، أضواء البیان: ۱۰۰/۲ و ۱۰۱.

تا برای امت آخرالزمان همچنان و تا روز قیامت هدایتگر و روشنی‌بخش باقی بماند.

صورت دوم: این گمان مؤلف که هر چه در بنی اسرائیل اتفاق افتاده باید در این امت نیز روی دهد، نزد خودش هم مسلم و پذیرفته نیست؛ و نتیجه‌ای که بنا بر این مقدمه بدان اعتماد کرده، نتیجه غلطی است؛ زیرا بر مقدمه‌ای بنا شده که حتی خودش هم آن را به طور مطلق و کامل نپذیرفته است. دلیل این سخن آن است که بنی اسرائیل پیامبران خود را کشته‌اند، ولی در این امت چنین چیزی روی نداده است؛ هر چند گروهی از منافقین برای این هدف تلاش کرده‌اند. همچنین بنی اسرائیل گوساله‌پرستی کرده‌اند؛ در حالی که نظیر آن در این امت روی نداده است. در نتیجه، این مقدمه به صورت مطلق پذیرفته نیست و موضوع تحریف قرآن از آنچه بیان نمودیم برتر است؛ زیرا با نص قرآن از این قاعده مستثنی می‌باشد؛ هر چند گروه‌هایی از منافقین در لباس تشیع برای رسیدن به این هدفِ شوم، تلاش بسیار کردند. اینچنین است که امت ما با بنی اسرائیل تفاوت زیادی دارد و چنان که پیامبر ﷺ فرموده است برای همیشه از این امت گروه و طایفه‌ای هستند که از حق پشتیبانی می‌کنند و مخالفت مخالفان به آنان ضرری نمی‌رساند و کسانی که آنان را تحقیر می‌کنند و دشنام می‌دهند، تا روز قیامت نخواهند توانست آنان را از دفاع از حق باز دارند و خداوند دشمنی از بیگانگان را بر آنان مسلط نمی‌گرداند تا آنها را نابود کند. پیامبر اکرم ﷺ از خداوند خواسته که دشمنی بیگانه بر آنها مسلط نکند و خداوند در این زمینه او را اجابت نموده است و از خداوند خواسته که آنان را در قحطی نَمیراند و خداوند نیز او را اجابت کرده است؛ و باز از خداوند خواسته که ما بین آنها مخالفت و دشمنی شدید پیش نیاید، اما این درخواست مورد اجابت واقع نشده است.^۱

در میان امت‌های پیش از ما اختلاف و نزاع به حدی شدید بود که هیچ گروهی از آنان برای پشتیبانی از حق قیام نمی‌کرد. به همین خاطر، دشمن بیگانه بر آنان مسلط می‌شد. همچنان که بر بنی اسرائیل مسلط شد، بیت المقدس دو بار ویران گشت و برای آنها مُلکی باقی نماند.^۲

صورت سوم: اگر در مقام مجادله بپذیریم که قرآن با نص مذکور از آن عموم خارج نمی‌شود، تنها شیعیان بودند که موضوع تحریف معنای قرآن را مطرح کرده و تلاش کرده‌اند

۱- مسلم، کتاب فتن و أشراف الساعة، بابُ هلاکِ هذه الأمة بعضهم ببعض: ۲۲۱۶/۳ حدیث ۲۸۹۰؛ ترمذی، کتاب الفتن، باب ما جا فی سوال النبی ﷺ ثلاثاً فی أمته: ۴/۴۷۱ و ۴۷۲، حدیث ۲۱۷۵ و ۲۱۷۶؛ ابن ماجه، کتاب الفتن، باب ما یکون من الفتن: ۳۰۳/۲، حدیث ۳۹۵۱؛ أحمد: ۱۷۵/۱ و ۱۸۱، ۱۴۶/۳، ۱۵۶، ۳۹۶/۶، ۲۴۳، ۱۰۸.۲۴۰/۵.

۲- منهاج السنة: ۲۴۲/۳.

لفظ قرآن را تحریف کنند. دلایلی که قبلاً از اقوال ایشان آوردیم، برای اثبات این ادعا کفایت می‌کند. اما آنان هرگز به اهداف خود نرسیده و نمی‌رسند؛ زیرا خداوند متعال خود حفاظت کتابش را به عهده گرفته است.^۱

شبهه دوم: نوری طبرسی می‌گوید: «دلیل دوم این است که چگونگی گردآوری قرآن، خود مستلزم وقوع تحریف و تغییر در آن می‌باشد و علامه مجلسی در "مرآة العقول" بدان اشاره کرده است، آنجا که می‌گوید: "هنگامی که قرآن به صورت پراکنده در میان مردم منتشر شده و فردی غیرمعصوم متصدی گردآوری آن بوده، عقل حکم می‌کند که کامل بودن و مطابقت آن با واقعیت، غیرممکن باشد"^۲».

پاسخ: این شبهه، بنا بر عقل محوری شیعه امامیه بنا شده که اجماع تمام امت را بر موضوعی مانند سلامت قرآن از تحریف، خطا و نادرست دانسته، ولی رأی و نظر فردی از امت را که پیامبر هم نیست، درست تلقی می‌کند؛ چنان‌که از گفته او برمی‌آید که "فردی غیرمعصوم متصدی جمع‌آوری قرآن بوده است" و چنان‌که قبلاً در بحث عصمت گفتیم، این یک نظر باطل و نادرست است و آنچه مبنای آن باطل باشد نیز باطل است.

شبهه‌هایی که او طرح کرده، بیانگر این واقعیت است که بسیاری از بزرگان شیعه امامیه، حقایق روشن را تکذیب نموده و دروغ و خرافات را تصدیق می‌کنند؛ وگرنه گردآوری قرآن با دقیق‌ترین شیوه و محکم‌ترین روش صورت پذیرفته است: کاتبان وحی می‌نوشتند، حافظان حفظ می‌کردند و همه امت در نمازها و حلقه‌ها و جلسات خود، قرآن و آیاتش را بازگو می‌کردند؛ هرگاه آیه یا سوره‌ای از قرآن نازل می‌شد، همگی برای حفظ و کتابت و یادگیری و عمل به آن پیشقدم می‌شدند؛ بنابراین آنچه غیرممکن است، اضافه شدن یا کاسته شدن حرفی از قرآن می‌باشد. به همین دلیل امت اسلامی اجماع دارند که قرآن غیرقابل تحریف و تغییر است؛ و اجماع، معصوم است.

۱- در این موضع دکتر رشاد سالم گفته است: «وجه اشتراک در عمل این دو امت این است که در امت محمد ﷺ کسانی بوده‌اند که عملاً برای تحریف قرآن تلاش کرده‌اند؛ مانند شیعه رافضی، یا آن‌را به گونه‌ای نادرست و پیچیده تأویل کرده‌اند؛ مانند جهیمیه؛ ولی نتیجه متفاوت است. در امت بنی اسرائیل تورات حقیقی را پنهان و تورات تحریف‌شده را عرضه کردند. مسیحیان نیز با انجیل چنین کاری کردند. اما گروه‌هایی از امت اسلام که قصد چنین کاری را داشتند، به هدف خود نرسیده‌اند؛ زیرا خداوند حفظ کتاب مسلمانان یعنی قرآن را خود به عهده گرفته است».

باید عقل‌مان را داور قرار دهیم که از بین طوایف و فرقه‌های شیعه، تنها این شیعیان اثنا عشری هستند که این ادعا را مطرح می‌کنند. این گروه از قرآنی بحث می‌کنند که علی آن‌را جمع‌آوری کرده و در نظر آنان، کامل و بی‌عیب و نقص است و قرآنی را که مسلمانان بر آن اجماع دارند، رد می‌کنند. آیا ما این قرآن مورد اجماع که تاکنون مسلمانان را هدایت کرده تصدیق کنیم یا کتابی که غایب است و هنوز دیده نشده و شناخته نشده و خروج و ظهور آن وابسته به مهدی منتظر موهوم است و به اعتراف آنها تنها یک نفر گردآوری آن‌را بر عهده داشته است؟

در آن کتاب خیالی، شیعه مدعی وجود آیاتی است که محال است کلام خداوند عالم باشد؛ زیرا یک انسان عادی هم چنان ضعیف سخن نمی‌گوید، چه رسد به اینکه جزئی از کلام اعجاز‌آمیز خداوند متعال باشد؟

دیدیم کسی که شیعیان، آن کتاب دست نخورده موهوم را به او نسبت می‌دهند، خود بر مبنای همین قرآن کنونی عبادت کرده و همان را تلاوت نموده است؛ ولی شیعه وی را به تقیه متهم می‌کند. آیا درست است تقیه‌ای که باید در برابر کفار و در هنگام خطر مرگ به عنوان یک رخصت به کار گرفته شود، در امری استفاده گردد که موجب تباهی دین و گمراهی نسل‌ها می‌گردد؟ این گفته‌ای است که دلایل و شواهد زیادی آن‌را تکذیب می‌کند. شاید یکی از تقدیرات خداوند متعال این باشد که این گروه بعد از اینکه سال‌ها و قرن‌های طولانی با استفاده از تقیه در میان مسلمانان زیسته‌اند، ماهیت خود را بدین وسیله برای جهان اسلام آشکار نمایند.

روشن است که با اجماع صحابه، جمع‌آوری قرآن در دوران خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه به اتمام رسید و علی رضی الله عنه در رأس کاتبان وحی بود و اغلب قرائات متداول، به اعتراف خود شیعیان و با سند متواتر، به حضرت علی برمی‌گردد. به علاوه، در شیوه‌های جمع‌آوری و قرائت علی، چیزی که مخالف با قرآن موجود باشد، وجود ندارد؛ و امیرالمؤمنین رضی الله عنه از ابوبکر صدیق و عثمان ذی‌النورین، به خاطر توجه‌شان در جمع‌آوری قرآن، تمجید و تعریف می‌نماید. آیا می‌توان روشنی خورشیدی در آسمان بی‌ابر را انکار کرد، ولی یاوه‌گویی و اباطیلی که جمع‌اندکی از دشمنان دین نقل کرده‌اند، تصدیق نمود؟ چه کسی گمراه‌تر است از آنکه پیروان خود را به رویگردانی از کتاب خدا و انتظار کتابی جعلی فرامی‌خواند؛ کتابی که نزد امامی خیالی است که بیشتر از هزار سال است از ترس به سرداب سامرا گریخته و پس از آن نیز همچون راهزنان فراری در ترس و خفا زندگی می‌کند؟ چگونه ممکن است با این کتاب افسانه‌ای اتمام حجت بر بندگان صورت گیرد، درحالی‌که شیعیان نیز

اطلاعی از آن مصحف نداشته و ارتباطی با آن ندارند؟ به راستی اینان فقط به دنبال ظن و گمانند و جز اندیشه غلط و باطل چیزی در دست ندارند.

شبهه سوم: مؤلف فصل الخطاب می‌گوید: «اکثر اهل سنت و گروهی از شیعه در مورد انواع آیاتی که منسوخ هستند، مثال‌هایی ذکر کرده‌اند که تلاوت آنها منسوخ، ولی حکم آنها باقی مانده و یا تلاوت و حکم آنها با هم نسخ شده است؛ و برای هر دو نوع مثال‌ها زده و یا روایاتی را نقل کرده‌اند که ظاهر آنها بیانگر وجود آیات و کلماتی است که در این قرآن متداول، اثری از آن به چشم نمی‌خورد؛ اما در عصر پیامبر ﷺ اصحاب آن‌را تلاوت کرده‌اند و آنها را یکی از دو نوع مذکور می‌دانند، بدون اینکه دلیل یا اشاره‌ای بر آن وجود داشته باشد. وقتی از نظر ما نسخ تلاوت رخ نداده، این آیات و کلمات باید از قرآن جا افتاده و یا از روی نادانی یا به عمد آنها را از کتاب خدا انداخته باشند؛ بدون اینکه از سوی خدا و رسولش مجوزی برای این کار وجود داشته باشد که در واقع همینطور بوده است و این کار بدون اجازه خدا و رسولش صورت گرفته است»^۱.

این شبهه بر زبان شیعیان معاصر بارها تکرار می‌گردد و تلاش می‌کنند در لابلای آن به ذهن خواننده نفوذ کرده و او را تحت تأثیر قرار دهند و این وهم را برایش ایجاد کنند که آیاتی که تلاوت‌شان منسوخ شده و از طریق سنت [= حدیث] به ما رسیده است، همانند اخبار و روایات بیانگر تحریف نزد اهل تشیع می‌باشد^۲. لذا هرگاه کتابی از کتاب‌های شیعه را مطالعه کنید که در آن از این افترا بحث می‌شود، می‌بینید افسانه‌های خود را با اخباری که نزد اهل سنت منسوخ هستند، مقایسه و توجیه می‌کنند^۳. شکی نیست این‌گونه حجت و استدلال باطل و بی‌اثر است؛ زیرا نسخ در قرآن از جانب خداوند متعال می‌باشد. آنجا که خداوند در سوره بقره می‌فرماید:

﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾ [البقرة: ۱۰۶]

۱- فصل الخطاب: ص ۱۰۶.

۲- یعنی اگر شیعیان به استناد اخباری، تحریف را روا می‌دانند، سنی‌ها هم با استناد اخباری آیاتی و کلماتی را منسوخ التلاوة می‌دانند که فرق در لفظ و تعبیر است، نه در محتوا. مترجم

۳- مانند عبدالحسین موسوی در کتاب «أجوبة مسائل جارالله»، محسن امینی در کتاب «الشيعة بين الحقائق والأوهام»، عبدالحسین رشتی در کتاب «كشف الإشتباه» و خنیزی در کتاب «الدعوة الي وحدة اهل السنة و الإمامية و غيرهم».

«هر آیه‌ای را نسخ کنیم، یا (از دل مردم بزدائیم) و فراموشش گردانیم، بهتر از آن یا همانند آن را می‌آوریم»،

در حالی که تحریف، کار انسان است؛ پس این کجا و آن کجا؟

بر همین اساس بسیاری از بزرگان شیعه به این اندیشه باطل متمایل می‌شوند و استناد آنها فقط یاوه‌گویی‌ها و افسانه‌های تشیع در این باره است و هیچیک از علمای اهل سنت را نمی‌توان یافت که چنین رویکردی در بحث نسخ آیات داشته باشد. این افترا نزد مسلمانان هیچ اصل و اساسی ندارد. تحریف جز گمراهی آشکار و توطئه‌ای عمدی، چیز دیگری نیست؛ زیرا این آثار و اخبار، تنها بر این دلالت می‌کنند که در زمان حیات پیامبر ﷺ و هنگامی که هنوز وحی نازل می‌شده، آیه‌ای جزء قرآن محسوب شده و آنگاه حکم، یا حکم و تلاوت آن منسوخ گردیده است و به همین خاطر، در مباحث علوم قرآنی اهل سنت، در باب نسخ قرار گرفته است. اما به فکر هیچیک از علمای اهل سنت هم خطور نکرده که این نسخ، دلیل تحریف قرآن نازل شده باشد؛ بر خلاف اخباری که شیعه اثناعشری بدان معتقدند و تحریف قرآن را به صحابه رسول الله ﷺ نسبت می‌دهند؛ زیرا آن گروه، خبر عده‌ای از دروغ‌پردازان را تصدیق، اما ضروریات و اخبار متواتر و گواهی خدا و رسولش برای صحابه را تکذیب می‌نمایند.

از نظر اهل سنت، صحابه رسول الله ﷺ پارسا تر و متقی‌تر از آن بودند که چنین کاری از ایشان سر بزند. به فرض محال اگر بپذیریم سودای چنین کاری را در سر می‌پروراندند، باز هم خداوند متعال به آنها این امکان را نمی‌داد؛ وگرنه امری بر خلاف فرمایش خداوند متعال درباره ضمانت حفظ قرآن صورت می‌گیرد که چنین چیزی محال است. حتی وقوع این امر از صحابه ولو از روی سهو و فراموشی نیز ممکن نیست؛ زیرا خداوند متعال خود متعهد حفاظت از قرآن شده است. خود رافضی‌ها نیز به نسخ تلاوت قرآن اقرار و اعتراف می‌کنند؛ هرچند نوری طبرسی اقرار به نسخ تلاوت را انکار کرده تا مذهب باطل خود را تأیید نماید و این انکار را به تمام شیعه نسبت داده است. اگر او در این ادعا درست بگوید، در واقع از عقیده خود منصرف و به بعضی از معاصرین گروه خود می‌پیوندد؛ و این بدین معناست که آنها بیشتر از گذشتگان خود در این مسئله افراط و غلو کرده‌اند. عالم بزرگ شیعه شیخ طبرسی (متوفی ۵۴۸ هـ) به ثبوت نسخ تلاوت در این باره اقرار کرده است؛ آنجا که در تفسیرش می‌گوید: «از جمله این آیات، آیاتی هستند که لفظ آنها برداشته شده، ولی حکم‌شان ثابت مانده است، مانند آیه رجم^۱». طبرسی تحریف قرآن را انکار کرده و بزرگان شیعه این دیدگاه او را به عنوان شاهدهی

برای برائت مذهب خود از این ننگ ارائه می‌دهند؛ و هیچیک از آنها اثبات نسخ تلاوت طبرسی را به تحریف تعبیر نمی‌کنند. شیخ طوسی پیش از طبرسی در تفسیر «التبیین» توضیح داده که نسخ در قرآن کریم بر سه نوع است:

۱- نسخ حکم بدون نسخ لفظ آن؛
 ۲- نسخ لفظ بدون نسخ حکم، مانند آیه رجم. در وجوب رجم زناکار مُحَصِّن (متاهل) اختلافی نیست و همگان بر این اتفاق نظر دارند که آیه‌ی بیانگر حکم رجم، منسوخ شده است و آن فرمایش خداوند متعال است که فرمود: «وَالشَّيْخُ وَالشَّيْخَةُ إِذَا زَنَيَا»^۱. وی در جای دیگر می‌گوید: «بعضی جواز نسخ قرآن را انکار کرده‌اند و آنچه ما بیان کردیم، دلیل نادرستی سخن آنان است؛ و اخبار و روایات بسیاری وارد شده‌اند مبنی بر اینکه مواردی در قرآن بوده که تلاوت آنها نسخ شده است»^۲. پیش از طبرسی و طوسی، عالم شیعه سید مرتضی (متوفی ۴۳۶هـ) از کسانی است که این افترا را انکار نموده است. او کسی بود که ابن حزم وی را از جمهور امامیه‌ای که این یاهو را گفته‌اند مستثنی کرده است. شیعیان معاصر برای برائت مذهب شیعه از کفر تحریف به انکار شیخ مرتضی استدلال می‌کنند؛ درحالی که او در کتابش به نسخ تلاوت اقرار کرده و عنوان آن بخش را چنین قرار داده است: «فصل في جواز نسخ الحكم دون التلاوة و نسخ التلاوة دونه»^۳. بنابراین اقرار به نسخ تلاوت، امری است مشترک میان هر دو فرقه و چیزی غیر از عقیده به تحریف می‌باشد؛

۳- نوع سوم که مؤلف بدان اشاره نکرده است، «نسخ حکم و تلاوت با هم» می‌باشد. یکی از نیرنگ‌هایی که تقریباً هیچیک از کتاب‌های شیعیان معاصر از آن خالی نیست، تظاهر به این ادعاست که شیعه افترای تحریف قرآن را انکار می‌کند و به انکار سید مرتضی و شیخ طبرسی و دیگران استدلال کرده و آنگاه تلاش می‌کند این افترا را با این توجیه که اهل سنت به نسخ تلاوت معتقدند، به آنان نسبت دهند. درحالی که طبرسی و مرتضی نیز قائل به نسخ تلاوت هستند. درحقیقت این نیرنگی است برای رسیدن به هدفی که جرأت اظهار آن را ندارند و آن هدف، اعتقاد به تحریف قرآن و

۱- التبیین: ۱۳/۱.

۲- همان: ۳۹۴/۱.

۳- الذریعة إلى أصول الشریعة: ص ۴۲۸ و ۴۲۹.

ترویج این عقیده شوم و کفرآمیز است.

شبهه چهارم: نوری طبرسی می‌گوید: «دلیل چهارم: امیرالمؤمنین علی علیه السلام قرآن مخصوصی داشته که در ترتیب، مخالف قرآن موجود بوده است و اضافاتی در آن بوده که نه احادیث قدسی است، نه تفسیر و تأویل».

اگر امیرالمؤمنین علیه السلام با خود مصحفی غیر از این قرآن داشت، آنرا در اختیار مسلمانان قرار می‌داد و نمی‌توانست کتمان کند؛ و اگر بنا بر طرز تفکر شیعه، فرضاً در زمان خلفای پیش از خود نمی‌توانست آنرا آشکار نماید، در ایام خلافت و اقتدار خود می‌توانست آنرا آشکار نماید؛ چون کتمان آن، کفر و گمراهی بود. شکی نیست هرکس این تهمت را بر او روا بداند، نه از شیعیان که از دشمنانش به حساب می‌آید؛ زیرا چنین ادعا می‌کند که امام، اظهار حق و بیان آنرا از روی ترس و بزدلی کتمان کرده است. حال آنکه او شیر خدا و رسولش بود؛ و کتمان اصل و اساس دین، به منزله خروج از اسلام می‌باشد. اگر به فرض محال، علی نتوانست آنرا در زمان خود آشکار کند، حسن در ایام خلافتش آنرا آشکار می‌کرد. اما به شهادت همگان - حتی رافضی‌ها - علی در نمازش همین قرآن موجود را تلاوت کرده و در زمان خلافتش تنها با همین قرآن قضاوت و حکومت کرده است و سایر علمای اهل بیت نیز این‌گونه عمل کرده‌اند. این حقیقت، تمام ادعاهای رافضیان را باطل می‌کند، کسانی که خالی بودن قرآن از یاهه‌گویی‌های‌شان، کمرشان را شکسته، جمع‌شان را پراکنده کرده و کارشان را متشتت ساخته است. در نتیجه، چون در کتاب مسلمانان دلیلی برای اثبات گمراهی خود نیافتند، برای خود قرآن غایبی دست و پا کردند که هرگز بدان دسترسی نداشته و نخواهند داشت؛ همان‌گونه که امام غایبی را بعد از مرگ امام بی‌پسرشان [حسن عسکری] برای خود فرض نمودند.

اگر امیرالمؤمنین علی مصحفی نگاشته خاص خود داشته، یک امر کاملاً طبیعی و عادی است و به هیچ عنوان بر تحریف قرآن دلالت نمی‌کند؛ زیرا او همچون برخی از صحابه بوده که برای خود مصحف‌هایی مخصوص داشته‌اند که برای‌شان نوشته‌اند، ولی به رتبه مصحف امام^۱ که کاتبان وحی با اشراف و نظارت رسول‌هدی صلی الله علیه و آله نوشته‌اند، نمی‌رسند.

۱- در زمان ابوبکر صدیق، نسخه‌های مختلف کاتبان وحی جمع‌آوری و یک نسخه واحد از روی آنها نگاشته شد که به «نسخه امام» مشهور است. لازم به ذکر است که برخی از صحابه همانند ابن مسعود، ابی ابن کعب و علی ابن ابی‌طالب نیز مصاحفی مخصوص به خود داشته‌اند که با نسخه امام تفاوتی نداشت.

اگر چنان که علمای شیعه ادعا می‌کنند، علی مصحفی متفاوت با مصحفِ امام داشته، آنچه از مصحف علی که با مصحف مسلمانان مخالف است، اعتبار ندارد؛ زیرا اجماعِ مسلمین، عاری از اشتباه بوده و اعتبار متوجه چیزی است که اهل اسلام بر آن اجماع دارند. به علاوه، امیرالمؤمنین نه تنها در رأس اجماع‌کنندگان و جمع‌کنندگان قرآن بوده، بلکه ستایش او از این اقدام ابوبکر و عثمان - چنان که گفتیم - مشهور است.

باقلانی می‌گوید: «اگر بگویند علی به خاطر تقیه قرآن را تغییر نداده و انکار نکرده است، به آنها گفته می‌شود: در میان بنی‌هاشم کسی قوی‌تر و شجاع‌تر از علی یافت نمی‌شد. این [گونه قضاوت] نهایت نادرستی است^۱». او سپس به تناقضات رافضی‌ها اشاره نموده و ثابت می‌کند که این گفته و طرز تفکر آنان در مورد علی، با آنچه از شجاعت و حق‌گویی و سکوت نکردن او در برابر باطل بیان می‌شود، تناقض دارد. وی شرح می‌دهد که وضعیت امیرالمؤمنین در دوران خلافتش، تصور تقیه را در این باره نفی می‌کند. بعد از اینکه شمشیر علی شهرت یافت و در صفین پیکار نمود، دیگر تقیه چه معنا دارد؟ علی در موضوعی کم‌اهمیت‌تر از تحریف قرآن دست به شمشیر برد؛ پس چگونه امکان دارد در برابر مسئله‌ای به این اهمیت سکوت کرده و راه تقیه در پیش گیرد؟ و این خود بیانگر بطلان این ادعا می‌باشد^۲.

شبهه پنجم: نوری می‌گوید: «دلیل پنجم [بر وقوع تحریف در قرآن] این است که عبدالله ابن مسعود مصحف معتبری دارد و در آن چیزهایی وجود دارد که در قرآن فعلی نیست». وی سپس نمونه‌هایی از آنچه فقط در مصحف ابن مسعود نوشته شده - بنا بر ادعای روایات شیعه - بیان می‌کند؛ از جمله:

«و كفى الله المؤمنين القتالِ بعلي بن ابي طالب»

«در جنگ [با کفار] خداوند مؤمنان را به واسطه علی ابن ابی طالب کفایت می‌کند».

«ورفعنا لك ذكرك بعلي صهرك».

یعنی: «و ما ذکر و یاد تو را به سبب دامادت علی برافراشتیم»^۳.

در این موضوع اختلافی نیست که برخی از صحابه، مصحف‌هایی مخصوص به خود داشتند که آنچه از پیامبر ﷺ به عنوان قرآن می‌شنیدند، در آنها می‌نوشتند. این امر، خدشه‌ای به مصحفِ امام وارد نمی‌کند و بر آنچه این گمراهان می‌گویند، دلالت نمی‌نماید؛ زیرا اصل، آن

۱- نکت الإلتصار: ص ۱۰۸.

۲- همانجا.

۳- فصل الخطاب: ص ۱۳۶.

چیزی است که مسلمانان بر آن اجماع نموده‌اند و چیزی که فقط یک نفر گفته باشد، مورد اعتماد و اعتبار نیست.

ملاحظه می‌کنید که مؤلف فصل الخطاب، مصحف ابن مسعود را معتبر دانسته و هدف مشخص است؛ زیرا چنان‌که او گمان می‌برد، نام علی در مصحف او آمده است. نمونه‌هایی که نوری به عنوان شاهد مطرح کرده، خود دلیلی است بر دروغ بودن مطالبی که به مصحف ابن مسعود نسبت می‌دهند؛ مثلاً آیه:

﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾ [الشرح: ۴]

«و (نام و) آوازه تو را بلند ساختیم» ز

چنان‌که معلوم است، این آیه و تمام آیات این سوره در مکه نازل شده و جمله‌ای که به آن اضافه کرده‌اند، [یعنی «و جعلنا علیاً صهرک»] دروغ آنها را آشکار می‌سازد. زیرا تنها داماد پیامبر در مکه، عاص ابن ربیع اموی بود. پس آنها این آیه را جعل کرده‌اند، و به دلیل جهل به تاریخ مهارت کافی در جعل آن نداشتند. چگونه ممکن است ابن مسعود چیزی را بنویسد که خلاف واقع بوده و از پیامبر ﷺ نشنیده باشد؟

آیه جعلی «وکفی الله المؤمنین القتال بعلی» نیز مخالف نص صریح قرآن و واقعیت است؛ زیرا خداوند خبر داده است که چه کسی برای مؤمنان کفایت می‌کند؛ چنان‌که می‌فرماید:

﴿إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا﴾ [الأحزاب: ۹]

یعنی: «هنگامی که لشکرهایی به سوی شما آمدند، پس ما تند باد (سختی) بر آنها فرستادیم و لشکرهایی (از فرشتگان) که آنها را نمی‌دیدید (و آنها را درهم کوبیدیم)».

این آیه توضیح می‌دهد که خداوند متعال با چه کسانی و با چه وسیله‌ای بندگان مؤمن خود را در جنگ کفایت می‌کند. به همین خاطر سلف امت در تأویل این فرموده خداوند متعال می‌گویند: «با لشکریانی از ملائکه و بادهایی که بر آنها فرو فرستاد».

دلیل اینکه گفتیم کافی بودن علی در جنگ برای مؤمنین خلاف واقع می‌باشد، این است که علی در جنگ با معاویه خود را از وجود لشکریانش بی‌نیاز نمی‌دانست و اگر غیر از او شخص دیگری با حضرت رسول ﷺ نمی‌بود، دین خدا اقامه نمی‌شد.^۱

۱- تفسیر طبری: ۱۴۸/۲۱، فتح القدر: ۲۷۲/۴.

۲- بنگرید به: منهاج السنة: ۵۶/۴.

به همین دلیل است که باقلانی می‌گوید: «اینکه آنان ادعا می‌کنند ابن مسعود [آیه ۲۵ سوره احزاب را] به صورت «وکفی الله المومنین القتال بعلي» تلاوت کرده، نادرست و افترا می‌باشد^۱». ابن حزم نیز می‌گوید: «اما این ادعای‌شان که می‌گویند: مصحف عبدالله ابن مسعود خلاف مصحف ماست، باطل، کذب و افترا می‌باشد؛ زیرا مصحف عبدالله ابن مسعود همان قرائت مشهور عاصم است و تمام اهل اسلام، در شرق و مغرب زمین آن را قبول دارند^۲».

شبهه ششم: نوری طبرسی می‌گوید: «دلیل ششم این است که قرآن موجود، در برگیرنده تمامی محتویات مصحف اُبی ابن کعب که نزد ما معتبر است، نمی‌باشد».

بنگرید که این دشمن خدا چقدر متعصب و کینه‌توز است! مصحف اُبی نزد آنها معتبر است ولی مصحف امت معتبر نیست. چه دلیلی بر اعتبار و صحت مصحف اُبی وجود دارد که مصحف امت از آن بی‌بهره است؟ این بهانه‌گیری هیچ دلیلی ندارد جز رغبت و علاقه شدید اینان برای توهین و بدزبانی درباره کتاب خدا که هرگز به مقصودشان نخواهند رسید. حقیقت این است که جز قرآن موجود، مصحف دیگری وجود ندارد و افتراهای‌شان به بدترین شکل ممکن به خودشان بازگشته و دامنگیرشان شده است.

اگر ابن مسعود، اُبی بن کعب، عایشه و سالم مولای حدیفه، طبق اخبار و روایات موجود در منابع اهل سنت و شیعه مصاحفی دارند، درواقع آن مصاحف مخصوص، یک کار فردی از جانب بعضی صحابه بوده و برای استفاده شخصی خود این کار را کرده‌اند و هدف‌شان این نبوده مصحفی بنویسند که امت بدان ملتزم و پایبند باشد. لذا این مصحف‌های مخصوص، بر امت حجت نبوده و غیر از مصحف عثمان هیچیک از آنها قطعی نبوده و به منزله روایات آحاد تلقی می‌شوند^۳. همچنین اگر از نسخه‌ای چیزی نقل شود که مخالف مصحف امام باشد، یک امر عادی و طبیعی است؛ زیرا هریک از آنها به هنگام نزول قرآن، چون آن را برای خود می‌نوشتند در گوشه‌های آن، تفسیر بعضی از آیات را نیز مکتوب می‌کرد؛ ولی آنها در این کار دچار اشتباه نمی‌شدند و آیات و تفسیر را از یکدیگر تفکیک می‌کردند. ابن جرّری می‌گوید: «چه بسا اصحاب برای توضیح و شرح، تفسیر را در قرائات داخل می‌کردند؛ زیرا آنها در این مورد به اشتباه نمی‌افتادند و یقین داشتند کدام قسمت از نوشته، قرآن و کدام قسمت، تفسیر آن می‌باشد. چه

۱- نکت الإنتصار: ص ۱۰۷، و بنگرید به: روح المعانی: ۱۷۵/۲۱.

۲- الفصل: ۲۱۲/۲.

۳- البرهان: ۲۲۲/۱.

بسا بعضی از آنها تفسیر را نیز همراه آن می‌نوشت^۱ و «چه بسا آنان آیاتی را نوشته‌اند که بعدها تلاوتش نسخ شده است. به همین خاطر، عده زیادی از علما حروف موجود در مصحف‌های ابن‌مسعود و ابی بن کعب و مصحف‌های دیگر را که خلاف مصحف امام است، منسوخ می‌دانند و تردیدی وجود ندارد که آیاتی از قرآن نسخ شده و در ارائه اخیر آن تغییر یافته است^۲». این بدین خاطر است که آنها برای خود می‌نوشتند نه برای امت؛ کما اینکه آنچه رافضی‌ها جعل کرده و به این مصحف‌ها نسبت داده‌اند، فراموش نمی‌کنیم^۳. لازم به یادآوری است که حافظانی از صحابه، به حفظ قرآن پرداخته و تمام آنچه را کاتبان وحی می‌نوشتند، با اشراف و نظارت پیامبر ﷺ و مطابق آنچه در آخرین ارائه آن از طریق جبرئیل بر پیامبر ﷺ خوانده شد، جمع‌آوری نمودند. در نتیجه قرآن کنونی، همانی است که در بر حضرت رسول نازل گشته و هیچ اضافه و نقصانی در آن راه نیافته است. از این‌رو هیچ دو نفری از اصحاب در آن اختلاف نداشتند و حتی حضرت علی علیه السلام نیز یک حرف آن را انکار نکرده است^۴.

شبهه هفتم: نوری طبرسی می‌گوید: «هفتم اینکه عثمان بعد از جمع‌آوری قرآن برای بار دوم، بعضی از کلمات و آیات آن را ساقط نمود^۵». وی آنگاه تلاش می‌کند برای اثبات این ادعای باطل خود، دلیل بیاورد: «اطمینان از مطابقت آنچه توسط عثمان جمع‌آوری شده، به عدالت و صداقت کاتبان و عَرْضه [= مقایسه] آن بر قرآن صحیح [= مصحف زمان ابوبکر] بستگی دارد^۶»، که این شرایط از نظر نوری طبرسی فراهم نشده و ثابت نمی‌شود.

ملاحظه می‌کنید که او ادعای خود را بر عقیده باطل رافضی‌ها در مورد صحابه بنا نهاده است؛ عقیده‌ای که مخالف کتاب، سنت، اجماع امت، گزارش‌های تاریخی و وقایع متواتر است. البته اعتقاد بر مبنای توهم در آیین و اندیشه شیعی چندان هم غریب نیست؛ کما اینکه در کمال روان‌پیشی تصور می‌کنند شیعه قرآنی دارد که علی آن را جمع‌آوری کرده و امامان بعد از او وارثش شده‌اند و خیال می‌کنند که این مصحف خیالی، قرآن اصلی است. این بار هم

۱- ابن‌الجزری، النشر: ۳۲/۱؛ سیوطی، الإیتقان: ۷۷/۱.

۲- ابن‌الجزری، النشر: ۳۳/۱.

۳- به همین دلیل اهل علم در مورد انواع قرائتی که موضوع و ساختگی هستند، تذکر داده و به بیان آنها پرداخته‌اند. بنگرید به: الإیتقان: ۷۷/۱.

۴- النشر، ۳۳/۱.

۵- فصل الخطاب: ص ۱۵۰.

۶- همان: ص ۱۵۴.

دلایل جاهلانه نوری، همانند دیگر براهین بی‌ارزش شیعه در این باره پذیرفتنی نیست. بدیهی است که تمام قرآن در زمان پیامبر ﷺ نوشته شد و ابوبکر جز به کتابت آنچه مکتوب بود، دستور نداد. به همین خاطر، در هنگام نوشتن آیه‌ای از آخر سوره توبه دست نگه داشت تا اینکه صورت مکتوب آن را یافت؛ هر چند که ابوبکر دستور می‌داد نویسنده آیه به همراه شاهدی که در هنگام قرائت رسول الله ﷺ حضور داشته، حاضر شوند^۱؛ زیرا آنها در جمع‌آوری قرآن، هم بر حفظ و هم بر کتابت - هر دو با هم - اعتماد می‌کردند؛ چون قصدشان این بود که از عین قرآنی که در حضور پیامبر ﷺ نوشته شده بود نقل کنند، نه از حفظ تنها^۲. خداوند متعال نیز اعلام کرده است که قرآن در صُحُف جمع‌آوری شده است:

﴿يَتْلُوا صُحُفًا مُّطَهَّرَةً﴾ [البینة: ۲]

«صحیفه‌های پاک را بخواند»

آری، قرآن در صحف نوشته شده بود، ولی چون به صورتی پراکنده بود، ابوبکر صدیق آنها را در یک جا گردآوری کرد و این نسخه نگهداری شد تا اینکه عثمان دستور داد چندین مُصحف از آن نسخه‌برداری کرده و به سرزمین‌های اسلامی بفرستند^۳.

شیخ الاسلام ابن تیمیه به طور خلاصه در مورد عملیات جمع‌آوری قرآن می‌گوید: «در سال آخر عمر مبارک پیامبر ﷺ جبرئیل دوبار قرآن را بر ایشان عرضه کرد. عرضه دوم، همان قرائت زید بن ثابت و دیگران و همان قرائتی است که خلفای راشدین، ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم به کتابت آن در مصاحف خود دستور دادند. ابوبکر و عمر در زمان خلافت ابوبکر آن را در مصحفی نوشتند که زید بن ثابت مسئول کتابت آن بود. سپس عثمان رضی الله عنه در زمان خلافت خود دستور داد آن را در مصاحف بنویسند و به بلاد اسلامی ارسال کنند و همه صحابه از جمله رضی الله عنهم بر آن قرآن اجماع کردند^۴. پس کسی که ادعا کند ابوبکر و عثمان به خطا رفته‌اند، درواقع علی و همه صحابه را خطاکار دانسته است؛ زیرا حقیقتی که مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند، این است که عثمان، قرآن را با موافقت تمامی صحابه جمع‌آوری کرده است^۵.

۱- فتح الباری: ۱۲/۹ و ۱۳.

۲- أبوشامه، المرشد الوجیز: ص ۵۷، و بنگرید به: الإیتقان سیوطی: ص ۵۸.

۳- فتح الباری: ۱۳/۹.

۴- مجموعه فتاوی شیخ الإسلام: ۳۹۵/۱۳.

۵- بنگرید به: أبو شامه، المرشد الوجیز: ص ۵۳.

اگر آنچه شیعیان می‌گویند رخ داده باشد، برای هیچکس صحیح و مجاز نبود که در برابر تغییر اصل و اساس اسلام سکوت کند و همه - حتی علی - همراه می‌شدند. اما دلایل بسیار قوی و واضح و مورد اتفاق، حاکی از این است که صحابه بر کمتر از این هم سکوت نکرده‌اند چه رسد به تحریف قرآن؛ آنان با مانعین زکات جنگیدند و علی علیه السلام با معاویه بر سر مسئله‌ای جنگید که از این امر به مراتب کم‌اهمیت‌تر بود و اگر آنچه روافض می‌گویند واقع می‌شد، دشمنان اسلام که پیوسته به دنبال آسیب زدن به امت اسلام هستند، آنرا تبلیغ و ترویج می‌کردند و تنها رافضی‌ها مدعی آن نبودند.

روافض همان‌گونه که کفر تحریف را نقل کرده‌اند، خلاف آنرا نیز روایت کرده‌اند. ابن طاووس که از بزرگان شیعه است، روایت کرده که «عثمان، قرآن را با رأی مولایمان علی ابن ابی‌طالب جمع‌آوری کرد»^۱ و این روایت، آنچه را شیعه در طول قرن‌ها به دروغ تبلیغ نموده، نقض می‌کند؛ زیرا این روایت با اجماع امت، متفق و همسو می‌باشد و این اقرار و اعترافی از طرف آنان است و مسلماً اعتراف مخالف، از اعتراف فرد موافق بیشتر و بهتر در دل جای می‌گیرد.

صاحب فصل الخطاب که برای اثبات این افترا بیش از حد تلاش می‌کند، نمی‌تواند وجود این عبارت و روایت را نادیده بگیرد؛ اما در مورد آن می‌گوید: «این روایتی غریب است»؛ درحالی‌که روایت فقط نزد این ملحد و همراهان او غریب می‌باشد.

چنان‌که ابن حجر می‌گوید، ابن ابوداود با سند صحیح از علی روایتی را به این مضمون بیان کرده است: «در مورد عثمان فقط خیر و خوبی بگوئید؛ زیرا به خدا قسم آنچه درباره مصاحف انجام داد، با مشورت و حضور جمعی از ما بود [و خود به تنهایی کاری نکرد]»^۲.

صرف نظر از تمام اینها، نمونه‌ای که این دروغگویان مطرح کرده و می‌پندارند عثمان آنرا ساقط کرده، خود بزرگ‌ترین گواه بر دروغ بودن سخن و ادعاهای آنان است.

نوری طبرسی چهار روایت از چهار کتاب معتبر شیعه نقل کرده که علی ابن موسی الرضا گفته است: «به خدا قسم، از شما حتی دو نفر در آتش دیده نمی‌شود. به خدا قسم از شما حتی یک نفر در آتش دیده نمی‌شود. [راوی] می‌گوید: به او گفتم: خداوند تو را اصلاح کند، این گفته در کجای کتاب خدا قرار دارد؟ گفت: در سوره رحمان، آنجا که خدا می‌فرماید: «لا

۱- زنجانی، تاریخ القرآن: ص ۶۷.

۲- فصل الخطاب: ص ۱۵۳.

۳- فتح الباری: ۱۸/۹، و بنگرید به: ابن ابی‌داوود، کتاب المصاحف: ص ۱۹؛ أبوشامه، المرشد الوجیز: ص ۵۳.

يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ مِنْكُمْ اِنْ سِئِلَ وَلَا جَانَّ» [راوی] می‌گوید: به او گفتیم: در این آیه، کلمه "مِنْكُمْ" وجود ندارد. او گفت: بله، به خدا قسم آن کلمه در آن ثابت است و اولین کسی که آن را تغییر داد، ابن اُروی بود^{۸۱}». سه روایت دیگر نیز همین معنا را می‌رسانند و منظور آنها از «ابن اُروی» حضرت عثمان ابن عفان خلیفه سوم مسلمین می‌باشد.

این مثال که کتاب‌های شیعه رافضی آن را به عنوان شاهد می‌آورند تا ثابت کنند عثمان چیزی را از قلم انداخته، حقیقتی پنهان را بر ملا می‌سازد که در هنگام نازل شدن قرآن، نه شیعه وجود داشت، نه مُرَجئه و نه هیچ گروهی از گروه‌های ضاله. این آیه - چنان که شیعیان می‌پندارند- ثابت می‌کند که در آخرت در مورد گناه شیعیان سؤال نمی‌شود. این ادعای خطرناکی است که هیچ دلیلی برای آن وجود ندارد؛ بلکه با نصوص قرآن و بدیهیات و ضروریات اسلام در تناقض آشکار است. این افترای خطرناک، آثار مخرب بر حلال دانستن تکالیف و محرمات شرعی دارد و موجب جرأت یافتن بر ارتکاب گناهان بزرگ می‌شود. امام هشتم شیعیان سوگند می‌خورد که حتی یک نفر از پیروانش وارد آتش نمی‌شوند. آیا او از غیب اطلاع پیدا کرده یا عهده‌ی از خدا گرفته است؟ آنها با این ادعا بیشتر از یهودیان غلو کرده‌اند؛ آنها که گفتند:

﴿وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّا اَيَّامًا مَّعْدُودَةً﴾ [البقرة: ۸۰]

«گفتند: آتش دوزخ جز چند روز محدودی، هرگز به ما نخواهد رسید»،

و خداوند متعال در قرآن کریم گفته آنان را رد می‌کند:

﴿قُلْ اَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللّٰهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللّٰهُ عَهْدَهُۥٓ اَمْ تَقُولُونَ عَلٰى اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^{۸۲} بَلٰى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَاَحْطَطَ بِهٖءَ حَطِئَتُهٗۙ فَاُولٰٓئِكَ اَصْحَابُ النَّارِ هُمْ

فِيهَا خٰلِدُوْنَ ﴿۸۱﴾ [البقرة: ۸۰-۸۱]

«و گفتند: آتش دوزخ جز چند روز محدودی، هرگز به ما نخواهد رسید. بگو: آیا از نزد الله پیمانی گرفته‌اید؟! که الله هرگز خلاف پیمانش نکند؟ یا چیزی را که نمی‌دانید به الله نسبت می‌دهید؟! آری هرکس مرتکب گناه شود و گناهانش او را احاطه کنند، آنها اهل آتش‌اند و جاودانه در آن خواهند بود». این آیات کذب همه این دعاوی را روشن می‌کند. هدف از ادعای تحریف، تحقق بخشیدن به شذوذ و مخالفتی است که هیچ سندی در کتاب خدا یا سنت صحیح نبوی ﷺ ندارد. پس آشکار

می‌کند که جعل‌کننده این روایت، کافری بی‌دین و جاهل به معانی کتاب خدا بوده است. این آیه، در واقع درباره مجرمین بحث می‌کند و او پنداشته که در مورد صالحین است و آن را به شیعیان تأویل نموده و تلاش کرده با افزودن کلمه «منکم» به آن، این پندار خود را تقویت نماید. همچنین استدلال نموده که اگر واژه «منکم» به آن افزوده نمی‌شد، عذاب از تمام خلق برداشته می‌شد؛ در حالی که به گمان و افترای او، عذاب فقط از شیعیان او ساقط می‌شود؛ با اینکه آن آیه مانند این قول خداوند متعال است:

﴿وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ﴾ [القصص: ۷۸]

«و مجرمان از گناهان‌شان پرسیده نمی‌شوند».

به همین دلیل، ابن عباس در تفسیر این آیه می‌گوید: «یعنی از آنها نمی‌پرسد آیا چنین و چنان کرده‌اید؛ زیرا او از آنها بهتر می‌داند که چه کرده‌اند» و مجاهد می‌گوید: «فرشتگان از مجرم سؤال نمی‌کنند؛ زیرا آنها را از روی چهره می‌شناسند»^۱.

سخن را با قولی از جاحظ در بطلان شبهه آنان پیرامون جمع‌آوری قرآن توسط عثمان به پایان می‌بریم: «کسی که در مورد جمع‌آوری قرآن، عثمان را تخطئه می‌کند، در واقع علی و عبدالرحمن و سعد و زبیر و طلحه و تمام صحابه را زیر سؤال برده است. اگر این کار [جمع‌آوری] با رأی علی مخالف بود، حتماً او آن را تغییر می‌داد؛ و اگر تغییر ممکن نبود، آن را بیان می‌کرد؛ و اگر در زمان خلافت عثمان امکان نداشت، در زمان خلافت خودش میسر بود [که آن را مطرح کند]؛ و حداقل اگر نمی‌توانست امت را متحول کند، بر آنان اظهار و اتمام حجت می‌کرد؛ و اگر به موفقیت خود اطمینان کامل نداشت، حداقل آن را تجربه می‌کرد. بلکه آنچه برای عثمان در این باره ممکن و جایز نبود، برای جمیع صحابه و کسانی که جزء سابقین بودند، ممکن و میسر نبود؛ در حالی که دیدگاه آنان در این باره واضح و روشن است. بلکه در عملکرد آنان غیر از جانب احتیاط و دستیابی به حق و رحمت و شفقت و آینده‌نگری و جلوگیری از راه یافتن هرگونه طعنی از طرف بدزبانان، چیز دیگری مشاهده نمی‌کنیم. اگر عملکرد آنان مورد رضایت و خشنودی خدا نمی‌بود، هرگز اول و آخر این امت بر آن اجماع نمی‌کردند. امری که معتزله و شیعه و خوارج و مُرجئه، با وجود اختلاف دیدگاه‌شان بر آن اتفاق نظر دارند، خود بیانگر این است که درستی آن کاملاً روشن و برهانش واضح است. اگر کسی به صورت اشکال بگوید تمام رافضی‌ها این را انکار و از اقرار و اعتراف مذکور خودداری نموده، قرآن را مورد طعن قرار داده و معتقد به تغییر آن هستند، در جواب می‌گوییم: رافضیان

به هیچ وجه و از هیچ راهی با ما نیستند؛ زیرا آنکه اذانش غیر از اذان ما و نمازش غیر از نماز ماست، طلاقش غیر از طلاق ما و عتق و آزاد کردنش غیر از عتق ما، حجت و برهان او غیر حجت ما، فقهای او غیر از فقهای ما، امام او غیر از امام ما، قرائتش غیر از قرائت ما، حلالش غیر از حلال ما و حرامش غیر از حرام ماست، نه ما از او هستیم و نه او از ماست^۱».

شبهه هشتم: نوری طبرسی می‌گوید: «علاوه بر آنچه مخالفین روایت کرده‌اند، در اخبار و روایات زیادی، دلالت صریح بر وقوع نقص در قرآن وجود دارد^۲». آنگاه روایاتی را که اهل سنت در مورد نسخِ تلاوت آورده‌اند، بیان کرده است. اما چنان که گفتیم، در این مورد مستمسکی ندارد؛ زیرا نسخ از طرف خداوند متعال و تحریف از جانب بشر صورت پذیرفته است. به همین دلیل، در کتاب‌های اهل سنت در باب نسخ از آن بحث شده است. ما در اینجا بحثی را که پیش‌تر بیان شد، تکرار نمی‌کنیم. جالب است که طبرسی دلایل را به صورت‌های گوناگونی تکرار می‌کند، تا تعداد ادله را با تعداد ائمه اثناعشری برابر کند. وی در این موضوع یک سوره ساختگی می‌آورد که گویا در کتاب «دبستان مذاهب^۳» پیدا کرده است و مؤلف این سوره را در دیگر کتاب‌های شیعه نیافته است. او می‌گوید: «چه بسا این سوره، همان سوره ولایت باشد که بعضی از علما به آن اشاره کرده‌اند^۴» و سپس متن آن را به طور کامل ذکر می‌کند که دارای عباراتی رکیک، الفاظی ناموزون، معانی بی‌ربط و جملاتی نامنظم می‌باشد که همدیگر را نقض و نفی می‌کنند. این سوره، کلماتی دارد که برگرفته از بعضی از الفاظ قرآن بوده و به صورت بسیار بی‌ربط با یکدیگر تلفیق شده‌اند و موضوع آن چیزی است که شیعه را سرگردان و آشفته کرده است؛ یعنی عاری بودن کتاب خدا از خرافات و موارد نادر و غریبی که شیعیان بدان مبتلا هستند. به همین دلیل، سوره مذکور مسئله وصیت علی برای امامت و تکفیر صحابه به خاطر انجام ندادن آن وصیت را بیان می‌کند. لفظ این سوره جعلی چنین است:

«یا ایها الذین آمنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی ان الذین یوفون و رسوله فی آیات لهم

۱- رسائل جاحظ، رساله حجج النبوة: ۳/۲۳۳ و ۲۳۴.

۲- فصل الخطاب: ص ۱۶۲.

۳- این کتاب به زبان فارسی و نویسنده آن، محسن فانی کشمیری است. اثر مذکور چندین بار تجدید چاپ شده است. یکی از مستشرقین بنام نولدکه در کتاب خود (تاریخ المصاحف: ۱۰۲/۲) این سوره افترا شده را نقل کرد و نشریه آسیایی - فرانسوی نیز آنرا در سال ۱۸۴۲ در صفحه ۴۳۱ تا ۴۳۹ منتشر نمود. بنگرید به:

الخطوط العریضة: ص ۱۳.

۴- فصل الخطاب: ص ۱۸۰.

جنات نعیم والذین کفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم میثاقهم و ما عاهدهم الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم وعصوا الوصی الرسول یُسقون من حمیم ان الله الذی نور السموات والارض بما شاء واصطفی من الملائكة وجعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء ان علیاً من المتقین وانا لنوفیه حقه یوم الدین فانه و ذریته الصابرون وان عدوهم امام المجرمین یا ایها الرسول قد جعلنا لك فی اعناق الذین آمنوا عهداً فخذہ وكن من الشاکرین بأنّ علیاً قانتاً باللیل یحذر الآخرة ویرجو ثواب ربه قل هل یتسوی الذین ظلموا و هم بعذاب یعلمون سیجعل الاغلال فی اعناقهم و هم علی اعمالهم یندمون^۱».

این برخی از کلمات آن سوره جعلی بود که نیازی به نقد ندارد. این عبارات پریشان، یک کلام به هم ریخته و ناموزون و یک ترکیب نامرتب با معانی و الفاظ مضطرب و آشفته است؛ تا جایی که کم سوادترین ادیبان، عارشان می آید آن را به خود نسبت دهند، چه رسد به اینکه از کتاب خدا باشد؛ کتابی که سخنوران را ناتوان و مبهوت کرده است.

شیخ یوسف دجوی در کتاب خود «الجواب المنیف فی الرد علی مدعی التحریف فی القرآن الشریف» این سوره ساختگی را نقد نموده^۲ و یکی از شیوخ و بزرگان شیعه به نام بلاغی نیز

۱- همان: ص ۱۸۰ و ۱۸۱. معنی این جملات پوچ چنین است: «ای کسانی که به دو نوری که نازل کرده ایم و آیات آن که بر شما تلاوت می شود ایمان آورده اید، همانا کسانی که در مورد آیاتی با رسول خدا وفا می کنند، بوستان های پر نعمت بهره آنهاست. و کسانی که بعد از ایمان آوردن با نقض عهد خود و خلاف وعده و پیمان با رسول خدا کافر شدند، در دوزخ انداخته می شوند. آنان به خود ستم کرده اند و از وصی پیامبر، یعنی علی نافرمانی نموده اند، [پس] از آب داغ دوزخ به آنها نوشانده می شود. همانا خدایی که آسمان ها و زمین را با آنچه خواسته روشنی بخشیده و فرشتگانی را برای خود برگزیده و آنها را از مؤمنین قرار داده، آنان آفریدگان خدا هستند. خداوند آنچه می خواهد، انجام می دهد. به راستی علی از متقین است و ما در روز جزا حق او را به طور کامل ادا می کنیم. همانا او و فرزندانش از جمله صابران هستند و دشمن آنان پیشوای مجرمین است. ای رسول خدا، ما حقی را برای تو بر عهده اهل ایمان نهاده ایم. پس آنرا بگیر و از شکرگزاران باش که علی بنده فرما بتردار و شب زنده دار خداست، از آخرت می ترسد و به پاداش پروردگارش امیدوار است. بگو: آیا ستمکارانی که از عذاب من خیر دارند مساوی هستند؟ بر گردن های شان زنجیر انداخته خواهد شد و از کردار خود پشیمان می شوند».

۲- بنگرید به: الجواب المنیف: ص ۱۷۴ به بعد.

آن را رد و نادرستی اش را اثبات کرده است.^۱

بطلان این سوره ساختگی، واضح تر از آن است که نیاز به تبیین و روشننگری داشته باشد. بنابراین دلیلی برای نقل و بازگویی استدلال‌های دجوی و بلاغی وجود ندارد و تنها با یک نظر به الفاظ آن، ساختگی بودنش را درمی‌یابید؛ مثلاً: اگر به این عبارت از آن سوره جعلی که می‌گوید «*واصطفى من الملائكة و جعل من المومنين اولئك في خلقه*» توجه کنید، می‌بینید که این جمله از جعلیات یک غیرعرب است که نمی‌تواند مراد و مقصود خود را به خوبی ادا کند. از ملائک چه چیزی را برگزید؟ معنی کامل نشده است؛ شاید جاعل ناشی می‌خواسته بگوید: خداوند فرشتگانی برگزیده است که فرستادگانی باشند از جانب الله به سوی اوصیایش؛ ولی نتوانسته جمله را کامل کند. دیگر اینکه منظور عبارت «*جعل من المؤمنین*» چیست و معنی «*اولئك في خلقه*» چه معنایی دارد؟

به یقین می‌بینیم که هرکس در پی مقابله و رویارویی با قرآن بوده است، خداوند او را به سرگردانی و بی‌آبرویی گرفتار نموده است.

شبهه نهم: مؤلف فصل الخطاب می‌گوید: «خداوند متعال اسامی و نام‌های اوصیا و اولیای خود را به همراه اوصاف‌شان در کتاب‌های مبارک پیشین بیان کرده است، پس باید آن اوصاف و اسامی را در قرآن نیز ذکر می‌کرد^۲» و به گمان او نیامدن این اسامی، دلیلی است بر تحریف قرآن. وی آنگاه مجموعه روایاتی را ذکر می‌کند که بیانگر ذکر اسامی امامان دوازده‌گانه شیعه در کتاب‌های آسمانی پیشین است.^۳

مبنای این ادعا این است که اسامی امامان دوازده‌گانه شیعه در کتاب‌های پیشین ذکر شده است؛ در حالی که این یک ادعای دروغ است که بر باطل بنا شده و خرافه‌ای است که ثبوت آن، وابسته به خرافه و یاوه‌ای دیگر است. چه کسی ذکر اسامی و اوصاف امامان آنها را در کتاب‌های آسمانی پیشین می‌پذیرد تا ذکر نام آنها را در قرآن قبول کند؟ همان‌گونه که می‌دانیم، در کتاب‌های آسمانی پیشین نام آخرین پیامبر ﷺ ذکر شده، ولی عالمان فاسد و منفعت‌طلب، نام مبارک ایشان را از آن حذف کرده و دست به تحریف بردند. وقتی در این کتاب‌ها نامی از علی برده نشده، چگونه امکان دارد نام سایر ائمه برده شود؟ کسانی از اهل

۱- بنگرید به: تفسیر آلاء الرحمن: ص ۲۴ و ۲۵.

۲- فصل الخطاب: ص ۱۸۴.

۳- همان: ص ۱۸۴ تا ۲۰۴.

کتاب که مسلمان شده‌اند، نگفته‌اند که نام علی نزد آنها و در کتاب‌های آنان برده شده است.^۱ در کتاب‌های آسمانی پیش از قرآن، مانند تورات و انجیل، آمدن خاتم الانبیاء نوید داده شده است:

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ﴾ [الأعراف: ۱۵۷]

«آنان که از (این) رسول (الله)، پیامبر «امی» (= درس ناخوانده) پیروی می‌کنند که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است، نوشته می‌یابند».

همچنین، ذکر صحابه و توصیف و ثنای آنان در تورات و انجیل آمده است:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ﴾ [الفتح: ۲۹]

«محمّد (ﷺ) رسول الله است و کسانی که با او هستند، بر کافران سخت‌گیر (و شدید) و در میان خود مهربانند، آنها را در حال رکوع و سجده می‌بینی که از الله فضل و خشنودی می‌طلبند، نشانه (درستکاری) آنها در چهره‌های‌شان از اثر سجده (نمایان) است. این توصیف آنها در تورات است و توصیف آنها در انجیل همانند زراعتی که جوانه بزند...».

برای این دسته از مردم بسیار سخت و گران است نام رسول هدایت ﷺ و اصحاب برده شود، ولی نام امامان آنان ذکر نگردد؛ درحالی‌که صحابه از نظر آنان مرتد و گمراه‌اند و امامان‌شان حتی از پیامبران خدا برتر و بالاترند. بدین دلیل، برای فریب دادن پیروان ساده‌دل خود روایاتی را جعل کرده‌اند که ادعا می‌کند امامان در کتاب‌های آسمانی یاد شده‌اند. اگر چنین است، پس چرا نام ائمه شیعه در قرآن نیست؟ آنان برای این اعتراض جوابی ندارند جز اینکه بگویند: «قرآن تحریف شده است»؛ تحریفی که بدترین فرجام‌ها را دام‌نگیر آنها خواهد نمود.

شبههٔ دهم: نوری طبرسی می‌گوید: «مسلمانان این را پذیرفته‌اند که اختلافات و تغییرات بسیاری در کلمات و حروف قرآن از جهت زیادت و نقصان وارد شده است؛ و بر وجود روایت‌های هفتگانه یا دهگانه قرآن تأکید نموده‌اند. آنان همچنین این قرائت‌های گوناگون را توجیه نموده و آن‌را به حضرت رسول ﷺ نسبت داده‌اند. پس قرآن در ذات خود و هنگام نزولش، بر اختلاف و مغایرت بنا شده است و از آنجا که تغییر و اختلافی در قرآن راه نیافته

است، باید بپذیریم که این قرائت‌ها، با آنچه خداوند متعال نازل فرموده تفاوت دارد». وی بخشی از اخبار و روایات شیعه را ذکر می‌کند که می‌گویند: «قرآن یکی است و از طرف یکی نازل شده و اختلافات آن از جهت راویان بوده است^۱». او قاریان هفتگانه را مورد طعن قرار داده و می‌گوید: «قرائت آنان حجت نیست؛ زیرا اولین طبقات قاریان کسانی هستند که خودرأی و مستبد بودند و با امام زمان خود - یعنی امیرالمؤمنین علی - بیعت نکردند^۲».

نوری برای اثبات این ادعای خود به موضوع قرائت‌های وارده [هفتگانه یا دهگانه] متوسل شده تا بتواند تهمت‌ها و یاوه‌گویی‌های شیعه را ثابت کند. اما هرگز چیزی دستگیرش نمی‌شود؛ زیرا اختلاف قرائت‌ها - چنان‌که وی مطرح می‌کند - به مسئله تحریف نمی‌انجامد؛ زیرا این زمانی ممکن بود که هر کدام از قاریان در قرائت آیاتی که با یکدیگر اختلاف داشتند، به دلخواه خود قرائت می‌کردند؛ درحالی‌که احادیث صراحتاً بر این دلالت دارند که هر کدام از آنان، قرائت خود را از رسول الله ﷺ گرفته و قرائتش مخالف قاری دیگر بود. به علاوه، پیامبر ﷺ همه را تأیید کرده که فلان آیه این‌گونه نازل شده است^۳. پس روشن شد که همه قرائت‌ها از جانب خداوند نازل شده و تفاوت میان آن و یاوه‌گویی شیعه، واضح و روشن است.

این آخوند دروغپرداز، مسئله قرائت‌ها و قرآن را به هم آمیخته و آن دو را لازم و ملزوم یکدیگر پنداشته است. یکی دانستن قرآن و قرائت‌های آن، جهل آشکار است؛ زیرا قرآن به اجماع مسلمانان، متواتر بوده و نسلی از نسل دیگر نقل می‌کند تا اینکه به پیامبر ﷺ می‌رسد. درحالی‌که قرائت‌ها به چند دسته متواتر، آحاد، شاذ، مدرّج و موضوع تقسیم می‌شوند^۴. همچنین هیچکس نگفته قرآن از آن هفت یا ده قاری گرفته شده است؛ زیرا قرائت، روشی است از روش‌های ادای قرآن که هریک از قاریان، روشی مخصوص به خود دارد.

علامه زرکشی می‌گوید: «بدان که قرآن و قرائت، دو حقیقتِ جدا از هم هستند؛ زیرا قرآن وحی مُنزل بر محمد مصطفی ﷺ جهت بیان و اعجاز است، ولی قرائت، اختلاف وحی مذکور در کتابت و نوشتن حروف یا چگونگی تلفظ آنها از قبیل تخفیف و تثقیل و غیره می‌باشد^۵»، و

۱- اصول کافی: ۶۳۰/۲.

۲- فصل الخطاب: ص ۲۱۰.

۳- بنگرید به: صحیح البخاری: ۲۲/۹.

۴- مدرّج آن چیزی است که در قرائت، به عنوان تفسیر به قرآن اضافه می‌شود. الإقتان: ص ۷۷.

۵- برهان: ۳۱۸/۱.

مسئله قرائات با «أحرف سبعة» تفاوت دارد.^۱ با وجود اینکه حدیث پیامبر ﷺ در مورد حروف سبعة ثابت شده است، این رافضی آن را انکار کرده و آن احرف را با قرائات هفتگانه یکی دانسته است.^۲

در کتاب‌های شیعیان نیز احادیثی وارد شده که بیانگر نازل شدن قرآن بر هفت حرف می‌باشد. حتی قمی در کتاب «الخصال» بابتی را برای آن تدوین کرده است.^۳ کسی که به مستندات این قرائات بنگرد، درمی‌یابد که برخی از آنها به کسانی پیوند می‌خورد که شیعه به امامت‌شان معتقد است؛ مانند امیرالمؤمنین علی، جعفر علیهما السلام و سایرین.

شبهه یازدهم: طبرسی می‌گوید: «دلیل یازدهم اینکه اخبار و روایاتی معتبر، به صراحت به ایجاد حذف و نقص در قرآن موجود اعتراف می‌کنند و این قرآن، کمتر از آن چیزی است که بر پیامبر نازل شده است. این مسئله در کتاب‌های موثق شیعه به صورت پراکنده وجود دارد». وی سپس به روایات زیادی از کتب و منابع شیعه اشاره کرده است.

روایاتی که او به آنها استدلال کرده، دلالت بر تحریف قرآنی نمی‌کند که مورد اجماع امت بوده و خداوند حفظ آن را بر عهده گرفته و دلایل و قرینه‌های قطعی بر صحت و سلامت آن اقامه شده است. بر عکس، این براهین و قرائن دروغ بودن این روایات و بی‌اعتباری احادیثی را که به امامان نسبت داده‌اند ثابت می‌کند. این ادعای دروغین، نشان‌دهنده منحرف بودن کتاب‌های شیعه است و به خوبی ماهیت ننگین منابع‌شان را نشان می‌دهد. چنین استدلال‌های ضعیف و بی‌اساسی، فقط برای شیعیان مناسب است و مسلمانان و خردمندان را با آن کاری نیست.

یکی از شیعیان بنام محمد جواد بلاغی در کتاب «آلاء الرحمن فی تفسیر القرآن» اعتراف می‌کند: کسانی اخبار و روایات شیعه را در این باره گزارش کرده‌اند که در زمره افراطیون و دروغپردازان شیعه هستند و نقل روایت از آنها مجاز نیست. وی می‌گوید: «محدث معاصر

۱- اهل علم در این موضوع اختلافی ندارند و برخی از افراد نادان قرائات و حروف سبعة را یکی می‌دانند.

نخستین کسی که قرائات هفتگانه را گردآوری کرد، ابوبکر ابن مجاهد در اثنای سده چهارم بود. بنگرید به: ابوشامه، المرشد الوجیز: ص ۱۴۶؛ مجموع فتاوی شیخ الإسلام ابن تیمیه: ۳۹۰/۱۳؛ ابن جزری، النشر: ۲۴/۱.

۲- بخاری حدیثی را به این معنا در کتاب فضایل القرآن، باب أنزل القرآن علی سبعة أحرف آورده است. بنگرید به: فتح الباری شرح بخاری: ۲۳/۹، حدیث ۴۹۹۲؛ مسلم، کتاب صلاة المسافرين، باب بیان أن القرآن علی

سبعة أحرف و بیان معناه، حدیث ۸۱۸؛ ابوداود، کتاب الصلاة، باب أنزل القرآن علی سبعة أحرف: ۱۵۸/۲،

حدیث ۱۴۷۵.

۳- الخصال، نزل القرآن علی سبعة أحرف: ص ۳۵۸.

[نوری طبرسی] در کتاب فصل الخطاب روایت‌هایی آورده است که در موضوع نقص در قرآن به آنها استدلال می‌کند. روایاتی که صاحب فصل الخطاب وارد کرده به چند دسته تقسیم می‌شوند: برخی که احتمال درستی آنها وجود ندارد؛ بخشی دیگر مورد اختلاف می‌باشند، به گونه‌ای که به تنافی [یکدیگر را نفی کردن] و تعارض [در مقابل هم قرار گرفتن] منتهی می‌گردند. با وجود این، بیشتر روایات‌شان به کسانی برمی‌گردد که علمای علم رجال، آنها را چنین توصیف کرده‌اند: ضعیف الحدیث، فاسدالمذهب، خیانتکار، مضطرب الحدیث و المذهب چنان که حدیث او شناخته و انکار می‌شود و از افراد ضعیف روایت می‌کند؛ یا اینکه دروغگو و متهم است که حلال نمی‌دانم حتی یک حدیث از تفسیرش را روایت کنم، یا کسی است که به عقیده وقف معروف است و نسبت به امام رضا از همه کس دشمن‌تر است، یا اینکه غالباً دروغگو یا ضعیف است و به او توجه و اعتماد نمی‌شود، یا اینکه فاسد الروایه بوده و از افراتیون محسوب می‌گردد؛ و پر واضح است که کثرت و افزونی این‌گونه افراد هیچ سودی ندارد^۱.

میرزا مهدی شیرازی، مرجع شیعه نیز بیان می‌کند که اخبار و احادیث مطرح شده درباره تحریف قرآن، از لحاظ سند شاذ و ضعیف هستند و از لحاظ متن با یکدیگر متناقض هستند. وی می‌گوید: «روایات و اخباری که درباره تحریف بعضی از آیات وارد شده، موضوعی را اثبات نمی‌کنند؛ زیرا بسیاری از آنها شاذ و ضعیف الإسناد هستند و بسیاری از آنها از سیاری نقل شده‌اند^۲». سیاری کسی است که علمای رجال، او را ضعیف دانسته‌اند؛ کما اینکه در کتاب «الفهرست» شیخ طوسی، «خلاصة الأقوال في معرفة الرجال» علامه حلی و «رجال» نجاشی او را ضعیف الحدیث، فاسدالمذهب و مجفو الروایه [یعنی کسی که حدیثش پذیرفته نمی‌شود] دانسته‌اند^۳.

او سپس تناقض و تعارض در متن احادیث تحریف را چنین بیان می‌کند: «قسمتی از آن با قسمت دیگر، از دو وجه تعارض دارند: اولاً: تعارض آنها در تعیین قسمت‌هایی از قرآن که ساقط

۱- بلاغی، آلاء الرحمن: ص ۲۶. اینها برخی از صفات اخلاقی و ویژگی‌های علمی (!) افرادی است که نوری طبرسی در فصل الخطاب به سخن آنها استناد و اعتماد نموده است. و پرواضح است که این اعتماد چه فاجعه و تنگی در پی داشته است.

۲- در منابع شیعه در معرفی سیاری چنین آمده است: احمد بن محمد بن سيار، ابو عبدالله الکاتب البصری معروف به سیاری، ضعیف الحدیث، مجفوالروایه، کثیر المراسیل است؛ یعنی در روایت حدیث ضعیف بوده و بیشتر احادیث مرسل را روایت می‌کند. بنگرید به: طوسی، الفهرست: ص ۵۱؛ رجال نجاشی: ص ۶۲؛ رجال حلی: ص ۲۰۳. ابن حجر می‌گوید: «سیاری در اواخر سده سوم می‌زیست (لسان المیزن: ۲۵۲/۱).

۳- المعارف الجلیة: ص ۱۸.

شده و افتاده است؛ ثانیاً: در بسیاری از روایات چنین وارد شده که اسم علی از برخی آیات افتاده و حذف شده است، در حالی که روایات دیگر دال بر این هستند که اصلاً اسم علی در قرآن ذکر نشده است^۱»

این سخن بلاغی و شیرازی در مورد رجال حدیثی شیعه است. هرچند ما در اثبات سخن خود نیازی به حکم روافض نداریم، اما این مورد را تنها بدین خاطر ذکر کردیم تا تناقض گفته‌های آنان برای مخفی نگه داشتن مذهب‌شان و انکار کفر و ننگی که علمای پیشین برای‌شان فراهم کرده‌اند، روشن شود؛ کفر و الحادی که امثال کلینی، علی بن ابراهیم قمی و مجلسی آن‌را به عنوان اصول مذهب شیعه وضع کرده‌اند. از این‌رو، اعترافات‌شان را دربارهٔ رجال حدیثی شیعه ذکر کردیم.

شبههٔ دوازدهم: طبرسی می‌گوید: «دلیل دوازدهم اینکه: اخبار و روایات زیادی در موارد مخصوصی از قرآن وجود دارد که به یکی از شیوه‌های تحریف که قبلاً گفته شد، بر تغییر بعضی از واژه‌های آیات و سوره‌ها، دلالت می‌کند؛ تا جایی که سید نعمت‌الله [جزایری] در برخی از تألیفاتش گفته است: "اخبار و احادیثی که در این‌باره روایت شده‌اند و بر این موضوع دلالت می‌کنند، از دو هزار حدیث بیشتر است. و عده‌ای همچون شیخ مفید، میرداماد و علامه مجلسی و ... کثرت این روایت‌ها را پذیرفته‌اند". شیخ مفید نیز در کتاب «تبیان» به کثرت این روایات تصریح کرده است. و جماعتی هم مدعی تواتر آنها هستند که ما مصادیق ادعای آنان را بیان می‌کنیم^۲». وی آنگاه به بیان اخباری می‌پردازد که به گمان آنها، قرآن سالم را از قرآن تحریف‌شده جدا می‌کند و در این راستا ۱۰۶۲ مثال را به ترتیب سوره‌های قرآن در یکصد صفحه ذکر کرده است. در این بخش برخی از آن اخبار را نقل می‌کنم تا حقیقت و ماهیت اهدافی که در پس این افترا پنهان گشته، روشن گردد. پیش از هر چیز لازم به ذکر است کثرت احادیثی که مؤلف فصل‌الخطاب از آن سخن می‌گوید، دلالت بر این دارد که ماهیت اساس مذهب شیعه بر دروغ پایه‌ریزی شده و شیعه با رکن بزرگ و اساس اسلام - قرآن کریم - در جنگ و دشمنی است. نوری طبرسی در حالی از فراوانی و انتشار این عقیدهٔ باطل نزد شیعیان حکایت می‌کند که دیگران مدعی نادر و شاذ بودن آن بوده و هر دو طرف [موافقان و مخالفان عقیدهٔ تحریف] از بزرگان و علمای معتبر شیعه هستند. آیا این رویه، دال بر تناقض در این مذهب و پیروانش نیست؟

۱- همانجا.

۲- فصل الخطاب: ص ۲۵۱ و ۲۵۲.

او این ادعا را دلیلی برای اثبات تحریف قرآن می‌داند؛ درحالی‌که این اندیشه باطل، نشانه کفر او و لکه ننگی است که تا ابد شیعه را بدان آلوده کرده است. او با این ادعا می‌خواهد شیعه را از قرآن روی گردان کند؛ زیرا این کتاب خیالی، همچنان همراه مهدی خیالی فراری و در گرو عزلت دائمی و غیبت جاودانی است.

مثال‌هایی که طبرسی ارائه کرده، تلاش نومیدانه و مایوسانه‌ای است در جهت ساختن سندی برای اثبات اعتقادشان درباره کتاب خدا، تا پیروان سرگردان و متزلزل خود را توجیه کنند که چرا در قرآن کریم نامی از امامان دوازده‌گانه نیست و ولایتی که برای شیعه تمام دین محسوب می‌شود، در قرآن بی‌اعتبار است.

اکنون به برخی از مثال‌های طبرسی اشاره می‌کنیم:

۱- سوره بقره: از جابر جعفی از ابو عبدالله در این فرموده خداوند روایت است که: ﴿وَإِذَا

قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ (فِي عَلِيٍّ) قَالُوا نُؤْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا»^۱

مشاهده می‌کنید که عبارت «فِي عَلِيٍّ» را به آیه کریمه اضافه کرده‌اند و این بی‌دینان به این پی نبرده‌اند که آیه در مورد بنی اسرائیل است و عبارتی که افزوده‌اند، با سیاق آیات هماهنگی و همخوانی ندارد و لفظ آیه ادعای آنان را تکذیب می‌کند. سخن و جواب بنی اسرائیل که می‌گویند «بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا» دلیل صریحی است که این آیه درباره مسلمانان نیست؛ اما اینها یا از جمله کافران غیر عرب هستند که معنی آیات را نمی‌فهمند، یا این کار یک هدف جهت‌دار است تا شیعه را گمراه و آنها را از دایره دین بیرون کند و به سوی کفر و الحاد بکشاند.

۲- سوره انعام: کلینی از ابو عبدالله روایت کرده است «إِنَّ الَّذِينَ فَارَقُوا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ صَارُوا

أَحْزَابًا»^۲. آنان تلاش می‌کنند به این شیوه این سخن خداوند را تحریف کنند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ فَارَقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۱۵۹]

«به راستی کسانی که آیین خود را پراکنده ساختند و دسته‌دسته شدند، تو را با آنان هیچ‌گونه کاری نیست».

درحالی‌که روایت دروغین آنان می‌گوید: «کسانی که از علی جدا شدند و گروه‌گروه و

۱- فصل الخطاب: ص ۲۵۴.

۲- همان: ص ۲۶۲.

حزب‌حزب شدند تو از آنان نیستی» که منظور آنها اصحاب پیامبر است. این ملحدان نفهمیده‌اند چگونه جعل روایت کنند، زیرا آیه مکی است و در زمان حیات پیامبر ﷺ شخصی با نام و سمت امیرالمؤمنین وجود نداشته است و همه پیروان رسول الله ﷺ بودند نه پیروان علی.

۳- سوره توبه: نوری طبرسی مدعی است کلینی و عیاشی از ابوالحسن رضا روایت کرده‌اند که حسین ابن جهم به او گفت: «آنان [یعنی اهل سنت] سخن خدا را بر ما به عنوان حجت بیان می‌کنند که می‌فرماید:

﴿ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ...﴾ [التوبة: ۴۰]

«نفر دوم [ابوبکر] از آن دو نفری [پیامبر و ابوبکر] که در غار بودند...»

ابوالحسن رضا در پاسخ گفت: آنها دلیلی ندارند؛ چرا که خداوند فرموده است:

﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ (عَلَى رَسُولِهِ)﴾ [الفتح: ۲۶].

«خداوند آرامش خود را بر رسولش فرو فرستاد».

و در آن از ابوبکر به خوبی یاد نشده است. راوی می‌گوید: «به او گفتم: قرائت آن چنین است؟ گفت: قرائت اینچنین است و ابوجعفر نیز مانند آن روایت کرده است. آیا نمی‌بینی که آرامش فقط بر پیامبر خدا ﷺ نازل شده و منظور خداوند [در بخش پایانی همان آیه] ابوبکر عتیق است که فرموده: ﴿جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى﴾ یعنی: «و سخن کسانی را که کفر ورزیدند، پست‌تر گردانید». طبرسی ملحد گفته است که این آیه بر ایمان نداشتن ابوبکر دلالت می‌کند.^۱

پس می‌بینیم که این بی‌دینان تلاش می‌کنند تا سخن خداوند را تحریف کنند: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ وَعَلَيْهِ﴾ [التوبة: ۴۰] یعنی آنها سعی کرده‌اند عبارت «علی الرسول» را به جای «علیه» در قرآن قرار دهند. هدف رافضی‌ها از تحریف نص و عبارتی که از بزرگ‌ترین مناقب ابوبکر صدیق ﷺ به شمار می‌رود، تکفیر این خلیفه بزرگ است؛ غافل از اینکه این دشمنان اسلام نمی‌دانند که این تغییر، آنان را به هدفی که داشته‌اند نمی‌رساند.^۲

۱- همان: ص ۲۶۶.

۲- ابن کثیر در تفسیر این آیه می‌گوید: «مشهورترین قول درباره این آیه، این است که خداوند آرامش خود را بر [قلب] رسول الله فرستاد (تفسیر ابن کثیر: ۳۸۴/۲) و همچنین گفته شده که منظور، ابوبکر صدیق است. این تأویل، نظر علی ابن ابی طالب و ابن عباس و حبيب ابن ابی ثابت است (زاد المسیر: ۴۱/۳).

مشاهده می‌کنید که تحریفات و افسانه‌های شیعه حول مدار ولایت و تکفیر صحابه دور می‌زند. بیشتر دروغ‌های طبرسی کافر نیز به همین شیوه، پیرامون این دو محور است. وی بعد از اینکه شبهات دوازده‌گانه خود را عرضه کرده^۱، بر آن دسته از علمای شیعه که با او مخالفت کرده‌اند تاخته است. وی باب دیگری را به کتاب خود اضافه کرده و ضمن طرح دلایل مخالفان خود، به پاسخگویی به ایشان پرداخته است. این مورد را در صفحات آتی بررسی خواهیم نمود. در حقیقت صاحب فصل الخطاب با آوردن این باب، سخنان خود را باطل کرده است؛ زیرا نتوانسته دلایل علمای شیعه را که با نظرش مخالف بوده‌اند، به درستی پاسخ دهد. وی می‌گوید: «باب دوم در ذکر ادله کسانی است که می‌گویند: تغییر مطلقاً به قرآن راه نیافته است و قرآن موجود، تمام آن قرآنی است که بر رسول الله ﷺ نازل شده است. و آن دلایل عبارتند از: اول: فرموده خداوند:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]

«همانا ما قرآن را نازل کردیم و قطعاً ما نگهبان آن هستیم».

این استدلال مورد اعتراض قرار گرفته است؛ زیرا منظور از حفظ، حفظ آن از راه یافتن شبهات و ایراد معاندین به آن است، چون الحمدلله راهی برای نفوذ در آن وجود ندارد^۲. به این اعتراض ابلهانه این نادان بنگرید. او تحریفی را که شیعه به آن دامن می‌زند، جزء شبهات معاندین قرار نمی‌دهد؛ لذا چنین نتیجه می‌گیرد که وعده خداوند در مورد حفظ قرآن، شامل مسئله تحریف شیعه نمی‌شود. در واقع می‌خواهد بگوید: تحریفی که ما شیعیان به آن اعتقاد داریم، خدشه‌ای به مفهوم حفاظت وارد نمی‌کند، زیرا ما معاند نیستیم. درحقیقت نزدیک‌ترین معنی حفظ، حفظ از تغییر و تبدیل است و آیه مذکور، در عموم لفظش، تأویل‌پذیر نیست؛ هرچند کافران را خوش نیاید.

وی در ادامه می‌گوید: «یک اعتراض دیگر به استدلال فوق وارد است و آن اینکه ضمیر له

۱- خواننده می‌تواند برای آگاهی بیشتر درباره رد و پاسخ اباطیل و یاوه‌گویی‌های روافض به کتاب «الانتصار» تألیف باقلانی مراجعه نماید. جزء اول این کتاب در ۳۰۴ صفحه در مؤسسه نسخه‌های خطی عربی قاهره موجود است. همچنین می‌تواند به کتاب «نکت الانتصار لنقل القرآن» با تحقیق دکتر محمد زُغلول مراجعه نماید. شبهات این رافضی تازگی ندارند؛ بلکه گذشتگان کافرش نیز بدان قائل بوده‌اند و علمای اسلامی رديه‌هایی بر آنها نوشته‌اند. ظاهراً این رافضی شبهات را از آن دسته نوشته‌هایی گرفته است که بدون رد مانده‌اند، تا قوم خود را به بیراهه بکشد. شبهات طبرسی را با آنچه که در کتاب «نکت الانتصار» باقلانی آمده است مقایسه کنید.

۲- فصل الخطاب: ص ۳۶۰.

در آیه به پیامبر ﷺ برمی‌گردد، نه به قرآن؛ در نتیجه شاهدی بر عدم تحریف نمی‌شود^۱؛ حال آنکه واضح است ضمیر «له» به «ذکر» برمی‌گردد؛ زیرا در ادبیات عرب ضمیر به نزدیک‌ترین مرجع مذکور بازمی‌گردد و این نکته از سیاق آیه معلوم است^۲. وانگهی آیا ممکن است خداوند رسولش را حفظ، ولی کتابش را تباہ و ضایع نماید؟ راستی این قوم را چه شده که سخن را نمی‌فهمند؟

طبرسی در یک اظهارنظر جاهلانۀ دیگر می‌گوید: «اگر هم بپذیریم منظور از حفظ قرآن، حفظ از تغییر است، حفظ قرآن را به صورت کلی شامل می‌شود، نه هر آیه یا کلمه‌ای را؛ زیرا تغییرات جزئی [در قرآن] واقع شده است. چه بسا قرآن پاره شده است؛ چنان‌که ولید بن مغیره و دیگران این کار را کردند»^۳.

این اعتراض کاملاً جاهلانه و نشانه حماقت است که کسی گمان کند سوزاندن نسخه‌ای از قرآن به منزله تغییر آن می‌باشد. به همین خاطر، برخی از علمای شیعه که این ادعا را انکار می‌کنند، به این شبهه کفرآمیز جواب داده‌اند. به گفته ایشان این سخن از روی اندیشه و تأمل گفته نشده است؛ زیرا مراد از قرآن، خود قرآن می‌باشد، یعنی آنچه بر پیامبر ﷺ نازل شده، نه آنچه که در نسخه‌ها نگاشته شده است. حتی اگر - نعوذ بالله - تمام نسخه‌های روی زمین از بین برود، باز هم صُحُف [یعنی خود قرآن] محفوظ خواهند ماند؛ چون در سینه‌ها محفوظ است^۴.

دوم: این آیه که خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿وَأَنذَرْتُكُمْ لَكِتَابٍ عَزِيزٍ ﴿٤١﴾ لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ ﴿٤٢﴾﴾ [فصلت: ۴۱-۴۲].

«و به راستی که آن کتابی ارجمند است که هیچ‌گونه باطلی نه از پیش روی آن و نه از پشت سر آن، به او راه نیابد. از سوی حکیم ستوده نازل شده است».

مؤلف ملحد در مقام پاسخ به این آیه دچار تزلزل و پریشان‌گویی و لجاجت شده است. یک بار می‌گوید: حذف و تغییر - هرچند باطل می‌باشد - اما منظور آیه مذکور این نیست^۵.

۱- همانجا.

۲- تفسیر ابن کثیر: ۵۹۲/۲.

۳- فصل الخطاب: ص ۳۶۰.

۴- محسن کاظمی در شرح الوافیة به نقل از صاحب فصل الخطاب: ص ۳۶۰.

۵- فصل الخطاب: ص ۳۶۲.

اما چرا با وجودی که حذف و تغییر، باطل‌ترین باطل‌هاست، منظور آیه مذکور نیست؟ این ملحد از روی تعصب جاهلانه می‌گوید: «ظاهر آیه این را می‌رساند که درست نیست در قرآن چیزی حاصل شود که مستلزم بطلان آن باشد، مانند تناقض احکام قرآن یا دروغ بودن اخبار و قصص آن؛ چرا که چنین چیزی باطل و وقوع آن در قرآن غیرممکن است و منظور آن هم همین است^۱». این تأویلی است که بر عقلانیت ناسالم یا بی‌دینی تمام‌عیار یا هر دوی آنها دلالت می‌کند. اگر - معاذالله - تغییری که منظور نوری طبرسی است در قرآن اتفاق می‌افتاد، مسلماً در احکام آن، تناقض و در اخبار و قصص آن نیز دروغ رخ می‌داد.

او در ادامه می‌گوید: «این دلیل، با وقوع نسخ حکم و تلاوت برخی آیات قرآن یا نسخ در تلاوت نقض می‌شود^۲». این دلیل نیز بازگشت به همان حجت و استدلالی است که پیش‌تر به آن پاسخ گفتیم و نادرستی‌اش را ثابت نمودیم. گویی او با این تأویل نابجا، رب‌العالمین را تکذیب می‌کند؛ زیرا می‌پندارد که نسخ باطل است؛ درحالی‌که در قرآن اتفاق افتاده است. بنگر چه جرم بزرگی مرتکب شده است! تردیدی نیست که نسخ حق است؛ زیرا از جانب خداوند متعال آمده است و حتی علمای پیش از این کافر - مانند شریف مرتضی و طوسی و طبرسی - به آن اقرار و اعتراف کرده‌اند. گویی که او و همراهان معاصرش، به چنان غلو و جهلی رسیده‌اند که در میان هیچیک از پیشینیان‌شان سابقه نداشته است.

مؤلف فصل الخطاب می‌گوید: «برای نفی بطلان از قرآن، نفی بطلان از کتابی که نزد اهل بیت است، کافی می‌باشد [منظور نفی باطل از قرآن خیالی آنهاست نه قرآن واقعی]^۳». به راستی دیدگاه این رافضی‌ها جای تعجب و شگفتی دارد. چگونه آیاتی را که بیانگر محافظت قرآن از جانب خداست به کتاب موهوم خود تأویل می‌کنند؛ کتابی که به گمان آنان در دست مهدی غایب بوده و هنوز که هنوز است به چیزی از آن پی‌برده نشده و اثری از آن نیست؟ از این گذشته، حفظ قرآن نزد مهدی منتظر برای مردم چه فایده‌ای دارد؟ مگر تغییر نکردن آن نزد خداوند بهتر و مفیدتر نبود. اگر قرار است به خاطر محافظت و نگهداری از تغییر و تبدیل و تحریف، دور از دسترس مردم باشد، چه بهتر که نزد خداوند متعال می‌ماند. بدون تردید، خداوند متعال قرآن را بعد از فرود آمدنش به میان انسان‌ها، حفظ کرده تا به عنوان دستورالعمل و روش زندگانی امت تا قیام قیامت سالم باقی بماند. غیر از این هیچ معنا و

۱- همانجا.

۲- همانجا.

۳- همان: ص ۳۶۳.

حکمتی برای حفظ قرآن تصور نمی‌شود.

سوم: روایات زیادی که نزد شیعیان، در بیان فضایل سوره‌های قرآن وارد شده است.^۱ شیخ صدوق می‌گوید: «آنچه از پاداش قرائت تمام سوره‌های قرآن روایت شده است، روایاتی که درباره پاداش ختم کل قرآن نقل می‌شود، درست بودن قرائت دو سوره در یک رکعت نافله و نهی از خواندن دو سوره در یک رکعت واجب، دیدگاه ما را در مورد قرآن تصدیق می‌کند؛ همچنین تمام روایاتی که از خواندن کل قرآن در یک شب نهی می‌کند؛ و اینکه درست نیست قرآن کمتر از سه روز ختم گردد، باز هم دیدگاه ما را در مورد قرآن تصدیق می‌نماید [که تحریف قرآن غیرممکن است].»^۲

چهارم: «روایات متواتر از پیامبر ﷺ و امامان نسبت به عرضه کردن اخبار و سخنان‌شان بر قرآن [دال بر عدم تحریف قرآن است]. از یک طرف، عرضه روایات بر قرآن تحریف‌شده هیچ توجیهی ندارد و معقول نیست و از طرف دیگر، عرضه آنها بر قرآن محفوظی [که نزد امام زمان است] امکان‌پذیر نیست.»^۳

۱- همانجا.

۲- الإعتقادات: ص ۱۰۲؛ فصل الخطاب: ص ۳۶۳. نوری طبرسی تلاش نموده به این موارد پاسخ دهد؛ بنابراین اظهار می‌کند که امر به خواندن و ختم قرآن، به معنی عدم تحریف در قرآن نیست. وی به مقتضای اصول ناپسند شیعه، برای اثبات ادعای خود، استدلال غلطی نموده که بر باطلی دیگر استوار است. او می‌گوید: «این مورد به بحث تشویق به پیروی از امام می‌ماند ... و عدم توانایی برای اظهار قرآن حقیقی و ظاهر نکردن امامتی که نزد اوست، به دلیل ترس یا تقیه امام می‌باشد» (فصل الخطاب: ص ۳۶۳). این سخن، از دیدگاه رافضی‌ها درباره غیبت و تقیه و ولایت امام ناشی می‌شود که بطلان آن، با نقل و عقل و بدیهیات ضروری و متواتر ثابت گردید. پیدایش چنین موضوعی، در اصل مبتنی بر تکرور آنان است؛ چرا که در کتاب خدا شاهد و مدرکی برای اثبات مدعای خود ندارند.

۳- فصل الخطاب: ص ۳۶۴. با این استدلال، تناقض شیعه به شکل عجیبی آشکار می‌شود؛ به طوری که کار بر صاحب فصل الخطاب سخت شده و برای جواب دادن به این استدلال، ناچار شده به بعضی از حقایق اعتراف کند؛ چنان که می‌گوید: «این دلیلی است بر اینکه کلمات حذف‌شده، ضروری به قرآن موجود و تمامیت و جنبه اعجازی آن نمی‌رساند. پس اضافه کردن روایات به قرآن موجود مانعی ندارد؛ خصوصاً اینکه این موضوع به آیات احکام اختصاص دارد» (همانجا). این پاسخ در رفع تناقض میان نصوصی که به عرضه روایات بر قرآن دستور می‌دهد و نصوصی که تحریف قرآن را می‌رساند، کافی نیست؛ و ادعای تخصیص این

پنجم: یکی از دلایلی که جناح مخالف به آن استناد کرده‌اند، این است که نزد آنان، امر به تمسک به قرآن و عترت، به صورت متواتر وارد شده است و این خود دلیل موجودیت قرآن در هر عصری می‌باشد؛ زیرا جایز نیست امت اسلام به چیزی مکلف شود که در توانش نیست^۱.
ششم: اگر چیزی از قرآن حذف شده باشد، اعتمادی برای مراجعه به آن باقی نمی‌ماند^۲.

موضوع به آیات احکام نیز هیچ دلیلی ندارد؛ زیرا احادیث شیعه که عرضه تمام روایات را بر قرآن به صورتی عام و فراگیر واجب می‌داند، منحصر و محدود به آیات احکام نیستند.

۱- بنگرید به: طوسی، التبیان: ۳/۱؛ فصل الخطاب: ص ۳۶۴. مؤلف ملحد، بنا به خرافات شیعه، به این شبهه پاسخ می‌دهد. از نظر وی تمسک به عترت مقدور نمی‌باشد؛ زیرا امام قرن‌هاست که غایب است؛ پس پیروی از کتاب نیز به همین صورت می‌باشد. یکی از علمای شیعه به نام محسن کاظمی در «شرح وافیه» در رد این سخن گفته است: «تمسک به امامان و عترت، علی‌رغم غیبت امام منتظر، میسر و ممکن است؛ زیرا ما از راه و روش آنان آگاهی داریم. این برخلاف تمسک جستن به کتاب است؛ زیرا تمسک به کتاب جز با به دست آوردن آن، میسر نمی‌گردد» (بنگرید به: فصل الخطاب: ص ۳۶۵). مؤلف ملحد به این جواب رضایت نداده و می‌گوید: هیچیک از بزرگان ادعا نکرده که از تمامی راه و روش امام غایب آگاه است. سپس کلامی را ذکر می‌کند بدین مضمون که علم به برخی از روش‌های امام کفایت می‌کند و همچنین دانستن آن بخش از قرآن که از تحریف سالم مانده است، کفایت می‌کند (فصل الخطاب: ص ۳۶۵). اینچنین است که این مذهب فاسد از درون خود را نابود و تباہ می‌گرداند.

۳- مؤلف ملحد در پاسخ به این دلیل گفته است: «این قضیه خدشه‌ای به بحث ما وارد نمی‌کند؛ زیرا احتمال دارد ظاهر تغییر داده شده، متعلق به احکام عملیه شرعی نباشد که ما مأمور شده‌ایم در آنها به ظاهر کتاب مراجعه نماییم (فصل الخطاب: ص ۳۶۵). گویی می‌خواهد بگوید ما فقط در آیات احکام به قرآن مراجعه می‌کنیم، یا اینکه آنها به تأویلات باطنی خود در مورد قرآن مراجعه می‌کنند مگر در آیات احکام که به ظواهر بر می‌گردند. بنگرید آنجا که می‌گوید: «ارشاد امامان در تمسک به آیات احکام و اینکه می‌گویند اصحاب آن آیات را تغییر نداده‌اند و همچنین تمسک آنها به آن آیات در چندین مورد، خود بیانگر عدم ساقط شدن آن بخش اجمالی از آیات و احکام است. و منافی سقوط و حذف در بقیه قرآن نیست» (همان). او در اینجا اخبار و افسانه‌های خود را بر قرآن حاکم کرده و حکم آن اخبار در مورد رجوع به آیات احکام را می‌پذیرد و دستور روایات در تمسک به کتاب را به آن بخش از آیات احکام اختصاص می‌دهد. به راستی تناقض‌گویی نزد آنان کاملاً واضح است؛ زیرا امر تمسک به کتاب، عام بوده و شامل آیات احکام و غیره می‌شود و داستان تحریف نیز عام و شامل تمام قرآن می‌گردد. و تناقض نیز دلیل بی‌اعتباری اخبار و روایات شیعه بوده و اینکه استدلال‌های آنان پوچ و بی‌پایه است.

هفتم: حذف بخشی از قرآن با آن همه تأکید و اهمتمی که در مورد حفظ آن وجود دارد، منطقی نیست. شارح «وافیه»^۱ در این مورد می‌گوید: طولانی بودن مدت زمان نزول قرآن لازمهٔ حفظ آن می‌باشد. چگونه چنین چیزی بر پیامبر ﷺ مخفی می‌ماند، درحالی‌که هنگام نزول وحی، چنان سنگین می‌شد که اگر سوار بر مرکبی بود، پاهای آن مرکب به لرزه در می‌آمد و هنگامی که سنگینی نزول وحی پایان می‌یافت، آن بخش از وحی را که بر او نازل شده بود، برای اصحاب تلاوت می‌کرد؟ آن بزرگوار در بیان وحی برای اصحاب، همچون یک خطیب و سخنران چیره‌دست و یک شاعر ماهر بود که پشت سر هم ابیات شعرش را می‌سراید و به دنبال هم، به صورتی کاملاً حکیمانه و بجا سخن می‌گوید. پیامبر ﷺ برای آنان وعده و وعید، ترغیب و ترهیب، تکالیف و مسئولیت‌های تازه، داستان امت‌های گذشته و سخنان عجیب و تازه می‌آورد؛ و آنجا مردمانی بودند که از روی میل یا ترس چشم به راه و منتظر نزول قرآن بودند. پیامبر ﷺ آنها را به دریافت، تلاوت و حفظ آیات و اندیشه در معانی آن دعوت کرده و تلاوت قرآن را از بزرگ‌ترین عبادات می‌دانست و در برابر آن به بهشت وعده می‌داد. به همین دلیل، عده‌ای از اصحاب، شب را با تلاوت قرآن سپری می‌کردند. به علاوه، حضرت رسول برای حفظ قرآن، به این کار هم قناعت نکرده و چهارده نفر از اصحاب را وکیل کتابت آن نمود.^۲ این کاتبان، قرآن را بر پیامبر ﷺ عرضه می‌داشتند و آن‌را نزد ایشان می‌خواندند؛ زیرا قرآن معجزه نبوت و مأخذ احکام شرعی و مرجع امت و گواه و شاهد امامان است؛ تا جایی که گروهی از آنان مانند عبدالله بن مسعود و ابی ابن کعب، چندین بار قرآن را نزد پیامبر ختم کردند. قرآن پی‌درپی پخش می‌گردید و روشنی آن روز به روز انتشار می‌یافت، شهرت و تأثیرگذاری‌اش روز به روز، سال به سال و قرن به قرن امتداد پیدا می‌کرد؛ تا جایی که ظهور و بروز آن، جایی برای تردید در درست‌ی‌اش نگذاشت. اینجاست که سیر و راز گفتهٔ سرور ما - سید مرتضی - آشکار

۱- سید محسن بن حسن حسینی اعرجی (متوفای ۱۲۲۷هـ) صاحب کتاب «شرح الوافیة» یا «المحصل» است. آقابزرگ تهرانی اشاره می‌کند که چند نسخه از آن کتاب را نزد بعضی از اساتید خود دیده است (الذریعة: ۱۵۱/۲۰).

۲- کاتبان وحی بسیارند و برخی از علما اسامی آنها را ذکر کرده‌اند و ابوشامه حدود بیست و پنج نفر را اسم می‌برد (بنگرید به: المرشد الوجیز: ص ۴۶). ابن‌قیم نیز هفده نفر صحابی را از میان آنان ذکر می‌کند. در این میان حافظ عراقی به شرح و بسط بیشتری پرداخته و نام چهل و دو کاتب پیامبر ﷺ را ذکر نموده است (بنگرید به: کتابی، التراتیب الإدارية: ۱/۱۱۶). برهان حلبی در حواشی الشفاء تعداد کاتبان وحی را به چهل و سه نفر می‌رساند (همان: ۱/۱۱۷؛ بنگرید به: الصباغ، لَمَحَات فی علوم القرآن: ص ۶۷).

می‌شود، آنجا که شیخ ابوعلی طوسی در «مجمع البیان» از او حکایت کرده که: «علم به صحت نقل قرآن مانند علم به وجود شهرها و کشورهای معروف و حوادث و وقایع و رخدادهای بزرگ می‌باشد... قرآن مجید آنقدر هم زیاد نبود که قابل جمع‌آوری نباشد و آنقدر پراکنده نبود که سر هم کردن آن ممکن نباشد. درواقع به منزله دیوان شعر یکی از شعرای بزرگ است که شامل اشعار نفیس، نکات حکمت‌آموز و ضرب‌المثل‌های رایج باشد و حاملان و حافظانی داشته و مردمانی آنها را در مجامع و مجالس خود می‌سرایند، یا آنها را در دفاتر خود می‌نویسند تا هرگاه حتی اگر بیتی - نه قصیده یا قطعه شعری- از ابیات آن دیوان از حافظه آنان رفت، آنرا در دفاترشان بیابند؛ و همچنین جارچی حاکم و خلیفه وقت، حاملان و حافظان و سرایندگان و کاتبان آن دیوان را فرا می‌خواند که هر چه نزد خود دارید نزد من بیاورید. آیا با این اوصاف، چیزی از آن دیوان از حاکم پنهان مانده یا گم می‌شود؟

قرآن کریم والاتر از آن است که برایش مثال آوردیم و حاملان و حافظان و کاتبان قرآن از آنچه گفتیم بیشترند و تمایل و رغبت به حفظ قرآن با یک دیوان شعر قابل مقایسه نیست؛ چرا که خوانندگان و حافظان کتاب خدا به مراتب بیشترند. تمام قرآن در زمان پیامبر توسط گروهی جمع‌آوری شده بود، تا چه رسد به بعد از ایشان؛ به طوری که قرطبی می‌گوید: «در جنگ یمامه هفتاد نفر از قاریان قرآن شهید شدند. در عهد پیامبر ﷺ نیز همین تعداد در بئر معونه به شهادت رسیدند. و بخاری از قتاده روایت کرده که گفته است: «از انس بن مالک پرسیدم: چه کسی در زمان پیامبر ﷺ قرآن را جمع‌آوری نمود؟ گفت: چهار نفر از انصار: ابی ابن کعب، معاذ ابن جبل، زید ابن ثابت و ابوزید. گفتم، ابوزید کیست؟ گفت یکی از عموهای من است».

جدای از تمام این تلاش‌ها و توجهات، اعتنا و اهتمام خداوند متعال نسبت به شأن و منزلت قرآن و صدق وعده خود درباره حفظ آن و چیره نمودن این دین که از بزرگ‌ترین ارکان آن قرآن می‌باشد، از همه مهم‌تر و مطمئن‌تر است. حتی حفظ و صیانت قرآن و سهیم بودن در آن، سعادت محسوب می‌شد. و به همین خاطر بود که علی‌رغم از بین رفتن بسیاری از آنان، آن اصل اسلام همچنان باقی ماند^۱.

دلایل زیادی وجود داشت که ایجاب می‌کرد قرآن در میان مسلمانان و کافران و منافقان منتشر گردد. که از آن جمله می‌توان به مبارزه‌طلبی قرآن، اعجاز آن، اشتمال آن بر احکام اولیه و ضروری، قرائت و یادگیری آن و تعلیم و تعلم در بین خود و فرزندان‌شان، ختم آن در ماه رمضان و در هر ماهی یک بار و در هفته یا سه روز یا یک شب یک بار، یا قرائت قسمتی از آن در

هر شب، حفظ و شرف حمل آن، تأمل و اندیشه در معانی آن، حتی نگرستن به آن، ضرب‌المثل‌ها و وعد و وعیدهای آن و بسیاری دلایل دیگر که قابل شمارش نیستند، اشاره کرد که همه و همه از دلایل حفظ و نشر قرآن می‌باشند. فزونی مسلمانان و غلبه آنان نیز از دیگر دلایل حفظ قرآن است؛ به طوری که در غزوة تبوک، لشکر اسلام به سی‌هزار و در حجة‌الوداع به هفتاد هزار نفر می‌رسید.^۱

به راستی که زمین و آسمان برای صاحب فصل‌الخطاب به تنگ آمده؛ چرا که مجبور است سخنان علما و بزرگانی از شیعه را نقل کند که تهمت و افترای او را در مورد تحریف قرآن انکار می‌کنند. وی پس از نقل قول آنان می‌گوید: «نقل سخنان آنان در اینجا پایان می‌یابد. سخن ایشان شبیه سخن کسانی است که هیچ آگاهی و دانشی به مباحث امامت ندارند و از وضعیت صحابه و گمراهی و کجروی آنان در طول حیات و بعد از وفات پیامبر، آگاه نیستند».

عده‌ای از علمای شیعه در ابطال این افترا، سخنانی دارند. به همین دلیل است که شهاب‌الدین آلوسی بعد از نقل انکار این کفر از سوی شیخ ابوعلی طبرسی [صاحب مجمع‌البیان] می‌گوید: «این سخن [درباره تحریف قرآن] بطلان مذهب شیعیان را حتی برای اطفال روشن می‌کند و سپاس خدای را که حق را آشکار کرد».

تردید نیست که یاهوگویی‌های کتاب «فصل‌الخطاب» هیچ آسیبی به قرآن کریم نمی‌رساند؛ بلکه آثار سوء و شوم آن، به شیعه بازگشته و سپس با بدترین فرجام‌ها به ضرر خودشان تمام شده است. این کتاب، یقیناً افتضاح و ننگ بزرگی برای شیعه خواهد بود و مهمترین دلیل و برهان بر بی‌اعتباری اخبار و سست بودن روایت‌های‌شان می‌باشد؛ چنان‌که تواتر و مقبولیت آن روایات، دلیلی بر صحت آنها نخواهد بود. به همین دلیل، یکی از علمای معاصر شیعه می‌گوید: «آن کتاب را خوب تألیف نکرده و در گردآوری مطالبش به حق و راستی نرسیده است. ای کاش [نوری طبرسی] آن را تألیف نمی‌کرد و اگر تألیف کرد، کاش آن را منتشر نمی‌کرد. ضرر و زیان این کتاب، از سودش بیشتر است؛ بلکه از انتشار آن هیچ سودی برای [شیعه] تصور نمی‌گردد. این کتاب، سلاح خوبی به دست دشمن [یعنی اهل سنت] داده و او را برای نبرد آماده ساخته است ... گفته شده که بعضی از دشمنان اسلام و تشیع، او را برای تألیف این کتاب تشویق کرده‌اند و او از این هدف شوم آگاهی نداشته است و این نقل یا

۱- همان: ص ۳۶۷.

۲- همانجا.

۳- روح المعانی: ۲۴/۱.

گمان بعید به نظر نمی‌رسد^۱».

آری، علمای شیعه آرزو می‌کنند این ننگ پوشیده بماند و هرگز آشکار نگردد و روایات‌شان در این مورد، همچنان پراکنده بماند و هرگز جمع‌آوری نگردد؛ زیرا برای آنان زیان آن از سودش بیشتر است. آنان معتقدند که نشر و پخش آن هیچ سودی ندارد و باید به همین شیوه در بین خودشان سرّی بماند. این دیدگاه بیانگر آن است که هنوز کتاب‌هایی در میان شیعه وجود دارد که اجازه نشر نیافته، زیرا مطالب آن کتاب‌ها در جهان اسلام آشوب بر پا کرده و آثار خطرناکی از خود به جای می‌گذارد؛ در نتیجه، در میان خودشان دست به دست می‌گردد. این تصور اصلاً بعید نیست^۲.

رویکرد چهارم: تظاهر به انکار این افترا و تلاش برای اثبات آن با روش‌های فریبنده و مخفیانه

عده‌ای از بزرگان معاصر شیعه به ظاهر این افترا را انکار کرده و به خیال خود، به دفاع از کتاب خداوند متعال پرداخته‌اند؛ ولی در لابلای سخنان‌شان آن منکر را باور دارند و می‌خواهند در خفا، آن‌را انتشار دهند. پلیدترین کسی که این رویه را در پیش گرفته، شیخ ابوالقاسم خویی است که در تفسیرش آن‌را اظهار کرده و می‌گوید: «آنچه در بین علما و محققان شیعه مشهور است، قول به عدم تحریف [قرآن] می‌باشد»^۳.

ولی با وجود این سخن، برخی از روایات تحریف را تأیید کرده و می‌گویند: «کثرت روایات، بیانگر قطعی بودن صدور آنها از امامان معصوم است. و حداقل می‌توان به آنها اطمینان کرد. همچنین در میان آنها روایاتی وجود دارد که با اسناد معتبری نقل شده‌اند»^۴.

او روایات و افسانه‌های شیعه در این باره را دنبال کرده و روایاتی را معتبر می‌داند که از مصحف علی بحث می‌کنند و می‌گویند: در این مصحف مطالبی هست که در کتاب خدا نیست و در آن روایات اسم امامان ذکر شده است؛ همچنین یاوه‌هایی که از نقص قرآن صحبت کرده، همگی نزد آنان ثابت و معتبر قلمداد می‌شود. او معتقد است اضافاتی که در مصحف علی وجود دارد، تفسیری است که از جانب خداوند نازل شده است. یعنی این عبارات و کلمات اضافی، تفسیری هستند که به عنوان تأویل کلام خدا، یا برای شرح مقصود و مراد خداوند از آیات قرآن

۱- طباطبایی، الأنوار النعمانية: ۳۶۴/۲.

۲- حتی به دستور حوزه‌های علمیه شیعه، از چاپ و نشر برخی از قسمت‌های بحار الأنوار جلوگیری می‌کنند.

۳- البیان: ص ۲۲۶.

۴- همان: ص ۲۲۲.

نازل شده‌اند^۱».

خوبی اعتراف می‌کند که افسانه‌های شیعه دربارهٔ تحریف قرآن، به بیست روایت می‌رسد. منظور او روایاتی است که تحریف و تبدیل قرآن را به صحابه نسبت می‌دهند؛ چنان‌که در شرح ادعای خود می‌گوید: «از کافی و صدوق به اسناد خودشان از علی ابن سوید روایت شده که: "نامه‌ای به ابوالحسن نوشتم ..." تا اینکه جواب را به طور کامل ذکر می‌کند و به این جملهٔ ابوالحسن می‌رسد که می‌گوید: «قرآن به عنوان امانت به صحابه سپرده شد و آنها کتاب خدا را تحریف و تبدیل کردند». در واقع او آن روایات جعلی را قبول دارد؛ ولی می‌گوید آن روایات بر تحریف الفاظ قرآن دلالت نمی‌کند، «و ظاهر آن دلالت بر این دارد که مراد از تحریف، حمل آیات بر غیر معانی واقعی آنهاست ... و اگر این تحریف نبود، حقوق عترت محفوظ و حرمت پیامبر از سوی آنان رعایت می‌گردید و کار به بی‌اهمیتی به حقوق امامان و آزردن پیامبر از طریق آزردن ایشان منتهی نمی‌شد^۲». او می‌پندارد که امت و در رأس آنان صحابه، آیات قرآنی را حمل بر معانی غیر حقیقی آن نموده‌اند؛ اما به گمان وی تحریفات کلینی و قمی و عیاشی در مورد آیات قرآن، تفسیر حقیقی کتاب خدا به حساب می‌آید. وقتی نهایت درجهٔ خرد و دانش بزرگ‌ترین مرجع شیعیان امروزی و نهایت دفاع او از کتاب خدا، این اندازه باشد، وضعیت شیعیان عوام و عادی چگونه خواهد بود؟

خوبی به خوبی آگاه است که با یاهوگویی‌هایش، خشم خواننده را شعله‌ور می‌کند؛ لذا در صدد خاموش کردن آن برمی‌آید؛ به ویژه که می‌داند تأویل‌های جاهلانۀ او برای کسانی که با عبارات و اخبار و روایات شیعه آشنا هستند، قابل تصدیق نیست؛ پس می‌گوید: «اگر این برداشت از روایات درست نباشد، به ناچار باید این روایات را به دور انداخت^۳». او دربارهٔ افسانۀ نقص قرآن در شیعه می‌گوید: «بیشتر این روایات از جهت سند ضعیف است». آنگاه از بعضی علمای شیعه این سخن را نقل کرده است که: «همانا نقصان کتاب از جمله مسائلی است که هیچ اصلی ندارد، وگرنه به تواتر می‌رسید و شهرت می‌یافت؛ زیرا عادتاً در رخدادهای بزرگ این‌گونه است و این موضوع، از بزرگ‌ترین رویدادهاست^۴».

۱- همانجا: ص ۲۲۳ به بعد.

۲- همان: ص ۲۲۹.

۳- همان: ص ۲۳۰ و ۲۳۱.

۴- همان: ص ۲۳۳.

وی سپس به روایاتی می‌پردازد که به گفته خود او بر وقوع تحریف در قرآن دلالت دارد و ادعا می‌کند امت بعد از پیامبر ﷺ برخی از واژه‌ها را تغییر داده و به جای آنها واژه‌های دیگر گذاشتند؛ برای مثال: عیاشی از هشام ابن سالم نقل می‌کند که گفت: «از ابو عبدالله [صادق] در مورد آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَعَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَعَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ [آل عمران: ۳۳] «خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را از میان جهانیان برگزید» سؤال کردم. او پاسخ داد: [در اصل،] آل ابراهیم و آل محمد علی العالمین بوده؛ پس اسمی را به جای اسمی دیگر قرار داده‌اند، یعنی تغییر داده و آل عمران را به جای آل محمد گذاشته‌اند». او به این روایت چنین جواب می‌دهد: «این روایت، مخالف کتاب و سنت و اجماع مسلمانان بر افزایش حتی یک حرف در قرآن کریم می‌باشد؛ تا جایی که حتی قائلین به تحریف نیز می‌گویند هیچ حرفی به قرآن اضافه نشده است^۱». بنگرید که چه نیرنگ بزرگی به کار می‌برد؛ چنان‌که با این اظهار نظر در مورد این روایات باطل، این توهم را به ذهن القا می‌کند که بطلان روایات تحریف که پیش‌تر بیان شد، مورد اتفاق مسلمانان نیست و او سخن کسی که این افترا را به قرآن نسبت داده، در زمره اجماع مسلمانان قرار می‌دهد.

چنین تلاشی از طرف یک عالم شیعه، در واقع پوششی فریبنده برای دستیابی به یک هدف شوم است؛ یا توطئه‌ای است برای زیر سؤال بردن کتاب خدا به روش‌های مخفیانه و فریبنده. با این همه، عده‌ای از شیعیان این روش را نوعی دفاع از کتاب خدا دانسته‌اند. ملاحظه می‌کنید که او تلاش می‌کند تا یاهوسرایی خود را از طریق اهل سنت و با شیوه‌ای مکارانه ثابت کند؛ به طوری که با تظاهر به دفاع از کتاب خدا می‌گوید: «عقیده به نسخ تلاوت، همان اعتقاد به تحریف است». بنابراین او بر این باور است که مشهور شدن عقیده وقوع نسخ در تلاوت نزد علمای اهل سنت، مستلزم شهرت قول به تحریف می‌باشد^۲؛ چنان‌که می‌گوید: «التزام به صحت روایات نسخ تلاوت، در واقع التزام به وقوع تحریف در قرآن است^۳»؛ و همچنین گفته است: «می‌توان ادعا کرد که قول به تحریف، باور بیشتر دانشمندان اهل سنت است، زیرا نسخ تلاوت را جایز می‌دانند^۴». این نیرنگ آخوند شیعه، چیز تازه‌ای نیست؛ پیش از او ملحدان دیگری نیز

۱- همان: ص ۲۳۲ و ۲۳۳.

۲- همان: ص ۲۰۱.

۳- همانجا.

۴- همان: ص ۲۰۶.

آن را مطرح کرده بودند و اهل سنت نیز به آنها پاسخ داده و آنها را رد کرده‌اند.^۱ موضوع کاملاً واضح و مشخص است و تفاوت میان نسخ و تحریف بر کسی پوشیده نیست؛ مگر آن که مغرض و کینه‌توز باشد و چنانکه قبلاً گفتیم: تحریف، کار انسان است و خداوند فاعل تحریف را ملامت کرده است:

﴿يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ﴾ [النساء: ۴۶]

«سخنان را از جاهای خود منحرف می‌گردانند»،

و نسخ از جانب خداوند متعال صورت می‌پذیرد:

﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾ [البقرة: ۱۰۶]

«هر آیه‌ای را نسخ کنیم، یا (از دل مردم بزداییم و) فراموشش گردانیم، بهتر از آن یا همانند آن را می‌آوریم».

نسخ به هیچ وجه بیانگر دستکاری شدن کتاب خدا نیست. دانشمندان قدیمی شیعه که تحریف را قبول ندارند، به وجود نسخ در قرآن معترف‌اند؛ کسانی همچون طبرسی در تفسیر «مجمع البیان» و سید مرتضی در «الذریعة إلى أصول الشريعة».

جالب است ببینید آخوند دغل‌باز شیعه چگونه در گفته خود خدعه و نیرنگ به کار می‌برد؛ آنگاه که می‌گوید: «عقیده به عدم تحریف در میان اندیشمندان شیعه و محققان آنان، مشهور و مورد اتفاق است»^۲. وی برای اثبات این ادعا، به سخن طبرسی در مجمع البیان استناد می‌کند که این افترا را انکار کرده است؛ درحالی که طبرسی بعد از طرح این موضوع، چندین صفحه را به نسخ تلاوت اختصاص داده و برای اثبات آن استدلال کرده است. با این وجود، ابوالقاسم خوبی نسخ تلاوت را تحریف قلمداد می‌کند. آیا این یک تناقض آشکار نیست؟

و این درحالی است که عده‌ای از بزرگان شیعه، مانند کلینی، قمی و طبرسی (صاحب الإحتجاج) که سران این کفر به حساب می‌آیند، آشکارا وقوع تحریف را طرح و تأیید می‌کنند، خوبی قول به عدم تحریف را اعتقاد و اتفاق علما و محققین شیعه می‌داند. آیا این خدعه و نیرنگ نیست؟

موضوع از این پیچیده‌تر است؛ زیرا ابراهیم قمی در تفسیر خود اخبار و روایات زیادی در این مورد وارد کرده است. و این از اعتقادات مسلم او و دیگر شیوخ شیعه می‌باشد. برای مثال،

۱- بنگرید به: باقلانی، نُكْتُ الإِنتِصَارَ: ص ۱۰۳، آنجا که این را ابطال نموده است.

۲- البیان: ص ۲۰۰.

ملا محسن فیض کاشانی می‌گوید: «درباره اعتقاد مشایخ ما در این زمینه، واضح است که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی معتقد به تحریف و نقص قرآن می‌باشد. همچنین استاد او علی ابن ابراهیم قمی این عقیده را قبول دارد؛ زیرا تفسیرش مملو از آن روایات بوده و در آن موضوع، غلو و افراط کرده است^۱». وی در ادامه به ذکر بقیه کسانی می‌پردازد که این الحاد را دنبال کرده‌اند.

چنان‌که ملاحظه می‌شود، کاشانی اعتراف می‌کند تفسیر قمی پر از این روایات کفرآمیز است. با وجود این، ابوالقاسم خویی که تظاهر به انکار تحریف قرآن می‌کند، تفسیر قمی را صحیح و معتبر دانسته و اذعان می‌دارد که تمام روایات تفسیر قمی، ثابت بوده و از معصومین روایت شده‌اند؛ چرا که به گمان او، «روایاتش با سلسله راویان معتبر شیعه به معصومین برمی‌گردد^۲».

در خلال این بحث روشن شد که خویی نیز در نهایت همانند مؤلف فصل الخطاب می‌اندیشد. با این تفاوت که خویی روش مکر و نیرنگ را به کار گرفته، اما نوری طبرسی به دور از پنهان کاری عقیده خود را اعلام می‌دارد.

زمینه دوم: روش شیعیان معاصر در تأویل کتاب خدا

آیا شیعیان عصر حاضر از روش افراطی در تأویل باطنی قرآن که بزرگان آنان در گذشته مانند قمی، کلینی، کاشانی، بحرانی و امثال آنان در پیش گرفته بودند، رهایی یافته‌اند یا همچنان دنباله‌رو آثار آنان هستند؟

اگر کسی منابع تفسیری معاصر شیعه را بررسی کند، درمی‌یابد که عقلانیت شیعه معاصر همچنان اسیر همان تأویلات و تفسیرهایی است که علمای پیشین آنان وضع کرده‌اند. دلیل این ادعا این است که تفاسیر باطنی، نزد شیعیان از لحاظ اعتبار و اعتماد در جایگاه نخست می‌باشد و دلیلی بالاتر از این نیست که ابوالقاسم خویی که یکی از بزرگ‌ترین مراجع شیعه است، اسانید و روایات قمی در تفسیرش را موثق و معتبر می‌داند؛ درحالی‌که تفسیر قمی به نهایت درجه خود در تأویل باطنی رسیده است.

محمدحسین طباطبایی نیز که یکی از علمای معاصر شیعه است، اعلام می‌کند که تفسیر عیاشی از قدیم تا به امروز، مورد اعتماد و اعتبار شیعه بوده است؛ درحالی‌که تفسیر عیاشی در روش باطنی افراطی، شیوه قمی را در پیش گرفته و به تکفیر صحابه می‌پردازد و تمام آیات

۱- کاشانی، تفسیر صافی، مقدمه ششم: ۵۲/۱.

۲- خویی، معجم رجال حدیث: ۶۳/۱.

قرآن را به امامان و دشمنان آنها تفسیر کرده و افسانه‌های تحریفی بسیاری در تفسیرش آورده است. همچنین سایر تفاسیری که گرایش افراطی دارند نیز از توثیق شیعه بی‌بهره نبوده و مورد اعتماد قرار گرفته‌اند؛ مانند تفسیر البرهان، تفسیر صافی و تفسیر مرآة الأنوار^۱. بعد از همه این موارد، دیگر چه چیزی باقی مانده است؟

گرایش علمای معاصر شیعه در تأویل کتاب خدا، دو صورت مختلف به خود می‌گیرد: یک صورت افراطی منحرف و یک صورت میانه‌رو و معتدل. هنگامی که رویکرد نخست را ارزیابی می‌کنیم، نشانه‌های انحراف و افراط را در تأویل بسیاری از آیات قرآن می‌یابیم که برخاسته از عقایدی است که آنان را از امت اسلامی جدا ساخته است. برای نمونه، علی محمد دخیل که یکی از علمای معاصر آنان است، درباره غیبت مهدی منتظر سخن می‌گوید و همانند بسیاری از نویسندگان مشهور و مورد اعتماد شیعه که به موضوع غیبت پرداخته‌اند، در فصلی با عنوان «مهدی در قرآن کریم» درباره این موضوع بحث می‌کند. او در این فصل، پنجاه آیه از قرآن را ذکر کرده و منظور آنها را مهدی می‌پندارد. سپس با توسل به آیات مذکور به این نتیجه می‌رسد که موضوع مهدی، از دیگر ضروریات بدیهی اسلام جدا نیست و انکار آن، انکار یکی از ضروریات دین محسوب می‌شود^۲. بلکه علمای متأخر شیعه ۱۲۰ آیه قرآن را به مهدی تأویل نموده‌اند و بعضی از معاصرین به این مقدار قانع نشده و تعداد آیات مربوط به مهدویت را به ۱۳۲ آیه رسانده‌اند^۳.

در ادامه این گمراهی‌ها، محمدرضا طیبسی نجفی (متوفی ۱۳۶۵ هـ) را می‌یابیم که ۷۶ آیه از کتاب خدا را به عقیده رجعت نزد شیعیان تفسیر و تأویل می‌کند^۴. دامنه این یاوه‌گویی‌ها نزد علمای گذشته شیعه به این حد نرسیده است؛ چرا که ابن سبأ تنها یک آیه را به موضوع رجعت تاویل کرده است^۵؛ سپس این موضوع ادامه پیدا کرده و افزایش می‌یابد تا جایی که بزرگان پیشین شیعه بیش از بیست آیه را به رجعت تفسیر می‌کنند^۶.

در قرن دوازدهم هجری توسط شیخ حرّ عاملی تعداد آیات تأویل شده به این اندیشه باطل،

۱- به مقدمات این تفاسیر مراجعه کنید.

۲- علی دخیل، الإمام المهدی؛ عبدالله الفیاض، تاریخ الإمامیة: ص ۱۶۲.

۳- بنگرید به: هاشم البحرانی، المحجة فیما نزل فی القائم بالحجة؛ محمد منیر المیلانی، مستدرک الحجة.

۴- بنگرید به: الشیعة والرجعة.

۵- تاریخ طبری: ۴/ ۳۴۰.

۶- بنگرید به: دایرة المعارف العلویة: ص ۲۵۶.

به ۶۴ آیه رسید.^۱ و نهایتاً، یاه‌گویی و تحریف به دست طیبسی و دیگر بزرگان معاصر شیعه صورت گرفته است. ارقام آیات تأویل شده توسط آنان، به تدریج بیشتر و بیشتر می‌شود. در تفسیر المیزان محمدحسین طباطبایی، بسیاری از تفسیرهای باطنی وجود دارد که آنها را از تفاسیر قدیمی شیعه گزینش کرده و تحت عنوان «بحث روایی» ذکر می‌کند. یکی از آیاتی که از «تفسیر برهان» نوشته‌ی هاشم بحرانی نقل و به عنوان نمونه ذکر کرده، آیه ذیل می‌باشد:

﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ﴾ [التحریم: ۱۰]

«الله برای کسانی که کافر شده‌اند، همسر نوح و همسر لوط را مثل زده است».

او در تأویل این آیه می‌گوید: «خداوند این آیه را برای عایشه و حفصه که در برابر پیامبر قد علم کردند و راز او را فاش کرده‌اند به مثل آورده است^۲». بنگرید چگونه معانی قرآن را تحریف و امهات المؤمنین را با این تأویلات باطل تکفیر می‌کند. وی همچنین درباره آیه ذیل:

﴿وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ [الرحمن: ۲۷]

«و (تنها) روی پروردگار ذو الجلال و گرامی توست که باقی می‌ماند»

روایتی از امام صادق نقل می‌کند و آن اینکه: «وجه الله ما هستیم^۳». این تأویلات باطنی در گذشته، به تفاسیر معاصر شیعه نیز سرایت کرده است و نمونه‌های آن فراوان است. اما یک صورت میانه‌رو و معتدل در بین معاصرین وجود دارد و نشانه‌های اعتدال آن سه چیز است: اول: پوشاندن غلو تأویل به وسیله تفسیر بسیاری از آیات قرآن به امامت و آنچه پیرامون امامت است؛

دوم: زدودن روایت‌های تحریف از تفاسیر قرآن؛

سوم: خالی بودن از آن تکفیر صریح و واضح نسبت به صحابه کرام^۴.

نمونه این رویکرد، تفسیرهای «کاشف» و «مبین» تألیف محمد جواد مغنیه می‌باشد که در تفسیر او ثنای صحابه می‌شود:

﴿اللُّقْمَاءُ الْمُهَجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ﴾ [الحشر: ۸]

«(این اموال فی) برای فقرا مهاجری است که از خانه و اموال‌شان بیرون رانده شدند».

او در تفسیر این آیه می‌گوید: «تنها گناه آنان ایستادن در راه حق و اعلاهی کلمه اسلام و

۱- حر عاملی، الإیقاظ من الهجعة بالبرهان علی الرجعة: ص ۷۲ تا ۹۸.

۲- طباطبایی، المیزان: ۳۴۶/۱۹.

۳- همان: ۱۰۳/۱۹.

جان فدایی‌های‌شان در راه خدا و اسلام بود».

﴿يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أَوْلِيَّكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾

«از الله فضل و خشنودی می‌طلبند و الله و پیامبرش را یاری می‌کنند، آنها راستگویانند».

وی می‌گوید: «صادقند در ایمان و قول و عمل؛ و به واسطه این مهاجرین و امثال آنان بود که اسلام در شرق و غرب این سرزمین منتشر شد و پایدار ماند و جای هیچ تعجب نیست؛ چرا که محمد ﷺ رهبر آنان بود و امکان ندارد قومی که رهبرش تا این حد صالح باشد، فاسد گردد».

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيْمَانَ مِن قَبْلِهِمْ﴾

«و (نیز برای) کسانی که پیش از آنان در دیار خود (مدینه دار الاسلام) جای گرفتند».

او می‌گوید: «منظور از ﴿الَّذِينَ﴾ انصار مدینه، ﴿تَبَوَّءُوا﴾: سکونت دادند و ﴿الدَّارَ﴾ یعنی خانه هجرت؛ و آن، مدینه است. و الایمان مفعول فعل محذوف است تقدیراً: واخلصوا الایمان، یعنی در ایمان اخلاص به خرج دادند و خداوند از انصار تمجید می‌کند:

﴿يُحِبُّونَ مَن هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَن يُوقِ شَحْحَ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾

«و (نیز) ایمان آورده بودند، کسانی را که به سوی‌شان هجرت کنند دوست می‌دارند و در دل‌های خود از آنچه (به مهاجران) داده شده احساس حسد (و نیازی) نمی‌کنند و آنها را بر خود مقدم می‌دارند، هرچند خودشان نیازمند باشند و کسانی که از بخل (و حرص) نفس خویش باز داشته شده‌اند، پس آنها رستگارانند».

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ﴾ در تفاسیر آمده منظور از کسانی که بعد از صحابه آمده‌اند، تابعین هستند. کسانی که به بهترین شیوه از آنان تبعیت کردند و با این حال، ثنا و تعریف عام است و شامل هر کسی می‌شود که سیره صحابه را تا روز قیامت دنبال کند^۱.

هنگامی که این سخن را مطالعه می‌کنید، متوجه نمی‌شوید که گوینده آن، یکی از رافضی‌هایی است که صحابه رسول الله ﷺ را تکفیر و نفرین می‌کنند. و پیش‌تر گفتیم که او نیز در طعن و نفرین بعضی از صحابه پیامبر سخنانی دارد؛ اما او در این مورد، برخلاف شیعیان دیگر، صحابه را به صراحت تکفیر نکرده است.

۱- تفسیر مبین: ص ۶۳۱. این تفسیر را که با سیاق و مفهوم آیات متناسب است، با روایاتی که بحرانی در تفسیر

این آیه در مورد امامان آورده است، مقایسه کنید. بنگرید به: البرهان: ۴/۳۱۶ تا ۳۱۹.

وی در تفسیر آیه:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]

«همانا ما قرآن را نازل کردیم و قطعاً ما نگهبان آن هستیم»،

چنین می‌گوید: «منظور از ذکر در اینجا قرآن کریم است و ضمیر له به آن بر می‌گردد؛ و منظور آن همین قرآنی است که فعلاً در بین ماست و در بین تمام مردم مألوف و معمول است؛ همان قرآنی که بر محمد ﷺ بدون دستکاری و کم و بیش نازل شده است؛ برعکس کتابی که به "تورات" معروف است. آن کتاب، کتابی نیست که بر حضرت موسی ﷺ نازل شده بود و نیز کتابی که به "انجیل" معروف است و آن هم کتابی نیست که بر حضرت عیسی ﷺ نازل شده بود^۱».

با این همه، وی از تأویل برخی از آیات، به مقتضای بینش و اصول عقیدتی خود، غافل نشده؛ اما بر خلاف دیگران، در تأویل افراط و غلو نکرده است؛ مثلاً در تفسیر کاشف درباره آیه ذیل:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳]

«امروز دین شما را برای تان کامل کردم»

چنین می‌گوید: «همانا خداوند متعال در این روز، دین را با خلافت علی کامل کرده است». این روش میانه، چنان که خود او در مقدمه تفسیرش اشاره می‌کند، ثمره اعتمادش بر «جمع الجوامع» شیخ طبرسی است؛ و طبرسی غالباً بر روایات اهل سنت و تفاسیر آنان اعتماد می‌نماید و شیخ الاسلام ابن تیمیه نیز به این ویژگی وی اشاره نموده است^۲.

بنابراین روش شیعه در تأویل قرآن، به دو صورت نمایان می‌گردد: روش افراطی و روش معتدل و میانه؛ همان‌گونه که در گذشته نیز دو رویکرد تفسیری وجود داشته است: کتاب‌های تفسیر باطنی و غالی (مانند تفسیرهای قمی، عیاشی، کاشانی و بحرانی) و کتاب‌های تفسیر میانه‌رو (مانند «التبیان» طوسی و «مجمع البیان» و «جمع الجوامع» طبرسی).

در اخبار و روایات شیعه آمده است که شیعیان باید به دو صورت گوناگون اظهار وجود کنند تا مردم ماهیت مذهب‌شان را در نیابند. آنان به دروغ از قول امام‌شان می‌گویند: «این ترفند، هم برای ما و هم برای شما بهتر است؛ و اگر به یک صورت عمل کنید، مردم ماهیت مذهب را

۱- تفسیر مبین: ص ۲۸۶.

۲- بنگرید به: منهاج السنة: ۲۴۶/۳.

فهمیده و بقای ما و شما به خطر می‌افتد^۱».

اگر آن دو منهج را با هم مقایسه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که روش افراطی منحرف، اصول و مبانی خود را از روایات شیعه برمی‌گیرد؛ اما روش میانه و معتدل، عقل و قلب خود را به سوی روایات اهل سنت و آثار تفسیری آنها گشوده و از ننگ افراط و انحراف رهایی پیدا کرده است؛ خواه این اعتدال از روی تقیه باشد یا به خاطر قانع شدن به آن. با این همه، هرگز نمی‌توان تفسیر شیعی را یافت که تنها بر روایات شیعه اعتماد کرده باشد و از روش باطنیه در تأویل و تفسیر خالی بماند.

حال کدام یک از این دو روش، مذهب شیعه را نمایندگی کرده و چهره واقعی آن را نشان می‌دهند؟ پیش‌تر در این رساله تلاش برخی از بزرگان شیعه را بیان کردم که رویکرد میانه و اعتدالی برخی علمای‌شان را به تقیه تفسیر می‌کنند. محمداقرا مجلسی نیز تصریح کرده که اعتماد آنها بر روایات اهل سنت، تنها به خاطر استدلال بر علیه ایشان می‌باشد و در این باره بابتی آورده است با این عنوان: «باب بیست و هشتم: آنچه عامه [= اهل سنت] از اخبار رسول ﷺ روایت می‌کنند و آنچه [از این احادیث] نزد شیعه صحیح است و نهی از مراجعه به اخبار مخالفین^۲». تنها موردی که وی استثنا کرده است، نقل روایات اهل سنت برای استدلال علیه ایشان است. خویی - مرجع شیعیان عراق - نیز آنچه با عنوان تفسیر قرآن از صحابه نقل شده، به معنای تحریفی می‌داند که در روایات شیعه آمده است^۳.

محب‌الدین خطیب معتقد است تنها مرجعی که می‌تواند شیعه و سنی را به وحدت نزدیک کند، قرآن کریم است؛ با این همه، اصول مذهبی شیعه بر تأویل آیات استوار است و معانی قرآن را به چیزی تفسیر کرده‌اند که با آنچه صحابه و بزرگان اسلام دریافته‌اند، تفاوت اساسی دارد^۴. یکی از علمای شیعه این نظر را رد کرده و می‌گوید: «شیعه معتقد است عمل به تفسیر قرآنی که از قول افرادی مانند ابوهریره، سمره، ابن‌جندب و انس بن مالک ﷺ نقل شده، توطئه‌ای علیه اسلام است؛ زیرا اینان اهل کذب و افترا بوده‌اند^۵».

مؤلف این اعتقاد را به شیعه نسبت می‌دهد، بنابراین وقتی شیعه معتقد است دریافت دین

۱- اصول کافی: ۹۵/۱.

۲- بحار الأنوار: ۲۱۴/۲.

۳- البیان: ص ۲۲۹.

۴- الخطوط العریضة: ص ۱۰.

۵- عبدالواحد أنصاری، أضواء علی خطوط محب‌الدین: ص ۶۵.

از طریق صحابه، نوعی توطئه علیه اسلام به شمار می‌آید، دین‌شان برای خودشان و دین ما هم برای خودمان؛ زیرا چنین اعتقادی منجر به ترک تمامی دین خواهد شد.

این طریق به ظاهر میانه و معتدل و این روی دیگر سکه، جز معنای تقیه چه معنای دیگری می‌تواند داشته باشد؟ محمد جواد مغنیه که یکی از پیروان این روش میانه و معتدل است، اعتقاد دارد که در تفسیر رویکرد باطنی وجود ندارد. وی ادعا می‌کند که شیعه اثناعشری، بیش از همه، از این بدعت‌ها و گمراهی‌ها پرهیز می‌کند و کتاب‌های آنان که در دست همه قرار دارد، خود گواه این مدعاست.^۱ محسن امین نیز به وجود این بدعت‌ها و گمراهی‌ها اقرار نموده، ولی آن روایات را شاذ و غلط می‌داند.^۲ خنیزی نیز چنین گفته‌ای دارد و برخی از روایات موجود در کتاب‌های شیعه را انکار می‌کند.^۳

انکار امر واقع و موجود، یکی از نشانه‌های تقیه است. مسئله، تنها وجود روایات شاذ نیست؛ بلکه وجود تفاسیر کاملی است که مختص تأویلات باطنی می‌باشد و در صدر آنها «تفسیر قمی» قرار دارد. به علاوه، در صحیح‌ترین کتاب‌های حدیثی شیعه، یعنی «اصول کافی» و «بحار الأنوار» صدها حدیث وجود دارد که همه آنها آیات قرآن را بر مبنای تفسیر باطنی تأویل می‌کنند. پس این جسارت در انکار حقایق واضح از کجا پیدا شده است؟ آیا آنان چنین می‌پندارند که با این کار به دین‌شان خدمت می‌کنند؟

عملکرد عده‌ای از بزرگان معاصر شیعه که همچنان در این گمراهی، هذیان و یاوه می‌سرایند، این انکار ظاهری را نقض می‌کند. عبدالحسین شرف‌الدین موسوی معتقد است که این تأویلات باطنی آیات قرآن و تأویلاتی که در منابع شیعه در مورد امامان وارد شده است، نزد شیعیان مسلم و انکارناپذیر است.^۴

۱- تفسیر کاشف: ۱۰۴/۷.

۲- بنگرید به: الشیعة بین الحقائق والأوهام: ص ۴۱۹ و ۴۲۰.

۳- بنگرید به: الدعوة الإسلامية إلى وحدة أهل السنة والإمامية: ۱/ ۱۷۸ تا ۲۰۲.

۴- این بحث از آن جهت است که شیخ موسی جارالله می‌گوید: «در کتب و منابع شیعه، باب‌هایی وجود دارد درباره آیات و سوره‌هایی که در مورد ائمه و شیعه نازل شده است؛ همچنین درباره آیات و سوره‌هایی که در کفر ابوبکر و عمر و پیروان آن دو نازل شده است و بالغ بر یکصد آیه می‌باشد و سوره‌های مستقلی نیز در این موضوعات نازل شده است. این موضوع را بزرگ‌ترین پیشوای شیعیان در مقدس‌ترین کتاب شیعه - یعنی اصول کافی - بیان می‌کند» (الوشیعة: ص ۲۷ و ۶۵). عبدالحسین موسوی به این مسئله پاسخ داده و می‌گوید: «اما آنچه درباره فضیلت امامان اهل بیت و شیعیان آنان نازل شده، به حکم ضرورت، امری مسلم

بنابراین شکل و شمایل تأویل در میان مفسران متقدم و متأخر، یکسان است. آنچه نزد معاصرین تازگی دارد، این است که آنان به نوشته‌های پیشینیان خود راضی هستند؛ حتی متأخرین آنها، نوشته‌های مجلسی و دیگر مراجع روایی را معتبر می‌دانند. با این تفصیل، دامنه تأویل نزد آنان وسیع‌تر شده و با تلاش‌های آخوندهای صفوی به نهایت خود رسیده است. عده‌ای از معاصرین، همانند برخی از علمای پیش از خود، تفاسیر معتدل و میانه‌ای نوشته و وجود تأویلات انحرافی شیعه را انکار می‌کنند؛ اما هرچند انکار آنها در گذشته تصدیق و تأیید می‌شد، امروز بعد از پیدایش صنعت چاپ، دیگر هیچ سود و فایده‌ای ندارد و تنها حمل بر تقیه می‌گردد. اما ظاهر شدن آنها به دو شیوه مختلف، امری است که در مذهب شیعه تثبیت شده تا مردم ماهیت شیطانی آنان را ندانند.^۱

سنت از دیدگاه شیعیان معاصر

موضوع‌گیری‌های شیعیان معاصر پیرامون مسائلی که در مبحث سنت بیان کردیم، هیچ

است که این [قطعیت] از علم تفسیر به مأثور و کتب سنن برداشت می‌شود. اما نازل شدن بخشی از قرآن در مورد کفرِ فلانی و فلانی، چیزی است که ما از آن به درگاه خداوند تبرئه می‌جوییم. این بلا توسط عده‌ای از عُلات و افراط‌گرایان شیعه وارد شده است. چه بسا که این روایات در کتب و منابع شیعه وجود داشته و این عده آنها را دیده و سنگ بدکاری را به سینه افراد پاک و بری زده‌اند؛ و طبیعت افراد نادان نسبت به حقایق احوال این چنین است» (أجوبة مسائل جارالله: ص ۶۷). ملاحظه می‌کنید که این آخوند شیعه تأویلات قرآن نسبت به امام و امامت که در اصول کافی آمده است، به حکم ضرورت، مسلم و معتبر می‌داند. ولی آنجا که تأویل آیات کفر و کافران را به ابوبکر و عمر نفی می‌کند تقیه به کار برده و گمان می‌کند که چنین موضوعی در اصول کافی وجود ندارد. تردیدی نیست که این کار تقیه می‌باشد؛ زیرا او چیزی را که در اصول کافی وجود دارد انکار می‌کند؛ چرا که در ده‌ها روایت، آیات کفر و کافران به شیخین تفسیر و تأویل شده است (بنگرید به: اصول کافی، باب فیه نُکُتٌ و تُتَّفُّ من التنزیل فی الولاية: ۴۱۲/۱). موسوی می‌خواهد مردم را بفریبد، واقعیت را انکار کند و آن‌را به «مُقَوَّضَه» نسبت دهد؛ عقیده‌ای که نویسندگان آن‌را مسلک و اعتقاد شیعه نمی‌دانند (برای آگاهی از عقیده مفوضه، بنگرید به: شیخ مفید، شرح عقاید صدوق، ص ۲۵۸). چنان‌که محمد حسین آل کاشف‌الغطا می‌گوید: این فرقه ناپدید شده و اکنون نه از خودش خبری هست، نه از کتاب‌هایش (بنگرید: أصل الشیعة: ص ۳۸).

۱- بنگرید به: اصول کافی: ۶۵/۱.

تغییری نکرده است. آنان برای همیشه اقوال امامان دوازده گانه خود را همانند سخن خدا و رسولش معتبر می دانند. خمینی در این مورد می گوید: «تعالیم امامان همانند تعالیم قرآن می باشند که تنفیذ، اجرا و پیروی از آنها واجب است^۱». محمدجواد مغنیه می گوید: «قول و امر امام معصوم، دقیقاً همانند قرآن است که از طرف خداوند عزیز و علیم نازل می شود:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ (۳) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ [النجم: ۳ و ۴]^۲

«و از روی هوای نفس سخن نمی گوید. این نیست جز آنچه به او وحی می شود (و بجز وحی چیزی نمی گوید)».

گویی آنها با این اعترافات، ائمه خود را همانند پیامبران خدا عليهم السلام می دانند؛ امامانی که یکی از آنها فراری است و هرگز وجود خارجی نداشته و نخواهد داشت و یکی دیگر حسن عسکری است که ابن جوزی در کتاب «موضوعات» او را از ضعفاء به شمار آورده است. این دیدگاه غلط شیعه از آنجا ناشی می شود که آنان امامان را معصوم می دانند که پیش تر باطل بودن این اعتقاد بیان شد.

آخوندهای شیعه از تصریح و اذعان به این مسئله که پیامبر ص بخشی از شریعت را پنهان کرده و آن را نزد علی به ودیعه گذاشته است، خودداری نمی کنند و حتی در کتابهای دعای خود نیز این کفر را ذکر کرده اند. چنان که می بینیم محمد حسین آل کاشف الغطا در کتاب خود از این نکته سخن می گوید^۳.

اما در مورد کتابهای موهوم و تخیلی همانند «جفر» و «جامعه» و دیگر یاهوهایی که کتابهای حدیثشان از آنها نام می برد، باید بگوییم هنگامی که شیخ موسی جارالله، شیعیان معاصر را به خاطر تصدیق کردن این اوهام و خرافات زیر سؤال برد، یکی از مراجع شیعه معاصر به نام محسن امین، در کمال بی شرمی چنین پاسخ داد: «اگر صحیفه فرائض و جفر و جامعه و دیگر کتب مذکور نزد او و امثال او ضایع گشته، پس آن منابع نزد صاحبانش از بین نرفته است^۴». حتی یکی از علمای معاصر شیعه، به ذکر چنین گنجینه های خیالی و نامهایی که هیچ وجود خارجی و مسمایی ندارد، افتخار و مباهات کرده و در کمال سبک عقلی این کتابها را یکی پس از دیگری نام می برد و به چنین اوهامی که هیچ گونه حقیقتی ندارند افتخار

۱- کتاب الحکومة الإسلامية: ص ۱۳.

۲- محمد جواد مغنیه، الخمينی و الدولة الإسلامية: ص ۵۹.

۳- بنگرید به: أصل الشيعة و أصولها: ص ۷۷.

۴- الشيعة بين الحقائق و الأوهام: ص ۲۵۴.

می‌کند. جالب اینجاست هنگامی که از او پرسیده می‌شود این کتاب‌های خیالی کجا هستند، در پاسخ می‌گوید نزد امام منتظر می‌باشند. اگر کلام به درازا نمی‌کشید، برخی از سخنان ابلهانه او را در این زمینه بیان می‌کردم.^۱

امام زمان شیعه که سال‌هاست ادعای زنده بودن و غیبت وی را می‌کنند، برای شیعه به یک عار و ننگ تبدیل شده است و به تدریج این عار و ننگ فزونی می‌یابد. عده‌ای از این دروغ‌پردازان به امامی که هرگز متولد نشده است، رقعه‌هایی را نسبت می‌دهند. گمان می‌رود که شیعیان امروزی - به ویژه آنها که شعار تقریب و وحدت با اهل سنت سر می‌دهند - می‌خواهند عقیده و پیروان خود را از خرافات و تُرّهات گذشته خلاص کنند؛ اما ذره‌ای از این هدف برآورده نشده است، چرا که منابع پوچ گذشته خود را جزء سنتی قلمداد می‌کنند که هرگز باطلی در آنها راه ندارد.^۲ از این عجیب‌تر اینکه گمان می‌برند امام غایب‌شان اکنون به صورت مستقیم با عده‌ای از علمای آنان ارتباط دارد و این از نظر ایشان به معنی ادامه داستان توقیعات و به منزله صدور فتوای معصوم و عباراتی است که در ردیف وحی الهی قرار می‌گیرد.

آخوند شیعه محمد تقی مدرسی درباره ارتباط امام زمان با علما می‌گوید: «بعید نمی‌دانیم که ارتباطات مخفیانه‌ای میان امام مهدی و مراجع شیعه وجود داشته باشد و این راز بزرگی است.^۳ بدین صورت، آنان علاوه بر اینکه بر این اوهام اعتماد می‌کنند و روایات دروغ‌گویان را می‌پذیرند، بدون هیچ دلیل و برهانی همچنان در گمراهی خود و رویگردانی از سنت رسول الله ﷺ به سر می‌برند. تنها دلیل این فریب‌خوردگان این است که خیال می‌کنند صحابه پیامبر، امامت علی را که به گمان آنها منصوص است، رد کرده‌اند. حتی یکی از مراجع و آخوندهای معاصر آنان می‌گوید: «روایاتی که امثال ابوهریره و سمرة بن جندب و عمرو بن عاص روایت می‌کنند، نزد امامیه به اندازه بال مگسی ارزش ندارد».^۴ حتی بعضی از معاصرین شیعه امامیه به صراحت گفته‌اند: «شیعه معتقد است قبول روایت صحابه، یک حقه و فریب علیه اسلام است». به همین خاطر یکی دیگر از شیعیان گفته است: «همانا شیعه به سندهای حدیثی اهل سنت مراجعه نمی‌کند؛ بلکه آنها را معتبر نمی‌داند و درصدد استدلال به آنها بر نمی‌آید و در نتیجه، اصلاً اهمیتی

۱- بنگرید به: محمد آصف محسنی، صراط الحق: ۳/۳۴۷؛ محسن أمين، أعيان الشيعة: ۱۵۴ تا ۱۸۴.

۲- خنیزی، الدعوة الإسلامية: ۲/۱۱۲.

۳- الفكر الإسلامي مواجهة حضارية: ص ۳۰۵.

۴- محمد حسين آل كاشف الغطاء، أصل الشيعة وأصولها: ص ۷۹.

ندارد که موافق مذهب شیعه یا مخالف آن باشد^۱. وی همچنین می‌گوید: «شیعیان احادیثی دارند که آنها را از راه‌های مورد اعتماد خود به دست آورده و آنها را در کتاب‌های مخصوص خود تدوین کرده‌اند. این احادیث برای اصول و فروع دین کافی و وافی است، مدار علم و عمل آنان بر همین کتاب‌هاست و شیعیان غیر از آنها حجتی ندارند^۲».

بنابراین چون موضع آنان در برابر سنت نبوی این‌گونه است، تا حد توان برای مبارزه با سنت و ایجاد تردید در آن، تلاش می‌کنند. علمای بزرگ شیعه به آن دسته از صحابه که احادیث زیادی از رسول ﷺ روایت کرده‌اند، شدیداً حمله می‌کنند؛ چنان‌که عبدالحسین موسوی در کتاب خود به نام «ابوهریره» چنین کرده است. آنان همچنین علیه محدثان بزرگ امت و مصادر مهم حدیثی، اسائه ادب نموده و دهان به دشنام و ناسزا باز کرده‌اند؛ مصادری که مانند آنها حتی در کتاب‌های هیچیک از فرقه‌های کافر پیدا نمی‌شود. از جمله این توهین‌ها، می‌توان به یاوه‌گویی‌های امینی در کتاب «الغدیر» اشاره کرد.

اجماع از دیدگاه شیعیان معاصر

شیعیان در این باره سخن تازه‌ای ندارند که بخواهیم آن‌را ثابت کنیم؛ مگر اینکه به شیوه‌ای نیرنگ‌آمیز بخواهند مذهب خود را با اجماع سازگار نشان دهند، آن هم برای کسانی که از ماهیت مذهب و گفته‌های آنان بی‌خبر است. مثلاً محمد جواد مغنیه می‌گوید: «اجماع صحابه به این معناست که تمامی اصحاب برای یک حکم شرعی اتفاق کنند و اهل سنت و شیعه عمل به چنین اجماعی را واجب و آن‌را اصلی از اصول شریعت می‌دانند». سپس می‌گوید: «شیعه معتقد به حجت بودن اجماع می‌باشد چراکه امام همراه صحابه بوده است^۳». به این حيله‌گری بنگرید: علی‌رغم اینکه نتیجه گفته‌ی وی این است که شیعه حجت را در قول معصوم می‌بیند، نه در خود اجماع، وی عقیده‌اش را به شیوه‌ای بیان کرده که فریب و نیرنگ را در خود پنهان نموده و عده‌ای نیز بدان فریفته شده‌اند^۴.

۱- عبدالله سیبیتی، تحت رایة الحق: ص ۱۴۶.

۲- همان: ص ۱۶۲.

۳- الشیعة فی المیزان: ص ۳۲۱.

۴- مانند شیخ محمد غزالی که این سخن مغنیه را نقل و بدان استدلال کرده که هیچ فرقی در اصول احکام میان

اهل سنت و شیعه وجود ندارد. بنگرید به: لیس من الإسلام: ص ۷۹ و ۸۰.



اصول دین از دیدگاه شیعیان معاصر

معاصرین شیعه در مورد توحید ربوبیت و یکتا دانستن خداوند متعال در افعالش، اوصافی را برای ائمه به کار برده‌اند که ویژه پروردگار است و اعتقادات گمراهانه‌ای دارند که نشان می‌دهد در این زمینه از گذشتگان خود تأثیر نگرفته‌اند.

یکی از آخوندهای شیعه به نام عبدالحسین عاملی در مدح علی علیه السلام چنین سروده است:

أبا حسن أنت عين الإله	وعنوان قدرته السامية
وأنت المحيط بعلم الغيوب	فهل عندك تعزب من خافية
وأنت مدير رُحى الكائنات	وعلة إيجادها الباقية
لك الأمر إن شئت تنجى غدا	وإن شئت تسفع بالناصية ^۱

بنگر که این مشرک، چگونه آفریده‌ای از آفریدگان خدا را عین و ذات الله می‌داند و او را متّصف به صفات تدبیر و بخشش زندگی و مرگ نموده؛ در حالی که این امور از صفات پروردگار است.^۲ اینها ثمره تلخ روایات کلینی، قمی و مجلسی است که قبلاً نمونه‌هایی از آنها را که به چنین کفری می‌انجامد، ارائه نمودیم.

شیعه اثناعشری معاصر در روایاتش با زبان گروهی از شیوخ سبئی [هواداران عبدالله بن سبأ] و فرقه‌های دیگری که علی را خدا می‌دانند، عقیده‌اش را بیان می‌کند. بنابراین اندیشه‌های مشرکانه سبئیه و امثال ایشان، با همان شیوه قبلی اما در قالب اثناعشری جریان می‌یابد. حتی گفته می‌شود که «سبئیه» نام قدیمی و «اثناعشری» نام جدید گروهی است که

۱- دیوان حسینی، جزء اول از قسم دوم ویژه ادبیات عربی: ص ۴۸. ترجمه شعر: «ای ابوالحسن، تو خود خدایی و عنوان قدرت والای او هستی. تو همه غیب‌ها را می‌دانی. آیا ممکن است چیزی از تو مخفی باشد؟ تو مدیر چرخه کائنات و علت بقای آن هستی. کار به دست توست. اگر بخواهی، فردا نجات می‌دهی و اگر بخواهی، او را وارد جهنم می‌سازی».

۲- حتی یکی دیگر از شاعران آنها به صراحت گفته است که تمام صفات خداوندی در علی موجود است:

جميع صفات الرب فيه تجمعت وما اجتمعت الا لسر وحكمة

تمام صفات پروردگار در او جمع شده و آن صفات در او جمع نشده مگر به خاطر راز و حکمتی. بنگرید

به: مقتبس الأثر، حائری: ۲۴۶/۱.

ماهیت و حقیقت واحد دارند.

این سخنان از زبان یکی از عوام شیعه یا به قلم یکی از نویسندگان کم‌اهمیت آنان بیان نشده؛ بلکه از جانب یکی از - به اصطلاح - آیت‌الله‌ها و مراجع شیعه که هزاران نفر از او پیروی می‌کنند، صادر شده است. حال ببینید که محمدحسین آل کاشف‌الغطاء که یکی از مراجع بزرگ شیعه و از منادیان تقریب بین اهل سنت و شیعه است، در مدح امامانش چه می‌گوید:

یا کعبه الله إن حجت لها ال
أنتم مشیئته التي خلقت بها ال
أنا فی الوری قال لكم إن لم أقل
أملاک فرعشه میقاتها
أشیاء بل ذرئت بها ذراتها
ما لم تقله فی المسیح غلاتها^۱

این چیزی است که یکی از مراجع بزرگ معاصر و کسی که در اجلاس‌های جهانی نماینده آنان است بر زبان جاری می‌کند و شاید با این اوصافی که برای امامان خود برشمرد، به مراد خودش رسیده باشد. وی کسی است که نزد عده‌ای از اهل سنت که از حقیقت و ماهیت او بی‌خبرند، از میانه‌روهای شیعه به شمار می‌رود؛ تا جایی که در نخستین اجلاس قدس، او را امام جماعت قرار داده و در نماز به او اقتدا کردند. چنین فردی، ریاکار است، سخنانش دویپهلوست و از تقیه‌ای استفاده می‌کند که اسرار و شگردهایش پایان‌ناپذیر است.^۲

تعداد شعرهایی که شعرا و ادبای شیعه در آنها از این نوع افراط و غلو سخن گفته‌اند، حتی در ذهن هم نمی‌گنجد. و روشن است که این سوز عاطفی و روحیه حماسی خود را از پشت پرده تقیه آشکار می‌سازد و ماهیت درونی و حقایق، بدون هیچ خدعه و تزویری هویدا می‌گردد. لذا این موضوع نیاز به تحقیق و بررسی مستقلی دارد.

در مقام توحید الوهیت، امروزه قبر امامزاده‌های شیعه، به بزرگ‌ترین مظاهر شرک به

۱- دیوان شعراء الحسین، محمد باقر نجفی: ص ۱۲. ترجمه شعر: «ای کعبه خداوند [خطاب به ائمه]، اگر فرشتگان برای کعبه حج می‌کنند، پس عرش خدا میقات ملائک است [که حج آنان از آنجا شروع می‌شود]. شما مشیئت خداوند هستید که با آن اشیاء را آفریده و حتی ذرات را جان داده است. اگر من در میان مردم هم نگویم، ولی شما را چنان توصیف می‌کنم که غالیان در مورد عیسی نگفته‌اند».

۲- بنگرید به: نخستین اجلاس قدس، مجله الأزهري: ۵۰۶/۲۵، ۶۳۸، ۹۷۹؛ المسلمون: ۴۵/۶. همچنین بنگرید به: تعلیق محمد رشیدرضا بر امامت محمدحسین آل کاشف الغطاء در نماز جماعت، مجله المنار: ۶۲۸/۲۹. به علاوه، برای آشنایی بیشتر با نمونه‌ها و شواهد دیگر این غلو و شرک‌گویی بنگرید به: حائری، مقتبس الأثر: ۱۵۳/۱، ۲۴۵ تا ۲۴۸؛ محسن أمين، أعيان الشيعة: ۲۱۹/۵؛ دیوان الحسین؛ آمینی، الغدير: ۳۴/۷ تا ۶۷.

خداوند متعال تبدیل شده است و هیچ امیدی به تغییر این همه منکرات در شیعه وجود ندارد؛ زیرا روایات و احادیثی که به دروغ به اهل بیت نسبت داده شده، چنین منکری را تأیید می‌کنند؛ برخلاف اهل سنت که اصول آنها، منکرات و انحرافات را که در میان آنان پیدا شده، نفی و انکار می‌کند. هرکس زیارتگاه‌های شیعه را دیده باشد، به این شرک بزرگ پی می‌برد. شیخ موسی جارالله بعد از سفر به ایران و عراق می‌گوید در سفر چندماهه به ایران و عراق، شاهد بوده که مردم زیارتگاه‌ها و قبرها را عبادت می‌کردند.^۱

شیخ ابوالحسن ندوی بعد از بازدید از قبر علی ابن موسی‌الرضا در شهر مشهد، چنین می‌گوید: «هرگاه غریبی وارد زیارتگاه امام رضا می‌شود، بی‌اختیار خود را در حرمی می‌یابد که آکنده از ناله و گریه است؛ مردان و زنان بسیاری در آن مکان هستند، با فاخرترین زیورها و زینت آلات طلا و نقره مزین گردیده و ثروت ثروتمندان و نذورات فقرا به آنجا سرازیر شده است»^۲.

سراج‌الهند دهلوی در این مورد می‌گوید: «شیعیان پیوسته درباره قبرهای امامان غلو و افراط کرده و پیرامون آنها طواف می‌کنند؛ حتی رو به آنها و پشت به قبله نماز می‌خوانند و افعال و اعمال دیگری انجام می‌دهند که تنها مشرکین در برابر بت‌های خود چنین کرده‌اند ... اگر کوچک‌ترین شکی در این زمینه داری، به یکی از زیارتگاه‌های آنها برو تا با چشمان خود حقیقت را ببینی»^۳.

آخوند معاصر شیعه محمدرضا مظفر در کتاب خود به نام «عقاید امامیه» که برای نشر و شرح عقاید شیعه تألیف کرده، چنین می‌گوید: «یکی از ویژگی‌های شیعه، قرار دادن ضریح و بارگاه و ساختن بناهای بزرگ روی قبر امامان است که شیعیان از روی ایمان و طیب خاطر و به خاطر امامان، هرچه دارند - ارزان و گران - تقدیم می‌کنند»^۴. و با اینکه وی عقاید رافضی‌ها درباره قبور امامان و نیز اعمال شرک‌آلود شیعیان را تأیید می‌نماید، هیچیک از علمای شیعه، هیچ موردی از کتاب وی را نفی و انکار نکرده است. وی سپس به صراحت گفته است سبب این عقاید و اعمال، سفارش امامان و تشویق شیعیان به زیارت قبور ایشان می‌باشد و اینکه امامان برای این اعمال ثواب فراوانی نزد خداوند معرفی کرده و گفته‌اند قبر امامان بهترین

۱- الوشیعة: مقدمه.

۲- ابوالحسن ندوی، من نهر کابل الی نهر یرموک: مجله إعتماد، سال ۴۱، شماره ۳. ص ۹۳.

۳- بنگرید به: مختصر التحفة الإثنی عشریة: ص ۳۰۰.

۴- عقائد الإمامیة: ص ۱۳۳.

مکان برای استجابت دعا^۱ و بی‌نیازی از خلق به سوی خالق می‌باشد.^۲ او سپس آداب و مناسک زیارت نزد شیعیان را بدون اینکه از اعلام این مظاهر بت‌پرستی شرم و ترسی داشته باشد، بیان می‌کند^۳؛ همچنان که گروهی از بزرگان معاصر شیعه، بدون ترس و شرم اظهار می‌کنند که فضیلت کربلا از کعبه بیشتر است. برای نمونه، یکی از مراجع بزرگ شیعه که ادعای تقریب میان اهل سنت و شیعه می‌کند، ادعا نموده کربلا از کعبه، بیت‌الحرام بزرگ‌تر و برتر است؛ کعبه‌ای که خداوند آن را سبب اجر و پاداش و بارگاه امنیت مردم قرار داده و با نص قرآن، خیر بسیار در آن نهاده است. محمدحسین آل کاشف‌الغطاء علی‌رغم مخالفت با نص قرآن و اجماع مسلمانان، بی‌تی را می‌سراید که کاملاً شرک‌آلود و بت‌پرستانه است:

ومن حدیث کربلاء والکعبة لکربلاء بأن علو الرتبة

وی معتقد است که این مساله از ضروریات مذهب‌شان می‌باشد بنابراین می‌گوید: «کربلا برترین مکان روی زمین است»^۴. چراکه اخبار و روایات آنها گواه این مطلب است چنان که ذکر آنها پیش‌تر گذشت.

در حقیقت، این شهادت کفرآمیز وی درباره کربلا، می‌تواند دلیلی برای کذب و بطلان اخبار شیعه باشد. و کسی که چنین سخنی را جعل نموده و کسانی که آن را تصدیق می‌کنند، از اسلام خارج شده‌اند. به راستی، کربلا نسبت به این کلام الله متعال چه جایگاهی دارد؛ آنجا که می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ ﴿۳۶﴾ فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مِّمَّا قَامَ إِبْرَاهِيمُ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ ﴿۹۷﴾﴾ [آل عمران: ۹۶ و ۹۷]

۱- اگر واقعاً این ضرایح و مقابر، بهترین مکان استجابت دعا و حاوی آن همه فضل و کرامت بودند، این نکته می‌بایست در قرآن و سنت پیامبر ﷺ وارد می‌شد و بر امت پوشیده نمی‌ماند؛ درحالی که فقط عده قلیلی از دروغگویانی که به افترا بر اهل بیت معروف هستند، آن را نقل کرده‌اند. اگر آنچه در این باره گفته‌اند صحیح بود، آن نهی صریح از ساختن مسجد بر روی قبرستان و نماز خواندن در کنار قبرها در دین وارد نمی‌شد.

۲- محمدرضا مظفر، العقاید الإمامية: ص ۱۳۳.

۳- همان: ص ۱۳۵ تا ۱۳۹.

۴- محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، الأرض و التربة الحسينية: ص ۵۵ و ۵۶. ترجمه شعر: «از قصه کربلا و کعبه به این نتیجه رسیدیم که کربلا والاتر است».

«براستی نخستین خانه‌ای که برای (عبادت) مردم قرار داده شده، همان است که در مکه است که پر برکت و (مایه) هدایت جهانیان است. در آن نشانه‌های روشن، (از جمله) مقام ابراهیم است. و هرکس داخل آن (حرم) شود، در امان خواهد بود و برای خدا، حج خانه (کعبه) بر مردم واجب است، (البته) کسانی که توانایی رفتن به سوی آن دارند و هرکس کفر ورزد بی‌شک الله از جهانیان بی‌نیاز است».

آیا بعد از این هم گفته‌ای برای کسی باقی می‌ماند:

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾ [محمد: ۲۴]

«آیا در قرآن تدبّر نمی‌کنند یا بر دل‌های‌شان قفل‌هاست؟!»

... و اقوال بزرگان معاصر شیعه در این باره زیاد است.^۱

زمانی که کتب قدیمی شیعه می‌نویسند خداوند با توسل پیامبران به امامان، از آنان درگذشته و آنان را بخشیده است^۲ این معنا نهایت افراط و غلو است و مستلزم برتری ائمه بر انبیاء می‌باشد. این نهایت سادگی و غفلت است که چنین فرض شود این امامان در زمان حیات

۱- آیت الله میرزا حسین حائری می‌گوید: «خداوند آسمان‌ها و زمین در مورد کربلا می‌گوید که خاک آن پاک و مقدس است». بنگر چگونگی بر خداوند دروغ می‌بندند. بنگرید به زمانی که کعبه بر سایر سرزمین‌ها فخر می‌فروشد: «خدا کعبه را مخاطب قرار داده و می‌گوید: "اگر سرزمین کربلا و آنچه در آن نهفته است نمی‌بود، من تو را نمی‌آفریدم"». سپس این رافضی می‌گوید: «این بقعه و سرزمین مبارک هنگامی چنین گشت که مدفن امام و مزار مسلمین و کعبه اهل توحید و طوافگاه پادشاهان و سلاطین و مسجد نمازگزاران شد (حائری، أحكام الشیعة: ۳۲/۱). دکتر جواد آل‌طعمه می‌گوید: نصوص آنها، سرزمین کربلا را برترین سرزمین‌های روی زمین می‌داند و نزد شیعه به عنوان سرزمین برگزیده، مقدس و مبارک خدا قلمداد می‌گردد. از دیدگاه ایشان، کربلا حرم خدا و رسول خدا ﷺ و قبه اسلام است و خاک آن شفاست. و این مزایا را هیچ سرزمین، حتی کعبه ندارد» (تاریخ کربلا: ص ۱۱۵ و ۱۱۶). این کتاب را عده‌ای از آیت‌الله‌های شیعه موثق دانسته‌اند (بنگرید به: مقدمه کتاب مذکور). همچنین آیت‌الله العظمی محمد شیرازی که یکی از آخوندهای بزرگ شیعه است می‌گوید: «ما ضریح امامان و امامزادگان را همانند حجرالاسود و جلد قرآن کریم می‌بوسیم» (محمد شیرازی، مقالة الشیعة، ص ۸).

۲- چنان‌که قاضی عیاض، بغدادی و شیخ‌الاسلام ابن تیمیه می‌گویند، این موضوع، مذهب غلات و افراطیون رافضی‌ها می‌باشد. امام محمد بن عبدالوهاب گفته است: «کافر بودن کسانی که چنین مذهبی دارند، مورد اجماع است».

پیامبران گذشته عليه السلام وجود داشته‌اند. کسی که چنین غلو و افراطی را مرتکب شود، در واقع در شرک به خداوند متعال و عبادت غیرالله تعالى افتاده است. با اینکه چنین عقیده شرک‌آمیزی مصیبت‌های دیگری را به دنبال دارد، باز هم بعضی از بزرگان شیعه آن را تأیید می‌کنند. یکی از علمای بزرگ شیعه به نام «عبدالله ممقانی» به فرزندش چنین وصیت کرده: «ای پسر، باید به پیامبر صلى الله عليه وآله و آل او توسل کنی. من اخبار را بررسی کرده‌ام و چنین دریافته‌ام که خداوند از خطا و لغزش هیچ پیامبری گذشت نکرده، مگر اینکه او به امامان توسل کرده باشد^۱».

هنگامی که منابع قدیمی شیعه، زیارت قبر حسین را حتی از حج بیت‌الله الحرام برتر می‌دانند، جای تعجب نیست که چنین اندیشه و باور خطرناکی بر زبان بزرگان و علمای معاصر آنان جاری شود و مردم را به آن فرا خوانند؛ زیرا می‌گویند: «از آنجا که این زیارت، نزد خداوند از بهترین طاعات و عبادات محسوب می‌گردد، پاداش زیادی به همراه دارد^۲»، و به همین دلیل است که ممقانی پسرش را به زیارت روزانه قبر حسین توصیه می‌کند و می‌گوید: «ای پسر، روزی یک‌بار از دور قبر حسین را زیارت کن و هر ماه یک بار به طرف آن بشتاب؛ و اگر در شهری دور بودی پس در سال یک بار آن را زیارت کن^۳». بنگرید چگونه این شیخ شیعه به جای اینکه پسرش را به نماز سفارش کند، او را به روی آوردن به سوی گور امام فرا می‌خواند؛ یعنی جایی که علم شرک و بت‌پرستی افراشته شده است؛ چرا که این کار نزد شیعیان از برترین عبادات است و شریعت مشرکان می‌باشد.

پسر ممقانی (محمّدالدین) درباره این وصیت پدرش نوشته است: «گفته شده هرکس از روی شناخت و آگاهی به حق امام، قبر او را زیارت کند، خداوند پاداش هزار حج و هزار عمره برای او می‌نویسد»؛ تا آنجا که می‌گوید: «گویی با این کار، خداوند را زیارت کرده است. حق او بر خدا این است که وی را با آتش عذاب ندهد. همانا اجابت دعا در زیر گنبد امام [صورت می‌گیرد] و شفا در خاک امام نهفته است^۴». آری، شیعیان معتقدند که هرکس در یک سال در شب نیمه شعبان، شب عید فطر و شب عرفه، قبر حسین را زیارت کند، خداوند پاداش هزار حج مبرور و هزار عمره مقبول را برای او می‌نویسد و هزار حاجت و نیاز دنیوی و اخروی وی را برآورده

۱- بنگرید چگونه به لغزش‌های پیامبران اعتراف می‌کنند، درحالی که برای امامان شان عصمت مطلق قائلند.

۲- عقاید الإمامیة: ص ۱۳۳.

۳- مرآة الرشاد: ص ۱۰۵ و ۱۱۴.

۴- همان: ص ۱۱۰.

می‌کند.^۱ و هرکس در روز عرفه به سوی قبر امام بیاید درحالی‌که حق او را شناخته است، خداوند هزار حج و هزار عمره پذیرفته شده و هزار غزوه و جهاد با پیامبر مرسل یا امامی عادل را برای او می‌نویسد.^۲ کتاب‌های قدیم و جدید شیعه بر این اعتقاد و اندیشه بت‌پرستانه اتفاق نظر داشته و آن‌را به ائمه اهل بیت - و بلکه به اسلام - نسبت می‌دهند درحالی‌که مسلمانان از این امر کمترین آگاهی ندارند؛ بلکه فقط روافض آن‌را نقل می‌کنند. تردیدی نیست که آنها با این انحراف و تکروی، دروغگویی خود را اظهار کرده و مذهب خویش را رسوا می‌نمایند. این عبارات و جملات، اثر خطرناکی در دنیای شیعه بر جای گذاشته است؛ زیرا عقاید مشرکین در مزارها و مشاهد شیعه زنده شده، قبرها آباد گشته و مساجد متروک مانده است. با این همه، علمای آنها این منکرات را تأیید و در جهت تثبیت و استمرار آن تلاش می‌کنند. این در حالی است که آنان روایات صریحی دارند که مردم را از این منکر بر حذر می‌دارند؛ ولی مراجع آنها چنین روایاتی را از مردم پوشیده نگه داشته و دوست ندارند این روایات برای آن همه پیروان فریب‌خورده آشکار گردد. لذا وجود چنین نصوصی را انکار می‌کنند تا این نور همچنان از چشم پیروان‌شان پوشیده بماند.

آیت الله محسن امین در کتاب خود به نام «الْحُصُونُ الْمَنِيعَةُ» از مسجد کردن قبور از سوی شیعیان، دفاع کرده و نصوصی را که در مهمترین کتب مسلمانان درباره نهبی از مسجد قرار دادن قبور و ساختن بنا بر روی آنها از سوی اهل سنت وارد شده، رد کرده و می‌گوید: «این چیزی است که تنها اهل سنت به آن معتقدند و مخالف روایاتی هستند که - به گمان وی - از طریق اهل بیت به تواتر رسیده‌اند».^۳

نهی از مسجد قرار دادن قبور و ساختن بنا بر روی آنها، از طریق شیعه و روایات زیادی که حر عاملی در «وسائل الشیعة» ذکر نموده، وارد شده است. بنابراین یا اینکه محسن امین، امین نیست و می‌خواهد واقعیت موجود در کتاب‌های آنها را کتمان کند، یا اینکه از نوشته‌های آنها خبری ندارد؛ درحالی‌که او یکی از کسانی است که اشتباهاً به جای «آیت الشیطان»، آیت الله نامیده شده است.

اسماء و صفات خدا: بزرگان معاصر شیعه، همان مذهب متأخرین شیعه را که تعطیل صفات است تأیید کرده و گام به گام به دنبال معتزله حرکت می‌کنند؛ مثلاً می‌گویند: «قرآن مخلوق

۱- همان: ص ۱۱۳.

۲- همانجا.

۳- محسن امین، الحصون المنيعة: ص ۲۷.

است^۱». همچنین رؤیت خدا از سوی مؤمنان در آخرت را انکار نموده^۲ و صفات خداوند متعال را که در قرآن و سنت ثابت شده، رد می‌کنند^۳. شیعیان خداوند متعال را به سلوب (سلب کردن) توصیف می‌کنند؛ چنان‌که مظفر درباره عقاید شیعه در این مورد می‌گوید: «خداوند نه جسم است نه صورت، نه جوهر است و نه عَرَض، نه سنگین است و نه سبک، نه حرکت دارد نه سکون، نه مکانی دارد و نه زمانی و به او اشاره نمی‌شود»^۴.

علمای شیعه در توصیف خداوند با این صفات سلبیّه محض، حقیقت وجود خدای تعالی را به کلی نفی کرده‌اند و چنین دیدگاهی از سوی آنها چیز تازه‌ای نیست؛ پیش از آنان نیز جهمیّه قائل به این سخن بوده‌اند و اینان به دنبال آنها می‌شتابند. از اینجا معلوم می‌شود که تصور و گمان اینکه فرقه جهمیّه معطلّه [تعطیل‌کننده صفات خدا] از صفحه وجود محو شده‌اند، اشتباه است؛ زیرا شیعیان دنباله‌رو آنان هستند.

آنان هرکس را که در عقیده تعطیل صفات مخالف‌شان باشد، کافر می‌دانند. مظفر می‌گوید: «هرکس بگوید خداوند به آسمان دنیا فرود می‌آید، یا اینکه برای اهل بهشت همانند ماه شب چهارده ظاهر می‌گردد و امثال اینها، به منزله کسی است که به خدا کافر باشد. همچنین هرکس بگوید خداوند در روز قیامت خود را برای بندگانش نمایان می‌سازد، به کافران ملحق می‌گردد»^۵. آنها گمان می‌برند که عقل‌شان، آنها را بر این تعطیل صفات راهنمایی کرده است. آیا در امور غیبی، می‌توان عقل را به عنوان مصدری برای دریافت محسوب کرد؟ آیا عقل سلیم با توصیف خداوند متعال به این صفات سلبیّه که هیچ دلیلی بر آنها نیست موافقت می‌کند؟ آیا عقل سلیم آنچه وحی آورده است رد می‌کند؟ نتیجه اندیشه‌ها و فلسفه‌هایی که به دور از وحی الهی در این باره بحث می‌کنند چه خواهد بود؟ آن اندیشه‌ها و فلسفه‌ها دستاوردی جز انبوه تناقضات نداشته و به سرگرمی کودکان می‌ماند؛ چنان‌که اصحاب آن اندیشه و فلسفه را دچار سرگردانی و حیرت کرده است. به راستی، متکلمانی که در تاریخ اسلامی تنها به عقل بسنده کرده‌اند، چه سرانجامی داشته‌اند؟ آیا عاقبت چنین افرادی غیر از حیرت و تباهی چیزی دیگر

۱- محسن امین، أعيان الشيعة: ۴۶۱/۱؛ أمینی، الغدير: ۱۳۹/۳.

۲- بنگرید به: محسن امین، أعيان الشيعة: ۴۶۳/۱؛ مظفر، عقاید الإمامية: ص ۵۹.

۳- بنگرید به: الغدير: ۱۳۹ / ۳.

۴- عقاید الإمامية: ص ۵۹.

۵- همان: ص ۵۹ و ۶۰.

۶- همان: ص ۶۰.

می‌تواند باشد؟ هرکس روش‌های کلامی و راه‌های فلسفی^۱ را تجربه کرده باشد، درمی‌یابد که این روش‌ها، هرگز مشکلی را حل نخواهند کرد و نزدیک‌ترین و بهترین گزینه، روش قرآن است. ولی آنها زمانی که از قرآن رویگردان شدند، سعی‌شان به گمراهی منجر شد، تلاش بیهوده کردند، امت را مشغول و سرگردان نموده و آنها را از وظایف واجب خود بازداشتند. روش اهل سنت در تعریف اسماء و صفات الهی، بدین صورت است که به کتاب خدا و سنت پیامبر التزام داشته و توان و عقل خود را در جهت جستجو و پرداختن به چیزی که بدان امر نشده، صرف نمی‌کند؛ زیرا هیچ راهی برای رسیدن به کیفیت این صفات وجود ندارد.

معاصرین شیعه، رویکرد دیگری در مباحث توحیدی دارند که همانا پیروی از اعتقاد صوفیان است؛ چنان‌که برای توحید مراتبی قائلند و پایین‌ترین مرتبه آن را مدلول کلمه بزرگ اسلام، یعنی لا اله الا الله می‌دانند. در نتیجه، آنان چیزی را به عنوان دین به وجود آورده‌اند که خداوند بدان اجازه نداده است. و از طریق این مراتب، به کفر آشکار و وحدت وجود و اینکه مخلوق عین خالق است رسیده‌اند. و با این تصورات غلط، از دایره عقل و نقل دین خارج شده‌اند و بدین‌سان از مسیحیانی که می‌گویند خداوند در جسم عیسی حلول کرده، پیشی گرفته‌اند؛ زیرا آنان به حلول خاص معتقدند و اینان به حلول عام.

علمای شیعه که قرن‌هاست چکیده مذاهب بدعت‌گرا و پس‌مانده اندیشه‌های فرومایه را برای پیروان خود نقل می‌کنند، این رویکرد مشکوک صوفیانه را برای عوام نقل کرده و آن را عقیده مورد اعتماد خود قرار داده‌اند. آخوند شیعه، ابراهیم زنجانی^۲ در مورد توحید می‌گوید: «همانا توحید چهار مرتبه دارد: توحید عوام، توحید خواص، توحید خاص الخاص و توحید اخص الخواص؛ و توحید عوام، همان مدلول کلمه لا اله الا الله می‌باشد^۳». همچنین می‌گوید: «شیعیان با عقیده خاص الخاص و توحید اخص الخواص، از تمام مسلمانان متمایزند^۴». وی ادعا می‌کند که مجال شرح و تفصیل این مراتب در این جایگاه نیست؛ ولی شیعه این باور را از علی ع گرفته که گفته است: ابتدای دین، شناخت آن و کمال شناخت دین، تصدیق آن است؛ و کمال تصدیق دین، توحید و کمال توحید، نفی صفات از اوست. پس هرکس خداوند متعال را وصف کند،

۱- برای آگاهی از سرگردانی این فرقه، بنگرید به: مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۱۰/۵ و ۱۱؛ ابن ابی‌العز، شرح الطحاویة: ص ۱۶۹ تا ۱۷۲؛ ملا علی القاری، فی فقه الأكبر: ص ۱۰ تا ۱۲.

۱- ابوالقاسم خوبی در اظهار نظر خود در کتابش، او را به رکن اسلام و ستون علما توصیف می‌کند.

۳- عقاید امامیه الإثنی عشریة: ص ۲۴.

۴- همانجا.

درواقع وی را نزدیک کرده و هرکس او را نزدیک کند، درواقع وی را ثنا کرده و هرکس او را ثنا کند، درواقع وی را تجزیه کرده و هرکس او را تجزیه کند، درواقع نسبت به وی نادانی کرده و هرکس نسبت به او نادانی کند، درواقع به وی اشاره کرده و هرکس به وی اشاره کند، درواقع برای وی حد و مرز تعیین کرده و هرکس برای او حد و مرز بگذارد، درواقع وی را شمرده است^۱.

این عبارت که به دروغ آن را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام نسبت می دهند، متضمن تعطیل صفاتی از خداوند متعال می باشد که از طریق کتاب و سنت ثابت شده اند. اعتقاد به اینکه نفی صفات، کمال توحید است، اعتقاد جهمیّه بوده که توحید را جزء اصول خود و نفی صفات را در ضمن آن قرار می دادند. و نهایت سخن آنان به تعطیل ذات منتهی می شود؛ زیرا نفی صفات، به نفی ذات منجر می گردد، چون ذات مجرد از صفات، در دنیای خارج وجود پیدا نمی کند و تصور وجود خارجی آن ممکن نمی شود. تردیدی نیست که رویکرد جهمیّه در تعطیل صفات، به عقیده حلول و وحدت وجود منتهی می شود^۲ و از آنجا که توحید خاص و خاص‌الخاص مخصوص جهمیّه بوده است، اندیشه حلول و وحدت وجود، اساس جهمیّه خواهد بود.

برای فهمیدن میزان گمراهی آنان، همین کافی است که بدانیم آنها توحیدی را که پیامبران آوردند، قرآن و سایر کتب آسمانی با آن نازل شده اند و خداوند اولین و آخرین را به آن دستور داده، در پایین ترین مرتبه از مراتب توحید نزد خود شمرده و آن را در مقامی دانسته اند که فقط شایسته عوام و مناسب ظرفیت آنان است. آیا آنان برای این ادعا دلیل و برهانی دارند؟^۳ این کلام خداوند است که بر رسولش نازل شده و این سنت پیامبر و این هم کلام خیرالقرون بعد از پیامبر؛ آیا در این سه منبع، چنین تقسیمی دیده می شود؟ آنها در این مورد جز از اقوال علمای بی خرد خود، از چیز دیگری اطاعت نمی کنند و نسبت به این باور، جز پیروی از گمان باطل و هوای نفس و امیال شیطانی، هیچ علم و دلیلی ندارند.

کافی است بدانی که در این مراتب و مقامات که به اعتراف خودشان هیچیک از آنها مدلول معنای «لا اله الا الله» نیست، می خواهند رهروان را به مقام کفری برسانند که نزد آنان حلول

۱- همانجا.

۲- بنگرید به: شرح الطحاویه: ص ۱۶.

۳- همانجا.

یا وحدت وجود نامیده می‌شود.^۱

امامت از دیدگاه شیعیان معاصر

به اقرار شیعیان معاصر، امامت همانند نبوت^۲ و استمرار و ادامه آن است^۳؛ یا حداقل همانند نبوت، انتخابی و انتصابی از جانب خداوند است^۴ و به عقیده شیعه، یکی از ارکان اسلام می‌باشد. کاشف‌الغطاء می‌گوید: «شیعه رکنی را به ارکان اسلام اضافه کرده و آن امامت است»^۵. در رویکرد علمای معاصر شیعه نسبت به غلو و افراطی که قبلاً از آن بحث شد، تغییری مشاهده نمی‌کنیم؛ ولی در کتاب‌هایی که برای جهان اسلام می‌نویسند، پیرامون سه موضوع، رویکرد جدیدی دارند:

اول: کافر دانستن کسی که منکر امامت باشد؛

دوم: تکفیر حکومت‌های اسلامی؛

سوم: کافر دانستن صحابه رسول الله ﷺ.

مسئله نخست: رویکرد شیعه معاصر نسبت به منکرین امامت

در این موضوع، شاهد دو دیدگاه از معاصرین شیعه هستیم که اگر کسی به مبانی فکری ایشان آگاهی نداشته باشد، آن دو دیدگاه را متفاوت می‌پندارد. دیدگاه اول بر این باور است که منکر امامت از دایره اسلام خارج نمی‌شود و این مسئله را انکار می‌کنند که شیعیان دیگر مسلمانان را کافر می‌دانند؛ اما دیدگاه دوم آشکارا و بدون تقيه و مماشات، منکرین امامت را کافر می‌داند.

محسن امین در رد موسی جارالله که گفته است «کتب شیعه به صراحت تمام گروه‌ها را

۱- شیخ‌الاسلام ابن تیمیه بیان می‌کند که پیدایش فرقه «اتحادیه» و امثال آن در میان امت محمد ﷺ در زمان پیدایش حکومت تاتارها بود (مجموع فتاوی شیخ‌الاسلام: ۱۷۱/۲).

۲- محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، أصل الشیعة: ص ۵۸؛ خلیل یاسین، امام علی: ص ۳۲۷؛ باقر القرشی، الرسول الأعظم مع خلفائه: ص ۱۸.

۳- مظفر، عقاید الإمامیه: ص ۹۴.

۴- سماوی، الإمامة: ۶۵/۱.

۵- أصل الشیعة: ص ۵۸.

کافر می‌دانند^۱»، چنین می‌گوید: «سبحانک اللهم، این یک بهتان بزرگ است. هیچیک از شیعیان چنین عقیده‌ای ندارد؛ بلکه تمام آنها اتفاق نظر دارند که اسلام همان است که همه گروه‌های مسلمانان بدان معتقدند و آن اقرار به شهادتین می‌باشد؛ مگر کسی که امری ضروری و بدیهی از ضروریات دین، مانند وجوب نماز و تحریم شراب و غیره را انکار کند. اساسی‌ترین اختلاف میان مسلمانان در امر خلافت است و خلافت هم از ضروریات بدیهی دین اسلام نیست؛ زیرا چیزی که نزد مسلمانان ضروری تشخیص داده شود، از ضروریات دین محسوب می‌شود و خلافت چنین نیست^۲». محمدحسین آل کاشف‌الغطاء نیز می‌گوید: «کسی که به امامت ایمان نداشته باشد، مسلمان است و به معنای عام‌تر، مؤمن است و تمام احکام اسلام مانند حرمت خون و مال و ناموسش و لزوم حفظ او و حرمت غیبت و بدگویی از وی و مانند آن بر وی مترتب می‌گردد. نه اینکه چنین کسی با نداشتن اعتقاد به امامت، از مسلمان بودن خارج شود. پناه بر خدا! بلکه اثر پایبندی و اعتقاد به امامت در مراتب قُرب الهی پدیدار می‌شود و جزء منازل کرامت در روز رستاخیز ظاهر می‌گردد^۳». برخی از علمای شیعه معاصر نیز دیدگاه مشابهی دارند^۴.

در مورد دیدگاه دوم باید گفت که جمع کثیری از علمای شیعه پیوسته در این وادی گمراهی، هذیان و یاه‌گویی کرده و به صراحت مسلمانان را تکفیر می‌کنند؛ کسانی همچون شیخ علی یزدی حائری^۵، عبدالحسین رشتی^۶ و عبدالهادی فضلی^۱. و برخی از آخوندهای شیعه، هر دو راه

۱- الوشیعة: ص ۱۰۵.

۲- محسن أمين، الشيعة بين الحقايق والأوهام: ص ۱۷۶؛ أعيان الشيعة: ۱/۵۷۷.

۳- أصل الشيعة: ص ۵۸ و ۵۹. اگر واقعاً چنین اعتقادی دارند، پس چرا صحابه را دشنام می‌دهد، درحالی که صحابه به اقرار آنان، فقط با مسئله امامت مخالف‌اند؟

۴- بنگرید به: عبدالحسین موسوی، أجوبة مسائل جارالله: ص ۳۹؛ محمد حسین زین‌العاملی، الشيعة في التاريخ: ص ۳۲؛ خنيزی، الدعوة الإسلامية: ۲/۲۶۰؛ محمدجواد مغنیه، الشيعة في الميزان: ص ۲۶۹؛ لطف‌الله صافی، مع محب الدين في خطوط العريضة: ص ۹۵.

۵- کسی که او را با عنوان شیخ‌الفقهاء و المجتهدین و حجة‌الإسلام والمسلمین و آیت‌الله‌الکبری فی العالمین، توصیف می‌نمایند؛ ولی اسلام از وی بری است. یکی از کتاب‌های او «إلزام الناصب في إثبات الحجة الغائب» می‌باشد. لازم به ذکر است که اهل سنت و تمام مسلمانانی که در مورد مهدی با شیعه اختلاف نظر دارند، در نظر او ناصبی می‌باشند. وی در سال ۱۳۳۳ هـ.ق فوت کرد.

۶- او کسی است که تمام امت اسلام را بجز گروه و طایفه خود کافر می‌داند و به نظر او سبب کفر امت، ابوبکر و عمر هستند. وی در این زمینه می‌گوید: «همانا ابوبکر و عمر بودند که سبب گمراهی این امت را

را طی می‌کنند؛ یک بار با چهرهٔ تکفیری ظاهر می‌شوند و بار دیگر با چهره‌ای دیگر و متناسب با مناسبات و اوضاع اظهار وجود می‌کند؛ چرا که راه تقیه باز و وسیع است. از این جمله می‌توان محمدرضا مظفر را نام برد که در کتاب خود اشاره می‌کند مسلمانان از نظر شیعیان کسی است که به شهادتین اقرار کند، حال مذهب او هر چه می‌خواهد باشد.^۲ همین شخص در کتاب «السقیفة» تمام مسلمانان بعد از وفات پیامبر ﷺ را مرتد می‌داند و می‌گوید: «پیامبر وفات نمود و مسلمان ناچار مرتد شدند؛ البته اکنون نمی‌دانم [که مسلمانان فعلی مرتدند یا خیر].^۳

بنگرید که او چگونه صحابه و نزدیکان پیامبر ﷺ و تمام امت اسلامی را مرتد می‌داند و حتی کمترین احتمالی نمی‌دهد که شاید یکی از آنها ایمانی داشته باشد. غلو و افراط هیچیک از شیعیان گذشته به این اندازه نبوده است، مگر آنچه به «کاملیه» نسبت داده می‌شود و آن اینکه علی ﷺ را به خاطر گذشت از حق خود در حکمیت، کافر دانسته‌اند و صحابه را به خاطر عدم بیعت با علی کافر می‌دانند. ولی امروزه طائفه‌ای با این نام وجود خارجی ندارد و گمان می‌رود در این زمان کسی نیست که چنین مذهبی داشته باشد. طولی نکشید که این غلو و شرک دوباره سر برآورد و این بار در عقیدهٔ شیعه اثنا عشری هویدا شد؛ چنان‌که عده‌ای از علمای بزرگ شیعه، آشکارا این باور را ترویج می‌نمایند. مذهب اثنا عشری، با تألیف کتاب‌ها و جمع‌آوری بسیاری از موضوعات شاذ، این آمادگی را دارد تا بسیاری از فرق و گروه‌های افراطی را تولید کند. بسیاری از آخوندهای معاصر شیعه نیز رویکردی همانند محمدرضا مظفر دارند.^۴

تا روز قیامت فراهم کردند (کشف الإشتباه: ص ۹۸). بنگرید چگونه این شیوخ شیعه اسیر فکر بی‌دینان قرون گذشته شده‌اند. وی با بیان این سخنان زشت، در صدد رد و پاسخگویی به برخی از اهل سنت، از جمله شیخ موسی جارالله می‌باشد.

۱- او کسی است که امامت را رکنی از ارکان اسلام به شمار می‌آورد (التربیة الدینیة: ص ۶۳). یعنی منکر امامت، در واقع رکنی از ارکان اسلام را انکار نموده و در شمار کافران به آن است. وی کسی است که مدت زمانی طولانی تبعید در میان اهل سنت زندگی کرده و از خیرات آنها می‌خورد. او در اصل عراقی بوده و در عربستان سعودی به سر می‌برد و در یکی از دانشگاه‌های آنجا کار می‌کند.

۲- عقاید الإمامیة: ص ۱۵۵.

۳- السقیفة: ص ۱۹.

۴- مثلاً عبدالحسین موسوی، آنجا که گمان می‌کند شیعه مسلمانان را تکفیر نمی‌کند و این را در چندین کتاب خود می‌نویسد: (بنگرید به: نامه به مجمع علمی - عربی در سوریه، نجف، ۱۳۷۸ هـ؛ أجوبة مسائل جارالله: ص ۳۹). ولی او نیز صحابی جلیل‌القدر ابوهیره را که روایتگر اسلام است، تکفیر می‌کند؛ حتی تمام کسانی

این دو رویکرد، به ظاهر مختلف اما در حقیقت یکی هستند؛ زیرا آنان که حکم به اسلام امت کرده‌اند، با آنان که حکم به کفر آن می‌کنند، هیچ تفاوتی ندارند. اما چگونه ممکن است؟ با این توضیح که آنها می‌گویند ما فقط در ظاهر امر، حکم به مسلمان بودن مردم می‌کنیم؛ اما در باطن و نهان، آنها کافرند و به اجماع علمای شیعه، مخالفین برای همیشه در دوزخ هستند. بزرگان پیشین شیعه و معاصرین آنها به این امر تصریح کرده‌اند و اگر در کلام کسانی که به ظاهر مسلمانان را تکفیر نمی‌کنند بیاندیشید، اشاراتی به این مذهب تکفیری می‌یابید که هرکس عقیده آنان را در این باره بداند، این اشارات را درک می‌کند و هرکس از روش تقیۀ آنان مطلع باشد، به خوبی آنرا می‌فهمد.

یکی از کسانی که از علمای پیشین شیعه بوده و به این حکم تصریح نموده، زین‌الدین بن علی عاملی ملقب به شهید ثانی (متوفای ۹۶۶ ه.ق) می‌باشد. او می‌گوید: «کسانی که معتقد به اسلام مخالفان [یعنی اهل سنت و سایر مسلمانان غیرشیعه] هستند، منظورشان این است که آنها در ظاهر مسلمان محسوب شده و اکثر احکام اسلامی در مورد آنان صدق می‌کند، نه اینکه واقعاً مسلمان باشند. به همین خاطر، اجماع را بر ابدی بودن آنان در آتش دوزخ نقل می‌کنند^۱». وی همچنین می‌گوید: «حکمت در حکم کردن به اسلام ظاهری آنان، تخفیف و آسان‌گیری برای مؤمنان [شیعیان] است؛ زیرا در بیشتر زمان‌ها و مکان‌ها نیاز به آمیختگی و ارتباط با آنان وجود دارد^۲».

محمدباقر مجلسی می‌گوید: «از لابلای بسیاری از اخبار و روایات چنین برمی‌آید که آنان در دنیا نیز در حکم کفار هستند؛ اما چون خداوند می‌دانست که حاکمان ستمکار و پیروان‌شان بر شیعه مسلط می‌شوند و شیعیان به معاشرت و تعامل با آنها مبتلا و گرفتار می‌گردند، به خاطر امنیت شیعیان، حکم اسلام را بر آنان جاری نمود و هنگامی که مهدی ظهور کند، حکم سایر کافران را در تمام امور بر آنان جاری می‌کند و در آخرت همراه کافران

را که به امامت و امامان دوازده گانه او ایمان نداشته باشند، کافر می‌داند؛ زیرا ولایت امامان را از اصول دین می‌شمارد (الفصول المهمة: ص ۳۲). همچنین اخباری که درباره ایمان مطلق اهل توحید وارد شده، به ولایت اثنا عشر اختصاص دارند؛ زیرا آنان دروازه محو گناهانند و هرکس وارد آن نشود، آمرزیده نخواهد شد (همانجا). وی می‌گوید: «هرکس در ولایت امامان تأویل یا خطا کند، به اجماع شیعیان، عذرش پذیرفته نیست (همان: ص ۴۵)

۱- بحار الأنوار: ۳۶۸/۸.

۲- بحار الأنوار: ۳۶۸/۸.

برای ابد وارد دوزخ می‌شوند.^۱ و این‌گونه بین اخبار جمع‌بندی می‌کند، همان‌گونه که شیخ مفید و شهید ثانی نیز به آن اشاره کرده‌اند.

آخوند عظمی شهاب‌الدین مرعشی نجفی می‌گوید: «اصول دین اسلام بر دو نوع است: نوع اول، جاری شدن حکم مسلمان بر کسی است که به وحدانیت خداوند و رسالت ﷺ شهادت دهد. و نوع دیگر که نجات در روز قیامت و خلاصی از عذاب خداوند و نائل گشتن به رضوان خداوندی و داخل شدن به بهشت وابسته به آن است، اصول ایمان نام دارد و کسی که به آن [اصول] اعتراف نکند، حرام است که به بهشت برود و در زمره کافران داخل جهنم می‌شود». وی سپس اعتقاد به امامت و اعتراف به امام را جزء این نوع دوم و از اصول دین معرفی کرده و می‌گوید: «دلیل بر این اعتقاد، ارتداد گروهی از صحابه بعد از ارتحال پیامبر ﷺ به سوی کفر می‌باشد. و آنچه روشن است اینکه بعد از ارتحال پیامبر، عملی که موجب ارتداد آنها به سوی کفر باشد، صادر نشده و آنها هرگز از شهادت به وحدانیت خداوند و وجود پیامبر ﷺ عدول نکردند؛ بلکه تنها امامت را انکار نمودند^۲». او پس از بیان این موضوع، به تقیه متوسل می‌گردد؛ و توضیح می‌دهد که برخی از علمای معاصر شیعه که مخالفان خود [یعنی اهل سنت] را مسلمان دانسته‌اند، منظورشان اسلام ظاهری بوده است. اگر در سخن آنان تأمل کنید، ماهیت درونی آنان را درک می‌کنید. آل کاشف‌الغطاء درباره این اعتقاد می‌گوید: «اثر اعتقاد به امامت، در منازل قُرب و کرامت در روز قیامت مشخص می‌شود»؛ با وجود این، برخی از منتسبین به اهل سنت، کلام او را معتبر دانسته‌اند^۳.

اما محسن امین این عقیده باطل را بارها بیان کرده است؛ چنان‌که می‌گوید: «اسلام آن چیزی است که تمام فرقه‌های اسلامی بر آن قرار دارند». در این تردیدی نیست که فرقه‌هایی وجود دارند که از دایره اسلام خارجند؛ ولی او در اینجا منظورش اسلام اصطلاحی نزد شیعیان است؛ چنان‌که می‌گوید: «... مگر کسی که یک امر ضروری از ضروریات دین، مانند وجوب نماز و تحریم شراب را انکار کند». پس امامت نزد آنها از وجوب نماز و تحریم شراب هم بزرگ‌تر است و چنانکه گذشت، در این مورد اختلافی میان آنان وجود ندارد؛ ولی وی به خاطر رعایت تقیه، با ذکر پایین‌ترین موضوع اعتقادی‌اش، از ذکر بالاترین مسئله صرف‌نظر کرده است. اما سخن او که می‌گوید: «عمده اختلاف در بین مسلمانان، در امر خلافت بوده و آن

۱- همان: ۳۶۹/۸ و ۳۷۰.

۲- شهاب‌الدین نجفی، از تعلیقات او بر کتاب «إحقاق الحق» شوشتری: ۲/۲۹۴ و ۲۹۵.

۳- فتحی عبدالعزیز، الخمينی الحل الإسلامي و البديل: ص ۵۸ و ۵۹.

موضوع از ضروریات دین به شمار نمی‌آید». در این گفته نیز تقیه‌ای وجود دارد. اما کسی که با روش‌های آنان سر و کار نداشته باشد، به چنین تقیه‌ای پی نمی‌برد و به همین خاطر، این حقیقت بر برخی پوشیده مانده است.^۱

وی در اینجا به مساله خلافت نزد مسلمانان اشاره می‌کند نه مساله امامت نزد آنها؛ چراکه از نظر شیعه، خلافت و امامت دو امر کاملاً متفاوت بوده و امامت برای آنان موضوعی مجزاست؛ یکی از علمای معاصر شیعه می‌گوید: «چنان‌که از نصوص وارده فهمیده می‌شود، امامت یعنی ریاست در دین و خلافت یعنی ریاست دولت^۲»، و به همین دلیل معتقدند که امامت علی بعد از ارتحال پیامبر شروع شده است^۳ و صحابه در مسئله خلافت، دین را از دولت جدا کردند^۴.

مسئله دوم: دیدگاه شیعه درباره حکومت‌های اسلامی

بعد از اینکه شیخ موسی جارالله گفت: «شیعه حکومت‌های اسلامی و دولتمردان آنها را طاغوت می‌داند^۵»، یکی از آقایان علمای شیعه این‌گونه جواب می‌دهد: «حکومت‌ها و دولتمردان طاغوتی از نظر شیعیان، ستمکاران خون‌آشامی هستند که آنچه را خدا و رسولش در مورد آل محمد حرام کرده، حلال نمودند... اما حکومت‌های اسلامی دیگر: طبق مذهب شیعه باید با آنان در راستای عزت اسلام و مسلمانان و حمایت مرزها و حفظ تمامیت آن، یاری و همکاری نمود و از نظر شیعیان، تضعیف توان مسلمین و از هم پاشیدن جماعت آنان از طریق مخالفت با حکومت‌شان، صحیح نیست؛ بلکه تعامل با حاکمی که امور جامعه اسلامی را اداره نموده و مرزها را پاسبانی می‌کند، همانند معامله و رفتار با خلفای بر حق، بر ما واجب است^۶. دیگر علمای شیعه نیز عقیده مشابهی چون این دارند^۷.

آیا این سخن به عنوان بیرون رفتن شیعه معاصر از اصل مذهب‌شان قلمداد نمی‌گردد؟ یا شاید در این موضوع تقیه و مدارایی هست؛ زیرا خطاب متوجه اهل سنت بوده و هرچه این‌گونه باشد، تقیه در آن جاری است.

۱- زعبی، لا سنة و لا شیعة: ص ۸۴.

۲- محمدعلی حسنی، فی ظلال التشیع: ص ۳۸.

۳- شیخ مفید، الإرشاد: ص ۱۲.

۴- بنگرید به: صادقی، علی و الحاکمون: ص ۸۳.

۵- الوشیعة: ص ۱۰۵.

۶- أجوبة المسائل جارالله: ص ۳۸ و ۳۹.

۷- برای مثال بنگرید به: لطف‌الله صافی، مع محب‌الدین الخطیب فی خطوطه العریضیة: ص ۸۹ و ۹۰.

برای پاسخ به این سؤال، باید بدانیم که همواره جمعی از علمای معاصر شیعه به صراحت می‌گویند مذهب آنان به غیر از حکومت اثناعشری، هیچ حکومت دیگری را به رسمیت نمی‌شناسد و در این باره خلافتی در میان خودشان بیان نمی‌کند. محمدجواد مغنیه می‌گوید: «شرایط امامت به غیر از امام علی و پسرش حسن، در هیچیک از کسانی که متولی امر خلافت شدند، با تمام جوانب وجود نداشته؛ به ویژه کسانی که بعد از این دو آمده‌اند». بنابراین کاملاً طبیعی است که به امامت هیچ حاکمی غیر از علی و پسرانش اعتراف نکنند و نسبت به آنها دیدگاه کسانی را داشته باشند که حق الهی را از اهل بیت غصب کرده و آنها را از مقام و منزلتی که خداوند برای‌شان قائل بوده، محروم کرده‌اند. و آن حاکم نیز شیعه را یک دشمن برانداز و یک حزب معارض حکومت خود ببیند. وی در ادامه می‌گوید: «مبدأ تشیع به هیچ وجه و در هیچ حالی از مخالفت و مبارزه با حاکمی که شروط حاکمیت را در خود نداشته باشد، دست برنمی‌دارد. آن شروط عبارتند از: نص، حکمت و افضلیت؛ ... به همین علت است که [شیعه] همواره به عنوان یک حزب دینی-ایمانی و مخالف با حکومت، ظاهر شده است»^۱.

می‌بینید که شیعیان هر حکومتی غیر از حکومت امامانی که به گمان آنان با نص صریح تعیین شده‌اند رد می‌کنند حتی این حکم را علیه خلافت خلفای راشدین نیز صادر می‌کنند. یکی از آخوندهای شیعه به نام صادقی می‌گوید: «خلفای سه‌گانه در توطئه علیه اسلام شریک بوده‌اند»^۲، و شیخ دیگرشان می‌گوید: «دست‌های گناه‌آلودی از جمله حاکمان و سردمداران، بعد از وفات پیامبر ﷺ اسلام و مسلمانان را به بازیچه گرفتند»^۳.

آنها همچنین اعتقاد دارند که حکم و سلطه امت اسلامی، تنها باید در دست مهدی غائب منتظر باشد و هرکس غیر از او حکومت را در دست بگیرد، غاصب به شمار می‌رود؛ البته برخی ولایت فقیه شیعی را استثناء می‌کنند، زیرا او حق نیابت دارد. عبدالهادی فضل‌ی می‌گوید: «تنها دولت مهدی منتظر، دولت اسلام است»^۴. به نظر وی برای اسلام جز آن دولت، دولت دیگری یافت نمی‌شود؛ به همین دلیل می‌گوید: «بر ماست که در زمان غیبت کبری، مراقب و چشم‌به‌راه آن روز موعود باشیم که امام منتظر سفره کفر و ستم را بر می‌چیند»^۵.

۱- الشیعة و الحاکمون: ص ۲۴.

۲- علی و الحاکمون: ص ۷۸

۳- محمدعلی حسنی، فی ظلال التشیع: ص ۵۵۸.

۴- فی إنتظار الإمام: ص ۵۷.

۵- همان: ص ۶۷.

با این همه، انتظار آنها برای بازگشت مهدی، به معنای رها کردن حکومت‌های اسلامی نیست. عبدالهادی فضل‌ی می‌گوید: «آنچه از روایات در این زمینه برمی‌آید، این است که مراد از انتظار، وجوب آمادگی و بسترسازی برای ظهور امام منتظر با عملکرد سیاسی و از طریق ایجاد آگاهی و شعور سیاسی و اقدام به مبارزه مسلحانه می‌باشد^۱». از خلال این سخنان درمی‌یابیم که آنها هر حکومت اسلامی غیر از حکومت شیعی را طرد نموده و تلاش می‌کنند مردم را برای پذیرش قیام‌ها و مبارزات خود آماده کنند که این امر از طریق تبلیغ باورهای‌شان با هر وسیله ممکن صورت می‌پذیرد. فضل‌ی این عمل را آگاهی سیاسی می‌نامد.

پوشیده نیست این رویه که آخوندهای اثناعشری امروزی آن‌را به کار می‌برند، با خط سیر اثناعشری‌های پیشین همسان و متفق نیست؛ و به همین دلیل در کتاب «الغیبة» نعمانی از ابو جارود از ابو جعفر باقر روایت کرده که گفته است: «به او گفتم مرا سفارش کن و او گفت: تو را به تقوای خدا توصیه می‌کنم و به اینکه در خانه بمانی و بر حذر باش از کسانی که از جمع ما خارج شده‌اند؛ زیرا آنان نه بر حق هستند و نه به سوی حق می‌روند^۲». مجلسی نیز می‌گوید: «خارج‌شدگان از جمع ما، یعنی همانند زید و بنی‌حسن^۳». پس روایت آنها مانع قیام و انقلاب شیعیان می‌گردد، هرچند که از طریق اهل بیت هم باشد، چه برسد به اینکه از طریق غیر از آنها و آخوندهای شیعه باشد. بر اساس روایات آنها، ابو عبدالله بعد از غیبت مهدی، شیعیان را به خودداری از برپایی آشوب و فتنه دستور داده و گفته: «در خانه‌های خود بمانید؛ زیرا فتنه دامن کسی را می‌گیرد که آن‌را بر پا کرده است^۴». محمد بن علی باقر نیز گفته است: «همان طور که آسمان‌ها و زمین ساکت و آرام هستند، ساکت و آرام باشید؛ یعنی بر کسی از حکام خروج نکنید و علیه هیچ کدام بر نخیزید^۵».

نعمانی در کتاب خود بابتی را در این باره با عنوان ذیل آورده است: «آنچه راجع به مأمور شدن شیعه به صبر و خویش‌داری و انتظار در حالت غیبت مهدی و عدم شتاب در امر و تدبیر خداوند روایت شده است^۶». وی سپس انبوهی از روایات شیعه را در این مورد ذکر کرده

۱- همان: ص ۶۹ و ۷۰.

۲- نعمانی، الغیبة: ص ۱۲۹؛ بحار الأنوار: ۱۳۶/۵۲.

۳- همانجا.

۴- الغیبة: ص ۱۳۱.

۵- همان: ص ۱۳۴.

۶- همان: ص ۱۲۹.

و به دنبال آنها گفته است: «خدا رحمت کند شما را، به این همه ادب امامان بنگرید که چگونه به صبر و خویشتن داری و انتظار فرج مهدی دستور داده و به هلاکت کسانی که عجله می کنند تذکر می دهند»^۱.

این باوری است که علمای شیعه اثناعشری در قرن سوم به آن اقرار کرده اند. پس معاصرین شیعه، یا مذهب آنان را نمی دانند، یا اینکه اهمیتی به مسئله انتظار نمی دهند؛ زیرا می دانند که امام منتظر هرگز ظهور نمی کند؛ چون اصلاً وجود نداشته است؛ و به همین دلیل مردم را به مبارزه و تأسیس دولت شیعه فرا می خوانند. علمای معاصر شیعه آشکارا در مورد حکومت سخن می گویند و حکم تکفیر حکومت های اسلامی را نیز به آن افزوده اند. علاوه بر آن، قبل از ظهور مهدی، مردم را به قیام علیه آن حکومت ها فرا می خوانند.

روح الله خمینی می گوید: «قبل از خروج مهدی منتظر، اقدام به جهاد درست نیست آ»؛ اما خود با صدور انقلابش با جبر و قدرت، بر خلاف سخنش عمل نمود. این بدین خاطر است که مذهب آنان بر حسب احوال و موقعیت های مختلف، تغییر می کند و تابع هوا و هوس علمای شیعه است؛ چرا که باب تأویلات نزد آنان بسیار فراخ است و هیچ حد و مرزی برای آن وجود ندارد.

بر اساس این اعتقاد، آخوندهای شیعه حکومت کافران بر ممالک اسلامی را از حکومت مسلمانان بهتر می دانند. شیخ رشیدرضا نقل کرده که ابوبکر عطاس [یکی از روافض] گفته است ترجیح می دهد که انگلستان حاکم اراضی مقدس باشد، تا اینکه ابن سعود بر آنجا حکم براند^۲. دیگر آخوند شیعه، حسین خراسانی برای ما آشکار می کند که «هر فرد شیعی، فتح مکه و مدینه و برچیده شدن حکومت وهابی را آرزو می نماید ... گروه ها و طوایف شیعه امروز، چشم به راه روزی هستند که خداوند این اراضی مقدس را بار دیگر برای آنان فتح کند، تا در کمال امنیت و آسایش به آن داخل شوند، پس خانه خدای خود را طواف و مناسک شان را ادا نمایند و قبور بزرگان خود را زیارت کنند و سلطان ستمگری آنجا نباشد که به حیثیت و آبروی آنان تجاوز و بی حرمتی کند و حرمت دینی آنان را پایمال کند و خون شان را بریزد و اموال محترم آنان را با ظلم و تعدی غصب و غارت نماید. خداوند آرزوهای ما را برآورده سازد آ»^۳.

۱- همان: ص ۱۳۴.

۲- تحریر الوسيلة: جلد ۱/ ۸۲.

۳- المنار: ۶۰۵/۹.

۴- الإسلام علی ضوء التشیع: ص ۱۳۲ و ۱۳۳.

این رافضی چنان فتح دیار مقدس [مکه و مدینه] را آرزو می‌کند که گویی در دست کافران قرار دارد. او انجام مناسک حج و زیارت خود را دلیل این آرزو معرفی می‌کند؛ گویا شیعیان از این کار منع شده‌اند. درواقع او می‌خواهد شرک را اقامه و توحید را در حرمین شریفین نابود کند. اگر این چیزی است که شیوخ شیعه اظهار می‌کنند و امری است که مبنای اصول آنان است، پس حقیقت سخن عبدالحسین موسوی و امثال او چه می‌تواند باشد؟ درواقع سخن او از سخن کسانی که قبلاً به عنوان مثال به آن پرداختیم جدا نیست و با گفته آنان اختلاف چندانی ندارد. تنها تفاوت در این است که او سخن خود را در قالب توریه [کلام دو پهلو] بیان کرده است چنان‌که هرکس روش آنان را در تقیه نداند، بدان فریفته می‌گردد. وی می‌گوید: «از نظر شیعه حکومت‌ها و دولت‌مردان طاغوتی، تنها کسانی هستند که بر آل محمد علیهم‌السلام ستم کرده‌اند». وی در این گفته از موازین مذهب خود خارج نشده؛ زیرا بنا به اعتقاد آنان، تمام مسلمانانی که متولی حکومت بودند - به جز امیرالمؤمنین علی و حسن - نسبت به آل محمد ستمگر هستند؛ زیرا منصب امامت مختص آنان می‌باشد و حقی از حقوق آنهاست و کسی را در آن شریک قرار نمی‌دهند؛ و هرکس غیر از امامان، حکومت را به دست گرفته، در حق آل بیت ستمگر بوده است. از این‌روست که ابن بابویه می‌گوید: «هرکس ادعای امامت کند و امام نباشد ستمگر و ملعون است»^۱. بنابراین ابوبکر رضی‌الله‌تعالی‌عنه را اولین ستمگر به آل بیت می‌دانند. وی در یکی از سخنان خود می‌گوید: «شیعیان معتقدند همکاری با حاکمان در امری که عزت و سرافرازی اسلام به آن وابسته باشد، واجب است». او در این مورد نیز از طریقه و روش روافض بیرون نرفته است؛ چرا که منظورش از عزت اسلام، پیروزی مذهب شیعه می‌باشد، یعنی دخالت در حکومت‌های مسلمانان برای براندازی آنها، یا نفوذ در آنان برای ایجاد بستر مناسب جهت قیام مذهب شیعه، یا بهره‌مندی از امکانات آنان برای فعالیت‌های خودشان می‌باشد. به همین دلیل خمینی، از اینکه خواجه نصیرالدین طوسی پست وزارت در حکومت هلاکوخان را به دست می‌گیرد خشنود است، چرا که این عمل را به قصد انهدام خلافت اسلامی و پیروز کردن مذهب شیعه انجام داده است. او می‌گوید: «یکی از ابواب تقیة جایز و صحیح، داخل شدن فرد شیعی به دربار سلاطین است، به شرطی که دخول ظاهری او، نفع و نصری برای اسلام و مسلمانان به همراه داشته باشد. مانند دخالت خواجه نصیرالدین طوسی»^۲. پس چنان‌که می‌بینید، مذهب شیعه باعث افزایش چیزی جز غلو و انحراف نشده است.

۱- الإعتقادات: ص ۱۱۲.

۲- الحكومة الإسلامية: ص ۱۴۲.

مسئله سوم: دیدگاه معاصرین در مورد صحابه رضی الله عنهم

آیا موضع این طایفه در مورد اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در مقایسه با آنچه پیش‌تر از اصول آنها بیان نمودیم، تغییری داشته است؟ به ویژه پس از فراخوان تقریب و بعد از هجوم تبلیغاتی دشمن کافر علیه امت اسلامی از هر روزه و راهی و نیز بعد از سپری شدن قرون متمادی و اینکه در طول این مدت، امت اسلام، شریف‌تر و بزرگ‌تر و والاتر از این نسل شایسته قرآنی (که همان نسل صحابه رضی الله عنهم باشد) به خود ندیده است. آیا خرد و دل‌های شیعیان به روی حقیقت گشوده شده است؟ آیا آنان خطر افترابی را که کتاب‌های قدیمی‌شان درباره مرتد شدن صحابه بیان دشمنی دروغین میان اهل بیت و اصحاب نقل کرده‌اند، درک نموده‌اند؟ آیا وقت آن نرسیده که به تنزیل الهی و سنت پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و اجماع امت و آنچه از دین و تاریخ ضرورتاً و یقیناً معلوم شده، ایمان داشته باشند؟ یا اینکه می‌خواهند به داشتن مجموعه‌ای از روایات دروغ و جعلی مغرور شوند؟ آیا عقل سلیم، دروغ‌ها و تهمت‌های راویان کذاب و دروغگو علیه اصحابی که خداوند متعال از آنها اعلان رضایت می‌کند، تصدیق می‌کند؟

آن صفحات سیاهی که در برگیرنده طعن و نفرین و تکفیر اصحاب بزرگوار است، درحقیقت خرده گرفتن و بدنام کردن دین اسلام و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است. به راستی بر شیعیان صادق و مخلص که می‌خواهند با مسلمانان متحد شوند، واجب است برائت خود را از این سخنان انحرافی و ملحدانه‌ای که بهترین یاران رسول الله صلی الله علیه و آله را مورد لعن و نفرین و تکفیر قرار می‌دهند، اعلام کنند و ابتدا برای اقوام خود، آنگاه برای تمام مسلمانان روشن سازند که این روایات، دیدگاه برخی از گروه‌های گمراه و منحرف گذشته است که باید بار گناه خود و پیروان‌شان را تا روز قیامت به دوش کشند، تا شاید اینگونه بتوانند نفرتی که در طول سال‌های دراز در دل‌های اهل سنت جابخش نموده از بین ببرند.

بی‌تردید، بهترین راه برای زدودن این همه نفرت و بی‌اعتمادی این است که آنها به صراحت اعلان کنند به صحت دیدگاه‌ها و باورهای گذشتگان‌شان هیچ اعتقاد و باوری ندارند و آن‌را به دور از واقعیت می‌دانند. برآستی کدام مسلمان صادقی می‌پذیرد که فرقه‌ای از فرقه‌های اسلامی به لعن و نفرین صدیق این امت بپردازد، صدیقی که اگر ایمان او با ایمان امت اسلام وزن شود، ایمانش بیشتر و سنگین‌تر خواهد بود، یا آن فاروقی که هیچکس به اندازه او مورد تهمت و افترا قرار نگرفته است. کدام مسلمان به نظرات چنین گروهی اطمینان می‌کند، درحالی که می‌داند این نفرین‌ها و لعن‌ها، جزء باور و اعتقاد آنهاست؟ همانا زدودن این آلودگی‌ها و مصائب، یکی از ارکان و پایه‌های وحدت است. اگر می‌خواهند ثابت کنند که در

همگرایی با مسلمانان راستگو هستند و اگر می‌خواهند ثابت کنند هدف آنها زمینه‌سازی برای تبلیغ اندیشه‌های خود در سرزمین‌های اهل سنت نیست، بر آنهاست که این تغییر را علنی کنند.^۱

راستی شیعیان عصر حاضر در این باره چه می‌گویند؟ یکی از آنان «احمد کسروی» است که استاد محمود الملاح درباره‌اش چنین می‌گوید: «از زمانی که نام شیعه در روی زمین ظاهر شده، مردی مانند او در دنیای شیعه^۲ پیدا نشده است^۳». او در دانشگاه تهران سمت استادی داشت و چندین مقام قضایی را سرپرستی کرده بود^۴. کسروی به بطلان مذهب شیعه در مورد صحابه پی برد و خود را از این همه یاوه‌گویی و دروغ‌هایی که این مجموعه کینه‌توز پیرامون اصحاب پیامبر ساخته و آنها را به خاطر توهم مخالفت با نص امامت علی، مرتد و کافر دانسته‌اند، خلاص کرد. وی به صراحت گمراهی قومش را در این مذهب بیان کرده است: «آنچه در مورد ارتداد مسلمانان بعد از ارتحال پیامبر ﷺ به جز سه یا چهار نفر از آنان گفته‌اند، جسارت، بهتان و افترايي است که از سوی آنان [شیعیان] صورت گرفته است. لذا هر کسی حق دارد بپرسد: چگونه اینان از دین برگشته‌اند، در حالی که اصحاب پیامبر بوده و زمانی که دیگران او را تکذیب کردند، آنها به او ایمان آورده و از او دفاع کردند و در راه او این همه اذیت و عذاب چشیدند و در تمام جنگ‌ها او را یاری دادند و هیچ‌گاه نسبت به او و دستوراتش از خود بی‌میلی نشان ندادند. آنها در خلافت ابوبکر ﷺ چه منفعتی داشتند تا به خاطر آن از دین خود دست بردارند؟ تحمل کدامیک از این دو امر آسان‌تر است: دروغ دو نفر از کسانی که اهداف فاسدی دارند، یا از دین برگشتن صدها مسلمان خالص؟ اگر جوابی دارید پاسخ دهید^۵».

این رویکرد کسروی، فرهنگیان و جوانان بسیاری را به خود جذب کرد، به طوری که هزاران نفر به دور او حلقه زده و به ترویج نظرات و نشر کتاب‌هایش پرداختند. اما دشمنان

۱- بنگرید به: محمد أبوزهره، الإمام الصادق: ص ۱۲.

۲- منظور از «شیعه»، همان «رافضی» است نه مطلق شیعه؛ وگرنه اطلاق این اسم جایز نیست.

۳- محمود الملاح، الوجیز علی الوجیز، ضمن مجموع السنة: ص ۲۷۸.

۴- بنگرید به: درباره کسروی، یحیی ذکا، کاروند کسروی، مقالات کسروی؛ مقدمه کتاب شیعه و شیعه‌گری؛

معجم المؤلفین: ۵۳/۲.

۵- شیعه و شیعه‌گری: ص ۶۶.

رافضی کسروی پیش از اینکه دعوت او فراگیر و پیروز شود، او را کشتند^۱. برخی از معاصرین شیعه که ادعای دعوت به تقریب و نزدیکی مذاهب می‌کنند، در میان اهل سنت نوشته‌هایی برای دفاع از اندیشه شیعه و ترویج شیعه‌گری منتشر کرده‌اند. این نوشته‌ها، مدعی است که شیعیان هرگز دشنام نمی‌دهند، چه برسد به اینکه خلفای سه‌گانه را تکفیر کنند و آنها برای اصحاب رسول الله ﷺ حرمت قائل‌اند. خنیزی در این مورد می‌گوید: «امامیه در این عصر، به هیچ وجه کرامت خلفا را مورد بی‌حرمتی قرار نمی‌دهند. در کتاب‌های معاصر شیعه، دشنام خلفا را رد و نفی کرده و از آنها تمجید می‌نمایند^۲». وی در جای دیگر می‌گوید: «یکی از کسانی که به صراحت دشنام خلفا را نفی کرده، محمدباقر طباطبایی حائری، یکی از مجتهدین مشهور شیعه در کربلاست که چنین می‌گوید:

عشان والذی تولی اولاً
فلا نسبَ عمراً کلاً ولا
و من تولی سبهم ففاسق
و عندنا فلا یحلّ السبّ
و نحن ایم الله لا نسب^۳
حکم به قضی الإمام الصادق

به همین خاطر خنیزی عمر بن خطاب را «امیرالمؤمنین» خوانده و به خوبی از او نام می‌برد^۴ و عایشه و حفصه رضی الله عنهما را «امهات‌المؤمنین» و ابوبکر رضی الله عنه را «امیرالمؤمنین» لقب می‌دهد^۵. وی می‌گوید: «جعفر صادق با افتخار گفته است: "نسب من از دو جهت به ابوبکر می‌رسد"؛ زیرا مادر او ام‌قروه، دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر و مادر بزرگش، دختر عبدالرحمن بن ابوبکر می‌باشد. لذا مادر جعفر، هم از ناحیه مادر و هم از ناحیه پدر بکری

۱- به شرح حال کسروی مراجعه کنید. برخی از دوستان می‌گویند کسروی یک رویکرد الحادی داشته است؛ ولی من دلیلی بر این ادعا نیافتم. این احتمال وجود دارد که تهمت الحاد به کسروی، از سوی رافضیان مخالف او صادر شده باشد. درباره هرکس، بر اساس آثار و سخنانش قضاوت می‌شود و من در کتابی که از او در اختیار داشتم، چنین چیزی را مشاهده نکردم؛ هرچند به تمام مقالات و نوشته‌های او دسترسی نداشتم. این دعوت و فراخوان او به روشنگری و دگراندیشی، در میان جوامع شیعی رواج زیادی پیدا کرده است.

۲- الدعوة الإسلامية: ۲۵۶/۱ و ۲۵۷.

۳- همان: ۸/۱. معنی شعر: «هرگز عمر و عثمان و کسی را که اولین بار خلیفه شد [ابوبکر] دشنام نمی‌دهیم؛ و هرکس آنها را دشنام دهد، فاسق است؛ و این حکمی است که امام صادق بدان قضاوت کرده است. دشنام نزد ما حلال نیست و به خدا قسم که ما کسی را دشنام نمی‌دهیم».

۴- همان: ۹/۱.

۵- همان: ۱۳/۱.

است. از این رو خنیزی می‌گوید: «امام جعفر صادق چنین حکم داده است که هرکس خلفای سه‌گانه را دشنام دهد، فاسق است»^۱.

یکی دیگر از شیعیان به نام «احمد مغنیه» معتقد است: شیعه از عمر بن خطاب خوشنود است و او را ثنا می‌گویند و این سخن که شیعیان عمر بن خطاب را بد می‌دانند، یکی از پلیدترین توطئه‌هاست. او سب اشاعه و گسترش این موضوع از سوی شیعیان را چنین بیان می‌کند: «کسانی که به دنبال ایجاد تفرقه هستند، در میان عمر بن خطاب - خلیفه بزرگوار - و عمر بن سعد - قاتل حسین - که با هم تشابه اسمی دارند، میدان گسترده‌ای یافته‌اند تا در واژگون نمودن حقیقت و توطئه علیه شیعه با پلیدترین دسیسه‌ها، از یکدیگر پیشی گیرند. و کاملاً طبیعی است که عمر بن سعد مورد لعن و نفرین قرار گیرد؛ زیرا او پهلوانی جنایتکار است و کدام مسلمان عمر بن سعد - قاتل نوه پیامبر - را نفرین نمی‌کند؟ این گناهکاران تفرقه‌انداز از نام «عمر» بهره‌برداری کرده و گفته‌اند: "همانا شیعه، خلیفه پیامبر عمر بن خطاب رضی الله عنه را مورد بی‌حرمتی و دشنام قرار می‌دهند". من در زمانی که علیه توطئه‌گران و کسانی که به دنبال اهداف و مصالح بی‌ارزش هستند برمی‌آیم، انکار نمی‌کنم که در گذشته افرادی از شیعیان عامی و ساده‌لوح بودند که میان این دو نام تفاوتی قائل نبودند و حتی نمی‌دانستند که در تاریخ اسلامی، دو عُمر، یکی پرهیزکار و دیگری ستمکار وجود داشته است»^۲.

به نظر او وجود این تشابه اسمی، بهره‌برداری دشمنان از آن و جهل برخی عوام شیعه در گذشته که تفاوتی بین این دو عمر نمی‌دیدند، همه و همه دست به دست هم داده تا دشنام دادن به عمر به شیعه نسبت داده شود. اما کتب شیعه و بزرگان ایشان از این تهمت مبرا هستند؛ زیرا این خلیفه پاک و بزرگوار را خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله می‌دانستند.

یکی از رافضی‌های عراق به نام «طالب الحسینی الرفاعی» که برای پخش افکار تشیع به مصر پناه برده، برای رسیدن به این هدف گروهی به نام «جمعیت اهل بیت» را تشکیل داده و خود را با عنوان امام تشیع یا رهبر تشیع در جمهوری عربی مصر معرفی نموده است^۳. همه این برنامه‌ها در حالی است که بعد از تلاش‌های بی‌مثال سلطان صلاح الدین ایوبی، هیچ شیعه‌ای در مصر یافت نمی‌شد. او در مصر کتابی به نام «تقدیر الإمامیه للصحابة» [قدردانی شیعه امامیه از صحابه] منتشر کرده و لعن و تکفیر شیعه نسبت به شیخین و بیعت‌کنندگان با آن دو بزرگوار

۱- همان: ۷۴/۱.

۲- أحمد مغنیه، الإمام جعفر الصادق: ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۳- بنگرید به: مع إمام علي في نهجه: ص ۶۴.

را نفی می‌کند^۱. وی می‌گوید: «اگر شیعه، شیخین را تکفیر کند، درواقع علی را تکفیر کرده است؛ زیرا علی با آن دو بیعت کرد و سلمان و عمار را نیز تکفیر می‌کند؛ زیرا آن دو نیز با شیخین بیعت کرده‌اند. حتی سلمان در زمان عمر و به امر او سرپرستی مدائن را قبول کرد. اگر به نظر او عمر کافر بود، پذیرفتن مسئولیت مذکور به دستور او [= خلیفه] چه توجیهی دارد؟»^۲. او همچنین ادعا می‌کند: «شیعه به قرآن ایمان دارد و در آن از صحابه تعریف شده است»^۳. او به آیه ۱۰۰ سوره توبه و ۲۹ سوره فتح استدلال نموده و به دنبال آن، برخی شواهد از نهج البلاغه و صحیفه سجادیه را در مدح و ثنای آنها ذکر کرده است^۴. وی در ادامه، سخن برخی از علمای معاصر شیعه را در مدح صحابه نقل نموده و به گفته باقر صدر استدلال کرده که می‌گوید: «صحابه که پیشروان ایمان و روشنگری هستند، برترین و صالح‌ترین افرادی بودند که امت گرانقدر رسول‌الله را تشکیل دادند؛ تا جایی که تاریخ انسان، از لحاظ عقیده و باور، نسلی را پاک‌تر، شریف‌تر و بزرگ‌تر از نسلی که رسول الله ﷺ آنها را رهبری کرد به خود ندیده است»^۵. رفاعی با این گفته سخنان خود را به پایان می‌برد: «به راستی کسی که چنین افتراقی [= دشنام دادن صحابه] را به آنها [= شیعیان] نسبت می‌دهد، یا دشمن بدنهاد است یا اینکه جز از طریق کتاب‌های دشمنان از مذهب شیعه اطلاعی ندارد و به کتاب‌های خود مذهب تشیع در این باره دسترسی نداشته است»^۶.

محمد جواد مغنیه - رئیس دادگاه جعفریان در بیروت- در تفسیر کاشف می‌گوید: «شیعیان به صحابه بی‌حرمتی نمی‌کنند». او به دعای زین‌العابدین علی بن حسین علیه السلام در صحیفه سجادیه استناد می‌کند که ایشان در نماز برای پیروان پیامبران علیهم السلام دعا می‌کرد و می‌فرمود: «... خدایا، یاران محمد را یاد کن؛ به ویژه آنان که حق با او بودن را ادا کردند و در یاری‌اش به خوبی کوشیدند و او را مدد رسانیدند و به دیدارش شتافتند و در پذیرش دعوت او بر یکدیگر پیشی گرفتند و چون پیامبر دلایل روشن رسالت خود را به آنان گفت، به گوش جان پذیرا گشتند. آنگاه برای آشکار کردن دعوت او، از زن و فرزندان خویش بریدند و با پدران و

۱- تقدیر الإمامية للصحابة: ص ۳۶.

۲- همان: ص ۳۷ تا ۳۹.

۳- همان: ص ۳۹ تا ۴۲.

۴- همانجا.

۵- همان: ص ۴۳ تا ۴۶. همچنین بنگرید به سخن باقر صدر در کتاب «التشیع ظاهرة طبيعية: ص ۸۰.

۶- تقدیر الإمامية للصحابة: ص ۴۶ و ۴۷.

پسران خود جنگیدند تا پایه‌های نبوتش را محکم سازند. و سرانجام، به برکت وجودش پیروز شدند...^۱». جواد مغنیه در ادامه می‌گوید: «این مناجات در صحیفه سجاده ذکر شده که مورد اکرام و بزرگداشت شیعه بوده و هر حرف آن نزد آنان مقدس می‌باشد. این خود ردی قوی علیه کسانی است که می‌گویند: شیعه به مقام صحابه بی‌حرمتی می‌کنند^۲». شیعیان دیگری نیز در عصر حاضر چنین سخنانی دارند^۳.

نقد و بررسی

آیا موضع شیعه معاصر درباره صحابه تغییر کرده است؟ آیا آنچه اینها می‌گویند حقیقت دارد، یا تقیه و ساختگی می‌باشد؟ ما به خیزی، احمد مغنیه، رفاعی، محمد جواد مغنیه و دیگرانی که می‌گویند ما صحابه را تقدیر کرده و از آنها بدگویی و عیبجویی نمی‌کنیم و از ایشان خشنود هستیم، می‌گوییم: اینها سخنان و کلمات پاک و خوشایندی هستند که برای ما شادی و سلام به دنبال دارند. ما به این روح شریف و کریمی که در بین مسلمانان وحدت ایجاد می‌کند درود می‌فرستیم. ما برای هرکس و هر کلمه‌ای که به جای تفرقه، توافق ایجاد کند، دل می‌کشاییم و گوش فرا می‌دهیم و از هر تلاش صادقانه‌ای که این سیاه‌نمایی‌ها را از ساحت صحابه پیامبر بزدايد، استقبال می‌کنیم. ولی آیا خیزی و همفکرانش نمی‌دانند که شیعیان امروز کتاب‌هایی منتشر کرده‌اند که ملامت از سب و طعن و تکفیر بهترین صحابه پیامبر است. پس چرا گفته می‌شود شیعه معاصر صحابه را دشنام نمی‌دهد و یا دشنام شیخین نزد آنان فسق و بی‌دینی است؟

یکی از آخوندهای معروف شیعه به نام «حسین خراسانی» کتاب خود را با عنوان «الإسلام علی ضوء التشیع» [= اسلام در پرتوی تشیع] به کتابخانه دارالتقريب قاهره اهدا کرده و روی جلد آن نوشته شده: این کتاب به سه زبان عربی، فارسی و انگلیسی منتشر شده و با مجوز

۱- صحیفه سجاده، دعای چهارم، صلوات و درود بر تصدیق‌کنندگان و پیروان پیامبران.

۲- تفسیر الکاشف: ۵۱۵/۱۰. ابن تیمیه درباره صحیفه‌ای که آن‌را به علی بن حسین نسبت می‌دهند و - به تعبیر مغنیه- هر حرف آن‌را مانند وحی آسمانی مقدس می‌دانند، چنین می‌گوید: «اکثر این صحیفه دروغی است که به علی بن حسین نسبت داده‌اند» (منهاج السنة: ۲۰۹/۳).

۳- برای مثال، حسین یوسف مکی عاملی که می‌گوید: «برای هیچکس درست نمی‌دانیم که شیخین [= ابوبکر و عمر] را دشنام دهد و به مقام آنان بی‌احترامی کند و دشنام آن دو را برای هیچکس فتوا نمی‌دهیم و آن دو نزد ما مقام و منزلتی دارند که موجب اکرام و احترام است و ما بر تحکیم قواعد دوستی و همگرایی بین مسلمانان، بسیار مشتاقیم» (عقیده الشيعة في الإمام الصادق: ص ۱۹).

وزارت فرهنگ و ارشاد ایران ترجمه و چاپ می‌گردد. او در این کتاب می‌گوید: «اینکه شیعیان لعن و نفرین شیخین و پیروان آن دو را جایز دانسته‌اند، به تبعیت از حضرت رسول ﷺ بوده است ... شیخین و پیروان آن دو از حضور پیامبر طرد گشته و به واسطه پیامبر از طرف خدا لعن شده‌اند»^۱.

بنگرید چگونه یکی از آیت‌الله‌های شیعه، نه یکی از عوام الناس به صراحت اعلام می‌کند که موضع شیعه در مورد دو صحابه بزرگوار این امت، لعن و نفرین و تکفیر است؛ کسانی که شریف‌ترین خلق خدا بعد از پیامبران علیهم‌السلام بودند و رسول خدا ﷺ امت خود را به پیروی از آن دو دستور می‌دهد. چگونه آنها لعن آن دو بزرگوار را به عنوان شریعت و دین تلقی می‌کنند؟ براستی اینها چگونه وجود دشنام و سب را علی‌رغم لعن و تکفیر صریح که به زبان‌های مختلف چاپ شده، انکار می‌کنند؟

کتابی از کتاب‌های دعا و مناجات به زبان اردو به دستم رسید که از طرف شش نفر از بزرگان شیعه تأیید شده است و هر کدام از این شش نفر، مؤلف آن را یک آیت‌الله بزرگ توصیف کرده‌اند، از جمله خمینی، خوبی و شریعتمداری. در این کتاب که از سوی این آخوندها تأیید شده، دعایی به طول دو صفحه و به زبان عربی آورده شده که مشتمل بر لعن ابوبکر و عمر رضی‌الله‌عنهما و دو دختر گرامی آنها، امهات المؤمنین حفصه و عایشه رضی‌الله‌عنهما می‌باشد؛ بدین مضمون:

«خدایا لعنت کن دو بت قریش و دو مشرک آن را و دو سرکرده ضلالت را و آن دو دروغپرداز را و دو دختر آنان را؛ کسانی که فرمانت را زیر پا نهادند و وحی تو را نپذیرفتند و نعمت تو را انکار کردند و نافرمانی پیامبرت را کردند و دینت را واژگون نمودند و قرآنت را تحریف کردند و احکام تو را بی‌ثمر گذاردند و تباه کردند و از در دشمنی با آیات برآمدند و با دوستانت دشمنی کردند و با دشمنانت دوستی کردند و شهرهای تو را ویران ساختند و بندگان را به فساد کشاندند»^۲.

آری، آخوندهای شیعه این‌گونه با شیعیان جهان مواجه می‌شوند تا با این الفاظ دعا کنند و خداوند را با چنین لعنی بندگی نمایند، تا بذر کینه را در روح پیروان خود علیه بهترین مسلمانان و کسانی که از آنها به نیکویی پیروی کردند، پرورش دهند و موانع بی‌شماری را در راه همگرایی و وحدت قرار دهند. آنان با این ادعای خود که ما اصحاب را دشنام نمی‌دهیم،

۱- الإسلام علی ضوء التشیع: ص ۸۸.

۲- منصور حسین، تحفة العوام مقبول: ص ۴۲۳ و ۴۲۴.

می‌خواهند اطمینان حاصل کنند که عقیده باطل‌شان فاش نمی‌گردد و می‌توانند در لوای تقریب و وحدت پنهان گردند. بنابراین شیعه، دشنام و نفرین را ترک نکرده است؛ زیرا گروهی از آنان پیوسته این گمراهی و انحراف را تکرار می‌کنند و عوام نیز دنبال‌رو ایشان هستند.

شیخ موسی جارالله این واقعیت را برای ما بیان می‌کند. وی در سفر به ایران و عراق، در مجالس، مراسم و حلقه‌های درس شیعیان در خانه‌ها و مساجد حضور می‌یابد و از تکفیر صحابه اطلاع پیدا می‌کند؛ چنان که گفته است: «اولین چیزی که شنیدم و انکار کردم، لعن و نفرین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عمر فاروق رضی الله عنه و امهات المؤمنین عایشه رضی الله عنها و حفصه رضی الله عنها و لعن و نفرین تمامی مسلمانان صدر اسلام بود. من این واقعیت ناگوار و تلخ را در هر خطابه‌ای و هر مراسم و هر مجلسی، در ابتدا و انتهای آن مشاهده می‌کردم و در دیباچه همه کتاب‌ها و رساله‌ها و نامه‌ها و دعاها و زیارت‌نامه‌ها می‌دیدم و می‌خواندم. حتی در قهوه‌خانه‌ها و هنگام نوشیدن نوشیدنی‌ها، هرکس به کسی نوشیدنی می‌داد و یا چیزی می‌نوشید، حتماً آنان را به نوعی لعن و نفرین می‌کرد. و ابتدای هر حرکت و هر عملی، با صلوات بر محمد و آل محمد و لعن و نفرین بر صدیق و فاروق و عثمان - که به گمان آنان حق علی را غصب کرده و به او ستم کرده‌اند - شروع می‌گردید؛ تا جایی که سب و نفرین نزد آنان چنان عُرف شده بود که خطیب از آن لذت می‌برد، شنونده بدان مسرور می‌گشت و جماعت حاضر احساس راحتی می‌کردند».

البته این واقعیت تلخ و تاریک که زبان شیعیان با لعن و تکفیر و دشنام علیه اصحاب عادت کرده، چیز غریبی نیست؛ زیرا آنان از کودکی به این الفاظ عادت کرده‌اند و به آنها القا شده که هر چه مصیبت و رنج بر آنها وارد شده، از سوی اصحاب و به سبب آنان بوده است و هر سال نمایش‌ها و تعزیه‌هایی اجرا می‌شود که آن همه ظلم و ستم را که - به گمان‌شان - از طرف صحابه و به سبب آنان بر سر اهل‌بیت آمده، به تصویر بکشند.

شیخ موسی جارالله به آنچه از اعمال و رفتار آنها در این‌باره شنیده و دیده است، اشاره کرده و می‌گوید: «تمام این نمایش‌ها و بازی‌ها، فریب و دشمنی و کینه توزی را به دنبال دارد؛ و چه بسا همچون مدرسه‌ای است برای ترویج کینه و دشمنی علیه بهترین‌های صدر اسلام. این از کردار عوام نیست؛ بلکه شیوخ و آیت‌الله‌های شیعه با وسایل و امکانات گوناگون، مردم را گمراه کرده و به سوی این مراسم می‌کشاند. از محمدحسین آل کاشف‌الغطاء پرسیده شد: «مولای ما حجة الاسلام درباره مراسم که جعفری‌ها در دهم ماه محرم برای نمایش دادن فاجعه کربلا و اعلام آن همه بی‌حرمتی نسبت به خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله و عترت مجاهد و مبارز

آن حضرت روا دیده شد چه می‌گوید؟ برای نمایش دادن شهادی آن واقعه و آنچه بر سر آن خاندان آمد و قساوت و بی‌رحمی‌ای که در حق کودکان روا دیده شد ... اینکه حزن و اندوه خود را با انواع فریادها و گریه و زاری‌ها و سینه زدن و زنجیر زدن و بر سر کوبیدن‌ها نشان می‌دهند... آیا این اعمال در شریعت اسلامی مباح هستند یا خیر؟ فتوای صحیح آن را بفرمایید، مأجور باشید». او نیز چنین پاسخ داد: «بسم الله الرحمن الرحيم. خداوند ﷻ می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ وَمَنْ يُعِظْ شَعْبًا اللَّهُ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ ﴿۳۲﴾ لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾. شکی نیست که این وقایع غم‌انگیز و نمایش این فاجعه دلخراش، یکی از بزرگ‌ترین شعائر فرقه جعفری می‌باشد^۱.

می‌بینیم که این آخوند شیعه بدعت بزرگی را که در مذهبش از بزرگ‌ترین اباطیل است، به عنوان شعائر خدا به حساب می‌آورد. پس وقتی این نظر مرجع و پیشوای آنهاست، درباره عوام چه باید گفت؟ این در حالی است که در این بدعت، خودآزاری و قتل و تکفیر صحابه و تابعین و گریه و زاری و گونه‌خراشی و شرک به فریاد خواندن مخلوق وجود دارد و اینها همه کرداری هستند که بطلان و تحریم‌شان در اسلام از ضروریات و بدیهیات است. با این همه، آخوند محسن امین افتخار می‌کند که در مجلس عزایی که او در دمشق بر پا کرده، تعداد زیادی حاضر شدند و آن جلسه را با ضرب و جرح و خودآزاری به پایان بردند^۲.

این همه اعمال نادرست و حرامی که هر ساله در ماه محرم از آنها سر می‌زند، موضوعی ندارد مگر دشنام و بی‌حرمتی به صحابه و شرک به خدا ﷻ؛ آنجا که صدای بلند «یا حسین، یا حسین» آنها شنیده می‌شود و نفرین‌ها و لعنت‌ها بر صحابه صدر اسلام - به ویژه خلفای سه‌گانه ﷺ - بر سر زبان‌ها جاری می‌گردد. این کار، در دل آنان کینه بسیاری ایجاد می‌کند و به همین خاطر، معاصرین شیعه درباره اختلاف خیالی صحابه و اهل بیت چنان می‌نویسند که گویی امروز اتفاق افتاده و خطری است که امت اسلامی را تهدید می‌کند.

از این گذشته، نشانه‌های طعن و تکفیر صحابه پیوسته در خلال مناسبات دیگر جریان می‌یابد و آخوندهای شیعه دائماً مردم را به سوی این گمراهی‌ها می‌کشاند و در انجام این کار،

۱- الآيات البينات: ص ۵. ترجمه آیه: «(حکم) این است و کسی که شعائر الهی را بزرگ دارد، پس بی‌گمان این (کار) از پرهیزگاری دل‌هاست. در آن (چهارپایان قربانی) تا زمان معین برای شما منافع (و بهره‌ها) است، پس قربانگاه آنها خانه کهن سال (کعبه) است» [الحج: ۳۲ و ۳۳].

۲- رساله التنزیه لأعمال الشیبه: ص ۳۰.

لحظه‌ای درنگ و کوتاهی نمی‌کنند. از جمله این آثار و مناسبات سازمان‌یافته و مستمر که هیچ ثمره و نتیجه‌ی مثبتی جز تفرقه و کینه و دشمنی ندارد، عبارتند از:

اول: جنبشی فعال و کارا برای برانگیختن فرهنگ رافضی قدیم و نشر آن در میان مردم همچنان برقرار است. این فرهنگ، مالمال از نفرین و تکفیر و ادعای جهنمی بودن بسیاری از مهاجرین و انصار است که در رأس آنان خلفای سه‌گانه و سایر عشره‌ی مبشره جز امیرالمؤمنین علی هستند^۱. چگونه گفته می‌شود شیعیان معاصر دست از دشنام و نفرین برداشته‌اند، درحالی‌که چهره‌ی زشت این کار را در پس نقاب جدیدی پنهان کرده و آن‌را در میان پیروان خود بدون نقد و اعتراض منتشر نموده‌اند؟

دوم: همواره مشاهده می‌شود که مجموعه‌ی بزرگی از علمای معاصر شیعه برای اشاعه‌ی این امر باطل بسیج شده و در نوشته‌های‌شان، غیر از دشنام و تکفیر رجال صدر اسلام، هیچ هم و غم دیگری ندارند. گویا شیعه امروزی مشکل دیگری غیر از این ندارد. آنان در این باره کتاب‌هایی دارند که در بدگویی و توهین و ابتدال، از محتویات کتاب‌های قدیمی‌شان پیشی گرفته است؛ مانند کتاب «الغدیر» عبدالحسین امینی نجفی که مالمال از دسیسه و دروغ و طعن و نفرین درباره‌ی صحابه است. و بسیاری از آیات شیعه نیز سپاس و ستایش خود را از این کتاب ابراز نموده‌اند. متهم اصلی در این کتاب، صحابه رسول الله ﷺ به ویژه عمر بن خطاب رضی الله عنه است و امینی با این کار، دشمنان اسلام را دلشاد نموده است؛ چنان‌که این حقیقت را در سخنان پولس سلامت، شاعر مسیحی می‌توان دید و این رافضی آن‌را در مقدمه‌ی فصل هفتم کتابش آورده است. سلامت خشنودی خود را از عملکرد این دروغپرداز رافضی علیه امت اسلامی بیان کرده و حمله‌ی شدید او بر ضد خلیفه‌ی راشد عمر بن خطاب رضی الله عنه را تحسین و تشویق می‌نماید؛ چرا که عمر کسی است که به فتوحات و پیروزی‌های بسیاری دست یافت و این موضوع، همچون خاری در چشم دشمنان و مایه‌ی اندوه و حسرت‌شان است^۲.

۱- چنانچه به عبارات و جملات آنها دقت کنید، متوجه خواهید شد که امیرالمؤمنین علی نیز به صورتی غیرمستقیم مشمول این بی‌حرمتی می‌گردد.

۲- این رافضی در ابتدای کتاب «الغدیر» پیشگفتار و پیش‌داوری این شاعر مسیحی را آورده که بعد از آن، شاعر مذکور می‌گوید: «با نقل شعرم در مقدمه‌ی کتاب غدیر، مرا مشرف کرده‌ای. به کتاب شما دست پیدا کردم و چنان پنداشتم که جواهرات دریاها در کتاب غدیر گردهم آمده‌اند؛ به ویژه مطالبی که درباره‌ی خلیفه‌ی دوم بیان کرده‌اید نظرم را جلب کرد. خدا اجرتان دهد. به راستی که حجت و دلیل شما بسیار قوی و توانمند است. (الغدیر: ۷/ح). بدین صورت، این رافضی غفلت‌زده را هیجان‌زده نمود. امینی بی‌خرد، پس از ثنا و تمجید

عبدالحسین شرف‌الدین موسوی نیز در کتاب «ابوهیره» این صحابی بزرگوار را متهم به جعل و نفاق و نشر روایت دورغ کرده است. این در حالی است که از دروغگویان و حدیث‌سازان شیعه، همچون جابر جُعی و هشام بن حکم^۱ دفاع می‌کند و کتاب «سقیفه» محمدرضا مظفر را می‌ستاید؛ کتابی که صحابه را مجموعه‌ای قلمداد کرده که گویا غیر از توطئه‌چینی علیه اسلام، هیچ هدف دیگری نداشته‌اند؛ تا جایی که می‌گوید: «بدون تردید، بعد از وفات پیامبر تمام مسلمانان مرتد شدند»^۲. کتاب‌ها و منابع دیگر از این دست بسیارند.^۳

این شاعر کافر، در پاسخ به سپاسگزاری او می‌گوید: «یکی از محققین مسیحی، قاضی آزاده و شاعر نجیب، پولس سلامه، کسی است که یاد و ذکرش ماندگار است. پس او را سپاس زیاد باد (همان). این رافضی را بنگرید که صحابه را با تمام وقاحت به هرگونه عیبی متهم نموده و کافران را تعریف می‌کند و خود را به آنان نزدیک می‌داند. این یکی از عادات رافضی‌ها از قدیم الایام بوده است.

۲- بنگرید به: المراجعات: ص ۳۱۲ و ۳۱۳.

۲- السقیفة: ص ۱۹. او بهترین صحابه را به آشوب و توطئه علیه حضرت علی متهم کرده است. بنگرید به: همان: ۸۵.

۳- مانند کتاب النص و الإجتهد، تألیف عبدالحسین شرف‌الدین موسوی که می‌خواهد - به گمان خود- صحابه را در مخالفت‌شان با نصی که در مورد علی وارد شده معذور بدارد، اما عذری حیل‌گرانه و پلید می‌آورد؛ آنجا که گمان می‌برد آنها معتقد به جدایی دین از حکومت هستند، لذا به نص عمل نکرده‌اند. این یک افترای واضح است که ستایش خدا و رسولش از صحابه، این افترا را آشکار می‌سازد. کتاب دیگر، الإمام الصادق و المذاهب الأربعة، تألیف اسد حیدر است که در خلال آن برای تأیید مذهب رافضیه، به خلفای مسلمانان بی‌حرمتی می‌کند و بر علمای بزرگ اسلامی - همچون امام احمد بن حنبل و دیگران - افتراهای متعددی نسبت می‌دهد. وی از محنت‌ها و آسیب‌هایی سخن می‌گوید که به گمان او به آل بیت رسیده است. دکتر نوری جعفر از نزاع و کشمکش میان علی و صحابه سخن گفته و ادعا می‌کند که آن نزاع و اختلاف، همانند کشمکش بین پیامبر و قریش بوده است. او می‌گوید: «خداوند پیامبر ﷺ را بر دشمنانش پیروز گردانید؛ زیرا دشمنان او به بت‌ها پناه برده بودند، ولی علی در برابر دشمنانش به این پیروزی دست نیافت؛ زیرا دشمنان او لباس اسلام به تن کرده بودند (علی و منائوه: ص ۱۲). چنان که می‌بینید، اندیشه علمای معاصر شیعه با مشرکان گذشته تفاوتی نکرده است؛ حتی اگر نویسنده مدرک دانشگاهی داشته باشد. یکی از کتاب‌های عجیبی که منتشر شده کتاب «رسول الأعظم مع خلفائه» تألیف مهدی قرشی است. نویسنده در این کتاب، بر حسب توهم و اعتقاد خود، ماجرای میان ابوبکر و عمر و صحابه را در روز قیامت به تصویر کشیده است. وی گفتگوی خیالی‌ای را بیان می‌کند که به گمان پلیدش، میان حضرت رسول و صحابه پیش

سوم: دعا‌های شیعیان معاصر با گذشتگان شان هیچ تفاوتی ندارد. آنان هر روز بهترین‌های این امت و محبوبان رسول الله ﷺ و دامادهای ایشان و برخی از همسران آن حضرت و امهات المومنین ﷺ را لعن و نفرین می‌کنند و کتب ادعیه‌شان که به تازگی تألیف شده، هیچ تفاوتی با کتاب‌های قدیم آنان ندارد؛ چنان‌که این دعاها در «مفاتیح الجنان» شیخ عباس قمی و «ضیاء الصالحین» محمد جوهری نیز دیده می‌شود.

آیا پس از تمام این موارد، برای این منکران هیچ جای انکاری به جز دروغ و تقیه باقی می‌ماند؟ خنیزی که می‌گوید شیعه دشنام نمی‌دهد، آیا از نوشته شیوخ قدیم و جدید شیعه در این باره آگاهی ندارد یا خود را به بی‌خبری زده است؟ بلکه حتی خود خنیزی در مورد ابوبکر صدیق ﷺ مرتکب گناه دشنام شده است^۱ و گمان می‌کند مانند آنچه درباره دشنام و تکفیر صحابه در اصول کافی وارد شده، در «صحیح بخاری» نیز وارد شده است.^۲ اما این تنها ادعایی است که حقیقت ندارد؛ او تلاش می‌کند با این کار، مجوز و توجیهی برای فحاشی کردن شیعیان به صحابه بیابد. اگر در صحیح بخاری چیزهایی مانند آنچه در اصول کافی است وجود می‌داشت، می‌بایست در اهل سنت نیز کسانی پیدا می‌شدند که همانند شیعه، صحابه را مورد طعن و لعن و تکفیر قرار می‌دادند؛ ولی او می‌خواهد به هر وسیله‌ای شده، راهی برای اثبات عقیده باطل خود بیابد.

پیش‌تر گفتیم احمد مغنیه معتقد است شیعه عمر بن سعد را لعن می‌کند نه عمر بن خطاب را و توهم در تشابه اسمی منجر به این موضوع شده است. آیا به راستی بر او پوشیده است که عمر بن خطاب ﷺ در کتاب‌های قدیمی و مورد اعتماد شیعه - و در رأس آنها کافی، بحار الأنوار و تفسیر قمی و عیاشی - در معرض لعن و طعن و تکفیر قرار گرفته است؟ آیا او از مطالب کتاب‌های جدید شیعه - مانند الغدیر، السقیفه و الإسلام علی ضوء التشیع - خبر ندارد و نمی‌داند که شیعیان معاصر نیز پیوسته روند بی‌ادبی و هتک حرمت نسبت به صحابه و همسران پیامبر را ادامه می‌دهند؟

حتی یکی از آیات و مراجع بزرگ شیعه در عراق به نام «محمد خالصی» که خود منادی وحدت اسلامی در میان شیعه و سنی است، همچنان در این گمراهی فرو رفته و با بهتان و

می‌آید و طی آن، پیامبر اکرم صحابه را به خاطر ترک بیعت با علی محاسبه و مؤاخذه می‌نماید.

۱- الدعوة الإسلامية: ۱۲/۱.

۲- همان: ۵/۱ تا ۱۴.

افترا، در ایمان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما تشکیک ایجاد می‌کند و می‌گوید: «هرچند می‌گویند ابوبکر و عمر اهل بیعت رضوان بوده و جزء کسانی هستند که خداوند از آنها اعلام رضایت کرده و می‌فرماید: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ ولی ما می‌گوییم اگر پروردگار می‌فرمود: «خداوند از کسانی که زیر آن درخت با تو بیعت می‌کنند راضی است» آیه مذکور دلیل بر رضایت خداوند از هر کسی می‌بود که بیعت کرده است؛ ولی آنجا گفته است: «خداوند از مؤمنانی راضی است...». این آیه تنها دلیل رضایت خداوند از کسانی است که ایمان خالص داشته‌اند^۱. معنای این تفسیر این است که ابوبکر و عمر ایمان خود را خالص نکرده و به درستی و راستی ایمان نیاورده‌اند. در نتیجه، رضایت خداوند - به گمان این رافضی- شامل آنان نمی‌شود. آیا درک و شعوری مریض‌تر و ضعیف‌تر از این فهم وجود دارد که توصیف صحابه به ایمان را دلیل بر خارج شدن بهترین مسلمانان از دایره ایمان می‌داند؟ امثال خالصی در میان رافضی‌های معاصر بسیارند^۲.

آیا این نکته نیز بر احمد مغنیه پوشیده و مخفی است، یا اینکه می‌خواهد اهل سنت را فریب دهد؟ برآستی تقیه، بلا و مصیبتی است که شیعه بدان مبتلا شده است.

اما رفاعی که می‌گوید شیعه، صحابه را ارج می‌نهد و هرکس خلاف این را به شیعه نسبت دهد در واقع یک دشمن بد نیت است، آیا نمی‌داند که این کتاب‌های شیعه هستند که این کار را به شیعه نسبت می‌دهند؟ آنکه چنین ننگی را برای آنان مسجل و ثبت کرده، خود بزرگان شیعه، مانند کلینی، قمی، عیاشی، مجلسی و مانند ایشان هستند.

رفاعی در کتاب خود که آن را «تقدیر الإمامية للصحابة» نامیده است، به بحار مجلسی مراجعه می‌کند که به اندازه‌ای مالمال از دشنام و نفرین و تکفیر شده که خاطر هر مسلمانی از خواندن و شنیدنش جریحه‌دار می‌گردد؛ تا جایی که در آن بابی وجود دارد تحت عنوان: «باب کفر آن سه نفر^۳»، یعنی سه خلیفه قبل از علی. پس چگونه می‌گوید شیعه صحابه را ارج می‌نهد؟ اگر واقعاً راست می‌گوید، باید آن باور را در میان شیعیان منتشر کند، نه در قاهره. او برای اثبات حسن نیت خود، باید برادران امامیه خود را قانع کند تا شاید بلایی را که به صورت عام گریبان‌گیر آنها و کتاب‌های‌شان شده است دفع کند و یا از آن رویگردان شود و بطلان و

۱- خالصی، إحياء الشريعة في مذهب الشيعة: ۶۳/۱ و ۶۴. معنی آیه: «خداوند از مؤمنان راضی گردید آنگاه که در زیر درخت با تو بیعت کردند» [الفتح: ۱۸].

۲- مثلاً شهاب الدین نجفی، تعلیقات او بر کتاب «إحقاق الحق» شوشتری: ۲۹۱/۲.

۳- بحار الأنوار: ۲/۲۰۸ تا ۲۵۲.

فساد آن باور را اعلام نمایند. اما نفی و انکارِ واقعیتی که همچنان وجود دارد، دردی را درمان نمی‌کند؛ زیرا این موضع او، از طرف شیعه و غیرشیعیان آگاه به منابع شیعه، به تقیه تفسیر و تعبیر می‌شود.

رفاعی که در قاهره و در میان اهل سنت، کتابی دربارهٔ ستایش شیعه از صحابه می‌نویسد و در مورد آنچه در کتاب‌های قدیم و جدید شیعه آمده و نسبت به آنچه در دنیای واقعی شیعه می‌گذرد - از عوام گرفته تا علما - خود را به نادانی می‌زند، خود بهترین صحابهٔ رسول الله ﷺ را دشنام می‌دهد. او از کسانی است که عالم بی‌عمل هستند و آنچه را که می‌دانند، انکار می‌کنند. او فاروق این امت را به توطئه و دسیسه‌چینی متهم می‌کند و او را نخستین مسلمانی می‌داند که به رجعت باور داشته است.^۱ وی همچنین ابوبکر و عمر و ابوعبیده رضی الله عنهم را نیز دشنام می‌دهد.^۲

عجیب‌تر این است که به رسالهٔ محمدباقر صدر به نام «التشیع ظاهرة طبيعية في إطار الدعوة الإسلامية» استدلال می‌کند؛ درحالی‌که این رساله، یک تلاش بیهوده و ضعیف در اثبات اصالت مذهب رافضی است؛ چنان‌که او به دروغ می‌گوید صحابه رضی الله عنهم شایسته حمل رسالت و تبلیغ شریعت نبوده‌اند و فقط حضرت علی شایسته و لایق آن کار بوده است. این سخن، در واقع یک ادعای جاهلی، گمراه‌کننده و کینه‌توزانه است که تلاش می‌کند به سنت مطهر پیامبر و تواتر اسلام حمله کند. او می‌پندارد که خبر واحد از روایت متواتر معتبرتر است و البته این دیدگاهی است که از عقیده عصمت ائمه و تکفیر صحابه نشأت می‌گیرد. ادعای ستایش و تعریف صحابه که در رسالهٔ محمدباقر صدر آمده، با هدف فریب دادن خواننده بیان شده تا در لوای آن، ده‌ها افترای نویسنده را بپذیرد. رفاعی در نقل قول از صدر، آغاز و پایان کلام او را حذف کرده است؛ زیرا اگر چنین نکند، استدلال او را باطل و حقیقتش را هویدا می‌کند. محمدباقر صدر می‌گوید: «علی‌رغم اینکه صحابه به عنوان پیشتازان ایمان، برترین و شایسته‌ترین بذر و نشو و نمای امت بودند، باید این واقعیت را بپذیریم که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله جریان بزرگی وجود داشت که با استدلال به وضعیت و ظروف موجود، تمایل به اجتهاد و مصلحت‌گرایی داشت و آن را بر تعبد و پیروی از نص دینی و شرعی ترجیح می‌داد و پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر این جریان، در حالات بسیاری متحمل تلخی‌های زیادی شد»^۳.

۱- بنگرید به: یادداشت‌های رفاعی بر کتاب تشیع نوشتهٔ محمدباقر صدر: ص ۳۰ و ۳۱.

۲- بنگرید به: همان: ص ۴۶.

۳- التشیع: ص ۸۰.

آیا در این عبارت مدح و تعریفی دیده می‌شود؟ او چنان می‌پندارد که صحابه رضی الله عنهم با وجود نص، اجتهاد می‌کردند و حتی اوامر رسول الله صلی الله علیه و آله را ترک کرده و در پی مصالح خود بودند. آیا معنی ارج نهادن صحابه این است؟ در حالی که می‌دانیم با وجود نص، اجتهاد درست نیست و مخالفت با امر رسول خدا صلی الله علیه و آله گناه بزرگی است:

﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [النور: ۶۳]

«کسانی که با فرمان او مخالفت می‌کنند، باید بترسند از اینکه فتنه ایشان را فرا گیرد، یا عذابی دردناک به آنها برسد».

اینها همه ادعاهای این رافضی برای تأیید افترایش می‌باشد. وی مدعی است در مورد علی نص [قرآن و حدیث] وجود دارد و صحابه به خاطر مصلحت خود، از عمل کردن به آن سربیزی کردند. آنها در بیعت با ابوبکر چه مصلحتی داشتند؟

رفاعی نه تنها به رساله صدر استدلال کرده، بلکه با نوشتن شرح بر این کتاب، این سخن باطل و ادعای دروغ را منتشر ساخته است. وی در کتابچه دیگری ادعا می‌کند امامیه صحابه را ارج می‌نهند. این چه ارج نهادنی است؟ شاید منظورش این بوده که ارج نهادن امامیه برای صحابه، همان دشنام و نفرین و تکفیر است. به راستی اینها تا چه اندازه بر دروغ‌سازی جرأت دارند!

گفتیم که محمد جواد مغنیه مدعی است شیعه به مقام و منزلت صحابه توهین نمی‌کند و در این راستا به گفته علی بن حسین استدلال می‌کند. در جواب او می‌گوییم: شما پیرو علی بن حسین نیستید؛ زیرا آنچه در کتاب‌های قدیم و جدیدتان آمده و آنچه واقعیت شما بیانگر آن است، دلیلی است بر اینکه از راه او جدا شده‌اید؛ زیرا او به اعتراف خودتان، از صحابه راضی و خشنود بوده است. پس شما نه به امام‌تان اقتدا می‌نمایید، نه به گفته خود عمل می‌کنید و نه پایبندی و التزامی به وعده و قرارتان دارید.

جواد مغنیه که چنین ادعایی را مطرح می‌کند، کسی است که در کتاب «فی ظلال نهج البلاغه» درباره حضرت عثمان ذی‌النورین -کسی که به بخشنده‌گی و حیا معروف است، شوهر دو دختر رسول خدا یکی پس از دیگری بود، کسی که جیش العسره را تجهیز کرد، دوبار در راه خدا هجرت کرد و رسول خدا به بهشتی بودن وی بشارت داد- چنین می‌گوید: «همانا عثمان از سنت رسول صلی الله علیه و آله منحرف شده و با شریعت اسلام مخالفت نمود. او و خویشاوندانش بر اموال مسلمانان دست یازیدند و مالک قصرها و مزارع و باغات و اسبان و بردگان و کنیزکان

بی‌شمار شدند، درحالی‌که پیرامون آنان میلیون‌ها آدم گرسنه و محروم به سر می‌بردند^۱. او می‌گوید: «طلحه و زبیر و عایشه، دست‌های پشت پنهان حادثه‌ای بودند که برای عثمان پیش آمد و خون عثمان بر گردن آنهاست^۲». او همچنین عمر بن خطاب و شورایی را که وی برای انتخاب خلیفه بعد از خود تعیین کرده بود، به توطئه و خیانت علیه علی متهم می‌کند^۳. این چه احترامی برای مقام و منزلت صحابه است، درحالی‌که این کینه‌توز، این‌گونه به بهترین اصحاب تهمت می‌زند؟ و چه آزاری از این برای رسول الله ﷺ شدیدتر که به برخی از همسران و دامادها و بهترین صحابه‌اش دشنام دهند؟ این دوگانه‌گویی و تناقضات این رافضی‌ها را چگونه باید تعبیر و تفسیر کنیم؟ آیا این تقیه است؟ چرا که تقیه نزد آنان نه‌دهم دین بوده و هرکس تقیه نداشته باشد، دین هم ندارد. شاید همه این تلاش‌ها توطئه‌ای است برای دعوت به سوی شیعه و شیعه‌گری.

پیش از آنکه این موضوع را خاتمه دهم، تلاش می‌کنم پرده از برخی حقایق مهم و اسرار پنهانی درباره حقیقت مدح آنان بر صحابه بردارم. حقیقتی که کسی نمی‌تواند بدان راه یابد، مگر کسی که کتاب‌های شیعه را مطالعه کند و پیوسته در روش‌ها، شیوه‌ها و مصطلحات آنان تأمل و اندیشه نماید.

حقیقت ستایش روافض از صحابه

رافضی‌ها ادعا می‌کنند اهل‌بیت را دوست دارند. منظور آنها از اهل‌بیت، دوازده امام خودشان می‌باشد و سایر اهل‌بیت و به ویژه کسانی را که ادعای امامت کردند، نفرین و حتی تکفیر کرده و جایگاه آنان را جاودانه در دوزخ می‌دانند. همچنین برخی اوقات ادعا می‌کنند صحابه را دوست دارند و نسبت به آنها وفادار هستند؛ اما منظور آنها سه یا چهار یا هفت نفر از اصحابی است که به تصور و افسانه‌های آنان مرتد نشده‌اند. کسی که این حقیقت را نداند، با شنیدن سخن آنان درباره صحابه، فریفته می‌شود و تصور نمی‌کند صحابه نزد آنان، تعریف معین و خاصی دارد. علمای شیعه درباره صحابه تفسیر دیگری نیز دارند که در بعضی از روایات‌شان ذکر شده است. روایات آنها پس از ستایش صحابه و امر به مراجعه به نظرات و اجماع آنان، چنین می‌گوید: «گفته شد ای رسول الله ﷺ اصحاب شما چه کسانی هستند؟ گفت:

۱- مغنیه، فی ظلال نهج البلاغه: ۲/۲۶۴.

۲- همان: ۱/۲۹۲ و ۲۹۳.

۳- همان: ۲/۲ و ۳.

اهل بیت من، اصحاب من هستند^۱». پس آنان صحابه را به اهل بیت تفسیر و تعبیر می‌کنند. ستایش از صحابه در اندیشه علمای شیعه، رویکرد دیگری نیز دارد که همانا استفاده از نیرنگ پلید «تقیه» می‌باشد. شیخ طوسی به این موضوع اشاره کرده و بعد از دشنام دادن به حضرت عایشه رضی الله عنها روایت ذیل را نقل می‌کند: «شخصی نظر محمد بن علی باقر را درباره عایشه و سرنوشت او در جنگ [جمل] پرسید و او برایش استغفار نمود. راوی گفت: آیا برایش طلب بخشش کرده و او را احترام و ستایش می‌کنی؟ امام گفت: بله، آیا نمی‌دانی که عایشه می‌گفت: ای کاش یک درخت و جسم بی جان بودم». آنگاه نظر خود را در مورد آن بیان می‌کند: «این روایت در مذاهب ما حجت و دلیل نیست؛ زیرا ما برای امام علیه السلام توبه^۲ را جایز می‌دانیم. چه بسا سؤال‌کننده از دشمنان بوده و امام با این گفته خود، تقیه کرده است. شاید از توبه در روایت استفاده کرده تا از دروغ گفتن رهایی یابد. ضمناً امام می‌گوید که عایشه توبه خود را به این آرزو وابسته کرده، چرا که گفته: کاش درخت و یا یک جسم بی جان بود؛ و ما بیان کرده‌ایم که چنین آرزویی، توبه محسوب نمی‌شود و امام علیه السلام بدین مسئله عالم‌تر است^۳».

آنانی که ادعا می‌کنند شیعه صحابه را ارج می‌نهد، باید صراحتاً اعلان کنند که این شیوه‌ها ناصحیح است. آنان باید به فساد چنین روایات سیاهی اعتراف کنند، از دوگانه‌گویی و تناقض دوری جویند و راستی پیشه نمایند، تا سخن‌شان پذیرفته شود. به علاوه، چرا زمانی که اهل سنت می‌گویند: رویکرد شیعه در مورد صحابه، طعن و لعن و تکفیر است، آنان این حقیقت را انکار نموده و به اشتباهات کتاب‌ها و علمای‌شان اقرار نمی‌کنند، درحالی‌که پیوسته در این وادی گمراهی و ضلالت، هذیان‌گویی و یاهوسرایی می‌کنند؟ فایده آن همه لعن و دشنام و تکفیری که کتاب‌ها و بازارها و زیارتگاه‌های‌شان را بدان انباشته‌اند چیست، حال آنکه صدر اسلام با تمام حوادثش سپری شده است؟ درحقیقت، آنها به غیر از طعن در قرآن و سنت - و حتی در دین اسلام- و به غیر از برپایی فتنه و آشوب و تفرقه در امت اسلامی، هیچ هدفی نداشته و ندارند. اگر صحابه، یعنی این بزرگان و این رهبران پاک و باوفا و پارسا از سوی بازماندگان خود این‌گونه مورد لعن و نفرین قرار گیرند و تاریخ‌شان ننگین و تاریک جلوه داده شود، ما امت اسلامی دیگر کدام گذشته درخشان و چه افتخاری خواهیم داشت که بدان

۱- ابن بابویه، معانی الأخبار: ص ۱۵۶ و ۱۵۷؛ مجلسی، بحار الأنوار: ۲۲/۳۰۷.

۲- توبه یعنی به کار بردن جمله یا کلمه‌ای که دو معنای نزدیک و بعید دارد و گوینده معنای بعید را مورد نظر دارد؛ درحالی‌که شنونده معنای نزدیک آن را زودتر درک می‌کند. مترجم

۳- طوسی، الإستیفاء فی الإمامة: نسخه خطی، ورقة ۲۸۸.

بنازیم و ببالیم؟ صحبت از کسانی است که خدا و رسولش آنان را ستایش می‌کنند و تاریخ راستگو، دستاوردهای غرورانگیزشان را با قلم نور نگاشته است. اگر یاران و شاگردان رسول، به راستی چنین باشند که شیعه ادعا می‌کند، پس چه کسی شایسته مدح و ستایش است؟ اگر اینها این‌گونه باشند، مجد و عظمت و گذشته درخشان ما کجاست؟

عصمت از دیدگاه شیعیان معاصر

علمای معاصر شیعه برای امامان خود به عصمت مطلق قائل هستند و این نهایت غلو و افراط را نشان می‌دهد. آنان می‌پندارند که امامان نه اشتباه می‌کنند و نه دچار فراموشی می‌شوند. علمای شیعه در قرن چهارم، این رویکرد را افراطی و انحرافی تلقی می‌کردند، تا جایی که ابن بابویه قمی [مؤلف کتاب «من لا یحضره الفقیه»] که یکی از اصول چهارگانه و مورد اعتماد شیعه است، نشانه غلو و افراط در تشیع را نفی سهو و اشتباه از امامان می‌داند: «غلات و مفوضه - که خدا لعنت‌شان کند- سهو پیامبر ﷺ را انکار می‌کنند^۱». و هرکس سهو و اشتباه امامان را انکار کند، در غلو و انحراف غرق شده است.

محمدباقر مجلسی با استدلال به بسیاری از آیات و روایات، اقرار کرده که سهو و اشتباه از امامان صادر شده است^۲؛ ولی متأخرین شیعه به این موضوع توجهی نکرده و مخالفت او را نادیده گرفته‌اند و معتقدند که امامان اشتباه نمی‌کنند. به همین دلیل، مجلسی این مسئله را در غایت و نهایت اشکال می‌داند، زیرا یاران او بسیاری از روایاتی را که مخالف این موضوع است نادیده گرفته‌اند^۳.

معاصرین پا جای پای متأخرین گذاشته و با اخبار و روایات شیعه و آنچه بزرگان شیعه گفته‌اند، مخالفت کرده‌اند. مثلاً یکی از شیوخ معاصر شیعه به نام عبدالله ممقانی که نزد آنان آیت‌الله العظمی لقب گرفته، تأکید می‌کند که نفی سهو و اشتباه از امامان، جزء یکی از ضروریات مذهب شیعه شده است و انکار نمی‌کند که این اندیشه، نزد علمای قدیم شیعه، غلو و افراط محسوب می‌شده است؛ اما می‌گوید: «آنچه دیروز غلو به حساب می‌آمده، امروزه از

۱- ابن بابویه، من لا یحضره الفقیه: ۲۳۴/۱.

۲- بحار الأنوار: ۳۵۱/۲۵.

۳- همانجا.

ضروریات مذهب گردیده است^۱».

این اندیشه که امامان سهو و خطا نمی‌کنند، در سخنان آخوندهای معاصر شیعه به طور مکرر تأیید و تأکید می‌شود. مثلاً مظفر آن را از عقاید ثابت تغییرناپذیر امامیه می‌داند و کمترین اختلافی در مورد آن بیان نمی‌کند^۲ و خنیزی هم بدون تقیه، بر این اعتقاد تأکید می‌کند^۳. خمینی نیز حتی تصور سهو امامان را نفی می‌کند^۴. اگر منظور آنها از ادعای عصمت امامان، بالا بردن منزلت آنان و رساندن مقام‌شان به مقام و منزلت رسول الله ﷺ در قول و فعل باشد:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ (۳) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ [النجم: ۳ و ۴]

«و از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید. این نیست جز آنچه به او وحی می‌شود (و بجز وحی چیزی نمی‌گوید)»

پس بدانند ادعای اینکه امامان سهو نمی‌کنند و یا در مورد آنان سهو و خطا تصور هم نمی‌شود، دقیقاً همان خداپنداری آنهاست. به همین دلیل است که ابن بابویه می‌گوید: «خداوند متعال پیامبر خود را به اشتباه انداخت تا به او بفهماند و اعلام کند که او یک بشر مخلوق بوده و غیر از خدا را معبود و اله قرار ندهد»^۵.

ابن بابویه و دیگر علمای شیعه در قرن چهارم، بر این عقیده‌اند که رد این‌گونه روایات [روایات اشتباه پیامبر در نماز] منجر به ابطال دین و شریعت می‌گردد. ابن بابویه می‌گوید: «اگر این‌گونه روایات [درباره سهو پیامبر] را مردود بدانیم، یعنی می‌توانیم همه روایات را رد کنیم و این در واقع ابطال دین و شریعت است. اگر خدا بخواهد، من تصمیم دارم کتابی در اثبات سهو پیامبر ﷺ و رد بر منکرین آن بنویسم و قصد و هدفم کسب اجر و پاداش است»^۶.

اما شیعیان متأخر و معاصر اهمیتی به سخنان ابن بابویه نمی‌دهند؛ چنان‌که به بحث او در رد افسانه تحریف نیز توجهی نکردند و به طور کلی، هر سخنی را که مخالف عقیده آخوندهای صفوی باشد، به دور می‌اندازند. این در حالی است که علمای معاصر شیعه، این سخن را از

۱- ممقانی، تنقیح المقال: ۲۴۰/۳.

۲- عقاید الإمامیه: ص ۹۵.

۳- الخنیزی، الدعوة الإسلامية إلى وحدة أهل السنة والإمامية: ۹۲/۱.

۴- الحكومة الإسلامية: ص ۹۱.

۵- من لا يحضره الفقيه: ۲۳۴/۱.

۶- بحار الأنوار: ۱۱۱/۱۷.

بزرگ خود -مقمانی- نقل می‌کنند که نفی خطا و سهو امامان را یکی از ضروریات مذهب شیعی دانسته است. محسن امین در این باره گفته است: «هرکس آنچه از ضروریات مذهب تشیع است انکار کند، کافر است^۱». این بدین معناست که متأخرین شیعه، متقدمین خود را به خاطر انکار بخشی از ضروریات مذهبشان تکفیر می‌کنند و متقدمین شیعه نیز متأخرین را به خاطر عمل به مذهب غلات و افراطیون مفضوه‌ای که به گفته امامان ملعون هستند، لعن و نفرین می‌کنند. بحث تنها به اینجا ختم نمی‌شود، بلکه در نوشته‌هایشان که در دیار اهل سنت پخش می‌گردد^۲ می‌بینیم که گفته شده، اعتقاد به اینکه امامان سهو و خطا می‌کنند، عقیده تمام شیعیان است. در نوشته‌های یکی دیگر از شیعیان معاصر نیز می‌بینیم که می‌گوید: «گفته‌اند شیعیان بر نفی سهو از امامان، اجماع دارند ... و اینکه این مسئله از ضروریات مذهب شیعه به حساب می‌آید^۳». حال سخن چه کسی را باور کنیم؟ کدام‌شان مواضع مذهب شیعه را به درستی بیان می‌کند؟

بدین صورت، ایشان یکدیگر را تکفیر و سخنان همدیگر را نقض می‌کنند و هر کدام چنان می‌پندارد که آنچه او می‌گوید، مذهب طایفه شیعه است.

رجعت از دیدگاه شیعیان معاصر

در مذهب معاصرین گرایش جدیدی در مسئله رجعت وجود دارد؛ و این با ظهور گروهی از علمای شیعه، به ویژه کسانی است که به وحدت و همگرایی شیعه و سنی تظاهر می‌کنند. آنان رجعت را خرافه‌ای می‌دانند که هیچ حقیقتی ندارد و می‌گویند: «حق آن است که جز ظهور امام دوازدهم، هیچ رجعتی واقع نمی‌شود^۴». گروه دیگری هستند که رجعت را انکار نمی‌کنند؛ ولی بر این باورند که این مسئله هرچند در برخی از اخبار و روایات آنان وارد شده است، اما نزد ایشان از اصول و ضروریات و معتقدات شیعه به شمار نمی‌رود. حتی این موضوع برای ایشان چندان ارزش و اهمیتی ندارد. هاشم حسینی می‌گوید: «رجعت، نه از معتقدات شیعه امامیه

۱- محسن امین، کشف الإرتیاب، مقدمه دوم؛ سید عبدالاعلی موسوی سبزواری، مهذب الأحكام: ۱/۳۸۸ تا ۳۹۳.

۳- منظور، نوشته‌های محمدجواد مغنیه است که در آن نشانه‌های رهایی از برخی افراط و تعصبات شیعه به چشم می‌خورد و در دیار اهل سنت انتشار می‌یابد و احتمال به کار رفتن تقیه در آن زیاد است.

۳- محمدجواد مغنیه، الشیعة فی المیزان: ص ۲۷۲ و ۲۷۳؛ محمد آصف المحسنی، صراط الحق: ۳/۱۲۱.

۴- خنیزی، الدعوة الإسلامية علی وحدة أهل السنة والإمامية: ۹۴/۲.

است و نه از ضروریات مذهب ایشان^۱». محمدحسین آل کاشف‌الغطاء می‌گوید: «در مذهب شیعه اعتقاد به رجعت لازم نیست و انکار آن هیچ ضرر و اشکالی ندارد، حتی اگر نزد آنان ضروری باشد، رجعت برای من هیچ اهمیتی ندارد، نه کم و نه زیاد^۲».

خواننده به خوبی تناقض و دوگانه‌گویی این سخن را درک می‌کند و شاید این تناقض، هدفمند و نشانه‌تقیه باشد؛ چنان‌که عادت دیرینه‌شان، بازی با کلمات است. وگرنه چگونه رجعت نزد آنان ضروری بوده ولی اعتقاد به آن لازم نیست و انکارش ضروری ندارد؟ چگونه این موضوع برای وی هیچ اهمیتی ندارد، درحالی‌که به گفته بزرگان شیعه، منکر یک امر ضروری کافر به حساب می‌آید^۳». محمدرضا مظفر درباره این عقیده می‌گوید: «رجعت از اصولی نیست که اعتقاد و اندیشیدن در آن واجب باشد»؛ این درحالی است که در جای دیگر می‌گوید: «رجعت یکی از امور ضروری است که از طریق اهل‌بیت به صورت روایات متواتر وارد شده است^۴».

این چیزی است که معاصرین شیعه در مورد رجعت می‌گویند: گروهی آنرا انکار می‌کنند، دسته‌ای شأن و منزلتش را کاهش می‌دهند و دسته سوم در بیان دیدگاه خود در این زمینه دچار تردید و تناقض می‌شوند. جالب اینجاست که همه آنها گمان می‌کنند آنچه می‌گویند، مذهب شیعه است. حال ما کدام دیدگاه را قبول کنیم؟ درحالی‌که همه آنها از علمای بزرگ شیعه اثناعشری بوده و در یک عصر زندگی می‌کنند، اما چنین اختلاف و تناقضی در سخنان‌شان به چشم می‌خورد. شاید این پراکندگی، از آثار تقیه باشد؛ چرا که برخی از علمای اهل سنت، رجعت را نشانه غلو رافضیان می‌دانند، مظفر می‌گوید: «اعتقاد به رجعت، یکی از بزرگ‌ترین مسائلی است که شیعه به خاطر آن، مورد انتقاد قرار گرفته است^۵».

به طور کلی، هر آنچه شأن و جایگاهش این‌گونه باشد، شیعه امامیه در آن مورد تقیه می‌کند. کتاب‌های شیعی که رجعت را از ضروریات شیعه نمی‌دانند، در اصل، برای اهل سنت نوشته شده‌اند. این نکته را می‌توان از مقدمه، روش و اسلوب آن کتاب‌ها دریافت. درحالی‌که کتاب‌های معاصر دیگری از سایر علمای شیعه می‌یابیم که پیوسته در امر رجعت غلو کرده و

۱- هاشم حسینی، الشیعة بین الأشاعرة و معتزلة: ص ۲۳۷.

۲- أصل الشیعة: ص ۳۵ و ۳۶.

۳- سبزواری، مُهذَّب الأحكام: ۱/ ۳۸۸ به بعد؛ محسن امین، کشف الإرتیاب: مقدمه دوم.

۴- عقاید الإمامیه: ص ۱۱۳.

۵- عقاید الإمامیه: ص ۱۱۰.

منکرین آن را از دایره مؤمنین خارج می‌دانند؛ چنان که گفته‌اند: «اخبار و روایات شیعه بسیارند که می‌گویند هرکس به رجعت ما ایمان نداشته باشد، از ما نیست^۱»، و همچنین: «ثبوت رجعت چیزی است که شیعه حقیقی و فرقه بر حق آن را قبول دارند، بلکه از ضروریات مذهب آنان قلمداد می‌شود و منکر آن، از رتبه و منزلت مؤمنین خارج است و رجعت از ضروریات مذهب ائمه طاهرین می‌باشد^۲».

ابراهیم زنجانی در این مورد می‌گوید: «اعتقاد من و علمای اثناعشری - قدس الله اسرارهم - این است که خداوند تعالی در هنگام ظهور امام دوازدهم، جماعتی از شیعیان را به دنیا باز می‌گرداند تا ثواب یاری او [= مهدی] نصیب‌شان شود و دولت وی را مشاهده نمایند. همچنین گروهی از ستمکاران و غاصبین و آنان که به حق آل محمد علیهم‌السلام ستم کردند به دنیا باز می‌گرداند تا از آنها انتقام بگیرد ... به گمان من هرکس در مورد چنین روایاتی تردید کند، در واقع در امامان دین تردید کرده است^۳».

حال ما این دوگانگی و تناقض را چگونه تفسیر کنیم؟ آیا واقعا نظرات آنان در مورد رجعت متفاوت است، یا اینکه با عقیده تقیه همه چیز را حلال و مباح می‌دانند؟ اگر درباره همه چیز بر اساس ظاهر آن قضاوت کنیم، می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که گروهی از شیعیان هستند که خود را از حلقه تقلید رها کرده و علیه این روایات یاه و غلط - با وجود ادعای تواتر آنها - اقدام کرده‌اند، صدای آنها را با عقیده‌ای بسیار خطرناک به اسم «تقیه» خفه نموده و اثر آن را نابود کرده‌اند و در توجیهش می‌کوشند. بی‌شک، تا هنگامی که چنین عقیده فاسدی جزء اصول شیعه باشد، هیچ مصلحتی قدرت تأثیرگذاری در این طایفه نخواهد داشت. مذهب آنان همچنان مذهب غلات و افراطیون خواهد بود، نه مذهب معتدلین؛ و اعتمادشان بر سخن آخوندهاست، نه روایات امامان. از سوی دیگر، توهمات افسانه‌ای و بی‌معنایی که اخبار و روایات آنان درباره رجعت حکایت می‌کند، پیوسته در سخنان‌شان جاری است. صرف‌نظر از جنبه خرافی این قضیه، بحث رجعت نشانی است از کینه‌های نهفته بر ضد مسلمانان و آرزوهای پنهانی و پشت پرده دشمنان.

شیعیان از توهمات خیالی در مورد نسل‌کشی و کشتاری که انتظار دارند هنگام رجعت رخ دهد، بسیار لذت می‌برند. به این دلیل، در دعا‌های روزانه خود به این مسئله بسیار اهمیت

۱- ابراهیم زنجانی، عقاید الاثنی عشریة: ص ۲۴۰.

۲- همان: ص ۲۴۰ و ۲۴۱؛ عبدالله بشر، حق الیقین: ۳/۲.

۳- عقاید الاثنی عشریة: ص ۲۳۹ و ۲۴۰.

می‌دهند که روزی فرا رسد تا در جنایات‌های آن رجعت خیالی شرکت کنند و از امت اسلام انتقام بگیرند؛ و این کاری است که بدان وعده داده شده‌اند.^۱

با وجود تغییر زمان و گذشت قرن‌ها، شعور معاصرین شیعه در این قضیه تغییری نکرده است. یکی از آخوندهای آنان - به گمان خود- توهّمات خود را دربارهٔ رخدادهایی که برای دو خلیفه رسول الله ﷺ یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما روی خواهد داد، چنین بیان می‌کند: «اما مسئله نبش قبر دو صحابهٔ رسول الله و بیرون آوردن آن دو درحالی که زنده‌اند و جسم‌های‌شان کاملاً سالم است و پشت‌شان بر روی چوب قرار گرفته و سوزاندن آن دو؛ زیرا تمام ظلم‌ها و جنایات بشریت، از زمان آدم تا روز قیامت، از آن دو سرچشمه گرفته و گناهش بر دوش آنهاست. پس مسئله بسیار پیچیده است و من توجیهی ندارم که این اشکال [= پیچیدگی] را بر طرف کند و از امامان ما احادیث صحیحی روایت شده که: "همانا حدیث ما دشوار و بسیار سنگین است"»^۲.

آیا می‌توان تصور کرد که یکی از علمای شیعه، چنین افسانه و خرافه‌ای را پذیرفته باشد؛ کسی که با معیارهای آنان در علم و دانش، آیت‌الله العظمی شده است؟ او جرأت نداشته که این خرافات و یاهوها را تکذیب کند؛ بلکه آن‌را یکی از امور پیچیده و لاینحل می‌داند و برای گریز از آن، هیچ‌گریزی ندارد جز اینکه به خرافهٔ دیگر پناه برد و ادعا کند که دین‌شان سخت و دشوار است. مسلم است که چنین دینی که فهمش دشوار است، اسلام نیست؛ زیرا خلاف فطرت بوده و با اصول کلی دین در تضاد است. نتیجهٔ این است که خرافهٔ رجعت و آنچه در آن جریان می‌یابد، همچنان در افکار و تصورات شیعیان زنده است.

تقیه از دیدگاه شیعیان معاصر

آیا دیدگاه علمای معاصر شیعه در مورد تقیه تغییر کرده و با اندیشهٔ گذشتگان تفاوت دارد؟ آیا رویکرد معاصرین، در مقایسه با آنچه از گذشتگان‌شان گفتیم و آنچه در کتاب‌های شیعه در باب تقیه آمده تغییری کرده است؟ بعضی از بزرگان شیعه گفته‌اند مسئله تغییر کرده و امروز

۱- در «دعای عهد» این جمله وجود دارد: «خداوندا، اگر بین من و او [= مهدی] قانون مرگ که بر بندگانت مقرر داشتی حایل شد، مرا از قبرم بیرون آور، درحالی که کفن خویش بر کمر بسته و با شمشیر عریان و نیزهٔ برافراشته و لبیک‌گویِ دعوتِ آن داعی، در شهر و بیابان باشم» (ابراهیم زنجانی، عقاید الإمامیه الإثنی عشریه: ص ۲۳۶).
وی این دعا را از دلایل اثبات ثبوت رجعت نزد شیعه می‌داند.

۲- رشتی، کشف‌الإشتباه: ص ۱۳۱.

تقیه در بین شیعه وجود ندارد؛ زیرا شیعه به سبب ظلم و ستمی که در قرون اولیه بر آنها می‌رفت، خود را به تقیه ملتزم می‌دانست، اما امروز که ستم رفع شده، دیگر نیازی به تقیه و دروغ و نفاق نیست؛ بلکه زمان، زمان صداقت و صراحت و روشنگری است.

محمدجواد مغنیه می‌گوید: «شیعه زمانی به تقیه پایبند بود که فشار و ستم و طغیان همه جا را فرا گرفته بود؛ اما امروزه که شیعه به خاطر آشکار کردن مذهب و عقیده‌اش، مورد ظلم و ستم واقع نمی‌گردد، تقیه به منزله خبری است که در گذشته رخ داده است^۱». وی همچنین می‌گوید: «یکی از اساتید فلسفه در مصر به من گفت: "شما شیعیان معتقد به تقیه هستید". من در پاسخ گفتم: "خدا لعنت کند کسی که ما را به تقیه محتاج نمود. امروز به هر شهر و دیاری از بلاد شیعه که می‌خواهی سفر کن؛ هیچ اثری از تقیه نمی‌یابی؛ و اگر تقیه در همه حال، جزء مذهب شیعه بود، مسلماً بر آن می‌ماندند و همانند سایر تعالیم دین و مبادی شریعت، از آن محافظت می‌کردند"^۲».

گروهی از علمای شیعه که در اصطلاح خودشان به «مراجع و آیات عظام» مشهور هستند، می‌گویند: «تقیه برای شیعه تنها در حالت ضرورت به کار می‌رود و آن در هنگام خوف و ترس بر جان یا مال یا ناموس و آبرو می‌باشد که این موضوع تنها مختص شیعه نیست ... و شیعیان، تنها به خاطر ظلم و ستم بیش از حدی که بر آنها روا شده، به این اعتقاد معروف شده‌اند^۳». آیا آنچه آنها می‌گویند حقیقت دارد، یا اکنون که ریاکاری آنان آشکار شده و پرده از اسرار مذهب‌شان برداشته شده، این هم تقیه‌ای است برای توجیه تقیه و پوششی است برای پنهان کردن این اعتقاد؟

اگر ما هم بپذیریم که تقیه نزد شیعه به کلی منسوخ شده و برای شیعه سزای نمانده که بخواهد آن را پنهان کند و تمام معتقدات و هر آنچه نزد آنان است به صراحت در برابر مسلمانان اعلام می‌کنند، باز هم باید یقین کنیم که اثر تقیه هنوز تمام نشده و بزرگان شیعه در سخنان و نوشته‌های خود، هنوز تقیه به کار می‌برند. و این، خطر و درد بزرگ‌تری است و کسی که با کتاب‌های اساسی آنان در ارتباط نباشد، متوجه این موضوع نمی‌گردد.

۱- محمد جواد مغنیه، الشیعة في الميزان: ص ۵۲ و ۳۴۵؛ أهل البيت: ص ۶۶ و ۶۷.

۲- الشیعة في الميزان: ص ۲۵.

۳- برای آگاهی از سخنان ایشان در این مورد، بنگرید به: محمدحسین آل کاشف‌الغطاء، أصل الشیعة: ص ۱۵۰ تا ۱۵۳؛ عبدالحسین موسوی، أجوبة و مسائل جارالله: ص ۶۸ تا ۷۰، عبدالحسین رشتی، کشف الإشتباه: ص ۱۳۰؛ محسن أمين، الشیعة بين الحقایق و الأوهام: ص ۱۸۵ به بعد؛ قزوینی، الشیعة في عقایدهم و أحكامهم: ص ۳۴۶؛ هاشم حسینی، دراسات في الحديث و المحدثین: ص ۳۲۶.

خطر تقیه در اینجا نمایان می‌شود که برخی از نصوص و روایاتی که در کتاب‌های معتبر شیعه، موافق با نصوص مسلمانان بوده و با عقاید و آرای شاذ شیعه تعارض دارد، به کلی تعطیل شده است و کسی نمی‌تواند از آنها استفاده کند. غالباً هرگاه رأی شاذ و تفرقه‌انگیزی در منابع شیعه باشد، می‌توان در برابرش روایاتی را یافت که آن رأی را نقض و باطل می‌کند. اما آخوند شیعه با آن روایاتی که دیدگاه‌های غلطشان را باطل کرده و با نظر مسلمانان همسو می‌باشد، با این توجیه برخورد می‌کند که امام از روی تقیه این سخنان را گفته است. روش برخورد آخوندهای معاصر و قدیمی شیعه با این موضوع، هیچ تفاوتی ندارد و یکسان است. به همین دلیل، یکی از قواعد اصولی در کتاب‌های قدیم و جدید شیعه، قاعده «خُذْ مَا خَالَفَ الْعَامَّةَ» می‌باشد، یعنی هرچه مخالف عموم مسلمانان [= اهل سنت] بود، بگیر و بدان عمل کن. این قاعده در هنگام اختلاف و تناقض بین احادیث شیعه وارد عمل می‌شود؛ به طوری که در چنین شرایطی، احادیثی را که موافق با احادیث اهل سنت است، حمل بر تقیه نموده و رد می‌کنند.^۱

با وجود تناقض و تضاد احادیث شیعه، می‌توان در بخش عقاید و احکام روایاتی را یافت که با روایات مسلمانان موافق هستند. از این حقیقت درمی‌یابیم که اندیشه تقیه نزد شیعیان چقدر خطرناک و آثار آن در ایجاد اختلاف بین مسلمانان چه اندازه ناگوار است. تناقض و دوگانگی در احادیث شیعه، تنها ادعایی محض از سوی ما نیست؛ بلکه حقیقتی است که علمای شیعه نیز به آن اعتراف کرده‌اند، تا جایی که شیخ طوسی می‌گوید: «تقریباً هیچ حدیثی نزد شیعه وجود ندارد مگر اینکه در مقابل آن، حدیث مخالفی وجود دارد»^۲. این چیزی است که طوسی به آن اعتراف می‌کند؛ کسی که نویسنده دو کتاب از کتاب‌های اصول اربعه مورد اعتماد شیعه در علم حدیث [التهدیب و الإستبصار] و همچنین صاحب دو کتاب از کتاب‌های اربعه مورد اعتماد آنها در علم رجال [الأبواب و الفهرست] می‌باشد. وی هیچ توجیهی که او و شیعه را از این روایات متناقض نجات دهد نیافته است، جز اینکه در مورد روایاتی که با جمهور مسلمانان موافق و با شذوذ شیعه مخالف است بگوید: این روایات از باب تقیه وارد شده‌اند. این موضوع در ده‌ها نمونه در دو کتاب تهذیب و استبصار به چشم می‌خورد.^۳ در نتیجه، عقیده تقیه توطئه‌ای است برای رد سنت‌های ثابت؛ و نیز روزه‌های است برای غلو و افراطی‌گری؛ همچنین وسیله‌ای

۱- بنگرید به: تعارض الأدلة، تقریر محمدباقر صدر: ص ۳؛ داود عطار، مقاله «وظیفه مجتهد در هنگام تعارض

ادله»، مجله رساله الإسلام، دانشکده اصول دین بغداد، شماره ۳ و ۴، سال پنجم، شوال ۱۳۹۱ هجری، ص ۱۳۳.

۲- بنگرید به: طوسی، تهذیب الأحکام: ۲/۱.

۳- استبصار: ۶۰/۱ تا ۶۶.

است برای ایجاد تفرقه و اختلاف در میان امت. با این همه گفته می‌شود امروزه تقیه‌ای نمانده و دوران آن سپری شده است، درحالی‌که علمای شیعه در رد نصوص دینی به موجب آن عمل می‌کنند.^۱

پیش‌تر گفتیم که در کتاب‌های شیعه، روایات بسیاری به چشم می‌خورد که با دیدگاه‌های اصیل و ناب اسلامی و اعتقاد اهل سنت سازگار است، اما متأسفانه اندیشه تقیه برای اهل تشیع همچون سدّی محکم در برابر این‌گونه روایات می‌ایستد و مانع آن می‌شود که صدای خردورزان منصف شنیده شود؛ و بدین‌سان، شیعه را از این ندای نجات‌بخش محروم می‌سازد. شاید کسی که چنین عقیده‌ای را در میان شیعه پایه‌گذاری کرده، خواهان آن بوده که شیعیان همچنان اصلاح‌ناپذیر و هدایت‌گریز باقی بمانند. این تنها یک سخن و ادعا نیست که بدور از واقعیت گفته شده باشد؛ بلکه حقیقت امر تشیع، خود گواه این مدعاست. مثلاً یکی از بزرگ‌ترین مصائب و بلاهای شیعه، افترای وجود نقص در قرآن و تحریف آن می‌باشد که در مذهب و کتاب‌های شیعه سرایت کرده و افشا گردیده است و آنگاه که شیخ مرتضی و ابن بابویه قمی و شیخ طبرسی آن‌را از مذهب شیعه نفی کرده‌اند، گروهی از متأخرین شیعه، مانند نعمت‌الله جزایری و نوری طبرسی این نفی را به تقیه تعبیر و تفسیر نموده‌اند.

چگونه ادعا می‌شود تقیه در مذهب شیعه خاتمه یافته و دوران آن سپری شده است، درحالی‌که هر لحظه برای نادیده گرفتن و ابطال حق، مورد استفاده شیعه قرار می‌گیرد؟ شاهد دیگر اینکه درست هنگامی که شیخ طوسی خواست قرآن را تفسیر کند و کوشید از این گرایش و انحراف باطنی در تأویل شیعی بگریزد و در تفسیر قرآن، از آثار سلف امت استفاده کند، دیگر علمای شیعه این عملکرد را حمل بر تقیه کردند.

پس می‌بینید که این عقیده، به ابزاری ویرانگر تبدیل شده که غلات شیعه برای ماندن در دایره غلو و افراط و دور شدن از جماعت مسلمانان - یا به کلی از دایره اسلام - از آن استفاده کنند. پس چگونه باید گفت عهد تقیه به سر آمده، درحالی‌که آثار زهرآگین آن در وجود و کیان مذهب تشیع کماکان جاری است و به ویرانی و تخریب ادامه می‌دهد؟ اگر چنان‌که شیعیان امروزی می‌گویند، دوره و زمان تقیه به اتمام رسیده است، درحالی‌که کفر و ضعف بر امور مسلمانان سیطره دارد، پس آن زمان که شیعه مجاز به استفاده از تقیه می‌باشد کدام است؟

۱- برای آگاهی از نمونه‌های تناقض‌گویی شیعه و فرار از حقیقت با توسل به تقیه، بنگرید به: عبدالستار تونسوی، مناقب الخلفاء الأربعة في مؤلفات الشيعة. شاید عبدالعزیز دهلوی نخستین کسی باشد که این کار نیک را با نوشتن کتاب «التحفة الإثني عشرية» آغاز کرده است.

آنان عهد خلفای سه‌گانه و عصر طلایی اسلام را زمان تقیه می‌دانند؛ گویا بر این باورند که وضعیت مسلمانان در زمان ما، از وضعیت شیعیان در عهد خلفای ثلاثه بهتر است و به همین دلیل است که شیخ مفید مدعی است علی علیه السلام در دوران خلفای سه‌گانه، از تقیه و مدارا استفاده می‌کرد. وی حال او را به حال پیامبر صلی الله علیه و آله تشبیه می‌کند که قبل از هجرت، در میان مشرکین زندگی می‌کرده است. بنابراین صحابه رضی الله عنهم در عهد خلفای راشدین را همانند مشرکینی که پیامبر صلی الله علیه و آله هم‌عصر آنان بود به حساب آورده و ارتباط علی علیه السلام با آنان را مانند رابطه رسول الله صلی الله علیه و آله با مشرکین می‌داند.^۱ پس آن زمان که اقتدار مسلمانان رو به ضعف نهاد، زمان عزت و سربلندی شیعه و خلاصی یافتن آنها از تقیه است؛ چرا که دین آنان، غیر از دین اصحاب است که آن‌را از پیامبر صلی الله علیه و آله فرا گرفتند.

بنابراین عصری که رسول خدا آن‌را بهترین قرن‌ها معرفی کرده و نسلی که خداوند از آنها اعلان رضایت نموده، در نگاه شیعیان عهد تقیه بوده است و بلکه این نسل ممتاز در نگاه این کینه‌توزان نسلی کافر بوده‌اند؛ کینه‌توزانی که پیروان خود را با چنین باورهایی گمراه کرده‌اند. این گروه گمراه، در زمان خلافت علی علیه السلام حیران و سرگردان شده بودند؛ زیرا سخنان و اعمال حضرت علی مخالف چیزی بود که آنها به پیروان خود می‌گفتند؛ لذا راه علاج این سرگردانی را تنها در این دیدند که بگویند دوران خلافت علی نیز عهد تقیه بوده است. مثلاً نعمت‌الله جزایری که نزد شیعیان به «سید السند و رکن معتمد» موصوف است، چنین می‌گوید: «امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از اینکه بر کرسی خلافت نشست، نتوانست قرآن واقعی^۲ را آشکار و بدان عمل کند؛ زیرا سرّ وجودی شیعه که تاکنون بر گذشتگان پوشیده مانده بود، برملا می‌شد. کما اینکه نتوانست از نماز ضحی نهی کند؛ همچنان که نتوانست ازدواج موقت را به اجرا درآورد و نتوانست شریح را از قضاوت و معاویه را از امارت برکنار کند^۳».

وی این‌گونه با استفاده از تقیه، رویدادهایی را که راه و مذهب حقیقی امام علی را نشان می‌دهد، تحریف می‌کند. به راستی در آن زمان چه ضرورتی برای پناه بردن به تقیه وجود داشت؟ خصوصاً که این مسئله، به اصل دین - یعنی قرآن - تعلق دارد. در زمانی که عهد عزت و سربلندی اسلام و مسلمانان بود، چه نیازی به تقیه وجود داشت؟ چگونه می‌توان ادعا کرد

۱- مفید، الإرشاد: ص ۱۲.

۲- همان قرآن‌هایی که به همراه مهدی فراری است و در توهّمات‌شان انتظارش را می‌کشند.

۳- نعمت‌الله جزایری، الأنوار النعمانية: ۳۶۲/۲.

که دوره تقیه سپری شده، درحالی که مذهب شیعه بر آن اساس پایه‌ریزی شده و علمای شیعه، در سایه پرچم تقیه، کشتی شکسته شیعی را به دریای هلاکت و نابودی می‌برند؟ بنابراین کسی که در متون و عبارات آنان اندیشه کند، به این نتیجه می‌رسد که شیعه فقط در هنگام ضرورت و ناچاری به تقیه پناه نمی‌برد؛ بلکه برای دروغ و نیرنگ و حلال کردن حرام و حرام نمودن حلال، دست به دامان تقیه می‌شود، تا جایی که برخی از روایات شیعه می‌گویند: «اژه در مجلسی از تقیه استفاده می‌کردند که کسی در آنجا نبوده که از او بترسند و پرهیز کنند»^۱. این در حالی است که استفاده از تقیه را تنها زمانی مجاز و مباح می‌دانند که ضرورت و خطری در بین باشد؛ اما این روایت دقیقاً کاربردش را در جایی عنوان می‌کند که کمترین مجوز و توجیهی برای تقیه نبوده است.

دیدیم که تقیه کماکان و پیوسته در مذهب تشیع به کار خود ادامه می‌دهد و چنان که روایات آنان اثبات کرده‌اند، در موارد غیرضروری نیز به کار گرفته شده است؛ تا جایی که از روی رغبت و تمایل به آن پرداخته می‌شد، نه از روی ترس و اجبار؛ و حتی در یک فضای خالص شیعی به کار رفته است. با استفاده از توجیه تقیه، قرآن بر غیر معنا و مدلول واقعی‌اش تفسیر می‌شود؛ تا جایی که امام آنها، آیه‌ای از کتاب خدا را در یک مجلس با سه نوع تفسیر مختلف و متفاوت شرح داده است. علمای شیعه، تمام این چندگانگی‌ها را نوعی تقیه می‌دانند؛ درحالی که نمی‌توان تصور کرد هیچ فرد خردمندی، در عهد سرفرازی و سربلندی اسلام و مسلمانان، در تفسیر و معنای قرآن به تقیه روی آورد. پس هنگامی که وضع چنین است، نباید پنداشت که فقط در هنگام ضرورت از تقیه استفاده شده است؛ بلکه اثر ناگوار آن در مذهب تشیع هنوز از بین نرفته است.

یکی از علمای معاصر شیعه به نام آیت‌الله محمدصادق روحانی تأکید کرده است که کاربری تقیه در مذهب شیعه، فقط مربوط به مواقع ضروری نیست؛ چرا که تقیه نزد شیعیان به چهار نوع تقسیم می‌شود: تقیه از روی ترس، تقیه از روی اکراه و اجبار، تقیه به خاطر مخفی کردن و تقیه از روی مدارا و سازش^۲. بنابراین کسانی که می‌گویند شیعیان جز در هنگام ضرورت از تقیه استفاده نمی‌کنند، سخن‌شان با آن دو بخش از تقیه که از روی ترس و اکراه صورت می‌گیرد منطبق است، ولی با تقیه از روی کتمان و سازش همخوانی ندارد. این بدان معناست که تقیه نزد شیعیان کماکان و پیوسته به کار گرفته می‌شود؛ زیرا گستره‌ی آن از میدان

۱- بنگرید به: باب سوم، فصل تقیه.

۲- محمدصادق روحانی، رساله‌ای در مورد تقیه، ضمن کتاب الأمر بالمعروف والنهی عن المنکر: ص ۱۴۸ و

ضرورت و ترس گسترده‌تر است. پس به اسم تقیه کتمان و مدارا سازش و دروغ و نیرنگ را حلال دانسته‌اند؛ که به عنوان شاهد، نمونه‌هایی از عملکرد معاصرین آورده خواهد شد.

با این همه، در کتاب‌های معتبر شیعه، عبارات و جملاتی ثابت وجود دارد مبنی بر اینکه تقیه در هر حالتی کاربرد دارد، تا زمانی که مهدی از غیبت کبری برگردد؛ و کسی که در زمان غیبت، تقیه را ترک کند، از مذهب امامیه جدا گشته است. پس چگونه مغنیه ادعا می‌کند زمان تقیه سپری شده است؟ آیا از حقیقت مذهب خود بی‌خبر است یا دلیل دیگری دارد؟ کتاب‌های معتبر شیعه روایتی را نقل کرده‌اند که می‌گوید: «هرکس قبل از خروج امام زمان تقیه را ترک نماید، از ما نیست»^۱.

یکی دیگر از علمای معاصر شیعه به نام محمدباقر صدر گفته است: اخبار آنان در این باره به حد شهرت، بلکه به حد تواتر رسیده است^۲. وی علت امر به وجوب تقیه را تا قیام امام زمان این‌گونه بیان می‌کند: «ترک تقیه باعث می‌شود که تعداد مخلصینی که وجود آنها یکی از شرایط اساسی ظهور امام را تشکیل می‌دهد، کاهش یابد»^۳.

گفتیم که روایات شیعه، تقیه را نهمین دین دانسته و ایمان را از کسی که تقیه نداشته باشد، نفی می‌کند. این رویکرد، همیشگی بوده و تابع هیچ استثنایی نیست. بنابراین آیا باز هم مغنیه و دیگر علمای شیعه، این حقایق را در مذهب خود نادیده گرفته و ادعا می‌کنند دوران تقیه سپری شده و جزء مذهب شیعه نیست؟ مولف معتقد است که هرکس کتاب‌های شیعه را مطالعه کند، به همان نتیجه‌ای می‌رسد که استاد محمود ملاح رسیده است: «این سخن مغنیه که زمان تقیه برای شیعیان سپری شده، خود نوعی تقیه در تقیه است»^۴.

در کتاب وافی که کتاب‌های چهارگانه معتبر شیعه را در خود جای داده است، حدیثی وجود دارد مبنی بر اینکه سخن مغنیه و امثال او که از سپری شدن دوران تقیه در تشیع دفاع کرده‌اند، خود جزئی از اعمال تقیه بوده و این امری مطلوب و پسندیده است که توقع می‌رود هر رافضی آن را انجام دهد و بهره لازم از عقیده تقیه را ببرد. فیض کاشانی از حسان ابن ابوعلی روایت می‌کند که ابی‌عبدالله صادق گفت: «باطن ما را خلاف ظاهر ما و ظاهر ما را خلاف باطن ما مگویند. کافی است برای شما آنچه ما می‌گوییم، شما نیز بگویند و درباره چیزی

۱- طبرسی، اعلام الوری: ص ۴۰۸؛ ابن بابویه، إكمال الدین: ص ۲۱۰؛ حر عاملی، وسائل الشیعة: ۱۱/۶۶۵ و

۴۶۶؛ أصول کافی: ۲/۲۱۷.

۲- تاریخ الغیة الکبری: ص ۳۵۳.

۳- همان: ص ۳۵۳ و ۳۵۴.

۴- مجموع السنة: ۱/۱۱۱. استاد محمود ملاح دانشمند معاصر عراقی است که مدیر همایش‌هایی است که شیعه

در عراق به نام وحدت اسلامی برپا می‌کنند.

که ما سکوت می‌کنیم، شما نیز سکوت کنید...». صاحب وافی در شرح این متن می‌گوید: «یعنی چیزی که ما از مردم پنهان می‌کنیم، آشکار نکنید و به آنها نگوید که درون و باطن ما با ظاهر ما یکی نیست. همانا آنچه را از آنان کتمان می‌کنیم، خلاف آن چیزی است که برای آنان ظاهر می‌نماییم و آنچه را برای‌شان ظاهر می‌کنیم، غیر از آن چیزی است که برای آنان کتمان می‌نماییم؛ زیرا این کار، مصلحت تقیه را که ماندگاری ما و ماندگاری کار ما به آن وابسته است، از بین می‌برد. بلکه بر راه و روشی باشید که ما بر آنیم: آنچه ما گفتیم بگویید و آنچه را مسکوت گذاشتیم شما هم درباره‌اش سکوت کنید؛ موافق ما باشید و مخالف امر ما نباشید^۱». گویا او نیز با اسلوب و روش مغنیه می‌خواهد بگوید به مردم نگوید که عهد و دوره تقیه هنوز باقی است و ظاهر ما خلاف باطن ماست؛ زیرا این کار، فایده تقیه را باطل می‌کند.

آیا از مغنیه - که به ادعای خودش با استادان فلسفه در مصر بحث می‌کند - انتظار می‌رود که بگوید تقیه هنوز ماندگار است و ما به موجب آن با شما تعامل می‌کنیم؟ آنچه او گفته است با مذهب خودش سازگار است که کتمان تقیه را واجب می‌داند. هرکس در کتابخانه شیعیان امروزی مطالعه کرده و به مقایسه پردازد، درمی‌یابد که عمل به تقیه متوقف نشده است. پیش‌تر ملاحظه کردیم که آخوندهای شیعه چگونه چیزی را که یکی از اصول مذهب‌شان است نفی نموده (مانند رجعت) و وجود نصوصی را که در ده‌ها کتاب آنان در این باره یافت می‌شود انکار می‌کنند؛ چنان‌که عبدالحسین نجفی وجود هر سخن یا نصی را که بر نقص یا تحریف قرآن دلالت کند، انکار کرده است. مواردی نیز پیش می‌آید که یک آخوند، سخنان متناقض و دوگانه‌ای دارد؛ زیرا از روی تقیه و به تناسب موقعیت و همچنین مطابق با کسی که با او بحث می‌کند سخن می‌گوید، نه بر اساس حقیقت. برای نمونه، همین مغنیه که ادعای سپری شدن دوران تقیه را دارد، در کتاب تفسیر کاشف می‌گوید: «شیعه به مقام و منزلت صحابه بی‌حرمتی نمی‌کند»، آنگاه در کتاب دیگرش به نام «فی ظلال نهج البلاغه» از بزرگ‌ترین صحابه انتقاد نموده و به ایشان بی‌حرمتی می‌کند. وی همچنین می‌گوید: امامت، اصلی از اصول دین اسلام نیست، درحالی‌که امامت یکی از اصول مذهب تشیع بوده و منکر آن اگر به توحید، معاد و نبوت اعتقاد داشته باشد، مسلمان است ولی شیعه نیست^۲. همو در کتاب دیگر در مورد جشن «غدیر» می‌گوید: «جشن گرفتن ما در آن روز، درواقع جشن قرآن کریم و سنت پیامبر بزرگ است و چیزی نیست مگر شادی برای اسلام و روز اسلام... و نهی از جشن و شادی روز غدیر،

۱- فیض کاشانی، الوافی: کتاب الحجة، باب نوادر، جلد اول، ۶۰/۲.

۲- مع الشيعة الإمامية: ص ۲۶۸، در ضمن کتاب الشيعة في الميزان.

تعبیر دیگری است از نهی کردن از عمل به کتاب و سنت و تعالیم و مبادی اسلام^۱». او سپس به این سخن عالم معاصر شیعه، عبدالله العلالی استدلال کرده است: «عید غدیر، جزئی از اسلام است. هرکس آن را انکار کند، درحقیقت خود اسلام را انکار کرده است».

با مقایسه این دو سخن، حقیقت روشن می‌شود. او ابتدا می‌گوید: هرکس امامت را انکار نماید، مسلمان است؛ و در نص دوم، منکر عید غدیر را منکر ذات اسلام معرفی می‌کند؛ غدیری که بدعتی از بدعت‌های شیعه بوده و از جانب خداوند هیچ دلیلی بر صحت و وجود آن نازل نشده است. آیا برای تأویل این دوگانه‌گویی و تناقض واضح، توجیهی جز تقیه‌ای که در اعماق فکرشان نفوذ کرده پیدا می‌شود؟

کدام‌یک از این دو سخن حقیقت است و ماهیت مذهب شیعه را نمایان می‌کند؟ بدون شک، نص دوم چیزی است که با مصادر و منابع قدیمی آنان سازگاری دارد و شاید آنچه در سخن دوم گفته است، حقیقت شیعه باشد که در سایه حماسه و بروز احساساتی که همراه مراسم جشن غدیر است، آشکار شده است.

مبلغان شیعی، کتاب‌هایی را برای دعوت به تشیع در میان اهل سنت به چاپ رسانده‌اند. کسی که از این کتاب‌ها و مفاهیم آن آگاهی داشته باشد، درمی‌یابد که پدیدآورندگان از دو حال خارج نیستند: یا کافرانی ملحدند که هدفی جز گمراه کردن بندگان خدا با دروغ و نیرنگ ندارند، یا روافضی نادان‌اند که به نام تقیه هر حرامی را حلال می‌کنند. رشته واحدی که همه را به هم پیوند داده است و اصلی که آنها به دنبال آن هستند، تنها با تقیه به دست می‌آید. به همین دلیل است که در میان شیعه هیچ انتقادی نسبت به آن مشاهده نمی‌کنیم. این درحالی است که موضوعات دروغ به وفور در آن کتاب‌ها پیدا شده است.

یکی از بارزترین نمونه‌ها در این زمینه، کتابی است بنام «المراجعات» اثر عبدالحسین موسوی. دعوتگران به رافضیت و شیعه‌گری، به این کتاب اهتمام و توجه زیادی نشان داده و آن را به عنوان یکی از مهم‌ترین دستاویزها برای فریب مردم قرار داده‌اند و به عبارت دقیق‌تر، اتباع و پیروان و شیعیان خود را به وسیله آن گمراه می‌کنند؛ زیرا اهل سنت - به ویژه اهل علم در میان آنان - چیزی از این کتاب و ده‌ها کتاب دیگری که چاپخانه‌های روافض منتشر می‌کنند، نمی‌دانند؛ مگر کسی که اهتمام ویژه‌ای به مذهب شیعه داشته باشد. توجه بیش از حد آنان نسبت به این کتاب و تأکیدشان برای نشر آن، به ادعای روافض، سبب شده که کتاب

۱- الشیعة و التشیع: ص ۲۵۸ در ضمن کتاب الشیعة فی المیزان.

مذکور تاکنون بیش از یکصد بار به چاپ برسد.^۱ فتنه این کتاب در میان پیروان فریب‌خورده، همانند فتنه کتاب ابن‌مطهر حلی است که شیخ الاسلام در «منهاج السنة» بطلان آن را روشن کرده است. امید است خداوند متعال اسباب پیگیری و تعقیب این دروغ‌ها و رسوایی‌های آنها را در یک بررسی و ارزیابی مستقل فراهم کند.

در اینجا به صورت خلاصه به قسمتی از آن اشاره می‌کنم. محتوای این کتاب، عبارت است از رد و بدل‌نامه‌نگاری‌هایی بین شیخ الازهر سلیم البشری که به گمان آن رافضی نماینده اهل سنت بوده و برای مذهب اهل سنت استدلال می‌کند و عبدالحسین شرف‌الدین که نماینده تشیع بوده و برای مذهب شیعه استدلال می‌کند. به اقرار شیخ البشری، نتیجه این نامه‌نگاری‌ها به صحت مذهب رافضی‌ها و بطلان مذهب اهل سنت خاتمه یافته است. بدون تردید، این کتاب حیل‌های فریبنده از نوع رافضی آن و یک توطئه و دسیسه ساختگی برای ترویج مذهب رافضی است. هرکس با مذهب شیعه آشنا بوده و با کتاب‌ها و منابع آنان سر و کار داشته باشد، این رویه برای او عجیب و غریب نخواهد بود. چرا که این روش و ترفند تازه‌ای نیست؛ بلکه روشی قدیمی است که رافضی‌ها با آن بزرگ شده‌اند. درواقع یکی از آداب و عادات آنها نوشتن کتاب‌هایی است که در برگیرنده تهاجم و طعن فراوان در شأن و مقام صحابه و بطلان عقیده اهل سنت باشد و همچنین عقاید باطل دیگری که شیعه را تأیید کند. سپس این مؤلفات را به دروغ به عده‌ای از مشاهیر اهل سنت نسبت می‌دهند.

امام شوکانی در بحثی با عنوان نسخه‌های ساختگی، پس از معرفی این‌گونه کتاب‌های جعلی، گفته است که اکثر آنها از سوی رافضی‌ها نوشته شده است.^۲ سراج الهند دهلوی نیز به این روش اشاره کرده و کتاب «سرّ العالمین» را به عنوان مثال آورده و توضیح می‌دهد که «آنان این کتاب را به امام ابو‌حامد محمد غزالی نسبت داده و پر از هذیان و یاوه کرده‌اند. در پیشگفتار آن کتاب، امام غزالی به کتمان این سرّ و حفظ این امانت سفارش کرده است. آنچه در آن کتاب ذکر شده، عقیده من است و آنچه درباره غیر آن بیان شده، برای سازش و فریبکاری می‌باشد».^۳

بنده در بعضی از کتاب‌های معاصر آنها دیده‌ام که به این کتاب مراجعه کرده و برخی از

۱- أحمد مغنیه، الخمينی، أقواله و أفعاله: ص ۴۵.

۲- فوائد المجموعة: ص ۴۲۵.

۳- المختصر التحفة الاثني عشرية: ص ۳۳؛ سويدی، نقض عقاید الشيعة: ص ۲۵.

مطالب آن را ضد اهل سنت به کار می‌برند^۱. و این کتاب در چاپ‌های مختلف به نشر رسیده است^۲.

دکتر عبدالرحمن بدوی گفته است که سه نفر از خاورشناسان به نام‌های گولدزیه‌ر، پویج و مک‌دونالد معتقدند که این کتاب جعلی است و عبدالرحمن بدوی نیز این سخن را به صورت قطعی پذیرفته است^۳. وی دلیل خود را این‌گونه بیان می‌کند: «دلیل اینکه آن کتاب اثر امام غزالی نیست چیزی است که در صفحه ۸۲ آن گفته شده که "معزی مرا به سوی خود فراخواند در حالی که من جوانی بودم و یوسف بن علی شیخ‌الاسلام به همراه او بود". معزی در سال ۴۴۸ هـ ق وفات کرد، در حالی که غزالی در سال ۴۵۰ هـ ق متولد شده است. پس چگونه معزی غزالی را فرامی‌خواند؟»^۴.

هدف از بیان این مسئله، اشاره به این است که کتاب مراجعات حلقه‌ای از زنجیره نیرنگ توطئه‌ای است که در سده‌های گذشته ریشه دارد و رافضی‌ها بر انجام آن پافشاری کرده‌اند تا پیروان خود را از دست ندهند و بتوانند در میان مسلمانان فتنه‌انگیزی کرده و رافضیت را گسترش دهند. اجازه دهید از کتاب مراجعات کمی بیشتر سخن بگوییم و به صورت خلاصه، به بعضی از دلایلی که جعلی بودن آن را اثبات می‌کند اشاره کنم:

اول: آنچه جعلی بودن این کتاب را قطعی می‌کند، شیوه نگارش نامه‌هاست؛ چون امکان ندارد دو شخصیتی که از جنبه‌های فکری، فرهنگی، علمی و جایگاه اجتماعی با یکدیگر متفاوت‌اند، یک شیوه و سبک نگارش داشته باشند و هیچ تمایزی بین آنها احساس نشود. این نکته، بیانگر این واقعیت است که بازیگر هر دو نقش، عبدالحسین موسوی می‌باشد.

دوم: شیخ الازهر که در آن زمان بر اساس جایگاه علمی و شخصیتی انتخاب می‌شد و نه به

۱- نمونه آن، کتاب «کشف الأستباه» اثر عبدالحسین رشتی است. بنگرید به: عبدالرحمن بدوی، مؤلفات الغزالی: ص ۲۲۵.

۲- در بومبای هند در سال ۱۳۱۴ هـ: در قاهره در سال ۱۳۲۴ هـ و ۱۳۲۴ هـ در تهران بدون ذکر تاریخ؛ بنگرید به: عبدالرحمن بدوی، مؤلفات الغزالی، ص ۲۲۵.

۳- همان: ص ۲۷۱.

۴- همان. جای تعجب است که امام ذهبی نیز این کتاب را به ابوحامد غزالی نسبت می‌دهد (میزان الاعتدال: ۵۰۰/۱). در واقع این امر بر امام ذهبی نیز مشتبه شده و ندانسته است، یا اینکه امام غزالی کتابی با این نام داشته و ناپدید شده است و رافضی‌ها کتاب دیگری را تألیف کرده و اسم این کتاب ناپدید شده را بر آن نهاده و به غزالی نسبت داده‌اند.

عنوان یک منصب و وظیفه، در این نامه به عنوان یک شاگرد کوچک ظاهر می‌شود، یا به عنوان یک دانشجوی مبتدی که وظیفه‌اش تسلیم شدن در برابر هر چیزی است که این رافضی به او می‌گوید. گویی وظیفه او، مدح و ستایش هر حرفی است که رافضی برایش می‌نویسد؛ حتی اگر پاسخ آن فرد شیعی، یک تفسیر باطنی باشد که هیچ ربطی به آیات قرآن نداشته باشد^۱؛ پاسخ‌هایی که نه تنها کوچک‌ترین دین‌پژوه سنی، گمراهی آن را در می‌یابد، بلکه عوام‌الناس نیز آن را انکار می‌کنند. همچنین مطالب را طوری ارائه می‌دهد که گویی شیخ البشری وظیفه‌ای نداشته است مگر معتبر دانستن یک حدیث موضوع، یا تأکید بر خرافه‌ای از خرافات شیعه. موسوی رافضی در این کتاب نقل کرده است که شیخ الازهر به صحت و تواتر احادیثی اعتراف کرده که نزد اهل حدیث، ضعیف و بلکه موضوع است و ضعف آن واضح و روشن است؛ احادیثی که حتی دانش‌آموختگان ابتدایی نیز از ضعف و جعلی بودن آنها آگاه‌اند، تا چه رسد به شیخ الازهر که چنین چیزی از او بعید است؛ آن هم در زمانی که کسی به افتخار کسب مقام شیخ بودن دانشگاه الازهر مصر می‌رسید که از چشمه دانش سیراب شده و در علوم اسلام تبحر داشته باشد^۲.

افترای موسوی به اینجا ختم نمی‌شود؛ بلکه این رافضی، شیخ البشری را به صورت فردی به تصویر کشیده است که حتی از شناخت احادیث در کتب حدیثی اهل سنت ناتوان است؛ به طوری که می‌بینیم از این رافضی می‌خواهد مأخذ احادیث را برای او بیان کند^۳. آیا معقول است شیخ الازهر تا این حد نادان باشد؟ آیا می‌شود تا این اندازه از بحث و جستجو ناتوان باشد در حالی که کتابخانه‌های زیادی در اختیار اوست؟ آیا مجبور است این رافضی را به چنین کاری مکلف نماید، در حالی که علما و طلاب دانشگاه الازهر تحت مدیریت او قرار دارند؟ از کی یک رافضی در نقل حدیث نزد محدثین اهل سنت مورد اطمینان واقع شده است؟

سوم: انتشار این کتاب از طرف آن رافضی، هیچ اعتباری ندارد و سند و مدرکی که صحت این نامه‌ها را ثابت کند نیز در دست نیست. موسوی ادعا می‌کند ۱۱۲ نامه بین آن دو رد و بدل شده که سهم شیخ الازهر ۵۶ نامه است. این نامه‌ها دستنویس بوده‌اند؛ پس چرا حتی یک تصویر از آنها در کتاب مذکور وجود ندارد؟ به ویژه در نامه‌هایی که امری بسیار مهم را بیان کرده و نشانگر دگرگونی شیخ البشری از مذهب اهل سنت به مذهب رافضی می‌باشد. ناتوانی

۱- برای آگاهی از تأویلات باطنی از قرآن، بنگرید به: المراجعات: ص ۶۲ تا ۷۳.

۲- همان: ص ۵۵ تا ۶۰. همچنین بنگرید به: محمود الزعبی، البينات في الرد على الأباطيل في المراجعات: ص ۴۵ به بعد.

۳- بنگرید به: المراجعات: ص ۲۳۷.

موسوی از اقامه دلیل، نشانی است بر بطلان ادعای او و دروغ بودن انتساب این نامه‌ها به شیخ سلیم البشری. همچنین دلیلی بر منتفی بودن موضوع از اصل و اساس می‌باشد. این ادعا فقط از طرف این رافضی طرح شده و از جانب شیخ سلیم چیزی که بر آن دلالت کند نقل نشده است. به علاوه، برای اثبات ادعای این رافضی که خبر از شیعه شدن شیخ سلیم می‌دهد، هیچ اثری در زندگانی شیخ نمی‌یابیم.

موسوی جرأت آشکار نمودن این کتاب را نداشته^۱ مگر بیست سال بعد از وفات البشری. او برای توجیه ناتوانی خود از اقامه دلیل برای اثبات مدعایش، مجبور شده در مقدمه کتاب رسوایی خود را اعلام نماید؛ چرا که این امکان و توانایی را ندارد تا نامه‌هایی بسازد که با سبک نگارش البشری مشابهت داشته باشد و یا اینکه نسخه‌ای از این نامه‌ها را که با خط خود البشری باشد منتشر کند. پس ناگزیر به جعلی بودن این نامه‌ها اعتراف می‌کند و می‌گوید: «من ادعا نمی‌کنم که این صفحات تنها نصوصی هستند که در آن ایام بین ما رد و بدل شده‌اند؛ همچنین نمی‌گویم که چیزی از الفاظ این مراجعات، به خط آن شیخ است؛ بلکه من آن را به نگارش درآورده‌ام^۲». پس اگر این مراجعات [= نامه‌های رد و بدل شده] تنها به قلم او بوده، چگونه ممکن است شیخ الازهر در برابر آن تسلیم شده باشد و اصولاً چرا باید بهت‌زده شود؟

موسوی رسوایی دیگری نیز به آن اضافه کرده و گفته است: «او در این نامه‌ها چیزهایی را که اقتضای خیرخواهی و راهنمایی بوده افزوده است^۳». این اعتراف دیگری است که چیزی را به شیخ الازهر نسبت داده که ایشان بیان نکرده است؛ ولی او چنین دروغی را با این توجیه که از روی خیرخواهی است، جایز دانسته است و این کار نزد اصحاب تقیه مشروع است. وقتی این قوم بر رسول الله ﷺ و اصحاب و اهل بیت ایشان دروغ می‌بندند، آیا دروغ‌پردازی آنان برای دیگران جای تعجب و سؤال دارد؟

این یکی از صورت‌های تقیه و نمونه‌ای روشن از نمونه‌های متعدد آن در این عصر می‌باشد. دروغ‌هایی که با نام تقیه گفته می‌شود، متنوع و گوناگون هستند؛ به گونه‌ای که «دروغ‌شناسی شیعه» نیاز به یک بحث مستقل دارد^۴.

۱- البشری در سال ۱۳۳۵ه.ق وفات یافت. برای آگاهی از شرح حال وی، بنگرید به: زرکلی، الأعلام: ۳/۱۸۰.

۲- بنگرید به: مقدمه المرجعات: ص ۲۷.

۳- همان.

۴- یکی از این نمونه‌ها کتابی است با عنوان «لماذا أخترت مذهب الشيعة؟» [= چرا مذهب شیعه را برگزیدم؟] که محتوای داستانی ساختگی درباره شیعه شدن یکی از علمای بزرگ اهل سنت به نام محمد مرعی آنطاکی

ان شیوهٔ دروغپردازی بسیار خطرناک است؛ ولی رافضی‌ها آن را ساده و کم‌اهمیت می‌دانند؛ چنان‌که به یکی از روش‌های تقیه نزد آنان بدل شده است. به همین دلیل، سویدی گفته است: «بر اساس همین رویه، کتاب‌های زیادی به افراد نسبت داده شده که تنها کسانی آن کتاب‌ها را می‌شناسند [و متوجه کذب آن می‌گردند] که به مذاق اهل سنت آشنا باشند^۱». خداوند متعال کشف این واقعیت‌ها را بر زبان عده‌ای از رافضی‌ها جاری کرده است. یکی از بزرگان معاصر آنان، ضمن اقرار به جعلی بودن کتاب سلیم بن قیس و چندین کتاب دیگر شیعه، اعتراف می‌کند که این کتاب‌ها بر اساس اهداف خاصی تألیف و به دروغ به برخی افراد نسبت داده شده‌اند. ظاهراً شیعیان معتقدند تا زمانی که غرض و هدف - به گمان خود - صحیحی داشته باشند، این‌گونه جعل و تقلب‌ها صحیح است^۲. و این مساله خود به جهت اهمیت آن و کشف حقیقت مذهب شیعیان نیاز به تحقیق و بررسی مستقل دارد.

علمای شیعه از روی تقیه با پیروان‌شان رفتار می‌کنند

شیعه که به گفتهٔ عده‌ای از آخوندهای‌شان ادعا می‌کنند دوران تقیه به سر رسیده است، همچنان از تقیه استفاده می‌کنند. آنان نه تنها با اهل سنت، بلکه حتی با پیروان خود نیز با تقیه رفتار می‌کنند. برخی از آخوندهای شیعه در برابر پیروان‌شان تقیه کرده و بر خلاف آنچه

است. در این کتاب می‌خوانیم که این عالم بزرگ، بعد از اینکه بطلان مذهب اهل سنت را دریافت، عقیدهٔ رافضی را برگزید. این اثر ملامال از دسیسه و دروغ و افتراء است؛ چنان‌که به حکم تقیه، همواره عادت رافضیان چنین بوده است. آیا کسی که علوم شریعت را آموخته باشد، به عقیدهٔ رافضیت فریفته می‌شود و به خرافه‌ای همچون انتظار مهدی غایب که بیش از یازده قرن است چشم به راهش هستند ایمان می‌آورد؟ آیا به افسانهٔ رجعت ایمان می‌آورد که با استفاده از آن، انتقام خود را از محبوبان رسول الله ﷺ و داماد و پدرزن‌های او و بعضی از همسران او می‌گیرند؟ هیچکس فریب چنین مذهبی را نمی‌خورد و به همین دلیل، بعضی از سلف این امت حکایت کرده‌اند که تنها از فریب خوردن کسانی نگرانند که به مسائل دینی آگاه نباشند؛ وگرنه کسی که از چشمه‌سار علوم شرعی سیراب شده باشد، فریب دروغ‌پردازی‌های رافضی‌ها را نمی‌خورد. به همین دلیل، اهل علم گفته‌اند: «علمای رافضی از دو حال خارج نیستند: یا نادان و جاهل‌اند، یا کافر و بی‌دین» (بنگرید به: منهاج‌السنه: ۷۷/۴). این باطنی که انطواکی خوانده می‌شود، ادعا می‌کند قاضی‌القضات سنی و اهل حلب است، درحالی‌که هیچ کدام از علمای اهل حلب او را نمی‌شناسند؛ چنان‌که چندین نفر از علمای حلب به من این‌گونه پاسخ دادند و یکی از آنها عبدالفتاح ابوغده است.

۱- سویدی، نقض العقاید الشیعه: ص ۲۵ از نسخهٔ خطی.

۲- شعرانی، التعليقات العلمیة (علی الکافی مع شرحه للمازندرانی): ۲/۳۷۳ و ۳۷۴.

در نهان پنهان دارند اظهار می‌کنند. این موضوع تنها یک ادعا نیست بلکه حقیقتی است ثابت که خود بدان اعتراف می‌کنند. سه نفر از علمای شیعه به خاطر ترس از عوام، از اعلام یک موضوع ساده فقهی خودداری کرده‌اند و به خطا بودن آن مسئله فتوا داده‌اند، ولی در نهان، خلاف آنرا فقط به خواص شیعه گفته‌اند.^۱ جالب است بدانید کسی که این واقعیت را آشکار کرده، عالم شیعه محمد جواد مغنیه است که خود از ادعای سپری شدن دوران تقیه سخن می‌گوید: «نجس دانستن اهل کتاب برای شیعه یک مشکل اجتماعی به بار آورده و آنها را در تنگنا قرار داده است؛ به ویژه وقتی که به یک کشور مسیحی (مانند کشورهای اروپایی) یا کشوری که بسیاری از ساکنان آن مسیحی هستند (مانند لبنان) سفر می‌کنند. سه مرجع از مراجع بزرگ اهل فتوا و کسانی که از آنها تقلید می‌شود، هم‌عصر یکدیگر بودند. یکی شیخ محمدرضا آل‌یس در نجف اشرف، دومی سید صدرالدین در قم و سومی سید محمد امین در لبنان. هر سه نفر به طهارت و پاکی اهل کتاب فتوا داده‌اند؛ اما این فتوا را به صورت پنهانی و سرّی نزد کسانی می‌گفتند که به آنها اطمینان داشتند و از ترس کسانی که مبدا ایجاد فتنه کنند، از علنی کردن آن خودداری می‌کردند. این در حالی است که جرأت آل‌یس از همه بیشتر بود. من یقین دارم که بسیاری از فقهای امروز و دیروز، به طهارت اهل کتاب فتوا داده‌اند، ولی از جاهلان می‌ترسند و شایسته‌تر است که از خداوند ترس داشته باشیم»^۲.

مغنیه در تفسیر الکاشف می‌گوید: «مرجع بزرگ شیعه، سید ابوالقاسم خوبی، مخفیانه رأی خود را برای کسی که مورد اعتمادش بود بیان می‌کرد»^۳. رافضی دیگری به نام کاظم کفایی نیز می‌گوید که مرجع شیعه، کاشف الغطاء، برای نزدیکان خود به طهارت اهل کتاب فتوا داده است؛ زیرا عقل عوام تحمل آنرا ندارد.^۴ دکتر علی سالوس در پانوشتی بر این سخن گفته است: «علم را این‌گونه ضایع کرده و بر اسلام افترا می‌بندند؛ زیرا مردمانی بر علم امین دانسته شدند که آنرا تباه کرده‌اند، چون از مردم می‌ترسند، ولی از خدا نمی‌ترسند»^۵. یادآوری این نکته لازم است که یکی از علل و اسباب تقیّه علمای شیعه در مقابل عوام نادان، این است که

۱- با اینکه آنها همواره بر گشوده بودن باب اجتهاد نزد خود اصرار می‌ورزند، وقتی رویکردشان در یک موضوع فرعی چنین است، چگونه امید آن می‌رود در اصولشان که با آن از امت اسلامی جدا می‌شوند، تجدیدنظر کنند؟

۲- مغنیه، فقه الإمام جعفر الصادق: ص ۳۱ تا ۳۳.

۳- مغنیه، الکاشف: ۱۸/۶.

۴- دکتر علی سالوس آنرا نقل کرده است. بنگرید به: فقه الإمامیه: ص ۸۱.

۵- همانجا.

منبع ارتزاق آنان همین مردم هستند که با عنوان سهم خمس، ثروتشان را می‌دزدند. وقتی رویکرد پنج نفر از مراجع بزرگ عصر حاضر در یک مسئله فرعی که از خطای آن به طور قطع آگاه هستند این‌گونه باشد، چگونه از آنان انتظار می‌رود که در اصول مذهب خود بازنگری کنند؟

از لابلای این حقایق، روشن می‌شود که شیعه دست از تقیه برنمی‌دارد و چنان‌که نصوص و عملکرد آنان تأکید می‌کند، تا قیام مهدی بدان پایبند خواهند بود. به کار بردن تقیه نزد علمای شیعه بر حسب اوضاع و احوال، سبک و سنگین شده و شدت و ضعف می‌یابد. یعنی هرگاه شیعه حکومت و قدرت داشته باشد، التزام و پایبندی به آن ضعیف‌تر می‌شود که این را به وضوح در کتاب‌های آخوندهای دربار صفوی مشاهده می‌کنیم؛ مانند کتاب «بحار الأنوار» مجلسی و «أنوار النعمانية» نعمت‌الله جزایری، «تفسیر صافی» کاشانی و تفسیر «البرهان» بحرانی که در این کتاب‌ها جرأت پیدا کرده‌اند افکار پنهان شیعیان را آشکار سازند، اما علمای پیش از آنها و در زمان قوت و قدرت دولت اسلامی در پایان هر سخن یا کتابی، امر به حفظ سر و کتمان عقاید می‌کردند؛ تا جایی که مسئله ولایت ائمه نیز در ابتدای امر، موضوعی پنهانی بوده است.

اینها قسمتی از نظرات معاصرین شیعه و عقاید آنها بود که روش اعتقادی آنها در این زمان را روشن می‌گرداند. مادامی که اصول و مبانی دریافت‌اندیشه از لابلای این نصوص و روایات همچنان پابرجاست، امیدی به بهتر شدن موضوع و تغییر و اصلاح آن نیست. با این بیان روشن می‌شود که خطر علمای معاصر شیعه از گذشتگان بیشتر است؛ زیرا آنها تمام دسیسه‌ها و تزویرهایی را که طی قرن‌ها استفاده شده، به ارث برده‌اند و تمام آنها را در کتاب‌ها و منابع معتبرشان ذکر کرده‌اند و چاپخانه‌ها نیز کتاب‌های بسیاری از آنها را به چاپ رسانده است. تردیدی نیست که ضعف اهل سنت سبب بیشتر شدن آنان و فعالیت‌هایشان شده و بی‌خبری و جهل عوام باعث تأثیر گمراهی‌های آنان و تأثیر پذیری مردم از ایشان گردیده است.

فصل چهارم: حکومت آخوندها

بعد از آنکه پیوند علمای معاصر شیعه را با گذشتگان آنها بررسی کردیم و مشخص شد که ارتباط میان آنها پایدار و استوار است، دریافتیم که آنچه نزد گذشتگان غلو و افراط محسوب می‌شد، نزد معاصرین به ضروریات مذهب بدل شده است. اما آیا بعد از تمام این امور، پرداختن به موضوع حکومت آنها لازم است؟ آیا واقعیت امر برای اهل بصیرت روشن نشده است؟

علت بررسی و ارزیابی حکومت آخوندی

به دو دلیل، ساز و کار حکومت آخوندی را مورد بررسی قرار می‌دهیم:
اول اینکه فکر جدیدی است که بر اساس پیشنهاد و اقدام بنیانگذار آن به وجود آمده و قانون اساسی آن، بیانگر تفکر نوینی در جهان تشیع می‌باشد؛ به طوری که سبب کشمکش در میان علمای شیعه و تقسیم آنان به دو گروه موافق و مخالف شده است. این تفکر، بر عهده گرفتن وظایف و اختیارات مهدی از سوی فقیه شیعه است. و این کار، به خاطر طولانی شدن غیبت مهدی و به تأخیر افتادن قیام او می‌باشد؛ چنان‌که خمینی، بر تمامی وظایف مهدی منتظر که بعد از برپایی دولتش خواهد داشت، مسلط گشت.

دوم اینکه همواره ادعا می‌شد که این حکومت، نماینده واقعی اسلام در عصر حاضر است، آخوندهای آن، مراجع تقلید مسلمانان هستند و بنیانگذار آن نیز یکی از اصلاحگران است. این سخن در میان برخی از مسلمانان شایع شد و بعد از برپایی حکومت آخوندی، گفته شد که مذهب تشیع به آن پاکی اولیه و اصالت واقعی خود که ولای خدا و رسول او ﷺ و حب صادقانه اهل بیت می‌باشد، بازگشته است؛ حبی که برای خدا بوده و صاحب آن، احترام مسلمانان دیگر خصوصاً صحابه رسول ﷺ را از دست نمی‌دهد^۱.

در همین زمان، بعضی از روزنامه‌ها چنین پنداشتند که «واکنش‌هایی که حرکت خمینی ایجاد کرد، به این خاطر بود که جنبشی صد در صد اسلامی بود^۲»، و نشریه «معرفت» در

۱- مجله البلاغ: شماره ۵۱۲، ذی‌القعدة سال ۱۳۹۹ ه.ق.

۲- مجله اعتصام: شماره ۵، سال ۴۲، ربیع الأول ۱۳۹۹ ه.ق.

تونس، خمینی را به عنوان نامزد دریافت جایزه «ملک فیصل برای خدمت به اسلام» برگزید.^۱ نشریات دیگری نیز بر همین منوال، مطالبی را منتشر کردند؛ از جمله: الرائد^۲، الدعوة^۳، الرسالة^۴ و الأمان^۵؛ درحالی که همه این مجلات به اهل سنت منتسب بودند.

حتی برخی از اهل سنت، کتاب‌هایی را در مورد خمینی و انقلاب او تألیف کرده و پس از ستایش، آن را نمونه‌ای واقعی از یک حکومت اسلامی به شمار آوردند.^۶ همچنین بعضی از حرکات و جریانات اسلامی بیانیه‌هایی صادر کردند که در آنها راه خمینی را مدح و تأیید کرده بودند؛ تا جایی که در بیانیه «جنبش ملی اخوان المسلمین» حکومت خمینی به عنوان تنها حکومت اسلامی در جهان شناخته شده بود.

این تأیید و تشویق‌ها به یک فتنه خطرناک بدل شد که هنوز هم آثار سوء آن باقی است. هرچند عده‌ای به هوش آمده و حقیقت را دریافتند، اما برخی دیگر هنوز به آن دلخوش بوده و انقلاب شیعه خمینی را یک حرکت تکان‌دهنده می‌دانند.^۷ علمای شیعه از این فضا برای نشر و تبلیغ مذهب خود، بهره‌برداری کردند و تبلیغات گسترده روزنامه‌ها و مجلات اسلامی، در پنهان نگاه داشتن حقیقت و واقعیت شیعه از جوانان مسلمان، سهم بسزایی ایفا کرد؛ زیرا جوانان مسلمان از اختلافات میان تشیع و تسنن چیزی نمی‌دانند، مگر اختلاف بر سر شایستگی علی یا ابوبکر برای خلافت؛ و اینکه فکر می‌کردند آن ماجرا گذشته است و آنها امتی بودند که دوران‌شان سپری شده و امروزه چنین اختلافی چندان ارزشی ندارد که بدان پرداخته شود.

این وضعیت، فرصت مناسبی برای پرورش و نشر فتنه شیعه بود. لذا لازم می‌بینم که حقیقت بیان گردد و چهره واقعی آنان برای همگان آشکار گردد. همچنین باید این ادعای جدید و احیای مذهب شیعه و داستان تغییر و تصحیح عقایدشان به چالش کشیده شود. چه بسا که بررسی تفکر مؤسس این حکومت و قانون اساسی آن، این امکان را فراهم کند تا با یک

۱- مجله معرفت تونس: شماره ۹، سال پنجم، ذی‌حجه ۱۳۹۹ ه.ق.

۲- الرائد آلمانیة: شماره ۳۴، ذی‌الحجه ۱۳۹۸ ه.ق، ص ۲۵ و ۲۶.

۳- الدعوة المصرية: شماره ۳۰، ۱۳۹۸ ه.ق، ص ۸.

۴- الرسالة اللبنانية: شماره ۲۹، جمادی الثانی ۱۳۹۹ ه.ق.

۵- الأمان اللبنانية: شماره ۳۱، شوال ۱۳۹۹ ه.ق.

۶- مانند: فتی عبدالعزیز، الخمينی الحل الإسلامی و البدیل؛ مع ثورة ایران؛ محمد عنبر، نحو ثورة الإسلامیة.

۷- الشيعة و السنة ضجعة مفتعلة: ص ۵۲.

چشم‌انداز جدید و به عنوان یک شخص بی‌طرف، منصفانه بر این موضوع حکم کنیم^۱.

اندیشه خمینی، بنیانگذار انقلاب شیعه

در خلال مراجعه به تألیفات خمینی همانند کشف‌الأسرار^۲، تحریر الوسيلة، الحكومة الإسلامية، مصباح الإمامة و الولاية، رساله‌های التعادل، الترجیح و التقیة، درس‌هایی در مورد جهاد و رفض، راز نماز و مانند آن، مجموعه‌ای از اندیشه‌های او روشن می‌گردد که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

اول: نگرش بت‌پرستانه؛

دوم: نگرش افراطی صوفیانه؛

سوم: ادعای پیامبری؛

چهارم: افراط در شیعه‌گری؛

پنجم: ولایت مطلقه فقیه یا نیابت کامل از مهدی معدوم.

اول: نگرش بت‌پرستانه^۳

خمینی در کتاب خود تحت عنوان «کشف‌الأسرار» در مقام دعوت به سوی شرک و مدافع مشرکان ظاهر می‌گردد؛ به طوری که یکی از عناوین آن چنین است: «طلب حاجت از مردگان شرک نیست»؛ سپس ادامه می‌دهد: «ممکن است با این توجیه که پیامبر و امام بعد از فوت‌شان، تنها دو جسم جامد هستند و انتظار هیچ نفع و ضرری از آنها نمی‌رود، گفته شود توسل به مردگان و طلب حاجت از آنها شرک است. پاسخ این است که حاجت خواستن از غیر خدا در صورتی شرک است که با این اعتقاد همراه باشد که این غیر خدا، اله و رب است؛ اما حاجت خواستن از غیر خدا بدون این اعتقاد، شرک نیست و در این باره تفاوتی میان زنده و مرده وجود ندارد. در نتیجه اگر کسی از سنگ یا درخت یا جسم جامدی حاجت بخواهد، شرک نیست؛ هرچند کار بی‌پهلوئی کرده است. از طرف دیگر، ما از ارواح مقدس انبیا و امامانی

۱- من پایان‌نامه فوق‌لیسانس خود را با موضوع «خمینی و تقریب» نوشته‌ام. در آن رساله موضوع مورد بحث را با رویکرد جدیدی که زوایای آن کاملاً روشن شده است، تشریح نموده‌ام. شاید تاکنون چنین کتابی در مورد خمینی نوشته نشده باشد.

۲- این کتاب به زبان فارسی بوده و قسمت‌هایی از آن به عربی ترجمه شده است.

۳- کسی را نیافته‌ام که در مورد این نگرش خطرناک خمینی چیزی نوشته باشد.

کمک می‌خواهیم که خداوند به آنها قدرتی ویژه عطا کرده است. همانا با برهان‌های قطعی و دلایل عقلی محکم ثابت شده که روح بعد از مرگ، زنده است و ارواح بر این عالم احاطه کامل دارند^۱». وی آنگاه برای اثبات ادعای خود سخنانی از فلاسفه نقل می‌کند.

یادآوری چند نکته در مورد این سخن وی لازم است:

الف. اعتقاد او به اینکه خواندن سنگ و بت و قبر و سایر چیزهایی که مصداق غیر خدا هستند، شرک نمی‌باشد مگر اینکه دعاکننده معتقد به خدا بودن آن جسم یا شیء باشد. سخنی باطل و گزاف است؛ زیرا این همان شرک اکبری است که خداوند پیامبران را فرستاده و کتاب‌های آسمانی را نازل فرموده تا آن را فاسد و باطل اعلام کنند و این همان همان شرکی بود که پیامبر ﷺ بر سر آن با مشرکین جهاد نمود. و این بدان دلیل نبود که مشرکین بت‌های خود را خدا می‌دانستند؛ بلکه درباره بت‌ها می‌گفتند:

﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ [الزمر: ۳]

«اینها را عبادت نمی‌کنیم جز برای اینکه ما را به الله نزدیک کنند»،

و باز خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَتُونَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتَّبِعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [یونس: ۱۸]

«و غیر از الله چیزهای را عبادت می‌کنند که نه به آنها زیانی می‌رساند و نه سودشان می‌بخشد و می‌گویند: «اینها (= بت‌ها) شفیعان ما نزد الله هستند؛ بگو: آیا الله را به چیزی که در آسمان‌ها و

در زمین نمی‌داند، خبر می‌دهید؟! منزه است او؛ و از آنچه با او شریک می‌سازند برتر است».

و می‌فرماید:

﴿قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۸۵﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿۸۶﴾ قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴿۸۷﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿۸۸﴾ قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۸۹﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ ﴿۹۰﴾﴾ [المؤمنون: ۸۴ تا ۸۹]

«ای پیامبر! بگو: اگر می‌دانید، زمین و هر که در آن است از آن کیست؟ به زودی خواهند گفت: [همه] از آن خداست. بگو: آیا پند نمی‌گیرید؟ بگو: چه کسی پروردگار آسمان‌های هفتگانه و پروردگار عرش عظیم است؟ خواهند گفت: [همه] از آن الله است. بگو: آیا [از خدا] نمی‌ترسید؟ بگو: اگر می‌دانید، چه کسی فرمانروایی همه موجودات را در دست دارد و او پناه می‌دهد و کسی در برابر او پناه داده نمی‌شود؟ خواهند گفت: از آن خداست. بگو: پس چگونه جادو می‌شوید؟».

پس ثابت شد که مشرکین عرب به وجود الله به عنوان تنها آفریننده همه چیز اقرار می‌کردند، اما با این همه مشرک شمرده شدند و شرک آنها از جنس همان شرکی است که خمینی بدان فرامی‌خواند.

ب. اعتقاد او به اینکه ائمه‌ای که مرده‌اند و از دنیا رفته‌اند، قدرت و توانایی دفع ضرر و جلب نفع را در اختیار دارند و اینکه می‌گویند شیعیان از امامان‌شان کمک می‌خواهند، بدون هیچ تردیدی شرک اکبر است. مردگان حتی برای خودشان نیز مالک ضرر و نفعی نیستند؛ چه رسد به دیگران که به آنها نفعی رسانند یا ضرری را دفع کنند. آیا بین این شرک و شرک مشرکین قریش و یا ملت‌های دیگر که اغلب شرک‌شان از این نوع است، تفاوتی وجود دارد^۱؟ تنها تفاوت این است که اینها شرک خود را اسلامی قلمداد کرده و آن را جزء دین پیامبر ﷺ می‌دانند.

ج. ادعای او بر اینکه ارواح احاطه کامل بر این جهان دارند و تلاش برای اثبات این مدعای باطل با توسل به فلسفه؛ حال آنکه می‌دانیم احاطه بر این دنیا، تنها ویژه خداوند است:

﴿وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا﴾ [النساء: ۱۲۶]

«و خداوند کاملاً به همه چیز احاطه دارد».

روح، مخلوقی است که برای او تعیین سرنوشت می‌گردد و بعد از جدایی از بدن، یا در نعمت و خوشی و یا در عذاب قرار می‌گیرد و در امر احاطه بر عالم، اختیاری ندارد. اما این باور، که در تفکرات فلسفی ریشه دارد، چندان عجیب نیست؛ زیرا کسی که الحاد فلاسفه و افراط و غلو رافضیت را در خود جمع کند، بهتر از این از او انتظار نمی‌رود، بلکه ممکن است بدتر هم بگوید.

د. اعتقاد به تأثیر ستارگان و ایام بر سرنوشت انسان: اندیشه خمینی پیوسته اسیر اوهام مشرکانه بوده است. او می‌پندارد که در هر ماه، برخی روزها نحس و بدشگون هستند و هر فرد شیعی باید در آن روزها از هر نوع کسب و کاری دست بکشد. وی همچنین معتقد است که انتقال ماه به سوی بعضی از برج‌های فلکی، تأثیرات ناگواری بر کار انسان دارد؛ بنابراین فرد شیعی باید از انجام کارهای مشخصی خودداری نماید تا اینکه ماه از آن برج فلکی بگذرد.

تردید نیست هرکس معتقد باشد روزها و ستاره‌ها در جلب سعادت یا وقوع ضرر یا منع آن تأثیری دارند، مشرک و کافر است؛ و این همان اعتقاد صابئین در مورد ستارگان است. در کتاب «تحریر الوسيلة» خمینی چنین تفکری به وضوح دیده می‌شود؛ آنجا که می‌گوید: «ازدواج کردن در هنگامی که ماه در برج عقرب قرار می‌گیرد، مکروه است و همچنین در پایان هر ماه، و در یکی از ایام بدشگون هر ماه که عبارتند از: روزهای سوم، پنجم، سیزدهم، شانزدهم، بیست و یکم، بیست و چهارم و بیست و پنجم»^۱.

این اعتقاد خمینی است. پس سخن مؤلف «تحفة اثناعشری» در مورد او و پیروانش صادق است که می‌گوید: «صابئین [= ستاره‌پرستان] از کار در روزهایی که ماه در برج عقرب قرار بگیرد، یا باریک یا محاق [= در حال محو شدن] باشد، دوری می‌کردند و رافضی‌ها نیز چنین هستند. صابئین معتقد بودند که تمام ستارگان نقش مهمی در سرنوشت انسان ایفا می‌کنند و اینکه آنها هستند که امور عالم سُفلی [= دنیا] را مدیریت می‌کنند و رافضی‌ها نیز این‌گونه می‌اندیشند»^۲.

حقیقت شرک نزد خمینی: وقتی بت‌پرستی مشرکین از نظر او شرک نیست، پس چه چیزی از دیدگاه او شرک محسوب می‌گردد؟ وی می‌گوید: «نصوص زیادی وجود دارد مبنی بر اینکه تمام نظام‌های غیراسلامی شرک بوده و حاکم آن نظام، طاغوت است؛ و ما مسئول از بین بردن آثار شرک در جامعه اسلامی خود هستیم و باید آن‌را به کلی از زندگانی خود دور کنیم»^۳. پس می‌بینید که مفهوم شرک از نظر خمینی آن است که یکی از اهل سنت، زمام امور را در یکی از کشورهای اسلامی به دست بگیرد که در این صورت، حاکم و مردمان آن سرزمین نیز مشرک هستند. پس دین شیعه، ولایت است نه توحید. به همین دلیل، شرک در سرزمین‌های شیعی به نهایت خود رسیده است.

دوم: غلو در تصوف (اعتقاد به وحدت وجود و حلول)

صورت تصوف نزد خمینی در بارزترین مظاهر آن، در کتاب او به نام «مصباح الهدایة إلی الخلافة والولاية» و سپس در کتاب دیگر او به نام «راز نماز» نمایان می‌گردد. در ادامه به بیان برخی از اندیشه‌های صوفیانه و افراطی وی پرداخته می‌شود.

۱- تحریر الوسيلة: ۲/۲۳۸.

۲- مختصر التحفة: ص ۲۹۹. در مورد تأثیرات نجوم، بنگرید به: عبدالرحمن بن حسن آل شیخ، فتح المجید شرح کتاب التوحید: ص ۳۶۵.

۳- الحكومة الإسلامية: ص ۳۳ و ۳۴.

الف. سخن خمینی در مورد حلول خاص

وی دربارهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌گوید: «علی خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله قائم مقام او در ملک و ملکوت، متحد با او در حضرت جبروت و لاهوت، اصل و ریشهٔ درخت طوبی و حقیقت سدره المنتهی، دارای منزلت بسیار والا در آسمان‌ها، معلم روحانیون و تأییدکنندهٔ انبیا و مرسلین می‌باشد»^۱.

به این سخن او بنگرید که می‌گوید «متحد با لاهوت»؛ متوجه می‌شوید که این کلام، همانند سخن و اعتقاد مسیحیان است که معتقد به اتحاد لاهوت و ناسوت هستند؛ و پیش‌تر گفتیم که غلات شیعه، چنان می‌پندارند که خداوند در علی حلول کرده است^۲، و همچنان که می‌بینید، پیوسته امثال این افکار افراطی و الحادی در اذهان و اندیشه‌های آخوندها جریان دارد.

خمینی همچنین ادعای می‌کند که خداوند در علی علیه السلام حلول کرده است؛ چنان که می‌گوید: «من در باطن همراه پیامبران و در ظاهر، همراه رسول الله صلی الله علیه و آله هستم»^۳. وی سپس در شرح آن می‌گوید: «همانا آن حضرت، صاحب ولایت مطلق و کامل است؛ و ولایت نیز بطن و معنای خلافت و جانشینی است. پس آن حضرت با مقام ولایت عام خود، از همهٔ افعال بشریت آگاه است و سایه‌اش بر هر چیز گسترده می‌باشد و همراه همهٔ اشیاء است، همانند معیت و همراهی قیومی الهی که در سایه معیت و قیومیت حقیقی الهی است جز اینکه چون جنبه ولایت در پیامبران بیشتر بوده است از این جهت در روایت، انبیا را مخصوصاً ذکر کرده است»^۴.

می‌بینید که خمینی بر این سخن که در نهایت غلو بوده و به دروغ به امیرالمؤمنین نسبت داده است، چیزی را می‌افزاید که غلو و افراط آن بسیار زیاد است. علی از نظر او، تنها قائم بر تمام انبیا نیست؛ بلکه بر هر نفسی قائم است. او آیه‌ای را که ویژهٔ خداوند متعال است، انتخاب کرده و مخلوق را بدان توصیف می‌کند:

﴿أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ﴾ [الرعد: ۳۳]

«آیا کسی که بر همه نفوس (جهانیان) با آنچه به دست آورده‌اند مراقب (و نگهبان) است (سزاوار عبادت است یا مخلوقات عاجز و ناتوان و از همه جا بی‌خبر)؟»^۵.

۱- مصباح الهدایة: ص ۱.

۲- اعتقاد عده‌ای از فرقه‌های غلات شیعه به حلول چنین است. بنگرید به: مقالات الإسلامیین: ۱/۸۳ تا ۸۶. شهرستانی نیز می‌گوید: «تمام غلات شیعه به حلول معتقدند (الملل و نحل: ۱/۱۷۵).

۳- مصباح الهدایة: ص ۱۴۲.

۴- مصدر سابق.

یعنی خداوند، حافظ، مراقب و عالم بر هر نفسی و هر حرکتی است؛ چنان که می‌فرماید:

﴿وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتَلَوْنَ مِنْهُ مِنْ قُرْءَانٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ﴾ [یونس: ۶۱]

«و در هیچ کار (و حالی) نباشی و هیچ بخشی از قرآن را نمی‌خوانی و هیچ عملی را انجام نمی‌دهی، مگر اینکه ما (حاضر و) گواه بر شما هستیم، هنگامی که در آن (عمل) وارد می‌شوید». حقیقت برای هرکس روشن است. چه غلوی بالاتر از این که علی را قائم و ناظر بر همه چیز می‌دانند؟ چون این سخن او، خداپنداری صریح است. او درباره فرموده خداوند عزوجل:

﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ﴾ [الرعد: ۲]

«کار [و امور هستی] را تدبیر می‌کند، نشانه‌هایی را [روشن] بیان می‌کند؛ شاید شما به لقای پروردگارتان یقین حاصل کنید». چنین می‌گوید: منظور از لفظ رب، امام می‌باشد^۱.

ب. اعتقاد خمینی به وحدت وجود و حلول

خمینی علاوه بر اعتقاد به حلول جزئی یا حلول خاص حضرت علی، از حلول عام نیز سخن می‌گوید. او پس از اینکه از توحید و مقامات آن بر مبنای تصورات خود بحث می‌کند، می‌گوید: «نتیجه همه مقامات و توحیدها، ندیدن هیچ فعل و صفتی حتی از خداوند متعال و نفی کثرت به صورت کلی و شهود وحدت صرف است^۲». از ظاهر سخن او چنان برمی‌آید که عدم رؤیت هر فعل و صفتی حتی از سوی خداوند متعال، تنها برای تأکید اندیشه وحدت وجود می‌باشد؛ زیرا «رؤیت» یک امر جداگانه است و اثبات صفتی معین برای خداوند، به معنای اثبات غیریت و دوگانگی است و این از نظر شیعه شرک است.

او از یکی از امامان خود چنین نقل می‌کند: «ما با خدا حالاتی داریم: خدا خداست و ما ماییم و او ما هستیم و ما او هستیم^۳». وی سپس در ادامه می‌گوید: «کلمات اهل عرفان - خصوصاً شیخ بزرگ محی‌الدین ابن عربی، با این گونه امثال پر شده‌اند؛ مانند سخن او: "الحق خلق و الخلق حق و الحق حق و الخلق خلق" [خدا آفریده است و آفریده خداست، خدا خداست

۱- مصباح الهدایة: ص ۱۴۵.

۲- همان: ص ۱۳۴.

۳- همان: ص ۱۱۴.

و آفریده آفریده است]». او در یکی از جملات خود می‌گوید: «همانا حق منزّه، همان حق مشبّه است»؛ سپس بخشی از سخنان ابن عربی را نقل کرده و گفته است: «ظهور و وجودی به جز برای خدای تبارک و متعال نیست و عالم نزد آزادگان، خیال اندر خیال است^۱»، و همچنین: «هرگاه خانه تحقق از غبار کثرت پاک گردید و حجاب نورانیت و تاریکی در هم پیچیده شد و به مقام توحید ذاتی و فنای کلی رسید، آنگاه، پناه خواستن حقیقی برای او حاصل می‌شود ... اما درباره قولش [ایاک نعبد] بازگشت بنده به سوی خدای حق، با فنای کلی مطلق می‌باشد^۲». خمینی برای اثبات دیدگاه خود در وحدت وجود، به سخنان ابن عربی که او را شیخ کبیر توصیف کرده و دیدگاه‌های قونوی که او را جانشین محی‌الدین ابن عربی توصیف می‌کند، بارها استدلال می‌کند^۳. به این ترتیب خمینی راه اهل حلول و وحدت وجود را در پیش گرفته است.

سوم: ادعای نبوت

پلیدی‌های تصوف و توهمات فلسفی خمینی، ادعایی غریب و کفری صریح در او ایجاد کرده است؛ به طوری که برای مرید و سالک، چهار مرحله را ترسیم می‌کند: «در سفر اول، به مقام فناء فی الله می‌رسد و در آنجا راز نهان و نهان‌تر وجود دارد ... پس از او سخن باطل صادر می‌گردد و به کفر او حکم می‌شود. حال اگر عنایت الهی او را دریافت ... بعد از ظهور ربوبیت، به عبودیت اقرار می‌کند. در سفر دوم، به درجه ولایت تامه و کامل می‌رسد و ذات و صفات و افعال او در ذات و صفات و افعال حق فانی می‌شود. همچنین در این سفر، فنا در فنائیت که همان مقام اخفی است حاصل می‌شود و دایره ولایت به اتمام می‌رسد. اما در سفر سوم، بیداری تام برای او حاصل گشته و به بقای خداوند بقا می‌یابد و در عالم جبروت و ملکوت و ناسوت سفر می‌کند و سهمی از نبوت برای او حاصل می‌شود، ولی آن نبوت تشریحی نیست، و در این هنگام، سفر سوم تمام و سفر چهارم آغاز می‌شود. با سفر چهارم، مقام نبوت تشریحی را کسب می‌کند^۴».

پس مراحل و مراتب سفر از نظر خمینی عبارتند از: فناء، ولایت (که در آن فناء در فناء وجود دارد)، نبوت بدون تشریح، سپس نبوت کامل؛ و این مراحل بیانگر آن است که نبوت اکتسابی است و از طریق ریاضت‌ها و مجاهدت‌های اهل تصوف به دست می‌آید. این ادعا به

۱- همان: ص ۱۲۳.

۲- سر الصلاة: ص ۱۷۸.

۳- مصباح الهدایة: ص ۸۴، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۲.

۴- همان: ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

اصول فلسفی صوفیانه قدیمی بازمی‌گردد؛ و به همین دلیل، قاضی عیاض گفته است: «هرکس برای خود ادعای نبوت کند، یا اکتسابی بودن آن را درست بداند یا معتقد باشد که با صفای قلب به درجه آن می‌رسد، همانند فلاسفه و غلات صوفیه، ما آنان را کافر می‌دانیم»^۱.

این سخن، کفری صریح و الحادی آشکار است و کفر ورزیدن به نبوت و انبیاء علیهم‌السلام و خارج شدن از دایره دین اسلام محسوب می‌شود. ظاهراً خمینی برای خود، پیمودن این مقامات و درجات را ادعا می‌کند؛ چرا که در کتاب خود به نام «حکومت اسلامی» بیان کرده است که فقیه شیعی همانند موسی و عیسی می‌باشد^۲.

لازم به یادآوری است که از نظر شیعه، مقام ولایت از مقام نبوت بالاتر است. با این همه، خمینی در ایران فقط با واژه «امام» خوانده شده، یعنی عنوانی که نزد آنان از نبوت بالاتر است. بدین خاطر، مرتضی کتبی^۳ و جان لیون^۴ گفته‌اند: «در نظر اکثر مردم ایران، خمینی بیشتر با وصف امام مشهور است تا آیت‌الله؛ و این عنوان امام، در طول تاریخ شیعه کمتر به کسی داده شده است»^۵.

یکی از نمایندگان مجلس ایران به نام فخرالدین حجازی، بر این معنا تأکید کرده و می‌گوید: «خمینی از موسی و هارون بزرگ‌تر است»^۶. و این‌گونه رضایت خمینی را جلب کرده و در عوض خمینی او را نماینده تهران و رئیس موسسه مستضعفین که بزرگ‌ترین موسسه مالی در ایران می‌باشد قرار داد. پس از وی، محمدجواد مغنیه بر برتر بودن خمینی از موسى بن جعفر اشاره‌ای تلویحی کرده و می‌گوید: «سید معلم [= خمینی] در صفحه ۱۱۱ کتاب حکومت اسلامی گفته است: چرا بترسیم؟ می‌خواهند زندانی کنند یا تبعید کنند یا بکشند؟ اولیای خدا، نفس خود را در مقابل رضایت خدا می‌فروشند». مغنیه در ادامه این سخن خمینی می‌گوید: «این سخنان، همانند کار موسی نیست که [وقتی از شرک بنی اسرائیل مطلع شد، از عصبانیت] الواح تورات را بر زمین انداخت و موهای برادرش را کشید؛ بلکه از علم و منطق

۱- الشفاء: ۲/۱۰۷۰ و ۱۰۷۱.

۲- الحكومة الإسلامية: ص ۹۵.

۳- مرتضی کتبی: استاد علوم اجتماعی دانشگاه تهران.

۴- جان لیون فاندورن: روزنامه‌نگار فرانسوی.

۵- مقاله «المجتمع و الدین عند الإمام الخمينی» در نشریه لوموند فرانسه.

۶- موسی موسوی، الثورة البائسة: ص ۱۴۷.

قاطع و بالایی خبر می‌دهد که آتش عاطفه و احساس بدان راه ندارد^۱». این عین سخن مغنیه است و از آن برمی‌آید که خمینی از موسى الخوانسارى کامل‌تر است و کار خمینی از علم و منطق برمی‌خیزد، ولی عملکرد موسی از روی خشم و احساس بوده است.

تردیدی نیست که موسى الخوانسارى شریف‌تر و بزرگ‌تر از آن است که حتی با بهترین افراد مقایسه شود. پس چگونه خمینی بر او برتری می‌یابد یا حتی با او مقایسه می‌گردد؟ این منطقی غلات و افراطیونی است که دل‌های آنان از ارج نهادن به پیامبران خدا علیهم‌السلام خالی شده است؛ زیرا غلو و افراط آنان در مورد امامان و نائبان‌شان، وجود ایشان را از بزرگداشت و احترام به رسولان خدا خالی گردانیده است.

و گفته شده: خمینی اسم خود را در اذان صبح وارد کرده و آن را بر شهادتین مقدم داشته است.

دکتر موسی موسوی^۲ می‌گوید: «خمینی اسم خود را در اذان وارد کرده است و حتی اسم خود را بر اسم رسول خدا مقدم داشته است. چنانکه پس از به حکومت رسیدن خمینی، اذانی که برای نمازها در ایران و در تمام مساجد آن داده می‌شد چنین بود: الله اکبر، الله اکبر، (خمینی رهبر) سپس گفته می‌شد اشهد ان محمد رسول الله»^۳... (بلکه هرگز شهادت و گواهی لاله الاالله در اذان ذکر نمی‌شد. چه بسا که این بخش اشتباهی از سوی مولف باشد). چنان‌که شیخ آنها در قرن چهارم معتقد است که این قول شیعه در اذان: اشهد ان علیا ولی الله، از اضافات مفوضه^۴ به اذان می‌باشد که خداوند آنها را لعنت کند^۵.

۱- الخمينی و الدولة الإسلامية: ص ۱۰۷.

۲- وی نوهی شیخ آنها ابوالحسن موسوی اصفهانی می‌باشد. وی دکترای خود را از دانشگاه تهران و پاریس اخذ نموده و به عنوان استاد در بخش اقتصاد و فلسفه در بسیاری از دانشگاه‌ها تدریس کرده است.

۳- الثورة البائسة، ص ۱۶۲-۱۶۳، و بنگرید به: عبدالجبار العمر، الخمينی بین الدين والدولة، ص ۶

۴- مفوضه: از فرقه‌های غالی شیعه هستند. بر این باورند که خداوند محمد را خلق نمود و سپس خلق عالم و تدبیر آنرا به او سپرد. محمد نیز تدبیر عالم را به عنوان مدبر دوم به علی سپرد. در مورد مفوضه بنگرید به: مقالات الإسلامیین، أشعری: ۸۸/۱؛ الفرق بین الفرق، بغدادی، ص ۲۵۱؛ إعتقادات فرق المسلمین والمشرکین، رازی، ص ۹۰؛ الخطط المقریزی: ۳۵۱/۲؛ و از کتاب‌های شیعه: المفید، تصحیح الإعتقاد، ص ۶۴-۶۵؛

مجلسی، بحار الأنوار: ۳۴۵/۲۵

۵- بنگرید به: من لایحضره الفقیه: ۱۸۸/۱-۱۸۹

این نشان می‌دهد که علمای معاصر شیعه تا چه اندازه از گذشتگان خود دور شده‌اند؛ چنان‌که فاصله خود را با غلات از بین برده‌اند و دیگر هیچ مرزی ندارند که در مسیر مذهب خود به سوی غلو و بی‌دینی، بر آن توقف کنند.

چهارم: افراط و غلو در شیعه‌گری و رد حقیقت

با توجه به روش خمینی در تشیع، او مذهب غلو و انحراف را که مذهب غلات رافضی‌ها بوده، برگزیده است^۱ و دلیل اینکه وی مذهب غلات شیعه را دارد، این است که او به برتری امامان بر انبیاء علیهم‌السلام معتقد است؛ چنان‌که می‌گوید: «یکی از ضروریات مذهب ما این است که فرشته مقرب و پیامبر مرسل هم به مقام امامان ما نمی‌رسند و از امامان علیهم‌السلام نقل شده که ما با خدا حالاتی داریم که در وسع و ظرفیت فرشته مقرب و پیامبر مرسل نیست^۲». این است مذهب غلات رافضی‌ها، چنان‌که عبدالقاهر بغدادی^۳، قاضی عیاض^۴ و شیخ‌الإسلام ابن تیمیه^۵ نیز آن را چنین توصیف کرده‌اند.

بر اساس عقیده خمینی، این عقیده همه معاصرین بوده و یکی از ضروریات مذهب شیعه است. پس بنا به حکم ائمه اسلام، علمای معاصر شیعه از غلات شیعیان رافضی محسوب می‌شوند. بحث به اینجا ختم نمی‌شود، بلکه عقیده خمینی در مورد امامانش، بنا به حکم علمای بزرگ شیعه در قرن چهارم، همان عقیده غلات شیعه می‌باشد؛ زیرا خود می‌گوید: «تصور و احتمال سهو و غفلت از امامان غیرممکن است^۶». این دیدگاه، بنا به نظر ابن بابویه، که ملقب به رئیس‌المحدثین است، عقیده افراطی‌های شیعه و غلات روافض است و بر اساس نظر او و دیگران، آنها مستحق لعن و نفرین هستند؛ به طوری که می‌گوید: «غلات و مَقْوُضَه - که خدا لعنت‌شان کند - سهو کردن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را انکار می‌کنند^۷». ابن بابویه از استاد خود، محمد

۱- به خاطر علاقه شدید به اسم رافضیت، وی یکی از کتاب‌های خود را «دروس فی الجهاد و الرض»، یعنی

«درس‌هایی پیرامون جهاد و شیعه‌گری» نامیده است.

۲- الحکومة الإسلامية: ص ۵۲.

۳- بنگرید به: أصول الدین: ص ۲۹۸.

۴- الشفاء: ۲/۲۹۰.

۵- منهاج السنة: ۱/۱۷۷.

۶- الحکومة الإسلامية: ص ۹۱.

۷- من لا یحضره الفقیه: ۱/۲۳۴.

بن حسن بن ولید نقل کرده که او نفی سهو از پیامبر و امام را غلو می‌دانست^۱. وی بر این غلات و مفوضه چنین حکم می‌کند: «اعتقاد ما در مورد غلات و مفوضه این است که آنها نسبت به خداوند بزرگ کافرند و از یهود و نصارا و مجوس بدترند^۲».

دیدگاه‌های خمینی در دیگر مسائل اعتقادی تفاوتی با عقاید شیعه اثناعشری ندارد. او صحابه پیامبر را کافر می‌داند^۳ و در مورد عموم اهل سنت نیز عقیده تکفیری دارد و جز عده‌ای که آنان را «مستضعف» می‌نامد، بقیه را ناصبی می‌داند. او در این باره نظرات علمای تندروی شیعه را برگزیده است که معتقدند تعامل با اهل سنت باید همانند تعامل با دشمنان حربی باشد؛ چنان که می‌گوید: «نظر قوی‌تر این است که ناصبی‌ها در زمره کافران حربی قرار می‌گیرند و غنیمت گرفتن از آنها مباح بوده و به آن خمس تعلق می‌گیرد. بلکه ناصبی در هر جا باشد، جایز است مال و دارایی او گرفته شود و به هر وسیله‌ی ممکن واجب است خمس آن جدا شود^۴». منظور او از ناصبی‌ها، اهل سنت و شیعیان زیدی - به غیر از جارودی‌ها - هستند که به نظر شیعه، در زمره اهل سنت هستند. اما خوارج و کسانی که نزد اهل سنت به عنوان ناصبی شناخته می‌شوند، به این دلیل که امیر المؤمنین علی علیه السلام را تکفیر می‌کردند، به عنوان یک گروه دیگر در ردیف نواصب قرار می‌گیرند: «نواصب و خوارج - که خدا لعنت‌شان کند - هر دو نجس هستند^۵».

خمینی نیز این خرافه را قبول دارد که علی علیه السلام قرآن مخصوص به خود داشته و آن را بر صحابه عرضه کرده است، ولی ایشان از پذیرش آن امتناع کرده‌اند. وی بر این عقیده است که قرآن شامل موضوعات بیشتری می‌باشد که در قرآن کنونی وجود ندارد و می‌گوید: «و شاید قرآنی که علی گردآوری کرده بود و می‌خواست بعد از وفات پیامبر آن را تبلیغ کند همان قرآن

۱- همانجا.

۲- الاعتقادات: ص ۱۰۹.

۳- وی حتی در کتاب «تحریر الوسیله» بیزاری جستن از دشمنان ائمه را در نماز مشروع می‌داند. دشمنان ائمه در قاموس شیعه همه صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله به جز سه یا هفت نفر از آنان می‌باشند (تحریر الوسیله: ۱/۱۶۹). او در کتاب «کشف الأسرار» خود به صراحت شیخین را تکفیر می‌کند. بنگرید به: کشف الأسرار: ص ۱۱۲ به بعد؛ الندوی، صورتان متضادتان: ص ۵۷ و ۵۸؛ محمد منظور نعمانی، التوراة الأیرانیة فی میزان الإسلام: ص ۴۸ به بعد.

۴- تحریر الوسیله: ۱/۳۵۲؛ همچنین بنگرید به: جاء دور المجوس: ص ۱۶۸.

۵- تحریر الوسیله: ۱/۱۱۸.

حقیقی باشد که شامل تمام ویژگی‌هایی است که با آموزش رسول الله در فهم دقیق آن دخیل است.^۱

او برای نویسنده مجوسی کافر کتاب فصل الخطاب دعای رحمت کرده و به کتاب «مستدرک الوسایل» وی استدلال می‌کند؛ همچنان که به کتاب‌های دیگر شیعه که حاوی این کفر است نیز استناد می‌نماید؛ کتاب‌هایی همچون: اصول کافی کلینی^۳ و احتجاج طبرسی^۴.

ندوی در ترجمه بعضی از جملات کتاب «کشف الأسرار» خمینی، سخنانی نقل می‌کند که نشانگر جسارت خمینی در اظهار این کفر است.^۵ در متن ترجمه‌شده از کشف الأسرار که من در اختیار دارم، خمینی به این پرسش که چرا نام امامان در قرآن ذکر نشده، چنین پاسخ می‌دهد: «بی‌گمان، کسانی که تنها برای ریاست و دنیاپرستی با اسلام و قرآن ارتباط داشته و قرآن را به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به مقاصد فاسد خود قرار می‌دهند، بعید نیست که این کتاب آسمانی را دستکاری و تحریف کرده و آیاتی را از قرآن که نام امامان در آنها ذکر شده، پاک کرده باشند و اثر ننگ این عمل را بر زندگی مسلمانان باقی گذاشته باشند». هرچند که او به صراحت تحریف قرآن را اعلام نکرده، ولی در اینجا با تلمیح و اشاره به وقوع تحریف در قرآن اقرار کرده است. وی به صراحت ادعا می‌کند که برای هرکس این امکان وجود دارد تا قرآن کریم را تحریف کند. این ادعا، تکذیب فرمایش خداوند متعال است:

﴿إِنَّا لَنَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]

«همانا ما قرآن را نازل کردیم و قطعاً ما نگهبان آن هستیم».

به این نگرش متعصبانه بنگرید که می‌پندارد خداوند متعال در کتابش آنچه را که به گمان آنان اصل دین و اساس متین آن است، به سبب ترس از تحریف شدن آن به دست صحابه رسول الله ﷺ ذکر نکرده‌است.

خمینی همچنین افترا و خرافه غیبت مهدی را تصدیق کرده و می‌پندارد که او باز می‌گردد؛ چنان که مدعی است: «تمام پیامبران علیهم‌السلام آمده‌اند تا قواعد و اساس عدالت را در عالم پایه‌ریزی

۱- رساله في التعادل و الترجيح: ص ۲۶ در ضمن جزء دوم از رسائل خمینی.

۲- الحكومة الإسلامية: ص ۷۷.

۳- همان: ص ۶۲، ۶۳، ۹۴.

۴- همان: ص ۷۷.

۵- صورتان متضادان: ص ۵۸.

۶- کشف الأسرار: ص ۱۱۴.

کنند؛ ولی هیچ کدام - حتی پیامبر اسلام و خاتم الأنبياء- که برای اصلاح بشریت آمده بود، در این رسالت مهم و اساسی پیروز نشدند و تنها کسی که در این کار پیروز خواهد شد، مهدی منتظر می‌باشد^۱».

مسلمانان این اعتقاد را ناپسند دانسته و مؤسسه «رابطة العالم الإسلامي» بیانیه‌ای صادر کرد که این سخن را نادرست دانسته و بیان می‌کند که چنین ادعایی، با محتوای قرآن و سنت مطهر نبوی و اجماع امت اسلامی تناقض آشکار دارد^۲. افراد و گروه‌های دیگری نیز، این اعتقاد و ادعا را محکوم نمودند^۳.

نشریه جماعت اسلامی در پاکستان، سخنرانی خمینی را منتشر کرد و در تعلیق و رد آن چنین نوشت: «این، نفی و رد اسلام و تاریخ اسلام است و امری است که حتی دوستان آن را تحمل نمی‌کنند^۴». او با طرح این ادعا، از طبیعت مذهب افراطی خود خارج نشده است و اعتقاد دارد که امامان - که مهدی یکی از آنان است- از پیامبران نیز بزرگ‌تر و برتر هستند. همچنین بنا به اعتقاد او، صحابه رسول الله بعد از وفات پیامبر ﷺ مرتد شدند؛ زیرا به جای بیعت با علی برای خلافت، با ابوبکر بیعت کردند. اساس دیانت از نظر علمای شیعه، امامت علی است؛ به همین دلیل گفته است: «پیامبر اگر خلیفه بعد از خود را تعیین نکرده باشد، به منزله این است که رسالت را تبلیغ نکرده است». و اینجاست که می‌گوید: «به راستی رسول الله ﷺ پیروز نشده؛ زیرا علی بعد از او، بلافاصله متولی خلافت نشده است».

خمینی در پاسخ به کسانی که ادعای او را انکار کرده بودند، بیانیه‌ای صادر نمود. در پاسخ وی، جز تأکید بر گفته‌های ناپسند و غلط قبلی، چیز دیگری نیست. وی می‌گوید: «ما بر این باوریم که پیامبران موفق به اجرا و تنفیذ مقاصد خود نشده‌اند و خداوند در آخر زمان شخصی را برمی‌انگیزد که مسایل پیامبران را به اجرا در می‌آورد». او سپس منتقدین خود را به ایجاد تفرقه میان مسلمانان متهم می‌کند^۵.

۱- این سخنرانی را خمینی به مناسبت تولد مهدی موهوم در هشتم تیرماه ۱۳۵۹ ایراد کرد و از رادیو تهران پخش شد. همچنین بنگرید به: رأی العام کویتیه: ۱۷ شعبان ۱۴۰۰هـ.ق؛ مجله مجتمع کویتیه: شماره ۱۹۸۰، ۴۸۸م؛ احمد افغانی، سراب فی ایران: ص ۴۱ و ۴۲؛ نهج الخمينی: ص ۴۵ تا ۴۷.

۲- الإستتکار فی جدیدة المدینة: ۴ رمضان ۱۴۰۰هـ.ق؛ روزنامه أخبار العالم اسلامی: ۹ رمضان ۱۴۰۰هـ.ق.

۳- علمای مراکش در این باره بیانیه‌ای صادر کردند که در مجله «دعوه الحق، شماره ۴، شعبان و رمضان ۱۴۰۰هـ.ق انتشار یافت. نهج الخمينی: ص ۴۹.

۴- جماعة الإسلامیة: در ۲۹ ذي الحجة ۱۴۰۴هـ.ق؛ نهج الخمينی فی میزان الفكر الإسلامی: ص ۵۲.

۵- خمینی، مسئله المهدی المنتظر: ص ۲۲.

خمینی معتقد است: «تعالیم امامان همانند تعالیم قرآن می‌باشد»^۱. او به یاهوسرای‌های جزواتی که به گمان شیعه از ائمه به جا مانده است عمل می‌کند و آن قداستی را که مسلمانان برای کتاب خدا و سنت رسول الله ﷺ قائل‌اند، او نیز برای آن جزوات قائل است.^۲ و تمام عقایدی را که فرقه اثناعشری به آن معتقدند تأیید کرده و از آنها تبعیت می‌کند؛ حتی عقایدی را که از همه متعصبانه‌تر و منحرف‌تر است می‌پذیرد. هدف ما بیان این حقیقت است که خمینی آن‌گونه نیست که صاحبان این دیدگاه ساده و سطحی می‌پندارند؛ چرا که برخی از آنها را می‌بینم که می‌گویند: «خمینی از برخی عقاید خود در مورد تقیه دست برداشته است و به پیروان خود دستور داده با اهل سنت نماز بگذارند که در صورت ظاهری نوعی اعتدال محسوب می‌شود»^۳.

پاسخ به این خوش‌باوری‌ها را در دو رسالهٔ خمینی می‌توان یافت: رساله‌ای دربارهٔ تعادل و ترجیح و رساله‌ای در مورد تقیه. کافی است بدانید خمینی معتقد است اصل دین آنها، بر مخالفت اهل سنت بنا شده و در حالت اختلاف روایات، این اصل نزد خمینی ترجیح داده می‌شود. وی می‌گوید: «اخبار آنان [= علمای شیعه] دستور به عمل بر خلاف عامه [= اهل سنت] می‌دهد، مانند این سخن که: "ما خالف العامة ففیه الرشاد" [یعنی هدایت در هر عملی است که بر خلاف اهل سنت باشد] و یا مانند این سخن "دعوا ما وافق القوم فإن الرشاد فی خلافهم" [یعنی آنچه را که موافق اهل سنت باشد، کنار بگذارید؛ چرا که هدایت در مخالفت با ایشان است] اینها از اصول ترجیح هستند و ترجیح دادن اینها محض بندگی کردن نیست؛ بلکه مخالفت با آنها، راهی است به سوی واقعیت؛ و هدایت در مخالفت با آنان نهفته است»^۴. خمینی سپس در مبحثی با عنوان «اخباری که در مورد مخالفت اهل سنت وارد شده‌اند»^۵ بیان داشته که اخبار و روایات آنها در این باره دو نوع‌اند:

نوع اول: آن است که در حالت تعارض با روایات ائمه، دستور می‌دهد به آنچه بر خلاف عامه باشد عمل کنید. وی پنج روایت از دستهٔ اول را بیان کرده و می‌گوید: «از حسن بن جهم

۱- الحکومة الإسلامية: ص ۱۱۳.

۲- وی در ادعای خود دربارهٔ ولایت مطلقه فقیه، به این کتاب استدلال می‌کند. الحکومة الإسلامية: ص ۷۶ و ۷۷.

۳- أحمد جلی، دراسة عن الفرق: ص ۱۵۴ و ۱۵۵.

۴- التعادل و الترجیح: ص ۷۱.

۵- همان: ص ۸۰.

روایت شد که گفت: به عبد صالح [یعنی امام] گفتم: از ابو عبدالله عَلَيْهِ السَّلَام چیزی روایت می‌شود و سپس از او خلاف آن روایت می‌شود. به کدام یک از این روایات عمل کنیم؟ گفت: آن روایتی که مخالف قوم [اهل سنت] باشد، بدان عمل کن و از آن روایت که موافق قوم است اجتناب کن^۱.

روایات دیگری هم که در این مورد از ائمه شیعه نقل شده‌اند، با روایات نقل شده پیشین مضمون مشترکی دارند. برخی از آنها چنین توصیه می‌کنند: «آن روایات را بر اخبار عامه [اهل سنت] عرضه کنید؛ آنچه موافق اخبار آنان باشد رها کنید و به چیزی عمل کنید که مخالف روایات آنان باشد^۲». خمینی در ادامه شرح این نوع اخبار می‌گوید: «پوشیده نیست که این اخبار، به وضوح بر این دلالت می‌کنند که در زمان وجود دو خبر متعارض، علی‌رغم اعتبار سند یکی از آن دو، خبری که مخالف عامه باشد ترجیح داده می‌شود. حتی اگر یکی ظاهراً صحیح و مضمون آن در میان اصحاب مشهور باشد، باز هم آنچه مخالف عامه باشد مرجح است. چه بسا که این روایت مرجح، در تمام ابواب فقه و بر زبان فقها متداول است^۳».

چنانچه ملاحظه می‌کنید، خمینی تأکید بر رد و عدم قبول هر خبری می‌کند که به نظر آنان موافق اهل سنت باشد، گویا اهل سنت همچون یهود و نصاری‌ها هستند که از تشبّه به آنها نهی شده است، هر چند در کتاب‌های آنان به صراحت گفته شده که اهل سنت از یهود و نصارا کافرترند.

نوع دوم، اخباری هستند که به مخالفت اهل سنت به صورت مطلق دستور می‌دهند. این کار، با بحث و جستجو در اقوال و عقاید اهل سنت صورت می‌گیرد تا با آنها مخالفت گردد. و خمینی در این باره پنج روایت ذکر کرده است.

روایت اول به فرد شیعی دستور می‌دهد از مُفْتی [اهل سنت] شهر و دیار خود سؤال کند و بر خلاف فتوای وی عمل نماید. وی می‌گوید: «نزد فقیه شهر برو و درباره کار خود از او سؤال کن. اگر فتوایی برایت صادر کرد، بر خلاف آن عمل کن؛ چون حق در خلاف آن فتوا می‌باشد^۴». این روایت و دیگر روایت‌های مشابه آن، برای شیعه اشکال بزرگی ایجاد کرده است؛ چرا که بسیاری از اخبار اهل سنت، به ویژه در زمینه فقه، موافق اخبار شیعه هستند. اگر به

۱- همانجا.

۲- همان: ص ۸۰ و ۸۱.

۳- همان: ص ۸۲.

۴- همانجا.

این روایات به صورت مطلق عمل کنند، خارج شدن از هر دو مذهب را به دنبال دارد. به این دلیل، خمینی برای هر روایتی از این قبیل، تأویلی می‌آورد تا سعی کند از این مشکل‌رهایی یابد. مثلاً در ادامهٔ روایت سابق، این‌گونه می‌گوید: «علت آن، اضطرار و نبودن راهی به سوی واقعیت است. پس او را ارشاد کرده که در هنگام بسته بودن راه‌ها به آن رجوع کند و از آن چنان بر نمی‌آید که جایز بدانیم هر خبری که موافق آنان باشد، رد گردد^۱». سپس می‌گوید: «و قول راوی ... قسم به خدا شما بر چیزی نیستید که آنها بر آنند و آنها بر چیزی نیستند که شما بر آن باشید. پس با آنها مخالفت کنید؛ زیرا آنها بر حنیفیت و راه راست نیستند. ظاهر روایت این را می‌رساند که با اهل سنت در عقایدشان و در امر امامت و آنچه به آن مرتبط می‌باشد مخالفت کنید. و آن دو روایت بر رد خبری که موافق آنان (امت) باشد دلالت نمی‌کند^۲».

چنانچه می‌بینید، خمینی مخالفت با اهل سنت را از اصول ترجیح نزد شیعه به شمار می‌آورد. پس آن کسانی که دست اتحاد و تقرب به سویش دراز می‌کنند، کجا هستند؟ کجا ایند آن کسانی که گمان می‌برند او از تقیه با اهل سنت دست برداشته است؟

اما اینکه پیروان خود را امر می‌کند با اهل سنت نماز بگذارند، یکی از موارد تقیه است و همان چیزی است که در رسالهٔ او درباره تقیه، به تفصیل از آن بحث شد. ولی آن دسته از اهل سنت که به ظاهر امور می‌نگرند و شناختی از اسرار مذهب شیعه ندارند، شیدای این اقدام او شده و آن‌را از مناقب و محاسن خمینی می‌دانند و کوششی از سوی او برای اتحاد مسلمانان تلقی می‌کنند^۳.

او در رساله‌اش در زمینهٔ تقیه، بحث ویژه‌ای را در این‌باره تحت این عنوان آورده است: «روایاتی که بر صحیح بودن نماز با عامه (اهل سنت) دلالت دارند». وی می‌گوید: «روایات ویژه‌ای وارد شده که بر درستی نماز با مردم و ترغیب بر حضور در مساجد آنان و اقتدا به آنها دلالت می‌کند؛ مانند روایت صحیح حماد بن عثمان بن ابوعبدالله که گفته‌است: "هرکس در صف اول با آنان نماز بخواند، همانند کسی است که پشت سر رسول الله ﷺ در صف اول، نماز به پا داشته است». خمینی در توضیح خود بر این روایت می‌افزاید: «شکی نیست که نماز خواندن با رسول الله ﷺ صحیح بوده و فضیلت بزرگی دارد. پس در حال تقیه، اقامه نماز همراه آنان

۱- همانجا.

۲- همان: ص ۸۳.

۳- بنگرید به آنچه شیخ محمد مجذوب در روزنامهٔ مدینهٔ منوره شمارهٔ ۴۸۰۸، یکم ربیع الأول ۱۴۰۰ ه.ق در این‌باره نگاشته است.

این گونه است^۱». همو در جای دیگر می نویسد: «شخص موثق و معتبری شنیده است که گفت: در مورد پیوند زناشویی و نماز خواندن پشت سر آنان پرسیدم. در پاسخ گفت: این کار سختی است. شما توانایی آن را ندارید. رسول الله ﷺ با آنها ازدواج کرد و علی پشت سر آنها نماز به پای داشته است^۲». سپس وی اشاره می کند که این تقیه، ارتباطی به بحث ضرورت ندارد، بلکه مخصوص تعامل با اهل سنت است؛ زیرا او معتقد است که تقیه در حالت ترس ضرورت می یابد و برای مدارا و سازش هم می شود تقیه نمود که در این شرایط، از برترین اعمال نزد شیعه شمرده می شود. تقیه در حالت ترس که امری روشن است، ولی در حالت دوم، آن را این گونه توضیح می دهد: «اما تقیه ای که از روی مدارا و سازش صورت می پذیرد و میل و علاقه به سوی آن وجود دارد، این گونه است و عبادت بر مبنای آن، جزء محبوب ترین و برترین عبادات می باشد. ظاهراً این نوع تقیه، به رفتار در برابر عامه اختصاص دارد، همچنان که مبنای روایات زیادی بر این امر دلالت دارد^۳». لذا از نظر او تقیه کردن در مقابل اهل سنت، از بهترین اعمال نزد شیعه بوده و مطلقاً برای آنها جایز است.

خمینی در ادامه به نوع سوم از انواع تقیه در شیعه اشاره می کند که جهت پنهان کردن و پوشاندن و عدم انتشار عقایدشان می باشد؛ چنان که می گوید: «آن گونه که او بیان می کند، منظورش حفظ مذهب و اسرار اهل بیت از افشا شدن می باشد^۴». آیا باز هم باید گفت خمینی از تقیه و نیرنگ دست برداشته است؟ کسی که می گوید خمینی تقیه را ترک کرده، نمی داند که تقیه نزد شیعیان چندین نوع دارد و تقیه در برابر اهل سنت، از برترین اعمال نزد آنان بوده و مشروط به حالت اضطرار نیست.

در پایان کافی است بدانیم که خمینی عصر خلفای راشدین را عصر تقیه می شمارد و می گوید: «بعد از رسول الله ﷺ تا زمان خلافت امیرالمؤمنین (علی) و بعد از او تا زمان غیبت امام مهدی، امامان و شیعیان آنان، بیش از دویست سال ناچار به تقیه بودند^۵».

پس روشن شد که خمینی یکی از غلات رافضی است که به شاذترین و انحرافی ترین معتقدات آنها عمل می کند، از روی عمد با اهل سنت مخالفت می نماید و هرگاه از این رویه

۱- رساله فی التقیة: ص ۱۰۸. در ضمن بخش دوم از رسایل.

۲- همان: ص ۱۹۸.

۳- همان: ص ۲۰۰.

۴- همان: ص ۱۸۴.

۵- همان: ص ۲۹۶.

بیرون رود [و عملی را که موافق اهل سنت است قبول کند] فعل و سخنش از روی تقیه است.

پنجم: اعتقاد به ولایت فقیه

شیعه اثناعشری معتقد است که ولایت مطلقه بر مسلمانان، مخصوص اشخاص معینی است که خداوند آنان را همانند پیامبران، با اسم و عدد مشخص کرده و برگزیده است.^۱ آنان ائمه هستند که امرشان همانند امر خدا، عصمت‌شان همانند عصمت پیامبران خدا و فضیلت و مقام‌شان بالاتر از مقام پیامبران علیهم‌السلام می‌باشد. به عقیده شیعه، آخرین امام از سال ۲۶۰ هجری تاکنون غایب است. بنابراین شیعه اثناعشری، حرام می‌داند که کسی مقام و منصب وی در امر خلافت را تا زمان ظهور و خروج او از مخفیگاهش به تصرف خود درآورد؛ تا جایی که می‌گوید: «هر پرچمی که قبل از قیام امام مهدی برافراشته شود، صاحب آن طاغوت است، هرچند که به سوی حق فرا بخواند».^۲

شیعیان قرن‌های گذشته را با این دیدگاه سپری کرده‌اند. اما آنان - به گمان خود - توانسته‌اند تأییدیه‌ای از امام غایب بگیرند که به آخوندها اجازه می‌دهد مسئولیت برخی از وظایفی را که ویژه اوست بر عهده بگیرند، نه تمام مسئولیت‌ها. این تأییدیه می‌گوید: «اما در مورد رویدادهایی که به وقوع می‌پیوندند، به روایان حدیث ما مراجعه نمایید. آنها حجت من بر شما و من حجت خدا هستم».^۳ از لابلای این عبارت چنان برمی‌آید که مهدی موهوم به آنها دستور می‌دهد برای آگاهی از احکام حوادث و رویدادهای جدید به علمای شیعه مراجعه کنند. به همین دلیل رأی و نظر اهل تشیع بر این است که ولایت فقهای آنان، به مسایل افتاء و امثال آن اختصاص دارد؛ چنان‌که متن تأییدیه مهدی منتظر به آن اشاره می‌کند. اما ولایت عمومی که شامل سیاست و برپایی حکومت می‌شود، از ویژگی‌های خاص مهدی بوده و کسی حق ادعای آن را ندارد و باید صبر کنند تا از غیبتش بازگردد. به همین دلیل بوده که در طول تاریخ پیروان این مذهب همواره خلفای مسلمین را با دید غاصب و ستمگر می‌نگریستند و از اینکه آنها بر سلطنت امامان‌شان استیلا پیدا کرده‌اند حسرت می‌خوردند و هر لحظه دعا می‌کردند که خداوند در فرج امام مهدی موهوم‌شان شتاب کند تا اینکه دولت آنان بر پا گردد و در تمام این مدت، با حکومت‌ها به مقتضای عقیده تقیه رفتار نموده‌اند. اما غیبت حجت آنان به درازا

۱- به فصل امامت مراجعه کنید.

۲- اصول کافی، شرح مازندرانی: ۳۷۱/۱۲؛ بحار الأنوار: ۳۸۵/۴.

۳- اول کافی، شرح مرآة العقول: ۵۵/۴؛ صدوق، إكمال الدین: ص ۴۵۱؛ طوسی، الغیبة: ص ۱۷۷؛ طبرسی،

الإحتجاج: ص ۱۶۳؛ وسائل الشیعة: ۱۰۱/۱۸؛ محمد مکی العاملی، الدرّة الطاهرة: ص ۴۷.

کشید و قرن‌ها به دنبال هم سپری گردید و دوازده قرن گذشت بدون اینکه مهدی ظهور کند و شیعیان همچنان از داشتن یک دولت شرعی - به اعتقاد خودشان - محروم‌اند. در نتیجه، اندیشه انتقال وظایف مهدی به فقیه، افکار متأخرین شیعه را به بازی گرفت.

خمینی اشاره می‌کند که علمای آنها، از جمله احمد نراقی و حسین نایینی بر این باورند که فقیه شیعه، تمام اختیارات و وظایف حکومتی و اداری و سیاسی‌ای را که در اصل بر عهده امام است بر عهده می‌گیرد.^۱ وی به غیر از این دو نفر، کس دیگری از علمای شیعه را که قبل از آن دو چنین اندیشه‌ای داشته باشد نام نبرده است؛ و اگر کسی دیگر را می‌یافت، قطعاً ذکر می‌کرد؛ زیرا او دلایلی را جستجو می‌کند که مذهب و باور خود را بدان توجیه نماید.

پس ثابت می‌گردد که اندیشه ولایت مطلقه فقیه نزد فرقه اثناعشری، قبل از قرن سیزده وجود نداشته و اختراع نشده بود. در واقع خمینی اندیشه‌ای را که افرادی قبل از او مطرح کرده بودند، برگرفت و مردم را به سوی این اندیشه و ضرورت برپایی دولتی به ریاست نایب امام مهدی فراخواند، تا مذهب و اهداف شیعه تحقق پیدا کند. وی می‌گوید: «امروز و در زمان غیبت، نصی وجود ندارد که شخص معینی را برای اداره امور حکومت معرفی کند. پس چاره چیست؟ آیا همین طور احکام اسلامی تعطیل شده بمانند، یا از اسلام رویگردان شویم؟ آیا بگوییم اسلام آمد تا فقط دو قرن حکومت کند و بعد از آن مسلمانان به حال خود رها شوند، یا باید بگوییم اسلام در امور تنظیم حکومت اهمال کرده و آنها را نادیده گرفته است؟ ما می‌دانیم که نبود یک حکومت اسلامی یعنی تباہ شدن مرزهای اسلام و نابود شدن آنها، یعنی سر تسلیم فرود آوردن و رها کردن سرزمین‌مان. آیا دین ما چنین چیزی را اجازه می‌دهد؟ آیا حکومت، ضرورتی از ضروریات زندگی نیست؟»^۲.

او در جای دیگر می‌گوید: «از غیبت کبرای امام مهدی ما بیشتر از هزار سال می‌گذرد و شاید هزاران سال دیگر بگذرد و آمدن امام منتظر در این مدت طولانی مصلحت نباشد. آیا باید احکام اسلامی همچنان تعطیل شده بمانند و مردم در خلال آن مدت هر چه می‌خواهند بکنند؟ آیا در چنین وضعیتی هرج و مرج پیدا نمی‌شود؟ قوانین و تعالیمی که پیامبر اسلام ﷺ در نشر و بیان و اجرای آنها در مدت بیست و سه سال آن همه تلاش به خرج داد و آنرا در زمین تحقق بخشید، آیا فقط برای آن زمان محدود بود؟ آیا مثلاً خداوند عمر شریعت اسلامی را برای دو بیست سال محدود نموده است؟ به نظر من، داشتن چنین اندیشه‌ای از اعتقاد به منسوخ

۱- الحکومة الإسلامية: ص ۷۴.

۲- همان: ص ۴۸.

بودن اسلام بدتر است ... پس هر کسی که معتقد به عدم ضرورت تشکیل حکومت اسلامی باشد، درواقع ضرورت تنفیذ و اجرای احکام اسلامی را انکار کرده است و به تعطیل و توقف آن احکام فرامی‌خواند و به دنبال آن، شمولیت و فراگیری و ماندگاری دین اسلام پاک را انکار می‌کند^۱.

خمینی با بیان این توجیهاات، چنان می‌اندیشد که لازم است فقیه شیعی و پیروان او برای استیلا بر سرزمین‌های اسلامی، به نیابت از امام زمان اقدام کنند. او با چنین نگرشی، از مقررات دین شیعه خارج شده و با سفارش امامان بسیاری که ضرورت انتظار امام غایب و شتاب نکردن در ظهور و خروج وی را توصیه کرده‌اند، مخالفت نموده است.

حتی یکی از مراجع تقلید معاصر شیعه گفته است: «روایاتی از امامان علیهم‌السلام به ثبت رسیده که قیام علیه دشمنان و سلاطین زمان خود را حرام می‌داند^۲» زیرا منصب امامت تنها برای کسی درست است که از جانب خداوند با نص قاطع برگزیده شده باشد و این دال بر رضایت و خشنودی آنان نسبت به این حکومت‌ها نیست.

اگر واقعاً علمای شیعه در گفته خود راست می‌گویند و خیرخواه پیروان خود هستند، توجیهاات خمینی برای ضرورت برپایی حکومت شیعی و نیابت فقیه به جای مهدی باید جهت دیگری به خود گیرد؛ و آن جهت عبارت است از نقد ریشه‌ای مذهب‌شان که بر خرافه غیب و انتظار غایب بنا شده و در نهایت، آنان را در این مشکل گرفتار کرده است.

در هر حال، این شهادت مهمی است که از طرف یکی از مراجع شیعه بیان می‌شود و بر بطلان و فساد مذهب شیعه از اساس و ریشه دلالت می‌کند؛ و اینکه اجماع علمای شیعه در طول قرون گذشته، بر ضلالت و گمراهی بوده است. به علاوه، ثابت می‌کند که این اندیشه آنان که باید امام معینی از جانب خداوند تعیین شده باشد و به خاطر آن، مدت زمان طولانی با اهل سنت نزاع کرده و آنان را بدان خاطر کافر دانسته‌اند، به گواهی تاریخ و واقع امر، از ابتدا غلط و باطل بوده است. اینک آنها به ناچار باید آن اندیشه را ترک کنند و چیز دیگری به اسم «ولایت مطلقه فقیه» را جایگزین آن کنند. همه اینها بعد از آن است که زمانی طولانی سپری شده و از خروج و ظهور کسی که وی را امام زمان می‌نامند، ناامید گشته‌اند. در نتیجه، بر تمام اختیارات امام زمان دست یافتند و خمینی تمام امور مهم و وظایف امام زمان را برای خود و برخی از فقهای همفکر و همکیش خود قرار داد؛ زیرا او معتقد بود لازم است در ریاست حکومت،

۱- همان: ص ۲۶ و ۲۷.

۲- آیت‌الله العظمی محمد حسینی بغدادی نجفی، وجوب النهضة لحفظ البيضة: ص ۹۲

کسانی عهده‌دارِ وظایف امام غایب شوند. وی برای قانع کردن علمای شیعه به این اندیشه، کتاب «حکومت اسلامی» و «ولایت فقیه» را تألیف نمود.

خمینی با ولایت هرکس بر امور حکومت موافق نیست؛ بلکه حکومت و سلطنت را منحصر و مختص فقهای شیعه می‌داند. وی می‌گوید: «علی‌رغم نبود نص قاطع مبنی بر اینکه در حال غیبت شخص خاصی جانشین امام باشد، ویژگی‌های حاکم شرعی در بیشتر فقهای امروز وجود دارد؛ لذا اگر به توافق برسند، این امکان وجود دارد که حکومتی عدالت‌گستر و کم‌نظیر را ایجاد و اداره نمایند^۱».

اگر حکومت فقهای شیعه و آخوندها در عدالت‌گستری کم‌نظیر هستند، پس چه نیازی به خروج و ظهور مهدی موهوم دارند؟ این در حالی است که خمینی معتقد است ولایت فقیه شیعه همانند ولایت رسول الله ﷺ می‌باشد: «خداوند حضرت رسول ﷺ را ولیّ تمامی مسلمانان قرار داده است ... و بعد از ایشان، امام ولی است. و معنای ولایت رسول ﷺ و امام این است که اوامر و دستورات شرعی آن دو برای همگان نافذ و قابل اجرا می‌باشد ... عین این ولایت و حاکمیت، برای فقیه نیز وجود دارد؛ با این تفاوت که ولایت فقیه بر فقهای همتراز خود ممکن نیست، به طوری که بتواند آنها را عزل و نصب کند؛ زیرا فقها از نظر شایستگی در مسئله ولایت، مساوی هستند^۲».

چنان‌که ملاحظه می‌کنید نظریهٔ خمینی در دو اصل تمرکز می‌یابد:

الف: اعتقاد به ولایت مطلقه و عامه برای فقیه؛

ب: اعتقاد به اینکه غیر از فقیه شیعه هیچکس شایستگی رهبری حکومت اسلامی را ندارد. این عقیده، به معنای رد کردن ادعای انتصاب امامان و انحصار آنها در دوازده نفر می‌باشد؛ زیرا فقها در تعداد معینی منحصر نمی‌شوند و برای تعیین رهبر حکومت، نص خاصی وجود ندارد. این بدان معناست که شیعیان تا حدودی به همان مفهوم امامت از دیدگاه اهل سنت بازگشته‌اند و به مقتضای این سخن، به ضلالت و گمراهی گذشتگان خود اقرار کرده‌اند و از این رهگذر، فساد و بطلان مذهب شیعه آشکار می‌گردد.

خمینی و همفکرانش، این رویکرد سیاسی را ولایت فقیه می‌نامند که تا زمان ظهور مهدی، وظیفه‌اش حکومت بر مسلمانان است. پس آنها با این اعتقاد از اصل مذهب خود خارج نشده‌اند. بنابراین این بینش، تفاوتی با مذهب «بابیت» ندارد؛ زیرا آخوندها می‌پندارند که فقیه

۱- الحکومة الإسلامية: ص ۴۸ و ۴۹.

۲- همان: ص ۵۱.

شیعی تنها نماینده مهدی است، چنان که بایه چنین دیدگاهی دارد؛ با این تفاوت که خمینی هر فقیه شیعه را یک باب به حساب می‌آورد.

شاید بتوان گفت که خمینی مهدی منتظر شیعیان را ظاهر کرده است؛ زیرا اختیارات و وظایف او را به فقیه واگذار نموده است. او با چنین تفکری نه تنها یک مهدی را ظاهر، بلکه ده‌ها مهدی را پدید آورده است؛ چرا که بسیاری از علما و آخوندهای شیعه شایستگی این منصب را دارند؛ چنان که می‌گوید: «بیشتر فقهای امروز ما دارای ویژگی‌هایی هستند که برای نیابت از امام معصوم به آنها اهلیت و شایستگی می‌بخشد»^۱ و به مقتضای این نیابت، امر آنها همانند امر رسول الله ﷺ می‌باشد: «همانگونه که پیامبر ﷺ حجت خدا بر مردم بود، آنها [= فقها] نیز بر مردم حجت هستند و هرکس از اطاعت و فرمانبرداری آنها سر باز زند، خداوند در روز قیامت به خاطر آن، وی را مؤاخذه می‌کند»^۲. خمینی می‌گوید: «به هر حال، پیامبران علیهم‌السلام تمام اموری را که بر عهده آنها بود، به فقهای شیعه واگذار نموده‌اند و آنها را بر اموری که خود امین دانسته شده‌اند، امین دانسته‌اند؛ یعنی امورات و وظایف خود را به امانت به آنها سپرده‌اند»^۳.

وی توضیح می‌دهد که حکومت فقیه شیعی، همانند حکومت مهدی موعود آنها می‌باشد و گفته است: «تنها چیزی که ما در دست نداریم، عصای موسی، شمشیر علی بن ابی طالب علیه‌السلام و تصمیم قاطع آن دو می‌باشد. و زمانی که عزم خود را بر اقامه و برپایی حکومت اسلامی جزم نماییم، به عصای موسی و شمشیر علی بن ابی طالب علیه‌السلام نیز دست پیدا می‌کنیم»^۴.

به گمان من، جمع بین عصای موسی و شمشیر علی، کنایه از همدستی یهود با شیعه در تأسیس حکومت آخوندی است. برخی از این همدستی‌ها در حکومت خمینی تحقق یافته است؛ همانند رسوایی همکاری تسلیحاتی بین ایران و اسرائیل و همکاری‌های سری بین آن دو که رسانه‌های خبری آن‌را آشکار ساخته‌اند.

به اعتقاد خمینی، در میان شیعیان گذشته هرگز یک حکومت شیعی تشکیل نشده است. وی می‌گوید: «ما در گذشته برای تشکیل حکومتی که خیانت‌کاران مفسد را در هم بکوبد کار

۱- همان: ص ۱۱۳.

۲- همان: ص ۸۰.

۳- همانجا.

۴- همان: ص ۱۳۵. به اعتقاد شیعه، عصای موسی و شمشیر علی میراثی است که مهدی از پیامبران و ائمه

دریافت کرده است (أصول کافی: ۱/۲۳۱).

نکرده و قیامی ننموده‌ایم^۱». وی در اظهارنظری دیگر می‌گوید: «برای امامان ما فرصتی فراهم نشده که بتوانند زمام امور را به دست بگیرند و تا آخرین لحظه زندگانی در انتظار آن بودند. پس بر فقهای عادل واجب است که فرصت‌ها را غنیمت دانسته و از تمام لحظات برای تنظیم و تشکیل حکومت اسلامی استفاده کنند^۲».

در گذشته برخی حکومت‌های شیعی برپا شده است، ولی رهبری آن حکومت‌ها در دست آیات عظام و نائبان امام معصوم نبوده است؛ لذا آنها حکومت خود را اولین «دولت اسلامی» [یعنی شیعی] قلمداد می‌کنند. بعضی از رافضی‌ها می‌گویند: «خمینی جمهوری اسلامی بزرگ را در ایران تاسیس کرده است و این برای اولین بار است که در تاریخ اسلام چنین چیزی رخ می‌دهد. او آرزوی پیامبران و پیامبر اسلام و امامان معصوم را تحقق بخشید^۳».

سید محمود طالقانی معتقد است که حکومت پیامبر ﷺ و خلفای او به مقام حکومت آنان نرسیده است و این حکومت نوعی تمهید و آماده‌سازی است برای قیام و برپایی حکومت پیامبر ﷺ؛ چنان‌که می‌گوید: «ما معتقدیم که جمهوری اسلامی، تنها حکومتی است که در این زمان، شایستگی و شرایط لازم برای حیات را دارد؛ ولی در صدر اسلام چنین شرایطی وجود نداشت ... تحولات و دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی که جهان از زمان حضرت رسول ﷺ و خلفای راشدین تاکنون شاهد آن بوده، شرایط لازم و اساسی برای برپایی جمهوری اسلامی را فراهم آورده است^۴». ملاحظه می‌کنید که طبیعت دیدگاه شیعه، همیشه میل به غلو و افراط و تقدیس اشخاص و انحراف در اعتقاد دارد؛ همچنان که این امر، در نظر طالقانی نسبت به جمهوری خمینی نیز دیده می‌شود. حتی عده‌ای ادعا می‌کنند که قبلاً امامان شیعه به آمدن خمینی مژده داده شده‌اند^۵.

پیش‌تر در مورد عملکرد مهدی پس از بازگشت از غیبت صحبت کردیم. گفتیم که او غیر از کشتار و انتقام، هیچ هم و غمی ندارد، تا جایی که می‌گویند او با جفر سرخ و سربریدن

۱- الحکومة الإسلامية: ص ۴۰.

۲- الحکومة الإسلامية: ص ۵۴.

۳- أحمد الفهری در مقدمه خود بر کتاب سر نماز خمینی: ص ۱۰.

۴- روزنامه السفير لبنان در تاریخ ۱۹۷۹/۳/۳۱م این سخنان را منتشر نمود، و محمدجواد مغنیه آنرا نقل کرده و فهم جدیدی از جمهوری اسلامی دانسته که فقط کسی درک می‌کند که با عقل و قلب خود در فضای اسلامی زندگی کرده باشد. بنگرید به: الخمينی و الدولة الإسلامية: ص ۱۱۳.

۵- محمدجواد مغنیه، الخمينی و الدولة الإسلامية: ص ۳۸ و ۳۹.

برانگیخته شده و برای انجام کشتار خود، مسلمانان عرب را از دم تیغ می‌گذرانند. امروزه می‌بینیم که آثار و نشانه‌های این توهم در دولت آخوندها آغاز شده است، به طوری که خمینی و یاران او، طرح دولت مهدی را با کشتارهای عظیم در داخل و خارج از ایران آغاز نموده‌اند.

حقیقت این است جاعلانی که درباره قتل عام پس از ظهور مهدی فراری، روایات دروغین ساخته‌اند، به خوبی می‌دانند که مسئله غیبت و مهدویت خیالی بیش نیست؛ اما آنها این گونه ماهیت درونی و کینه‌های نهفته و آتشین خود را تعبیر کرده و بروز می‌دهند. همچنین بیشتر علمای شیعه، بی‌دینانی هستند که می‌دانند مهدی خرافه‌ای بیش نیست. بنابراین هرگاه فرصتی برای تحقق آمال و آرزوهای دیرینه خود در قتل عام مسلمانان به دست آورند، دریغ نمی‌کنند و در آن فرصت، منتظر خروج و ظهور مهدی نیستند؛ زیرا آنها به خوبی می‌دانند که مهدی هرگز ظهور نمی‌کند؛ چون اصلاً وجود نداشته است.

خمینی خود در کتاب تحریر الوسیله اقرار می‌کند که به سبب غیبت مهدی، اقدام به جهاد درست نیست. وی می‌گوید: «در زمان غیبت ولی امر صاحب زمان - که خداوند فرج شریفش را زود فراهم کند - جانشینان او که فقهای جامع‌الشرایط در فتوا و قضا هستند، در اجرای مسائل سیاسی و سایر اختیارات امام علیه السلام به جای او زمام امور را به دست می‌گیرند؛ ولی در آغاز جهاد چنین اختیاری ندارند^۱». با این همه، هنگامی که خمینی حکومتش را برپا کرد، در قانون اساسی ایران، این ماده را به ثبت رساند: «لشکر جمهوری اسلامی تنها مسئول حراست و پاسداری از حدود و مرزها نیست؛ بلکه همزمان مسئول حمل رسالت و پیام اعتقادی یعنی جهاد در راه خدا و همچنین مسئول مبارزه برای گسترش حاکمیت قانون خداوند در تمامی گوشه و کنار جهان می‌باشد^۲».

تناقض و دوگانه‌گویی را به وضوح می‌توان در این سخنان مشاهده نمود. خمینی در تحریر الوسیله، جهاد را از وظایف و اختیارات مهدی قرار می‌دهد؛ اما در قانون حکومت‌شان بعد از برپایی و استقرار، جهاد را از وظایف و تکالیف لشکر جمهوری اسلامی و فقیه معرفی می‌کند. این کار، به مقتضای رویکرد جدید وی در بحث ولایت فقیه صورت می‌گیرد که در آن، همه صلاحیت‌های مهدی را به طور کلی به آخوند شیعه انتقال داده است. وی در قانون اساسی حکومت خود این بند را قرار داده است: «در زمان غیبت امام زمان - عجل الله تعالی فرجه - ولایت امر و امامت امت در جمهوری اسلامی ایران به دست فقیه است^۳». بنابراین بعد از قیام و

۱- تحریر الوسیله: ۴۸۲/۱.

۲- قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران: ص ۱۶، چاپ وزارت ارشاد.

۳- همان: ص ۱۸.

برپایی حکومت‌شان، اولین کاری که کردند، جنگ با ملت‌های مسلمان بود که با کمک لشکریان‌شان و با تشکیلاتی صورت گرفت که در بعضی از سرزمین‌های مسلمانان، هم‌پیمان آنها هستند.

با این همه، خمینی برخی اوقات چنان می‌پندارد که این جهاد، جنبهٔ دفاعی دارد. وی در یک تأویل و توجیه ماهرانه می‌گوید: «ما نمی‌خواهیم سلاح برداریم و به کسی حمله کنیم. عراق خیلی وقت است که به ما حمله کرده، اما ما به او حمله نکردیم؛ بلکه فقط دفاع می‌کنیم و دفاع هم امری است واجب^۱». وی در جایی دیگر از صدور انقلاب سخن می‌گوید: «ما می‌خواهیم انقلاب اسلامی خودمان را به تمام سرزمین‌های اسلامی صادر کنیم^۲». او نمی‌خواهد تنها به صورت مسالمت‌آمیز انقلاب را صادر کند؛ بلکه می‌خواهد مذهب خود را به زور و قدرت به تمام مسلمانان تحمیل نماید؛ چنان‌که قبل از برپایی حکومتش به این موضوع اشاره کرده و ادعا می‌کند راه رسیدن به این هدف، تنها برپایی دولت شیعه‌ای است که این امر مهم را سرپرستی کند. وی می‌گوید: «ما وسیله‌ای برای ایجاد وحدت امت اسلامی [منظور او امتی است که مذهب رافضی داشته باشد] و آزادسازی سرزمین آن از دست استعمارگران و سرنگونی حکومت‌های دست‌نشاندهٔ آنها در اختیار نداریم، به جز اینکه تلاش کنیم حکومت اسلامی خود را برپا کنیم. و این عمل به نوبهٔ خود، سبب می‌گردد تا کارها با موفقیت صورت گرفته و این امکان را به وجود می‌آورد تا سران خیانت را نابود کنیم و بت‌ها و تمثال‌هایی را که در شکل انسان به انتشار ظلم و فساد می‌پردازند از بین ببریم^۳».

این روافض، حکومت‌ها را به خاطر اسبابی که ذکر نمودیم مورد انتقاد قرار نمی‌دهند؛ زیرا اگر حکومتی برترین حکومت روی زمین هم باشد، باز هم خشم و کینهٔ آنان را بر می‌انگیزد، مگر اینکه بر مذهب رافضه باشد. در این باره، نظر آنها در مورد خلافت خلفای راشدین [ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم] بهترین دلیل و شاهد است.

رسالت مهدی موهوم در قتل عام مسلمانان، همواره بر زبان حُجَج اسلام و آیات عظام شیعه جاری است و خمینی گام اول آن را برداشته است؛ چرا که او در تمام اختیارات مهدی، جانشین اوست و این موضوعی است که بعضی از علمای شیعه آن را آشکار کرده‌اند؛ زیرا آنها آن گونه که امام‌شان می‌گوید «به حماقت و نادانی و عدم رازداری مبتلا هستند^۴».

۱- سخنرانی خمینی پیرامون مسایل آزادسازی قدس و مهدی منتظر: ص ۹ و ۱۰.

۲- همان: ص ۱۰.

۳- الحکومة الإسلامية: ص ۳۵.

۴- أصول کافی: ۲۲۲/۱.

در یک همایش رسمی بزرگ که برای تأیید برپایی جمهوری اسلامی در تاریخ ۱۳۵۷/۱۲/۲۶ در آبادان برگزار شد، دکتر محمد مهدی صادقی مطالبی ایراد کرد که به دو زبان عربی و فارسی پخش شده و رادیو آن را بسیار مهم توصیف کرد. وی در این سخنرانی گفت: «ای برادران مسلمان در شرق و غرب، من به صراحت اعلام می‌کنم که مکه مکرمه، حرم امن خداوند است که مجموعه‌ای بدتر از یهود آن را اشغال کرده‌اند»^۱. وی پیش‌تر گفته بود هرگاه انقلاب استقرار یافت، آن را به قدس، مکه مکرمه، افغانستان و سایر سرزمین‌های اسلامی صادر خواهند کرد^۲.

می‌بینیم که آخوندهای شیعه، وضعیت مکه را همانند وضعیت قدس می‌دانند که یهودیان آن را اشغال کرده‌اند، یا مانند اوضاع افغانستان که در اشغال کمونیست‌های شوروی سابق بود. این ادعای آزادسازی، در حالی ابراز می‌گردد که حکومت ایران با حکومت نصیری کافر سوریه دوست بوده و رابطه صمیمانه‌ای داشته و به هیچ وجه آن حکومت بعثی را نقد نمی‌کند^۳.

نشریه شهید، ارگان رسمی علمای شیعه در قم، در شماره ۴۶، در ۱۶ شوال ۱۴۰۰ هـ.ق عکسی از کعبه مشرفه چاپ کرد که در کنار آن عکس دیگری که مسجدالاقصی را نشان می‌داد، دیده می‌شد. و در میان آن دو عکس، تصویر دستی وجود داشت که اسحله‌ای را گرفته بود و زیر این عکس نوشته شده بود: «به زودی هر دو قبله را آزاد خواهیم کرد»^۴.

مخالفت برخی از علمای شیعه با دیدگاه خمینی در مورد ولایت فقیه

عقیده خمینی در انتقال کامل اختیارات مهدی موهوم به فقیه و انحصار ولایت برای او، اعتراض عده‌ای از علمای شیعه را برانگیخت. میان خمینی و یکی از مراجع بزرگ شیعه به نام

۱- این سخنرانی، در ساعت ۱۲ ظهر مورخ ۱۳۵۷/۱۲/۲۶ از صدای جمهوری اسلامی پخش شد. همچنین بنگرید به: وجاء دور المجوس: ص ۳۴۴ تا ۳۴۷.

۲- همانجا.

۳- مؤلف این مطالب را چندین سال قبل و پیش از انقلاب سوریه بیان کرده است؛ اما امروز می‌بینیم که حکومت رافضی ایران با تمام قوا از حکومت ظالم و نصیری سوریه دفاع می‌کند و ده‌ها هزار مسلمان سوری از زن و مرد و کودک و پیر را به خاک و خون کشیده و میلیون‌ها نفر از آنها را آواره و بی‌خانمان کرده است. مترجم

۴- بنگرید به: مجله شهید شماره ۴۶؛ روزنامه مدینه منوره سعودی، ۲۷ ذی‌قعدة ۱۴۰۰ هـ.ق. آنچه شیخ محمد عبدالقادر آزاد، رییس مجلس علمای پاکستان در اثنای دیدار خود از ایران بر روی یکی از دیوارهای هتل هیلتون در تهران دید، این شعار بود: «ما کعبه و قدس و فلسطین را از دست کفار آزاد خواهیم کرد» (فتنة الخمينية: ص ۹).

محمدکاظم شریعتمداری، اختلاف و کشمکش تندی درگرفت و عده دیگری از علمای شیعه نیز مخالفت خود را با این عقیده اعلام کردند^۱. محمدجواد مغنیه از اینکه خمینی چنین اندیشه‌ای اندیشه‌ای داشته و در شایستگی‌های حکومتی میان امام معصوم و فقها فرقی نگذاشته است، اظهار تعجب کرده و می‌گوید:

«قول و سخن معصوم^۲ و امر او کاملاً مانند وحیی است که از جانب خداوند عزیز و علیم نازل می‌گردد: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ و این بدان معناست که معصوم حق اطاعت و ولایت بر کوچک و بزرگ و عالم و جاهل را داراست و سلطه روحی و زمانی، منحصر به خداست که هیچ شریکی ندارد؛ وگرنه ولایت برای او نمی‌بود، بلکه بر علیه او بود؛ با علم به اینکه هیچکس مافوق معصوم نیست که از خطا و لغزش در امان باشد، به جز کسی که خلقت و امر به دست اوست. آیا بعد از این می‌توان گفت زمانی که معصوم غایب شد، ولایت او کاملاً به فقیه انتقال می‌یابد؟^۳».

پس چنین دیدگاهی در نظر او نهایت غلو است. چگونه حکم فقیه همانند حکم معصوم تلقی می‌گردد؟ سپس آن‌را این‌گونه توضیح می‌دهد: «حکومت معصوم، از شک و شبهات مبراست؛ زیرا دلیل است نه مدلول و واقعی است نه ظاهری؛ اما حکم فقیه، مدلول است و بر ظاهر تکیه و اعتماد دارد؛ تنها این نیست، بلکه [حکم فقیه] در معرض فراموشی، غلبه غرور و سهل‌انگاری و احساسات شخصی، تأثیرات محیط و اجتماع و تغییرات اوضاع اقتصادی و جایگاه اجتماعی قرار می‌گیرد. چه بسا احکام ظالمانه‌ای که از آنان دیده شده و افراد بسیاری از آن رنج برده‌اند. مجال کافی برای اینکه مثال و شواهد بیشتری ذکر کنیم وجود ندارد. فقط اینکه فقیه و عالمی را می‌شناختم که تا قبل از رسیدن به ریاست، بسیار زاهد و باتقوا بود؛ اما بعد از رسیدن به قدرت، مردم را می‌دیدم که می‌گفتند او به فرزندان و دامادهاش توجه خاصی دارد^۴».

این اقراری است از جانب مغنیه بر علیه شیعه و گروهی از آخوندهای آن. به اقرار وی، هرگاه فرصت ریاست برای آخوندها فراهم شود، آن چهره زاهدانه‌ای که با آن تظاهر به زهد و

۱- بنگرید به: عبدالجبار عمر، خمینی بین الدین و الدولة، مبحث خمینی و شریعتمداری: ص ۱۴۴، ۱۵۳ و ۱۵۴.

۲- امامان از نظر شیعه همانند رسول الله ﷺ معصوم‌اند.

۳- الخميني والدولة الإسلامية: ص ۵۹. معنی آیه: (و از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید آن [چیزی که با خود آورده است] جز پیامی نیست که [از سوی خدا بدو] وحی می‌گردد) [النجم: ۳ و ۴].

۴- همان: ص ۵۹ و ۶۰.

تقوا می‌کنند از بین می‌رود و متأسفانه خمینی فکر می‌کند آخوندهایی که چنین صفتی دارند، سرپرستان و رهبران این امت هستند.

کسانی که اندیشه‌ای مخالف خمینی دارند، معتقدند که ولایت فقیه از ولایت معصوم ضعیف‌تر و کم‌دوام‌تر است و چنان‌که در احادیث شیعه آمده، ولایت فقیه از «ولایت فتوی و قضاوت و ولایت بر اوقاف عامه و اموال شخص غایب و ارث بردن از کسی که وارث ندارد»^۱ فراتر نمی‌رود.

محمدجواد مغنیه با استناد به بخشی از سخنان آخوندهای بزرگ شیعه، دلایلی را که خمینی برای اثبات عقیده ولایت فقیه خود بیان کرده رد می‌کند و توضیح می‌دهد که آن دلایل، بر عمومیت ولایتی که خمینی خواسته، دلالت نمی‌کند. خمینی به موضع‌گیری این گروه از علمای شیعه حمله کرد، چرا که آنان اعتقاد داشتند ولایت فقیه برای در دست گرفتن حکومت شایستگی ندارد. استدلال خمینی مبنی بر آن بود که این رویکرد آنان، باعث تعطیل شدن احکام اسلام گشته و به منزله نسخ دین می‌باشد. با اینکه دلایلی که خمینی ذکر می‌کند، اندیشه‌اش را تأیید نکرده و او را در رسیدن به مقصود یاری نمی‌کند، سخنانی که او علیه آخوندهای شیعه گفته، نشان از این دارد که این مذهب بر اصولی بنا شده که مخالف اصول شرع، منطقی عقل و طبیعت و حقایق اشیاء است.

رویکرد مخالف خمینی، ولایت را به عموم مردم برمی‌گرداند و آن را مختص علمای شیعه نمی‌داند؛ بلکه این علما در وضعیتی که در آن قرار گرفته‌اند، با همان ولایت مخصوص‌شان [در مورد امور فقهی و حسبیه] باقی می‌مانند، تا اینکه مهدی موهوم ظهور کرده و سرپرستی امور دین و دنیای آنها را در دست بگیرد و این به زبان امروزی، به معنی جدایی دین از سیاست است. پس می‌بینیم که علمای مذهب دو راه بیشتر ندارند: افراط‌گرایی در ولایت فقیه و یا فراخوانی به جدایی دین از حکومت. طبیعت هر مذهب و اندیشه باطل این‌گونه است و ذات آن، گرفتاری در این‌گونه تناقضات است.

آخوندهای شیعه - اعم از موافقان یا مخالفان ولایت فقیه - ادعا می‌کنند که امام از جانب خداوند تعیین شده و در این مورد نص قاطع وجود دارد. زیرا هیچ‌کدام از این دو تفکر، شخص خاصی را برای رهبری حکومت تعیین نمی‌کنند، مگر یک تعیین شکلی برای مهدی غایب فراری که در هزارتوی سرداب سامرا گم شده و هرگز بر نمی‌گردد؛ زیرا وجود خارجی ندارد.

قانون حکومت آخوندها

جمهوری اسلامی در ایران، قانون اساسی خود را در کتابی که وزارت ارشاد اسلامی آن را در سال ۱۳۶۴ منتشر کرد، اعلام نمود. مواد این قانون اساسی پیش‌تر در مجله شهید در یک نسخه ویژه منتشر شده بود.^۱

در اینجا بعضی از مواد قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را بررسی می‌کنیم تا مشخص شود آیا این قانون - چنان که ادعا می‌کنند - قانون یک حکومت اسلامی است یا خیر.

ماده دوازدهم قانون اساسی، مذهب جعفری را دین حکومت معرفی می‌کند و می‌گوید: «دین رسمی ایران اسلام و مذهب جعفری اثناعشری می‌باشد و این اصل ابدی و تغییر ناپذیر است». همچنین قانون اساسی بر تفکر اثناعشری در مورد امامت، نص گذاشته و تأکید می‌نماید؛ به گونه‌ای که مذهب و اندیشه خمینی در ولایت فقیه را به قضیه امامت ربط می‌دهد و می‌گوید: «ولایت فقیه از جهت اعتماد و اعتبار، استمرار ولایت امر و امامت می‌باشد».

پس می‌بینید که آنها در قانون اساسی خود، حکومت‌شان را ابتدا یک حکومت قومی متعصب معرفی می‌کنند، سپس خود را جمهوری اسلامی می‌نامند. چه بسا این گفته آنان، بیانگر آن باشد که مذهب شیعه در دایره اسلام وارد نمی‌شود؛ بلکه لازم است به همراه ذکر اسلام، نام آن نیز ذکر گردد؛ همانند یک دین دیگر که با آن مشارکت دارد. این در حالی است که آنها ادعا می‌کنند مذهب‌شان با دیگر مذاهب اسلامی، جز در فروع اختلافی ندارد. اگر واقعیت تصور آنها این گونه است، چرا در قانون خود تا این حد بر مذهب جعفری تأکید کرده و آن را مذهب رسمی اعلام می‌کنند؟ ضمناً چرا باید این ماده برای ابد تغییرناپذیر باشد؟ آیا بر غیب مطلع شده‌اند یا اینکه نزد خداوند رحمان عهدی گرفته‌اند؟ چرا خردها و دل‌های خود را برای دیدن حقیقتی که نزد اهل سنت است نمی‌کشایند و خود را از درد تعصب خشک و زشت‌رها نمی‌کنند؟

پس به موجب این ماده، لازم است که این نظام سیاسی را «جمهوری جعفری» بنامند؛ چرا که دولت اسلامی بر اساس اسلام پایه‌گذاری شده است، نه مذهب؛ و زمانی که خلیفه مسلمانان چیزهایی را از این مذهب یا آن مذهب به عنوان دستور قرار می‌دهد، این امر از روی قوت دلیل صورت می‌گیرد، نه بر اساس وراثت یا تعصب. ولی آنها در مورد این اصل قانونی، به سخن برخی از علمای خود استناد می‌کنند که می‌گویند اثناعشری دین است، نه مذهب.

در بعضی از مواد اصل دوم قانون اساسی اخبار امامان را به جای سنت رسول الله ﷺ مورد استناد قرار می‌دهند و بدین صورت، برترین را با پایین‌ترین عوض می‌کنند، چنان که در آن آمده

۱- چاپخانه شهید، قم، سال ۱۳۵۸.

است: «نظام جمهوری اسلامی بر پایهٔ اجتهاد مستمر از جانب فقهای جامع الشرایط، بر اساس کتاب و سنت معصومین علیهم السلام اقامه می‌شود»^۱.

در این اصل، اشاره‌ای به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله وجود ندارد؛ زیرا آنها اعتقادی به سنت نبوی ندارند؛ بلکه به سنت - به اصطلاح - معصومین خود عمل می‌کنند که آنها را از انبیا و مرسلین علیهم السلام هم برتر می‌دانند. با این وصف، آیا صفت اسلامی برای این قانون باقی می‌ماند، درحالی‌که این قانون، سنت رسول الله صلی الله علیه و آله را نادیده گرفته است؟ آخوندهای شیعه به مقتضای این اصل، به آنچه در اصول کافی و بحارالانوار و ... وارد شده، با وجود آن همه کفر و گمراهی‌شان عمل می‌کنند؛ زیرا اینها منابع و مصادری هستند که سنت معصومین را برای‌شان نقل می‌کنند.

اصل ششم این قانون بیان می‌کند که: مرجع آنها رای و نظر امت است (نه کتاب و سنت) چنان‌که می‌گوید: در جمهوری اسلامی ایران امور کشور باید به اتکاء آراء عمومی اداره شود...^۲ تردیدی نیست که امور دولتِ خلافت در اسلام با محوریت کتاب و سنت اداره می‌شود و در اسلام آراء عمومی اساس حکم نیست. بلکه آراء عمومی اساس قانون‌های وضعی می‌باشد. و این مساله در اصل ۵۹ قانون اساسی خود را بیشتر نشان می‌دهد چنانکه می‌گوید: «در مسایل بسیار مهم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ممکن است اعمال قوه مقننه از راه همه‌پرسی و مراجعه مستقیم به آراء مردم صورت گیرد. در خواست مراجعه به آراء عمومی باید به تصویب دو سوم مجموع نمایندگان مجلس برسد»^۳.

براستی عجیب نیست که پس از محروم کردن خود از دومین اصل تشریح در اسلام یعنی سنت نبوی، در امور خود به آراء مردم روی آورند. شیخ آنها یوسف بحرانی صاحب «الحدائق» این پیشنهاد را مطرح نمود که راه و روشی جز این اختیار کنند چراکه خواسته آنها را اجابت نمی‌کند. این بخشی از موادی بود که طبق آخرین چاپ در سال ۱۴۰۶ هجری در قانون اساسی آنها آمده است.^۴

۱- قانون اساسی: ص ۱۵ و ۱۶.

۲- قانون اساسی، ص ۱۸

۳- همان، ص ۴۶

۴- یادآوری این نکته در اینجا مناسب است که قانون اساسی ایران در روزنامه لبنانی با ترجمه محمد صادق حسینی به صورتی مغایر با انتشار رسمی آن منتشر شد. و در این تغییر اثر تقیه آشکار است تا اینکه مذهب از انتقاد مصون بماند.

مشخص شد که این قانون، رنگ و بوی قانون یک دولت اسلامی ندارد؛ بلکه یک قانون فارسی نژادپرستانه از نوع رافضی جعفری می‌باشد که احکام آن برگرفته از کتاب و سنت نیست؛ بلکه بر اساس روایات کلینی و همفکرانش می‌باشد که آنها آن را سنت معصومین می‌نامند.

این امری واضح و روشن است که حزب تحریر یکی از احزاب دوست و هم پیمان انقلاب ایران است بلکه آن را حکومت اسلامی می‌داند. با این همه حزب تحریر در بررسی مواد قانون اساسی ایران، چنان که این بررسی در کتاب‌های کوچکی به چاپ رسید، بیان داشت که این قانون هیچ ربطی به اسلام ندارد مگر از جهت اسم؛ حتی ذکر می‌کند که در فصل هشتم در رابطه با قوه قضایی در مواد ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶ مواردی بیانگر وضعی بودن قانون مدنی بیان شده است... که در دادگاه‌ها بر مبنای آن قضاوت می‌شود. و پس از بررسی قانون اساسی می‌گوید: این قانون اسلامی نیست و احکام و قوانینش را از کتاب الله و سنت رسول الله نگرفته است و بلکه تنظیم کننده آن تحت تاثیر عقلانیت غرب بوده و از عقلانیت حاکم در اسلام بهره نبرده است. و می‌گوید: چون این قانون به مرحله اجرا در آید، این دولت، دولتی اسلامی نخواهد بود. و می‌گوید: واجب است که قانون برگرفته از عقیده اسلامی بوده و تمام مواد آن از کتاب الله و سنت رسول الله اخذ گردد.

این دیدگاه حزب تحریر در مورد قانون اساسی بود با اینکه با حکومت ایرانی هم پیمان است. اما دیدگاه این حزب نیز شبیه دیدگاه رافضی می‌باشد. چرا که به دنبال تطبیق برخی از احکام اسلام برای برپایی دولت خلافت می‌باشد. چنانکه شیعه به دنبال تطبیق برخی از احکام مذهبش می‌باشد تا اینکه مهدی غائب ظهور کند... با این همه در مورد قانون اساسی چنین قضاوت می‌کند. و اگر فرصتی برای بحث در این مورد می‌بود نقد آنها از قانون را به طور کامل ذکر می‌کردم. این نقد تحت عنوان قانون اسلامی پیشنهادی برای خمینی فرستاده شد و به نظر می‌رسد شیعه از آن در تغییر برخی از مواد قانونی که از آنها نقد شده، استقبال نموده و استفاده کرده است چنان که این مساله در آخرین انتشار آن ملاحظه می‌شود. اما با این همه از گمراهی سالم نمانده است چنانکه در اثنای نقد بیان گردید. در تعریف حزب تحریر بنگرید به: کتاب الجماعات الإسلامية في ضوء الكتاب والسنة، تالیف: سلیم الهلالی؛ وزیاد الدبیح، ص: ۱۳۷ و مابعداها.

باب پنجم

نقش شیعه در جهان اسلام و نظر علما درباره آنها

این بخش شامل دو فصل است:

فصل اول: نقش شیعه در جهان اسلام

فصل دوم: نظر علمای اهل سنت درباره آنان

فصل اول:

نقش شیعه در جهان اسلام

نقش شیعه در جهان اسلام در طول تاریخ و ادوار مختلف آن، بسیار گسترده و بزرگ است. بررسی این موضوع، ابعاد مختلفی دارد که کتاب‌های بسیار و تلاش‌های فراوانی می‌طلبند. بازگشت به رویدادهای تاریخی مانند آنچه در قرن چهارم و پنجم و بعد از آن در عراق اتفاق افتاده است و رخدادهایی که شیعه در آنها نقش اساسی داشته‌اند، یک موضوع گسترده است، پس مطالعه و تحقیق آن در جهان اسلام چگونه ممکن است؟ بررسی جنبش‌های روزافزون شیعه در جهان امروز و در نقاط مختلف جهان اسلام و آثاری که از خود به جای می‌گذارند، نیازمند مطالعات و تحقیقات میدانی، ارتباطات گسترده و سفرهای متعدد است و تحقیق بخشی از آن در یک کتاب، آن هم در یک فصل که برای نقد اصول و عقاید شیعه در نظر گرفته شده، ممکن نیست.

به همین دلیل، در این فصل به اشاره‌ای سریع، سخنی کوتاه و بیان جزئی از کل و مُشتی نمونه خروار اکتفا می‌کنم و در حد توان تلاش می‌کنم بعضی از آثار آنها را در موضوعات محدود و مشخص بیان کنم، تا سخن به درازا نکشد. این موضوعات عبارتند از:

۱- فکری و اعتقادی؛

۲- سیاسی؛

۳- اجتماعی؛

۴- اقتصادی.

این تقسیم‌بندی فقط برای توضیح و بیان این آثار می‌باشد و در اصل، این موضوعات به هم مرتبط و متصل هستند؛ پرداختن به این مساله از این جهت است که شر بدعت برای امت اسلام بسیار خطرناک است و بر تمام جوانب زندگی مسلمانان تأثیر می‌گذارد. هر پژوهشگری که تاریخ این امت و رویکردهای بدعت‌آمیزش را بررسی کند، اثرات منفی آن را بر دولت اسلامی می‌بیند. برای نمونه به آنچه شیخ الاسلام ابن تیمیه درباره دلایل فروپاشی حکومت اموی می‌گوید دقت کنید: «حکومت بنی‌امیه به خاطر جعد بن درهم که عقیده فرقه

معطله را داشت و به دلایل دیگر فروپاشید^۱. ایشان همچنان می‌گویند: «آخرین خلیفه بنی‌امیه به نام مروان بن محمد جعدی، به همین جعد بن درهم نسبت داده می‌شود. و بدیمنی او به مروان رسید، تا سرانجام دولت اموی دچار زوال و نابودی شد؛ زیرا هنگامی که بدعت‌های مخالف دین رسول الله ﷺ بروز کردند، خداوند از مخالفان پیامبران ﷺ انتقام گرفت و دیگران را [برای غلبه] بر آنها یاری داد^۲».

این تفسیر دینی و اسلامی از رخدادهای تاریخی، با تفسیر مادی گرایانه از تاریخ تفاوت دارد، و این کاری است که تنها اهل ایمان آن‌را درمی‌یابند.

۱- تأثیر فکری و اعتقادی

این موضوع بسیار گسترده است که به برخی از ویژگی‌های بارز آن می‌پردازیم:

ایجاد شرک در میان مسلمانان

عقیده شیعه در مورد امامت اثرات واضحی در پدید آوردن شرک و عقاید شرک‌آمیز در جهان اسلام به جای گذاشته است. برخی از اندیشمندان ثابت کرده‌اند که شیعیان اولین کسانی بوده‌اند که شرک و قبرپرستی را در میان مسلمانان پدید آوردند. درحقیقت غلو و افراط شیعه در مورد امامان‌شان، به غلو و افراط در عبادت قبرهای آنان بدل گشته و برای توجیه بت‌پرستی خود، روایت‌هایی را جعل کرده‌اند.

شیخ‌الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «اولین کسانی که روایاتی در مورد سفرهای زیارتی برای زیارت بارگاه [ائمہ] جعل کردند، رافضی‌های بدعتگذار و امثال آنها بودند که مساجد را به تعطیلی کشانند و قبرهایی را تعظیم می‌کردند که در آنجا به خدا شرک ورزیده می‌شد و دین خدا تکذیب می‌گردید و دینی در آنها ابداع می‌شد که خداوند هیچ دلیلی بر صحت آن نازل نکرده بود؛ زیرا در کتاب خدا و سنت رسول الله ﷺ از مساجد نام برده شده، نه بارگاه‌ها^۳».

امروز، بارگاه‌ها و قبرهای بزرگان شیعه به مکانی برای شرک‌ورزی و عبادت غیرخدا بدل شده و بسیاری از کسانی که مناطق شیعه را از نزدیک دیده‌اند، درباره این همه مظاهر

۱- جعد بن درهم اولین کسی است که بحث تعطیل اسماء و صفات خداوند را مطرح نمود (مجموع فتاوی شیخ‌الاسلام: ۱۳/۱۸۲).

۲- همان: ۱۳/۱۷۷.

۳- بنگرید به: الرد علی الأحنائی: ص ۴۷.

شرک‌آمیز صحبت می‌کنند. متأسفانه این بلای خانمان سوز به برخی از سرزمین‌های اسلامی اهل سنت نیز سرایت کرده است که رافضی‌ها مسبب آن بوده‌اند که کتاب‌های آنان شاهدهی در این امر بوده و آن را تأیید می‌کند. نیازی به ارائه نام و معرفی این اماکن شرک‌آلود نیست؛ زیرا بسیار مشهور و معروف هستند.

بازداشتن از دین خداوند متعال

تفکر رافضی، با همه گمراهی و شاذ بودنش، همچنان از منبر علمای شیعه تبلیغ می‌شود. آنها برای ایجاد سیاه‌لشکر و افزایش جمعیت خود، به هر وسیله‌ای متوسل می‌شوند. این تبلیغات، بر دروغ بسیار بزرگی بنا شده که آخوندهای شیعه به خوبی با آن بازی و تردستی می‌کنند و پیروان خود و مسلمانان ساده و بی‌سواد را فریب می‌دهند. آنها در این دروغ بزرگ می‌گویند روایت‌های اهل سنت، رفتارهای شرک‌آمیز شیعه را تأیید می‌کند و به همین خاطر، این سخن از آنها بسیار شنیده می‌شود که در میان شیعه و سنی هیچ‌گونه اختلافی وجود ندارد. این روش استدلال، در بسیاری از کتاب‌ها و نوشته‌های شیعه به چشم می‌خورد و آنها را به کسانی که «عامه» می‌نامند، نسبت می‌دهند.^۱

کسانی که خداوند قلب آنها را از حق دور داشت (چون خود خواستند)، با این دروغ‌پردازی‌ها فریب خورده و گمان می‌کنند دین اسلام همان چیزی است که این بدعت‌گذاران می‌گویند؛ بنابراین از صراط مستقیم خارج شده و به پرتگاه‌های بی‌دینی و الحاد می‌افتند. به همین دلیل، افراطیون شیعه با دست و زبان به بدگویی اسلام پرداخته‌اند که از آن جمله می‌توان خرمیه^۲، قرامطه^۱ بحرین^۱ و دیگر فرقه‌ها^۲ را نام برد.

۱- این روش، در بسیاری از کتاب‌های متأخر شیعه دیده می‌شود. غلوآمیزترین و دروغ‌پردازترین کتاب آنها «غایة المرام» است که به کلی بر این روش [= استدلال دروغین به احادیث اهل سنت] پایه‌ریزی شده است. این کتاب، با کذب روشن و آشکارش تا ابد مایهٔ تنگ شیعه خواهد بود. با این همه، یکی از مراجع بزرگ شیعه به نام محسن عاملی آن‌را مایه افتخار می‌داند. بنگرید به: ملحق الوثائق والنصوص من رسالة فکرة التقریب.

۲- خرمیه (پیروان بابک خرم‌مدین) دو فرقه بودند: فرقه‌ای از آنها پیش از اسلام زندگی می‌کردند که پیروان مزدک بوده که به اشتراک در اموال و ناموس معتقد بودند. آنها شهرهای فارس را به تباهی کشاندند، تا اینکه انوشیروان - پادشاه ساسانی، که ملقب به عادل بود- آنها را از بین برد. گروه دوم خرمیه، در زمان اسلام ظهور کردند؛ از جمله بابک خرم‌مدین که در آذربایجان ظهور کرد و پیروان زیادی را به دور خود گرد آورد. وی تمام محرمات را حلال می‌دانست و در طول بیست سال مقاومت و درگیری، بسیاری از لشکریان بنی‌عباس را شکست داد، تا اینکه در ایام حکومت المعتصم بالله در سال ۲۲۳ ه.ق به همراه برادرش اسحاق، اسیر و به

بدون شک، اظهار بدعتِ رفض به نام اسلام، از بزرگ‌ترین نمادهای دشمنی با دین خداست؛ وگرنه چگونه انسان عاقل، خرافه‌ غیبت مهدی، بازگشت مردگان به دنیا، بدگویی و بدزبانی نسبت به اصحاب پیامبر ﷺ و تأویلات باطنی را می‌پذیرد؟ هیچ بعید نیست که برپایی دولت آخوندی در ایران، وسیله‌ای باشد برای رسیدن به این هدف؛ تا بدین طریق، از پیشرفت مسلمانان برای بازگرداندن خلافت راشده و ایجاد وحدت در امت اسلامی و انتشار بیداری‌های اسلامی در جهان جلوگیری نمایند.

درحقیقت، حکومتی که چهره اسلام را زشت کرده و ظاهری مخالف اهداف مسلمانان از خود نشان می‌دهد و آرزوهای آنان را به کام نابودی می‌کشد، وظیفه‌ای ندارد جز اینکه شوق دینی و دلگرمی جوانان مسلمان را خاموش گرداند. استعمارگر کافر به شناخت این گرایش‌های نوظهور اهمیت می‌دهد و به آن توجه دارد و این کار را به وسیلهٔ کسانی که «خاورشناس» می‌نامد انجام می‌دهند. خاورشناسان کسانی هستند که بیشتر آنها به عنوان مشاور در وزارت‌های خارجه کار می‌کنند. درنتیجه، دولت‌های بزرگ، سیاست و روش خود را بر اساس گزارش‌های آنان تعیین می‌کنند.

استعمارگران کافر، تاریخ و گذشتهٔ خود با ما را فراموش نکرده‌اند و سخنان برخی از رهبران‌شان گواه این امر است. برخی از غربی‌هایی که به اسلام گرویده‌اند، آن را آشکار نموده‌اند؛ مانند استاد محمد اسد در کتابش به نام «الإسلام علی مفترق الطرق»^۳.

دار آویخته شد. بدون تردید، خرمیه‌ای که پس از اسلام ظهور کرد، امتداد همان دیانت و فرهنگ مزدکیان بود. و همان‌ها بودند که به انحراف شیعیان افزودند و بحث تناسخ و ابطال قیامت را مطرح کردند. بنگرید: نوبختی، فرق الشیعة: ص ۳۶؛ ابن‌الندیم، الفهرست: ص ۳۴۲ تا ۳۴۴؛ اسفراینی، التبصیر فی الدین: ص ۷۹ و ۸۰؛ الملطی، التنبیه والرّد: ص ۲۲؛ الغزالی، فضائح الباطنیة: ص ۱۴ به بعد.

۱- قرمطیه (پیروان ابوسعید جنابی) یکی از فرقه‌های اسماعیلیه بود و به این دلیل به آنها قرامطه گفته می‌شد که نسبت‌شان به مردی به نام «حمدان قرمط» می‌رسید که یکی از دعوتگران اسماعیلیه بود (فضائح الباطنیة: ص ۱۲).

۲- بنگرید به: منهاج السنة: ۱۱۴/۱.

۳- او در بحثی با عنوان «شبح الحروب الصلیبیة» دربارهٔ این موضوع بحث کرده است. وی می‌گوید: «جنگ‌های صلیبی در رویکرد اروپا نسبت به جهان اسلام به عنوان مهم‌ترین قضیه در چند قرن اخیر تأثیر داشته است. و بیشتر از آنکه جهان اسلام از دین اسلام بهره برده باشد، اروپا از آن استفاده کرده‌است؛ اما به این خاطر که کینه‌توزی‌اش نسبت به اسلام کاهش نیابد، به این نقطهٔ مثبت اعتراف نمی‌کند. این کینه‌توزی با

برپایی حکومت آخوندها در ایران و رونق یافتن تفکر شیعی در جهان اسلام، هدف دشمن کافر باشد یا نه، بدون شک در دشمنی با دین و پیدایش بی‌دینی و نفاق که مسلمانان به آن فریفته می‌شوند، نقش مؤثری دارد. این بلای بزرگی است که با توضیحاتی که در موضوع بعدی ذکر می‌کنیم، روشن‌تر خواهد شد.

پیدایش گروه‌های الحادی

ابن تیمیه رحمته الله علیه بیان می‌کند که گمراهی فرقه‌های اسماعلیه و نصیریّه و دیگر بی‌دینان ملحد و منافق از آنجا آغاز شد که دروغ‌پردازی‌های رافضی‌ها را که در تفسیر قرآن و حدیث رواج می‌دهند تصدیق کردند.^۱ به تصریح وی، سران مذهب عبیدی، ادعای خود را با اکاذیبی که رافضی‌ها سرهم کرده‌اند، آغاز نمودند، تا شیعیان گمراه آنها را استجابت کنند. آنان بعد از بدنام کردن و عیبجویی از صحابه، پا را فراتر نهاده و به علیه السلام و در نهایت مقام پروردگار نیز تهاجم برده و توهین کردند؛ چنان‌که ابوالقاسم عبدالعزیز بن محمد، صاحب کتاب «البلاغ الأکبر والناموس الأعظم فی الأصول» این خط مشی را برای آنان تعیین کرده بود. به همین خاطر، رافضی شدن بزرگ‌ترین مسیری است که به کفر و الحاد می‌انجامد.^۲ پس رافضی‌گری آغازی است برای کفر و الحاد که برخی از آنان به سایر گونه‌های الحاد مانند الحاد در اسماء الله و آیات کتاب خدا داخل می‌شوند؛ چنان‌که سران ملحدین قرامطه و باطنیه و دیگر منافقین، این سخن را تأیید و اثبات می‌کنند.^۳

پیش‌تر گفتیم که چگونه روایات اثناعشری و احادیثی که خیال می‌کنند آنها را از اهل بیت دریافت کرده‌اند، به عنوان بستری مناسب برای پیدایش افکار افراطی و ظهور فرقه‌های بی‌دین قرار گرفته است؛ زیرا آن روایات و احادیث خیالی، آراء و اقوال پوسیده را از فرقه‌های غالی شیعه با همه دیدگاه‌های مختلف آن جمع‌آوری کرده است؛ روایاتی که باعث تفرقه امت گشته و سبب فساد در امور مسلمانان می‌گردد. اینها روایاتی است که به واسطه کتاب‌های فرقه‌شناسی به ما رسیده است و می‌بینیم که خود روایات اثناعشری نیز این رویکرد را تأیید می‌کنند. از اینجاست که گروه‌های زیادی از درون فرقه اثناعشری پدید آمدند که افراط و کفر

گذشت زمان افزایش پیدا کرد و به امری عادی بدل شد. امروزه، هرگاه نزد اروپاییان کلمه مسلمان برده شود، حس ملی‌گرایی‌شان برانگیخته می‌شود (الإسلام علی مفترق الطرق: ص ۵۹).

۱- منهاج السنة: ۳/۴.

۲- همانجا.

۳- همان: ۳/۱.

آنها شهرت پیدا کرده است؛ مانند فرقه‌های شیخیه، کشفیه و بابیه. صاحب کتاب «منتقی» گفته است که رفض و رافضی‌گری، پناهگاه شر و فتنه طوایف است.^۱ وی در ادامه، بعضی از گروه‌های الحادی را نام برده که زیر سایه رافضی بودن به سر می‌برند. لذا غزالی می‌گوید: «ظاهر مذهب باطنیه رفض است، ولی باطن آن کفر محض است.^۲ در واقع، آنان کافرانی هستند که تظاهر به تشیع می‌کنند؛ و چنان بر می‌آید که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند، تا جایی که شیخ‌الاسلام ابن تیمیه بیان می‌کند که «بسیاری از پیشوایان رافضی و عامه آنها ملحد و بی‌دین هستند که هدف آنها نه علم است و نه دین».^۳

پس فضای تشیع بستر مناسبی برای رشد انواع گروه‌های باطل و آیین‌های فاسد است. محب‌الدین خطیب معتقد است از جمله عوامل انتشار تفکرات کمونیستی و بهایی‌گری در ایران، تشیع بوده است.^۴

تلاش در گمراه کردن مسلمانان نسبت به سنت پیامبر

یکی از آثار فکری شیعه این است که گروهی از آنها در رجال حدیث دست‌برده و تلاش کرده‌اند بعضی از روایاتی را که به مذاق شیعه خوش می‌آید به آن راویان نسبت دهند. نمونه‌هایی از آن، در مُعجم‌های اهل سنت و کتب حدیثی شیعه دیده می‌شود؛ ولی محدثین اهل سنت به آنها پی برده و حق را روشن و نیرنگ رافضی را کشف و بر ملا کرده‌اند. شیخ سویدی درباره اثری که این رافضی‌ها بر جای گذاشته‌اند می‌گوید: «بعضی از علمای رافضی به فراگیری علم حدیث پرداخته و احادیث را از محدثان مورد اطمینان شنیده و اسناد صحیح حدیث اهل سنت را حفظ کرده‌اند. آنان در ظاهر، لباس تقوا به تن کردند؛ به طوری که به عنوان محدثین اهل سنت شناخته شدند. ایشان احادیث صحیح و حسن را روایت می‌کردند و سپس موضوعاتی را که مطابق مذهب‌شان بود در لابلای آن احادیث ذکر می‌نمودند. بسیاری از خواص اهل سنت با این نیرنگ گمراه شده‌اند، تا چه رسد به عوام. اما خداوند به فضل خود، بزرگان حدیث را توفیق داد که آن احادیث موضوع را درک کرده و برجعلی بودن‌شان تصریح نمایند. که امروز حال و وضع و جایگاه آنها مشخص است و خداوند را بر این نعمت بزرگ شاکریم.

۱- بنگرید به: المنتقی: ص ۷۷.

۲- فضائح الباطنية: ص ۳۷.

۳- منهاج السنة: ۴/۷۰.

۴- الخطوط العریضة: ص ۴۴ و ۴۵.

گروهی از رافضی‌ها بعد از اینکه دست‌شان رو شد، به جعلی بودن آن احادیث اقرار کردند. سویدی می‌گوید: «آن احادیث جعلی، تا به امروز در کتاب‌های معاجم حدیث و مصنفات حدیثی موجود بوده و اکثر تفضیلیه^۱ و متشیعه^۲ به آنها تمسک نموده‌اند». آلوسی نیز می‌گوید: «جابر جُعی از جمله کسانی است که این نیرنگ را به کار می‌گیرد^۳». ابن قییم شرح می‌دهد که حافظ ابویعلی در کتاب خود به نام «الإرشاد» گفته است: «رافضی‌ها در باب فضایل علی و اهل بیت، حدود سیصد هزار حدیث جعل کرده‌اند». و ابن قییم در توضیح آن می‌گوید: «ما آن‌را بعید نمی‌دانیم، زیرا اگر در کتاب‌هایی که نزد آنهاست [یعنی در منابع حدیثی شیعه] جستجو کنید، مسئله را مطابق با آنچه گفته شده می‌یابید^۴».

تظاهر به همراهی با اهل سنت

یکی دیگر از آثار فکری خطرناکی که نیرنگ رافضی بر جای گذاشته، این است که گروهی از بزرگان شیعه، به ظاهر وارد مذهب اهل سنت شده و خود را ملقب به حنفی یا شافعی کرده‌اند تا بیشتر و بهتر مردم را گمراه کنند. آنان در این چهره و لباس، کتاب‌هایی تألیف کرده‌اند که مذهب رافضی را تأیید می‌کند^۵؛ چنان‌که می‌بینیم برخی از بزرگان شیعه رافضی،

۱- تفضیلیه یا مُفَضَّلَه، گروهی از زیدیه هستند که علی را از ابوبکر و عمر برتر می‌دانند. بنگرید به: ابن تیمیه: التسعینیة: ص ۴۰.

۲- سویدی، نقض عقائد الشیعة (نسخه خطی): ص ۲۵ و ۲۶، و بنگرید به: آلوسی: السیوف المشرقة (نسخه خطی): ص ۵۰؛ مختصر التحفة: ص ۳۲.

۳- السیوف المشرقة: ص ۵۰.

۴- المنار المنیف: ص ۱۱۶.

۵- آنان برای رسیدن به این هدف، روش‌های گوناگونی دارند که صاحب کتاب «التحفة الإثنی عشریة» آنها را آشکار نموده است. برای مثال، آنان در فضایل خلفای اربعه کتابی می‌نگارند و هنگامی که می‌خواهند در بیان فضایل علی چیزی بنویسند، در ضمن آن، عبارتی قرار می‌دهند که مذهب رفض را تأیید کرده و بیانگر بدنامی و عیبجویی صحابه باشد. (بنگرید به: التحفة الإثنی عشریة، ورقه ۴۶، مخطوط) یا مثلاً کتابی در فقه برخی از مذاهب تألیف نموده و آن‌را در میان شیعیان منتشر می‌کنند و زشتی‌های بزرگی در ضمن مذهب اهل سنت قرار می‌دهند؛ مانند: عمل به قیاس همراه رد احادیث و اقرار به برخی از زشتی‌ها. سراج الهند دهلوی در این راستا به کتاب «المختصر» اشاره می‌کند که آن‌را به امام مالک نسبت داده‌اند و در آن، عمل لواط برای ارباب با برده‌اش جایز شمرده شده است (بنگرید به: التحفة الإثنی عشریة: ورقه ۴۵ از نسخه خطی). شیعیان کتاب‌هایی تألیف می‌کنند که در آنها ادعا می‌کنند نویسنده قبلاً سنی بوده و پس از آشنایی

خود را در ورای انتساب به اهل سنت پنهان نموده و افکاری مشابه به تفکر شیعی را ابداع و آن را در میان امت اسلام رواج داده‌اند. شیخ محمد ابوزهره توضیح می‌دهد که طوفی نجم‌الدین (متوفی سال ۷۱۶هـ) هنگامی که می‌خواهد از مصلحت بحث کند می‌گوید: "مصلحت بر نص مقدم است" و درواقع عمداً سعی می‌کند با این شیوه، مذهب شیعه را ترویج دهد، زیرا این روش، روش شیعیان است؛ زیرا از نظر شیعیان، امام می‌تواند بعد از وفات رسول الله ﷺ نصی را تخصیص یا نسخ نماید. درواقع طوفی تمام این اندیشه را مطرح می‌کند هرچند کلمه امام را ذکر نکرده و به جای آن، واژه مصلحت را به کار برده تا دیدگاه خود را ترویج نماید. آنگاه ابوزهره بیان می‌کند که طوفی با کاستن از شأن و منزلت نص و ترویج اندیشه نسخ یا تخصیص نصوص به وسیله مصالح مرسله، قصد از بین بردن قداستی را دارد که امت اسلامی برای نصوص شارع قائل‌اند.^۱

البته رافضی‌ها از تشابه اسمی برخی از شیوخ خود با بزرگان اهل سنت نیز سوءاستفاده کرده‌اند و فریب فکری و کم‌هزینه‌ای را برای گمراه کردن حقیقت‌جویان به کار برده‌اند. آنان به نام و القاب کسانی می‌نگرند که نزد اهل سنت اعتبار ویژه‌ای دارند؛ لذا هرکس را که در اسم و لقب، موافق یکی از آنها یافتند، سند حدیث آن فرد شیعی یا سخن وی را به آن بزرگ اهل سنت نسبت می‌دهند؛ برای مثال: «محمد بن جریر طبری» امام مشهور اهل سنت و صاحب تفسیر و تاریخ طبری می‌باشد که یکی از بزرگان شیعه به نام «محمد بن جریر بن رستم طبری» با او هم‌نام است. وی در مذهب شیعه تألیفاتی دارد مانند «المسترشد فی الإمامة» و «نور المعجزات» در مناقب دوازده امام^۲. هر دوی آنها اهل بغداد و در یک زمان زیسته‌اند و حتی هر دو در یک سال (۳۱۰هـ) وفات کرده‌اند. شیعه از این تشابه اسمی سوءاستفاده کرده و کتاب‌ها و منابعی را که مذهب تشیع را تأیید می‌کنند به امام ابن جریر طبری نسبت می‌دهد؛ از جمله کتاب المسترشد فی الإمامة^۳؛ حال آنکه این کتاب، متعلق به ابن جریر رافضی می‌باشد^۱.

با شیعه، به آیین رفض گرویده است؛ مانند کتاب «چرا شیعه شدم» که آن را به شخصی به نام مرعی أنطاسکی نسبت می‌دهند.

۱- ابوزهره در شرح حال طوفی اثبات می‌کند که وی از شیعیان بوده است (التحفة الإثنی عشریة: ص ۳۲۴ و ۳۲۵). ضمناً شیخ ابوزهره در قضاوت خود درباره طوفی به آنچه که طبقات حنابلة ابویعلی درباره وی گفته اعتماد کرده است. بنگرید به: ابن حنبل: ص ۳۲۶).

۲- بنگرید به: جامع الرواة: ۸۲/۲ و ۸۳؛ بحار الأنوار: ۱/۱۷۷؛ تنقیح المقال: ۹۱/۲؛ ابن حجر، لسان المیزان: ۱۰۳/۵.

۳- بنگرید به: ابن ندیم، الفهرست: ص ۳۳۵.

آنها تا به امروز، برخی از اخباری را که تأییدکنندهٔ مذهب شیعه است نوشتهٔ امام ابن جریر طبری می‌دانند.^۲

این رفتار رافضی‌ها، امام ابن جریر طبری را در زمان حیاتش بسیار آزار می‌داد. ابن کثیر اشاره می‌کند که عده‌ای از عوام الناس وی را به رافضی بودن متهم کرده‌اند و عده‌ای نادان او را ملحد پنداشته‌اند.^۳ کتابی که دربارهٔ قصهٔ غدیرخم در دو جلد نگاشته شده و همچنین جایز بودن مسح بر دو پا در هنگام وضو به وی نسبت داده شده است.^۴

ظاهراً این تلاش رافضی‌ها، از قدیم برای برخی از علمای اهل سنت آشکار بوده است. ابن کثیر می‌گوید: «بعضی از علما چنان می‌پنداشتند که دو ابن جریر وجود دارد: یکی از آن دو شیعی بوده که رافضی‌گری به او نسبت داده می‌شود و ابوجعفر را از این ویژگی‌ها به دور می‌دانند».^۵ اینکه ابن کثیر این ویژگی‌ها را به عده‌ای از اهل علم نسبت داده است، عین حقیقت است؛ چنان‌که در خلال کتاب‌های شرح حال و در لابلای منابع شیعه، این موضوع هویدا می‌گردد. این کجا و آن کجا؟ تفاوت میان آثار این دو قابل مقایسه نیست.^۶ عقیده و اندیشهٔ امام ابوجعفر محمد ابن جریر طبری، به هیچ وجه با اندیشه و مرام رفض و تشیع همخوانی ندارد.^۷ بلکه وی یکی از بزرگان اسلام از جهت علم و عمل به کتاب خدا و سنت رسول الله ﷺ است. همچنین رافضی دیگری نیز به نام ابوجعفر طبری خوانده می‌شود^۸ که با ابن جریر شیعه نیز تفاوت دارد؛ هرچند استاد فؤاد سزگین آن دو را یکی دانسته است^۹ علی‌رغم اینکه او بیشتر از دو قرن فاصله میان آنها قائل می‌شود.

۱- بنگرید به: طبقات أعلام الشيعة في المائة الرابعة: ص ۲۵۲؛ ابن شهر آشوب، معالم العلماء: ص ۱۰۶.

۲- بنگرید به: الأئمة النجفی، الغدير: ۲۱۴/۱ تا ۲۱۶.

۳- البداية والنهاية: ۱۴۶/۱۱.

۴- همان.

۵- همان.

۶- برای آگاهی درباره تفاوت میان آن دو نفر، بنگرید به: مجله المجمع العلمی العراقي، ۳۴۵/۹.

۷- به عنوان نمونه، بنگرید به: ابن جریر طبری، جزء فی الاعتقاد: ص ۶ و ۷.

۸- او ابوجعفر محمد ابن ابوالقاسم ابن علی طبری از علمای امامیه در قرن ششم است. بنگرید به: طبقات أعلام الشيعة، فی القرن السادس: ص ۲۴۲ و ۲۷۸.

۹- کتاب بشارة المصطفی که نوشتهٔ ابن ابوالقاسم بوده به ابن‌رستم منسوب کرده‌اند. بنگرید به: تاریخ التراث:

روزنامه «المدينة المنورة» حکایتی دروغین به نام «عقد الزهراء» از این رافضی اخیر منتشر کرده است و اگر سوءاستفاده رافضی‌ها از این تشابه اسمی نبود، این مطلب هرگز پخش نمی‌شد.^۱ در این تشابه اسمی، موارد دیگری شبیه ابن جریر نیز وجود دارد^۲؛ ولی این بحث در این مختصر نمی‌گنجد و نیازمند تحقیق جداگانه‌ای است.

انتشار تشیع در جهان اسلام

از جمله نشانه‌هایی که نقش رافضی‌ها را در انتشار عقایدشان در میان مسلمانان روشن می‌سازد، اعترافی است که در منابع قدیمی شیعه ثبت شده است که در ابتدا فقط اهالی کوفه تفکر آنها را پذیرفته بودند. ابو عبدالله می‌گوید: «خداوند ولایت ما را بر اهل شهرها عرضه نمود، و فقط اهل کوفه آن را پذیرفتند»^۳. پس تشیع در سراسر بلاد اسلامی، غیر از کوفه جایی برای نشر افکار خود نیافت؛ زیرا کوفه از علم و اهل علم دور بود. گسترش شیعه در این شهر، در

۱- المدينة، شماره ۶۲۱، سه‌شنبه ۲۴ رجب ۱۳۹۹ هـ، ص ۷. محمد سالم محمد، به نقل از کتاب «بشارة المصطفی». این کتاب در غلو و افراط‌گری به اوج خود رسیده است؛ چنان‌که جبت و طاغوت را به ابوبکر و عمر تأویل می‌کند (ص ۲۳۸). همچنین گفته شده هرکس در برتری و ولایت علی و وجوب فرمانبرداری از او تردید داشته باشد، محکوم به کفر است، هرچند به اسلام نظاهر نماید (ص ۵۱).

۲- مانند ابن قتیبه که نیز دو نفر هستند: یکی عبدالله ابن قتیبه رافضی و دیگری عبدالله ابن مسلم بن قتیبه از معتمدین اهل سنت و صاحب کتاب «المعارف». ابن قتیبه رافضی نیز کتابی با همین عنوان نوشته است تا از این طریق بتواند مردم را گمراه کند. بنگرید به: المختصر التحفة الإثنی عشریة: ص ۳۲؛ مختصر الصواعق: ص ۵۱ (نسخه خطی)؛ سویی، نقض عقائد الشیعة: ص ۲۵ (نسخه خطی). محققین در انتساب کتاب «الإمامة والسیاسة» به ابن قتیبه سنی که در آن خرافات و اباطیل زیادی وجود دارد، شکفت زده شده‌اند. بعضی از آنان برای پیدا کردن و شناخت مؤلف اصلی این کتاب، تلاش نموده اما موفق نشده‌اند؛ تا جایی که عبدالله عسیلان می‌گوید: «تلاش بسیاری کردم تا مؤلف واقعی کتاب "الإمامة والسیاسة" را بشناسم، ولی هنوز به چیزی نرسیده‌ام» (عبدالله عسیلان، الإمامة والسیاسة: ص ۲۰). گرایش به رافضیت در این کتاب واضح و روشن است؛ زیرا در آن بدگویی نسبت به صحابه و ادعای عدم بیعت علی با ابوبکر به دلیل بی‌کفایتی وجود دارد. عبدالله عسیلان در کتاب مذکور، مثال‌ها و نمونه‌هایی از این نوع را بیان کرده است (همان: ص ۱۷ تا ۱۹). متأسفانه نیرنگ‌های رافضیت از دید عسیلان و بسیاری دیگر پوشیده مانده است. گویی آنها متوجه نشده‌اند که دو ابن قتیبه وجود دارد و کتاب «الإمامة والسیاسة» از آن ابن قتیبه رافضی است؛ اما من کسی را نیافتم که به این موضوع مهم پرداخته و به آن پی برده باشد.

۳- بحار الأنوار: ۲۰۹/۶۰؛ ۲۵۹/۱۰۰.

نتیجه اقدامات ابن سبأ یهودی بود. وی با تلاش و فعالیت جدی موفق شد تا یک سازمان مخفی تشکیل دهد که اندیشه‌های او را ترویج دهد.^۱

دانشمند کوفی ابواسحاق سبعی (م ۱۲۷هـ) متوجه تحولی شد که شهر کوفه را فراگرفته بود. وی در حالی کوفه را ترک کرده بود که مردم آن هنوز بر مذهب اهل سنت بودند و حتی یک نفر از آنها در فضیلت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما تردید نداشت؛ ولی هنگامی که به آنجا بازگشت، دید که اندیشه باطل روافض در بین کوفیان شایع شده است. پس طولی نکشید که آفت رافضیت به سایر مناطق جهان اسلام سرایت کرد تا جایی که عده‌ای از محققین می‌گویند ده درصد از مجموع مسلمانان امروزی را شیعیان تشکیل می‌دهند.^۲

دعوتگران تشیع در عصر حاضر، سازمان‌های مخفی و فعالی را تشکیل داده و بر اساس نقشه‌های حساب‌شده، با سرمایه‌گذاری مالی حوزه‌های علمیه شیعه، برای تبلیغ فکر تشیع در جهان اسلام تلاش می‌کنند؛ حوزه‌هایی که حساب‌های بانکی خود را از حاصل زحمات این پیروان فریب‌خورده انباشته‌اند؛ پیروانی که افکار و احساسات‌شان با شعار فریبنده حب اهل بیت لبریز شده است؛ شعاری که بزرگان و شیوخ شیعه، به جز اسم و ادعا، بهره‌ای از آن نبرده‌اند. آنان با نام خمس و سهم امام، بر دارایی‌های بزرگی دست یافته‌اند. سازمان‌های مخفی آخوندی از شعارهایی که بیشتر شبیه شعارهای فراماسون‌ها بود استفاده می‌کنند؛ یک بار شعار «تقریب بین مذاهب اسلامی» و بار دیگر به اسم «جمعیت اهل بیت» قد علم کرده و ظاهر می‌شوند.^۳

بعد از روی کار آمدن حکومت آخوندی، سفارت‌های ایران به مراکز برای دعوت به رفض و شیعه‌گری تبدیل شده‌اند و از مراکز اسلامی، مساجد، تکایا و حسینیه‌ها، به ویژه در روزهای جمعه، برای دعوت به تفکر رافضی بهره‌برداری می‌شود.

مجله «المجتمع» تحقیقی در مورد فعالیت شیعه و رافضی‌ها در اروپا منتشر کرده و چنین می‌گوید: «سفارت‌خانه‌ها و کنسول‌گری‌های ایران در اروپا، به مراکز برای نشر تفکر شیعه در میان مسلمانان مقیم اروپا [نه کفار] بدل گشته است. و انتشار ده‌ها، بلکه صدها و هزاران نوشته و کتابچه که خاص تفکر شیعی است، این موضوع را اثبات می‌کند. آنها این کتاب‌ها و جزوه‌ها را در میان مسلمانان اروپا و در اماکن تجمع آنها، - به ویژه نزدیک مساجد- یا به وسیله پست یا با وسایل دیگر توزیع می‌کنند. این تبلیغات، حتی در مراکز فرهنگی و کتابخانه‌ها نیز

۱- بنگرید به: سلیمان العوده، عبدالله بن سبأ: ص ۴۹.

۲- روم لاندو، الإسلام والعرب: ص ۹۵.

۳- بنگرید به: فکرة التقريب: ص ۵۱۱ تا ۵۱۴.

دیده می‌شود، چنان‌که گویی این مراکز برای نشر شیعه ایرانی در بین اقلیت مسلمان اروپا دایر شده است. و این علاوه بر کتاب‌ها و مجلات این کتابخانه‌ها پیرامون انقلاب ایران و افکار و روش اعتقادی شیعه می‌باشد. می‌بینیم که اداره‌کنندگان این کتابخانه‌ها، درس‌ها و جلساتی را ترتیب می‌دهند که بیشتر آنها به قضایای اعتقادی می‌پردازند.

این مجله سپس به اسامی برخی از کتابسراهای اروپا اشاره می‌کند که در روزهای پنجشنبه و شنبه هر هفته، جلساتی در مورد تفکر انقلاب ایران تشکیل می‌دهد و در خلال آن، مجله‌ها و نوشته‌ها و نوارهای تبلیغی توزیع می‌کنند و مسلمانان برای حضور در این همایش‌ها، به عنوان وسیله‌ای برای نشر تفکر شیعی به شیوه ایرانی فراخوانده می‌شوند. مراکز ایرانی اروپا، عده‌ای از جوانان فریب‌خورده را اجیر کرده تا در روزهای جمعه در برخی از مساجد به نمازگزاران بپیوندند؛ به ویژه در مساجدی که تعداد زیادی از مسلمانان در نماز جمعه شرکت می‌کنند. این عمل آنها در بسیاری از مواقع، منجر به وقوع برخی برخوردها و آشوب‌ها در داخل مسجد می‌گردد. این تلاش‌های ایران فتنه‌ها و آشوب‌هایی را به همراه داشته و آثار منفی زیادی بر مسلمانان بر جای گذاشته است.^۱

فعالیت روافض به صورت‌های متعدد و با وسایل متنوع انجام می‌گیرد. آنها در این زمینه و برای رسیدن به هدف‌شان، بر خلاف اهل سنت، پایبند به هیچ مبدأ و اخلاقی نیستند؛ زیرا نُه‌دهم دین را تقیه می‌دانند. عده‌ای از علمای معاصر شیعه اعتراف کرده‌اند که برای رسیدن به هدف، می‌توان از هر وسیله‌ای استفاده نمود؛ به بیان دیگر: «هدف وسیله را توجیه می‌کند»^۲ و این همان اندیشه تقیه در شیعه و همان سیاست ماکیاولی^۳ است که افراد بی‌دین برای رسیدن به اهداف خود به آن روی آورده‌اند. اما در اسلام، هدف وسیله نامشروع و حرام را توجیه نمی‌کند. این توجیه آخوندهای شیعه، باعث شده نیرنگ و فریب و دروغ رافضی‌ها برای نشر افکار و

۱- بنگرید به: مجله المجتمع، شماره، ۷۶۰، سال هفدهم، ۱۵ رجب ۱۴۰۶هـ.

۲- محمدجواد مغنیه، الشیعة فی المیزان: ص ۴۹.

۳- روش ماکیاولی، روشی است که اعتقاد دارد هدف، وسیله را توجیه می‌کند؛ یعنی آنچه در روابط و مبادلات دوطرفه مهم است، رسیدن به هدف می‌باشد. و وسیله رسیدن به آن، هرچه باشد مهم نیست. به همین دلیل، نیرنگ و خدعه و خیانت و دروغ و چاپلوسی و خودخواهی و هرچیز دیگر به راحتی مورد استفاده قرار می‌گیرد. این اندیشه نیکولا ماکیاولی ایتالیایی (۱۴۶۹-۱۵۲۷ م) است که آن‌را در کتابش به نام «شهریار» تبیین نموده و آن‌را به یکی از پادشاهان اروپا در قرون وسطی تقدیم کرده است. بنگرید به: أحمد عطیة، القاموس السياسي: ص ۱۱۰۵ و ۱۱۰۶.

مذهب‌شان، شکل‌های مختلفی داشته باشد؛ به گونه‌ای که گروه‌ها و افراد مسلمان زیادی را قربانی کرده است. آنان مجموعه‌ای از بزرگان و شیوخ قبایل را از طریق نکاح متعه به سوی خود کشانده‌اند.^۱

ابراهیم حیدری در کتاب «عنوان المجد فی بیان أحوال بغداد والبصرة ونجد» بیانات مهمی را خطاب به قبایل سنی که با تلاش‌های پی‌گیر رافضی‌ها و نیرنگ‌های آنان شیعه شده‌اند، ایراد داشته است؛ از جمله: «عشایر بزرگی که به تازگی در عراق رافضی شده‌اند، زیاد هستند. از جمله آن عشایر، ربیعه می‌باشد که هفتاد سال است رافضی شده‌اند و قبیله تمیم که یک قبیله بزرگ است و حدود شصت سال است در نواحی عراق به وسیله آمد و رفت شیاطین رافضی در میان آنان، رافضی شده‌اند. و خزاعل که قبیله بزرگی از بنی‌خزاعه بوده و در اثر تحریف به خزاعل تبدیل شده و بیشتر از صد و پنجاه سال است که رافضیت را برگزیده‌اند. و عشیره زبید که چندین قبیله می‌باشد و مدت شصت سال است که به وسیله تردد رافضیان در بین آنها و به دلیل نبود علما در میان‌شان، شیعه‌گری را برگزیده‌اند. یکی دیگر از عشایری که رافضی شده‌اند، بنو عُمیر هستند که شاخه‌ای از تمیم می‌باشند و خزرج که آنها هم شاخه‌ای از بنی‌مزینیا از قبیله ازد هستند و شمرطوکه، که بسیارند و دوار و دَفَافعه هم رافضی شده‌اند. و از دیگر عشایری که مذهب رخص را برگزیده‌اند، قبایل العَمّاره آل محمد می‌باشد که به خاطر تعداد زیادش قابل شمارش نیستند و اخیراً رافضی شده‌اند، همچنین عشیره بنی‌لام که تعداد آنها نیز بسیار است. و عشایر دیوانیه که پنج عشیره را تشکیل می‌دهند: آل أقرع، آل بدیر، عَفج، جبور، جلیحه و أقرع که خودش شانزده قبیله را تشکیل می‌دهد که تعداد افراد هر قبیله بسیار است. و آل بدیر سیزده قبیله و عَفج هشت قبیله، جلیحه و جبور هر کدام چهار قبیله پر تعداد هستند که هر کدام از این قبایل، جمعیت قابل توجهی دارند. کم‌تعدادترین قبیله و عشیره عراقی که در صد سال اخیر به رافضیت تغییر مشرب داده، عشیره کعب است که خودش چندین شعبه دارد»^۲.

۱- در سال ۱۳۲۶ ه.ق علامه بزرگوار محمدکامل رافعی نامه‌ای از بغداد برای دوستش شیخ محمد رشید رضا فرستاد و مجله المنار نیز در جلد شانزدهم آنرا منتشر نمود. وی در اثنای سفر خود در عراق، متوجه شده بود که علمای شیعه با استفاده از طعمه ازدواج موقت برای جذب بزرگان قبایل عرب که علاقه زیادی به داشتن زنان متعدد و کامجویی بیشتر داشتند، به ترویج مذهب شیعه می‌پرداختند. این نامه، ابتدا به صورت بی‌نام در مجله المنار منتشر شد. سپس شیخ محمد رشیدرضا در شماره ۲۹ این مجله، نام نویسنده را فاش کرد و گفت: «ما در آن زمان اسم وی را ذکر نکردیم تا از طرف دولت مورد اذیت و آزار قرار نگیرد». بنگرید به: مجله المنار، شماره ۲۹.

۲- عنوان المجد فی بیان أحوال بغداد والبصرة ونجد: ص ۱۱۲ تا ۱۱۸.

حیدری به همین منوال قبایل عرب را که بر اثر غفلت و سهل انگاری اهل سنت به رافضیت گردن نهاده اند، یکی پس از دیگری برمی شمارد. آنان با سخنان رافضیان فریب خورده اند که می گویند: «بگذارید با هم باشیم و در کارها یکدیگر را یاری دهیم؛ و بیایید به سوی وحدت و یکپارچگی حرکت کنیم. اختلاف ما با شیعه حتی به اندازه اختلاف میان مذاهب اهل سنت با همدیگر نیست». بدین سان، اهل سنت با سکوت خود، زمینه نشر شیعه گری را برای آخوندها فراهم نمودند؛ وگرنه در صورتی که حق و حقیقت به وضوح و شفاف اعلام می شد، هیچکس فریب نخورده و شیعه نمی شد. آنان همواره معتقدات خود را در هر مجال و مناسبتی منتشر می کنند. آخوندهای شیعه به روابط خود با حکومت هایی که با شیعه تعامل مثبتی داشته اند، توجه خاصی دارند؛ چنان که در گذشته ابن مطهر حلی نیز نسبت به سلطان محمد خدابنده چنین رویکردی داشت^۱ و آثار آن در تاریخ مشهور است و همچنان که جمهوری اسلامی با معمر قذافی - رهبر معدوم لیبی - نیز چنین کرد و اعتقاد رافضی در موضوع رأی و ولاء در اندیشه او هویدا بود.

سردمداران تشیع، عده ای از اهل قلم و اندیشمندان بی دین را خریده و از آنها خواسته اند برای دعوت به شیعه گری کتاب بنویسند^۲. آنان در کشورهای اسلامی، دانشجویان مستعد را از

۱- خدابنده، هشتمین پادشاه ایلخانی و ششمین نوه چنگیز خان می باشد که نام حقیقی اولجایتو، پسر ارغون پسر ابغا پسر هلاکو بوده است. ابن کثیر می گوید: «وی یک سال بر مذهب اهل سنت دوام آورد و سپس رافضی شد و شعار و تبلیغات رافضیت را در بلاد خود به راه انداخت» (البدایه والنهایه: ۷۷/۱۴). خدابنده در آن زمان به تازگی مسلمان شده بود و هیچ شناختی از عقیده اسلامی و تاریخ اسلام نداشت. وی با ابن مطهر حلی دیدار کرد و مذهب باطل رافضی را پذیرفت و تمام عشایر و قبایل و پیروان خود را وادار به پذیرش تشیع نمود. ابن مطهر کتاب هایی مانند «نهج الحق» و «منهاج الکرامه» را برای دعوت سلطان محمد خدابنده تألیف کرد تا او را به پذیرش مذهب رافضی تشویق کند. ابن کثیر گفته است در زمان او فتنه ها و آشوب های بزرگی درگرفت، ولی خوشبختانه خداوند ﷻ بلاد و عباد را از شر او خلاص نمود و درحالی که سی و شش سال داشت، به عمر او خاتمه داد. خدابنده پیش از فوتش، در سال ۷۱۰ هـ.ق از رافضیت توبه نمود و با ارشاد علمای اهل سنت، از این اندیشه پلید پشیمان شد و رافضی ها را دور ساخت. در نتیجه، ابن مطهر حلی و سایر علمای شیعه به حله بازگشتند. بنگرید به: التحفة الإثنی عشریة، ورقه ۴۳، (نسخه خطی) و تعلیقات محب الدین خطیب بر المنتقی، ص ۱۸ و ۱۹.

۲- مانند برخی از کتاب های شیعه که برای تبلیغ تشیع به کشورهای جهان اسلام ارسال می شوند از جمله: «أصل الشیعة» و «عقائد الإمامیة».

دختر و پسر گزینش کرده و تسهیلات و امکانات تحصیلی مناسبی^۱ برای شان تدارک می‌بینند تا برای تحصیل راهی قم شوند و در آنجا آنان را شستشوی مغزی داده و براساس ارزش‌های شیعه پرورش می‌دهند تا در هنگام بازگشت به کشورهای خود، مبلغ تشیع باشند.

شیخ ازهری می‌گوید: «اخبار و گزارش‌هایی که از گوشه و کنار جهان اسلام به من می‌رسد، دلالت بر این دارد که امروزه انقلاب ایران به رهبری خمینی خشونت را منتشر می‌کند و تلاش دارد با روشی خاص و با تطمیع‌های مختلف و متعدد مالی و تحصیلی در ایران، جوانان بسیاری از کشورهای اسلامی را جذب کند و با بسیاری از روش‌های فریبنده دیگر، آنان را بسیج کرده و وادار به ایجاد اختلافات فرقه‌ای در میان ملت‌های خود کنند. چنین حرکتی، با چنین عنوان و ماهیتی، باعث بروز اضطراب و نگرانی در امت اسلام می‌شود. بنده معتقدم که بر ملت‌های اسلامی لازم است نسبت به آنچه از طرف خمینی به سوی آنها هجوم می‌آورد، هوشیار و محتاط باشند؛ زیرا این کار، یکی از حرکت‌های هدفمند برای متلاشی کردن امت اسلامی و گسترش جنگ و اختلاف در بین آنهاست^۲».

گرایش برخی از نویسندگان منتسب به اهل سنت به شیعه‌گری

در نوشته‌های بعضی از متفکران منتسب به اهل سنت، نشانه‌هایی از تفکر شیعی به چشم می‌خورد. برخی از نوشته‌های آنان بیانگر اثرپذیری آنان از شبیه‌هایی است که رافضی‌ها در موضوع امامت و صحابه علیهم‌السلام وارد نموده‌اند. خواننده پس از مطالعه کتاب‌هایی در مورد تاریخ صدر اسلام یا «نشأت تفکر فلسفی در اسلام» یا «مسائل امامت و خلافت» به میزان فریبکاری و نیرنگ رافضی‌ها در وارونه کردن حقایق پی خواهد برد.

۱- به جرأت می‌توان گفت سالانه میلیاردها تومان در مدارس علمیه دانشجویان خارجی در قم هدر می‌رود و بهترین امکانات تحصیلی و رفاهی برای هزاران فرصت‌طلب خارجی فراهم می‌گردد تا یابوهای شیعه را بیاموزند. مدرسه علمیه امام خمینی (ویژه مردان) و جامعه الزهراء (ویژه بانوان) در قم، مهم‌ترین مراکز بدعت‌پراکنی شیعه هستند. حکومت شیعه ایران در حالی سرمایه‌های ملی را صرف تأمین هزینه تحصیل و رفاه و خوشگذرانی طلبه‌های خارجی می‌کند که صدها هزار ایرانی مستعد، یا از تحصیل بازمانده‌اند و یا ناچارند برای یافتن آینده‌ای بهتر راهی دیگر کشورها شوند تا فرصتی برای تحصیلات عالی بیابند. نظام آخوندی فاسد ایران هزاران واحد مسکونی را در اختیار این فرصت‌طلبان قرار داده است که بسیاری از شیعیان در ایران خانه‌به‌دوش و کارتن‌خواب هستند. و چه زیبا گفته‌اند که «چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است»!

۲- أخبار الیوم، شماره، ۲۱۶۰، سال ۴۲، شنبه، ۱۱ رجب، ۱۴۰۶هـ.

بنده هیچ شکی ندارم که در میان این گروه، جیره‌خوارانی هستند که زرق و برق اموال و دارایی‌های فریبنده، آنها را وادار به گفتن و نوشتن چنین مطالبی نموده است. رافضی‌ها اموال فراوانی به شخصیت‌های نخبه و مشهور پیشنهاد می‌دهند تا مطالبی را که با اندیشه شیعه همخوانی دارد بنویسند. حتی در سال‌های بسیار دور نیز چنین روندی جریان داشته است؛ چنان که شعبی می‌گوید: «اگر از آنها [=روافض] می‌خواستم، در مقابل اینکه دروغی را بر زبان علی ببندم خانام را پر از کاغذ کنند، آنها به راحتی این کار را انجام می‌دادند. ولی به خدا سوگند، من هرگز دروغی را به زبان او نبسته‌ام^۱». حال امروز که جیب آخوندهای شیعه انباشته از پول خمس و دست‌های‌شان پر از دارایی‌های هنگفت نفتی است و امانت‌داری در دل بیشتر مردم کمرنگ شده و دنیا آنها را فریب داده، چرا این کار را نکنند؟^۲.

به مثال دیگری از این تاثیر فکری از روش رافضی‌ها توجه کنید: دکتر علی سامی النشار، صاحب کتاب «شهداء الإسلام في عصر النبوة» کتابی را به نام «نشأة الفكر الفلسفي في الإسلام» [=پیدایش تفکر فلسفی در اسلام] تألیف کرده است و در آن مطالبی آورده که چشم رافضی‌ها را روشن می‌کند. او بعضی از اصحاب و یاران پیامبر ﷺ را تکفیر می‌کند؛ مثلاً در مورد معاویه می‌گوید: «علی‌رغم مطالبی که در مورد معاویه گفته‌اند و هرچند علمای سلفی متأخر و برخی از اهل سنت می‌کوشند او را از جمله اصحاب پیامبر ﷺ به حساب آورند، آن مرد هرگز به اسلام ایمان نداشته و بسیار تلاش نموده شعله اسلام را خاموش کند؛ اما بیشتر از این نتوانسته است^۳».

آیا جز رافضی‌ها و امثال آنها کسی هست که چنین افترای بزرگی بر زبان آورد؟ چگونه مسلمان، زبان خود را با چنین سخن و افترای نسبت به صحابه پیامبر خدا ﷺ که همراه ایشان جهاد نموده و در جنگ حنین شرکت داشته، آلوده می‌کند؟^۴ کسی که امین پیامبر و کاتب

۱- بنگرید به: السنة للإمام عبدالله بن أحمد، ۵۴۹/۲. این توضیح لازم است که در زمان گذشته ورقه کاغذی، به علت دشواری تهیه، کالای ارزشمند و کمیابی بوده است.

۲- از کوزه همان برون تراود که در اوست. محمدجواد مغنیه رئیس دادگاه جعفری بیروت، استاد محمدحسین هیکل را به این متهم می‌کند که در چاپ دوم کتاب «حیات محمد» عبارتی را در ازای گرفتن ۵۰۰ پوند حذف نموده است. این اتهام به خاطر آن است که او موضوعی را که ضعیف بودنش محرز بوده حذف نموده و در چاپ‌های بعدی آنرا اصلاح کرده است. اما رافضی‌ها - به مقتضای طبیعت و سرشت خود- آنرا تأویل نموده‌اند که بسیار جای تعجب است. بنگرید به: محمدجواد مغنیه، الشیعة في المیزان: ص ۱۸.

۳- نشأة الفكر الفلسفي: ۱۹/۲.

۴- بنگرید به: مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۴۵۸/۴.

وحی بوده و مدت چهل سال سرپرستی امور مسلمانان را بر عهده داشته و شعائر اسلامی را با مردم بر پا داشته است.^۱

علی سامی بر اهل سنت افترا بسته و ادعا می‌کند اعتقاد به صحابی بودن معاویه، نظر برخی از اهل سنت است، نه همه آنها. این دروغ و افترای است به سبک شیعیان؛ زیرا ایمان معاویه، با نقل متواتر و اجماع اهل علم ثابت است.^۲ او در مورد ابوسفیان بن حرب نیز می‌گوید: «ابوسفیان کافر بود، یعنی از کسانی بود که به آتش پرستی ایرانی ایمان داشت^۳». این در حالی است که رسول خدا ﷺ ابوسفیان را نایب خود قرار داده بود و آن بزرگوار در حالی از دنیا رفت که ابوسفیان نماینده و عامل ایشان در نجران بود. حال چگونه امکان دارد زندیق بوده باشد و پیامبر ﷺ به علم و عمل او اطمینان و اعتماد کرده باشد و او را نماینده خود بر امور مسلمانان قرار دهد؟^۴ او در مورد این اعتقاد روافض که می‌گویند تعداد کمی از اصحاب، حق را به علی می‌دادند و در واقع صحابه خلافت را از او سلب نموده‌اند، با آنها موافق بوده و می‌گوید: «گروه کمی از اصحاب مخلص احساس نمودند که برای بار سوم خلافت از علی سلب می‌شود؛ زیرا بار اول خلافت را از او سلب نمودند تا به خلیفه اول بدهند و بار دوم نیز آن را از او غصب نمودند تا آن را به خلیفه دوم بدهند و این بار سوم است که خلافت از علی گرفته شده و آن را به پیرمردی ضعیف و سست می‌دهند که نه امر خلافت را به خوبی انجام می‌دهد و نه عدالت را رعایت می‌کند و حکومت را برای بازماندگان گمراه قریش رها می‌کند^۵. منظور او از این سخن، خلیفه راشد عثمان بن عفان ذی‌النورین می‌باشد که تمام اصحاب بر خلافت او اتفاق نظر دارند. اما گو اینکه او با این افترا همه آنها را تنبیه و توبیخ می‌کند.

او در مورد رافضی‌هایی که به اثناعشری موسوم‌اند و به آن همه کفر و گمراهی اعتقاد دارند می‌گوید: «افکار فلسفی شیعه دوازده‌امامی در مجموع، اسلام ناب را تشکیل می‌دهد^۶». بنگرید بین حقیقت و ادعای این مزدور چه تفاوت فاحشی است! وی می‌گوید: «شیعیان علی از روی یقین و ایمان او را دوست داشتند و راه و روش او را دنبال می‌کردند، با این یقین و اعتقاد که

۱- همان: ۴/۴۷۲.

۲- همان: ۴/۴۷۷.

۳- نشأة الفكر الفلسفی: ۲/۳۱.

۴- مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۴/۴۵۴، ۳۵/۶۶.

۵- نشأة الفكر الفلسفی: ۱/۲۲۸.

۶- همان: ۱/۱۳.

او تنها اثری است که از اسلام بزرگ موجود است. در کنار این، عثمانی‌ها و اموی‌ها بودند که به شدت از اسلام تنفر داشتند و دل‌های‌شان از حقد و کینه نسبت به پیامبر خدا و خاندان او پر شده بود^۱.

این بحث را تنها به عنوان نمونه بررسی کردیم؛ هرچند این موضوع، به تنهایی نیازمند نقد و بررسی دقیق و جداگانه‌ای است.

خیانت در گزارش تاریخ

رافضی‌ها در کتاب‌های تاریخی‌شان عمداً به تاریخ اسلام بی‌حرمتی و در گزارش آن خیانت نموده‌اند. برای نمونه می‌توان به روایات کلبی^۲، ابی‌مخنف^۳ نصر بن مزاحم منقری^۴ اشاره نمود. ممکن است روافض خرده بگیرند که اگر این افراد، فاسد‌المذهب و دروغگو هستند، چرا در تاریخ طبری از ایشان نقل قول شده است. باید گفت که طبری این روایت‌ها را به همراه سندشان بیان نموده تا پژوهشگران بتوانند صحت و سقم آنها را دریابند^۵؛ همچنان که در «مروج الذهب» مسعودی و «تاریخ یعقوبی» نیز این اقوال یافت می‌شوند. استاد محب‌الدین

۱- همان: ۲۲۸/۱ و ۲۲۹.

۲- او محمد بن السائب بن بشر الکلبی است. ابن حبان می‌گوید: «کلبی سبئی مذهب و از کسانی بود که می‌گویند: "علی فوت نکرده، بلکه به دنیا بازمی‌گردد"». وی در سال ۱۴۶ ه. ق فوت کرد (میزان الاعتدال: ۵۵۸/۳). بنگرید به: ابن ابی حاتم، الجرح والتعديل: ۲۷۰/۷ و ۲۷۱؛ تهذیب التهذیب: ۱۷۸/۹.

۳- لوط بن یحیی بن سعید مخنف الأزدی ابوالمخنف (م ۱۵۷ ه. ق) از اهالی کوفه بود. ابن عدی می‌گوید: «او شیعه بسیار تندی بوده و راوی احادیث شیعه است». وی کتاب‌های زیادی تألیف نموده است؛ از جمله: الردة، و الجمل، الصفین (میزان الاعتدال: ۴۱۹/۳ و ۴۲۰؛ زرکلی، الأعلام: ۱۱۰/۶ و ۱۱۱).

۴- او نصر بن مزاحم بن سيار المنقری الکوفی است. ذهبی می‌گوید: «او رافضی توانایی بود و در سال ۲۱۲ ه. ق وفات نمود. از جمله تألیفات اوست: وقعة الصفین، الجمل، مقتل الحسین (میزان الاعتدال: ۲۵۳/۴؛ العقلی، الضعفاء الکبیر: ۳۰/۴؛ ابن ابی حاتم، الجرح والتعديل: ۴۶۸/۸؛ لسان المیزان: ۱۵۷/۶؛ الأعلام: ۳۵۰/۸).

۵- روایات الکلبی در تاریخ طبری در بیش از سیصد مورد نقل شده‌اند؛ از جمله: ۳۵۵/۱، ۲۳۷/۲، ۲۳۸، ۲۷۲، ۳۷۰، ۴۶۵. یکی از خاورشناسان به نام پل می‌گوید: «ابی‌مخنف سی و دو رساله را در تاریخ و در رابطه با حوادث گوناگون سده اول هجری نوشته و طبری بیشتر آنها را در تاریخ خود آورده است. اما تألیفات دیگری که به ما رسیده‌اند، درواقع به قلم متأخرین نوشته شده و به وی نسبت داده‌اند (دائرة المعارف الإسلامية: ۳۹۹/۱). بنگرید به: الأعلام: ۱۱۱/۶. روایات نصر بن مزاحم را نیز می‌توان در تاریخ طبری یافت؛ از جمله: ۴۵۸/۴، ۴۶۵، ۴۸۵، ۴۸۷. بنگرید به: فهارس طبری، تنظیم ابوالفضل ابراهیم: ج ۱۰.

خطیب در حاشیه «العواصم» اشاره می‌کند که تدوین تاریخ پس از دولت اموی آغاز شد و باطنیه و شعوبیه که خود را در لباس تشیع پنهان کرده بودند، نقش مهمی در خاموش کردن چراغ‌های خیر و پاک نمودن صفحات روشن تاریخ ایفا کردند.^۱ کسی که کتاب «العواصم من القواصم» ابن عربی را همراه با حاشیه بسیار ارزنده علامه محب الدین مطالعه کند، این نیرنگ را درک خواهد نمود.

آخوندهای شیعه، هزاران صفحه از تاریخ بهترین قرن را که بشریت تا به امروز نمونه آن را به خود ندیده است، با فحش و دشنام سیاه نموده‌اند و وقت و تلاش‌های خود را صرف تحریف تاریخ مسلمانان کرده‌اند.

لفظ «رافضه» در بسیاری از کتاب‌های تاریخی شیعه آمده است. به علاوه، این واژه را می‌توان در بسیاری از کتاب‌های حدیثی شیعه پیدا کرد؛ از جمله: «کافی»، «البحار»، «احقاق الحق»، یا کتاب‌های جدیدتر مثل «الغدیر». این کلمه تاریک و زشت پر از ننگ، بارها در نوشته‌های خاورشناسان و دشمنان اسلام به کار رفته است. سپس نسل شکست‌خورده شیعه پدیدار شد که ارزش‌های غربی و غرب‌زده‌ها را الگوی خود می‌داند و هر آنچه خاورشناسان نوشته‌اند، دربرگرفته و به عنوان مصدر و منبع خود قرار داده‌اند. آنها افکار اسلام‌پژوهان غربی را قبول کرده و به نشر شبهات‌شان در سرزمین‌های اسلامی پرداختند. این مسئله، بر افکار و فرهنگ مسلمانان تأثیر بسیار خطرناکی گذاشت و در واقع منشأ تمام این بدی‌ها بوده است.

مطالعه و بررسی نظریات خاورشناسان و علاقه و پیوندشان با شیعه، موضوع بسیار مهمی است که جا دارد به صورت دقیق بررسی گردد، اما مجال آن وجود ندارد که به طور مفصل آن را در اینجا بیان کنیم. همین کافی است که به آن اشاره کرده و در مورد آن آگاهی و روشنگری ایجاد کنیم. استفاده دشمن از شبهات شیعیان و دروغ‌پردازی‌های آنها بر علیه اسلام و مسلمانان، تازگی ندارد؛ بلکه دیر زمانی است که آغاز شده است.

در زمان امام ابن حزم (م ۴۵۶هـ.ق) مسیحیان در هنگام مناظره با مسلمانان، بهتان و افتراهای شیعیان بر کتاب خدا را به عنوان دلیلی علیه اسلام به کار می‌بردند که ابن حزم با تلاش و جدیت خود به آنها جواب داده و روشن نموده است که سخن این گروه هیچ اعتباری ندارد؛ چون روافض جزء مسلمانان نیستند.

تأثیر شیعه بر ادبیات عرب

قلمرو شعر و نثر عربی، از تأثیر شیعیان در امان نمانده و رد پای سیاه آنها در ادبیات عرب باقی است. شاعران و سخنوران شیعه از آنچه آن را رنج و محنت‌های آل بیت می‌نامند، برای

۱- حاشیه العواصم من القواصم: ص ۱۷۷.

تحریک عواطف و هیجان‌زدگی شعور و احساسات مردم بر ضد امت و دین بهره‌برداری کرده‌اند. برخی از گرایش‌های اعتقادی شیعه در تعدادی از آثار ادبی آنها که به ما رسیده است ملموس می‌باشد؛ به طوری که در به تصویر کشاندن سختی‌ها و رنج‌های اهل بیت مبالغه کرده و آن‌را وسیله ترویج تشیع و طعن و لعن اصحاب پیامبر ﷺ قرار داده‌اند.

دعوتگران تشیع تلاش نموده‌اند تا اباطیل و خرافات را از ائمه و پیشوایان خود در قالب داستان‌های هیجان‌انگیز یا خطبه‌ها و شعرهای غلوآمیز در مدح ائمه منتشر کنند. این عمل آنها، بر بینش بسیاری از مردم تأثیر نهاده؛ تا جایی که عقیده توحیدی آنها دگرگون شده و ائمه را ارباب و خدای خود می‌دانند. استاد محمد سید گیلانی می‌گوید: «تشیع روشی را در ادبیات به کار برد که باعث سقوط مسلمانان به پایین‌ترین نقطه انحطاط شد. تنها وهابی‌ها موفق شدند در داخل سرزمین‌های‌شان، بسیاری از این یاهوها و اباطل را از بین ببرند. اما در بقیه نقاط عالم اسلامی، هیچ تغییری رخ نداده و به همان حالت باقی ماندند تا جایی که قشر فرهنگی و باسواد نیز از آن مستثنی نیستند^۱». در این راستا کافی است که قصیده مشهور «القصیده الأزرية» را مطالعه کنید^۲.

شیعیان ادبیات را به صورت وسیله‌ای برای اسائه ادب و بدنام کردن امت اسلام به کار گرفتند تا چهره اهل سنت را زشت نشان دهند؛ به طوری که می‌بینیم مفاهیم خرافی و

۱- محمد سید گیلانی، أثر التشيع في الأدب العربي: ص ۴۳.

۲- به آن قصیده «الهائية» نیز گفته می‌شود که متعلق به شیخ محمد کاظم آزری (م. سال ۱۲۱۱ه) میباشد (الذريعة: ۱۷/۱۳۵). استاد محمود الملاح اثری را در نقد این قصیده نوشته است که به «الرزیه فی القصیده الأزرية» مشهور است. وی یادآور می‌شود که آن قصیده را محمدرضا مظفر به او داده است. و از او نقل می‌کند که عالم شیعی محمد بن حسن بن باقر نجفی (م. ۱۲۶۶ه) آرزو داشت که کتاب «القصیده الأزرية» به جای کتاب «جواهر الکلام» در نامه اعمالش ثبت شود. و برخی از ابیات آن قصیده را در کتابش نقل می‌کند. استاد ملاح توضیح می‌دهد که بعضی از ابیات این قصیده، کفر صریح هستند؛ مانند این گفتار درباره علی:

وهو الآیة المحیطة فی الكون ففی عین کل شیء تراها

«او نشانه فراگیر در جهان است. پس او را در وجود هر چیزی می‌بینید»

کل ما فی القضاء من کائنات أنت مولی بقائتها و فناها

«بقا و فناى همه کائنات، به امر و قضای تو وابسته است»

بنگرید به: الزرية فی القصیده الأزرية: ص ۳۳ تا ۳۵.

انحرافی را [در قالب صورت‌های ادبی] در جامعه ترویج دادند؛ تا جایی که چهره زشتی از جامعه اسلامی و خلیفه مسلمین عرضه کردند؛ برای مثال، کاری که با خلیفه هارون الرشید و داستان او با ابی‌نواس انجام دادند. این در حالی است که او خلیفه‌ای بود که یک سال جهاد می‌کرد و یک سال به حج می‌رفت. شیعیان ادبیات را به عنوان روزنه‌ای یافتند که می‌توانستند تقیه را در حال و هوای عاطفی و خیالی حاکم نمایند و با استفاده از داستان، شعر، مَثَل و خطبه‌های حماسی، کینه و تنفری را که از امت و خلفای آنان داشته‌اند بروز دهند. برای آشنایی با مثال‌هایی در این زمینه، مراجعه به کتاب «الأغانی» تألیف ابوالفرج اصفهانی رافضی کافی است.

۲- تأثیر سیاسی

شیعیان مشروعیت هیچیک از دولت‌های اسلامی دنیا را قبول ندارند و به جز خلافت حضرت علی و حسن علیه‌السلام تمام خلفا و فرمان‌روایان جهان اسلام را طاغوت و دولت‌شان را نامشروع می‌دانند. آنها در روایات‌شان می‌گویند: «هر پرچمی که پیش از آمدن مهدی برافراشته شود، صاحبش طاغوت است». به همین جهت، دشمن کینه‌توز این امت، گمشده خود را در شیعه یافت و به واسطه آن، بسیاری از اهداف خود را محقق نمود؛ چرا که نتایج و ثمرات عقیده تشیع، خارج شدن از ولایت، اطاعت ظاهری و دشمنی پنهان و تنفر نسبت به مسلمانان است. بدین ترتیب، گروه رافضه به ابزار مجهز دشمن و مرکبی رام برای رسیدن دشمن به آمال و آرزوهایش تبدیل شد.

عقیده تقیه، به آخوندهای شیعی این امکان را داد تا راحت‌تر نقشه کشیده و توطئه‌های خود را پیاده کنند. آنها بیشتر به لشکر پنهان ماسونی شباهت دارند که در مقابل امت مسلمان، لباس اسلام پوشیده و در ظاهر، دوستی و اطاعت خود را از زمامداران مسلمان اعلام می‌کنند، اما در باطن، به نیرنگ علیه خلیفه و امت اسلامی می‌پردازند. آنها به یکدیگر گفتند: «هنگامی که حکومت در اختیار عناصر نادان و سبک‌سر قرار گرفت، در ظاهر با توده مردم و برنامه‌های حکومت همراه باشید، ولی در نهان و باطن به وظیفه واقعی خود عمل کنید»^۱.

شیعه در دوره‌های مختلف تاریخ، وسیله نفوذ و بهره‌برداری بی‌دینانی بوده که در راستای اجرای نقشه‌های شوم خود، آنها را به کار گرفته‌اند. در موارد بسیاری، سردسته‌های کفار به

۱- اصول کافی: ۲/۲۲۰؛ حاشیه اصول کافی: ۲/۲۲۰ و ۲۲۱؛ بحار الأنوار: ۴۳۱/۷۵.

جمع شیعیان پیوسته‌اند تا از این طریق، از مریدان و پیروان‌شان در جهت منافع خود استفاده کنند. به همین جهت شیخ‌الاسلام می‌گوید: «بیشتر آنهایی که به تشیع گرویده‌اند، به اسلام باور ندارند؛ بلکه تظاهر به شیعه بودن نموده‌اند تا با استفاده از بی‌شعوری و نادانی شیعه، از آنان برای رسیدن به اهداف خود استفاده کنند»^۱.

درواقع رویدادها و وقایع تاریخی، گواه بر این هستند که تشیع همواره پناهگاه کسانی بوده که خواسته‌اند به دین اسلام و مسلمانان خیانت کنند. برخی از طوایف ایرانی که مسلمانان در عرض هفت سال به حکومت‌شان پایان دادند، گم‌شده خود را در شیعه یافتند و یهودیان نیز فرصت مناسبی یافتند تا اهداف شوم خود را از طریق تشیع محقق سازند. حتی امروز نیز دشمنان اسلام و توطئه‌گران، خود را در زیر چتر تشیع پنهان نموده‌اند.

در نتیجه اختلافاتی که میان برخی فرقه‌های شیعه اثناعشری رخ داد، سخنانی از سوی خودشان گفته شد که این نکته را تأیید می‌کند. یکی از محققین شیعه نقل می‌کند که «کنیاز دکورکی» جاسوس روسیه در ایران، همیشه در حلقه‌های درس شیخ رشتی^۲ حضور می‌یافت. وی در کربلا با نام مستعار «شیخ عیسی لنکرانی» تدریس می‌کرد. وزارت خارجه روسیه در سال ۱۹۲۵ پرده از این حقیقت برداشت^۳. همچنین ژنرال بازنشسته انگلیسی، جعفر علیخان [که این نام را به خاطر مخفی داشتن بر هویت واقعی خود انتخاب کرده بود] در لباس شیعی، در درس‌های کاظم رشتی حاضر می‌شد^۴. محقق شیعه، در بیان علت این پدیده می‌گوید: «چون دشمنان می‌دانستند که ساکنان این دو منطقه [ایران و عراق] از دوستان اهل بیت هستند، لذا از راه معتقدات به جامعه آنها وارد شدند^۵» و چنان که می‌گوید: «از طریق مذهب کشفی، غلو در مدح ائمه را در میان آنان منتشر نمودند و ائمه را در آفرینش و رزق و روزی شریک خدا قرار دادند ... و عذاب روز جزا را از مرتکبین هر گناه صغیره و کبیره نفی کردند ... و بدین ترتیب، استعمار، این مملکت عربی - اسلامی را فضایی مناسب برای پرورش و ترویج این اعتقاد فاسد یافت^۶». البته مدت‌ها پیش از آن، حکومت صفوی نقش مهمی در اشاعه مبانی

۱- بنگرید به: منهاج السنة: ۴۸/۲.

۲- او بنیانگذار یکی از فرقه‌های دوازده امامی به نام کشفیه است. بنگرید به: زرکلی: ۶۷/۶؛ أحسن الودیعة: ۷۲/۱.

۳- بنگرید به: آل طعمة، مدینة الحسين: ص ۵۳.

۴- همان.

۵- همان.

۶- همان: ص ۵۳ و ۵۴.

فکری و عقیدتی شیعه در ایران ایفا نموده بود و آخوندهایی همچون مجلسی، جزایری و کاشانی زمینه‌ساز بروز این تفکر بودند.

و این دشمن که لباس تشیع بر تن نموده و خود را در صفوف شیعیان جای داده بود، در میان آنان وجاهت و مقام را نیز به دست می‌آورد. این امر چندان عجیب نیست؛ چرا که باور شیعه در مورد اجماع، سخن فرد یا گروه ناشناخته را ترجیح می‌دهد و آن را به حقیقت نزدیک‌تر می‌داند، با این احتمال که شاید آن فرد ناشناخته، مهدی فراری باشد.^۱

کسی که رویدادهای تاریخی را مطالعه کند، خواهد دید که خنجر مدعیان تشیع، خطرناک‌ترین سلاحی بوده که از هر جهت بر پیکر اسلام وارد شده است؛ زیرا آنان در ظاهر با مسلمانان هستند، اما در باطن، بزرگ‌ترین دشمن اسلامند. شیخ‌الاسلام ابن تیمیه می‌فرماید: «اساس همه فتنه‌ها و بلاها، شیعیان و همدستان آنان هستند و بسیاری از شمشیرهایی که بر علیه اسلام کشیده شده، متعلق به آنها بوده است و به خاطر وجود آنها، بی‌دینان و کافران، خود را در جامعه پنهان نموده‌اند».^۲

علمای شیعه، اهل سنت را کافرتر از یهود و نصاری می‌دانند^۳؛ لذا یهود و نصاری و مشرکانی را که دشمنی‌شان نسبت به دین برای همه محرز و آشکار است، سرپرست و مولای خود قرار می‌دهند و با اولیای خدا که بهترین دینداران و سرور متقیان هستند، دشمنی می‌کنند.^۴ شیخ‌الاسلام می‌گوید: «ما خود دیدیم و مسلمانان هم مشاهده کردند که هرگاه مسلمانان در مقابل دشمن کافر قرار گرفته‌اند، شیعیان در کنار آنان و بر علیه مسلمانان بوده‌اند». آری، مردم دیدند زمانی که هولاکو، پادشاه مغول‌های کافر در سال ۶۵۸ هـ وارد شام شد، شیعیانی

۱- مسلم است که دشمن در این حال چیزی از آرزوهایش را که پیش از داخل شدن در فکر شیعه، سال‌ها برای به دست آوردنش زحمت می‌کشید از دست نمی‌دهد؛ چون آرزوهای جنسی‌اش از طریق ازدواج موقت که در فقه شیعه مقرر گردیده، برآورده می‌شود و تکالیف شریعت نیز با جمع نمودن نمازها آسان و با دوستی آل‌بیت ساقط می‌شود. همچنین شیعیان خاطر آسوده بدارند و بیم نداشته باشند؛ زیرا تا قیام مهدی جهاد تعطیل است و اگر کار به آیه و دلیل و مرجعیت رسید، مذهب غنی و پرتوان آنها به وسیله خمس، قضیه را حل و فصل می‌کند. پس با پذیرفتن مذهب شیعه، هیچ چیزی به او آسیب نمی‌رساند؛ چرا که می‌تواند در میان شیعیان خود را پنهان کند، در پناه آنان برای قوم خود کار کند. به نام مردان دین و در لباس مسلمان خود را مزین سازد و با جمع عزاداران جامعه عزای پوشد و حتی خود را به اهل بیت نسبت دهد تا به بهره بیشتری برسد.

۲- منهاج السنة: ۲۴۳/۳.

۳- همان: ۱۱۰/۴.

۴- همان: ۳۸/۳.

که در شام بودند، بزرگ‌ترین حامی و پشتیبان او در راستای برپایی دولت خود و اجرای برنامه‌هایش برای از بین بردن سلطه و قدرت مسلمانان بودند. همچنین همگان می‌دانند وقتی که هولاکو وارد عراق شد، چه بر سر آن سرزمین آمد و چه خون‌هایی ریخته شد که تنها خدا از آن آگاه است. ابن علقمی، وزیر خائن خلیفه و رافضی‌های همراه و همراز او، کسانی بودند که آشکارا و پنهان، هولاکو را به شیوه‌های مختلف یاری می‌دادند. پیش از آن نیز آنها چنگیزخان - پدر بزرگ هولاکو - را بر ضد مسلمانان یاری می‌دادند. هنگامی که مسلمانان و مسیحیان در سواحل شام با هم می‌جنگیدند، مسلمانان به چشم خود دیدند که شیعیان به مسیحیان تمایل دارند و تا حد امکان به آنها کمک می‌کنند و از اینکه شهرهای مسیحی به دست مسلمانان فتح شود کراهت داشتند؛ همچنان که از فتح عکا و دیگر شهرها به دست مسلمانان ناخشنود بودند و پیروزی مسیحیان بر مسلمانان را ترجیح می‌دادند. وقتی در سال ۵۹۹ هجری مسلمانان از لشکر غازان^۱ شکست خوردند و شام را ترک نمودند، شیعیان به کمک مغول‌ها شهرها را ویران کرده و به کشتار و چپاول اموال پرداختند. آنان مسیحیان را بر مسلمانان ترجیح می‌دادند، پرچم صلیبی‌ها را برافراشته نگه می‌داشتند و مسلمانان اسیر شده و اموال و سلاح‌های آنها را برای مسیحیان به قبرس بردند. برای این رویدادها شاهدان بسیاری بوده‌اند و در بسیاری از کتاب‌های تاریخی به ثبت رسیده است.^۲ آنها در گذشته نیز از مهم‌ترین عوامل و اسباب سيطرة مسیحیان بر بیت‌المقدس بوده‌اند، تا وقتی که مسلمانان آنجا را پس گرفتند.^۳ در واقع، سخن در این رابطه بسیار زیاد است و کتاب‌های تاریخی مملو از چنین تصاویر تلخ و رویدادهای ناخوشایندی است.

وقتی شیعیانی که در درون دولت اسلامی زندگی می‌کردند چنین تأثیر مخربی داشتند، قطعاً زمانی که دارای دولت و حکومت مستقل باشند، تأثیرشان بیشتر و تخریب‌شان خطرناک‌تر خواهد بود. به همین دلیل، شیخ‌الاسلام در مورد دولت آل بویه^۴ می‌گوید: «این دولت، باعث سامان دادن و روی کار آوردن بسیاری از مذاهب و فرقه‌های مذموم شد که از آن

۱- او برادر خدابنده، از نوادگان چنگیزخان پادشاه تاتارهای کافر بود. شرح و تفصیل واقعه‌ای که شیخ‌الاسلام بدان اشاره می‌کند، در البدایه والنهایه، تألیف ابن کثیر (۶/۱۴) آمده است.

۲- منهاج السنة: ۲۴۴/۳ و ۱۱۰/۴ و ۱۱۱؛ المنتقی: ص ۳۲۹ تا ۳۳۲.

۳- منهاج السنة: ۱۱۰/۴.

۴- دولت آل بویه در سال ۳۳۴ هجری به وجود آمد و در بخش مرکزی، غربی و جنوبی ایران و عراق فرمانروایی کرده و در سال ۴۳۷ هجری پایان یافت. شیعه‌های دوازده امامی آنرا از آن خود می‌دانند. بنگرید به: الشیعة فی التاریخ: ص ۹۸؛ الشیعة فی المیزان: ص ۱۳۸ تا ۱۴۸.

جمله می‌توان زنداقه، قرمطی‌ها، فلاسفه، معتزله و رافضی‌ها را نام برد^۱». در زمان قدرت آنها، اهل سنت و مسلمانان آنچنان به حاشیه رفته و ضعیف شدند که در وصف نمی‌گنجد؛ تا جایی که مسیحیان بر مرزهای اسلام چیره گشتند و اسماعیلیان در مصر و شرق و غرب جهان اسلام منتشر شدند و حوادث و جریان‌های زیادی را رقم زدند.

ابن تیمیه در مورد دولتِ خدابنده می‌گوید: «ببینید در زمان دولت سلطان [محمد] خدابنده که این کتاب^۲ برای او تألیف شده، چه مسائلی برای آنها پیش آمد، چه آشوب و فتنه‌هایی در بین‌شان پدیدار شد که اگر دوام می‌داشت و قدرت می‌گرفت، تمام شریعت خدا را تعطیل می‌کردند. اما آنها می‌خواهند نور خدا را با پُف خاموش کنند، درحالی‌که خداوند متعال این امکان را به آنها نمی‌دهد و می‌خواهد نور خود را کامل گرداند، هرچند کافران دوست نداشته باشند^۳». این حالت در دولت صفوی که بعد از شیخ الاسلام بودند، بسیار شدیدتر شد و تا به امروز نیز تأثیرات سوء و فساد رافضی‌ها در سرزمین‌های اسلامی جریان دارد؛ از دولت آخوندی ایران گرفته، تا تشکیلات و سازمان‌های‌شان در لبنان^۴، سوریه، عراق، یمن و لانه‌های جاسوسی‌شان در خلیج.

احسان الهی ظهیر یادآور می‌شود که جدا شدن پاکستان شرقی [بنگلادش] نیز نتیجه خیانت و نیرنگ رافضی بوده است. وی می‌گوید: «این هم پاکستان شرقی که قربانی خیانت‌های یکی از فرزندان قزلباش شیعه، به نام یحیی خان شد و این کار، با هماهنگی هندوها صورت گرفت^۵».

آخوندهای شیعه مانع تطبیق شریعت اسلامی در پاکستان شدند؛ زیرا شریعت اسلامی مانع می‌شد که مانند سال‌های قبل به سراغ عیاشی و صیغه کردن بروند. همچنین وقتی شیعه علی

۱- مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۲۲/۴.

۲- منظور شیخ الاسلام، کتاب «منهاج الکرامه» تألیف ابن مطهر حلی است که ابن تیمیه در رد آن، کتاب «منهاج السنة» را نوشته است.

۳- منهاج السنة: ۲۴۴/۳.

۴- بنگرید به: دکتر محمد الغریب، أمل والمخیمات الفلستینیه.

۵- الشیعة والسنة: ص ۱۱.

۶- بنگرید به: مظالم الشیعة: ص ۹ و ۱۰. رهبر شیعیان، مفتی جعفر حسین، در یک کنفرانس روزنامه‌نگاری می‌گوید: «شیعه تطبیق حدود اسلامی را رد می‌کند؛ چون اجرای حدود و شریعت، بر اساس مذهب اهل سنت انجام می‌شود». بنگرید به: الأبناء الكويتية: ۱/۵/۱۹۷۹م.

هر فساد و گناهی مرتکب شود اما به خاطر ولایتش از عذاب و مجازات الهی مصون می ماند، چه نیاز به اجرای احکام و تطبیق شریعت؟

این تنها اشاراتی بود از قضایای بزرگی که شرح و بسط آنها نیاز به مولفاتی چند دارد. اما بنده در اینجا با توضیحی مختصر در راستای عبرت گرفتن به ذکر دو نمونه اکتفا می کنم:

نخست: به تأثیر شیعه در درون دولت اسلامی ارتباط دارد که بنده به اقدامات ابن علقمی و دسیسه هایش برای براندازی دولت اسلامی خواهیم پرداخت.

دوم: تأثیر دولت های شیعه بر مسلمانان، برای نمونه دولت صفوی.

توطئه ابن علقمی رافضی

خلاصه جریان از این قرار است که مؤید الدین ابوطالب محمد بن احمد علقمی وزیر شیعه یکی از خلفای عباسی به نام المستعصم بالله بود. خلیفه مانند پدر و پدربزرگش، مذهب اهل سنت داشت و انسانی بسیار نرمخو و ساده دلی بود. این وزیر شیعی، روز و شب برای براندازی خلافت اسلامی و از بین بردن اهل سنت و تبدیل آن به یک دولت رافضی نقشه می کشید. او از جایگاه خود در دولت عباسی و غفلت خلیفه برای اجرای دسیسه هایش استفاده نمود. نقشه او در سه مرحله اجرا شد:

مرحله اول: تضعیف سپاه و در تنگنا قرار دادن مردم به گونه ای که تلاش کرد تا مواد غذایی و خوار و بار کمتر به لشکر مسلمانان برسد و آنها را دچار ضعف و سستی نماید. ابن کثیر می گوید: «ابن علقمی همواره در تضعیف سپاه اسلام می کوشید. او در فهرست دیوان، اسامی جنگاوران را کمتر از تعداد واقعی شان اعلام می کرد؛ به گونه ای که تعداد افراد سپاه در اواخر حکومت المستنصر، قریب به صد هزار جنگجو بود و او پیوسته برای کم کردن تعداد آنان تلاش می کرد، تا اینکه در نهایت، تنها ده هزار نفر از لشکر باقی ماند^۱».

مرحله دوم: نامه نگاری با مغول ها. ابن کثیر می گوید: «وی سپس با تاتارها مکاتبه نمود و آنها را در تسخیر شهرها تطمیع کرد. او کار آنها را آسان نموده و وضعیت سپاه خلیفه را به آنها اطلاع می داد و از ضعف دولتمردان برای تاتارها سخن می گفت^۲».

مرحله سوم: جلوگیری از جنگ با مغولان و بازداشتن خلیفه و مردم از این کار. او عامه مردم را از جنگ با تاتارها منع کرد^۳ و برای خلیفه و اطرافیانش چنین وانمود می کرد که

۱- البدایة والنهایة: ۲۰۲/۱۳.

۲- همانجا.

۳- منهاج السنة: ۳۸/۳.

فرمانروای مغولان قصد صلح با آنها دارد. او به خلیفه پیشنهاد کرد تا به قصد دیدن وی خارج گردد و پس از استقبال از او، با آنها در قبال اینکه نصف مالیات عراق برای آنها و نصف دیگرش برای خلیفه باشد، قرارداد صلح ببندد. در نهایت خلیفه به اتفاق هفتصد نفر از قضات، فقها، امیران و ریش‌سفیدان به سوی مغول‌ها رفتند. در نتیجه این نیرنگ، مغول‌ها توانستند خلیفه و همراهان او را بدون هیچ مشکلی به قتل برسانند. رافضی‌ها و دیگر منافقان پیرامون خلیفه، هولاکو را از صلح با خلیفه بازداشتند و ابن‌علقمی نیز به هولاکو می‌گفت: اگر با این شرایط صلحی صورت بگیرد، تنها یک یا دو سال دوام خواهد داشت و سپس وضعیت به صورت قبل بازمی‌گردد. بدین ترتیب، آنها برای مغولان کشتن خلیفه را بهتر از صلح جلوه دادند. حتی گفته می‌شود کسانی که پیشنهاد کشتن خلیفه را دادند، ابن‌علقمی و نصیرالدین طوسی بودند.^۱

مغولان پس از قتل خلیفه، به بغداد حمله کرده و زن و مرد و پیر و جوان را از دم تیغ گذراندند. از این قتل عام، هیچ کسی نجات نیافت، جز یهودیان و مسیحیانی که اهل ذمه بودند و کسانی که به آنها یا به خانه ابن‌علقمی پناه برده بودند.^۲ بدین ترتیب، ده‌ها هزار مسلمان در این جریان کشته شدند. در تاریخ اسلام، جنایتی همچون این قتل عام که کافران تُرک مسبب آن بودند، دیده نشده است. آنها حتی سادات هاشمی‌ها را نیز کشتند و زنان‌شان را که از عباسی‌ها و غیر عباسی‌ها بودند به اسارت گرفتند. آیا کسی که اهل بیت پیامبر ﷺ را دوست داشته باشد، باعث تسلط کفار بر آنها می‌گردد تا آنها و دیگر مسلمانان را به قتل رسانده یا به اسارت بگیرند؟^۳ در این کشتار، خطیبان، پیشوایان دینی و قاریان و حافظان قرآن کشته شدند و مساجد و نمازهای جمعه و جماعت ماه‌ها تعطیل شد.^۴

در حقیقت، ابن‌علقمی قصد داشت تا اهل سنت را به کلی نابود کرده و مساجد و مدارس آنها را تعطیل نماید و در مقابل، مدرسه و مجتمعی بزرگ بر پا کند تا اندیشه شیعه را ترویج دهد؛ اما خداوند اجازه اجرای این نقشه پلید را به او و همدستانش نداد. او اندکی پس از این حادثه، ابتدا ثروت و شوکتش را از دست داد و چندی بعد فوت کرد.^۵

۱- ابن‌کثیر، البداية والنهاية: ۲۰۱/۱۳.

۲- همان: ۲۰۱/۱۳ و ۲۰۲.

۳- منهاج السنة: ۳۸/۳.

۴- البداية والنهاية: ۲۰۳/۱۳.

۵- همان: ۲۰۲/۱۳ و ۲۰۳.

در این حادثه هولناک و این خیانت بزرگ تأمل کنید. ساده‌لوحی برخی از اهل سنت باعث شد که بزرگ‌ترین دشمنان‌شان را به خود نزدیک کنند و از مکر و نیرنگ آنان غافل بمانند. از سوی دیگر، به کینه‌توزی این رافضی‌ها و خیانت آنها نسبت به اهل سنت بیندیشید و عبرت بگیرید. این شیعه‌خائن، چهارده سال وزیر مستعصم بود و در این مدت، چنان جاه و مقامی به او داده شد که به هیچیک از دیگر وزیران داده نشد. اما این همه محبت و احترام نتوانست عقده‌درونی و کینه‌او را نسبت به اهل سنت از بین ببرد. در چند دهه‌ی اخیر، رافضی‌ها اسرار این جنایت را فاش نمودند و خیانت ابن‌علقمی و نصیرالدین طوسی نسبت به مسلمانان را از بزرگ‌ترین مناقب آنها برشمردند. مثلاً خمینی در تأیید آنچه نصیرالدین طوسی به بار آورده بود، می‌گوید: «مردم [یعنی شیعه] از دست دادن خواجه نصیرالدین طوسی و امثال او را که خدمات شایانی به دین اسلام کردند، خسارت بزرگی می‌دانند^۱». منظور خمینی از خدمات وی، همان‌هایی است که پیش‌تر خوانساری در شرح حال نصیرالدین طوسی بیان نموده و می‌گوید: «از جمله کارهای مهم و مشهور او که نقل شده، داستان وزیر شدنش برای سلطان بزرگ هولاکوخان ... و ورودش در رکاب سلطان مؤید به بغداد^۲ با آمادگی هر چه تمام‌تر جهت راهنمایی بندگان و اصلاح شهرها بود ... که با از بین بردن پادشاهی بنی‌عباس و قتل عام پیروان و دار و دسته‌ی آن پست‌فطرتان صورت گرفت؛ به گونه‌ای که از خون کثیف آنها جویبارهایی به راه انداخت و آن‌را به دجله روان ساخت و از آنجا هم، آنها را به جهنم، سرای هلاک و نابودی فرستاد^۳».

چنان‌که بیان شد، آنها نقشه‌ی خواجه‌نصیر برای قتل عام مسلمانان را از بزرگ‌ترین فضایل و مناقب او و این قتل‌عام و کشتار را در راستای اصلاح بندگان و شهرها می‌دانند و سرانجام مسلمانانی را که در این فاجعه‌ی غم‌انگیز به شهادت رسیدند، جهنم می‌خوانند. این بدان معنی است که هولاکوی بت‌پرست که او را با لفظ مؤید توصیف می‌کنند و همچنین سپاهیان او، اهل نجات و بهشتی‌اند؛ چرا که آنان دل‌پرکینه‌ی رافضی‌ها نسبت به مسلمانان را شفا داده و التیام بخشیده‌اند. کینه‌توزی آنها را ببینید که چگونه کشتار مسلمانان از بزرگ‌ترین آرزوهای‌شان بوده و نزد آنان، کافران از مسلمانان محبوب‌تر و به ایشان نزدیک‌ترند.

۱- الحکومة الإسلامية: ص ۱۲۸.

۲- روضات الجنات: ۳۰۰/۶ و ۳۰۱؛ همچنین بنگرید به ستایش روافض از نصیرالدین طوسی در: الطبرسی:

مستدرک الوسائل: ۴۸۳/۳؛ القمی، الکنی والألقاب: ۳۵۶/۱.

اکثر کتاب‌های تاریخی، جریان این خیانتِ ابن‌علقمی را ذکر کرده‌اند.^۱ کتاب‌های خود رافضی‌ها نیز بدان اقرار نموده و این کار را ستوده‌اند. اما با وجود این، شیعه‌های معاصر تلاش نموده‌اند که جریان را ناچیز جلوه داده و حقیقت آن را با این استدلال انکار کنند: کسانی که این جریان را ذکر نموده‌اند، خود در آن عصر نزیسته و شاهد قضیه نبوده‌اند. حتی اگر کسی همانند ابوشامه (ت ۶۶۵) که در آن عصر می‌زیسته حادثه را بازگو نموده باشد، جواب‌شان این است که: اگر چه او از نظر زمانی در آن دوران می‌زیسته، اما چون اهل دمشق بوده، از نظر مکانی معاصر حادثه نبوده است.^۲ این تلاشی است جهت رد کردن آنچه در بین مورخین انتشار یافته و مشهور شده است؛ همچنان که در انکار وجود ابن‌سبأ نیز تلاش‌های زیادی نموده‌اند.

بنده در کتاب‌های تاریخ تحقیق زیادی نمودم تا اینکه از طرف یکی از تاریخ‌نویسان بزرگ، شاهد مهمی یافتم که دارای سه ویژگی است: اول اینکه شیعیان او را از مردان برجسته خود می‌دانند، دوم اینکه اهل بغداد است و سوم اینکه متوفای سال ۶۷۴ هـ می‌باشد. او شیعه بغدادی معاصر با این حادثه، امام فقیه علی بن انجب معروف به «ابن ساعی» است که خود شاهد جنایات ابن‌علقمی بوده است. وی می‌گوید: «در روزگار او [= المعتمد] تاتارها بر بغداد تسلط یافته و خلیفه را کشتند. با کشته شدن او، حکومت عباسیان در عراق پایان یافت. علت کشته شدن خلیفه این بود که وزیر او مؤیدالدین ابن‌علقمی - وزیر خلیفه - شخصی رافضی بود»؛ سپس کل داستان را بیان می‌کند.^۳ محسن امین نیز ابن‌الساعی را از رجال شیعه دانسته و می‌گوید: «علی بن انجب بغدادی، معروف به ابن ساعی (ت ۶۷۴) صاحب اخبار خلفا می‌باشد».^۴

برای اثبات ارتباط روافض با مصیبت‌های مسلمانان و آرزوی آنان برای وقوع چنین حوادثی که عقده درونی‌شان را آرام می‌کند، سخنانی که توسط آخوندهای معاصر شیعه مانند خوانساری و خمینی بیان شده کافی است.

دولت صفوی

در دولت صفوی^۵ که توسط شاه اسماعیل تأسیس گردید، مذهب تشیع دوازده‌امامی بر ایرانیان تحمیل و به عنوان مذهب رسمی ایران قرار داده شد. شاه اسماعیل بسیار سنگدل و به

۱- بنگرید به: ابن‌شاکر الکتبی، فوات الوفيات: ۳۱۳/۲؛ الذهبی: العیر: ۲۲۵/۵؛ السبکی، طبقات الشافعية: ۲۶۲/۸ و ۲۶۳.

۲- بنگرید به: محمد الشیخ ساعدی: مؤیدالدین بن‌العلقمی و أسرار سقوط الدولة العباسية.

۳- مختصر أخبار الخلفاء: ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

۴- أعیان الشیعة: ۳۰۵/۱.

۵- دولت صفوی از سال ۹۰۵ تا ۱۱۴۸ هـ ادامه داشت. بنگرید به: مغنیة، الشیعة فی المیزان: ص ۱۸۲.

حدی بی‌رحم و خون‌آشام بود که در وصف نمی‌گنجد^۱. او در بین مردم چنان شایعه کرده بود که معصوم است و می‌گفت بین او و مهدی فاصله‌ای وجود نداشته و با او ارتباط نزدیک دارد و تنها به دستور و فرمان پیشوایان دوازده‌گانه حرکت می‌کند^۲. او شمشیر را از نیام برکشید و در قتل عام و کشتار مسلمانان اهل سنت به کار انداخت. شاه اسماعیل دشنام به خلفای سه‌گانه را وسیله‌ای برای آزمایش ایرانیان قرار داده بود. هرکس دشنام به خلفا می‌شنید، باید فریاد می‌زد: «بیش باد، کم مباد» و با این سخن، موافقت خود را با ناسزا گفتن به صحابه اعلام می‌نمود و بلکه دشنام‌های بیشتری درخواست می‌کرد. اما اگر شنونده‌ای از گفتن این جمله امتناع می‌کرد، در جا گردنش زده می‌شد. همچنین شاه اسماعیل دستور داده بود که این دشنام‌ها را در هر کوی و برزن و بازار و بر روی منابر آشکارا جار بزنند و مخالفان را از اینکه گردن‌شان زده شود بترسانند^۳. وی هرگاه شهری را اشغال می‌کرد، بلا فاصله مردم آن شهر را به زور شمشیر و ادار به قبول مذهب تشیع می‌نمود.

در کتاب‌های تاریخی نقل شده که وی پس از اشغال تبریز تصمیم گرفت با فشار و اعمال قدرت، مردم را به قبول تشیع و ادار کند. بعضی از معتمدین به او پیشنهاد دادند که در این کار عجله نکرده و کمی درنگ نماید؛ چرا که دو سوم ساکنان شهر، سنی‌مذهب بودند و تحمل شنیدن فحاشی به خلفا در منابر برای‌شان ناگوار بود. او در پاسخ گفت: «اگر در میان مردم کسی را ببینم که اعتراضی داشته باشد، به یاری خدا شمشیرم را به کار می‌اندازم و کسی از آنان را زنده نخواهم گذاشت^۴».

وی علاوه بر اعمال زور و تهدید و ایجاد ترس و وحشت در جامعه، جریان کشته شدن حسین علیه السلام را وسیله‌ای برای تحریک احساسات مردم قرار داده و امر کرد تا مراسم گرامی‌داشت سالروز شهادت حسین را هر سال برگزار کنند که این مراسم امروز هم نزد شیعیان با همان کیفیت برقرار است^۵. وی همچنین نمایی که آن را «تعزیه» می‌نامیدند به مراسم عزاداری اضافه نمود. این دقیقاً همان چیزی است که امروزه آن را «شبه‌خوانی» می‌نامند و در جریان آن، حادثه کشته شدن حسین را به تصویر می‌کشند. این کار، تأثیر مهمی بر روان و احساسات

۱- علی الوردی، لمحات اجتماعی من تاریخ العراق الحديث: ص ۵۶.

۲- کامل مصطفی الشیبی، الفكر الشيعي والنزعات الصوفية حتى مطلع القرن الثاني عشر هجري: ص ۴۱۳.

۳- همان: ص ۵۸.

۴- همانجا. نیز بنگرید به: تاریخ الصوفیین: ص ۵۵.

۵- کامل مصطفی الشیبی، الفكر الشيعي والنزعات الصوفية حتى مطلع القرن الثاني عشر هجري: ص ۴۱۵.

ایرانیان گذاشت؛ به گونه‌ای که برخی بر این باورند این عمل، از مهم‌ترین عوامل گسترش تشیع در ایران بوده است؛ زیرا این نوع مجالس، جلوه‌هایی از اندوه و گریه، همراه با ناله و فریاد بسیار و نواختن طبل و آهنگ بود که احساسات و اعتقادات مردم را در اعماق وجودشان به جوش می‌آورد.^۱

شیوخ و بزرگان رافضی، پادشاهان صفوی را در کاشتن نهال تشیع تا مراحل افراط و غلو، حمایت می‌کردند و با زور اسلحه و اعمال قدرت، مردم را به پذیرفتن مذهب تشیع وادار می‌نمودند. در رأس این افراد، «شیخ علی گِزکی» قرار داشت^۲ که شیعیان او را «محقق ثانی» لقب داده‌اند و شاه طهماسب - پسر شاه اسماعیل - او را به جوار خود خوانده و اطاعتش را بر همگان واجب کرد. کرکی بدعت‌های جدیدی را در میان شیعیان ایجاد کرد که از جمله آنها مَهْر نماز است و امروزه هم شیعیان بر آن سجده می‌کنند. او در سال ۹۳۳ هـ رساله‌ای در باب این بدعت تألیف کرد^۳؛ همچنان که در مورد جواز سجده بر انسان نیز رساله‌ای نوشت^۴، که این کتاب را با موافقت شاه اسماعیل صفوی در میان مردم رایج کرده بود؛ به طوری که یارانش در مورد او بسیار غلو کرده و حتی او را می‌پرستیدند و برایش سجده می‌کردند.^۵

کرکی به حدی در مذهب تشیع بدعت‌گذاری کرده بود که نویسندگان غیرشیعی او را «مخترع مذهب شیعه» می‌خواندند.^۶ او در لعن و نفرین امامان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیز رساله‌ای نوشته است که آن را «نفحات اللاهوت فی لعن الجبّت والطاغوت» نام نهاده است.^۷ گفته می‌شود او کسی است که دشنام دادن در مساجد و روزهای جمعه را اجباری کرده بود.^۸

۱- الوردی، لمحات إجتماعية: ص ۵۹.

۲- علی بن هلال الکرکی، که در سال ۹۴۸ هـ به هلاکت رسید. برای اطلاع از شرح حال وی، بنگرید به: أعيان

الشيعة: ۲۰۰/۴۲ و ۲۰۱؛ مقتبس الأثر: ۳۳۳/۲۲.

۳- الفكر الشيعي: ص ۴۱۶.

۴- لمحات إجتماعية: ص ۶۳.

۵- از این رو می‌گوید: «اسماعیل از دایره رافضیت بیرون رفته بود و ادعای خدایی داشت. او سپاهیان را وادار کرده بود برایش سجده کنند (عنوان المجد: ص ۱۱۶ و ۱۱۷).

۶- النواقض: ورقة ۹۸.

۷- الفكر الشيعي: ص ۴۱۶.

۸- همان.

و یکی دیگر از بزرگان تشیع در دولت صفوی، «محمد باقر مجلسی» بود که در تأثیرگذاری بر مسلمانان ایران، حکومت صفوی را همراهی و مشارکت می‌کرد. حتی گفته شده کتاب او به نام «حق الیقین» سبب شیعه شدن هفتاد هزار سنی در ایران شده است.^۱ اما صحیح‌تر آن است که این از زیاده‌روی‌ها و مبالغات شیعه می‌باشد؛ چون شیعه‌گری در ایران، تنها با قدرت و ترس جای خود را یافت، نه با فکر و منطق و رضایت.

نسل بعدی شیعیان، در جوّ سوگواری و ماتم سالانه حسینی که دولت صفوی آن‌را به راه انداخته بود، پدیدار شد و رشد کرد و فکر و عقلش پر از کینه شد؛ به گونه‌ای که دیگر به هیچ منطق و دلیلی گوش نمی‌داد. بحار الانوار مجلسی نیز نقش مهمی در اشاعه غلو و افراطی‌گری در میان شیعیان داشت؛ به گونه‌ای که مداحان و سخنوران هر چه می‌خواستند می‌گفتند و به وسیله آن، اذهان مردم را از خرافات و غلو و افراط‌گری پر می‌کردند.

کتاب «حق الیقین» از جمله نخستین کتاب‌هایی بود که در عهد قاجاریه در سطح گسترده‌ای انتشار یافت و نسخه‌های زیادی از آن وارد عراق شد و منجر به گسترش مطالب آن در میان طبقات مختلف مردم عراق شد؛ همان‌گونه که در ایران نیز چنین اتفاق افتاد.^۲ در عین حال، نباید ابعاد دیگر تأثیرات دولت صفوی را نادیده بگیریم و آن جنگ‌هایی بود که با خلافت اسلامی [عثمانی] به راه انداخته بود و با دشمنان پرتغالی و انگلیسی بر ضد مسلمانان همکاری می‌نمود و آنان را برای بنای کلیساها و ورود کشیشان و تبشیری‌های مسیحی به خاک مسلمانان تشویق می‌کرد تا با اهل سنت به مبارزه بپردازند.^۳ اینها همه گوشه‌ای از تأثیرات حکومت شیعیان در این زمینه بود.

اگر به کلمات ماندگار و ارزشمند شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله در این موضوع بیندیشیم و آنها را با واقعیت حال تطبیق دهیم و در پرتو آن به وقایع تاریخی بنگریم، راستی و صداقت گفتار ایشان را به وضوح خواهیم دید؛ آنجا که می‌فرماید:

«هر خردمندی که به رویدادهای زمان خود و فتنه‌ها و بلاها و فسادهایی که در اسلام وارد شده بنگرد، پی خواهد برد که بیشتر آنها از جانب شیعیان بوده است. نیز خواهد دید که آنها بیش از همه دشمنان، علیه اسلام توطئه کرده‌اند؛ زیرا آنها تا جایی که برای‌شان ممکن باشد از

۱- رونلدسن، عقیده الشیعة: ص ۳۰۲.

۲- لمحات اجتماعی: ص ۷۷ و ۷۸.

۳- شرح و تفصیل این موضوع را در تاریخ الصفویة از ص ۹۳ به بعد مطالعه کنید. نیز بنگرید به: دکتر جمیل

مصری، حاضر العالم الإسلامي: ص ۱۱۷.

ایجاد هیچ فتنه و بر پا کردن هیچ فسادى در میان امت اسلام دریغ نمى کنند^۱». و ما به وضوح و یا با اخبار متواتر دیده‌ایم که فتنه و بلاهای بزرگی که در تاریخ شبیه و مانند ندارند، همه از طرف شیعه بوده است^۲.

۳- تأثیر اجتماعی

اثرگذاری شیعه در این زمینه بسیار گسترده و مهم است و ما به برخی موارد اشاره خواهیم نمود.

اول: ارتباط با مسلمانان

شیعیان با مسلمانان زندگی می‌کنند و هویت اسلامی دارند، هیچ فرقی بین آنها و دیگر مسلمانان نیست. در اصل و اساس، ارتباط مسلمانان با یکدیگر بر پایه دوستی و همکاری و ایثار استوار است. اسلام پایه دوستی و محبت را در بین هر مسلمان و برادرش استحکام بخشیده و نسل صحابه رضی الله عنهم را نمونه و الگوی بارز این دوستی و وفا و پیروی از هدایت قرآن و سنت پاک نبوی معرفی نموده است. به همین دلیل، هیچ شکی نیست که دشمن امت، این اساس مهم و مستحکم را هدف قرار داده و دسیسه‌های زیادی را برای سست کردن و از بین بردن این بنای مسحکم به کار می‌بندد و برای نیل به این هدف، از طریق مذهب تشیع وارد شده و از این روزه، اقدام به تخریب و ویرانی این اساس محکم در جهان اسلام نموده است.

و چنان‌که مشهور است روابط شیعیان با دیگران مبنی بر اذیت و آزار به هر وسیله ممکن می‌باشد که البته چنین رفتاری را با نیت تقرب به خداوند انجام می‌دهند. و پنهان داشتن دشمنی و نفرت از صفات‌شان است؛ وفا نکردن به تعهدات و عدم رعایت حقوق دیگران بخشی از ویژگی‌های لاینفک آنها می‌باشد؛ و خیانت و مکر و نیرنگ و فریب از اعمال معروف و مشهور آنان است چنان‌که گاهی به حد قتل می‌رسد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله علیه می‌گوید: «رافضی‌ها با هیچکس رابطه و دوستی برقرار نمی‌کنند، مگر اینکه با آنان نفاق و دورویی به کار می‌برند. چون دین و باوری که در دل آنهاست، باور فاسدی است که آنها را بر دروغ و خیانت و نیرنگ با مسلمانان و سوءظن نسبت

۱- منهاج السنة: ۲۴۳/۳.

۲- همان: ۲۴۵/۳.

به آنان وادار می‌کند و از انجام هیچ‌گونه بدی دریغ نکرده و هیچ شری را که توانایی انجامش را دارند رها نمی‌کند. فرد شیعی نزد کسانی هم که او را نمی‌شناسد، منفور است؛ هرچند که ندانند او رافضی و شیعه می‌باشد، اما بر چهره او و در طرز سخن گفتنش، نشانه‌های نفاق هویداست. به همین جهت است که می‌بینید با مردم ساده و ضعیف و کسانی که هیچ نیازی به او ندارند نیز با نفاق برخورد می‌کند، چون قلبش سرشار از نفاق بوده و سبب ضعف آن گشته است^۱».

علامه شوکانی در مدتی که در یمن با شیعیان زندگی کرده، تجارب و مشاهدات شخصی خود را بیان نموده و از این طریق، امور عجیب و مهمی را در مورد آنان کشف کرده است. ایشان تأکید می‌نمایند: «رافضی‌ها هرگز نسبت به کسی که مذهب آنان را نداشته و بر دین آنها نباشد، امانت‌دار نیستند؛ بلکه در کوچک‌ترین فرصتی که برای‌شان مهیا شود، به مال و جان او تعدی می‌کنند؛ چون خون و مال مسلمانان نزد آنها مباح است و دوستی و محبت ظاهری‌شان تنها بر اساس تقیه است که چون دست‌شان برسد، همه این دوستی‌ها را فراموش می‌کنند^۲».

وی این حقایق را بر اساس تجربه عملی که خود با این قوم داشته به دست آورده و می‌گوید: «من بارها تجربه نموده‌ام که هیچ شیعه‌ای دوستی خالص و بی‌ریا نسبت به فرد غیرشیعه ندارد و حتی اگر همه دارایی و اموات را به او ببخشی، او این کار را به منزله خدمت تلقی می‌کند. او به هر وسیله ممکن سعی می‌کند دوستی و اعتماد شما را جلب کند. این همه دشمنی و کینه‌ای که در نزد این قوم نسبت به مخالفین‌شان وجود دارد، در میان هیچیک از مذاهب بدعی و اندیشه‌های دیگر یافت نمی‌شود. همچنین هیچکس را ندیده‌ام که به اندازه آنان جرأت ناسزاگویی و بددهنی نسبت به ناموس و آبروی افراد محترم داشته باشد. آنها بدترین نوع لعن و نفرین را بر زبان جاری می‌کنند و نسبت به کسی که با ایشان کمترین کدورت یا اختلافی داشته باشد، ناشایسته‌ترین و بی‌شرمانه‌ترین الفاظ را بر زبان می‌آورند. ممکن است علتش این باشد که وقتی آنها جرأت کردند گذشتگان پاک این امت را دشنام و ناسزا بگویند، دشنام دادن به مخالفان‌شان بر آنها آسان شده است؛ چون شکی نیست که عادت کردن به گناه بزرگ، انجام گناهان کوچک را آسان‌تر می‌نماید^۳». شوکانی رحمه‌الله اشاره دارد که آنها از ارتکاب هیچ جرم و امر حرامی در جامعه اسلامی دریغ نمی‌کنند و می‌گوید: این

۱- همان: ۲۶۰/۳.

۲- طلب العلم: ص ۷۰ و ۷۱.

۳- همان: ص ۷۱.

تجربه ما و کسان پیش از ما می‌باشد که رافضی را نیافتیم که از ارتکاب امور حرام در دین - هرچه باشد - دوری کند؛ بنابراین نباید فریب ظاهر را خورد؛ چه بسا انسان ارتکاب گناهی را در جلو چشم مردم ترک کند و در ظاهر از پاک‌ترین انسان‌ها باشد، اما چون فرصتی یافت و زمینه را مساعد دید، آن گناه را انجام می‌دهد؛ گو اینکه نه از خدا پروایی دارد، نه از آتش جهنم می‌ترسد و نه به بهشت امیدی دارد.

ایشان به بعضی از رویدادهایی که خود شاهد بوده استناد کرده و می‌گوید: «من یکی از آنها را دیدم که مؤذن بود و همیشه در جمعه و جماعات حضور داشت، اما بعدها معلوم شد که دزد بوده است؛ دیگری را دیدم که در یکی از مساجد صنعا امام بود. او برخورد نیکو و عجیبی داشت و بسیار عبادت می‌کرد، به گونه‌ای که من خود تعجب می‌کردم چگونه امکان دارد این شخص شیعه باشد. ولی بعدها مشخص شد که او کارها و جنایتهایی مرتکب شده که با شنیدنش، دل انسان به درد درمی‌آید». سپس مرد دیگری را ذکر می‌کند که کمی گرایش شیعی داشته، ولی بعدها کاملاً بدان گرویده، تا جایی که کتابی را در بدگوئی و بی‌ادبی نسبت به اصحاب نوشته است. شوکانی می‌گوید: «در ابتدای امر او را بسیار کوشا، پاکدامن و با اخلاق می‌دیدم. با خود می‌گفتم: چه شیعه خوب و با اخلاق و باعفتی است. اما بعدها چیزهایی از او شنیدم که بسیار ناپسند بود^۱». ایشان رحمته در ادامه می‌فرماید: «دست‌اندازی این قوم بر اموال و دارایی یتیمان و مستضعفان و کسانی که توانایی ظلم به آنها را دارند - هرکس که باشد - امری است که نیاز به دلیل و برهان ندارد^۲».

اینها نمونه‌های زنده‌ای بودند که خود شوکانی آنها را مشاهده و ثبت کرده است؛ و بیان نموده که عقیده رافضی و تشیع، چه بر سر صاحبش می‌آورد و تأثیر آن بر ارتباطات بین مسلمانان چیست. چرا که او در یمن، با این گروه از رافضی که از حوزه زیدیه به دایره رافضی‌گری و تشیع وارد شده بودند، زندگی کرده است؛ چنان که در مورد جارودی‌ها معروف و مشهور است^۳.

شاید گفته شود این سخنان شوکانی از سر دشمنی و کینه با رافضی‌هاست و به عنوان دلیل

۱- همان: ص ۷۳.

۲- همان: ص ۷۴.

۳- زیدیه جارودیه: اگرچه آنها را زیدیه می‌نامند اما در واقع شیعه هستند؛ چون اصحاب و یاران پیامبر را تکفیر می‌کنند. به همین جهت شیخ مفید زیدیه‌ها را از دایره تشیع خارج نموده، اما جارودیه را از آن استثنا نموده؛ چون آنها نیز بر مذهب او هستند (أوائل المقالات: ص ۳۹).

پذیرفته نمی‌شوند. اما درحقیقت اهل سنت عادل‌تر، با انصاف‌تر و پرهیزگارتر از این هستند که بر آنان دروغ ببندند و به آنها ستم روا دارند؛ چنان‌که رویدادهای تاریخی این حقیقت را به اثبات رسانده است. به قول امام ابن تیمیه: «بلکه اهل سنت از خود رافضی‌ها نسبت به خودشان عادل‌تر و با انصاف‌تر هستند؛ چنان‌که خود به آن اعتراف می‌کنند و می‌گویند: "شما چنان با ما منصفانه برخورد می‌کنید که ما خودمان هم آن‌گونه با یکدیگر منصف و به دور از تعصب نیستیم"»^۱.

بنده در کتاب «کافی» تألیف کلینی به متن جالب و مهمی برخوردیم که بر درستی سخن شوکانی گواهی می‌دهد و همان‌طور که می‌دانیم، اعتراف بالاترین ادله می‌باشد. این متن، طبیعت و سرشت رافضی‌ها را در نوع ارتباط با مردم روشن می‌سازد. کلینی نقل می‌کند که یکی از شیعیان به نام عبدالله بن کیسان به امام‌شان گفت: «من در سرزمین فارس بزرگ شده‌ام و به تجارت و معامله با مردم مشغولم. بسیار شده که مرد خوش‌اخلاق و امانت‌دار و باشخصیتی دیده‌ام و در مورد او تحقیق نموده‌ام؛ متوجه شده‌ام که وی از گروه مخالف شماس است (یعنی از اهل سنت) و در مقابل هم بسیار پیش آمده که با مردانی همنشینی و معاشرت داشته‌ام که بسیار بداخلاق، خیانتکار و بی‌شخصیت بوده‌اند و وقتی در موردشان تحقیق کردم، متوجه شده‌ام که آنها از دوستداران شما [یعنی شیعه] هستند ...»^۲. این روایت به نیک اخلاقی، امانتداری و شخصیت والای اهل سنت گواهی می‌دهد؛ درحالی‌که ضد این اوصاف را برای شیعیان اثبات می‌کند.

کلینی در خبر دیگری می‌گوید: «مردی [از شیعیان] از دست بعضی از رفیقان رافضی‌اش که تندخو و متعصب و بی‌ادب و نادان بودند، نزد امام شکایت کرد که از این موضوع بسیار آزرده و اندوهگین است؛ درحالی‌که می‌بیند مخالفان آنان [از اهل سنت] راه و روش نیکویی دارند. امام آنها گفت: "نگویید روش نیکویی دارند؛ زیرا روش، مربوط به راه و مسلک است؛ بلکه بگوئید سیمای نیکویی دارند؛ چون خداوند می‌فرماید: ﴿سَيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾ آن مرد می‌گوید: من هم گفتم: آنها را با سیمای زیبا و باوقار و بامتانت می‌بینم و از این موضوع دلتنگ می‌گردم ...»^۳.

۱- منهاج السنة: ۳/۳۹.

۲- أصول کافی: ۴/۲، و تفسیر نور الثقلین: ۴/۴۷.

۳- أصول کافی: ۱۱/۲. معنی آیه: «علامت و مشخصه آنها بر اثر سجده در پیشانی‌شان نمایان است» [الفتح: ۲۹]. جواب امامش در برابر این شکایت، اعتراف به آن بوده و دلیل می‌آورد که این بخاطر طبیعت هر گروه

شیعه دیگری به نام عبدالله بن ابی‌یعفور از تفاوت اخلاقی اهل سنت و شیعیان همفکرش بسیار متعجب بود. او جریان را با امام خود چنین در میان گذاشت: «من با مردم معاشرت و همنشینی دارم. بسیار از اخلاق قومی که از شما پیروی نمی‌کنند، بلکه از فلانی و فلانی پیروی می‌کنند^۱ در شگفتم؛ زیرا آنها بسیار امانتدار، باوفا و راستگو هستند؛ درحالی‌که با مردمان دیگری همنشینی و معاشرت دارم که از شما پیروی می‌کنند [و شیعه هستند] اما آنها از آن امانتداری و وفا و صداقت بویی نبرده‌اند. [راوی] می‌گوید: پس ابوعبدالله نشست و مانند شخصی خشمگین، رو به من کرد و سپس گفت: "کسی که از پیشوای فاجر و جنایتکاری پیروی کند که امامتش مورد تأیید خدا نیست، دین و ایمان ندارد و کسی که از امام و پیشوای عادل و مورد تأیید خدا پیروی کند، هیچ سرزنشی بر او نیست." گفتم: یعنی آنها [= اهل سنت] دین ندارند و بر اینها [= شیعه] سرزنشی نیست؟ گفت: بله^۲».

درحقیقت، این نوع جواب‌ها که با وجود انجام گناهان کبیره، هر نوع سرزنش و عقوبت را از شیعیان نفی می‌کند، باعث شده آنها در برخورد و تعامل‌شان با دیگران، در این وادی هلاکت فرو رفته و ارتکاب گناهان را آسان و بی‌اهمیت تلقی کنند؛ زیرا دین نزد آنها یعنی ولایت امام؛ و دوستی علی، حسنه‌ای است که با داشتن آن، هیچ گناه کبیره‌ای سبب ضرر و زیان نمی‌گردد. مسلم است تا وقتی که این تفکر اصلاح نگردهد؛ این ویژگی در میان آنها باقی خواهد ماند.

بسیار جای تأمل است که کتاب‌های شیعه، اساس این ستم و خیانت را تأیید می‌کنند و بدین روش، مخالفان‌شان را از سر راه بر می‌دارند؛ مشروط بر اینکه جان آنها در امان باشد و ضرری متوجه‌شان نباشد. کتاب‌های شیعه از قول «داوود بن فرقد» چنین آورده‌اند: از ابوعبدالله علیه السلام سؤال کردم نظرت در مورد کشتن ناصبی‌ها چیست؟ گفت: "خون‌شان حلال است؛ اما باید مواظب باشید. اگر توانستی دیواری بر سر آنها ویران کنی یا آنها را در آب غرق کنی، این کار را بکن تا دلیلی بر علیه تو وجود نداشته باشد^۳". در روایتی دیگر، یکی از شیعیان برای امامش تعریف می‌کند که چگونه توانسته تعدادی از مخالفین خود را بکشد. وی می‌گوید:

است که بر آن خلق شده‌اند... او به این واقعیت تأکید کرده و آنرا نفی نمی‌کند. در مورد آنچه بیان شد و راجع به عقیده آنها در الطینة مراجعه کنید.

۱- چنان که شارح کافی می‌گوید، منظورش از فلانی و فلانی ابوبکر و عمر است.

۲- اصول کافی: ۳۵۷/۱.

۳- ابن بابویه، علل الشرائع: ص ۲۰۰؛ الحر العاملی، وسائل الشیعه: ۴۶۳/۱۸؛ مجلسی، بحار الانوار: ۲۳۱/۲۷.

«برای کشتن برخی از آنها، به وسیله نردبان از دیوار خانه‌شان بالا رفته‌ام و بعضی دیگر را شبانه بر در خانه‌اش صدا زده و هنگامی که از خانه بیرون آمده او را کشته‌ام و بعضی اوقات هم با یکی از آنها در راه برخورد کردم، وقتی با او تنها شدم، او را کشته‌ام^۱». وی اعتراف می‌کند بدین صورت، سیزده مسلمان را کشته است؛ چون گمان می‌کرده که آنها علی را دوست نداشتند و از او بیزار می‌جستند^۲.

آخوند نعمت‌الله جزائری می‌گوید در روایات آنها آمده علی بن یقین^۳ که وزیر هارون الرشید بود، گروهی از مخالفین خود را زندانی نموده و به خدمت‌کارانش دستور داد سقف زندان را روی سرشان خراب کنند. بدین ترتیب، همه آنها که تعدادشان نزدیک به پانصد نفر بود کشته شدند. سپس برای خلاصی یافتن از خون‌بهای آنها، نامه‌ای به امام و مولایش کاظم می‌نویسد. ایشان در جواب نامه او می‌گوید: «اگر پیش از کشتن آنها به من خبر می‌دادی و اجازه می‌گرفتی، هیچ خونی بر گردن تو نبود؛ اما چون بدون اجازه چنین عملی را مرتکب شده‌ای، باید در مقابل هر مردی، یک رأس گوسفند نر را به عنوان کفاره پرداخت کنی؛ هر چند که یک رأس گوسفند از آن [مقتول] بهتر است^۴».

ببیند چگونه آنها در میان مسلمانان زندگی می‌کنند و در انتظار کوچک‌ترین فرصتی هستند تا مسلمانان را از پای درآورند و این اعترافی است از جانب خودشان که بر سوابق و پیشینه سوء و سیاه‌شان گواهی می‌دهد. جای بسی شگفتی است امام و پیشوای‌شان، کشتن پانصد نفر مسلمان را تنها به این دلیل که آنها شیعه نبوده‌اند تأیید می‌کند و دستور می‌دهد در برابر هریک نفر از آنان، یک رأس گوسفند به عنوان کفاره و دیه پرداخت نماید، آن هم تنها بدین خاطر که قبلاً از او اجازه نگرفته است. بنابراین اگر شیعه‌ای از امامش یا نایب او که همان فقیه باشد، اجازه گرفت، هر چه دلش می‌خواهد می‌تواند انجام دهد و اگر اجازه نگرفت، با ذبح کردن گوسفند قضیه حل می‌شود. جزایری در شرحی که بر دیه [یک رأس گوسفند] نوشته است، می‌گوید: «در این دیه ناچیز دقت کن که معادل دیه برادر کوچک‌شان یعنی یک سگ شکاری هم نیست؛ زیرا دیه سگ بیست درهم است. همچنین کمتر از دیه برادر بزرگ‌شان

۱- رجال کشی: ص ۳۴۲ و ۳۴۳.

۲- همان.

۳- جزائری او را یکی از مردان نخبه و برجسته شیعی توصیف می‌کند (الأنوار النعمانية: ۳۰۸/۲). طبری می‌گوید: «او را به خاطر بی‌دینی و کفرش کشته‌اند» (تاریخ طبری: ۱۹۰/۸).

۴- أنوار النعمانية: ۳۰۸/۲.

یعنی یهود و مجوس است؛ زیرا دیه آنها حدود هشتصد درهم است. این وضعیت دنیای‌شان است، در آخرت هم ناچیزتر و بی‌ارزش‌تر هستند^۱».

این سخنی بسیار وقیحانه است که نیازی به توضیحش نیست؛ چون خودِ مطلب، گویای کینهٔ آنها نسبت به اهل سنت است و اینکه اهل سنت از نظر شیعه، از مجوسی‌ها نیز کافرترند.

دوم: فتنه‌های داخلی

شیعیان با ناسزاگفتن به اصحاب پیامبر ﷺ در خلال عزاداری‌های سالانه‌شان هزاران فتنه به پا می‌کنند. از زمانی که آل‌بویه در قرن چهارم هجری، مراسم سوگواری و سالگرد کشته شدن حسین را در بغداد برگزار نمود، شیعه در این مراسم سالانه، فتنه‌های بی‌پایانی را ایجاد می‌کند که حد و حدودی ندارد. از آن پس، به دلیل جسارت شیعه به ساحت صحابه (رضی الله عنهم) درگیری‌های سختی بین اهل سنت و شیعه به وجود آمده است که نخستین آشوب و فتنه در سال ۳۳۸ هجری در بغداد رخ داد^۲. به دنبال آن، فتنه‌ها و آشوب‌های بیشتری بین این دو گروه به وجود آمد^۳ که در نتیجه، تعداد زیادی از مسلمانان قربانی شدند و پیوسته آثار این بدعت در هر نقطه از جهان اسلام که شیعه وجود داشته است، به چشم می‌خورد. چه عدهٔ کثیری که به خاطر این بدعت جان خود را از دست داده‌اند، چه اندازه کینه‌ای که در قلب‌ها کاشته شده و چه فتنه‌ها و مصیبت‌هایی که به وجود آمده است. اما با وجود تمام اینها، خمینی پیر و پیشوای شیعیان امروز، شعله‌های سوزان این فتنه را برافروخته‌تر کرده و در تلویزیون ایران می‌گوید: «شعار فرقهٔ ناجیه و علامت مخصوص ایشان از اول اسلام تا امروز، بر پا داشتن مجالس ماتم و سوگواری است^۴». وی همچنین می‌گوید: «گریه برای سیدالشهدا (علیه السلام) و بر پا داشتن مجالس حسینی بوده که در طول این چهارده قرن، اسلام را نگه داشته است^۵». پیش‌تر هم سخن بعضی از پیشوایان‌شان نقل شد که گفته‌اند: «بر پا داشتن مجالس سوگواری، بزرگداشت شعائر خداست^۶».

۱- همانجا.

۲- عبدالرزاق الحسان، المهدی والمهدویة: ص ۷۴.

۳- بنگرید به: رویدادهای سال‌های ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۶ و ۵۱۰ در البدایه و النهایه و کتاب‌های دیگر تاریخی.

۴- عالم بزرگوار سنی ایرانی آقای محمد ضیائی در مجله المجتمع، شماره ۵۸۹، سال سیزدهم، در هجدهم ذی‌الحجه ۱۴۰۲ این مسئله را نقل کرده است.

۵- روزنامه اطلاعات، شماره ۱۵۹۰۱، ۱۳۵۸/۵/۲، به نقل از پشت جلد کتاب «إقناع اللائم علی إقامة المنائم».

۶- الآیات البینات: ص ۵.

درواقع خداوند متعال در آن روز، با شهادت حسین، او را گرامی داشته است و او اسوه و الگوی نیکویی برای شهدای بعد از خودش می‌باشد. کشته شدن حسین مصیبت بزرگی بود و خداوند ﷻ در هنگام مصیبت، امر به استرجاع [گفتن انا لله وانا الیه راجعون] کرده است، نه سوگواری و ماتم^۱. آنچه رافضی‌ها در این مورد انجام می‌دهند هیچ ارتباطی با اسلام ندارد؛ بلکه هدف بدعت‌گذاران از اختراع این بدعت و تشویق به آن، مشغول کردن امت اسلامی به خود بوده تا فرصت نشر دین خدا را پیدا نکنند.

سوم: اباحی‌گری

از دیگر آثار مخرب شیعه در زمینه مسائل اجتماعی، فساد جنسی و اباحی‌گری است که به سوی آن دعوت نموده و اسبابش را فراهم کرده‌اند. آنها این عمل را به نام امانت و عاریه گرفتن فرج^۲ یا آن گونه که خود آن را «متعه» می‌نامند، در میان امت اسلام انجام می‌دهند و به اسم متعه، مرتکب زنا می‌گردند؛ چرا که متعه آنها به معنی توافق پنهانی^۳ برای انجام فحشا با هر زنی می‌باشد که به این عمل راضی است؛ حتی اگر آن زن، از فاحشه‌ها^۴ یا از کسانی باشد که

۱- مجموع فتاوی شیخ الاسلام: ۵۱۱/۴.

۲- در کتاب‌های شیعه از حسن عطار چنین نقل شده: «از ابو عبدالله در مورد عاریه گرفتن فرج سؤال نمودم. او جواب داد که این کار اشکالی ندارد» (وسائل الشیعة: ۵۳۶/۷ و ۵۳۷؛ طوسی، تهذیب الاحکام: ۱۸۵/۲؛ الاستبصار: ۱۴۱/۳).

۳- طوسی می‌گوید: «بدون اجازه پدر و مادر و بدون شاهد و اعلام برگزاری می‌توان صیغه کرد (النهاییه: ص ۴۹۰).

۴- طوسی می‌گوید: «اشکالی ندارد که مرد، زن فاحشه را متعه نماید» (النهاییه: ص ۴۹۰) و خمینی می‌گوید: «جایز است که زن زناکار را مورد بهره جنسی قرار داد (تحریر الوسيلة: ۲۹۲/۲). در روایات شیعه از اسحق بن جریر آمده که گفت: «از ابو عبدالله پرسیدم: در کوفه زنی هست که به زنا کاری و فحشا معروف است. آیا درست است با او به صورت موقت ازدواج کنم؟ گفت: آیا بر در خانه خود، پرچمی [که نشانه این کار باشد] نصب نموده است؟ گفتم: خیر، اگر این کار را می‌کرد، حاکم او را دستگیر می‌نمود. ابو عبدالله گفت: بله، می‌توانی به صورت متعه با او ازدواج کنی. ابن جریر می‌گوید: سپس ابو عبدالله مخفیانه چیزی را به یکی از خدمت‌کارانش گفت. بعد از مدتی او را دیدم و پرسیدم: مولایت راجع به آن موضوع چه چیزی به تو گفت؟ جواب داد که مولایش گفته اگر پرچم هم نصب کرده باشد، باز هم اشکالی ندارد» (وسائل الشیعة: ۴۵۵/۱۴؛ تهذیب الاحکام: ۲۴۹/۲).

ازدواج کرده و شوهر دارند^۱. بدین خاطر گفته‌اند: مرد می‌تواند برای یک روز، یا یک بار، یا دو بار، با زن توافق کند^۲. بعضی از آنها نزد شیخ محمد نصیف اعتراف کرده‌اند که با توجه به نیرنگی که آخوندهای شیعه ترتیب داده‌اند، نکاح متعه در بین آنها به صورت نوبتی و چرخشی صورت می‌گیرد^۳. به همین جهت آلوسی می‌گوید: «کسی که در این زمان، به احوال و اوضاع شیعیان درباره نکاح متعه دقت کرده باشد، برای اطلاق حکم زنا به این کار، نیاز به هیچ دلیلی ندارد؛ چرا که یک زن در طول یک شبانه روز، با بیست مرد زنا می‌کند و سپس می‌گوید که صیغه شده است. بازارهای زیادی برای متعه فراهم شده که زنان در آنجا نگه داشته می‌شوند.

۱- در روایات شیعه از محمد بن عبدالله اشعری آمده که گفت: «به امام رضا گفتم: مردی با زنی ازدواج می‌کند و شک می‌کند که او شوهر دارد. گفت: چه اشکالی دارد اگر شوهر هم داشته باشد؟ (وسائل الشیعة: ۴۵۷/۱۴؛ تهذیب الأحکام: ۱۸۷/۲)؛ و به جعفر صادق گفته شد: «فلانی با زنی به صورت متعه ازدواج نموده است. یکی به او گفته که آن زن شوهر دارد، او هم از آن زن سؤال می‌نماید: آیا شوهر داری؟ او گفت: چرا از او سؤال کرده است؟» (منابع پیشین). به همین جهت طوسی می‌گوید: «نباید مرد از زنی که می‌خواهد با او به صورت موقت ازدواج کند، بپرسد که شوهر دارد یا نه» (النهاية: ص ۴۹۰).

۲- طوسی، النهاية: ص ۴۹۱؛ خمینی، تحریر الوسيلة: ۲۹۰/۲. در روایات آنها آمده که خلف بن حماد گفت: «نامه‌ای برای ابوالحسن نوشتم و از او استفتا نمودم که مدت متعه چه قدر است و آیا درست است که فقط به خاطر یک بار نزدیکی با زن ازدواج کرد. ایشان در جواب گفت: بله، اشکالی ندارد» (فروع الکافی: ۴۶/۲؛ وسائل الشیعة: ۴۷۹/۱۴).

۳- صیغه نوبتی این است که چند مرد، همزمان زنی را متعه نمایند و هر کدام به نوبت با او جماع کنند (بنگرید به: مختصر التحفة الإثنی عشریة: ص ۲۲۷). شیخ عانی در رابطه با شیوع صیغه در بعضی از مدارس نجف، سخنانی می‌گوید (بنگرید به: الذریعة لإزالة شبه کتاب الشیعة: ص ۴۵ و ۴۶). شیخ محمد نصیف توانست طی گفتگویی با یکی از آخوندهای شیعه به نام احمد سرحان، به این حقیقت پی برد که علمای شیعه، متعه نوبتی را جایز می‌دانند. شیخ محمد نصیف به آن شیعه می‌گوید: «به عقیده اهل سنت، نکاح متعه نسخ شده؛ ولی شیعیان به نسخ آن باور ندارند. دلیل شما بر جواز صیغه نوبتی چیست؟ او جواب می‌دهد: کسی که زنی را صیغه می‌کند، پس از پایان مدت متعه او را به عقد دائم خود درمی‌آورد و پیش از اینکه به او دخول کند، او را طلاق می‌دهد. بدین ترتیب، چون پس از عقد دائمش به او دخول نشده، دیگر از آن مرد عده ندارد و نفر بعدی که با او به صورت متعه ازدواج می‌کند، همین کار را انجام می‌دهد؛ بدین ترتیب، چند مرد از یک زن استفاده می‌کنند، بدون اینکه آن زن از آنها عده داشته باشد (بنگرید به: مجلة الفتح، شماره ۸۴۵، رجب سال ۱۳۶۶ هجری).

در این میان، دلالاتی زن و مرد را به هم معرفی می‌کنند تا به دلخواه خود، از هر کدام که خوششان آمد، او را انتخاب کرده و مبلغ زنا را تعیین کنند. بدین ترتیب، آگاهانه غضب و نفرین و لعنت خدا را می‌خرند^۱. ایشان سپس بعضی از حکایات را در این زمینه به تفصیل بیان می‌دارد^۲. آنها زنان و مردان را با ترغیب و تشویق، یا با زور و تهدید، به سوی این فحشا و بی‌اخلاقی می‌کشاند و آن‌را از بزرگ‌ترین و بهترین اعمال خود به حساب می‌آوردند^۳ و عذاب سخت قیامت را برای کسی می‌دانند که از نکاح متعه امتناع ورزد^۴.

آخوندهای شیعه، عمل جنسی مقعدی با زنان را مباح نموده‌اند؛ چنان‌که خمینی می‌گوید: «رای ظاهر و قوی‌تر این است که انجام عمل جنسی از دُبُر [= مقعد] با زن جایز است»^۵. حال

۱- کشف غیاب الجهالات: ص ۳، نسخه خطی.

۲- همان.

۳- روایات زیادی دارند که صیغه را از بزرگ‌ترین عبادات می‌شمارد؛ حتی در حدیثی جعلی آورده‌اند که پیامبر فرموده: «کسی که این کار را یک‌بار انجام دهد، درجه‌اش همچون درجه حسین است و کسی که دو بار این کار را انجام دهد، درجه‌اش همچون درجه حسن و اگر سه بار این کار را انجام دهد، درجه علی و در نهایت، اگر چهار بار این کار را انجام داد، در مقام پیامبر قرار می‌گیرد (تفسیر منهج الصادقین: ص ۳۵۶). آری، رافضیان تمام درهای فحشا و سرگردانی را به روی مردم باز نموده‌اند و کسی که روایات و اخبار آنها را بررسی و مطالعه کند، یقیناً پی خواهد بُرد که پدیدآورندگان این روایات، اباحی‌گرهایی هستند که تمام فکرشان بهره‌گیری جنسی از زنان بوده است. این اوباش و اراذل در این زمینه به جایی رسیده‌اند که می‌گویند: «وقتی انسان زنی را به صیغه خود در می‌آورد، هر سخنی که با او می‌گوید خداوند در قبال آن حسنه‌ای برایش می‌نویسد و هر بار دستش را به سوی او دراز می‌کند، خداوند حسنه‌ای را برای او در نظر می‌گیرد و هرگاه عمل جنسی با او انجام دهد و غسل کند، خداوند به اندازه موهای بدنش برایش ثواب می‌نویسد (وسائل الشیعة: ۴۴۲/۱۴؛ من لایحضره الفقیه: ۱۵۱/۲). آخوندهای شیعه در روایتی جعلی می‌گویند: «زنی خواستگارش را رد می‌نمود، زیرا میل ازدواج نداشت. او پسر عمویی داشت و خواست که با او به صورت متعه ازدواج کند، آن هم به خاطر سربچی فرمان عمر». پس آن زن زنا را بر ازدواج شرعی ترجیح داد. برای اطلاع از روایات آنها در مورد فضل متعه، بنگرید به: وسائل الشیعة، باب إستحباب المتعة: ص ۴۴۲/۱۴ به بعد.

۴- در روایات شیعه آمده است اگر کسی بمیرد و متعه‌ای انجام ن داده باشد، در روز قیامت در حالی زنده می‌شود که مثله شده، یعنی گوش و بینی‌اش بریده شده‌اند (تفسیر منهج الصادقین: ص ۳۵۶).

۵- تحریر الوسیلة: ۲۴۱/۲.

این سخن سخیف و بی‌ارزش را با قول ابن‌نجیم مقایسه کن که می‌گوید: «جمهور علما بر این رأی هستند که لواط با زن، کفر آشکار است»^۱.

مجموع مثال‌هایی که بیان شد، کمتر از اباحی‌گری و بی‌بند و باری‌های خرمی‌های طرفدار مزدک و بابک نیست؛ و شاید از هرج و مرج اخلاقی اروپا هم کمتر نباشد. آخوندهای شیعه از این بلبشوی اخلاقی استفاده کرده تا هواداران متعاً را برای قبول مذهب‌شان بفریبند.

در روایات شیعه، اخباری آمده که زنا صریح را مباح می‌داند، مادامی که در مقابل اجرت و کرایه باشد. از عبدالرحمن بن کثیر از ابی‌عبدالله نقل شده که گفت: «زنی نزد عمر آمد و گفت: مرتکب زنا شده‌ام، مرا پاک گردان. پس عمر دستور داد که او را رجم کنند. خبر به علی رسید. ایشان پرسید: چگونه مرتکب زنا شده‌ای؟ گفت: از بیابانی می‌گذشتم که دچار تشنگی شدیدی شدم؛ پس از یک اعرابی درخواست آب نمودم. اما او از دادن آب به من خودداری کرده، مگر اینکه خود را در اختیارش بگذارم. پس هنگامی که بسیار تشنه شدم و ترسیدم که از شدت آن بمیرم، به خواسته او تن دادم و او به من آب داد. امیرالمؤمنین گفت: "به خدای کعبه سوگند این ازدواج بوده است"^۲».

آخوندهای شیعه به اباحی‌گری و بی‌عفتی با زنان قوم خود اکتفا نمی‌کنند؛ بلکه به پیروان‌شان توصیه می‌کنند که به زنان اهل سنت^۳ و زنان یهودی و مسیحی نیز پیشنهاد صیغه بدهند^۴. فاحشه‌گری و بی‌بندوباری اخلاقی آنها همه جوامع بشری را فراگرفته است. آنها هیچ جامعه‌ای را رها نکرده‌اند، مگر اینکه به درونش سرایت کرده و آن‌را به فساد کشیده‌اند. آنها زناکارانی هستند که در میان مسلمانان زندگی می‌کنند و نام اسلام را یدک می‌کشند. آنان تلاش می‌کنند زمین را پر از فساد کنند و سخنان‌شان بر اعمال‌شان گواه است.

۴- تأثیر اقتصادی

شیعیان در زمینه اقتصادی نیز به صورت‌های گوناگون بر زندگی مسلمانان اثر منفی گذاشته‌اند. سران شیعه از دیرباز تا امروز، دارایی مسلمانان را با ادعای حق آل بیت که هیچ

۱- الأشیاء والنظائر: ص ۱۹۱.

۲- فروع کافی: ۴۸/۲؛ وسائل الشیعة، ۴۷۱/۱۴ و ۴۷۲.

۳- بنگرید به: وسائل الشیعة: ۵۵۲/۱۴؛ فروع الکافی: ۴۴/۲.

۴- بنگرید به: وسائل الشیعة: ۵۵۲/۱۴؛ تهذیب الأحکام: ۱۸۸/۲؛ من لایحضره الفقیه: ۱۴۸/۲.

جایگاهی در دین نداشته و از سوی الله متعال نازل نشده، چپاول کرده‌اند. آنان از این اموال در جهت برآوردن هوس‌های خود استفاده کرده و همچنین از آن برای توطئه چینی و نیرنگ علیه امت اسلام به کار می‌برند.

در کتاب‌های شیعه چنین آمده: «ابوالحسن علیه السلام در حالی از دنیا رفت که نزد هریک از نمایندگان اموال زیادی وجود داشت. این امر باعث شد آنها مرگ او را انکار کنند. مثلاً نزد زیاد قندی هفتاد هزار دینار موجود بود و نزد علی بن ابی‌حمزه سی‌هزار دینار وجود داشت و نزد یکی دیگر از نمایندگان به نام عثمان بن عیسی که در مصر بود، شش کنیز و اموال و دارایی زیادی وجود داشت. (راوی) می‌گوید: «ابوالحسن الرضا کسی را به سوی او فرستاد تا کنیزها و اموالی را که نزدش بود بازگرداند. او هم نامه نوشت که: "پدرت نمرده است". رضا در جواب او نامه‌ای نوشت و گفت: "پدرم مُرده و همه مردم خبر وفاتش را تأیید می‌کنند و ما هم میراثش را تقسیم نموده‌ایم". باز او [عثمان بن عیسی] نامه دیگری نوشت و گفت: "اگر پدرت نمرده باشد، تو حق اموال و دارای او را نداری و اگر مرده باشد، او به من دستور نداده است که چیزی از آنها را به تو بازگردانم و من کنیزان را آزاد نموده و با آنان ازدواج کرده‌ام".»

این نص از کتاب‌های اثناعشری نقل شده است و ما با آن جنبه‌ای که این نص به خاطر آن آورده شده - یعنی استدلال بر بطلان وقف بنا بر گفته رضا - کاری نداریم بلکه جنبه دیگر قضیه مد نظر ماست که روشن می‌سازد در خفا و پنهان، بر سر کسب اموال چه جنگ‌ها و درگیری‌هایی بین شیعیان صورت می‌گرفت. همچنین کسانی که شهرها را زیر پا گذاشته و برای یک امام تبلیغات می‌کردند، هدف‌شان تنها به دست آوردن حداکثر ثروت ممکن بوده است. آنان در ورای این دعوت‌ها و تبلیغاتی که برای امام می‌کردند، اموال بسیاری فراهم آورده و به طور مخفیانه این اموال را بین خود دست به دست می‌کردند.

کسی که در جنبش‌های فراوان شیعی در طول تاریخ امت اسلامی تأمل کند، خواهد دید که آنها بزرگ‌ترین و قوی‌ترین عوامل و اسبابی بودند که باعث شدند امت اسلام به جای مقابله با دشمنان، به آنها مشغول شود. آنان این‌گونه مانع پایه‌ریزی یک دولت بزرگ اسلامی شدند. کسی که در این جنبش‌ها و کثرت و قدرت آنها تأمل کند، می‌داند که پشتوانه این حرکات، اموالی بود که آنان به نام خمس و حق اهل بیت از پیروان فریب‌خورده خود می‌گرفتند. حرکات‌های شیعی در جهان اسلام تا به امروز، از این طریق درآمدزایی کرده‌اند. به همین

۱- علی بن حسین بابویه، الإمامة: ص ۷۵. بنگرید به: رجال کشی: ص ۴۹۳، شماره ۹۴۶ و ص ۵۹۸، شماره

دلیل، آیت‌الله‌های شیعه از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران دنیا محسوب می‌شوند و مقام آیت‌اللهی، مقامی است که همه شیعیان چشم به آن دوخته‌اند و قلب‌شان در هوای آن می‌تپد. چرا که این منصب همچون گنجینه‌ای از طلا و نقره است. این منبع درآمدزایی، همان خزانه‌ای است که چاپخانه‌های شیعه را برای سال‌ها تغذیه کرده است تا سالانه صدها مجله و کتاب مالمال از مسائل و موضوعات ضد اسلامی منتشر کنند.

اموالی که از جانب پیروان فریب‌خورده بسوی آیات و مراجع شیعه سرازیر می‌گردد، کار شیعه را بزرگ‌تر و خطرشان را بیشتر کرده است. در مقابل، آیت‌الله‌های رافضی و مراجع شیعه نیز بر اساس میل و هوس مردم کوچه و بازار فتوا داده و برای حفظ آنان در سنگر خود، حقیقت را پنهان می‌کنند. آنان به قضیه خمس و دریافت مرتب آن از مردم توجه ویژه‌ای دارند، و کسی را که از پرداختش امتناع کند، از کافران به حساب می‌آورند.^۱

کسی که کتاب‌های فقه اسلامی را مطالعه کند، می‌بیند که در آنها کتاب یا باب جداگانه‌ای با عنوان «خمس» وجود ندارد؛ بلکه فقط در «باب الجهاد» سخن از خمس غنائم جنگی آمده است و در «کتاب الزکاة» نیز فقط خمس معادن و گنجینه‌ها ذکر شده است. اما برای شیعه قضیه بر عکس است: آنها برای موضوع خمس، کتاب مستقلی را آورده‌اند و پرداخت خمس را بر پیروان خود واجب نموده‌اند. پرداخت خمس برای شیعه شامل هر چیزی می‌گردد که اضافه بر مخارج یک‌سال فرد، باقی مانده باشد؛ چه از سود تجارت باشد، یا درآمد حاصل از سایر مشاغل، اعم از صنعت، زراعت، اجاره، حتی خیاطی، نویسندگی، نجاری و شکار. همچنین تملک اشیای مباح و اجاره عباداتی که در فقه شیعه به صورت اجاره‌ای انجام می‌شود - همانند حج و روزه و نماز - و زیارت‌ها و آموزش به کودکان و همه کارهای دیگری که در مقابل آن اجرتی دریافت می‌شود.^۲ مراجع شیعه می‌گویند: «به خاطر احتیاط، باید در هر چیزی که

۱- چنان‌که می‌گویند: «کسی که یک درهم یا کمتر از آن [خمس] را نپردازد، از جمله ستمگران در حق اهل بیت و غاصب حق آنها به شمار می‌آید و اگر [خوردن] آن‌را برای خود حلال بداند، از جمله کافران است. در روایت از ابی بصیر آمده که گفت: «از پدرم - ابو جعفر - سؤال کردم: کمترین چیزی که انسان را به آتش جهنم می‌کشاند چیست؟ گفت: «این است که مال یتیم را بخورد و در واقع، یتیم ما هستیم». (یزدی عروة الوثقی: ۳۶۶/۲). دکتر علی سالوس این اصل آنها را به باد تمسخر گرفته و می‌گوید: «اگر مسلمانان امروز می‌خواهند از جانب جعفری‌ها به کفر متهم نشوند، باید خمس درآمد و سرمایه خود را به آخوندهای آنها بپردازند (علی سالوس، اثر الإمامة في الفقه الجعفري: ص ۳۹۴).

۲- العروة الوثقی: ۳۸۹/۲.

فایده و سود وجود دارد، خمس پرداخت شود؛ هرچند که این سود بدون تلاش و کسب به دست آمده باشد؛ مانند هدیه و اموال وصیتی و شبیه اینها^۱». همچنان که گفته‌اند به خاطر احتیاط، در سرمایه اصلی و در ابزاری که برای کسب مورد نیاز هستند - مانند ابزارآلات نجاری و بافندگی و کشاورزی - نیز خمس وجود دارد^۲ و می‌گویند برای احتیاط، باید ابتدا خمس اینها پرداخت شود. آخوندهای مفت‌خوار شیعه به پیروان‌شان می‌گویند: «اگر مایحتاج و خوار و باری که برای معیشت زندگی خریده از مقدار مورد نیاز بیشتر باشد و آن را برای آینده ذخیره کند، مانند گندم، جو و چیزهای دیگری همانند اینها که کاملاً مصرف می‌شوند، باید با گذشت سال بر آنها، خمس‌شان را پرداخت کند ... و اگر کسی فرش یا ظرف یا لباس، یا برده یا اسب یا کتاب و هر چیز دیگری داشت که ماندنی است و اصل آن از بین نمی‌رود، باید خمسش را بپردازد^۳».

این اموال بی‌حساب و این سیل عظیم نقدی به چه کسانی پرداخت می‌شود؟ می‌گویند در زمان غیبت امام زمان، به فقیه شیعه داده می‌شود^۴. بنا بر این حکم، اکنون خمس‌دهندگان، مبلغ مورد نظر را به فقها می‌پردازند. مراجع شیعه مقرر کرده‌اند که خمس «به شش قسمت تقسیم شود: سهمی برای خدا، سهمی برای پیامبر ﷺ، سهمی برای امام، که این سه سهم در حال حاضر متعلق به صاحب‌الزمان [مهدی موهوم] می‌باشد^۵». این درحالی است که او غایب بوده و هرگز از غیبتش باز نخواهد گشت؛ چون اصلاً متولد نشده است. پس در این حالت، فقیه شیعی، سهم امام را برمی‌دارد؛ چرا که گفته‌اند: «نصف خمسی که برای امام است، در زمان غیبت او، به نایبش، یعنی مجتهد جامع‌الشرایط بازمی‌گردد^۶». سه سهم باقیمانده «به یتیمان و مستمندان و در راه‌ماندگان تعلق می‌گیرد^۷». البته به شرط آنکه ایمان داشته باشند^۸، یعنی مشروط بر اینکه رافضی باشند؛ چرا که ایمان را ویژه شیعیان می‌دانند. با این همه، در مورد

۱- همانجا.

۲- همان: ۳۹۴/۲ و ۳۹۵.

۳- همان: ۳۹۵/۲ و ۳۹۶.

۴- بنگرید به: علی کاشف‌الغطاء، النور الساطع، وجوب پرداخت خمس به فقیه در زمان غیبت امام: ۴۳۹/۱.

۵- العروة الوثقی: ۴۰۳/۲؛ هدایة العباد: ص ۱۷۸.

۶- العروة الوثقی: ۴۰۵/۲؛ هدایة العباد: ص ۱۷۹.

۷- العروة الوثقی: ۴۰۳/۲؛ هدایة العباد: ص ۱۷۹.

۸- العروة الوثقی: ۴۰۳/۲؛ هدایة العباد: ص ۱۷۹.

نصف دیگر که حق امام است و برای این سه گروه مقرر گردیده، گفته‌اند: «بهتر آن است که به مجتهد پرداخت شود^۱». پس نتیجه این می‌شود که همه آن اموال، به آخوندهای شیعه داده می‌شود تا آن‌را برای خود و آن سه گروه که بیان شد خرج کنند. در کتاب «النور الساطع» آمده که: «فقیه نصف خمس را برای خود برمی‌دارد و نصف دیگرش را مطابق نیاز تقسیم می‌کند. اگر زیاد آورد، زیاده را خود برمی‌دارد و اگر کم آورد، از سهم خود آن‌را تکمیل می‌کند^۲».

دکتر علی سالوس می‌گوید: «از واقع حال شیعیان امروز درمی‌یابیم که هرکس می‌خواهد به حج برود، همه داراییش را جمع کرده و خمس [= یک‌پنجم] آن‌را به فقهای می‌پردازد که به وجوب آن فتوا داده و گفته‌اند اگر آن‌را نپردازد، حشش مورد قبول نیست. درواقع آخوندهای شیعه با این کار، دارایی مردم را به باطل برای خود حلال کرده‌اند^۳». به احتمال قوی این یکی از عوامل اشتیاق حکومت آخوندی ایران برای زیاد نمودن سهمیه حاجیان می‌باشد تا آخوندهای خمس‌خوار شیعه از این طریق بتوانند خمس اموال آنها را تصاحب کنند.

این اعتقاد درباره خمس و اینکه همه اموال حق امام است، از آفت‌های عقیده شیعه در مورد امامت است که از زمان‌های قدیم توسط ملحدان وضع شده و تا امروز به آن عمل می‌شود. این درحالی است که مسئله خمس، بدعتی است که خود آن‌را پدید آورده‌اند و در زمان پیامبر ﷺ و خلفای راشدین رضی الله عنهم و حتی امیرالمؤمنین رضی الله عنه که شیعیان ادعای پیروی از او را دارند، چنین بدعتی وجود نداشته است. شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «آنچه رافضی‌ها در مورد خمس می‌گویند که یک‌پنجم درآمد و دسترنج مردم از آنان گرفته می‌شود و به کسی که معتقدند نایب امام معصوم است پرداخت می‌گردد، سخنی است که هیچیک از اصحاب آن‌را بیان نکرده‌اند؛ نه علی و نه غیر او و نه هیچیک از تابعین که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و نه هیچیک از کسانی که به آنها نزدیک بوده‌اند، مانند بنی هاشم و غیر آن. تمام آنچه در این مورد از علی یا علمای اهل بیت او همچون حسن و حسین و علی بن حسن و ابی جعفر باقر و جعفر بن محمد نقل نموده‌اند، درواقع دروغی است که بر آنها بسته‌اند. این اخبار، بر خلاف چیزی است که به صورت متواتر از سیره علی رضی الله عنه به ما رسیده است؛ چرا که ایشان در طول خلافت خود که بیش از چهار سال به طول انجامید، چیزی از اموال مردم را نگرفت؛ بلکه

۱- العروة الوثقی: ۴۰۵/۲؛ هدیة العباد: ص ۱۷۹.

۲- النور الساطع: ۴۳۹/۱.

۳- أثر الإمامة في الفقه الجعفري: ص ۳۹۱.

اصلاً در زمان ولایت او چیزی به نام خمس وجود نداشت. نه علیه السلام از اموال مسلمانان خمس گرفت و نه هیچ حاکم دیگر. در مورد کفار هم اگر از اموال آنان چیزی گرفته می‌شد، طبق دستور قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله، یک پنجمش را به عنوان خمس غنایم برمی‌داشتند. اما در زمان خلافت حضرت علی مسلمانان به علت فتنه‌ها و اختلافات داخلی، فرصت جنگ با کافران را پیدا نکردند. همچنین جای هیچ شکی نیست که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هرگز اموال مسلمانان را به عنوان خمس از آنان نگرفته و از هیچیک از آنان نخواستند خمس مالش را بپردازد^۱.

درواقع این اموالی که آخوندهای شیعه به عنوان یکی از فرایض الهی و حقی از حقوق اهل بیت از مردم می‌گیرند و امروزه مانند سیل خروشان از هرجهتی به سوی‌شان سرازیر شده است، از مهم‌ترین عوامل دوام خرافه‌اثناعشری تا به امروز بوده و انگیزه و فعالیت آخوندها را در دفاع از عقیده و مذهب‌شان بیشتر کرده است؛ زیرا آنها به هرکس که مذهب‌شان را زیر سؤال می‌برد، با این دید می‌نگرند که می‌خواهد در مقابل جریان سودآوری‌شان بایستد. به همین دلیل، دکتر علی سالوس می‌گوید: «به عقیده من اگر این اموال و دارایی‌ها نبود، اختلاف بین شیعه جعفری و دیگر مسلمانان به این حد نمی‌رسید. از این جهت، بسیاری از آخوندها به خاطر رسیدن به این اموال، تلاش می‌کنند تا به اختلافات شیعه و سنی دامن بزنند و آتش آنرا شعله‌ور نگه دارند^۲».

یکی دیگر از نشانه‌های وجودی آخوندها این است که در هر شهری که باشند، تلاش می‌کنند بیشتر فرصت‌های تجاری و شرکت‌های تولیدی را قبضه کرده و در اختیار خود نگه دارند، تا بدین روش، بر خوراک و ضروریات مردم کنترل کامل داشته و حکومت کنند. وضعیت امروز ایران، بزرگ‌ترین گواه بر این مدعاست^۳. از دیگر تأثیرات آنها بر اقتصاد اسلامی این است

۱- منهاج السنة: ۱۵۴/۳.

۲- أثر الإمامة في الفقه الجعفري: ص ۴۰۸.

۳- درباره این موضوع، به کتاب «و جاء دور المجوس»، ص ۳۱۲ به بعد مراجعه کنید. امروزه سپاه به عنوان بزرگ‌ترین نهاد نظامی-اقتصادی ایران فعالیت می‌کند و بر تمام تجارت‌های سودآور چنگ انداخته است. حاکمیت ایران در قبال دستگیر و زندانی کردن ایرانیان - از هر سن و جنس و آیینی که باشند - دست سرداران سپاه را در اقتصاد مملکت باز گذاشته تا سرمایه‌های این مرز و بوم را چپاول کنند؛ به صورتی که تمام طرح‌های بزرگ اقتصادی و عمرانی، تجارت خارجی و نهادهای بزرگ مالی در اختیار سپاه پاسداران قرار گرفته است. بدین‌سان، نه تنها رهبر ایران و مجموعه مراجع و آقازاده‌ها اموال مسلمانان و ثروت‌های ملی را به یغما می‌برند، بلکه فرصت را برای غارت بسیج و سپاه نیز فراهم می‌کنند. ضربه‌ای که حکومت شیعه

که این گروهک‌های شیعی، هسته ویرانگری را برای ضربه زدن به اقتصاد دولت‌های اسلامی تشکیل داده‌اند؛ زیرا آنها بدون هیچ شک و شبهه‌ای اموال مسلمانان را حلال و چپاولش را جایز می‌دانند؛ چنان‌که روایات‌شان می‌گوید: «اموال ناصبی‌ها را در هر جا یافتید، بردارید و خمسش را به ما بدهید»^۱. آنها از قول ابوعبدالله به دروغ می‌گویند: «همه اموال ناصبی‌ها حلال است»^۲. آخوندهای شیعه معنی ناصبی را چنان توسعه داده‌اند که همه مسلمانان به جز شیعیان را شامل شود^۳. در کتاب‌های فقهی آنها چنین آمده: «زمانی که مسلمانان بر کافران حمله ببرند و بر اموال آنها سیطره پیدا کنند، پس احتیاط - بلکه قول قوی‌تر - این است که خمس آن‌را بپردازند؛ چرا که این اموال، به عنوان غنیمت محسوب می‌شود؛ حتی اگر در دوران غیبت امام هم باشد. به همین شکل، اگر اموال آنها را با سرقت یا تجاوز تصاحب نموده باشند [باید خمسش را بپردازند]»^۴ و «اگر از طریق ربا و یا بر مبنای ادعای باطل آن‌را تصاحب نموده باشند، قول راجح این است که این‌گونه اموال [حرام]، جزء آن دسته از سودهایی به حساب می‌آید که اگر یک‌سال بر آن گذشت، باید خمسش پرداخت شود؛ هرچند که بنا به احتیاط، بهتر آن است که خمس تمام آن اموال را بپردازند [نه آنچه که پس از یکسال اضافه آمده است]»^۵.

قبلاً بیان نمودیم که معنی کافر در نظر آخوندهای دوازده‌امامی، همه مسلمانان جز شیعیان را در بر می‌گیرد. این بدان معنی است که آنها غارت و سرقت اموال مسلمانان را مباح دانسته و تصاحب آنها را از طریق ربا و ادعاهای باطل حلال می‌دانند؛ چنان‌که در تاریخ، بارها چنین حرکتی از آنها سرزده است و امروزه، وضعیت فعلی حکومت آخوندی این ادعا را تأیید کرده است. و مثال آن چپاول و دزدی‌هایی است که در خلیج از آنها سر می‌زند و یا تهدید آنها

آخوندی در طول چهار دهه استیلای خود به فرهنگ و اقتصاد ایران وارد آورده، حتی با حمله مغول قابل

قیاس نیست. مترجم

۱- طوسی، تهذیب الأحکام: ۳۸۴/۱؛ ابن ادریس، السرائر: ص ۴۸۴؛ حر عاملی، وسائل الشیعة: ۳۴۰/۶.

۲- طوسی، تهذیب الأحکام: ۴۸/۲؛ حر عاملی، وسائل الشیعة: ۶۰/۱۱.

۳- بنا بر احادیث شیعه، منظور از ناصبی کسی است که ابوبکر و عمر را بر علی مقدم می‌دارد. بنگرید به:

السرائر: ص ۴۷۱؛ وسائل الشیعة: ۳۴۱/۶ و ۳۴۲؛ بشارة المصطفی: ص ۵۱؛ نیز بنگرید به: المحاسن النفسانية

في أجوبة المسائل الخراسانية، المسئلة السادسة: ص ۱۳۸ به بعد.

۴- یزدی، العروة الوثقی: ۳۶۷/۲ و ۳۶۸.

۵- همان: ص ۳۶۸؛ نیز بنگرید به: شریعتمداری، هدایت العباد: ص ۱۶۸.

به جلوگیری از کشتی‌رانی در تنگهٔ هرمز و همچنین سیطرهٔ آنها بر برخی از کشتی‌های کوچکی که در آب‌های خلیج حرکت می‌کنند، به اعتبار اینکه غنائم و یافته‌های جنگی هستند، در حالی که اموال مسلمانان می‌باشند، گواه این مطلب است. اینها از آثار و نقاط منفی حکومت آخوندی بود. آیا آنها در طول تاریخ این امت، نقاط مثبتی هم داشته‌اند؟

پاسخ علمی به این سؤال نیازمند موشکافی دقیق احوال آنها و بررسی روش و شناخت جزئیات تاریخ آنهاست. زحماتی که علمای اسلام در این راستا متحمل شده‌اند، ما را از انجام این کار بی‌نیاز نموده است. آنها گواهی داده‌اند که «در میان فقهایی که مورد اعتماد مردم بوده‌اند و یا در میان حکام و فرمانروایانی که اسلام را یاری نموده و در راه آن جهاد کرده‌اند، حتی یک نفر شیعه وجود نداشته است. همچنین در میان وزرا و کارگزارانی که سیرهٔ ستوده و پاکی داشتند و تاریخ بر نجابت آنها گواهی می‌دهد نیز یک شیعهٔ رافضی وجود ندارد. اکثراً شیعه‌ها را می‌توان در میان بی‌دینان و ملحدان، یا در میان جاهلان و بی‌خردانی بیابی که هیچ شناختی از علوم نقلی و عقلی ندارند. بیشتر آنها از تمدن دور بوده‌اند، همیشه از مسلمانان دوری گزیده‌اند و با اهل علم و دینداران همنشینی نداشته‌اند؛ بلکه غالباً در میان دنیادوستان بوده‌اند که از طریق آنها ریاست و دارایی کسب کنند، یا با کسانی بوده‌اند که صاحب‌نسب بوده و همانند اهل جاهلیت، بر اصل و نسب او تعصب به خرج داده‌اند. اما کسانی که در میان مسلمانان به عنوان اهل علم و دین مشهور بوده‌اند، در میان‌شان حتی یک رافضی هم وجود نداشته است»^۱.

اگر گفته شود علمای شیعه در زمینه تفسیر و حدیث و فقه تألیفاتی دارند و این عمل آنها به عنوان آثار پسندیده در تفکر اسلامی محسوب می‌گردد، در جواب می‌گوییم: «کسی که در تألیفات آنها دقت کند، متوجه می‌شود که تنها آن دسته از نوشته‌های آنها مناسب و مفید هستند که آنها را از کتاب‌های اهل سنت گرفته‌اند. کسانی از آنها که در تفسیر قرآن اثری بر جا گذاشته‌اند، مطالب‌شان را از تفاسیر اهل سنت گرفته‌اند»^۲. اما مطالبی را که از قوم و همکیشان خود نقل کرده‌اند، تاریکی‌هایی انباشته بر روی هم می‌باشند؛ چنان که در تفسیر قمی و البرهان مشاهده می‌گردد. «در زمینهٔ حدیث نیز آنها از دورترین و ناآگاه‌ترین مردم نسبت به شناخت متن و اسناد آن هستند و هرگاه کتابی را یافتند که مطابق میل‌شان بود، بدون توجه به صحت احادیث، آن را نقل می‌کنند»^۳. در زمینهٔ فقه هم آنها دورترین مردم از فقه

۱- منهاج السنة: ۲۲۳/۱.

۲- همان: ۲۴۶/۳.

۳- همانجا.

بوده‌اند و اگر بعضاً در کتاب‌های آنها مطلب مناسبی یافت شود، یقیناً از جانب آخوندهای‌شان نیست؛ چرا که در زمینه فقه، آنها همیشه وابسته و دست‌به‌دامان اهل سنت بوده‌اند. شیخ‌الاسلام ابن تیمیه روشن می‌سازد که چگونه آنها ماده‌های علمی را از علما و فقهای اهل سنت دزدیده‌اند. ایشان می‌گوید: «هرگاه یکی از آنان، همچون موسوی و دیگران، کتابی را در زمینه علم خلاف^۱ یا در زمینه اصول فقه نوشته باشد، اگر در مسئله‌ای بین علما نزاع و اختلافی وجود داشته باشد، دلایل آن یکی را که موافق با هوس آنها باشد انتخاب می‌کنند و همانند آنها به آن استدلال می‌کنند و در مقابل مخالفان‌شان، همان دلایل را بیان می‌کنند؛ به گونه‌ای که انسان ساده و کم‌سواد چنین تصور می‌کند که این شخص، کتاب بزرگی را در زمینه اختلاف و فقه و اصول تألیف کرده است؛ در حالی که نمی‌داند بیشتر مطالبش را از سخنان و نظرات اهل سنت گرفته است، یعنی همان علمایی که شیعه آنها را تکفیر کرده و دشمن می‌پندارد. او نمی‌داند آنچه را که خود نوشته و از [کتاب] دیگران نگرفته حتی به اندازه [مداد و] قلمش ارزش ندارد؛ چرا که قلم نفع می‌رساند و ضرری ندارد؛ اما سخنان اینها تماماً ضرر است و هیچ نفعی در آن نیست»^۲.

۱- علم خلاف، به بررسی مسایل اختلافی و نحوه حل و فصل آنها می‌پردازد. مترجم

۲- همان: ۲۴۶/۳.

فصل دوم:

حکم علمای اهل سنت علیه شیعه

۱- حکم به بدعت

امام نووی^۱ می‌گوید: «نظر صحیح و منتخب که بیشتر علما و دانشمندان اسلامی به آن اقرار دارند، این است که خوارج همچون سایر اهل بدعت تکفیر نمی‌شوند^۲». شیخ علی قاری از این عبارت چنین برداشت نموده که امام نووی، شیعه‌ها را به دلیل بدعت‌گذار بودنشان کافر ندانسته، اما به این نکته اشاره می‌کند که مذهب رافضی‌ها دچار تطور و تغییر می‌شود و اینکه رافضی‌های متأخر همچون گذشتگان خود نیستند و شیعه‌های زمان او (شیخ علی قاری) همچون شیعه‌هایی نیستند که نووی و دیگر دانشمندان در مورد آنها صحبت نموده‌اند. پس در توضیح این سخن امام نووی می‌گوید: «این سخن نووی در مورد رافضی‌های عصر ما نیست؛ چرا که شیعه‌های زمان ما علاوه بر اینکه اکثر اهل سنت را کافر می‌دانند، اعتقاد به کفر و ارتداد اکثر صحابه رسول الله ﷺ نیز دارند. بنابراین، آنها به اجماع و بدون هیچ اختلافی کافرند^۳».

در این باره دو احتمال وجود دارد: یا اینکه امامیه در دوران امام نووی، اصحاب را تکفیر نکرده‌اند، یا اینکه امام نووی رحمته الله علیه چنین چیزی را از آنان سراغ نداشته است. احتمال دوم، قوی‌تر و به حق نزدیک‌تر است؛ زیرا در اصول و مراجع شیعه که قبل از امام نووی نوشته شده، روایاتی وجود دارد که اصحاب را تکفیر نموده‌اند؛ همچنین امام نووی در شرح مسلم توضیح می‌دهد که امامیه صحابه را تکفیر نمی‌کنند؛ بلکه این کار غلات شیعه [= شیعه‌های افراطی] است^۴.

۱- او یحیی بن شرف بن حسن بن حسین نووی است. ابن کثیر می‌گوید: «وی در مذهب امام شافعی استاد بوده است.

او فقیه و عالم برجسته و خبره عصر خود بوده و در سال ۶۷۶ هجری وفات نموده است (البداية و النهاية: ۳/۲۷۸ و ۲۷۹).

۲- نووی، شرح صحیح مسلم: ۲/۵۰.

۳- مرقات المفاتیح: ۹/۱۳۷.

۴- بنگرید به: نووی، شرح صحیح مسلم: ۱۵/۱۷۳.

۲- حکم به تکفیر

علمای بزرگ اسلام، مانند امام مالک، امام احمد و امام بخاری بر این باورند که شیعیان رافضی، کافر هستند. در ادامه، فتوا و نظر علما و بزرگان اسلام در مورد روافضی که مشهور به دوازده امامی و جعفری هستند ذکر خواهد شد و برخی از دیدگاه‌ها و اظهارنظرهای علمای رافضی را که علمای اهل سنت پاسخ داده‌اند ذکر خواهیم کرد. ابتدا فتوای امام مالک، سپس امام احمد و به دنبال آن امام بخاری و پس از آن سایر بزرگان را برحسب تاریخ وفات‌شان بیان می‌کنیم. در این بررسی، کوشیده‌ام تنها رأی و فتوای علمایی را نقل کنم که با اثناعشری‌ها در یک شهر زیسته یا در مورد آنها تألیفاتی داشته‌اند.

امام مالک رحمته

خلال از ابوبکر مروزی چنین روایت کرده است: «از عبدالله شنیدم که گفت امام مالک فرمود: "کسی که اصحاب پیامبر را دشنام دهد، نامی - یا نصیبی- از اسلام ندارد"». ابن کثیر در تفسیر آیه ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرَزَعٍ أُخْرِجَ شَطْرُهُ فَفَازَرَهُ فَاسْتَعْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سَوْقِهِ يُعْجِبُ الزَّرَّاعَ لِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ^۲ می‌گوید: «امام مالک رحمته از این آیه استنباط نموده شیعیانی که نسبت به اصحاب علیهم السلام کینه و نفرت داشته باشند، کافر هستند؛ چرا که آنها کینه و بغض صحابه علیهم السلام را به دل دارند و کسی که بغض صحابه را به دل داشته باشد، بنا بر این آیه، کافر است. جمعی از علما در این رأی با او موافق هستند»^۳.

قرطبی می‌گوید: «مالک این سخنش را بسیار زیبا بیان کرده و در تفسیر این آیه به حق دست یافته است؛ زیرا کسی که سعی در کسر شأن یکی از اصحاب داشته باشد یا در روایتش

۱- الخلال، السنة: ۲/۵۵۷.

۲- ترجمه آیه: «محمد رسول خداست؛ و کسانی که با او هستند، بر کافران سخت‌گیر و در میان خود مهربانند. آنها را در حال رکوع و سجده می‌بینی که از خداوند فضل و خشنودی می‌طلبند. نشانه [درستکاری] آنها در چهره‌هایشان از اثر سجده [نمایان] است. این توصیف آنها در تورات است و توصیف آنها در انجیل همانند زراعتی که جوانه بزند، سپس آنرا تقویت کرد تا محکم گردیده و بر پای خود ایستاده است و کشاورزان را به شگفتی وا می‌دارد تا از [دیدن] آنها کافران را به خشم آورد» [الفتح: ۲۹].

۳- تفسیر ابن کثیر: ۴/۲۱۹؛ نیز بنگرید به: آلوسی، روح المعانی: ۲۶/۱۱۶؛ الصارم المسلول: ص ۵۷۹.

به او طعن وارد کند^۱ درواقع خدا را تکذیب نموده و شریعت مسلمانان را باطل و بی اعتبار دانسته است^۲.

امام احمد رحمته

از امام احمد روایات متعددی درباره تکفیر رافضی ها نقل شده است. خلال از ابوبکر مروزی گزارش می کند که گفت: «از ابوعبدالله در مورد کسی که ابوبکر و عمر و عایشه رضی الله عنهم را دشنام دهد سؤال نمودم؛ وی گفت: "من او را مسلمان نمی دانم"^۳». همچنین خلال می گوید: عبدالملک بن عبدالحمید به من گفت: «از ابوعبدالله شنیدم که فرمود: "کسی که دشنام دهد می ترسم که مانند رافضی ها کافر گردد". سپس ادامه داد: "کسی که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را دشنام دهد، هیچ تضمینی نیست که از دین خارج نشده باشد"^۴». همو می گوید: «عبدالله بن احمد بن حنبل به ما خبر داده و گفت: "از پدرم در مورد مردی که یکی از اصحاب پیامبر را دشنام داد سؤال کردم؛ ایشان فرمودند: او را مسلمان نمی دانم"^۵».

در کتاب «السنة» اثر امام احمد، نظر و رأی ایشان در مورد رافضی ها چنین ذکر شده است: «آنها کسانی هستند که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله تبری جسته و ایشان را دشنام می دهند. از آنها عیبجویی کرده و همه آن امامان و پیشوایان را کافر می دانند، به جز چهار نفر که عبارتند از: علی، عمار، مقداد و سلمان. شیعیان رافضی هیچ بویی از اسلام نبرده اند^۶».

دوازده امامی ها همه اصحاب پیامبر را کافر می دانند، به جز عده کمی از اصحاب که تعدادشان از انگشتان دست تجاوز نمی کند. آنها در دعاها، زیارت نامه ها و کتاب های اصلی خود، صحابه را لعن نموده و پیروان شان را تا روز قیامت تکفیر می کنند.

ابن عبدالقوی می گوید: «امام احمد کسانی را که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بیزار می جستند تکفیر می نمود و همچنین کسی که عایشه رضی الله عنها را دشنام داده و او را به چیزی متهم

۱- قبلاً نظر مراجع رافضی معاصر را بیان نمودیم که می گویند: «روایات اصحابی همچون ابوهریره، عمرو ابن عاص و سمرة بن جندب نزد شیعه به اندازه بال مگسی ارزش ندارد».

۲- تفسیر قرطبی: ۲۹۷/۱۶.

۳- الخلال، السنة ۲/۵۵۷. بنگرید به: ابن بطه، شرح السنة: ص ۱۶۱؛ الصارم المسلول: ص ۵۷۱.

۴- الخلال، السنة ۲/۵۵۸.

۵- همانجا؛ ابن جوزی، مناقب امام احمد: ص ۲۱۴.

۶- السنة، امام احمد: ص ۸۲، تصحیح شیخ محمد انصاری.

می کرد که خداوند او را از آن تبرئه نموده است و این آیه را تلاوت می کرد: ﴿يَعْظُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۱. اما شیخ الاسلام ابن تیمیه می گوید: «امام احمد راجع به تکفیر رافضی ها، با علمای دیگر اختلاف نظر دارد^۲».

عباراتی که از امام احمد نقل شد، نصوصی صریح در تکفیر روافض می باشد و شیخ الاسلام ابن تیمیه در خصوص دلیل آنهایی که شیعه را تکفیر نکرده اند با وجودی که اصحاب را بدگویی کرده اند، اشاراتی دارد که توهم تعارض بین سخنان امام احمد را برطرف می کند. ایشان می گوید: «هرکس به گونه ای از اصحاب بدگویی کند که به عدالت و دین آنها ایراد وارد نشود، مثلاً آنها را به بخل، بی سواد، ترسو، عدم زهد و ... توصیف نماید، باید تأدیب و تعزیر شود، و به مجرد آن سخن، او را تکفیر نمی کنیم و قول علمایی که آنها را تکفیر نکرده اند بر این دیدگاه حمل می شود^۳». این سخن، بدین معنی است که اگر کسی آنها را به گونه ای دشنام دهد و از آنها بدگویی کند که دین و عدالت شان را زیر سؤال ببرد، نزد تمام علمای اسلام کافر محسوب می شود. حال اگر کسی صحابه را مرتد بداند چه حکمی دارد؟

امام بخاری رحمته

امام بخاری می گوید: «برای من فرق نمی کند که پشت سر جهمی و رافضی نماز خوانده شود یا پشت سر یهودی و مسیحی. نباید به آنها سلام کرد و به عیادت شان رفت و نیز نباید با آنها ازدواج کرد. و آنها به عنوان شاهد مورد قبول نیستند و نباید از گوشت حیوانی خورد که آنها ذبحش نموده اند^۴».

۱- ابو محمد رزق الله بن عبد القوی تمیمی، ما یذهب الیه امام احمد: ص ۲۱. ترجمه آیه: «خداوند شما را اندرز می دهد که هرگز چنین کاری را تکرار نکنید اگر مومن هستید» [النور: ۱۷].

۲- ابن تیمیه، الفتاوی: ۳/۳۵۲.

۳- الصارم المسلول: ص ۵۸۶؛ نیز بنگرید به: فی توجیه القاضی ابی یعلی لروایت عدم التکفیر: ص ۵۷۱.

۴- امام بخاری، خلق أفعال العباد: ص ۱۲۵.

عبدالله ابن ادريس رحمته^۱

ابن ادريس می‌گوید: «برای شخص رافضی حق شُفعه وجود ندارد؛ مگر اینکه مسلمان شود»^۲.

عبدالرحمن بن مهدی رحمته^۳

بخاری می‌گوید: «عبدالرحمن بن مهدی گفت: آنها دو دین هستند؛ جهمی‌ها و روافض^۴».

فاریابی رحمته^۵

خلال چنین روایت می‌کند: «حرب بن اسماعیل کرمانی به من خبر داد که موسی بن هارون بن زیاد به ما گفت: شنیدم که مردی از فاریابی در مورد حُکم کسی که به ابوشامه رحمته ناسزا گوید سؤال نمود؛ ایشان جواب دادند: او کافر است. پرسید: بر او نماز خوانده می‌شود؟ گفت: خیر. [موسی بن هارون می‌گوید] من هم پرسیدم: پس چگونه با او برخورد کنیم،

۱- او عبدالله بن ادريس بن زید بن عبدالرحمن الأودی است. ابوحاتم در مورد او می‌گوید: «او حجتی است که به رای و نظرش استدلال می‌شود و یکی از پیشوایان مسلمین است». امام احمد مدح و ستایش وی را گفته است. ابن سعد می‌گوید: «مورد اطمینان بود و احادیث زیادی داشت و حجت و یار سنت و جماعت بود. وی در سال ۱۹۲ هجری وفات یافت» (تهذیب التهذیب: ۱۴۴/۵ و ۱۴۵؛ ابن ابی حاتم، الجرح و التعديل: ۸/۵ و ۹). او از سرشناسان و نخبگان علمای کوفه بود (الصارم المسلول: ص ۵۷۰). کوفه محل پیدایش شیعیان بوده است، بنابراین او نسبت به آنها و مذهب‌شان بسیار مطلع و آگاه بود.

۲- الصارم المسلول: ص ۵۷۰؛ علی بن عبدالکافی السبکی: السیف المسلول علی من سب الرسول: ص ۷۱. «حق شُفعه» در فقه به این معنی است که هرگاه اموال غیر منقول قابل تقسیمی بین دو نفر به صورت مشاع مشترک باشد و یکی از دو شریک سهم خود را به شخص سومی بفروشد، در این حالت برای شریک دیگر حق شُفعه به وجود می‌آید، به این ترتیب که شریک می‌تواند مبلغی را که شخص سوم به شریک خود داده به وی بدهد و سهم و حق وی را تملک کند. به کسی که صاحب این حق است «شقیع» گفته می‌شود. یکی از شرایط قانون شُفعه این است که «شقیع» مسلمان باشد. مترجم

۳- او امام و پیشوا، حافظ علم، عبدالرحمن بن مهدی بن حسان بن عبدالرحمن العنبری البصری م ۱۹۸ هجری است (تهذیب التهذیب: ۲۷۹/۶ تا ۲۸۱).

۴- بخاری، خلق أفعال العباد: ص ۱۲۵؛ بنگرید به: مجموع فتاوی شیخ الإسلام ابن تیمیه: ۴۱۵/۳۵.

۵- او محمد بن یوسف فاریابی است. بخاری ۲۶ حدیث از وی نقل کرده است. او از بزرگان و برترین‌های زمان خود بوده و در سال ۲۱۲ هجری وفات نموده است (تهذیب التهذیب: ۵۳۵/۹).

درحالی که او به لاله الاالله اقرار می‌کند؟ گفت: او را لمس نکنید؛ بلکه با چوب او را بلند کرده و در قبر بگذارید^۱».

احمد بن یونس رحمته^۲

ایشان می‌گوید: «اگر یک یهودی و یک رافضی، هر کدام گوسفندی را ذبح کنند، از گوشتی می‌خورم که یهودی آن را ذبح کرده است و هرگز از گوشت حیوانی نمی‌خورم که رافضی آن را ذبح نموده باشد؛ چون او مرتد و از اسلام خارج است^۳».

ابوزرعه رازی رحمته^۴

وی می‌گوید: «هرگاه مردی را دیدی که شخصیت اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را زیر سؤال می‌برد، بدان که او ملحد است؛ چون سخنش در نهایت به لغو و ابطال قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله منتهی می‌شود^۵».

۱- الخلال، السنة: ۵۶۶/۲. محقق کتاب می‌گوید در اسناد این روایت، موسی بن هارون موجود است که من او را نمی‌شناسم، یعنی مجهول است. شیخ الاسلام ابن تیمیه در الصارم المسلول (ص ۵۷۰) سند این روایت را به طور قطع به فاریابی نسبت می‌دهد.

۲- احمد بن یونس، ابن عبدالله است که به پدر بزرگش نسبت داده می‌شود. او یکی از پیشوایان اهل سنت می‌باشد که از اوضاع و مذهب شیعه بسیار آگاه بوده است. احمد بن حنبل به کسی دستور داد: «پیش احمد بن یونس برو، چون او شیخ الاسلام است». محدثین کتاب‌های شش‌گانه حدیث نام او را در کتاب‌های خود آورده‌اند. ابوحاتم می‌گوید: «او مورد اعتماد و بسیار دقیق و ریزین بوده است». نسائی می‌گوید: «مورد اعتماد بوده است». ابن سعدی می‌گوید: «مورد اعتماد و بسیار راستگو و یاور سنت و جماعت بوده است». ابن حجر می‌گوید: «ابن یونس گفت: "پیش حماد بن زید رفتم و از ایشان خواستم که کمی در مورد عثمان برایم بحث کند. او گفت: تو که هستی؟ گفتم: از اهل کوفه. گفت: اهل کوفه هستی و فضائل عثمان را می‌خواهی؟ به خدا سوگند برایت نمی‌خوانم مگر اینکه تو بنشین و من ایستاده باشم"». وی در سال ۲۲۷ هجری وفات نمود (تهذیب التهذیب: ۵۰/۱؛ تقریب التهذیب: ۲۹/۱).

۳- الصارم المسلول: ص ۵۷۰. ابوبکر بن هانی نیز شبیه این سخن را گفته است. بنگرید به: علی بن عبدالکافی السبکی، السیف المسلول علی من سب الرسول: ص ۷۱.

۴- ابوزرعه عیدالله بن عبدالکریم بن یزید بن فروخ المخزومی، از پیشوایان بزرگ و حافظان حدیث بود که صدهزار حدیث حفظ داشته است. گفته شده هر حدیثی که ابوزرعه آن را شناسد، آن حدیث اصل و اساسی ندارد. وی در سال ۲۶۴ هجری وفات نمود.

۵- بنگرید به: الکفایة: ص ۴۹.

ابن قتیبة رحمته^۱

او می‌گوید: «غلو و زیاده‌روی روافض در دوستی علی علیه السلام و مقدم داشتن وی بر کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحابش آنها را بر او مقدم نموده‌اند و نیز ادعای آنها مبنی بر اینکه او در نبوت، شریک پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است و ادعای علم غیب برای ائمه که از فرزندان علی هستند و همانند این سخنان و بسیاری از مسایل پنهانی دیگر، دروغگویی و کفر آنها را با حماقت و نادانی بیش از حدشان در یک جا جمع کرده است»^۲.

عبدالقاهر بغدادی رحمته^۳

او می‌گوید: «ما همه اهل هوا و هوس همچون جارودیه و هشامیه و جهمیه و روافض امامیه‌ای که نیکان و بهترینان اصحاب را تکفیر می‌کنند کافر می‌دانیم؛ و نزد ما نه نماز بر [جنازه] آنها درست است و نه نماز پشت سر آنها»^۴. وی همچنین می‌گوید: «تکفیر آنها واجب است؛ چون آنها قائل به بداء برای خدا هستند و می‌گویند: خداوند متعال گاهی اوقات چیزی را اراده می‌کند، سپس از آن منصرف می‌شود. همچنین ادعا می‌کنند وقتی که خداوند به چیزی دستور دهد، سپس آن را نسخ نماید، بدین سبب است که بعداً برایش چیزی روشن شده است که قبلاً آن را نمی‌دانسته است. ما هیچ نوع کفری را ندیده و نشنیده‌ایم، مگر اینکه گونه‌ای از آن را در مذهب شیعه یافته‌ایم»^۵.

قاضی ابویعلی رحمته^۶

او می‌گوید: «حکم شیعیان رافضی این است که ... اگر اصحاب را تکفیر کنند یا آنها را فاسق بدانند، بدین معنی که آنها را لایق دوزخ بدانند، کافر هستند»^۱. مسلم است شیعه -

۱- ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری، صاحب تألیفات ارزنده و سودمندی می‌باشد. وی در سال ۲۷۶ هجری وفات نمود (بنگرید به: وفیات الأعیان: ۴۲/۳ و ۴۳؛ تاریخ بغداد: ۱۷۰/۱۰ و ۱۷۱؛ البداية والنهاية: ۴۸/۱۱).

۲- الإختلاف في اللفظ و الرد على الجهمية والمشبهة: ص ۴۷.

۳- ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر محمد بغدادی تمیمی اسفراینی که در عصر خود به «صدر الإسلام» ملقب شده و در هفده فن و علم تدریس می‌کرد. وی در سال ۴۲۹ هجری وفات نمود. بنگرید به: السبکی، طبقات الشافعية: ۱۳۶/۵ تا ۱۴۵؛ القفطي، إنباه الرواة: ۱۸۵/۲ و ۱۸۶؛ سیوطی، بُغية الوعاة: ۱۰۵/۲.

۴- الفرق بين الفرق: ص ۳۵۷.

۵- الملل و النحل: ص ۵۲ و ۵۳.

۶- محمد بن حسین بن محمد بن خلف بن فراء ابویعلی، عالم عصر خود در اصول و فروع که در سال ۴۵۸ هجری وفات نمود. بنگرید به: طبقات الحنابلة: ۱۹۳/۲ تا ۲۳۰.

چنان که پس از انتشار اصول و منابع‌شان روشن شده - بیشتر اصحاب پیامبر ﷺ را کافر می‌دانند.

ابن حزم رحمته

ایشان می‌گوید: «جواب این سخن آنها [= مسیحیان] که شیعیان ادعای تحریف قرآن دارند، این است که رافضی‌ها اصلاً مسلمان نیستند^۱؛ بلکه آنها گروهی هستند که برای اولین بار، ۲۵ سال پس از وفات پیامبر ﷺ سر بر آوردند و در کفر ورزی و دروغ‌پردازی، پیرو یهود و نصاری هستند^۲». وی همچنین می‌گوید: «از جمله سخنان شیعه‌های امامی در گذشته و حال این است که قرآن تحریف و تبدیل شده است ... و اعتقاد و باور به اینکه در آنچه بین این جلد است [یعنی قرآن] تبدیل و تحریف صورت گرفته است، کفر صریح و آشکار و تکذیب پیامبر اسلام ﷺ است^۳». ایشان همچنین گفته است: «میان گروه‌های منتسب به اسلام، اعم از اهل سنت و معتزلی‌ها و خوارج و مُرَجئه و زیدیه، راجع به اینکه پذیرفتنِ کل قرآن واجب است هیچ اختلافی نیست و همه آن نزد ما تلاوت شده است ... بلکه تنها گروهی از غلات و تندروهای شیعه و روافض با این موضوع مخالفت دارند. آنها به خاطر این اعتقادشان کافرند. و تمام مسلمانان بر این باورند که آنها مشرک هستند و ما با آنان سخنی نداریم؛ بلکه سخن ما با ملت خودمان است^۴».

وی در جای دیگر می‌گوید: «آگاه باشید که پیامبر خدا ﷺ حتی یک کلمه از شریعت خدا را پنهان نکرده است و نزدیک‌ترین مردم به خودش - مانند دختر یا پسرعمو یا همسر یا دوست - همان چیزی را از شریعت می‌دانند که سرخ‌پوست یا سیاه‌پوست یا چوپان می‌داند و پیامبر ﷺ هیچ موضوع مخفیانه‌ای نداشته؛ بلکه هر چه داشته، همان است که همه مردم را - بدون استثنا - به سوی آن دعوت کرده است و اگر - پناه بر خدا - چیزی از شریعت را پنهان می‌کرد، این کار نشانه کوتاهی در ادای تبلیغ بود. بنابراین هرکس بگوید پیامبر ﷺ چیزی از پیامش را پنهان کرده است، یقیناً کافر است^۵».

۱- المعتمد: ص ۲۶۷.

۲- یعنی سخن آنها بر مسلمانان و کتاب‌شان حجت نیست.

۳- الفصل: ۲/۲۱۳.

۴- همان: ۴۰/۵.

۵- الإحکام فی أصول الأحکام: ۹۶/۱.

۶- الفصل: ۲/۲۷۴ و ۲۷۵. این اعتقاد که ابن حزم گوینده آنرا کافر می‌داند، امروز یکی از اصول اثنا عشری‌ها می‌باشد و پیشوایان قدیم و جدید شیعه بر آن تأکید می‌کنند.

اسفراینی رحمته^۱

وی مجموعه‌ای از عقاید و باورهای آنان همانند تکفیر صحابه و اعتقاد به تبدیل و تحریف در قرآن و وقوع ازدیاد و نقصان در آن را نقل نموده و اینکه شیعه در انتظار خروج مهدی هستند تا دین و شریعت را به آنان آموزش دهد. او می‌گوید: «تمام فرقه‌های امامیه که بیان نمودیم، بر این موارد اتفاق نظر دارند ... واقعیت آنها این است که بر هیچ دینی نیستند و بالاتر از این کفری وجود ندارد، چرا که با وجود چنین اعتقادی، دینی باقی نمی‌ماند^۲».

ابوحامد غزالی رحمته^۳

ایشان می‌گوید: «رافضی‌ها به خاطر نفهمی^۴ به بداء برای خداوند متعال اعتقاد دارند و از علی علیه السلام نقل می‌کنند که او بدین خاطر از غیبیات خبر نداده که مبادا برای خدا بداء حاصل شود و در آن تغییر ایجاد کند^۵. آنان از جعفر بن محمد روایت می‌کنند که گفت: بداء در هیچ

۱- ابوالمظفر شهور بن محمد الاسفراینی، امام و استاد فقه و تفسیر. وی تألیفات زیادی دارد؛ از جمله: التفسیر الکبیر، و التبصیر فی الدین. وی در سال ۴۷۱ هجری وفات نمود. بنگرید به: طبقات الشافعیة: ۱۱/۵؛ الأعلام: ۲۶۰/۳.

۲- التبصیر فی الدین: ص ۲۴ و ۲۵.

۳- او محمد بن محمد بن محمد بن احمد طوسی غزالی است. ابن کثیر می‌گوید: «او در هر زمینه‌ای که سخن می‌گفت نابغه بود و در علوم و فنون مختلف تألیف و تصنیفات زیادی دارد؛ از جمله: فضایح الباطنیة». وی در سال ۵۰۵ هجری وفات نمود. بنگرید به: البداية والنهاية: ۱۷۳/۱۲؛ مرآة الجنان: ۱۷۷/۳ تا ۱۹۲.

۴- کسی که مذهب رافضی‌ها را عمیقاً بررسی نماید به این حقیقت پی خواهد برد که این عقیده، از روی کج‌فهمی نیست؛ بلکه روشی است عمدی که غلو و افراط در پیشوایان شیعه را به اثبات رسانده است. این سخن غزالی مانند سخن آمدی است که می‌گوید: «درحقیقت، فرق بین نسخ و بداء برای شیعیان مخفی مانده است. شیخ عبدالرزاق عقیفی توضیحاتی را بر این مسئله نوشته و می‌گوید: «کسی که احوال آنها را بررسی کند و درون پر فسادشان را به دقت مورد توجه قرار دهد و از کفر و الحادشان اطلاع حاصل نماید، پی خواهد برد که آنها اصول و مبادی‌شان را از یهود به ارث برده‌اند و راه‌شان را در راستای نیرنگ و حيله‌گری و حقه بازی علیه اسلام و مسلمانان در پیش گرفته‌اند. آنچه در مورد بداء گفته‌اند، عمدی بوده و حسادت به اهل حق و تعصب جاهلی آنها را وادار به این همه دروغ‌پردازی و حقه بازی و تخریب و تحریف و تبدیل نموده است؛ چه به صورت آشکار و چه به صورت مخفیانه» (الإحکام فی أصول الأحکام: ۱۰۹/۳ و ۱۱۰).

۵- این روایت در بحار الأنوار از مجلسی نقل شده و سندش را بسیار قوی می‌داند (بحار الأنوار: ۹۷/۴) و در روایت دیگری این سخن را به علی بن حسین نسبت می‌دهد. بنگرید به: تفسیر العیاشی: ۲۱۵/۲؛ بحار الأنوار: ۱۱۸/۴، البرهان: ۲۹۹/۲؛ تفسیر الصافی: ۷۵/۳.

چیزی به اندازه فرمان به ذبح اسماعیل، برای خدا صورت نگرفته است.^۱ مسلم است که این سخن، کفر صریح و نسبت دادن جهل و تغییر به خداوند است و با صفت احاطه علم خدا به همه چیز، تعارض داشته و دلیل بر محال بودن این قدرت اوست.^۲

امام غزالی همچنین می‌گوید: «اگر کسی به صراحت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را تکفیر کند، با اجماع مسلمانان مخالف کرده و آن را نقض نموده است؛ چرا که در مورد آنها احادیث زیادی نقل شده که آنها را مدح نموده و وعده بهشت داده است. این احادیث همچنین به صحت دین آنها و ثبات یقین و اعتقادشان حکم کرده و در اخبار زیادی، آنها را بر دیگر مخلوقات برتری داده است ... کسی که چنین سخنی [= تکفیر صحابه] را بر زبان می‌راند، اگر این روایات را شنیده باشد و با وجود آن، ایشان را تکفیر کند، قطعاً کافر است ... زیرا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را تکذیب نموده است و کسی که تنها یک کلمه از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را تکذیب کند، بنا به حکم اجماع و اتفاق علما، کافر شده است.^۳»

قاضی عیاض رحمته الله علیه^۴

ایشان می‌گوید: «به طور قطع، غلات شیعه را کافر می‌دانیم؛ چرا که آنان قائل به برتری ائمه بر پیامبران هستند»^۵. قاضی عیاض به کفر کسانی حکم می‌کند که صلی الله علیه و آله و دیگر ائمه

۱- بنگرید به: ابن بابویه، کتاب التوحید: ص ۳۳۶.

۲- المستصفی: ۱۱۰/۱.

۳- فضائح الباطنية: ص ۱۴۹.

۴- عیاض بن موسی بن عیاض بن عمرو الیحصبی، دانشمند مغرب زمین و پیشوای اهل حدیث در عصر خود بود و در سال ۵۴۴ هجری وفات نمود. بنگرید به: وفيات الأعیان: ۳/ ۴۸۳؛ العبر، ذهبی: ۲/ ۶۷؛ الضبی، بُغیة الملتمس: ص ۴۳۷؛ النباهی، تاریخ قضات الأندلس: ص ۱۰۱.

۵- شیعه‌های معاصر این کفر را از ضروریات مذهب خود می‌دانند و کسی که منکر ضروریات باشد نزد آنها کافر است. آخوند مرقانی می‌گوید: «از ضروریات مذهب ما این است که ائمه از پیامبران بنی اسرائیل بزرگ‌تر و برتر هستند؛ زیرا نصوص متواتری این حقیقت را بیان داشته‌اند؛ و کسی که اخبار و روایات اهل بیت یعنی پیشوایان دوازده گانه ما را مطالعه کرده باشد، شکی ندارد که برای آنها معجزاتی همچون معجزات پیامبران روی داده است، بلکه مهم‌تر از آنها؛ زیرا برای پیامبران یک یا دو باب از ابواب علم آنها گشوده شده؛ اما برای امامان ما تمام درهای علم باز شده است، به سبب طاعت و عباداتی که انسان را به مقامی همچون مقام خدا می‌رساند، به گونه‌ای که اگر به چیزی دستور دهد، خواهد شد (تقیح المقال، ۳/ ۲۳۲). ببینید که آنها چگونه پیشوایان‌شان را ابتدا به مقام پیامبران و در نهایت به مقام خدایی می‌رسانند. آیا هیچ کفر و الحادی بزرگ‌تر از این وجود دارد؟»

شیعه را در رسالت شریک پیامبر ﷺ بدانند و معتقد باشند که هر امامی پس از پیامبر ﷺ در نبوت و حجت بودن، جانشین آن حضرت ﷺ می‌باشد. وی اشاره می‌کند که این نوع تفکر و بینش، مذهب اکثر رافضی‌هاست^۱. همچنین کسی که ادعا کند بر او وحی می‌آید، اگرچه ادعای نبوت را هم نداشته باشد، [باز هم کافر است]^۲... کسی که قرآن یا حرفی از آن را انکار کند، یا چیزی از آن را تغییر دهد یا به آن بیافزاید - همانند باطنی‌ها - او را کافر می‌دانیم^۳.

سمعانی رحمته^۴

ایشان می‌گوید: «امت بر تکفیر شیعیان امامیه اتفاق دارند؛ چون آنها اصحاب پیامبر ﷺ را گمراه می‌دانند و منکر اجماع صحابه هستند و چیزهای را به آنان نسبت می‌دهند که سزاوار خودشان [= امامی‌ها] است»^۵.

امام فخر رازی رحمته^۶

ایشان بیان می‌کند که یاران اشعری او، از سه جهت شیعیان را تکفیر می‌کنند:

۱- این تفکر شیعه‌های دوازده امامی است که به گمان آنها درجه امامت از درجه نبوت برتر است و می‌گویند ائمه همانند پیامبران بر مردم حجت هستند.

۲- رافضی‌ها قایل به این مسئله هستند.

۳- در اینجا ملاحظه مهمی هست و آن اینکه بعضی از پیشوایان قائل شدن به تغییر و تبدیل قرآن را به اسماعیلی‌ها نسبت می‌دهند اما در واقع قول دوازده امامی‌ها می‌باشد و اسماعیلی‌ها وارد این بحث نشده‌اند بلکه تنها در تأویل قرآن سبک و روش باطنی‌ها را دنبال کرده‌اند.

۴- حافظ و محدث ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصور تمیمی سماعنی، مؤلف «الأنساب». وی در پی کسب دانش به مناطق زیادی سفر کرد و نزد مردان سرشناس بسیاری کسب علم و حدیث نمود، تا حدی که از محضر چهار هزار نفر حدیث و علم فراگرفت. ابن کثیر می‌گوید: «ابن خلکان تألیفات متعددی از وی ذکر نموده است. از جمله آنها کتابی است که شامل هزار حدیث با متن و سند می‌باشد که آنها را از یکصد نفر شیخ و استاد نقل نموده است. این کتاب بسیار مفید و ارزنده است. وی در سال ۵۶۲ هجری وفات نمود (وفیات الأعیان: ۲۰۹/۳؛ البداية و النهایة: ۱۷۵/۱۲).

۵- الأنساب: ۳۴۱/۶.

۶- محمد بن عمر بن حسین، معروف به فخر رازی، مفسر و متخصص در علم کلام، فقه و اصول است و از جمله تألیفات مهمش «تفسیر کبیر» و «المحصول» است. او در سال ۶۰۶ هجری وفات نمود (لسان المیزان: ۴۲۶/۴؛ السیوطی، طبقات المفسرین: ص ۱۱۵؛ عیون الأنباء: ص ۴۱۴ تا ۴۲۷).

اول: رافضی‌ها بزرگان مسلمانان را تکفیر می‌کنند و هرکس مسلمانی را تکفیر کند، خودش کافر است؛ چون پیامبر اسلام می‌فرماید: «من قال لأخيه يا كافر، فقد باء به احدهما»، یعنی: «کسی که به برادر مسلمانش بگوید: ای کافر، این حکم به یکی از آن دو برمی‌گردد» بنابراین تکفیر آنها واجب است؛

دوم آنها کسانی را تکفیر می‌کنند که پیامبر خدا آنها را ستایش نموده و مقام‌شان را بزرگ داشته است. پس تکفیر چنین قومی، درواقع تکذیب پیامبر است؛
سوم: اجماع امت بر این است که کسی که صحابه را تکفیر کند، کافر است.^۱

ابن تیمیه رحمته

شیخ الاسلام می‌فرماید: «کسی که ادعا کند آیاتی از قرآن حذف و یا پنهان شده است، یا اینکه گمان کند قرآن تأویلات باطنی‌ای دارد که اعمال و کردار مشروع و واجب را ساقط می‌کند، در کافر بودن او هیچ‌گونه اختلافی نیست. کسی که معتقد باشد بعد از پیامبر خدا همه اصحاب مرتد شده‌اند، جز چند نفر انگشت شمار که تعدادشان از بیست نفر تجاوز نمی‌کند، یا اینکه عامه اصحاب را فاسق بداند، باز در کافر بودنش شکی نیست؛ زیرا نصوص قرآن را که در موارد مختلف اصحاب را ستایش نموده و رضایت خود از آنان را بیان داشته، تکذیب نموده است. آیا کسی هست که در کافر بودن چنین سخنانی شک داشته باشد؟ کفر آنها بسیار روشن است؛ زیرا مفهوم این سخن این است که نقل‌کنندگان کتاب و سنت، کافر یا فاسق هستند و این آیه که می‌فرماید: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ بیان می‌کند که بهترین این امت، آنهایی بوده‌اند که در صدر اسلام زندگی می‌کردند. حال اگر بنا به ادعای شیعیان، آنها کافر یا فاسق باشند، معنایش این است که این امت، بدترین و شرورترین امت‌ها هستند و گذشتگان این امت هم بدترین و کافرترین این امت بوده‌اند. بنابراین کفر بودن چنین سخنی از بدیهیات اسلام است [و کافر بودن چنین کسی نیز مسلم است]^۲». شیخ الاسلام می‌گوید: «آنها از عموم اهل بدعت بدتر و شرورتر بوده و جنگ با آنها بر جنگ با خوارج اولویت دارد»^۳.

۱- الرازی، نهاية العقول: ص ۲۱۲ نسخه خطی.

۲- الصارم المسلول: ص ۵۸۶ و ۵۸۷. ترجمه آیه: «شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید» [آل عمران: ۱۱۰].

۳- مجموع فتاوی شیخ الإسلام: ۴۸۲/۲۸.

رافضی‌ها نسبت به آنچه پیامبر ﷺ آورده است کفر می‌ورزند؛ کفرهایی که جز خداوند متعال کسی را یارای شمارش آنها نیست. آنان گاهی نصوص ثابت و گاهی معانی قرآن را تکذیب می‌کنند. خداوند در قرآن بارها اصحاب را ستوده و رضایت خود را از آنها بیان داشته و برای‌شان طلب استغفار نموده است؛ درحالی‌که آنها این حقیقت را انکار کرده و به آن کفر می‌ورزند. پروردگار متعال در کتابش به اقامهٔ فریضهٔ جمعه و جهاد و اطاعت و فرمانبرداری از اولوالامر دستور داده است؛ اما آنها خود را از این فرمان خارج ساخته و فرار می‌کنند. خداوند متعال در قرآن از به دوستی گرفتن مؤمنان و محبت ایشان و اصلاح بین آنان سخن می‌گوید؛ درحالی‌که رافضیان از این سفارش رویگردان هستند. خدا در کتابش از به دوستی گرفتن کفار و ایجاد ارتباط عمیق و صمیمی با آنها نهی می‌کند، اما آنها آن را پشت گوش انداخته‌اند. خالق هستی خون و مال و ناموس مسلمانان را حرام نموده و از غیبت و تمسخر و عیبجویی از آنان نهی فرموده؛ درحالی‌که روافض بزرگ‌ترین فرقه‌ای هستند که این مسائل را حلال نموده‌اند. خداوند در قرآن به اتحاد و همبستگی دستور داده و از تفرقه و اختلاف نهی فرموده است، اما آنها دورترین مردم از جماعت مسلمانان هستند. خداوند متعال به اطاعت از پیامبر ﷺ و دوستی و محبت او و پیگیری حکمش دستور داده، درحالی‌که رافضی‌ها از این امر شانه خالی کرده‌اند. حضرت حق در کتابش از حقوق همسران پیامبر سخن به میان آورده، اما آنها از آن بری و بیزار هستند. خداوند متعال در کتابش به توحید و یگانگی خود و خالص نمودن عبادت و بندگی برای خود سفارش کرده و قدرت و پادشاهی را منحصر به خود دانسته؛ اما آنها از این دایره خارج شده‌اند. درحقیقت آنها مشرک هستند؛ چرا که از متعصب‌ترین افراد در تکریم و تعظیم قبرها می‌باشند و به جای خداوند متعال، این قبرها را به عنوان بت پذیرفته‌اند و حاجت خود را نزد آنها می‌برند. خداوند متعال در کتابش قرآن بیان می‌کند که اسماء و صفاتی دارد اما آنها بدان کافر هستند. خداوند متعال در قرآن بیان می‌دارد که بر هر چیزی تواناست، آفرینندهٔ همهٔ مخلوقات است، آنچه اراده کند برای اوست و هیچ قدرتی وجود ندارد، مگر با وجود قدرت خداوند؛ اما روافض به این اوصاف کفر ورزیده و آنها را انکار می‌کنند.

شیخ الاسلام سپس می‌فرماید: «هر شخصی که معتقد باشد جنگ با روافض همچون مبارزه با "اهل بعی" می‌باشد که با تأویلاتی از جانب خود بر علیه امام قیام نموده‌اند، سخت در اشتباه بوده و حقیقت شریعت اسلام را درک نکرده است؛ زیرا آنها از شریعت پیامبر ﷺ و سنت ایشان خارج شده‌اند؛ به طوری که [این کار] به مراتب از شر و شورش "خوارج حروری" بدتر و زیان‌بارتر است؛ چون هیچ تأویل و توجیه قابل قبولی ندارند^۱. چرا که تأویل درست و قابل

قبول، آن تأویل جایزی است که چون در مورد آن جوابی نباشد صاحبش به حال خود رها می‌شود؛ مانند اختلاف علما در موارد اجتهادی بر مبنای تأویل؛ درحالی‌که روافض دارای تأویلی هستند که کتاب و سنت و اجماع، هیچ‌کدام آن‌را تأیید نمی‌کنند؛ بلکه تأویلی است از نوع توجیه و تأویل‌های یهود و نصاری و شاید بدتر و زیانبارتر از تأویل اهل بدعت^۱.

شیخ الاسلام رحمته الله که صاحبان این سخنان و اعتقادات را تکفیر می‌کند، تکفیر او شامل افراد مشخصی می‌گردد که با آنها اتمام حجت شده و پیام خداوند به درستی به آنها رسیده است. به همین جهت نسبت به روافضی که به اسارت مسلمانان در می‌آیند، چنین فتوا می‌دهد:

«نزدیک ساحل شام، کوه بزرگی است که هزاران شیعه و رافضی در آنجا پناه گرفته و به خونریزی و راهزنی مشغول‌اند. آنها مردمان زیادی را می‌کشند و اموال‌شان را به چپاول می‌برند، هنگامی که مسلمانان شکست خوردند، آنها [= روافض] اسب‌ها و اسلحه‌های جنگی و اسیران مسلمان را گرفته و آنها را به کفار و مسیحی‌های قبرس فروختند و هر سربازی از سپاه مسلمانان که به آنجا گذر می‌کرد اسیر می‌کردند. درواقع خطر آنها بر مسلمانان، بیشتر از خطر همه دشمنان اسلام بود. یکی از فرمانده‌های آنان پرچم مسیحی‌ها را بلند کرده بود. هنگامی که از او پرسیده شد مسلمانان بهترند یا مسیحیان، او جواب داد: "مسیحیان". سپس به او گفته شد: "در قیامت با چه کسی محشور می‌شوید؟" او گفت: "با مسیحیان". آنها بعضی از شهرهای مسلمانان را تسلیم صلیبی‌ها کردند. اما با وجود همه اینها، زمانی که فرمانده مسلمانان در مورد جنگ با آنها مشورت نمود، جواب مفصلی را دربارهٔ مقابله با آنها نوشتم^۲ ... پس به سوی آنان رفتیم. گروهی از آنان نزد من آمده و بین ما مناظره‌ای در گرفت که ذکرش طول می‌کشد. هنگامی که مسلمانان شهر آنان را فتح نموده و بر ایشان تسلط یافتند، مسلمین را از کشتن آنها و به اسارت گرفتن‌شان بر حذر داشتم. در عوض، آنها را به شهرهای مختلف مسلمانان فرستاده و متفرق نمودیم تا با هم در یک جا جمع نشوند^۳».

این فتوا از جانب امام اهل سنت در آن دوره، روشن می‌سازد که اهل سنت همواره پیرو حقی بوده‌اند که پروردگار جل جلاله آن‌را به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاده است و هرکس را که با آنها به مخالفت برخاست، تکفیر نمی‌کند؛ بلکه آنها به حق و حقیقت آگاه‌تر و نسبت به خلق خدا مهربان‌تر بوده‌اند. برخلاف پیروان هوا و هوس که رأی و نظری را از جانب خود ابداع نموده و کسی را که با آن به مخالفت پردازد تکفیر می‌کنند^۴.

۱- بنگرید به: همان: ۴۸۶/۲۸.

۲- احتمالاً همان فتوایی باشد که در الفتاوی: ۳۹۸/۲۸ آمده است.

۳- منهاج السنة: ۳۹/۳.

۴- همانجا.

ابن کثیر رحمته الله^۱

ایشان برخی از احادیث ثابت و صحیح را نقل کرده است که ادعای نص و وصیتی را که شیعیان به علیه السلام نسبت می‌دهند، نفی می‌کند. وی به دنبال آن می‌گوید: «اگر قضیه چنان بود که آنها ادعا می‌کنند، هیچیک از اصحاب علیهم السلام آن را رد نمی‌کرد؛ چون آنها در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله و بعد از وفات ایشان، از همه بیشتر مطیع و فرمانبردار خدا و دستورات پیامبرش بوده‌اند. با این همه، چگونه آنها سخن او را نادیده گرفته و کسی را مقدم می‌دانند که پیامبر صلی الله علیه و آله او را مقدم ندانسته و فردی را کنار می‌گذارند که پیامبر با سخن خود، او را مقدم دانسته است؟ اصلاً و ابداً! هرکس چنین تصویری در مورد اصحاب علیهم السلام داشته باشد، همه آنها را متهم به فسق و فجور و همدستی برای مخالفت با پیامبر صلی الله علیه و آله و جبهه‌گیری در مقابل حکم آن حضرت صلی الله علیه و آله نموده است؛ و کسی که به این درجه از بی‌شرمی و گستاخی برسد، قطعاً از اسلام خارج شده و به حکم اجماع علمای اسلام، کافر شده است و ریختن خونش از ریختن جام شراب حلال تر است.»^۲

چنان‌که پیش‌تر بیان شد از روافض این ادعا ثابت است که رسول خدا به امامت علی تصریح کرده و صحابه نص وارده در این موضوع را رد کرده و پذیرفتند و به این دلیل مرتد شدند؛ و این سخنی است که گذشتگان و معاصرین آنها بر زبان آورده‌اند.

ابوحامد محمد مقدسی رحمته الله^۳

ایشان پس از سخن در مورد فرقه‌ها و گروه‌های شیعه و عقاید و باورهایشان می‌گوید: «بر هیچ مسلمان فهمیده‌ای پوشیده نیست که بیشتر آنچه در فصل گذشته در مورد عقاید و باورهای شیعیان - صرف‌نظر از اصناف آنها - بیان داشتیم، کفر صریح و عناد و نادانی زشتی است که هرکس به آن آگاهی یابد، در تکفیر آنها و حکم خروج‌شان از دین اسلام لحظه‌ای

۱- او امام و محدث و مفتی متخصص ابوالفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر است. شوکانی می‌گوید: «او تألیفات بسیار ارزنده و مفیدی دارند؛ از جمله آنها تفسیری است که از بهترین و زیباترین تفاسیر قرآن می‌باشد». وی در سال ۷۷۴ هجری وفات نمود. بنگرید به: ابن حجر، الدرر الكامنة: ۳۷۳/۱ و ۳۷۴؛ الشوکانی، البدر الطالع: ۱۵۳/۱.

۲- البداية و النهایة: ۲۵۲/۵.

۳- محمد بن خلیل بن یوسف رملی مقدسی، از فقهای شافعی است که در سال ۸۸۸ هجری وفات نمود. بنگرید به: السخاوی، الضوء اللامع: ۲۳۴/۷؛ الشوکانی، البدر الطالع: ۱۶۹/۲.

درنگ نمی‌کند^۱».

ابوالمحسن یوسف واسطی رحمته^۲

ایشان مجموعه‌ای از سخنان کفرآمیزِ روافض را ذکر کرده و در مورد آنها می‌گوید: «آنها کافر هستند؛ زیرا اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را تکفیر می‌کنند؛ درحالی که نص قرآن، عدالت و پاکی آنها را ثابت نموده است؛ چنان که می‌فرماید: ﴿لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ [البقرة: ۱۴۳] یعنی: «تا گواهانی بر مردم باشید» و خداوند گواهی می‌دهد که آنها کافر نیستند؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ﴾ [الأنعام: ۸۹] یعنی: «پس اگر این (مشرکان) به آن (آیات قرآن) کفر ورزند، بتحقیق ما گروهی را بر آن می‌گماریم که نسبت به آن کافر نیستند». آنها کافر هستند زیرا با زیارت قبر حسین، خود را از زیارت خانه خدا صلی الله علیه و آله بی‌نیاز می‌دانند؛ چراکه تصور می‌کنند زیارت قبر حسین، گناهان را پاک می‌کند؛ لذا آن را "حج اکبر" می‌شمارند؛ و همچنین کافر هستند زیرا جهاد با کفار را تعطیل نموده و ادعا می‌کنند جنگ با کافران درست نیست، مگر اینکه به همراه امام معصوم باشد که همان مهدی غایب است^۳»، «و باز آنها تکفیر می‌گردند، چرا که سنت‌های متواتری را که پیامبر صلی الله علیه و آله انجام داده، مانند نماز جماعت، نماز چاشتگاه و وتر و سنت‌های راتبه و بسیاری از سنت‌های مؤکده دیگر را بی‌ارزش دانسته و از آن عیبجویی می‌کنند^۴».

علی بن سلطان بن محمد القاری رحمته^۵

ایشان می‌گوید: «کسی که یکی از اصحاب را دشنام دهد، بنا به اجماع، فاسق و بدعت‌گذار است، مگر اینکه معتقد باشد دشنام دادن به اصحاب، جایز و مباح است، چنان که بعضی از شیعه‌ها

۱- رساله فی الرد علی الرافضة: ص ۲۰۰.

۲- او یوسف الجمال ابوالمحسن واسطی از علمای قرن نهم است. بنگرید: به السخاوی: الضوء اللامع: ۳۳۸/۱۰ و ۳۳۹.

۳- المناظرة بین أهل السنة و الرافضة: ص ۶۶ نسخه خطی.

۴- همان: ص ۶۷.

۵- او علی بن سلطان بن محمد هروی معروف به قاری حنفی است و تألیفات بسیار سودمندی دارد؛ از جمله: شرح المشکات که از بزرگ‌ترین تألیفات او می‌باشد، شرح الشفا و النخبة. وی در سال ۱۰۱۴ هجری وفات نموده‌اند. بنگرید به: خلاصه الأثر: ۱۸۵/۳ و ۱۸۶؛ البدر الطالع: ۴۴۵/۱ و ۴۴۶.

بر این باورند؛ یا اینکه دشنام دادن به اصحاب را ثواب بدانند، چنان که ورد زبان آنهاست؛ یا معتقد به کافر بودن اصحاب و اهل سنت باشد؛ که در همه این موارد، بنا به حکم اجماع، کافر است^۱. وی سپس مجموعه دلایلی را از قرآن و سنت درباره ستایش اصحاب نقل کرده و از آنها چنین استنباط می‌کند که رافضی‌ها در خصوص اعتقادشان نسبت به اصحاب، کافر هستند^۲. او در ادامه می‌گوید: از دیگر سخنانی که روافض را به کفر کشانده، ادعای آنها در خصوص وجود نقص و تغییر در قرآن می‌باشد، سپس بعضی از اقوال‌شان را در این زمینه نقل می‌کند^۳.

محمد بن عبدالوهاب رحمته^۴

امام محمد بن عبدالوهاب بر مجموعه‌ای از عقاید شیعیان دوازده‌امامی حکم کفر می‌دهد. ایشان پس از بیان عقیده دوازده‌امامی‌ها در مورد ناسزا گفتن به اصحاب و نفرین کردن آنها و سپس آنچه خداوند در ستایش ایشان بیان نموده، می‌گوید: «وقتی دانستیم آیات زیادی از قرآن بر فضل و برتری آنها شهادت می‌دهد و مجموعه‌ای از احادیث متواتر بر کمال‌شان صحه می‌گذارد، پس کسی که بعد از این معتقد به فاسق بودن همه اصحاب یا گروهی از آنها باشد، یا آنها را مرتد بداند و یا اینکه معتقد به مباح بودن دشنام و بی‌احترامی نسبت به ایشان باشد، یا اینکه آنها را دشنام دهد و این عمل را حق و حلال بداند، قطعاً به خداوند عز و جلال و پیامبرش کفر ورزیده است ... ناآگاهی از مسایل متواتر قطعی، عذر محسوب نمی‌شود؛ همانند کسی که واجب بودن نمازهای پنجگانه را به خاطر ناآگاهی از وجوب آن انکار کند. در این صورت، او به خاطر این جهلش کافر می‌گردد. همچنین اگر آیاتی را که بر فضل اصحاب دلالت می‌کند، بر خلاف آنچه مشهور است و به ما رسیده، توجیه و تأویل کند نیز کافر می‌گردد؛ زیرا علمی که با

۱- شم العوارض في ذم الروافض: ص ۶ نسخه خطی.

۲- همان: ص ۲۵۲ تا ۲۵۴.

۳- همان: ص ۲۵۹.

۴- محمد بن عبدالوهاب بن سلیمان بن احمد تمیمی نجدی پیشوا و تجددگرای اسلامی در جزیره العرب در قرن دوازدهم هجری بود که به سوی توحید ناب و مبارزه با بدعت دعوت می‌کرد. او عامل بیداری اسلامی در تمام جهان اسلام شد و بدین ترتیب، بر اصلاح گران هند، مصر، عراق و شام تأثیر بسزایی گذاشت. وی در سال ۱۲۰۶ هجری وفات نمود. بنگرید به: عبدالعزیز بن باز، الشیخ محمد بن عبدالوهاب دعوت و سیره: سلیمان الندوی، محمد بن عبدالوهاب مصلح مظلوم و مفتی‌علیه؛ بهجة الأثری، محمد بن عبدالوهاب داعية التوحيد والتجديد في العصر الحديث؛ نیز بنگرید به: أحمد أمين، زعماء الإصلاح: ص ۱۰؛ مجلة الزهراء:

قرائت این نصوص قرآن و احادیث متواتر به دست می‌آید، به طور قطعی و بدون هیچ شبهه و ابهامی بر فضل اصحاب دلالت می‌کند. اگر کسی فقط بعضی از اصحاب را دشنام دهد، در این صورت، اگر آن اصحاب از کسانی باشند که فضل و کمال‌شان به ثبوت و تواتر رسیده است - مانند خلفا - دو حالت دارد: اگر معتقد به مباح بودن دشنام در حق آنها باشد و آنان را سزاوار دشنام بداند، بی‌شک کافر است؛ چون چیزی را تکذیب نموده است که به صورت قطعی از پیامبر ﷺ ثابت شده و تکذیب‌کننده‌اش کافر است. اما اگر کسی آنها را دشنام دهد و معتقد به مباح بودن آن نباشد، در این صورت او فاسق است؛ چون دشنام دادن به مسلمان باعث فاسق شدن انسان می‌گردد. بعضی از علما، کسانی را که به ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دشنام می‌دهند، مطلقاً کافر می‌دانند [خواه معتقد به روا بودن آن باشند یا خیر]. اما اگر یکی از اصحاب را دشنام داد که فضل و کمالش به تواتر نرسیده باشد، قول ظاهر و آشکارتر این است که فاسق شده، مگر اینکه دشنام دادنش بدین خاطر باشد که آن شخص، صحابه پیامبر است که در این صورت کافر می‌شود. در واقع اکثر شیعیانی که اصحاب را دشنام می‌دهند، معتقد به مباح بودن آن بوده و بلکه آن‌را واجب می‌دانند چراکه از این طریق به خدا تقرب جسته و آن‌را از واجبات و ضروریات دین می‌شمارند^۱. ایشان در ادامه می‌گویند: «اینکه علما گفته‌اند اهل قبله تکفیر نمی‌شوند، در مورد کسی است که بدعتش کفرآمیز نباشد؛ و هیچ شکی در این نیست که تکذیب پیامبر در آنچه به صورت قطعی از او ثابت شده، کفر است و جهل به این قضیه عذر محسوب نمی‌شود^۲».

وی پس از بیان ادعاهایی که رافضی‌ها در خصوص نقص و تحریف قرآن در کتاب‌های‌شان نوشته‌اند می‌گوید: «این سخنان، تکفیر اصحاب و حتی خود علی را می‌رساند؛ چرا که بدان [یعنی تحریف قرآن] راضی گشتند ... و این ادعا تکذیب قول خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ [فصلت: ۴۲]

یعنی: «هیچ‌گونه باطلی نه از پیش روی آن و نه از پشت سر آن، به او راه نیابد، از سوی حکیم ستوده نازل شده است». و می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُو لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]

۱- رساله فی الرد علی الرافضة: ص ۱۸ و ۱۹. آنها از مرز دشنام گذشته و به آن راضی نمی‌شوند؛ بلکه ایشان را تکفیر می‌کنند و به خصوص در مورد ابوبکر و عمر می‌گویند: «کسی که به مسلمان بودن آنها معتقد باشد، خداوند به او نظر رحمت ندارد و با او سخن نمی‌گوید و عذاب دردناکی در پیش دارد». بی‌ادبی و بی‌احترامی آنها نسبت به اصحاب در طول تاریخ ادامه داشته و امروز از حد افراط گذشته است.

یعنی: «همانا ما قرآن را نازل کردیم و قطعاً ما نگهبان آن هستیم». کسی که قرآن را از نقص محفوظ نداند و یا چیزهایی را که از قرآن نیست، جزئی از آن بداند، قطعاً کافر است^۱.
 شیخ رحمته در مورد کسانی که بین خود و خدا واسطه قرار می‌دهند - مانند رافضی‌ها که امامان خود را واسطه قرار می‌دهند- چنین می‌فرماید: «کسی که بین خود و خداوند متعال واسطه‌هایی قرار دهد که او را به جای خدا فراخواند و بر او توکل کند، بنا به حکم اجماع، کافر شده است^۲». همچنین می‌گوید: «کسی که پیشوایان را بر انبیاء علیهم‌السلام برتری دهد، بنا به حکم اجماع، کافر است؛ چنان که عدّه زیادی از علما آن را نقل کرده‌اند^۳».

شاه عبدالعزیز دهلوی رحمته^۴

ایشان پس از بررسی بسیار دقیق و موشکافانه در مذهب شیعه دوازده‌امامی و با مراجعه به کتاب‌های مورد اعتماد آنان می‌گوید: «کسی که باورهای کثیف و پلید آنها را به صورت دقیق مطالعه نماید، می‌داند که آنها بویی از اسلام نبرده‌اند و کفرشان نزد او محرز می‌گردد^۵».

محمد بن علی شوکانی رحمته^۶

ایشان می‌گوید: «اصل و اساس دعوت رافضی‌ها بر نیرنگ علیه اسلام و مخالفت با شریعت مسلمانان بنا شده است. بسیار جای تعجب است که علمای اسلامی و فرمانروایان دینی، در برابر این منکر که به حداکثر وقاحت رسیده است سکوت نموده و آنها را رها کرده‌اند. این فرومایه‌ها، زمانی که خواستند شریعت پاک را رد کنند و با آن مخالفت ورزند، به توهین و زیر

۱- همان: ص ۱۴ و ۱۵.

۲- رساله نواقض الإسلام: ص ۲۸۳.

۳- رساله في الرد على الرافضة: ص ۲۹.

۴- او عبدالعزیز بن احمد ولی‌الله بن عبدالرحیم العمری الفاروقی ملقب به سراج الهند است. محب‌الدین خطیب می‌گوید: «او نخبه و بزرگ‌ترین عالم هند در عصر خود بود». وی در کتاب‌های شیعه تبهر و اطلاعات وسیعی داشته و در سال ۱۲۳۹ هجری وفات نمود. بنگرید به: الأعلام: ۱۳۸/۴؛ محب‌الدین الخطیب، مقدمه مختصر التحفة الإثنی عشریة.

۵- مختصر التحفة الإثنی عشریة: ص ۳۰۰.

۶- او محمد بن علی بن محمد بن عبدالله شوکانی، دانشمند یمنی و صاحب کتاب «فتح القدير» و «نیل الأوطار» و کتاب‌های بسیار سودمند دیگر است. وی در سال ۱۲۵۰ هجری وفات نمود. بنگرید به: البدر الطالع: ۲/۲۱۵ تا ۲۲۵.

سؤال بردن شخصیت و آبروی حاملان این دین روی آوردند؛ آنهایی که برای دریافت این دین باید از مسیر ایشان گذر کرد. روافض به واسطه این نیرنگ کثیف و روش شیطانی خود، انسان‌های جاهل را دچار لغزش نموده‌اند. آنها آشکارا بهترین این امت را به باد فحش و ناسزا گرفته و دشمنی و کینه خود را نسبت به این شریعت در وجود خود پنهان داشته‌اند و احکامش را از بندگان برداشته‌اند. در میان گناهان کبیره، هر وسیله زشتی که بوده است به کار گرفته‌اند؛ چرا که این عمل، لجاجت و دشمنی با خدا و پیامبر و شریعتش می‌باشد. خلاصه اعتقادشان، چهار کفر صریح و گناه کبیره است:

اول: سرکشی و لجاجت در برابر خداوند؛

دوم: سرپیچی و عناد در برابر رسول خدا؛

سوم: مقابله با شریعت پاک پیامبر و تلاش برای ابطال آن؛

چهارم: تکفیر اصحاب پیامبر که در قرآن چنین توصیف شده‌اند: "بر کافران بسیار سخت گیرند و خداوند کافران را به وسیله آنها خشمگین می‌کند و او از آنها خشنود است". در این شریعت ناب ثابت شده است کسی که مسلمانی را تکفیر کند، خودش کافر است؛ چنان که در صحیح بخاری و مسلم از حدیث ابن عمر روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: «اذا قال الرجل لأخيه يا كافر، فقد باء بها أحدهما فإن كان كما قال وإلا رجعت إليه»، یعنی: «هرگاه مردی به برادر مسلمانش بگوید: ای کافر، [این سخن] به یکی از آن دو بازمی‌گردد. حال اگر آن شخص کافر بود، به او، اگر نه، به شخصی که این جمله را بر زبان جاری نموده بازمی‌گردد^۱». بدین ترتیب روشن می‌شود که هر رافضی خبیث، به سبب تکفیر یکی از اصحاب کافر می‌شود. حال کسی که بدون هیچ دلیلی همه اصحاب را تکفیر می‌کند چه حکمی دارد؟^۲».

علمای دولت عثمانی

زین‌العابدین بن یوسف اسکوبی در رساله‌ای که در زمان سلطان محمدخان نوشته است می‌گوید: «تمام علمای متأخر دولت عثمانی، حکم به کفر و الحاد رافضی‌ها داده‌اند^۳».

۱- صحیح بخاری، کتاب الأدب، باب من کفر أخاه من غیر تأویل فهو كما قال: ۹۷/۷؛ مسلم: کتاب الإیمان، باب بیان حال إیمان من قال لأخيه المسلم یا کافر، ۷۹/۱؛ ابی داود، کتاب السنة، باب زیادة الإیمان ونقصانه: ۶۴/۵، حدیث ۴۶۸۷؛ ترمذی، کتاب الإیمان، باب ما جاء فی من رمی أخاه بکفر: ۲۲/۵، حدیث ۲۶۳۷؛ مالک، الموطأ، کتاب الکلام، باب ما یکره من الکلام: ص ۹۸۴؛ إمام أحمد، مسند: ۱۸/۲، ۲۳، ۴۴، ۴۷؛ الطیالسی: ص ۲۵۲۰، حدیث ۱۸۴۲.

۲- الشوکانی، نثر الجوهر علی حدیث ابی ذر: ص ۱۵ و ۱۶ نسخه خطی.

۳- الأسکوبی، الرد علی الشیعة: ص ۵.

علمای ماوراءالنهر^۱

آلوسی می‌گوید: «اکثر علمای ماوراءالنهر شیعه‌های دوازده‌امامی را کافر دانسته و به مباح بودن خون و اموال آنها و برده گرفتن زنان‌شان حکم داده‌اند؛ زیرا آنها اصحاب پیامبر، به ویژه ابوبکر و عمر را که به مثابه چشم و گوش پیامبر بودند دشنام می‌دهند و خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را انکار می‌کنند و ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها را به چیزی متهم می‌کنند که خداوند او را از آن تبرئه نموده است، و همه آنها، علی را بر عموم پیامبران به جز پیامبران اولوالعزم برتری می‌دهند؛ حتی بعضی از آنها، علی را از پیامبران اولوالعزم نیز برتر می‌دانند. آنها محفوظ بودن قرآن از اضافه و کم شدن را انکار می‌کنند^۲».

اینها بعضی از فتاوی علمای اسلام درباره این مسئله بود. به این اندازه اکتفا می‌کنیم؛ هرچند که در کتاب‌های فقهی، سخنان زیادی در مورد تکفیر روافض وجود دارد که به آسانی قابل دسترسی است و خواننده می‌تواند به آنها مراجعه نماید^۳؛ لذا نیازی به ذکر آنها در این نوشتار نیست. در اینجا ذکر چند نکته ضروری است:

اول: حکم علما مبنی بر تکفیر شیعه، مربوط به قبل از انتشار کتاب‌های شیعیان و آشکار کردن عقایدشان می‌باشد. مطالب این بحث، مشتمل بر عقاید شیعه‌های دوازده‌امامی است که علمای اسلام آن‌را به قرامطه باطنی نسبت داده‌اند؛ مانند نقص قرآن و تحریف آن و هر آنچه

۱- منظور از ماوراءالنهر، رود جیحون در خراسان می‌باشد که به مناطق شرقی آن «هیاطله» می‌گفتند و در اسلام به آن قسمت، ماوراءالنهر و به مناطق غربی آن، خراسان و سرزمین خوارزم می‌گفتند (معجم البلدان: ۴۵/۵).

۲- نهج السلامة: ص ۲۹ و ۳۰ نسخه خطی.

۳- شیخ نوح حنفی در طی یک فتوی مفصل، آنها را از جهات مختلفی تکفیر نموده است (بنگرید به: العقود الدریة: ص ۹۲). همچنین سخن ابوسعود را ذکر نموده که حکم اجماع علما را بر تکفیر رافضی‌ها گزارش کرده است (همان). شیخ محمد بن شهاب، معروف به ابن براز (متوفای ۸۲۷ هجری) می‌گوید: «تکفیر کسانی که قائل به بداء برای خدا هستند و نیز تکفیر شیعیان به دلیل اعتقادشان به بازگشت مردگان، واجب است» (الفتاوی البزارية المطبوعة علی هامش الفتاوی الهندية: ۳۱۸/۶). ابن نجیم نیز می‌گوید: «دشنام دادن به ابوبکر و عمر و نفرین آنها کفر است» (الأشباه والنظائر: ص ۱۹۰؛ نیز بنگرید به: نواقض الروافض: ص ۱۸۷ به بعد؛ مطهر بن عبدالرحمن بن اسماعیل، تکفیر الشیعة: ص ۵۱، الفتاوی البزارية، حاشیة الفتاوی الهندية: ۳۱۸/۶).

کتاب‌های‌شان از آن سخن گفته‌اند و خلاصه‌ای از اعتقادات‌شان راجع به اصول دین. به علاوه، عقاید دیگری نیز وجود دارد که در آن زمان معروف نبوده‌اند، مانند عقیده طینت. این بدان معنی است که امروزه حکم بر علیه آنها بسیار تندتر و شدیدتر است.

دوم: آخوندهای معاصر شیعه، کنیف‌ترین و خطرناک‌ترین افکار را گرد آورده‌اند؛ از جمله: سخن «قَدْریه» در خصوص نفی قدر، نظر «جَهمیه» درباره نفی صفات و اینکه قرآن مخلوق است، رأی صوفی‌ها در خصوص وحدت وجود [یعنی اینکه خدا عین اشیاء است و اشیاء عین خدا هستند]، سخن «سَبَّیه» راجع به خداینداری علی، سخن خوارج و «وعیدیه» در مورد تکفیر مسلمانان، عقیده «مُرَجَّه» که می‌گویند دوستی علی حسنه‌ای است که هیچ گناهی با وجود آن اشکالی ندارد. از این گذشته، آنها راه و رسم مشرکان را در تعظیم و طواف قبرها و حتی نماز خواندن به سوی آنها و پشت کردن به قبله و اعمال و رفتاری را در پیش گرفته‌اند که عین مذهب و اعتقاد مشرکین است.

آیا پس از واقعیت‌هایی که بیان شد، هیچ شک و گمانی باقی می‌ماند که این گروه برای خود راهی غیر از راه مسلمانان انتخاب نموده‌اند؟ آنها شهادتین را بر زبان جاری می‌کنند، اما به روش‌های گوناگون آن را نقض و باطل می‌کنند؛ چرا که سخنان‌شان مخالف با پیام و سخن پیامبر ﷺ بوده و این کار، کفر آشکار است. به علاوه، رفتارشان نیز همچون رفتار کافران با مسلمانان است. اما تکفیر فردی از اهل قبله و حکم دادن به اینکه برای همیشه در دوزخ می‌ماند، نیاز به اثبات شرایط و انتقای موانع تکفیر دارد؛ بنابراین ما نصوص وعده و تهدید و حکم تکفیر و تفسیق را به صورت عمومی بیان می‌کنیم؛ اما به صورت خاص، فردی را وارد این دایره عمومی نمی‌کنیم. بدین جهت، علمای اسلام کسانی را که تازه مسلمان شده‌اند و یا در مناطق صحرائی یا دورافتاده زندگی می‌کنند، به این دلیل که برخی از حرام‌ها را حلال کرده‌اند، کافر نمی‌دانند؛ زیرا حکم تکفیر تنها وقتی جایز است که پیام خدا به درستی ابلاغ شده باشد. همچنین از جمله کسانی که بلافاصله بر آنها حکم کفر جاری نمی‌گردد، کسانی هستند که نصوص شرع به آنها نرسیده باشد و ندانند که پیامبر بدین خاطر مبعوث شده است. بنابراین تنها به صورت عام و مطلق گفته می‌شود که این سخن یا این عبارت، کفر است. اما کسی که با او اتمام حجت شده و باز هم مرتکب آن کار می‌شود، تکفیر می‌گردد.^۱

۱- فتاوی شیخ الإسلام: ۵۰۰/۲۸ و ۵۰۱. برای اطلاع از تفصیل این مسئله بنگرید به: الفتاوی: ۶۶۶/۱۲ به بعد

گفتار پایانی

سپاس خدایی را که با نعمت‌هایش، خوبی‌ها را کامل می‌گرداند و درود و رحمت بی‌پایان بر کسی که خداوند زنجیرهٔ پیامبران را به وی خاتمه داد و بر خاندان و یاران وی که دوستی و پیروی‌شان، برای محمد ﷺ و پیام او بوده و در همه حال برادر و دوست‌دار یکدیگر بودند. برای انجام این پژوهش، بیش از چهار سال وقت گذاشتم و در این مدت، محتوای علمی آن‌را از میان منابع معتبر شیعه و دیگر مذاهب گردآوری نمودم و به مطالعه و کنکاش دربارهٔ آنها پرداختم. چقدر سخت و ملال‌آور است به تحقیق و مطالعهٔ نوشته‌ها و گوش دادن به سخنان گروهی بپردازم که خداوند آنان را بدبخت و گمراه نموده و چشمان‌شان را کور کرده است؛ تا جایی که از امامی موهوم و معدوم پیروی نموده و از کتابی خیالی و افسانه‌هایی دیگر سخن می‌گویند و اخبار و روایات‌شان، کتابی را زیر سؤال می‌برد که خداوند آن‌را فرود آورده و حفظ کرده و مسلمانان طی قرون متمادی بر آن اجماع داشته‌اند. آنان همچنین در سنت پیامبر ﷺ طعنه وارد می‌کنند، درحالی‌که امت اسلامی آن‌را جمع‌آوری کرده و تلاش و کوشش بسیاری را در راه حفظ و نگهداری آن به خرج داده‌اند. این گروه، اجماع پیشینیان را فرو نهاده و در مقابل، سخنان گروهی ناشناخته را می‌پذیرند، به این گمان که مهدی به صورت فردی ناشناس از مخفیگاه خود بیرون آمده و با آنها سخن گفته است. قومی که برای تصدیق تهمت‌هایی که برخی از کافران به اهل بیت نسبت داده‌اند، یاران بزرگوار پیامبر ﷺ را تکفیر می‌کنند. پس خدا را بر نعمت عقل، ایمان و یقین سپاس می‌گوییم. در خاتمه لازم است به برخی از دستاوردهای این پژوهش اشاره کنم:

۱- معنای واژهٔ «تشیع» از نظر زبان‌شناختی، یاری و پیگیری است. شروط این معنی در میان مدعیان حال و گذشتهٔ تشیع، فراهم نگشته است، لذا آنان - چنان‌که پیشینیان و سلف صالح آنها را نامگذاری کرده‌اند - رافضی هستند. آنها منتسب به تشیع بوده و در حقیقت شیعه نیستند.

۲- لفظ تشیع در قرآن غالباً برای نکوهش وارد شده است. در سنت نیز به طور خاص نامی از این گروه برده نشده است، جز در برخی روایات ضعیف که لفظ «رافضه» برای نکوهش این افراد آمده است.

۳- شیعه گروه‌ها و جهت‌گیری‌های متعددی دارد؛ از اغراق و غلو گرفته تا میانه‌روی. لذا مفهوم افراط و زیاده‌روی از دیدگاه پیشینیان با آنچه نزد نسل‌های بعدی مشهور است، تفاوت دارد. دیدیم که برخی از عقاید شیعیان این دوران، از نظر پیشینیان شیعه در قرن چهارم، افراط و غلو به حساب می‌آمده است. پس نزد شیعیان قرن اول چگونه بوده است؟ بنابراین تعریف واژه شیعه، به مراحل پیدایش آنان و دوران‌های تکامل و دگرگونی اعتقادی‌شان مربوط است. لذا در گذشته، شیعه به کسی گفته می‌شد که علی را بر عثمان مقدم می‌دانست؛ ولی پس از اعتماد سران شیعه به نوشته‌های کلینی و قمی و مجلسی و همفکران‌شان به عنوان منابع مورد اعتماد برای فراگیری مسائل دینی، تندروی و تعصب در میان شیعیان انتشار یافت؛ به گونه‌ای که می‌بینیم بزرگ‌ترین مرجع‌شان در این دوران یعنی «خوئی»، روایات ابراهیم قمی در تفسیرش را با تمام سخنان و اعتقادات کفرآمیزی که در آن وجود دارد، موثق و قابل اعتماد می‌داند. برای هرکس که درباره شیعیان امروزی شک و گمانی دارد، کافی است به این کتاب معتبرشان مراجعه کند تا بفهمد شیعیان این دوران، دینی را جدای از دین اسلام برای خود برگزیده‌اند.

۴- کسانی که به مذهب تشیع منتسب هستند، امور و مسائلی را از اعتقادات ایرانیان، رومیان، مسیحیان، یهودیان و دیگران گرفته و با تشیع درآمیختند تا پیش‌بینی پیامبر بزرگوار ﷺ مبنی بر پیروی برخی از افراد این امت از روش و قوانین پیشینیان خود، تحقق یابد. شروع این تلاش‌ها برای وارد نمودن برخی از این اصول به درون جوامع اسلامی از طریق ابن سبأ و پیروانش بود. این تلاش آنها در شهرهای مسلمانان مقبولیتی پیدا نکرد، جز نزد عده کمی که در کوفه بودند. اما حوادث پیش‌آمده برای برخی از خاندان پیامبر، همچون شهادت علی و حسین، انتشار این اعتقادات در سرزمین‌های جهان اسلام را با نقاب تشیع برای آنان آسان نمود.

۵- مذهب تشیع به گروه‌های متعددی منشعب شد، تا جایی که برخی گفته‌اند آنها به سیصد گروه رسیده‌اند؛ ولی امروزه در سه گرایش بزرگ اسماعیلیان، زیدی‌ها و دوازده امامی‌ها (اثنا عشری) منحصر شده‌اند که گروه اخیر، بزرگ‌ترین و بیشترین جمعیت را در اختیار دارند. در طول این تحقیق، بنده متوجه موضوعی شدم که شایسته است در یک پژوهش جداگانه به آن پرداخته شود؛ و آن، این حقیقت است که هر دیدگاهی که در میان یکی از گروه‌های شیعه در طول مراحل مختلف تاریخ ظهور یافته، غالباً در منابع اثنا عشری‌های معاصر وجود دارد؛ حتی نظرات ابن سبأ، مختار

ابن ابی عیید ثقفی، بیان بن سمعان، مغیره بن سعید و دیگر سران و سردمداران حرکت افراط و غلو.

۶- فرقه اثناعشری که ملقب به رافضی، جعفری و امامی هستند، در گذشته به قطعیه و موسویه موسوم بودند. جمعی از علما بر این باورند که هرگاه اصطلاح شیعه و تشیع به صورت مطلق ذکر شد، منظور اثناعشری‌ها هستند. همچنین دسته‌های زیادی از آنان انشعاب یافته‌اند که از جمله می‌توان شیخی‌ها، کشفی‌ها، بابی‌ها و بهاییان را نام برد.

۷- شیعه برای اثبات عقاید شاذ و مخالف اجماعش، هر مسیری را پیموده است. گاهی گمان می‌برند آن دسته از آیاتی که دال بر مذهب‌شان بوده، به دست صحابه حذف شده است. گاهی به تأویلاتی باطنی روی می‌آورند که دلیلی از دین خدا بر آن وجود ندارد. گاهی می‌پندارند از سوی خدا کتاب‌هایی بر ائمه نازل شده که بر مذهب آنها دلالت می‌کند. علمای شیعه همچنین به اخبار و روایاتی از اهل سنت متوسل می‌گردند که یا دروغ هستند و یا بر پندارشان دلالت نمی‌کنند. آنان در این راستا شگردها و حیل‌های فریبنده‌ای دارند که یهودیان حتی یک‌دهم آن‌را نمی‌فهمند. تمام اینها، نشانه ناتوانی آنان بر اثبات مذهب‌شان از طریق اصول شرعی و دلایل منطقی است.

۸- شیعه از سال ۲۶۰ هجری دنباله‌رو و چشم‌انتظار فرد معدومی هستند که اصلاً وجود خارجی ندارد. بنابراین شیعیان، پیرو رهبران و آخوندهای‌شان هستند، نه شیعه و دنباله‌رو اهل بیت؛ یا پیروان شیاطینی هستند که خود را به صورت امام غایب جلوه می‌دهند؛ چنان‌که احادیث بسیاری مبنی بر دیدار با این امام ناپیدا و فراری روایت می‌کنند. تمام فرقه‌های شیعه در اعتقاد به این امام معدوم و دروغین، متحد و هماهنگ هستند؛ زیرا آنان را از خاندان واقعی پیامبر ﷺ نجات می‌دهد؛ چرا که در میان خاندان پیامبر ﷺ دانشمندان و پرهیزکارانی بودند که ماهیت این مزدوران و مفت‌خواران را آشکار می‌سازند؛ همان جیره‌خوارانی که دارایی مردم را به باطل و به بهانه حق اهل بیت می‌خورند و تغییرات و تحریفاتی در دین خدا ایجاد می‌کنند که خداوند آن‌را نازل نکرده است. با پیروی از این امام موهوم و معدوم، قدرت و ثروت از آن رهبران و آیات عظام خواهد شد، نه خاندان پیامبر ﷺ.

۹- شیعه می‌گوید: «قرآن حجت و دلیل نیست، مگر به وسیله یک قیم و سرپرست که او هم یکی از امامان اثناعشری است»؛ تا جایی که می‌گویند: «امام، قرآن ناطق است و کتاب الله متعال، قرآن ساکت می‌باشد». آنان می‌پندارند که دانش همه جوانب قرآن نزد این سرپرست است و کسی در این دانش با او شریک نیست. پس او تفسیر قرآن و

بلکه خود قرآن محسوب می‌شود؛ لذا در مورد تخصیص عام قرآن، تقيید مطلق آن، بیان مجمل و نسخ هر چه از این قرآن صلاح دید، حق دارد؛ چرا که مسؤولیت همه امور دین به او واگذار شده است.

شیعه گمان می‌برد هر آیه، یک معنای باطنی دارد و می‌گوید: «هرآیه‌ای هفت معنای پنهانی دارد». سپس حساب آنها به هم ریخته و می‌گویند: «برای هر آیه، هفتاد معنا وجود دارد». آنان ادعا می‌کنند این کتابی که خداوند جهت رهنمود این امت در تمامی زمینه‌های زندگی به استوارترین راه فرو فرستاده است، در مورد ائمه اثناعشری و دشمنان‌شان فرود آمده است که از نظر آنان دشمنان این ائمه، همان یاران بزرگوار پیامبر ﷺ هستند. لذا آیات توحید و اسلام و ارکان ایمان و حلال و حرام را به امامان دوازده‌گانه تفسیر نموده‌اند و آیات شرک و کفر و فحشاء و منکر و ستم و بیداد را به صحابه و پیروان مؤمن آنها تفسیر کرده‌اند. همچنین روشن شد که سرمنشأ این تأویلات به مغیره بن سعید و جابر جعفی می‌رسد که بعدها افراطی‌های رافضی حرکت آنان را ادامه داده و به افزودن در آن پرداختند، تا جایی که به مرحله‌ای رسیدند که به ذهن و قلب پیشینیان خطور نکرده بود. سردمداران کنونی آنان، نوشته‌هایی را که حامل این همه یاوه و دروغ هستند، از جمله معتبرترین منابع‌شان به حساب می‌آورند.

۱۰- رافضیان، دروغ و افتراءِ تحریف قرآن را در قرن دوم آغاز نموده و به «هشام بن حکم» و «شیطان الطاق» نسبت داده‌اند. سبب این افتراء، عدم وجود نصی در قرآن بر وجود ائمه آنها و عقاید مشرکانه‌شان بود که نمی‌توانستند پیروان‌شان را در مورد ادعاهایی که مطرح می‌کردند، قانع سازند. در آغاز قرن چهارم، امت اسلامی علیه آنان جبهه‌گیری کرده و به دلیل سقوط‌شان در این پرتگاه نفرت‌انگیز، تکفیرشان نمودند؛ لذا بزرگ آنها - ابن بابویه - براءت شیعه از این اعتقاد را اعلام کرد و گفت: «هر که این اعتقاد را به آنها نسبت دهد، دروغ‌گوست. پس از او ابن مرتضی، طوسی و طبرسی نیز از وی دنباله‌روی کردند.

از این‌رو برخی دانشمندان این عقیده را به باطنی‌ها نسبت می‌دهند؛ درحالی‌که باطنی‌ها، چندان به این موضوع نپرداخته‌اند؛ بلکه کسانی که این بهتان را ترویج داده و دروغ‌های زیادی بدان افزودند، اثناعشری‌ها بودند. این عقیده، در نخستین کتاب ایشان یعنی «کتاب سلیم بن قیس» نوشته شده است؛ کتابی که عده‌ای از علمای‌شان آن را جعلی و نویسنده‌اش را ناشناس می‌دانند.

۱۱- شیعیان در بحث سنت نیز اصول زشتی دارند؛ از جمله اینکه می‌گویند: «به امام وحی می‌شود، بلکه مخلوقی بزرگ‌تر از جبرئیل که نزد رسول الله ﷺ می‌آمد، نزد او می‌آید» و «هر که حدیثی از امامی بشنود، حق دارد بگوید: خدا گفته است؛ زیرا گفته‌ی ایشان بسان گفته‌ی خداوند به شمار می‌آید و اطاعت از آنها اطاعت از خداوند است». همچنین معتقدند که «در وجود آنان روح القدس وجود دارد که به وسیله‌ی آن می‌توانند از عرش تا فرش را دریابند و آنچه را در سراسر زمین و افلاک و آسمان‌ها از آنان پنهان گشته ببینند و هر جمعه به سوی عرش فرمانروایی خداوند متعال می‌روند تا هر اندازه بخواهند از علم و دانش الهی فرا گیرند». نیز می‌گویند: «خداوند متعال با علی و دیگر ائمه مناجات و گفتگو می‌نماید».

همه‌ی اینها نزد آنان «علم حادث» نامیده می‌شود. اما علم نوشته شده که از پیامبر خدا ﷺ به ارث برده‌اند، عبارت است از نوشته‌های وهمی و دروغین بسیاری مانند: جامعه، جفر، کتاب علی، عبیطه، دیوان شیعه و بسیاری دیگر. آنان بر این باورند که امام علی این علوم و اسرار و کتاب‌ها را به تنهایی و بدون مشارکت اصحاب، به طور مداوم در زمان حیات پیامبر ﷺ و حتی بعد از ایشان دریافت می‌کرد. پس او تنها وسیله برای دسترسی به سنت پیامبر خدا ﷺ می‌باشد و هر که ادعای شنیدن و فراگیری از غیر او کند، شرک ورزیده است.

به باور آنان وحی و پیام الهی از طریق ائمه تا سال ۲۶۰ هجری ادامه داشت. پس از آن نیز قریب هفتاد و چهار سال از طریق جانشینان مهدی و بعد از آن هم به وسیله واسطه‌هایی که ارتباط سری با مهدی داشتند استمرار پیدا کرد. لذا رهبران‌شان بدعت‌های تازه‌ای پدید می‌آورند، به گونه‌ای که «علی گزکی» پیشوای حکومت صفویان جایز بودن سجده برای مخلوق و بر روی قبر را جعل نمود و آخوند خمینی نیز عملاً وظایف مهدی را به خود و حکومتش انتقال داد.

شیعیان کتاب‌هایی دارند که دربرگیرنده تفاله‌ها و یاهوهایی است که به وسیله آنها از مسلمانان جدا می‌گردند. این کتاب‌ها که به مصادر چهارگانه معروفند، عبارتند از: الکافی، التهذیب، الإستبصار و من لایحضره الفقیه. متأخرین شیعه نیز چهار مرجع دیگر به آنها افزوده‌اند؛ یعنی: الوافی، البحار الأنوار، الوسائل و مستدرک الوسائل، آنگاه شماری از کتاب‌های آخوندهای‌شان را در اعتبار و اهمیت، ضمیمه منابع چهارگانه کرده‌اند.

شیعیان هر چه را در کتاب‌های اخبار و احادیث‌شان آمده است چشم‌پسته می‌پذیرند، تا آنجا که شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله علیه به پاسخگویی به ابن مطهر حلی پرداخت و جهل و

نادانی‌شان از روایت را به باد انتقاد گرفت. ابن مطهر نیز روش تقسیم احادیث به صحیح، حسن، موثق و ضعیف را پایه‌گذاری نمود. انگیزه روی آوردن وی به علم حدیث، این بود که از سرزنش و حکم عامه (مسلمانان اهل سنت) رهایی یابد؛ چنان‌که این مسئله هنگام نزاع میان شیعیان بر اثر اختلاف‌شان در آن و نهایتاً تقسیم‌شان به اصولی و اخباری روشن شد. یکی از علمای شیعه اعتراف نموده که اگر دانش «جرح و تعدیل» را مانند اهل سنت بر کتاب‌های حدیثی تطبیق نمایند، چیزی از احادیث برای‌شان باقی نمی‌ماند و باید به دنبال مذهب دیگری باشند.

در میان رجال احادیث شیعه، نام‌هایی دیده می‌شود که وجود خارجی ندارند و بیشترشان دنباله‌رو مذاهبی هستند که حتی از نظر خود شیعه نیز مذاهب فاسدی هستند و هرچند آنان در زمره کافران هستند، ولی چون شیعه‌اند، اخبارشان را می‌پذیرند. اما آنان احادیث اهل سنت، زیدی‌ها و سایر اهل بیت به غیر از اثناعشری‌ها را مردود می‌شمارند، تا آنجا که روایات زید بن علی را نیز رد کرده‌اند. اما کسی که امامی‌مذهب و دنباله‌رو مکتب آنان است، در هر شرایطی اخبارش پذیرفته می‌شود، تا جایی که برخی از پیشوایان‌شان گفته‌اند: «نقص و اشکال در دین شخص، آسیبی به صحت حدیثش نمی‌رساند».

رافضیان همه عقاید و مبادی فکری‌شان را بر مبنای روایاتی بنا کرده‌اند که از جعلیات و اکاذیب این دروغ‌پردازان بوده و آنها را به ائمه نسبت داده‌اند؛ درحالی‌که ائمه از آنها مبرا هستند؛ چرا که از میان آنها، کسی جزء خلفای راشدین بود که همانند دیگر خلفا، پیروی از او نیز واجب بود، مانند علی بن ابی‌طالب و برخی هم از پیشوایان علم و دین بودند همچون علی بن حسین، ابوجعفر باقر و جعفر صادق؛ و هرچه در حق امثال آنها از پیشوایان علم و دین واجب بوده، نسبت به آنان هم واجب است. بعضی نیز در درجه پایین‌تری قرار داشتند و برخی از اهل علم آنها را ضعیف دانسته‌اند مانند حسن عسکری. برخی نیز معدوم بوده و وجود خارجی نداشته و ندارد، مانند امام زمان فراری و افسانه‌ای شیعه. هرگونه غلو و افراطی که به او نسبت می‌دهند، از جعل و دروغ‌پردازی بی‌دینان قرون گذشته است.

۱۲- از نظر آنان، اجماع حجت محسوب نمی‌شود، ولی اگر به وسیله یکی از واسطه‌ها چیزی به امام خیالی‌شان نسبت داده شود و تمام امت با آن مخالف باشند، گفته امام حجت است، نه دیدگاه امت. همچنین مخالفت با اهل سنت یکی از اصول اساسی مذهب‌شان است؛ تا جایی که گفته‌اند: «خیر و هدایت در مخالفت با امت است» و اگر

همه شیعیان دارای دیدگاهی باشند و گروه ناشناخته‌ای از شیعیان با آنان مخالفت ورزند، گفته آن گروه، حجت به شمار می‌آید، به این گمان که شاید مهدی منتظر در شکلی ناشناخته بیرون آمده و با آن گروه مشارکت کرده باشد. پس معنای آن چنین است که مذهب‌شان در طول زمان، این ظرفیت را دارد که شیاطین انس و جن، هر چه دلشان خواست در آن جعل نمایند و باعث وسعت آن شوند؛ و این کار تا زمانی که این گروه چنین اصل و حقی را برای خود قائلند ادامه دارد.

۱۳- در زمینه اعتقادات شیعه در اصول دین، روشن شد که در نفی صفات، جهمی و در نفی قدر، قدری هستند. همچنین در اعتقادشان به اینکه ایمان عبارت از شناخت و محبت امام است، مَرَجئه و نسبت به دیگران وعیدیه می‌باشند؛ چون غیر از طایفه خود را تکفیر می‌کنند.

چنان‌که روشن شد، آنان در الوهیت و ربوبیتِ الله متعال، در مسائل بسیاری شرک می‌ورزند. در زمینه اعتقاد به کتاب‌های آسمانی و پیامبران، آنها بر این باورند که کتاب‌های آسمانی بر ائمه فرود آمده و کتاب‌های پیامبران نزد آنها وجود دارد که آنها این کتاب‌ها را خوانده و بدان‌ها حکم می‌کنند و اینکه ائمه همانند پیامبران دارای معجزه هستند و بلکه ایشان برتر از پیامبران بوده و حجت خدا بر بندگان به وسیله آنها تمام خواهد شد.

درباره ایمان به روز آخرت معتقدند که آخرت از آن امام بوده و بهشت، مهریه فاطمه می‌باشد و ائمه در دنیا، از آنچه متعلق به بهشت است می‌خورند و حساب و کتاب مردم در قیامت به آنان واگذار می‌گردد. همچنین معتقدند که بهشت و دوزخ دیگری غیر از بهشت و جهنمی که مؤمنان بدان معتقدند وجود دارد که مردگان به آنجا می‌روند، شهر قم دری رو به بهشت دارد و مردم قم مانند سایر مردم حشر نمی‌گردند.

۱۴- شیعه دارای عقاید منحصر به فرد دیگری نیز هستند همچون: امامت و عصمت دوازده نفر، تقیه، مهدویت، غیبت، رجعت، ظهور، طینت و بداء. از نظر آنان، امامت مسلمانان مخصوص به آن دوازده نفر است و غیر از آنان، هر شخص دیگری سرپرستی مسلمانان را بر عهده گیرد، طاغوت است و خداوند در قیامت به وی نگاه نمی‌کند، با او سخن نمی‌گوید و عذاب دردناکی در انتظار اوست؛ و هر که با وی بیعت کند یا به بیعت او راضی باشد، همین حکم را دارد. این دوازده نفر، از زمان ولادت و در طول عمرشان اشتباه نمی‌کنند، چیزی را از یاد نمی‌برند و به خطا نمی‌روند.

از آنجا که گفتار و کردار ائمه شیعه با عصمت آنان همخوانی نداشته و برخلاف آن بود، آنان جهت سرپوش گذاشتن بر عقاید و باورهای ساختگی‌شان اصل بداء و تقیه را به

وجود آوردند؛ و بر این اساس کردارهای ائمه را که موافق با تودهٔ مسلمانان است حمل بر تقیه کرده و اخبار و روایات آنها که مخالف واقعیت بود، بر بداء حمل می‌کنند. و از آنجا که شیعه ائمه را به افرادی معین محدود کرده‌اند، با گسستن زنجیرهٔ امامان افسانه‌ای که با مرگ حسن عسکری صورت گرفت، بُهت‌زده شدند؛ زیرا او عقیم بوده و فرزندی نداشت. لذا پس از مدتی سردرگمی، ادعا کردند که وی پسری داشته که در کودکی پنهان گشته است و تاکنون امام مسلمانان بوده و در آینده ظهور خواهد کرد. دیری نپایید که سرکردگان رافضی، به واسطهٔ نمایندگان و وکلا، بر اختیارات مهدی خیالی تسلط پیدا نموده و به تدریج، آن‌را میان خود تقسیم کردند. لذا این نمایندگان به دستور آنها، حاکمیت و فرمانروایی عوام شیعه را به دست گرفته و آنها را با این ادعا که شما پیروان اهل بیت هستید فریب دادند؛ ولی درواقع آنها دنباله‌روهای فردی معدوم، یا طرفداران شیطان هستند.

دربارهٔ اصل «رجعت»، شیعیان خواب دیده‌اند که ائمه به همراه دشمنان‌شان که همان اهل سنت از صحابه و کسانی است که به نیکویی از آنها پیروی کردند، به دنیا برمی‌گردند و ائمه از دشمنان‌شان انتقام می‌گیرند. راجع به عقیدهٔ «ظهور» نیز معتقدند که قبل از قیامت، ائمه گهگاهی به خاطر برخی از مردم از قبرهای‌شان خارج می‌گردند. این باور، عقیدهٔ تازه‌ای است که مجلسی در کتاب بحارالأنوار، در باب جداگانه‌ای بدان اشاره کرده است. و اما اصل «طینت» نزد آنان عقیده‌ای پنهانی بوده و بدین معنی است که کردارهای نیکِ اهل سنت از آن شیعیان است و بدکاری‌ها و گناهان شیعه در حسابِ اهل سنت ثبت می‌شود. بدین صورت، ستم‌ها، گناهان و منکراتی را که از قدیم دامنگیر جامعهٔ آنهاست توجیه می‌کنند.

۱۵- شیعیان امروزی از نظر منابع فراگیری عقیده و شریعت، با شیعیان گذشته همسانند؛ بلکه دروغ‌پدازی‌ها و افتراهای آخوندها و ملاحی حکومت صفویان را نیز دربرگرفته و آنها را در کتاب‌ها و نوشته‌های‌شان که لبریز از کفر و بی‌دینی است قرار داده‌اند. چاپخانه‌های امروز آنها نیز انتشار این تاریکی‌ها را آسان نموده و سوار بر مرکب افراط و تندروی در بیابان تاریک شرک و هلاکت می‌تازند.

با وجود این، آنها در پی فریب اهل سنت هستند. عده‌ای از آنان ادعا می‌کنند اصحاب پیامبر ﷺ را دشنام نمی‌دهند و قائل به رجعت نیستند که این پژوهش دروغ‌گویی ایشان را روشن ساخت. آنها ادعا می‌کنند که زمان عمل به تقیه پایان یافته است؛ حال آنکه نصوص‌شان، تا زمانی که مهدی موعود آنها بیاید، آنها را به عمل بدان دستور

می‌دهد. گفتار و کردارشان نیز بیانگر استمرار عمل به تقیه است. پس این سخن آنان، تقیه‌ای بر تقیه است. شاید بر روی زمین هیچ گروهی همانند این طایفه یافت نشود که دروغ را به عنوان دین و بلکه نه‌دَهِم دین تلقی نماید.

۱۶- درباره تأثیرگذاری شیعه در جهان اسلام، روشن شد که آنها آثار فکری خطرناکی دارند که باعث ایجاد شرک در امت محمد ﷺ و بازداشتن مردم از دین خدا و سر برآوردن گروه‌های ملحد می‌گردد. آنان همچنین در گمراه کردن مسلمانان از سنت پیامبرشان ﷺ و تأثیرگذاری منفی در ادبیات و تاریخ و تفکر برخی اندیشمندان منتسب به اهل سنت نیز نقش دارند و برای ایجاد گمراهی، از ابزار و وسایل پنهان و آشکار استفاده می‌کنند. آخوندهای شیعه در زمینه‌های اجتماعی، برانگیختن فتنه‌ها و آشوب‌های داخلی میان مسلمانان، تجاوز به حقوق دیگران و ترور رهبران اسلامی و توده مردم مسلمان در هر فرصت ممکن، دست دارند. آنان در گسترش فحشا و فساد و انتشار بی‌بندوباری از طریق آنچه از دواج موقت می‌نامند نقش مؤثر و مستقیم دارند.

در زمینه اقتصادی نیز تأثیر آنان در تصاحب سرمایه مسلمانان به زور و قدرت، یا فریب و نیرنگ و تخریب بنیان اقتصادی امت به هر وسیله ممکن، واضح و روشن است. آنچه را که آنها به نام اهل‌بیت از اموال مردم می‌گیرند، از مهم‌ترین عوامل میل و علاقه رهبران شیعه برای بقا و استمرار شذوذ و اختلاف با مسلمانان محسوب می‌گردد.

در خلال این بحث روشن شد که شیعیان به علت شرک‌ورزی و تکفیر صحابه و همچنین توهین به کتاب خدا و داشتن دیگر عقاید کفرآمیز، کافر بوده و بویی از اسلام نبرده‌اند. در دنیا چیزی عجیب‌تر از آن نیست که این گروه با میلیون‌ها پیرو و طرفدار، اسیر این خرافات و موهومات باشند. برای این پدیده شوم، هیچ دلیل و تفسیری وجود ندارد مگر اینکه رهبران شیعی با انواع وسائل گمراه‌کننده، حقیقت امر را از توده مردم پنهان نموده‌اند و شاید بارزترین آن، این ادعا باشد که می‌گویند هر آنچه نزد آنان است، به وسیله آنچه از طریق اهل سنت وارد شده تأیید می‌گردد و اینکه دین آنان بر محبت و پیروی از خاندان پیامبر بنا شده است.

آنان در سایه این ادعا، به وسیله یاد و خاطره مصیبت‌های وارد شده بر اهل‌بیت و به تصویر کشیدن ستم‌هایی که - به گمان ایشان - از سوی صحابه بر آنها روا شده است، عواطف توده مردم را برمی‌انگیزند و فرزندان‌شان را با این احساس پرورش می‌دهند. از آن جمله می‌توان به تصویر کشیدن حادثه کربلا را ذکر کرد که امروزه به «تعزیه‌خوانی و شبیه‌خوانی» موسوم است.

برگزاری مراسم تعزیه، فراهم آوردن تمامی زمینه‌های حزن و اندوه، به گریه انداختن دیگران به کمک رسانه‌ها و تبلیغات، عزاداری و بازگو نمودن حکایات غم‌انگیز جعلی دربارهٔ ستم به اهل بیت، به اختلال عقل و پذیرش کورکورانهٔ عقاید - به ویژه برای غیرعرب‌ها و تودهٔ مردم - می‌انجامد.

تردید نیست که بزرگ‌ترین وسیلهٔ درمانِ اوضاع اسفباری که شیعه به بار آورده است، روشن نمودن حقایق برای مسلمانان در هر جا و با هر وسیله و بیان منصفانهٔ ماهیت شیعه و مخالفتش با اصول اسلام می‌باشد.

درود بی‌کران الهی بر پیامبر بزرگوارمان محمد ﷺ و خاندان و تمامی یارانش باد؛
و همهٔ ستایش‌ها از آن خداوند حق و حکیم است.

كتابنامه

قرآن كريم

منابع اهل سنت

۱- نسخه‌های خطی و چاپ‌نشده

- ۱- إمامة أبي بكر الصديق: أبو بكر محمد بن حاتم بن زنجويه، معهد المخطوطات بمصر، رقم ۱۳۸ توحيد.
- ۲- بيان الفرق: الإمام القرطبي، مكتبة جامعة الملك سعود، رقم ۱۵۲۵.
- ۳- التبصرة في أصول الدين: أبو الفرج عبد الرحمن بن محمد الشيرازي، تحقيق: إبراهيم الدوسري، إشراف: حمود العقلاء، رسالة ماجستير، قسم العقيدة والمذاهب المعاصرة، جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية.
- ۴- تبصير أولي النهى معالم الهدى: أبو جعفر محمد بن جرير الطبري، مكتبة جامعة الملك سعود رقم ۶/۳۳۰ ف.
- ۵- التحفة الإثنى عشرية: شاه عبد العزيز الدهلوي، مكتبة الأوقاف بغداد، رقم ۵۰۳۵.
- ۶- التصديق بالنظر إلى الله في الآخرة: أبو بكر محمد بن الحسين الآجري، تحقيق: محمد الحنباز، إشراف محمد رشاد سالم، رسالة ماجستير، قسم العقيدة والمذاهب جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية.
- ۷- تعليقات على ردود الشيعة: محمود شكري الألوسي، مكتبة الأوقاف - بغداد، رقم ۱۳۷۸۵/۵ مجاميع.
- ۸- تكفير الشيعة: مظهر بن عبد الرحمن بن علي بن إسماعيل، مكتبة جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية رقم ۴۸۸.
- ۹- التمهيد والبيان: ابن بكر القسم المخطوط، دار الكتب المصرية، رقم ح ۶۳۲۲.
- ۱۰- تهذيب الكمال: جمال الدين يوسف المزي، نسخة مصورة بمكتبة كلية أصول الدين رقم ۲۹۵۹.
- ۱۱- الثمرات اليانعة والأحكام الواضحة المقتطفة من آي القرآن: يوسف بن أحمد الزبدة، مكتبة الأزهر، رقم ۱۰۸۵، ورقم ۳۲۳۵۱.
- ۱۲- دفع شبه الخوارج والرافضة: مجهول المؤلف، مكتبة جامعة الملك سعود، رقم ۲۷۲۰.

- ١٣- ذکر الفرق الجوال وأصناف الكفر: أبو الحسن العراقي. مكتبة جامعة الملك سعود. الرياض رقم ٣٤٨٩.
- ١٤- الرد على الشيعة: زين العابدين بن يوسف الأسكوبي، مكتبة جامعة الملك سعود قسم الخطاطات، رقم ١/٨١٢ م.
- ١٥- رسالة الإرجاء: ضمن كتاب الإيمان لمحمد بن يحيى العدني، مخطوط في المكتبة الظاهرية بدمشق، حديث رقم ١٠٤) ضمن مجموع.
- ١٦- الرسالة الشرقية: عالم محمد أفندي، مكتبة جامعة الملك سعود، رقم ٣/٦٢٩ م ص.
- ١٧- رسالة في بيان مذاهب بعض الفرق الصالة: حسن بن عبد الله الفرمانی، مكتبة جامعة الملك سعود، الرياض.
- ١٨- السنة: لأبي بكر أحمد بن محمد الخلال، تحقيق: عطية الزهراني، إشراف: عبد الله الغنيمان، رسالة دكتوراه في شعبة العقيدة بالجامعة الإسلامية.
- ١٩- السيف المسلول على من سب الرسول: علي بن عبد الكافي السبكي، مخطوطة مصورة بمكتبة جامعة الملك سعود رقم ٥/٥٠٣ م ص.
- ٢٠- السيوف المشرقة في مختصر المواقع المحرقة: الأصل: لمحمد تواجه نصر الله الهندي، إختصره: محمود الألوסי، مكتبة المتحف العراقي رقم ٨٦٢٩.
- ٢١- شرح الإثنيتين والسبعين فرقة: محمود السلخي، مكتبة جامعة الملك سعود "قسم المخطوطات" رقم ٢٦٦. ٢٢- شم العوارض في ذم الروافض: على ملا القاري، نسخة مصوره، بمكتبة جامعة الملك سعود، قسم الخطاطات، ضمن مجموع.
- ٢٣- الشيخية - نشأتها وتطورها-: محمد حسن آل الطلقاني، رسالة ماجستير، معهد الآداب الشرقية التابع لجامعة القديس يوسف في بيروت ١٩٧٤ م.
- ٢٤- فكرة التقريب بين أهل السنة والشيعة: إعداد: ناصر القفاري، إشراف صالح الفوزان، رسالة ماجستير، قسم العقيدة والمذاهب، جامعة الإمام محمد بن سعود.
- ٢٥- القضاء المشتهر على رقاب ابن المطهر: مجد الدين الفيروزآبادي، نسخة في مكتبتني.
- ٢٦- كاشف الغمة في إعتقاد أهل السنة: (وهو مختصر لشرح أصول إعتقاد أهل السنة لهبة الله بن الحسن اللالكائي)، المنسوب: لعبد الله بن حسين الادكائي، رسالة ماجستير، تحقيق: عبد الله المشيخ، قسم العقيدة، جامعة الإمام محمد سعود الإسلامية.
- ٢٧- كتاب ما يذهب إليه الإمام أحمد: أبو محمد رزق الله بن عبد القوي التميمي، مكتبة جامعة الملك سعود.
- ٢٨- كشف غياهب الجهالات: محمود شكري الألوسي، المكتبة القادرية، بغداد، رقم ٨٩٢.
- ٢٩- المعارضة في الرد على الرافضة: الشريف الجرجاني، مكتبة البنجاب، لاهور باكستان، رقم ١٤٣٨.
- ٣٠- المعتقدات: شمس الدين محمد السمرقندي، مكتبة عارف حكمت بالمدينة، رقم ٢٠٦ مجاميع.

- ۳۱- المناظرة بين أهل السنة والرافضة: أبو المحاسن يوسف الواسطي، مكتبة الجامعة الإسلامية بالمدينة المنورة، رقم ۴۲۴۳.
- ۳۲- الناسخ والمنسوخ: أبو جعفر أحمد بن محمد النحاس، تحقيق: سليمان اللاحم، إشراف: عبد الله آل غديان، رسالة دكتوراه، قسم القرآن وعلومه، جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية.
- ۳۳- نشر الجوهر على حديث أبي ذر: محمد بن علي الشوكاني، مخطوطة مصورة بدار الكتب المصرية، رقم ۳۳۴۷۳ ب.
- ۳۴- نقض عقائد الشيعة: عبد الله السويدي، مكتبة الأوقاف، بغداد رقم ۵۸۷۳۱/۱ مجاميع.
- ۳۵- نواقض الروافض: محمد مخدوم الشيرازي، مكتبة الأوقاف، بغداد، رقم ۳۳۷۰۳.
- ۳۶- نهاية العقول: لمحمد بن عمرو الرازي، مخطوط بدار الكتب المصرية رقم ۷۴۸ توحيد.
- ۳۷- نهج السلامة إلى مباحث الإمامة: محمود شهاب الدين الألوسي، صاحب التفسير، مكتبة الأوقاف، بغداد رقم ۶۷۸۷.

ب- المصادر المطبوعة

- ۳۸- ابن حنبل حياته وعصره - آراؤه وفقهه: محمد أبو زهرة، دار الفكر العرب، القاهرة.
- ۳۹- أبو هريرة راوية الإسلام: محمد عجاج الخطيب، سلسلة أعلام العرب، المؤسسة المصرية العامة للتأليف والنشر.
- ۴۰- أبو هريرة وأقلام الحاقدين: عبد الرحمن الزرعي، دار الأرقم، الكويت.
- ۴۱- الإتيان في علوم القرآن: جلال الدين عبد الرحمن السيوطي، مطبعة مصطفى البابي الحلبي، ط: الثالثة ۱۳۷۰هـ.
- ۴۲- أثر الإمامة في الفقه الجعفري وأصوله: علي أحمد السالوس، دار وهدان للطباعة، القاهرة، ط: الأولى ۱۴۰۲هـ.
- ۴۳- أثر التشيع في الأدب العربي: محمد سيد كيلاني، دار الكتاب العربي بمصر.
- ۴۴- أحزاب المعارضة السياسية الدينية في صدر الإسلام الخوارج والشيعة: يوليوس فلهوزن، ترجمه عن الألمانية - عبد الرحمن بدوي، وكالة المطبوعات، الكويت، ط: الثالثة ۱۹۷۸م.
- ۴۵- الإحكام في أصول الأحكام: علي بن محمد الأمدي، تعليق: عبد الرزاق عفيفي، المكتب الإسلامي، ط: الثانية ۱۴۰۲هـ.
- ۴۶- أحوال الرجال: لأبي إسحاق إبراهيم الجوزجاني، تحقيق: صبحي السامرائي مؤسسة الرسالة، ط: الأولى ۱۴۰۵هـ.
- ۴۷- الأخبار الطوال: أحمد بن داود الدينوري، تحقيق: عبد المنعم النمر، دار إحياء الكتب العربية، القاهرة، ط: الأولى ۱۹۶۰هـ.
- ۴۸- الآراء الصريحة لبناء قومية صحيحة: محمود الملاح، ضمن مجموع السنة بدون ذكر لمكان الطبع أو تاريخه.

- ٤٩- الإرشاد إلى قواطع الأدلة في أصول الاعتقاد: أبو المعالي الجويني، تحقيق: محمد يوسف موسى - علي عبد المنعم، مكتبة الخانجي، مصر.
- ٥٠- إستحقاق الإمامة: الجاحظ ضمن رسائل الجاحظ تحقيق: عبد السلام هارون، مكتبة الخانجي.
- ٥١- الإستيعاب في أسماء الأصحاب: أبو عمر يوسف بن عبد الله بن عبد البر، دار الكتاب العربي، بيروت المطبوع مع الإصابة لابن حجر.
- ٥٢- أسد الغابة في معرفة الصحابة: أبو الحسن علي بن أبي الكرم، المعروف بابن الأثير، دار إحياء التراث العربي بيروت.
- ٥٣- إسلام بلا مذاهب: مصطفى الشكعة، مطبعة مصطفى البالغ الحلبي، القاهرة، ط: الخامسة ١٣٩٦هـ.
- ٥٤- الإسلام على مفترق الطرق: محمد أسد، ترجمة: عمر فروخ، دار العلم للملايين، بيروت، ط: السابعة ١٩٧١م.
- ٥٥- الإسلام والخلافة: علي حسن الخربوطلي، دار بيروت، ١٩٦٩م.
- ٥٦- الأسماء والصفات: أحمد بن الحسين البيهقي، تعليق: محمد زاهد الكوثري، ط: أمين الكردي ١٣٥٨هـ.
- ٥٧- الإسماعيلية: إحسان إلهي ظهير، إدارة ترجمان السنة، لاهور - باكستان ط: الأول، ١٤٠٦هـ.
- ٥٨- الأشباه والنظائر: لابن نعيم، دار الكتب العلمية، بيروت ١٤٠٠هـ.
- ٥٩- الإصابة في تمييز الصحابة: أحمد بن علي بن محمد بن حجر العسقلاني، دار الكتاب العربي، بيروت.
- ٦٠- أصول الدين: فخر الدين محمد بن عمر الرازي، مكتبة الكليات الأزهرية.
- ٦١- أصول الدين: أبو اليسر محمد البزدوي، تحقيق: هانز بيترلينس، دار إحياء الكتب العربية ١٣٨٣ هـ، القاهرة.
- ٦٢- أصول الدين: عبد القاهر البغدادي، مطبعة الدولة - إستنبول، ط: الأولى ١٣٤٦هـ.
- ٦٣- أضواء البيان في إيضاح القرآن بالقرآن: محمد الأمين الشنقيطي، الرئاسة العامة لإدارات البحوث العلمية والإفتاء والدعوة والإرشاد ١٤٠٣هـ.
- ٦٤- إعتقادات فرق المسلمين والمشركين: فخر الدين محمد بن عمر الرازي، مكتبة الكليات الأزهرية، القاهرة ١٣٩٨هـ.
- ٦٥- الإعتقاد على مذهب السلف أهل السنة والجماعة: أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقي، تصحيح: أحمد محمد مرسي، المطبعة العربية باكستان.
- ٦٦- إعلام الموقعين: محمد بن أبي بكر المعروف بابن قيم الجوزية، تعليق: طه عبد الرؤوف سعد، دار الجليل، بيروت.
- ٦٧- إغاثة اللهفان من مصاديد الشيطان: أبو عبد الله محمد بن أبي بكر ابن قيم الجوزية، تحقيق: محمد سيد كيلاني، مطبعة البابي الحلبي ١٣٨١هـ.

- ۶۸- الإقتراح في بيان الإصطلاح: لابن دقيق العيد، مطبعة الإرشاد بغداد ۱۴۰۲هـ، دراسة وتحقيق: قحطان عبد الرحمن الدوري، منشورات وزارة الأوقاف.
- ۶۹- الإقتصاد في الإعتقاد: أبو حامد محمد الغزالي، تحقيق: محمد مصطفى أبو العلا، مكتبة الجندي، القاهرة.
- ۷۰- إكفار الملحدين في ضروريات الدين: محمد أنور الكشمري، المجلس العلمي: كراتشي ۱۳۸۸هـ.
- ۷۱- الإكليل في إستنباط التنزيل: جلال الدين عبد الرحمن السيوطي (بهامش جامع البيان في تفسير القرآن لصفي الدين) مطابع النامي ۱۲۹۶هـ.
- ۷۲- إكمال إكمال المعلم: لأبي عبد الله محمد الأبي، دار الكتب العلمية، بيروت.
- ۷۳- الإمامة عند الجعفرية في ضوء السنة: علي السالوس، مكتبة ابن تيمية، الكويت، ط: الأولى ۱۴۰۱هـ.
- ۷۴- الإمامة عند الجعفرية والأدلة من القرآن العظيم: علي السالوس، مكتبة ابن تيمية، الكويت.
- ۷۵- الإمام الصادق: محمد أبو زهرة، دار الفكر العربي.
- ۷۶- أمل والمخيمات الفلسطينية: د. عبد الله محمد الغريب، الكتاب الثاني من سلسلة (وجاء دور المجوس) ط: الأولى ۱۴۰۶هـ.
- ۷۷- الإنتصار لحزب الله الموحدين: عبد الله أبابطين، مكتبة الصحابة الإسلامية، ط: الثالثة.
- ۷۸- الإنتصار والرد على ابن الراوندي الملحد: أبو الحسين عبد الرحيم بن محمد الخياط المعتزلة، المطبعة الكاثوليكية - بيروت، ۱۹۵۷م.
- ۷۹- الأنساب: عبد الكريم بن محمد السمعاني، تحقيق: عبد الرحمن المعلمي نشره: محمد أمين، بيروت، ط: الثانية ۱۴۰۰هـ.
- ۸۰- الإيضاح لناسخ القرآن ومنسوخه ومعرفة أصوله وإختلاف الناس فيه: مكي ابن أبي طالب القيسي، تحقيق: أحمد فرحات، مطابع الرياض، ط: الأولى ۱۳۹۶هـ.
- ۸۱- البحر الزخار الجامع لمذاهب علماء الأمصار: أحمد بن يحيى المرتضى، مؤسسة الرسالة، بيروت ۱۳۹۴هـ.
- ۸۲- البحر المحيط: محمد بن يوسف الشهير بأبي حيان، دار الفكر، ط: الثانية ۱۳۹۸هـ.
- ۸۳- بدائع الفوائد: أبو عبد الله محمد بن أبي بكر الشهير بابن قيم الجوزية، إدارة الطباعة المنيرية.
- ۸۴- البدء والتاريخ: مطهر بن طاهر المقدسي، نشرة كلمان ۱۹۱۶م.
- ۸۵- البداية والنهاية: أبو الفداء اسماعيل بن عمر بن كثير، مكتبة المعارف، بيروت، ط: الثالثة ۱۹۷۹م.
- ۸۶- البدر الطالع بمحاسن من بعد القرن السابع: محمد بن علي الشوكاني، دار المعرفة بيروت.
- ۸۷- البرهان في علوم القرآن: بدر الدين محمد بن عبد الله الزركشي، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، دار المعرفة، بيروت، ط: الثانية.
- ۸۸- البرهان في معرفة عقائد أهل الأديان: عباس بن منصور السكسكي، تحقيق: خليل أحمد الحاج، دار التراث العربي، ط: الأولى ۱۴۰۰هـ.

- ٨٩- بصائر ذوی التمییز فی لطائف الکتب العزیز: محمد بن یعقوب الفیروزآبادی، المجلس الأعلى للشؤون الإسلامية القاهرة ١٣٩٠هـ.
- ٩٠- بطلان عقائد الشيعة: محمد عبد الستار تونسوي، دار النشر الإسلامية العالمية، فيصل آباد الباكستان.
- ٩١- البلاغة: حفني ناصف وزملاؤه، ضمن قواعد اللغة، شرحه وعلق عليه: محمد على طه، دار الإرشاد بحمص، ط: الثالثة ١٩٨٠م.
- ٩٢- البهائية تاريخها وعقيدتها: عبد الرحمن الوكيل، مطبع السنة المحمدية، القاهرة، ط: الأولى ١٣٨١هـ.
- ٩٣- البيئات في الرد على أباطيل المراجعات: محمود الزعبي، ط: الأولى ١٤٠٦هـ.
- ٩٤- تاريخ الأدب العربي: كارل بروكلمان، نقله إلى العربية، عبد الحليم النجار، دار المعارف، القاهرة.
- ٩٥- تاريخ بغداد أو مدينة السلام: أبو بكر أحمد بن علي الخطب البغدادي، دار الكتاب العربي، بيروت.
- ٩٦- تاريخ الصفيين وحضارتهم: بديع جمعة - أحمد الخولي، دار الرائد العربي.
- ٩٧- تاريخ الطبري (تاريخ الأم والملوك): تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، دار سويد، بيروت.
- ٩٨- تاريخ الفرق الإسلامية: على مصطفى الغرابي، مطبعة محمد علي صبيح، القاهرة.
- ٩٩- تاريخ المذاهب الإسلامية: محمد أبو زهرة، دار الفكر العربي، القاهرة.
- ١٠٠- التبصير في الدين وتمييز الفرقة الناجية من الفرق الهالكين: أبو المظفر الإسفرايني، تحقيق: محمد زاهد الكوثري، مطبعة الأنوار، ط: الأولى ١٣٥٩هـ.
- ١٠١- تثبيت دلائل النبوة: عبد الجبار بن أحمد الهمذاني، تحقيق: عبد الكريم عثمان، دار العربية، بيروت.
- ١٠٢- تجريد أسماء الصحابة: أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي، شرف الدين الكتيبي ١٣٨٩هـ.
- ١٠٣- تجريد التوحيد: المقريزي، ضمن مجموعة باسم عقيدة الفرقة الناجية، إعداد: عبد الله حجاج، دار الوحي، القاهرة.
- ١٠٤- تحت راية القرآن: مصطفى صادق الرافعي، مطبعة الإستقامة - القاهرة، ط: السادسة ١٣٨٥هـ.
- ١٠٥- تدريب الراوي في شرح تقريب النواوي: جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي، تحقيق: عبد الوهاب عبد اللطيف، دار إحياء السنة النبوية، ط: الثانية، ١٣٩٩هـ.
- ١٠٦- التدمرية: أحمد بن عبد الحليم بن تيمية، تحقيق: محمد بن عودة السعوي ط: الأولى، ١٤٠٥هـ.
- ١٠٧- التسعينية: أحمد بن تيمية ضمن المجلد الخامس من مجموع فتاوى ورسائل لابن تيمية، مطبعة كردستان ١٣٢٩هـ.
- ١٠٨- التعريفات: على بن محمد الجرجاني، تحقيق: إبراهيم الإيباري، دار الكتاب العربي، ط: الأولى ١٤٠٥هـ.
- ١٠٩- تعليق على العقيدة الطحاوية: عبد العزيز بن باز، نشر في مجلة البحوث الإسلامية، العدد الخامس عشر، ١٤٠٦هـ.

- ١١٠- التعليقات على شرح الدّوّاني للعقائد العضدية ضمن كتاب الأعمال الكاملة: لجمال الدين الأفغاني، دراسة وتحقيق: محمد عمارة، المؤسسة العربية للدراسات والنشر، بيروت، ط: الأولى ١٩٧٩م.
- ١١١- تفسير ابن كثير: أبو الفداء إسماعيل بن كثير، مطبعة الفجالة، القاهرة، ط: الأولى ١٣٨٤هـ.
- ١١٢- تفسر البغوى المسمى معالم التنزيل: أبو محمد الحسين بن مسعود البغوي، تحقيق: خالد العك، ومروان سرور، دار المعرفة، بيروت، ط: الأولى ١٤٠٦هـ.
- ١١٣- تفسير الخازن: على بن محمد الخازن، المكتبة التجارية بمصر.
- ١١٤- تفسير الطبري (جامع البيان عن تأويل آي القرآن): محمد بن جرير الطبري، مطبعة مصطفى البابي الحلبي، ط: الثالثة ١٣٨٨هـ.
- ١١٥- تفسير الفخر الرازي التفسير الكبير: دار الكتب العلمية، طهران، ط: الثانية.
- ١١٦- تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن): أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري، دار الكتاب العربي، مصر ١٣٨٧هـ.
- ١١٧- تفسير المنار: محمد رشيد رضا، دار المعرفة، بيروت.
- ١١٨- تقريب التهذيب: أحمد بن علي بن حجر، تحقيق: عبد الوهاب عبد اللطيف، دار المعرفة، بيروت، ط: الثانية، ١٣٩٥هـ.
- ١١٩- تقرير عن مظالم الشيعة في باكستان: تقدمها: منظمة أهل السنة والجماعة في باكستان، دار النشر الإسلامية العالمية، فيصل آباد، باكستان.
- ١٢٠- تلبيس إبليس: أبو الفرج عبد الرحمن بن الجوزي، تحقيق: خير الدين علي، دار الوعي العربي، بيروت.
- ١٢١- التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد: أبو عمر يوسف بن عبد البر، مطبعة فصالة المحمدية، المغرب، ط: الثانية ١٤٠٢هـ.
- ١٢٢- التنبيه والرد على أهل الأهواء والبدع: أبو الحسن محمد بن أحمد الملطي، تعليق: محمد زاهد الكوثري، مكتبة المشني، بغداد، ومكتبة المعارف، بيروت، ١٣٨٨هـ.
- ١٢٣- تنزيه الشريعة المرفوعة عن الأخبار الشنيعة الموضوعة: أبو الحسن علي بن محمد بن عراق الكناني، تحقيق: عبد الوهاب عبد اللطيف، عبد الله الصديق، دار الكتب العلمية، بيروت، ط: الثانية ١٤٠١هـ.
- ١٢٤- تهذيب تاريخ دمشق: أبو القاسم علي بن الحسن، المعروف بابن عساكر، هذبه: عبد القادر بدران، دار المسيرة، بيروت.
- ١٢٥- تهذيب التهذيب: أحمد بن علي بن حجر، مطبعة مجلس دائرة المعارف النظامية الهند، ط: الأولى ١٣٢٥هـ.
- ١٢٦- التيارات الفكرية والحركات المعاصرة: مبارك حسن إسماعيل، دار الطباعة المحمدية، ط: الأولى ١٤٠٣هـ.

- ١٢٧- تیسیر العزیز الحمید فی شرح کتاب التوحید: سلیمان بن عبد الله بن عبد الوهاب، الکتب الإسلامی، ط: الخامسة ١٤٠٢هـ.
- ١٢٨- تیسیر الکریم الرحمن فی تفسیر کلام المنان: عبد الرحمن بن ناصر السعدي، تحقیق: محمد زهري النجار، نشر: الرئاسة العامة لإدارات البحوث العلمية والإفتاء والدعوة والإرشاد ١٤٠٤هـ.
- ١٢٩- الثورة الإيرانية في ميزان الإسلام: محمد منظور النعماني، ترجمة: سمير عبد الحميد، مطبعة عبير الکتاب، القاهرة.
- ١٣٠- جامع الأصول في أحاديث الرسول: لمجد الدين أبي السعادات المبارك بن محمد بن الأثير، تحقيق عبد القادر الأرناؤوط، ط: ١٣٨٩هـ.
- ١٣١- الجرح والتعديل: أبو محمد عبد الرحمن بن أبي حاتم الرازي، مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانية بحيدر آباد الدکن، الهند ١٣٧٢هـ.
- ١٣٢- الجماعات الإسلامية في ضوء الكتاب والسنة: لسليم الهلالي وزيادة دبيح، ط: الثانية ١٤٠١هـ.
- ١٣٣- الجواب الصحيح لمن بدل دين المسيح: لشيخ الإسلام ابن تيمية، مطبعة المدني، القاهرة.
- ١٣٤- الجواب المنيف في الرد على مدعي التحريف: ليوسف الدجوي، مطبعة النهضة الأدبية، مصر ١٣٣١هـ.
- ١٣٥- حاشية السندي على سنن ابن ماجه: محمد بن عبد الهادي السندي، المطبعة النازية، القاهرة، ط: الأولى.
- ١٣٦- حاضر العالم الإسلامي وقضايا المعاصرة: جميل المصري، ط: الأولى ١٤٠٧هـ.
- ١٣٧- الحموية: ابن تيمية، ضمن مجموع فتاوى شيخ الإسلام، جمع: عبد الرحمن بن قاسم.
- ١٣٨- حوار مع الشيعة حول الخلفاء الراشدين وبنى أمية: عبد المتعال الجبري، دار الصحوة، الطبعة الأولى ١٤٠٦هـ.
- ١٣٩- الحور العين: أبو سعيد نشوان الحميري، تحقيق كمال مصطفى، مطبعة السعادة ١٩٤٨م.
- ١٤٠- الخطط المقرزية (المواعظ والإعتبار بذكر الخطط والآثار): أبو العباس أحمد بن علي المقرزي، دار صادر بيروت.
- ١٤١- الخطوط العريضة للأسس التي قام عليها دين الرضيعة الإمامية الإثني عشرية: محب الدين الخطيب، المطبعة السلفية، القاهرة ١٣٩٣هـ.
- ١٤٢- خلاصة الأثر في أعيان القرن الثاني عشر: محمد أمين المحبي، المطبعة الوهيبية بمصر ١٢٨٤هـ.
- ١٤٣- خلاصة تهذيب تهذيب الكمال في أسماء الرجال: أحمد بن عبد الله الخزرجي، مكتب المطبوعات الإسلامية، ط: الثانية ١٣٩١هـ.
- ١٤٤- الخلاصة ونشأة الأحزاب الإسلامية: محمد عمارة، المؤسسة العربية للطباعة والنشر، ط: الأولى، ١٩٧٧م.

- ١٤٥- خلق أفعال العباد: للبخاري، ضمن مجموعة بعنوان: "عقائد السلف"، نشرته منشأة المعارف بالأسكندرية ١٩٧١م.
- ١٤٦- الخميني بين الدين والدولة: عبد الجبار العمر، مكتبة دار الكندي، بغداد.
- ١٤٧- الخميني الحل الإسلام والبديل: فتحي عبد العزيز، ط: الأولى ١٣٩٩هـ.
- ١٤٨- الخوارج والشيعة: فلهوزن، ترجمة عبد الرحمن بدوي.
- ١٤٩- دائرة المعارف الإسلامية: مجموعة من المستشرقين، نقلها إلى العربية محمد ثابت وآخرون، ط: طهران.
- ١٥٠- درء تعارض العقل والنقل: أبو العباس أحمد بن عبد الحلیم بن تیمیة، تحقيق: د. محمد رشاد سالم، مطبوعات جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية، ط: الأولى ١٤٠٣هـ.
- ١٥١- دراسات الأحكام والنسخ في القرآن الكريم: محمد حمزة، دار قطيبة، دمشق، ط: الأولى.
- ١٥٢- دراسة عن الفرق في تاريخ المسلمين: أحمد جلي، شركة الطباعة العربية السعودية، ط: الأولى ١٤٠٦هـ.
- ١٥٣- درا السحابة في مناقب القرابة والصحابة: محمد بن علي الشوكاني، تحقيق: حسين العمري، دار الفكر، دمشق، ط: الأولى ١٤٠٤هـ.
- ١٥٤- دعوة التوحيد: محمد خليل هراس، دار الكتب العلمية، بيروت، ط: الأولى ١٤٠٦هـ.
- ١٥٥- دفاع عن أبي هريرة: عبد المنعم العربي، دار القلم، بيروت، ط: الثانية، ١٣٩٣هـ.
- ١٥٦- ذيل الملل والنحل: محمد سيد كيلاني (المطبوع في آخر الملل والنحل للشهرستاني) مطبعة مصطفى البابي الحلبي.
- ١٥٧- رجال الشيعة: عبد الرحمن الزرعي، دار الأرقم، الكويت عام ١٤٠٣هـ.
- ١٥٨- الرد على الأحنائي: لشيخ الإسلام ابن تيمية، (مطبوع بهامش تلخيص كتاب الإستغاثة) الدار العلمية، الهند.
- ١٥٩- الرد على الجهمية: أبو عبد الله محمد بن إسحاق بن محمد ابن منده، تحقيق: علي ابن محمد بن ناصر الفقيهي، ط: الأولى ١٤٠١هـ.
- ١٦٠- الرد على الجهمية: عثمان بن سعيد الدارمي، تحقيق: بدر البدر، الدار السلفية، الكويت، ط: الأولى (١٤٠٥هـ).
- ١٦١- الرد على المنطقيين: لابن تيمية، إدارة ترجمان السنة- لاهور- باكستان، ط: الثانية ١٣٩٦هـ.
- ١٦٢- الرد على من يقول القرآن مخلوق: أحمد بن سلمان النجار، تحقيق: رضا الله محمد إدريس، مكتبة الصحابة الإسلامية الكويت.
- ١٦٣- رسالة الإسلام والصحابة الكرام بين السنة والشيعة: محمد بهجة البيطار، لم تذكر الطبعة.
- ١٦٤- رسالة الجاحظ في بني أمية: ضمن كتاب النزاع والتخاصم فيما بين بني أمية وبني هاشم، المطبعة الإبراهيمية- ١٩٣٧م.

- ١٦٥- رسالة حجج النبوة: ضمن رسائل الجاحظ، تحقيق: عبد السلام هارون، مكتبة الخانجي، القاهرة.
- ١٦٦- رسالة في الرد على الرافضة: أبو حامد محمد المقدسي تحقيق: عبد الوهاب خليل الرحمن، الدار السلفية، الهند، ط: الأولى ١٤٠٣هـ.
- ١٦٧- رسالة في الرد على الرافضة: محمد بن عبد الوهاب، تحقيق: ناصر بن سعد الرشيد، مطابع الصفا، مكة ١٤٠٢هـ.
- ١٦٨- رسالة في علم الظاهر والباطن: ابن تيمية، ضمن مجموعة الرسائل المنيرية.
- ١٦٩- رسالة نواقض الإسلام: لمحمد بن عبد الوهاب، ضمن الجامع الفريد، ط: الجميع.
- ١٧٠- الرسالة الوازنة للمعتدين من سب صحابة سيد المرسلين: المؤيد بالله يحيى بن حمزة بن علي الهاشمي (ضمن مجموعة الرسائل اليمنية) إدارة الطباعة المنيرية / القاهرة (١٣٤٨هـ).
- ١٧١- الرسالة: محمد بن إدريس الشافعي، تحقيق: أحمد شاكر، مكتبة مصطفى البابي الحلبي، القاهرة (١٣٥٨هـ).
- ١٧٢- روح المعاني في تفسير القرآن العظيم: شهاب الدين محمود الألوسي، دار إحياء التراث العربي، بيروت.
- ١٧٣- الروض الباسم في الذب عن سنة أبي القاسم: محمد بن إبراهيم الوزير، دار المعرفة، بيروت (١٣٩٩هـ).
- ١٧٤- رياض الجنة في الرد على أعداء السنة: أبو عبد الرحمن مقبل الوادعي، دار الخلفاء للكتاب الإسلامي، الكويت.
- ١٧٥- زاد المسير في علم التفسير: عبد الرحمن بن الجوفي، المكتب الإسلامي، دمشق، ط: الأولى (١٣٨٤هـ). ١٧٦- زاد المعاد في هدي خير العباد: لابن قيم الجوزية، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، عبد القادر الأرنؤوط، مؤسسة الرسالة، ط: الثالثة (١٤٠٢هـ).
- ١٧٧- الزهر النضر في نبأ الخضر: ضمن مجموعة الرسائل المنيرية، إدارة الطباعة المنيرية (١٣٤٦هـ).
- ١٧٨- سراب في إيران: أحمد الأفغاني، ط: الأولى (١٤٠٢هـ).
- ١٧٩- سرح العيون في شرح رسالة بن زيدون: جمال الدين بن نباته المصري، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم نشر دار الفكر العربي.
- ١٨٠- سلسلة الأحاديث الصحيحة: محمد ناصر الدين الألباني، المكتب الإسلامي.
- ١٨١- سنن ابن ماجه: أبو عبد الله محمد بن يزيد القزويني، دار الدعوة.
- ١٨٢- سنن أبي داود: أبو داود سليمان بن الأشعث السجستاني، دار الدعوة.
- ١٨٣- سنن الترمذي: أبو عيسى محمد بن عيسى الترمذي، دار الدعوة.
- ١٨٤- سنن الدارمي: أبو محمد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمي، دار الدعوة.
- ١٨٥- السنن الكبرى: أحمد بن الحسين البيهقي، مطبعة مجلس دائرة المعارف النظامية في الهند، ط: الأولى، (١٣٤٤هـ).

- ١٨٦- السنة المفترى عليها: سالم علي البهنساوي، دار البحوث العلمية، الكويت، ط: الأولى (١٣٩٩هـ).
- ١٨٧- السنة والشيعنة ضجة مفتعلة: إسلام محمود، كتاب الخيار الإسلامي من سلسلة نحو طلائع إسلامية وإعابة.
- ١٨٨- السنة والشيعنة أو الوهابية والرافضة: محمد رشيد رضا، مطبعة المنار بمصر، (١٣٤٨هـ).
- ١٨٩- السنة: لعبد الله بن أحمد، تحقيق: محمد بن سعيد القحطاني، دار ابن القيم، الدمام، ط: الأولى ١٤٠٦هـ.
- ١٩٠- سؤال وجواب في أهم المهمات: عبد الرحمن بن ناصر السعدي، مطبعة دمشق ١٣٧٢هـ.
- ١٩١- السيادة العربية والشيعنة والإسرائيليات: فان فلوتن، ترجمه عن الفرنسية وعلق عليه: حسن إبراهيم حسن محمد زكي إبراهيم، مكتبة النهضة المصرية ١٩٦٥م.
- ١٩٢- سير أعلام النبلاء: محمد بن أحمد الذهبي، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، مؤسسة الرسالة، ط: الثانية ١٤٠٢هـ.
- ١٩٣- شرح أصول إعتقاد أهل السنة والجماعة من الكتاب والسنة وإجماع الصحابة والتابعين: أبو القاسم هبة الله بن الحسن اللالكائي، تحقيق: أحمد حمدان، دار طيبة، الرياض.
- ١٩٤- شرح الأصول الخمسة: عبد الجبار بن أحمد الهمذاني المعتزلي، تحقيق: عبد الكريم عثمان، مكتبة وهبة، القاهرة ط: الأولى ١٣٨٤هـ.
- ١٩٥- شرح حديث النزول: شيخ الإسلام ابن تيمية، المكتب الإسلامي، ط: الثالثة، ١٣٨١هـ.
- ١٩٦- شرح العقيدة الطحاوية: علي بن علي بن أبي العز الحنفي، مكتبة المؤيد، الطائف، ط: الأولى، ١٤٠١هـ.
- ١٩٧- شرح الفقه الأكبر: ملا علي القاري، الناشر: دار الباز، مكة المكرمة، دار الكتب العلمية، بيروت ١٤٠٤هـ.
- ١٩٨- شرح النووي على صحيح مسلم: دار إحياء التراث العربي، بيروت، ط: الثانية ١٣٩٢هـ.
- ١٩٩- الشرح والإبانة على أصول الديانة ومجانبة الخالفين ومباينة أهل الأهواء المارقين: تحقيق: رضا بن نعلان، المكتبة الفيصلية، مكة ١٤٠٤هـ.
- ٢٠٠- الشريعة: محمد بن الحسين الآجري، تحقيق: محمد حامد الفقي، مطبعة السنة المحمدية، القاهرة ١٣٦٩هـ.
- ٢٠١- الشفاء بتعريف حقوق المصطفى: القاضي عياض بن موسى اليحصبي، تحقيق: علي محمد البجاوي، مطبعة عيسى البابي الحلبي.
- ٢٠٢- الشيعة وأهل البيت: إحسان إلهي ظهير، إدارة ترجمان السنة، لاهور، باكستان، ط: الثالثة ١٤٠٣هـ.
- ٢٠٣- الشيعة والتشيع - فرق وتاريخ -: إحسان إلهي ظهير، إدارة ترجمان السنة، لاهور، باكستان، الطبعة الأولى ١٤٠٤هـ.

- ٢٠٤- الشيعة والسنة: إحسان إلهي ظهير، دار طيبة، الرياض.
- ٢٠٥- الشيعة والقرآن: إحسان إلهي ظهير، إدارة ترجمان السنة، لاهور، باكستان، ط: الأولى ١٤٠٣ هـ.
- ٢٠٦- الصارم المسلول: أحمد بن عبد الحليم بن تيمية، دار الكتب العلمية، بيروت.
- ٢٠٧- صحابة رسول الله صلى الله عليه وسلم في الكتاب والسنة: عيادة أيوب الكبيسي، دار القلم دمشق، المنارة، بيروت، ط: الأولى ١٤٠٧ هـ.
- ٢٠٨- صحيح البخاري: أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري، دار الدعوة.
- ٢٠٩- صحيح الجامع الصغير وزيادته: ناصر الدين الألباني، المكتب الاسلامي، ط: الأولى ١٣٨٨ هـ.
- ٢١٠- صحيح ابن حبان (الجزء الأول): أبو حاتم محمد بن حبان البستي، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، وحسين الأسد، مؤسسة الرسالة، ط: الأولى ١٤٠٤ هـ.
- ٢١١- صحيح مسلم: أبو الحسين مسلم بن الحجاج النيسابوري، دار الدعوة.
- ٢١٢- الصراع بين الإسلام والوثنية: عبد الله القصيمي، مطبعة السعادة مصر ١٣٥٧ هـ.
- ٢١٣- الصواعق المحرقة في الرد على أهل البدع والزندقة: أحمد بن حجر الهيتمي، تخريج وتعليق: عبد الوهاب عبد اللطيف، شركة الطباعة المتحدة القاهرة، ط: الثانية، ١٣٨٥ هـ.
- ٢١٤- صورتان متضادتان لنتائج جهود الرسول الأعظم صلى الله عليه وسلم الدعوية والتربوية وسيرة الجيل المثالي الأول عند أهل السنة والشيعة الإمامية: أبو الحسن الندوي، المجمع الإسلامي العلمي (ندوة العلماء)، الهند.
- ٢١٥- ضوء الساري إلى معرفة رؤية الباري: أبو شامة شهاب الدين أبو محمد الشافعي، تحقيق: أحمد الشريف، دار الصحوة، القاهرة، ط: الأولى ١٤٠٥ هـ.
- ٢١٦- طبقات الحفاظ: جلال الدين عبد الرحمن السيوطي، تحقيق علي محمد عمر، مطبعة الإستقلال، ط: الأولى ١٣٩٣ هـ.
- ٢٠١٧- طبقات الشافعية الكبرى: عبد الوهاب بن علي السبكي، تحقيق: عبد الفتاح الحلو، محمود الطناحي، مطبعة عيسى البابي الحلبي، ط: الأولى ١٣٨٣ هـ.
- ٢١٨- الطبقات الكبرى: محمد بن سعد، دار صادر، بيروت.
- ٢١٩- طلب العلم وطبقات المتعلمين (أدب الطلب ومنتهى الأدب): محمد بن علي الشوكاني، "دار الأرقم، الكويت.
- ٢٢٠- عائشة والسياسة: سعيد الأفغاني، دار الفكر، ط: الثانية ١٣٩١ هـ.
- ٢٢١- عارضة الأحوذى شرح صحيح الترمذي: دار الكتاب العربي، بيروت.
- ٢٢٢- عبد الله بن سبأ وأثره في أحداث الفتنة في صدر الإسلام: سليمان العودة، دار طيبة، ط: الأولى ١٤٠٥ هـ.
- ٢٢٣- العقود الدرية في تنقيح الفتاوى الحامدية: ابن عابدين، مطبعة بولاق، القاهرة ١٣٥٢ هـ.
- ٢٢٤- العقل عند الشيعة الإمامية: رشدي عليان، مطبعة دار السلام، بغداد، ط: الأولى ١٣٩٣ هـ.

- ٢٢٥- عقيدة الشيعة: دوايت م رونلدسن، تعريب ع م مطبعة السعادة.
- ٢٢٦- العقيدة والشريعة في الإسلام: جولد تسيهر، نقله إلى العربية: محمد يوسف، علي حسن، عبد العزيز عبدالحق، مطابع دار الكتاب العربي بمصر.
- ٢٢٧- العلم الشامخ في تفصيل الحق على الآباء والمشايخ: صالح بن مهدي المقبلي، ط: الأولى ١٣٢٨هـ.
- ٢٢٨- علوم البلاغة: أحمد مصطفى المراغي، دار الكتب العلمية، بيروت، ط: الأولى ١٤٠٢هـ.
- ٢٢٩- عمدة الطالب في أنساب آل أبي طالب: جمال الدين أحمد بن علي المعروف بابن عنبه. ضمن: مجموعة الرسائل الكمالية في الأنساب، مكتبة المعارف، الطائف.
- ٢٣٠- عنوان المجد في بيان أحوال بغداد والبصرة ونجد: إبراهيم فصيح بق صبغة الله الحيدري، مطبعة دار البصرى، بغداد.
- ٢٣١- عون المعبود شرح سنن أبي داود: أبو الطيب محمد شمس الحق العظيم آبادي، نشر المكتبة السلفية، المدينة المنورة، ط: الثانية ١٣٨٨هـ.
- ٢٣٢- غاية المرام في علم الكلام: سيف الدين الأمدي، تحقيق: حسن محمود عبد اللطيف، طبع المجلس الأعلى للشئون الإسلامية بالقاهرة ١٣٩١هـ.
- ٢٣٣- الغلو والفرق الغالية: عبد الله السامرائي، دار الحرية للطباعة، بغداد ١٣٩٢هـ.
- ٢٣٤- الفتاوى البزازية، و هي المسماه بالجامع الوجيز: محمد بن شهاب المعروف بابن البزاز الكردي، دار إحياء التراث العربي، بيروت، ط: الثالثة ١٤٠٠هـ.
- ٢٣٥- فتح الباري شرح صحيح الإمام أبي عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري: أشرف على التصحيح والتحقيق: عبد العزيز بن باز، الناشر: رئاسة إدارات البحوث العلمية والإفتاء والدعوة والإرشاد، السعودية.
- ٢٣٦- فتح القدير الجامع بين فني الرواية والدراية من علم التفسير: محمد بن علي الشوكاني، مطبعة مصطفى البابي الحلبي، مصر، ط: الثانية: ١٣٨٣هـ.
- ٢٣٧- فتح المجيد شرح كتاب التوحيد: عبد الرحمن بن حسن النجدي، تحقيق: عبد القادر الأرنؤوط مكتبة دارالبيان، ط: الأولى ١٤٠٢هـ.
- ٢٣٨- فتح المغيث شرح ألفية الحديث: محمد بن عبد الرحمن السخاوي، تحقيق عبد الرحمن محمد عثمان مطبعة العاصمة ١٣٨٨هـ.
- ٢٣٩- الفتنة الخمينية: محمد آزاد، مطبعة عبير الكتاب، مصر، ط: الأولى ١٤٠٦هـ.
- ٢٤٠- فجر الإسلام: أحمد أمين، دار الكتاب العربي، بيروت، ط: العاشرة ١٩٦٩م.
- ٢٤١- الفرق بين الفرق: عبد القاهر بن طاهر البغدادي، تحقيق: محمد محي الدين عبد الحميد، مطبعة المدني، القاهرة.
- ٢٤٢- الفرق المفترقة بين أهل الزيغ والزندقة: عثمان بن عبدالله الحنفي، تحقيق بشار قوتلواي. طبعة أنقرة.

- ٢٤٣- الفصل في الملل والأهواء والنحل: أبو محمد علي بن أحمد المعروف بابن حزم، تحقيق: محمد إبراهيم نصر، عبد الرحمن عميره، شركة مكتبات عكاظ، السعودية ط: الأولى ١٤٠٢ هـ.
- ٢٤٤- فضائح الباطنية: أبو حامد الغزالي، تحقيق: عبد الرحمن بدوي، مؤسسة دار الكتب الثقافية، الكويت.
- ٢٤٥- فضائل القرآن: وهو ذيل تفسير الحافظ ابن كثير وضعه في آخر التفسير، ط: القاهرة ١٣٨٨ هـ.
- ٦٤٦- فقه الشيعة الإمامية ومواضع الخلاف بينه وبين المذاهب الأربعة: علي السالوس، مكتبة ابن تيمية، الكويت، ط: الأولى ١٣٩٨ هـ.
- ٢٤٧- الفكر الصوفي في ضوء الكتاب والسنة: عبد الرحمن عبد الخالق، مكتبة ابن تيمية، الكويت، ط: الثانية.
- ٢٤٨- الفوائد المجموعة في الأحاديث الموضوعة: محمد بن علي الشوكاني، تحقيق: عبد الرحمن بن يحيى المعلمي المكي، ط: الثالثة ١٤٠٢ هـ.
- ٢٤٩- فيض القدير شرح الجامع الصغير: عبد الرؤوف المناوي، دار المعرفة، بيروت، ط: الثانية (١٣٩١ هـ).
- ٢٥٠- قاموس القرآن أو إصلاح الوجوه والنظائر: الحسين بن محمد الدامغاني، تحقيق: عبد العزيز سيد الأهل، دار العلم للملايين، بيروت، ط: الثالثة ١٩٧٧ م.
- ٢٥١- قواعد التحديث من فنون مصطلح الحديث: محمد جمال الدين القاسمي، تحقيق: محمد بهجة البيطار، دار إحياء الكتب العربية ط: الثانية ١٣٨٠ هـ.
- ٢٥٢- القول السديد في مقاصد التوحيد: عبد الرحمن بن ناصر بن سعدي، مكتبة المعارف، الرياض.
- ٢٥٣- الكامل في التاريخ: أبو الحسن علي بن أبي الكرم المعروف بابن الأثير الجزري، دار الكتاب العربي، بيروت، ط: الرابعة ١٤٠٣ هـ.
- ٢٥٤- كتاب الإمامة والسياسة في ميزان التحقيق العلمي: عبد الله عسيلان، مكتبة الدار، المدينة المنورة.
- ٢٥٥- كتاب السنة: أبو بكر عمرو بن أبي عاصم، ومعه ظلال الجنة في تخريج السنة، محمد ناصر الدين الألباني، المكتب الإسلامي، ط: الأولى: ١٤٠٠ هـ.
- ٢٥٦- كتاب المصاحف: أبو بكر عبد الله بن أبي داود بن الأشعث السجستاني، دار الكتب العلمية، بيروت، ط: الأولى ١٤٠٥ هـ.
- ٢٥٧- الكتب المقدسة: وهي كتب العهد العتيق وكتاب العهد الجديد، مكتبة السائح.
- ٢٥٨- كشف القناع عن متن الإقناع: منصور بن يونس البهوتي، راجعه علق عليه: هلال مصيلحي، عالم الكتب ١٤٠٣ هـ.
- ٢٥٩- الكشف: جار الله محمود الزمخشري، دار المعرفة، بيروت.
- ٢٦٠- الكفاية في علم الرواية: أبو بكر أحمد بن علي بن ثابت، المكتبة العلمية.

- ٢٤١- لا سنة ولا شيعة: محمد علي الزعبي، دار العلم للملايين، بيروت ١٩٤١ م.
- ٢٤٢- لباب المحصل في أصول الدين: عبد الرحمن بن خلدون، تطوان، المغرب، معهد الحسن ١٩٥٢ م.
- ٢٤٣- لسان الميزان: أحمد بن علي بن حجر العسقلاني، مطبعة مجلس دائرة المعارف النظامية، الهند، ط: الأولى ١٣٣٠ هـ.
- ٢٤٤- لمحات في علوم القرآن وإتجاهات التفسير: محمد الصباغ، المكتب الإسلامي.
- ٢٤٥- لمعة الاعتقاد: عبد الله بن أحمد بن قدامة، المطبعة السلفية، القاهرة ١٣٧٠ هـ.
- ٢٤٦- لوامع الأنوار البهية وسواطع الأسرار الأثرية شرح الدرّة المضية في عقيدة الفرقة المرضية: محمد بن أحمد السفاريني، المكتب الإسلامي، بيروت.
- ٢٤٧- مجمع الزوائد ومنبع الفوائد: علي بن أبوبكر الهيثمي، دار الكتاب العربي، بيروت، ط: الثالثة ١٤٠٢ هـ.
- ٢٤٨- مجموع فتاوى شيخ الإسلام أحمد بن تيمية: جمع وترتيب: عبد الرحمن بن محمد بن قاسم، ط: الأولى ١٣٩٨ هـ.
- ٢٤٩- محاسن التأويل: محمد جمال الدين القاسمي، تعليق: محمد فؤاد عبد الباقي، دار الفكر، بيروت.
- ٢٧٠- المحرر الوجيز في تفسير الكتاب العزيز: أبو محمد عبد الحق بن عطية، تحقيق: المجلس العلمي بفاس، مطابع فضالة، المغرب، ط: الثانية ١٤٠٣ هـ.
- ٢٧١- محصل أفكار المتقدمين والمتأخرين: فخر الدين محمد بن عمر الرازي، مكتبة الكليات الأزهرية، القاهرة.
- ٢٧٢- المحلى: أبو محمد علي بن أحمد بن حزم، تصحيح محمد خليل هراس، مطبعة الإمام بمصر.
- ٢٧٣- المحيط بالتكليف: القاضي عبد الجبار بن أحمد المعتزلي، تحقيق عمر عزمي، المؤسسة المصرية للتأليف والأنباء والنشر.
- ٢٧٤- مختصر أخبار الخلفاء: علي بن أنجب الساعي، المطبعة الأميرية، ط: الأولى ١٣٠٩ هـ.
- ٢٧٥- مختصر التحفة الإثني عشرية: ألف أصله باللغة الفارسية شاه عبد العزيز الدهلوي، نقله إلى العربية: غلام محمد الأسلمي، إختصره: محمود شكري الألويسي تحقيق: محب الدين الخطيب، المطبعة السلفية، ط: الثانية ١٣٨٧ هـ.
- ٢٧٦- مختصر الصواعق المرسلّة على الجهمية والمعتلة: (الأصل) لابن قيم الجوزية، إختصره: محمد بن الموصلّي، دار الندوة، بيروت، ١٤٠٥ هـ.
- ٢٧٧- مذاهب التفسير الإسلامي: جولد تسيهر، مطبعة السنة المحمدية ١٣٧٤ هـ.
- ٢٧٨- المرشد الوجيز إلى علوم تتعلق بالكتاب العزيز: شهاب الدين عبد الرحمن بن إسماعيل المعروف بأبي شامة المقدسي تحقيق: طيار آلتّي قولاج، دار صادر، بيروت ١٣٩٥ هـ.
- ٢٧٩- مرقاة المفاتيح شرح مشكاة المصابيح: ملا علي القاري، مكتبة الإمدادية، باكستان.

- ٢٨٠- مسائل الإمام أحمد: أبو داود سليمان بن الأشعث، دار المعرفة، بيروت.
- ٢٨١- المستدرک علی الصحیحین: محمد بن عبد الله الحاکم، مکتبہ ومطابع النصر، الرياض.
- ٢٨٢- المستصفی فی علم الأصول: أبو حامد الغزالی، دار الکتب العلمیة، بیروت، ط: الثانية ١٤٠٣ هـ.
- غ ٢٨- مسند أبي داود الطيالسي: سليمان بن داود بن الجارود الفاري البصري الشهير بأبي داود الطيالسي، دار المعرفة، بيروت.
- ٢٨٤- مسند أبي عوانه: يعقوب بن إسحاق الإسفرائيني، دار المعرفة، بيروت.
- ٢٨٥- مسند أحمد بن حنبل: دار الدعوة.
- ٢٨٦- مصنف ابن أبي شيبة (الكتاب المصنف في الأحاديث والآثار): عبد الله ابن محمد بن أبي شيبة، الدار السلفية، الهند.
- ٢٨٧- معارج الوصول إلى معرفة أصول الدين وفروعه قد بينها الرسول: أحمد بن تيمية، ط: المؤيد ١٣١٨ هـ.
- ٢٨٨- المعتمد في أصول الدين: لأبي يعلى محمد بن الحسين الفراء، تحقيق: وديع حداد، المطبعة الكاثوليكية ١٩٧٤ م.
- ٢٨٩- المعتمد في أصول الفقه: لأبي الحسين البصري، دار الکتب العلمیة، بیروت، ط: الأولى ١٤٠٣ هـ.
- ٢٩٠- مع ثورة إيران: البحث الثالث من البحوث التي يصدرها المركز الإسلامي في آخن، ط: الأولى ١٣٩٩ هـ.
- ٢٩١- معجم البلدان: ياقوت بن عبد الله الحموي البغدادي، دار إحياء التراث العربي، بيروت.
- ٢٩٢- المعجم الفلسفي: مجمع اللغة العربية، بالقاهرة، الهيئة العامة لشئون المطابع الأميرية ١٣٩٩ هـ.
- ٢٩٣- المعجم الكبير: أبو القاسم سليمان بن أحمد الطبراني، تحقيق حمدي عبد المجيد السلفي، الدار العربية بغداد، وزارة الأوقاف.
- ٢٩٤- معجم ما استعجم من أسماء البلاد والمواضع: عبد الله بن عبد العزيز البكري، عالم الكتب، بيروت.
- ٢٩٥- معجم المؤلفين: عمر رضا كحالة، دار إحياء التراث العربي، بيروت.
- ٢٩٦- المغني في أبواب التوحيد والعدل: عبد الجبار الهمداني، تحقيق: عبد الحلیم محمود، وسليمان دنيا، الدار المصرية للتأليف والنشر.
- ٢٩٧- المقاصد الحسنة: محمد بن عبد الرحمن السخاوي، صححه وعلق عليه: عبد الله محمد الصديق، دار الکتب العلمیة، بیروت ١٣٩٩ هـ.
- ٢٩٨- مقالات الإسلاميين وإختلاف المصلين: أبو الحسن علي بن إسماعيل الأشعري، ط، تحقيق: محمد محي الدين عبد الحميد، مکتبہ النهضة المصرية، ط: الثانية ١٣٨٩ هـ.
- ٢٩٩- مقدمة ابن خلدون: عبد الرحمن بن محمد بن خلدون. تحقيق: علي عبد الواحد وافي، دار نهضة مصر، القاهرة.

- ٣٠٠- الملل والنحل: محمد بن عبد الكريم الشهرستاني، تحقيق: محمد سيد كيلاني، مطبعة مصطفى البابي الحلبي ١٣٨٧هـ.
- ٣٠١- المنار المنيف في الصحيح والضعيف: ابن قيم الجوزية، تحقيق عبد الفتاح أبو غدة، مكتبة المطبوعات الإسلامية، حلب، ط: الثانية ١٤٠٢ هـ.
- ٣٠٢- مناهج التشريع الإسلامي في القرن الثاني عشر الهجري: محمد بلتاجي، لجنة البحوث والتأليف بجامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية، ١٣٩٧ هـ.
- ٣٠٣- المنتظم في تاريخ الملوك والأمم: أبو الفرج عبد الرحمن بن الجوزي، مطبعة دائرة المعارف العثمانية، الهند، ١٣٥٧ هـ.
- ٣٠٤- المنتقى من مناهج الاعتدال في نقض كلام أهل الرفض والإعتزال وهو مختصر مناهج السنة لابن تيمية: إختصره: أبو عبد الله محمد الذهبي، تحقيق: محب الدين الخطيب، المطبعة السلفية.
- ٣٠٥- من نهر كابل إلى نهر اليرموك: أبو الحسن الندوي، دار الإيمان، بيروت، ط: الثانية ١٣٩٦ هـ.
- ٣٠٦- مناهج السنة النبوية في نقض كلام الشيعة القدرية: أبو العباس تقي الدين أحمد بن تيمية، نشر: مكتبة الرياض الحديثة.
- ٣٠٧- المنهاج في شعب الإيمان: لأبي عبد الله الحسين بن الحسن الحلبي، تحقيق: حلمي فوده، دار الفكر، ط: الأولى، ١٣٩٩ هـ.
- ٣٠٨- المنية والأمل في شرح الملل والنحل: أحمد بن يحيى بن المرتضى، تحقيق: محمد جواد مشكور، دار الفكر، بيروت، ط: الأولى ١٣٩٩ هـ.
- ٣٠٩- المواقف في علم الكلام: عبد الرحمن بن أحمد الأيجي، عالم الكتب، بيروت.
- ٣١٠- مؤتمر النجف: عبد الله السويدي، نشره: محب الدين الخطيب من مذكرات السويدي، المطبعة السلفية.
- ٣١١- موضوعات الصغاني: الحسن بن محمد القرشي الصغاني، تحقيق: نجم عبد الرحمن خلف، ط: الأولى، ١٤٠١ هـ.
- ٣١٢- ١ لموضوعات: أبو الفرج عبد الرحمن بن الجوزي، تحقيق: عبد الرحمن عمان دار الفكر، ط: الثانية ١٤٠٣ هـ.
- ٣١٣- الموطأ: مالك بن أنس، صححه ورقمه وخرج أحاديثه: محمد فؤاد عبد الباقي، ضمن سلسلة الكتب الستة، نشر دار الدعوة.
- ٣١٤- مؤلفات الغزالي: عبد الرحمن بدوي، وكالة المطبوعات، الكويت، ط: الثانية ١٩٧٧ م.
- ٣١٥- المهدي والمهدوية: عبد الرزاق الحصان، مطبعة المعاني، بغداد، ط: الأولى ١٣٧٧ هـ.
- ٣١٦- الميراث عند الجعفرية: محمد أبو زهرة، دار الفكر العربي، القاهرة.
- ٣١٧- ميزان الاعتدال في نقد الرجال: محمد بن عمان الذهبي، تحقيق: علي البجاوي، دار إحياء الكتب العربية، القاهرة، الطبعة الأولى ١٣٨٢ هـ.

- ٣١٨- نحو ثورة إسلامية: محمد عنبر، مطبعة عابدين، القاهرة ١٩٧٩م.
- ٣١٩- زهة الأعين النواظر في علم الوجوه والنظائر: جمال الدين أبو الفرج عبد الرحمن بن الجوزي، تحقيق: محمد عبد الكريم الرازي، مؤسسة الرسالة، ط: الثانية ١٤٠٥ هـ.
- ٣٢٠- النسخ في القرآن: مصطفى زيد، دار الفكر العربي، الطبعة الأولى.
- ٣٢١- نشأة التشيع وتطوره والأسس التي يقوم عليها: محب الدين الخطيب، المطبعة السلفية.
- ٣٢٢- نشأة الفكر الفلسفي في الإسلام: علي سامي النشار، دار المعارف، ط: السابعة ١٩٧٨م.
- ٣٢٣- النشر في القراءات العشر: أبو الخير محمد بن محمد الشهير بابن الجزري، دار الكتب العلمية، بيروت.
- ٣٢٤- نصره مذاهب الزيدية: للصاحب بن عباد (إسماعيل بن عباد الطالقاني) تحقيق: ناجي حسن، مطبعة الجامعة بغداد.
- ٣٢٥- نص نقض مشروع الدستور الإيراني: نشر: حزب التحرير.
- ٣٢٦- نظرية الإمامة لدى الشيعة الإثنى عشرية: أحمد محمود صبحي، دار المعارف بمصر ١٩٦٩م.
- ٣٢٧- نكت الانتصار لنقل القرآن: محمد بن الطيب الباقلاني، تحقيق: محمد زغلول، منشأة المعارف، الإسكندرية.
- ٣٢٨- نهج الخميني في ميزان الفكر الإسلامي: د. بشار عواد و آخرون، دار عمار للنشر، الأردن، ط: الأولى ١٤٠٥ هـ.
- ٣٢٩- نهاية السؤل: جمال الدين عبد الرحيم بن الحسن الأسنوي، عالم الكتب، بيروت، ١٩٨٢ م.
- ٣٣٠- النهاية في غريب الحديث والأثر: مجد الدين أبو السعادات المبارك بن الأثير، تحقيق: محمود الطناحي، المكتبة الإسلامية، ط: القاهرة ١٣٨٥ هـ.
- ٣٣١- وجاء دور المجوس: عبد الله محمد الغريب، دار الجيل للطباعة ١٩٨١م.
- ٣٣٢- الوجدانية مع دراسة في الأديان والفرق: بركات عبد الفتاح دويدار، مكتبة النهضة المصرية.
- ٣٣٣- الوحدة الإسلامية بين الأخذ والرد: محمود الملاح، مطبعة الهلال، ١٣٧٠ هـ.
- ٣٣٤- الوشيعه في نقد عقائد الشيعة: موسى جار الله، تحقيق: جماعة من كبار العلماء، مكتبة الكليات الأزهرية.
- ٣٣٥- وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان: أحمد بن محمد بن خلكان، تحقيق: إحسان عباس، دار صادر، بيروت.
- ٣٣٦- هدي الساري مقدمة فتح الباري: أحمد بن علي بن حجر العسقلاني، رئاسة إدارات البحوث العلمية والإفتاء والدعوة والإرشاد، السعودية.

منايع شيعة

الف: نسخهاى خطى

- ۳۳۷- الإستيفاء في الإمامة: أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي، مكتبة المتحف العراقي، رقم (۵۱۰).
 ۳۳۸- فصل الخطاب في تحريف كتاب رب الأرباب: حسين النوري الطبرسي، المجمع العلمي العراقي.

ب- كتابهاى چاپ شده

- ۳۳۹- اثنا عشرية وأهل البيت: محمد جواد مغنية، دار الجواد، دار التيار الجديد، بيروت، ط: الرابعة
 ۳۴۰- الإجتهد والتقليد: رضا الصدر، دار الكتاب اللبناني، بيروت، ط: الأولى ۱۹۷۶ م.
 ۳۴۱- الإجتهد والفتوى في عصر المعصوم وغيبته: محي الدين الموسوي الغريفي، دار التعارف، بيروت، ط: الأولى ۱۳۹۸ هـ.
 ۳۴۲- أجوبة مسائل جار الله: عبد الحسين الموسوي - معاصر - مطبعة النعمان، النجف، ط: الثالثة ۱۳۸۶ هـ.
 ۳۴۳- الإحتجاج: أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي، تعليق محمد باقر الخرسان مؤسسة الأعلمي، بيروت، ۱۴۰۱ هـ.
 ۳۴۴- أحسن الوديعه في تراجم مشاهير مجتهدي الشيعة: محمد فهد الموسوي الإصفهاني، المطبعة الحيدرية، النجف، ط: الثانية ۱۳۸۸ هـ.
 ۳۴۵- إحقاق الحق وإزهاق الباطل: نور الله الحسيني المرعشي، تعليق: شهاب الدين النجفي، المطبعة الإسلامية، طهران.
 ۳۴۶- أحكام الشيعة: ميرزا حسن الحائري، مكتبة الإمام جعفر الصادق، الكويت، ط: الثالثة ۱۳۹۶ هـ.
 ۳۴۷- إحياء الشريعة في مذهب الشيعة: محمد الخالسي، مطبعة الأزهر، بغداد، ط: الثانية ۱۳۸۵ هـ.
 ۳۴۸- الإختصاص: المفيد محمد بن النعمان، مؤسسة الأعلمي، بيروت ۱۴۰۲ هـ.
 ۳۴۹- الإرشاد: محمد بن محمد بن النعمان الملقب بالمفيد، مؤسسة الأعلمي بيروت، ط: الثالثة ۱۳۹۹ هـ.
 ۳۵۰- إرشاد القلوب: الحسن بن محمد الديلمي، ط: النجف ۱۳۵۳ هـ.
 ۳۵۱- الأرض والتربة الحسينية: محمد حسين آل كاشف الغطاء، دار التعارف، بيروت.
 ۳۵۲- الإستبصار فيما اختلف من الأخبار: محمد بن الحسن الطوسي، تحقيق حسن الخرسان، دار صعب، دار التعارف، بيروت، الناشر: دار الكتب الإسلامية، طهران ط: الثالثة ۱۳۹۰ هـ.
 ۳۵۳- الإستغاثة (أو البدع المحدثه): أبو القاسم علي بن أحمد الكوفي، علي بن أحمد بن موسى الكوفي، دار الكتب العلمية، قم.
 ۳۵۴- الإستنصار في النص على الأئمة الأطهار: محمد بن علي بن عثمان الكراچكي، المطبعة العلوية، النجف ۱۳۴۶ هـ.

- ٣٥٥- الإسلام عقيدة ودستور: محمد الحسيني الجلاي، مطبعة النعمان، النجف ١٣٩٢هـ.
- ٣٥٦- الإسلام على ضوء التشيع: حسين الخراساني، بدون ذكر للمطبعة أو تاريخ الطبع.
- ٣٥٧- الإسلام فوق كل شيء: محمد الخالصي، مطبعة النجاح، بغداد ١٣٧٨هـ.
- ٣٥٨- أصول التشيع: هاشم معروف الحسيني، دار القلم، بيروت.
- ٣٥٩- أصول الكافي: محمد بن يعقوب الكليني، تصحيح وتعليق: علي أكبر الغفاري، دار الكتب الإسلامية، طهران، ط: الثالثة: ١٣٨٨هـ.
- ٣٦٠- أصول الدين وفروعه عند الشيعة الإمامية: أحمد زكي تفاحه، مؤسسة الأعلمي، بيروت، ط: الثالثة، ١٣٩١هـ.
- ٣٦١- الأصول العامة للفقهاء المقارن: محمد تقي الحكيم، دار الأندلس، بيروت، ط: الأولى.
- ٣٦٢- أصول الفقه: محمد رضا المظفر، ط: النجف ١٣٨٢هـ.
- ٣٦٣- الأصوليون والإخباريون فرقة واحدة: فرج العمران، المطبعة الحيدرية، النجف.
- ٣٦٤- الإعتصام بحبل الله: محمد الخالصي، المطبعة العربية، بغداد ١٣٧٤هـ.
- ٣٦٥- الإعتقادات: المجلسي، مطبوع في حاشية الإعتقادات للصدوق.
- ٣٦٦- الإعتقادات (وتسمى عقائد الصدوق، أو دين الإمامية): ابن بابويه القمي، ط: إيران ١٣٢٠هـ.
- ٣٦٧- أعلام الإسماعيلية: مصطفى غالب، دار اليقظة الغربية، بيروت ١٩٦٤م.
- ٣٦٨- أعلام الوري بأعلام الهدى: الفضل بن الحسن الطبرسي، تصحيح وتعليق علي الغفاري، دار المعرفة، بيروت ١٣٩٩هـ.
- ٣٦٩- أعيان الشيعة: محسن الأمين العاملي، مطبعة بن زيدون، دمشق.
- ٣٧٠- إكمال الدين وإتمام النعمة في إثبات الرجعة: محمد بن الحسين بن بابويه القمي الملقب عندهم بالصدوق المطبعة الحيدرية، النجف ١٣٨٩هـ.
- ٣٧١- إلى المجمع العلمي العربي بدمشق: عبد الحسين شرف الدين الموسوي، ط: النجف ١٣٨٧هـ.
- ٣٧٢- إلزام الناصب في إثبات الحجّة الغائب: علي اليزدي الحائري، مؤسسة الأعلمي، بيروت، ط: الرابعة، ١٣٩٧هـ.
- ٣٧٣- الألفين في إمامة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب: الحسن بن المطهر الحلي، مؤسسة الأعلمي، بيروت، ط: الثالثة ١٤٠٢هـ.
- ٣٧٤- آلاء الرحمن في تفسير القرآن: لمحمد جواد البلاغي، دار إحياء التراث العربي، بيروت.
- ٣٧٥- أمالي الصدوق: محمد بن علي بن بابويه القمي، ط: إيران ١٣٠٠هـ.
- ٣٧٦- الأمالي: المفيد، ط: النجف ١٣٥١هـ.
- ٣٧٧- الإمامة في ضوء الكتاب والسنة: مهدي السماوي، مكتبة المنهل، الكويت، ط: الأولى ١٣٩٩هـ.
- ٣٧٨- الإمامة والتبصرة من الحيرة: أبو الحسن علي بن الحسين بن بابويه القمي (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: مدرسة الإمام المهدي، قم دار المرتضى، بيروت.

- ٣٧٩- الإمام الحسين: عبد الله العلابي، دار مكتبة التربية، بيروت.
- ٣٨٠- الإمام الصادق: محمد الحسين المظفر، دار الزهراء بيروت، ط: الثالثة ١٣٩٧هـ.
- ٣٨١- الإمام علي رسالة وعدالة: خليل ياسين، دار ومكتبة الهلال، بيروت، ط: الثانية ١٩٨٤م.
- ٣٨٢- أمل الآمل: محمد بن الحسن (الحر العالمي) تحقيق: أحمد الحسيني، مكتبة الأندلس، بغداد، ط: المحققة الأولى ١٣٨٥هـ.
- ٣٨٣- الإنتصار: الشريف المرتضى، دار الأضواء، بيروت ١٤٠٥هـ.
- ٣٨٤- أنوار البدرين في تراجم علماء القطيف والأحساء والبحرين: علي حسن البلادي البحراني، مطبعة النعمان، النجف ١٣٨٠هـ.
- ٣٨٥- الأنوار البهية في تواريخ الحجج الإلهية: عباس القمي، تحقيق كاظم الخراساني، دار الأضواء، بيروت، ط: الأولى.
- ٣٨٦- الأنوار النعمانية: نعمة الله الجزائري، مؤسسة الأعلمي، بيروت.
- ٣٨٧- أوائل المقالات في المذاهب المختارات: محمد بن محمد العكبري الملقب بالمفيد، مكتبة الداوري، قم إيران.
- ٣٨٨- الآيات البينات في قمع البدع والضلالات: محمد حسين آل كاشف الغطاء، دار المرتضى، بيروت.
- ٣٨٩- الإيقاظ من الهجعة بالبرهان على الرجعة: محمد بن الحسن الحر العالمي، المطبعة العلمية، قم، إيران.
- ٣٩٠- الباب الحادي عشر فيما يجب على عامة المكلفين من معرفة أصول الدين: الحسن بن يوسف بن المطهر الحلي، ط: إيران ١٣٢٠هـ. ضمن مجموع.
- ٣٩١- بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار: محمد باقر المجلسي، إحياء التراث العربي، بيروت، الطبعة الثالثة ١٤٠٣هـ.
- ٣٩٢- البرهان على عدم تحريف القرآن: ميرزا مهدي بروجردي، ط: إيران ١٣٧٤هـ.
- ٣٩٣- البرهان على وجود صاحب الزمان: محسن الأمين، دار أهل البيت، البحرين.
- ٣٩٤- البرهان في تفسير القرآن: هاشم بن سليمان البحراني الكتكاني، ط: طهران، ط: الثانية.
- ٣٩٥- بشارة الإسلام في ظهور صاحب الزمان: دار الكتاب الإسلامي، بيروت ١٤٠٣هـ.
- ٣٩٦- بشارة المصطفى لشيعته المرتضى: محمد الطبري، المطبعة الحيدرية، ط: أولى ١٣٦٩هـ.
- ٣٩٧- بصائر الدرجات: وهو مختصر بصائر الدرجات، المطبوع بالنجف ١٣٧٠هـ.
- ٣٩٨- البيان في تفسير القرآن: أبو القاسم الموسوي الخوئي، مؤسسة الأعلمي، بيروت، ط: الثالثة، ١٣٩٤هـ.
- ٣٩٩- بين التصوف والتشيع: هاشم معروف الحسيني، دار القلم، بيروت، ط: الأولى ١٩٧٩م.
- ٤٠٠- تاريخ الإمامية وأسلافهم من الشيعة: عبد الله فياض، مؤسسة الأعلمي، بيروت، ط: الثانية ١٣٩٥هـ.

- ٤٠١- تاریخ الشيعة: محمد حسين المظفر، دار الزهراء بيروت، ط: الثالثة، ١٤٠٢ هـ.
- ٤٠٢- تاريخ العلماء عبر العصور المختلفة: محمد رضا الحكيم، مؤسسة الأعلمي، بيروت، ط: الأولى ١٤٠٣ هـ.
- ٤٠٣- تاريخ الغيبة الكبرى: محمد باقر الصدر، مكتبة الألفين، الكويت ١٤٠٣ هـ الطبعة الثانية.
- ٤٠٤- تاريخ الغيبة الصغرى: محمد باقر الصدر، مكتبة الألفين، ط: الثانية ١٤٠٠ هـ.
- ٤٠٥- تاريخ الفقه الجعفري: هاشم معروف الحسيني، دار النشر للجامعيين.
- ٤٠٤- تاريخ القرآن: أبو عبد الله الزنجاني، مؤسسة الأعلمي، بيروت، ط: الثالثة ١٣٨٨ هـ.
- ٤٠٧- تاريخ كربلاء: عبد الجواد آل طعمة، المطبعة الحيدرية، النجف، ط: الثانية ١٣٨٧ هـ.
- ٤٠٨- تاريخ الكوفة: حسين البرقي النجفي، المطبعة الحيدرية، النجف.
- ٤٠٩- تاريخ اليعقوبي: أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر اليعقوبي، دار بيروت للطباعة، بيروت، ١٤٠٠ هـ.
- ٤١٠- التبيان في تفسير القرآن: محمد بن الحسن الطوسي، ط: النجف، ١٣٨٣ هـ.
- ٤١١- تحت راية الحق: عبد الله السببتي، ط: طهران ١٣٤٩ هـ.
- ٤١٢- تحرير الوسيلة: روح الله الخميني، مكتبة العلمية الإسلامية، طهران.
- ٤١٣- تحفة العوام مقبول: مطابق فتاوى ستة من آيات الشيعة في هذا العصر، ترتيب منظور حسين، لاهور، باكستان.
- ٤١٤- تحف العقول: الحسن بن علي بن شعبة الحراني، مؤسسة الأعلمي، بيروت، ط: الخامسة ١٣٩٤ هـ.
- ٤١٥- التشيع ظاهرة طبيعية في إطار الدعوة الإسلامية: محمد باقر الصدر، مطابع الدجوي، القاهرة، ١٣٩٧ هـ.
- ٤١٦- تصحيح الاعتقاد أو شرح عقائد الصدوق: المفيد محمد بن نعمان، ط: الثانية، تبريز ١٣٧١ هـ.
- ٤١٧- تعارض الأدلة الشرعية: (تقرير لأبحاث محمد باقر الصدر نشرها محمود الهاشمي) دار الكتاب اللبناني، بيروت، ط: الأولى ١٩٧٥ م.
- ٤١٨- تعليقات علمية على شرح جامع أبي الحسن الشعراني: المطبوعة مع شرح المازندراني على الكافي، منشورات المكتبة الإسلامية، طهران.
- ٤١٩- تفسير الحسن العسكري: ط: إيران ١٣١٥ هـ.
- ٤٢٠- تفسير الصافي: الفيض الكاشاني، تصحيح حسين الأعلمي، مؤسسة الأعلمي، بيروت.
- ٤٢١- تفسير الصراط المستقيم: حسين البروجردي، تحقيق وتعليق: غلام رضا البروجردي، مؤسسة الوفاء، بيروت، ط: الأولى ١٤٠٣ هـ.
- ٤٢٢- تفسير العياشي: محمد بن مسعود العياشي، تصحيح وتعليق: هاشم الرسولي المحلاتي، المكتبة العلمية، طهران.
- ٤٢٣- تفسير فرات: فرات بن إبراهيم الكوفي، المطبعة الحيدرية، النجف، نشر: مكتبة الداوري، قم.

- ٤٢٤- تفسير القرآن الكريم: عبد الله شبر، دار إحياء التراث العربي ١٣٩٧هـ. ط: الثالثة.
- ٤٢٥- تفسير القمي: علي بن إبراهيم القمي، تصحيح وتعليق: طيب الموسوي الجزائري ط: الثانية، بيروت ١٣٨٧هـ.
- ٤٢٦- التفسير المبين: محمد جواد مغنية، دار التعارف، بيروت، ١٩٧٨م.
- ٤٢٧- تفسير نور الثقلين: عبد الله بن جمعة الحويري، تصحيح وتعليق: هاشم المحلاتي المطبعة العلمية، قم، ط: الثانية ١٣٨٥هـ.
- ٤٢٨- تقدير الإمامية للصحابة وموقفهم من الغلاة: طالب الرفاعي، مطابع الدجوي، القاهرة.
- ٤٢٩- التقليد في الشريعة الإسلامية: عز الدين بحر العلوم، دار الزهراء، بيروت، ط: الثانية ١٤٠٠هـ.
- ٤٣٠- تلخيص الشافي: محمد بن الحسن الطوسي، تعليق حسين بحر العلوم، دار الكتب الإسلامية، قم، ط: الثالثة ١٣٩٤هـ.
- ٤٣١- تلخيص المحصل: نصير الدين الطوسي، المطبوع بذييل محصل أفكار المتقدمين والمتأخرين للرازي، مكتبة الكليات الأزهرية.
- ٤٣٢- التنبيه والإشراف: علي بن الحسين المسعودي، دار صعب، بيروت.
- ٤٣٣- تنزيه الأنبياء: الشريف المرتضى علي بن الحسين، منشورات الشريف الرضي، قم، إيران.
- ٤٣٤- تنقيح المقال: عبد الله الممقاني، المطبعة المرتضوية، النجف ١٣٤٨هـ.
- ٤٣٥- تهذيب الأحكام: محمد بن الحسن الطوسي، تحقيق: حسن الخрсان، دار الكتب الإسلامية، طهران، ط: الثالثة ١٣٩٠هـ.
- ٤٣٦- تهذيب الوصول إلى علم الأصول: حسن بن يوسف بن المطهر الحلبي، ط: طهران ١٣٠٨هـ.
- ٤٣٧- التوحيد: محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، تعليق هاشم الطهراني، دار المعرفة، بيروت.
- ٤٣٨- توفيق التطبيق: علي بن فضل الله الجيلاني، دار إحياء الكتب العربية، ط: الأولى ١٣٧٣هـ.
- ٤٣٩- ثواب الأعمال: ابن بابويه القمي، ط: إيران ١٣٧٥هـ.
- ٤٤٠- الثورة البائسة: موسى الموسوي
- ٤٤١- جامع الأخبار: ابن بابويه القمي (الصدوق)، ط: إيران ١٣٥٤هـ.
- ٤٤٢- جامع الرواة وإزاحة الإشتباهات عن الطرق والإسناد: محمد بن علي الأردبيلي الغروي الحائري، دار الأضواء، بيروت، ١٤٠٣هـ.
- ٤٤٣- جامع السعادات: محمد مهدي النراقي، تحقيق: محمد كلانتر، دار النعمان، ط: الرابعة.
- ٤٤٤- جامع المقال فيما يتعلق بأحوال الحديث والرجال: فخر الدين، تحقيق: محمد كاظم الطريحي، ط: إيران.
- ٤٤٥- جنة المأوى فيمن فاز بقاء الحجة أو معجزته في الغيبة الكبرى: ميرزا حسين، النوري الطبرسي، طبع ضمن الجزء الثالث والخمسين من بحار الأنوار، دار إحياء التراث، بيروت، ١٤٠٣هـ.

- ٤٤٦- الحركات الباطنية في الإسلام: مصطفى غالب (إسماعيلي)، دار الكاتب العربي، بيروت.
- ٤٤٧- حصائل الفكر في أحوال الإمام المنتظر: محمد صالح البحراني، دار مكتبة الحياة، بيروت.
- ٤٤٨- الحصون المنيعه في رد ما أورده صاحب المنار في حق الشيعة: محسن الأمين، دار الزهراء، بيروت، ط: الأولى ١٤٠٥هـ.
- ٤٤٩- حق اليقين في معرفة أصول الدين: عبد الله شبر، دار الأضواء، بيروت، ط: الأولى ١٤٠٤هـ.
- ٤٥٠- الحكومة الإسلامية: روح الله الخميني، وزارة الإرشاد بجمهورية إيران.
- ٤٥١- حياة الإمام موسى بن جعفر: باقر شريف القرشي، دار التعارف، بيروت، ط: الثالثة ١٣٩٨هـ.
- ٤٥٢- الخرائج والجرائح: سعيد بن هبة الله بن الحسن الراوندي، ط: إيران ١٣٠١هـ.
- ٤٥٣- الخصال: ابن بابويه القمي، تصحيح: علي أكبر الغفاري، مكتبة الصدوق طهران، ١٣٨٩هـ.
- ٤٥٤- خطاب الخميني حول مسألة المهدي المنتظر: مركز الإعلام العالمي للثورة في إيران.
- ٤٥٥- الخميني أقواله وأفعاله: أحمد مغنية، المكتبة الحديثة للطباعة، بيروت.
- ٤٥٦- الخميني والدولة الإسلامية: محمد جواد مغنية، دار العلم للملايين، بيروت، ط: الأولى، ١٩٧٩م.
- ٤٥٧- دائرة المعارف الشيعية: حسن الأمين، دار التعارف، بيروت، ط: الثانية ١٣٩٣هـ.
- ٤٥٨- دائرة المعارف العلوية: جواد تارا، المطبعة العلمية، قم.
- ٤٥٩- دراسات في الحديث والمحدثين: هاشم معروف الحسيني، دار التعارف، بيروت، ط: الثانية، ١٣٩٨هـ.
- ٤٦٠- الدرّة الباهرة عن الأصداف الطاهرة: محمد مكي العاملي، تحقيق: محمد هادي الأميني، المكتبة الحيدرية، النجف ١٣٨٨هـ.
- ٤٦١- درة نجفية: يوسف أحمد البحراني، طهران، ط: حجر ١٣١٤هـ.
- ٤٦٢- دستور الجمهورية الإسلامية في إيران: وزارة الإرشاد الإيرانية.
- ٤٦٣- الدعوة الإسلامية إلى وحدة أهل السنة والإمامية: لأبي الحسن الخيزي، المطبعة التجارية، بيروت، ١٣٧٦هـ.
- ٤٦٤- دلائل الإمامة: محمد بن جرير بن رستم الطبري، المطبعة الحيدرية، النجف، ١٣٦٩هـ.
- ٤٦٥- دول الشيعة: لمحمد جواد مغنية، مطبعة النعمان، النجف.
- ٤٦٦- ديوان شعراء الحسين: الجزء الأول من القسم الثاني الخاص بالأدب العربي، نشره: محمد باقر الأرواني، ط: طهران، ١٣٧٤هـ.
- ٤٦٧- الدين والإسلام: محمد حسين آل كاشف الغطاء، مطبعة العرفان، صيدا، ط: الثانية ١٣٣٠هـ.
- ٤٦٨- الذريعة إلى تصانيف الشيعة: آقا بزرگ طهراني، دار الأضواء، بيروت، ط: الثالثة ١٤٠٣هـ.
- ٤٦٩- الرجال: أحمد بن علي بن أحمد النجاشي، ط: إيران.
- ٤٧٠- الرجال: الحسن بن علي بن داود الحلبي، طهران ١٣٨٣هـ.
- ٤٧١- رجال الحلبي: الحسن بن يوسف بن المطهر الحلبي، مطبعة الحيدرية، النجف، ط: الثانية ١٣٨١هـ.

- ۴۷۲- رجال الطوسي: محمد بن الحسن الطوسي، تحقيق: محمد صادق بحر العلوم، المطبعة الحيدرية، ۱۹۶۱م.
- ۴۷۳- رجال الكشي (إختيار معرفة الرجال) الإختيار: لمحمد بن الحسن الطوسي، والأصل: محمد بن عمر الكشي، تصحيح وتعليق: حسن المصطفوي، ط: طهران
- ۴۷۴- رسالة التنزيه لأعمال الشبيه: محسن الأمين، مطبعة العرفان، صيدا، ط: الأولى ۱۳۴۷هـ.
- ۴۷۵- رسالة في التعادل والترجيح (ضمن الجزء الثاني من رسائل الخميني): روح الله الخميني، المطبعة العلمية، قم ۱۳۸۵هـ.
- ۴۷۶- رسالة في التقيية: (ضمن الجزء الثاني من رسائل الخميني): روح الله الخميني، المطبعة العلمية، قم ۱۳۸۵هـ.
- ۴۷۷- رسالة في التقيية (ضمن كتاب الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر للمؤلف) محمد صادق روحاني، الطبعة الأولى ۱۳۹۶هـ.
- ۴۷۸- الرسول الأعظم مع خلفائه: مهدي القرشي، مؤسسة الأعلمي، بيروت، ط: الأولى ۱۳۸۸هـ.
- ۴۷۹- روح الإسلام: سيد أمير علي، ترجمة: أمين الشريف، المطبعة النموذجية، ۱۹۶۱م.
- ۴۸۰- روضات الجنات في أحوال العلماء السادات: محمد باقر الخوانساري، تحقيق أسدالله إسماعيليان، المطبعة الحيدرية ۱۹۵۰م.
- ۴۸۱- الزينة في الكلمات الإسلامية: أحمد بن حمدان الرازي (إسماعيلي) تحقيق: عبد الله السامرائي، ضمن كتاب الغلو والفرق الغالية، مطبعة الحكومة، بغداد، ۱۳۹۲هـ.
- ۴۸۲- السرائر: محمد بن إدريس الحلبي، المطبعة العلمية، قم، ط: الثانية، ۱۳۹۰هـ.
- ۴۸۳- سر الصلاة: روح الله الخميني، عربيه وعلق عليه: أحمد الفهري، طلاس للدراسات والترجمة والنشر، دمشق، ط: الأولى ۱۹۸۵م.
- ۴۸۴- سفينة البحار: عباس القمي، مؤسسة الوفاء بيروت.
- ۴۸۵- سنة أهل البيت: محمد تقي الحكيم، دار الزهراء، بيروت، ط: الثانية ۱۴۰۲هـ.
- ۴۸۶- الشافي شرح أصول الكافي: عبد الحسين بن عبد الله المظفر، مطبعة الغري، النجف، ط: الثانية ۱۳۸۹هـ.
- ۴۸۷- شرح جامع: محمد صالح المازندراني، المكتبة الإسلامية، طهران ۱۳۸۴هـ.
- ۴۸۸- شرح نهج البلاغة: ميثم بن علي بن ميثم البحراني، المطبعة الحيدرية، طهران، ۱۳۷۸هـ.
- ۴۸۹- الشيعة: محمد صادق الصدر، ط: طهران.
- ۴۹۰- الشيعة بين الأشاعرة والمعتزلة: هاشم معروف الحسيني، دار القلم، بيروت، ط: الأولى، ۱۹۷۸م.
- ۴۹۱- الشيعة بين الحقائق والأوهام: محسن الأمين، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، ط: الثالثة، ۱۳۹۷هـ.
- ۴۹۲- الشيعة في التاريخ: محمد حسين الزين العاملي، دار الآثار، بيروت، ط: الثانية، ۱۳۹۹هـ.

- ٤٩٣- الشيعة في عقائدهم وأحكامهم: أمير محمد الكاظمي القزويني، دار الزهراء بيروت، ط: الثالثة، ١٣٩٧هـ.
- ٤٩٤- الشيعة في الميزان: محمد جواد مغنية، دار التعارف، بيروت.
- ٤٩٥- الشيعة والرجعة: محمد رضا الطيبسي النجفي، مطبعة الآداب، النجف ١٣٨٥هـ.
- ٤٩٦- الشيعة والسنة في الميزان: محاكمة بقلم س، خ، نشر: نادي الخاقاني، دار الزهراء بيروت، ١٩٧٧م.
- ٤٩٧- صحيح الكافي: محمد باقر البهبودي، الدار الإسلامية، ط: الأولى ١٤٠١هـ.
- ٤٩٨- صراط الحق: محمد آصف المحسني، مطبعة النجف ١٣٨٥هـ.
- ٤٩٩- الصراط المستقيم إلى مستحقي التقديم: علي بن يونس النباطي البياضي، تحقيق: محمد باقر البهبودي، مطبعة الحيدري، الطبعة الأولى ١٣٨٤هـ.
- ٥٠٠- الصلة بين التصوف والتشيع: كامل مصطفى الشبيبي، دار الأندلس، بيروت ١٩٨٢م، ط: الثالثة.
- ٥٠١- عقائد الإمامية: محمد رضا المظفر، دار الغدير، بيروت ١٣٩٣هـ.
- ٥٠٢- العروة الوثقى: محمد كاظم الطباطبائي اليزدي (وبهامشها تعليقات مراجع الشيعة في هذا العصر) مكتبة دار الإرشاد، ط: الثانية ١٤٠٤هـ.
- ٥٠٣- عقيدة الشيعة في الإمامية: محمد باقر الإصفهاني، المطبعة العلمية رقم (١٣٩٧).
- ٥٠٤- عقيدة الشيعة في الإمام الصادق: حسين يوسف مكي العاملي، بيروت، دار الأندلس، ط: الأولى ١٣٨٢هـ.
- ٥٠٥- عقيدة المؤمنين: عبد الأمير قبلان، الدار العالمية، بيروت، ط: الثالثة ١٤٠١هـ.
- ٥٠٦- علل الشرائع: ابن بابويه القمي، المكتبة الحيدرية ومطبعتها، ط: الثانية ١٣٨٥هـ.
- ٥٠٧- علم الإمام: محمد الحسيني المظفر، دار الزهراء، بيروت، ط: الثانية ١٤٠٢هـ.
- ٥٠٨- العلويون شيعة أهل البيت: حسن مهدي الشيرازي، دار الصادق، بيروت.
- ٥٠٩- علي والحاكمون: محمد الصادقي، مؤسسة الأعلمي، بيروت، ط: الأولى ١٣٨٩هـ.
- ٥١٠- علي ومناوئوه: نوري جعفر، مؤسسة الوفاء بيروت، ١٤٠٢هـ.
- ٥١١- عمدة الزائر في الأدعية والزيارات: حيدر الحسيني الكاظمي، دار التعارف، بيروت، ط: الثالثة ١٣٩٩هـ.
- ٥١٢- عيون الأخبار: لأبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، الملحق عندهم بالصدوق، ط: إيران، ١٣١٨هـ.
- ٥١٣- عيون أخبار الرضا: محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، ط: إيران ١٣١٨هـ.
- ٥١٤- عيون المعجزات: حسين بن عبد الوهاب، مؤسسة الأعلمي، ط: الثالثة ١٤٠٣هـ.
- ٥١٥- العيون والمحاسن: المفيد، بدون ذكر للمطبعة أو تاريخ الطبع.
- ٥١٦- غاية المرام في حجة الخصام عن طريق الخاص والعام: هاشم بن سليمان البحراني، دار القاموس الحديث، بيروت.

- ٥١٧- الغدير: عبد الحسين الأميني النجفي، مطبعة الغري، النجف، ط: الثانية ١٣٧٢هـ.
- ٥١٨- الغيبة: محمد بن إبراهيم بن جعفر النعماني، مؤسسة الأعلمي، بيروت، ط: الأولى ١٤٠٣هـ.
- ٥١٩- الغيبة: محمد بن جعفر بن الحسن الطوسي، مكتبة الألفين، الكويت.
- ٥٢٠- فرق الشيعة: الحسن بن موسى النوبختي، دار الأضواء بيروت، ط: الثالثة ١٤٠٤هـ.
- ٥٢١- الفروع من الكافي: محمد بن يعقوب الكليني، تصحيح علي أكبر الغفاري، دار صعب، دار التعارف، بيروت، ط: الثالثة ١٤٠١هـ.
- ٥٢٢- فصل الخطاب في إثبات تحريف كتاب رب الأرباب: حسين بن محمد تقي النوري الطبرسي، ط: إيران ١٣٩٨هـ.
- ٥٢٣- الفصول المختارة من العيون والمحاسن: المفيد محمد بن النعمان، دار الأضواء، بيروت، ط: الرابعة، ١٤٠٥هـ.
- ٥٢٤- الفصول المهمة في أصول الأئمة: محمد بن الحسن الحر العاملي، ومكتبة بصيرتي، قم، ط: الثالثة.
- ٥٢٥- الفصول المهمة في تأليف الأمة: عبد الحسين شرف الدين الموسوي، دار الزهراء، بيروت، ط: السابعة ١٣٦٧هـ.
- ٥٢٦- الفطرة السليمة: كريم بن إبراهيم الكرمانلي، ط: إيران ١٣٤٠هـ.
- ٥٢٧- الفكر الشيعي والنزعات الصوفية حتى مطلع القرن الثاني عشر الهجري: كامل مصطفى الشيبلي، نشر: مكتبة النهضة، بغداد، مطابع دار التضامن ١٣٨٦هـ.
- ٥٢٨- الفهرست: محمد بن الحسن الطوسي، مؤسسة الوفاء، بيروت، ط: الثالثة، ١٤٠٣هـ.
- ٥٢٩- الفهرست: ابن النديم، مكتبة خياط، بيروت.
- ٥٣٠- الفوائد المدنية: محمد أمين بن محمد الأسترابادي، ط: إيران ١٣٢١هـ.
- ٥٣١- في ظلال التشيع: محمد علي الحسني، مؤسسة الوفاء، بيروت، ط: الأولى ١٤٠٣هـ.
- ٥٣٢- في ظلال نهج البلاغة: محمد جواد مغنية، دار العلم للملايين، بيروت ١٩٧٢م.
- ٥٣٣- قرب الإسناد: ط: إيران ١٣٧٠هـ.
- ٥٣٤- قلائد الخرائد في أصول العقائد: محمد المهدي الحسيني الشهير بالقزويني، تحقيق: جودت كاظم القزويني، مطبعة الإرشاد، بغداد ١٩٧٢م.
- ٥٣٥- قوامع الفضول عن وجوه حقائق أصول علم الأصول: محمود بن القاسم الميثمي، ط: حجر ١٣٥٠هـ.
- ٥٣٦- كامل الزيارات: جعفر بن محمد بن قولوية، صححه وعلق عليه: عبد الحسين الأميني، المطبعة المرتضوية بالنجف ١٣٥٦هـ.
- ٥٣٧- كتاب سليم بن قيس الكوفي: مؤسسة الأعلمي، بيروت.
- ٥٣٨- كشف الإرتياب: محسن الأمين العاملي، مطبعة ابن زيدون، دمشق، ١٣٤٧هـ.

- ٥٣٩- كشف الأستار عن وجه الغائب عن الأمصار: لحسين النوري الطبرسي، مطبعة مؤيد العلماء الجديدة، قم ١٣١٨هـ.
- ٥٤٠- كشف الأسرار: روح الله الخميني، بالفارسية. ط: طهران ١٣٦٣هـ.
- ٥٤١- كشف الإشتباه: عبد الحسين الرشتي، المطبعة العسكرية بطهران ١٣٦٨هـ.
- ٥٤٢- كشف الغطاء عن خفيات مبهمات الشريعة الغراء: جعفر خصر النجفي، دار طباعة مرتضى ١٣١٧هـ.
- ٥٤٣- كشف الغمة في معرفة الأئمة: علي بن عيسى الأربلي، تعليق: هاشم الرسولي، المطبعة العلمية، قم ١٣٨١هـ.
- ٥٤٤- كشف المحجة لثمرة المهجة: علي بن موسى بن طاووس، المطبعة الحيدرية، النجف ١٣٧٠هـ.
- ٥٤٥- كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد: الحسن بن يوسف بن المطهر الحلبي، تعليق: إبراهيم الزنجاني مؤسسة الأعلمي، بيروت ١٣٩٩هـ.
- ٥٤٦- كلمة الإمام المهدي: حسن الشيرازي، مؤسسة الوفاء، بيروت، ط: الثانية ١٤٠٣هـ.
- ٥٤٧- الكنى والألقاب: عباس القمي، مطبعة العرفان، صيدا.
- ٥٤٨- كنز الفوائد: محمد بن علي بن عثمان الكراچكي، ط: إيران، ١٣٢٢هـ.
- ٥٤٩- لمحات إجتماعية من تاريخ العراق الحديث: علي الوردی، مطبعة الإرشاد، بغداد ١٩٦٩ م.
- ٥٥٠- لؤلؤة البحرين في الإجازات وتراجم رجال الحديث: يوسف بن أحمد البحراني، تحقيق: محمد صادق بحر العلوم، مكتبة العلوم العامة، البحرين.
- ٥٥١- اللوامع النورانية في أسماء علي وأهل بيته القرآنية: هاشم الحسيني البحراني، المطبعة العلمية، قم، ١٣٩٤هـ.
- ٥٥٢- مجالس الموحدين في أصول الدين: محمد صادق بن محمد الطباطبائي، ط ١٣١٨هـ.
- ٥٥٣- مجمع البحرين: فخر الدين الطريحي، تحقيق: أحمد الحسيني، مؤسسة الوفاء، بيروت، ط: الثانية، ١٤٠٣هـ.
- ٥٥٤- مجمع البيان في تفسير القرآن: الفضل بن الحسن الطبرسي، دار مكتبة الحياة، بيروت.
- ٥٥٥- المحاسن: أحمد بن محمد البرقي، ط: إيران ١٣٣١.
- ٥٥٦- المحاسن النفسانية في أجوبة المسائل الخراسانية: الشيخ حسين آل عصفور البحراني، دار المشرق العربي، بيروت، البحرين.
- ٥٥٧- المحجة في ما نزل في القائم الحجة: هاشم البحراني، تحقيق محمد منير الميلاني، مؤسسة الوفاء، بيروت.
- ٥٥٨- مرآة الأنوار ومشكاة الأسرار (أو مقدمة البرهان في تفسير القرآن): لأبي الحسن الشريف بن المولى محمد طاهر البناطي الفتوني، مطبعة الأفتاب، طهران ١٣٧٤هـ.
- ٥٥٩- مرآة الرشاد: عبد الله الممقاني، تحقيق وتعليق: محي الدين الممقاني، دار الزهراء، بيروت، ط: ١٣٩٨هـ.

- ٥٦٠- مرآة العقول: محمد باقر المجلسي، ط: إيران ١٣٢٥هـ.
- ٥٦١- المرجعية الدينية العليا عند الشيعة الإمامية: حسين معتوق، ط: ١٣٩٠هـ.
- ٥٦٢- مروج الذهب ومعادن الجوهر: علي بن الحسين بن علي المسعودي، تحقيق: محمد محي الدين عبد الحميد، دار الفكر، ط: الخامسة ١٣٩٣هـ.
- ٥٦٣- مسائل الإمامة ومقتطفات من الكتاب الأوسط في المقالات: عبد الله بن محمد الناشيء الأكبر، تحقيق: يوسف فان، المعهد الألماني للأبحاث الشرقية، بيروت، ١٩٧١م.
- ٥٦٤- مسائل مجموعة من الحقائق التي لا يجوز الإطلاع عليها إلا بإذن من له الحل والعقد: (ضمن كتاب أربعة كتب إسماعيلية).
- ٥٦٥- مستدرک نهج البلاغة: هادي كاشف الغطاء، دار الأندلس، ط: الثانية ١٩٨٠م.
- ٥٦٦- مستدرک الوسائل: حسين النوري الطبرسي، المكتبة الإسلامية، طهران ١٣٨٢هـ.
- ٥٦٧- مشاهد العترة: عبد الرزاق الحسيني، مطبعة الآداب، النجف ١٣٨٧هـ.
- ٥٦٨- مصابيح الأصول: علاء الدين بحر العلوم، تقرير الدرس الخوئي، المكتبة الإسلامية، طهران.
- ٥٦٩- المصباح: إبراهيم بن علي الكفعمي، ط: إيران ١٣٢١هـ.
- ٥٧٠- مصباح الفقيه: آقا رضا الهمداني، المطبعة الحيدرية، طهران.
- ٥٧١- مصباح المتهدج: الطوسي، ط: إيران ١٣٣٨هـ.
- ٥٧٢- مصباح الهداية إلى الخلافة والولاية: الخميني، مؤسسة الوفاء، بيروت، ط: الأولى ١٤٠٣هـ.
- ٥٧٣- مع الإمام علي في نهجه: طالب الرفاعي، مطابع الدجوي، القاهرة.
- ٥٧٤- مع محب الدين الخطيب في خطوطه العريضة: لطف الله الصافي، مكتبة الصدر، طهران ١٣٩٠هـ.
- ٥٧٥- المعارف الجليلة في ترتيب أجوبة المسائل الدينية: عبد الرضا المرعشي الشهرستاني، الناشر: مركز إنتشارات الأعلمي طهران، مطبعة النعمان، النجف.
- ٥٧٦- معالم الدين وملاذ المجتهدين: أبو منصور جمال الدين الحسن بن زين الدين النحاري العاملي الجباعي، تحقيق وتعليق عبد الحسين البقال، مطبعة الآداب، النجف، ط: المحققة الأولى ١٣٩١هـ.
- ٥٧٧- المعالم الزلفي في بيان أحوال النشأة الأولى والأخرى: هاشم بن سليمان البحراني الكتكاني، ط: إيران ١٣٨٨هـ.
- ٥٧٨- معالم العلماء: محمد بن علي بن شهرشوب، المطبعة الحيدرية، النجف، ١٣٨٠هـ.
- ٥٧٩- معاني الأخبار: محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، تصحيح: علي الغفاري، دارالمعرفة، بيروت، ١٣٩٩هـ.
- ٥٨٠- معجم رجال الحديث: أبو القاسم الخوئي، منشورات: مدينة العلم، إيران، ط: بيروت، الثالثة، ١٤٠٣هـ.

- ٥٨١- مع علماء النجف: محمد جواد مغنیه، دار مكتبة الهلال، دار الجواد، بیروت، ١٩٨٤م.
- ٥٨٢- مفاتیح الجنات: عباس القمی، دار التریبیه، بغداد.
- ٥٨٣- مفتاح الكتب الأربعة: محمود بن المهدي الموسوي، الناشر: دار الكتب العلمية، قم، ایران، مطبعة الآداب، النجف، ١٣٨٦هـ-١٣٩٨هـ.
- ٥٨٤- المقالات والفرق: سعد بن عبد الله الأشعري القمی، تصحيح وتعليق: محمد جواد مشكور، مطبعة حيدري، طهران ١٩٦٣ م.
- ٥٨٥- مقالة الشيعة: محمد الشيرازي، ط: كربلا العراق.
- ٥٨٦- مقتبس الأثر ومجدد ما دثر (دائرة المعارف): محمد حسين الأعلمي الحائري، مؤسسة الأعلمي، بيروت.
- ٥٨٧- مكارم الأخلاق: أبو نصر رضي الدين الحسن بن الفضل بن الحسن الطبرسي، ط: ایران، ١٣٧٦هـ.
- ٥٨٨- مؤيد الدين ابن العلقمي، وأسرار سقوط الدولة العباسية، محمد الشيخ محمد الشيخ المساعددي، مطبعة النعمان، النجف، ١٩٧٢م.
- ٥٨٩- مدينة الحسين: محمد حسن آل طعمة، مطبعة تموز - كربلاء ١٣٩١-١٣٩٢هـ.
- ٥٩٠- مدينة المعاجز في دلائل الأئمة الأطهار ومعاجزهم: هاشم الحسيني البحراني، مكتبة المحمودي، طهران.
- ٥٩١- مدينة المعاجز: هاشم الحسيني البحراني، ط: دار الخلافة، طهران ١٢٩١هـ.
- ٥٩٢- مناقب آل أبي طالب: محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني، ط: ایران ١٣١٣هـ.
- ٥٩٣- منتهى المقال في أحوال الرجال: أبو علي إسماعيل بن محمد المازندراني، ط: حجر ١٣٤٧هـ.
- ٥٩٤- من لا يحضره الفقيه: ابن بابويه القمي، دار صعب، دار التعارف، بيروت ١٤٠١هـ.
- ٥٩٥- منهاج الشريعة في الرد على ابن تيمية: محمد مهدي الكاظمي القزويني، المطبعة العلوية، النجف ١٣٤٧هـ.
- ٥٩٦- مهج الدعوات: مؤسسة الأعلمي، بيروت، ط: الثالثة ١٣٩٩هـ.
- ٥٩٧- مذهب الأحكام في بيان الحلال والحرام: عبد الأعلى الموسوي السبزواري، مطبعة الآداب، النجف ١٣٩٦هـ.
- ٥٩٨- الموضوعات في الآثار والأخبار: هاشم معروف الحسيني، دار الكتاب اللبناني، بيروت، ط: الأولى، ١٩٧٣م.
- ٥٩٩- النافع يوم الحشر شرح الباب الحادي عشر: المقداد بن عبد الله السيوري. الحلبي، ط: ایران ١٣٢٠هـ.
- ٦٠٠- نزهة الأبرار ومنار الأنظار في خلق الجنة والنار: هاشم بن سليمان البحراني الكتكاني، ط: ایران ١٢٨٨هـ.

- ٦٠١- نشأة الشيعة الإمامية: نبيلة عبيد، مطبعة الإرشاد، بغداد ١٩٦٨م.
- ٦٠٢- النص والإجتهد: عبد الحسين شرف الدين الموسوي، دار النعمان، النجف. ١٣٨٣هـ.
- ٦٠٣- نظام الحكم والإدارة في الإسلام: محمد مهدي شمس الدين، مطبعة الإنصاف، بيروت، ط: الأولى ١٣٧٤هـ.
- ٦٠٤- النكت الاعتقادية: المفيد محمد بن النعمان، هبة الدين الشهرستاني، دار الأضواء.
- ٦٠٥- نهج البلاغة: المنسوب لعلي بن أبي طالب، تحقيق صبحي الصالح، دار الكتاب اللبناني، ١٣٨٧هـ.
- ٦٠٦- نهج المسترشدين في أصول الدين: الحسن بن يوسف الحلبي، تحقيق: أحمد الحسيني، هادي اليوسفي، مجمع الذخائر الإسلامية، قم، إيران.
- ٦٠٧- نوابع الرواة في رابعة المئات: آغا بزرگ الطهراني، دار الكتاب العربي، ط: الأولى ١٣٩٠هـ.
- ٦٠٨- نور الأنوار شرح الصحيفة السجادية: زبور الأئمة الأطهار: نعمة الله الجزائري، ط: ١٣١٦هـ.
- ٦٠٩- النور الساطع: علي كاشف الغطاء، مطبعة الآداب، النجف.
- ٦١٠- الوافي: الفيض الكاشاني، المكتبة الإسلامية، طهران.
- ٦١١- وجوب النهضة لحفظ البيضة: محمد الحسيني البغدادي النجفي، مطبعة القضاء، النجف، ط: ١٣٨٧هـ.
- ٦١٢- الوجيزة في الدراية: محمد بهاء الدين العاملي، المكتبة الإسلامية، قم، إيران، ط: ١٣٩٦هـ.
- ٦١٣- ودايع النبوة في الولاية والمقتل: هادي الطهراني، مكتبة دار العلم ١٣٩١هـ.
- ٦١٤- وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة: محمد بن الحسن الحر العاملي، تحقيق: عبد الرحيم الشيرازي، دار إحياء التراث العربي، بيروت، ط: الخامسة ١٤٠٣هـ.
- ٦١٥- هداية العباد إلى طريق الرشاد: محمد كاظم الشريعتمداري، مطبعة دار التبليغ الإسلامي، إيران.
- ٦١٦- هكذا الشيعة: محمد مهدي الشيرازي، مطبعة الآداب النجف، ١٣٨٣هـ.
- ٦١٧- هوية التشيع: أحمد الوايلي، دار الزهراء، بيروت، ط: الأولى ١٤٠٠هـ.
- ٦١٨- ينابيع المعاجز وأصول الدلائل: هاشم الحسيني البحراني، دار الكتب العلمية، قم، إيران.

كتاب های غیر عربی

- ٦١٩- افسانه تحريف قرآن (فارسي): محمد عبد الشكور فاروقي، إدارة تحفيظ ناموس أهل بيت باكستان.
- ٦٢٠- التحقيق الجلي في تزويج أم كلثوم بنت علي: (أردو) محمد صديق، ط: باكستان.
- ٦٢١- عقد أم كلثوم (أردو): محمد عبد الشكور، ط: باكستان.
- ٦٢٢- كاروند كسروي (فارسي): يحيى ذكاء، ط: طهران.

نشریات

- ٦٢٤- جريدة أخبار اليوم المصرية.
- ٦٢٥- جريدة الجزيرة السعودية.
- ٦٢٦- جريدة الرأي العام الكويتية.
- ٦٢٧- جريدة المدينة المنورة.
- ٦٢٨- مجلة الأمان اللبنانية.
- ٦٢٩- مجلة الإعتصام المصرية.
- ٦٣٠- مجلة الأنباء الكويتية.
- ٦٣١- مجلة البلاغ الكويتية.
- ٦٣٢- مجلة الثقافة الإسلامية (بغداد).
- ٦٣٣- مجلة المجتمع.
- ٦٣٤- مجلة الدعوة المصرية.
- ٦٣٥- مجلة الرائد التي تصدر من ألمانيا.
- ٦٣٦- مجلة رسالة الإسلام - كلية أصول الدين ببغداد.
- ٦٣٧- مجلة الرسالة اللبنانية.
- ٦٣٨- مجلة كلية الدراسات الإسلامية - بغداد.
- ٦٣٩- مجلة المعرفة التونسية.
- ٦٤٠- مجلة المقتطف.